فرهنگ مجمع الفرس

محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی

متخلص به

سروری

جلد سوم

بکوشش

محمد دبیر سیاقی

مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی

شعب: خیابان جمهوری اسلامی تلفن ۳۱۸۷۰۹

خیابان ناصر خسرو تلفن ۵۲۱۶۵۱

مرکز: خیابان پامنار کوچه حاجب

تلفن ۵۲۱۲۸۳
۵۲۰۵۰۲







بهای دوره ۳۰۰۰ ریال

باب الغین

مع الالف

غوره‌با ـ یعنی آش غوره. و بعربی **حصرمیه** گویند(۱). مثالش اثیرالدین اخسیکتی گوید .

بیت۱

تافته طبعی مکن برسر خوان طمع
تانخوری غوره‌با هم ز رخ میزبان

غوغا ـ بمعنی مشغله و کثرت باشد. شیخ سعدی گوید :

بیت۱

آن فتنه که روی خوب دارد
هرجا که نشست خاست غوغا

ودر فرهنگ بمعنی انجمن وجمعیت آورده وباین بیت سوزنی تمسك نموده :

بیت۱

شه غوغائی غوغا شکن کز تیر حکم او
بنات‌النعش بر گردون زپروین بشکند غوغا

مع الباء

غاب ـ دومعنی دارد : اوّل حدیث بیهوده ولاطایل باشد. مثالش استادرودکی گوید:

بیت

تا کی بری عذاب و کنی ریش‌را خضاب
تا کی فضول گوئی و آری حدیث غاب

دوم بمعنی بازماندهٔ خوردنی باشد(۲) . مثالش شمس‌فخری گوید :

بیت

یقین که باشد سرمایهٔ غذای وجود
زخوان نعمت و احسان او بشارت غاب

غژب ـ [بضم غین وسکون زای فارسی] دانهٔ انگور باشد . مثالش هم او گوید(۳):

بیت

ازدست میرشیخ سحاب ار نمی‌برد
لعل و عقیق روید ازوز بجای غژب

۱ـ «س» ندارد .

(۱) برهان ندارد. (۲) در برهان بمعنی بازپس افتاده و درمانده و سقط و خراب شده و از کار افتاده نیزهست. (۳) یعنی: شمس فخری. و کلمه در برهان معنی استخوان انگور و خوشهٔ خرما و قهر و خشم و غضب نیزدارد .

غوك چوب ـ همان **دو دله** || که در دال مع الهاء گذشت||(۱) .

مع التاء

غت ـ [بضم] ابله ونادان باشد. مثالش هم او گوید(۲) :

بیت

هست بافضل شیخ ابواسحاق
تیر گردون ز راه دانش غت

غوشت ـ [بوزن گوشت] برهنهٔ مادر زاد باشد . مثالش رودکی گوید :

بیت

شد بگرمابه درون استاد غوشت
بود فربی و کلان بسیار گوشت

و در اکثر نسخ چنین آمده اما ابوحفص سغدی **غوش** را باین معنی آورده .

غلت ـ غلطیدن باشد .

غرشت ـ [بضم غین و کسر رای مهملهٔ مشدد] آواز بامهابت حیوانات باشد و در شرفنامه بمعنی آواز اسب باشد خاصه مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

بحری که عید کرد براعدا به پشت ابر
ازعزتش۱ درخش و زغرشت تندرش

مع الجیم

غلفج ـ [بضم غین وفا وسکون لام] زنبور سرخ باشد. مثالش شاعر گوید :

بیت۲

چون زلب نوشم نمی بخشی بتا
همچو غلفج نیش برجانم مزن

وشمس فخری [بفتح لام وسکون فاء] آورده(۳) و گفته :

بیت

زبیم شر نیارد زد غلفجی
بپالیزی زیان برهیچ سفجی

غنج ـ [بوزن گنج] جوال باشد . مثالش شاه ناصرخسرو گوید :

بیت

همچون کدویی سوی نبید وسوی مسجد
آکنده بکاورس دو خرواری غنجی

ودرسامی مسطورست که غنج جوالیست مانند خرجین و آنرا بعربی **حرجه** خوانند |بضم حای مهمله وسکون رای مهمله وفتح جیم|. وشمس فخری بمعنی سرین مردم و حیوانات آورده وشنج را مرادف او کرده و گفته :

بیت۲

بفرمانش حیوان وانس وپری
همه داغ دارند برشنج وغنج

۱ـ «س»: غرنش. ۲ـ «س» ندارد :

---

(۱) در برهان معنی دهدله نیز دارد که بی وفا و بوالهوس باشد.
(۲) یعنی: شمس فخری. و کلمه در برهان بفتح اول نیز آمده است.
(۳) در برهان بمعنی زلو نیز آمده و لغت را **غلفج** نیز آورده است.

و ا |بضم غین| بمعنی گردشده باشد وباهم آمده مثالش شیخ آذری گوید درصفت پیری:

بیت۲

گنج بود وفتاده اندر کنج
کرده ضعفش زبینوائی غنج

و**غنجه** نیز گویند ||ومی آید||* (۱).

غلج ـ [بکسر غین وسکون لام] گرهی۳ باشد که آسان نتوان گشود. مثالش شمس فخری گوید: بیت

شاها تویی که دامن عمر ترا نجوم
با دامن ابد بیقا غلج کرده اند

وبفتح لام| نیز آمده. مثالش معروفی گوید :

[بیت]

ای آنکه عاشقی بغم اندرغمی شده
با من بیا بدامن من در فکن غلج

و|بفتح غین وسکون لام|بمعنی آنچه در را بآن بندند ازقفل وزنجیر وغیره آمده(۲). مثال این معنی شمس فخری گوید:

بیت ۲

چنان ایمن شد از عدل تو آفاق
که برکندند ازدرها همه غلج

غرفج ـ[بفتح غین وفاوسکون رای مهمله] درمنه که آتش زوددرآن گیرد وآنرا **کرفج** نیز گویند.

غفج ـ [بفتح غین وسکون فاء]شمشیر آبدار را گویند. شمس فخری گوید:

[بیت]

ابواسحاق بهر دفع دشمن
همی تا بر کشیدست آبگون غفج

ودر تحفه بمعنی آبگیر نیز آمده (۳) .

غریفج ـ [بفتح غین وفاء و کسر رای مهمله] همان **چیچله**|| که گذشت||(٤)در نسخهٔ میرزا ودر ادات الفضلاء بمعنی خلاب تیره آمده که پای از آن بدشواری بر آید.

غلیواج ـ مرغ گوشت ربا باشد که اورا **خاد** **زغن** و **غلیواژ** نیز گویند .

مع الجیم الفارسی

غرمچ ـ٤ [بفتح غین ومیم وسکون رای مهمله] ارزن پخته بچربش یا بگوشت (٥). و |بکسر میم|در فرهنگ فخر قواس بمعنی سیاه دانه بنظر رسیده واین بیت را که اسم شاعر معین نبود شاهد آورده که:

بیت

جوی زخرمن تو به زکشت خرمن عمر
گدای دانهٔ خال توام نه از غرمچ

غلغلیچ ـ٥ دغدغه باشد یعنی زیر بغل بخارند تا این کس بخنده افتد و در خراسان **کلغوچه** خوانند . مثالش لبیبی فرماید : بیت

۱ـ ازاینجا تاپایان عبارت را «الف» درحاشیه دارد. ۲ـ«س» ندارد .
۳ـ«س»: کرمی. ٤ـ«س»:غرمج. ٥ـ«س»: **غلغلیج**.(واین صورت نیز صحیح است).

---

(۱) در برهان بمعنی گلگونه وغازه وغمزه که حرکات چشم وابرو باشد و بمعنی ناك نیز هست که آغشته باشد ولی معنی گردشده ندارد اما در غنجه باین معنی هست. (۲) برهان: **غلج** هم دارد اما معنی اخیر را ندارد.
(۳) در برهان معنی جای عمیق و گو وسندان نیز دارد و کلمه را **غفج** ضبط کرده است رجوع به **غفج** در صفحهٔ بعد شود . (٤) رجوع به چیچله شود . (٥) این معنی در برهان نیست .

چنان بدانم من جای غلغلیچگهش
که او بمالش اول زخودشود بیهوش
ودرادات الفضلاء **غلملیچ** ۱ نیز آمده وشمس فخری نیزفرماید:

بیت۲

دیدهٔ بدخواه ملکت دایما در گریه باد.
تا که بیشك ظفلکانرا خنده آرد غلملیچ ۱

و**غلمج** و**غلفج** نیز آمده در فرهنگ چنانکه فریع الدهر گوید :

[بیت]

مکن غلمج مرا ازبهر خنده
که چشم ازبهر تو در گریه دارم

غفج - [بفتح غین وسکون فاء] سندان را گویند (۱).

مع الدال

غردـ [بوزن زرد] خانهٔ تابستانی باشد. مثالش ابوشکور گوید :

بیت۲

بساجای وکاشانه وخان وغرد۳
بدان اندرون شادی ونوش خورد

غند ـ [بضم غین وسکون نون] گردو باهم آمده باشد (۲). مثالش حکیم عنصری فرماید:

بیت۲

نقیبان زدیدن بماندند کند
که ایشان همیشه نباشند غند

مع الذال

غرید ـ [بوزن درید] یعنی دختری که چون بشوهر دهند ظاهر شود که دختر نیست . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

دختر ابکار من درمدح شاه
هست عذرا نیست بی شبهت غرید
تاببیند یکنظر رخسارشان
روح قدسی جان ببر کند آورید

و درادات الفضلاء **غربد** آمده [ببای موحده]. وابوالعباس نیزگوید :

[بیت]

نرم نرمك چوعروسی که غرید ٤ آمده بود
باز زانسوی برندش که ازینسو بازآی

ودرفرهنگ **غروده** نیز آمده .

غرنبید ـ یعنی از گلو بانگ کرد(۳). مثالش حکیم عنصری فرماید :

۱ـ «س»:غلغلیچ. ۲ـ«س»ندارد. ۳ـ درلغت نامهٔ اسدی : بساخان کاشانه وخان غرد. ٤ـ «س»:خرید. ٥ـ «س»:عرود.

---

(۱) رجوع به غفج درصفحهٔ قبل شود . (۲) دربرهان معنی فراهم آوردن چیزی نیزهست.
(۳) دربرهان معنی شوروغوغا کردنیزدارد

بیت

لشکر شاه بهر کین جنبید

نـای روئین کـوس بغرنبید

غراشید ـ [بوزن خراشید] یعنی خشم گرفت. و**غراشیده**خشم گرفته۱ باشد(۱).

غریوید ـ یعنی فریاد برآور (۲) حکیم فردوسی گوید دریوسف‌وزلیخا :

[بیت]

غریوید یوسف دگر بار زار

بغلتید برخاك چون کشته مار

غژید ـ [بفتح‌غین‌وکسرزای‌فارسی]چیزی باشد که چون‌برهم گذارند برهم‌نشیند بواسطهٔ جنسیت و بمعنی‌خزید و دریکدیگرنشست نیز آید . مثالش استاد کسائی‌فرماید :

بیت۲

زاغ بیابان‌گزید چون به بیابان سزید

باد بگل بربزید گل‌بگل اندر غژید

غوشاد ـ [بشین‌معجمه . بـوزن نوشاد] جایگاه گاوان‌وگوسفندان باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت۲

زبأس‌وپاس‌تواندر کنام شیرو پلنگ

کند شبان به‌شبان ازپی گله غوشاد

و صاحب ادات‌الفضلاء بمعنی جایگـاه دیوان وکاروان نیزآورده وگفته که‌درخت‌بلندرانیز گویند۳ ودرفرهنگ |بضم غین| آورده بمعنی چاردیواری که شبها گاوان وگوسفندان درآن باشد(۳). وبمعنی‌سرگین‌حیوانات نیزآورده*.

غالدـ[بوزن‌نالد] یعنی‌غلطاندشخصی کسی را برسبیل‌عیش همچوعاشق معشوق را. مثالش لطیفی گوید :

بیت۲

همچو آهو که جفت را غالـد

من ترا روز وشب همی غالم (٤)

غرید ـ [بضم‌غین و کسررای مهملهٔ‌مشدد] یعنی‌سباع‌وغیرهم‌راآواز بامهابت‌در گلوپیچید٤ مثالش دقیقی گوید :

بیت۲

چو بشنیدآن گفتگو پهلوان

بغرید مانند شیر ژیـان

غنود ـ یعنی بخواب شد (۵) . مثـالش خسروشیرین :

بیت

بآسایش توانا شد تن شاه

غنود از اول‌شب تاسحرگاه

۱ــ«س» سه کلمهٔ‌اخیرراندارد .

۲ــ«س»ندارد .

۳ــتاعلامت‌ستاره‌راالف‌درحاشیه‌دارد.

٤ــ«س»:پیچد.

---

(۱)دربرهان‌معنی‌خراشید هم داود .

(۲)دربرهان‌معنی‌شوروغوغاکردن‌نیزدارد.

(۳) دربرهان‌معنی‌درخت بلندهم‌دارد.

(٤)یادآوربیتی‌است‌ازعمارهٔ‌مروزی‌چنین:

آهومرجفت‌رابغالدبرخوید

عاشق‌معشوق را بباغ بغالد

(۵)دربرهانست که:آرمیدوآسود وبخواب‌رفت.

مع الراء

غنجار ـ [بجیم تازی . بوزن زنگار] گلگونه باشد(۱). مثالش کسائی گوید :

[بیت]

لاله بغنجار سرخ کرد همه‌روی
ازحسدش خویدبر کشید ازان نیل

غر ـ [بضم] خایه دبه باشد. مثالش استاد رودکی گوید :

بیت۱

پیسی‌و گنده‌دهان‌داری و پای
خایگان‌غر هریك چو درای

وحکیم سنائی نیز گوید :

[بیت]

از نشان۲ دو کونهٔ من غر
همه‌پژ پر نشان۳ پای شتر

پژ یعنی گریوه و غر بمعنی آن گرهی نیزبود که‌بر گردن‌وغیره برآید که بریدن‌آن‌خطرناك باشد مثال‌این‌معنی حالی‌تاشکندی‌گوید:

بیت۱

ای غر پیشانیت غرهٔ ماه صفر
غره‌بآن‌غرمشودور کن‌این‌دردسر

دیگر باددردهن‌جمع کردن‌بود بجهت آنکه کسی دست‌زندوآنرا **زنبقل** نیز گویند واین‌معانی‌از نسخهٔ‌میرزا منقولست ودر تحفه‌غر وغرغرهردو خایه دبه‌باشد. و**غرغر** بمعنی سخنی‌نیزباشد که درزیرلب ازخشم گویند. و[بفتح‌هردوغین] بمعنی غلتکی که ریسمان‌برآن‌اندازند و کشندآمده . مثال این‌معنی خاقانی گوید :

بیت

بلوح پای‌و بپاچال و غرغر و بکره
به‌نایژه،بمکوك‌وبتار و پودوٌنیاب٤

غمخور ـ یعنی‌خورندهٔ‌غم وبوتیماررا نیز گویند(۲) . مثال این‌معنی عمیدلویکی گوید:

بیت

خبر زین‌حال چون عنقا شنوده
فسوسی‌خورده‌زین‌غم گشته‌غمخور

ومعنی‌اول‌نیزازین‌ابیات‌بکنایه می‌توان فهمید.

غر ـ [بفتح] قحبه‌باشد.وبدل‌راغردل گویند مثالش خلاق‌المعانی‌فرماید :

بیت۱

بلای ماست این دربان غرزن
خداونداه بگردان این بلا را

غتفر ـ [بتای‌قرشت وفاء . بوزن جعفر] کول و احمق باشد . و [بضم غین] نیز بنظر رسیده(۳).

۱ـ«س»ندارد. ۲ـ«س»:نشانه. ۳ـ«س»:پریشان .
٤ـ«س»:نیاب . ۵ـ«س»:خداوندان.

---

(۱) برهان معنی‌ناز و غمزه نیزدارد. (۲) این‌صورت دربرهان نیست‌ودرمعنی تیمار**غمخورك** آورده است. (۳) **غت**نیزباین‌معنی‌است(برهان).

غلیغر وغلیگر ـ [هردو بکسر غین ولام ، اول بفتح غین معجمه. دوم بفتح کاف فارسی] کلکار باشد .

غنجر ـ [بوزن خنجر] همان **غنجار** مرقوم که کلگونه باشد. کذا فی الفرهنگ .

غاتفر - [بسکون تاء وفتح فاء] شهریست کـه درآن سرو خوب بسیار باشد(۱). مثالش حکیم عنصری گوید :

بیت

سرای و باغ تو آراسته بسرو بلند

چه سرو غاتفری و چه سرو کاشمری

غور ـ نام ولایتی است (۲). مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت۱

شنیدم که از پادشاهان غور

یکی پادشه خر گرفتی بزور

مع الزاء



غاز ـ چند معنی دارد : اول نوعی از مرغابی باشد . مثالش شاعر گوید :

[بیت]

مجرد را نسازد فتنه غمناك

ز موج بحر نبود غاز را باك

و در فرهنگ بمعنی پنبهٔ محلوج۲ نیز آورده مثالش سوزنی گوید:

بیت۱

ز بهر بـافتن تار و پود مدحت تو

برند غاز سخن شاعران زغوزهٔ من

و بمعنی نیاز نیز آورده و این بیت مولوی معنوی را مثال آورده :

نظم۳

شود دمی همه غاز و شود دمی همه تاز٤

شود دمی همه نار و شود دمی همه نور

و۵ بمعنی شکاف نیز آورده و باین قطعهٔ سوزنی تمسك نموده که مؤید معنی اول نیز هست :

بیت

غاز اگر پهلو زند بر یـاد عدل پهلوان

چرخ عنقاوار متواری شود از بیم غاز

صعوه در ظل همـای عدل و داد پهلوان

مر عقاب ظلم را پر بردراند غاز غاز*

غازغاز ـ یعنی از هم شکافته وبازرفته . مثالش تاج بها گوید :

بیت۱

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از«ب»است. ۳ـ کلمه از«ن»است.
٤ـ «الف» «ب» «ن»: نـاز. ۵ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) نام شهری بترکستان ومحلتی بسمرقند وپهلوانی تورانی است(برهان).
(۲) جبال وناحیهٔ واقع بین هرات وغزنه ومرکز آن فیروزکوه بوده است. و در برهان است که باثانی مجهول حیز ومخنث را گویند .

روی نشوئی، نکنی یك نماز

کافری ای کون زنت غاز غاز

غز - [بضم غین] صنفی ازترکان‌غارتگر که در زمان سنجر قوت‌گرفتند وخراسان‌را مسخرکردند(۱). مثالش حکیم‌خاقانی‌گوید :

بیت۱

ای چشم تو فتنهٔ فلك را قلوز

أبروی تو بر کلاه خوبی قندز

هجران توشیرشرزه‌راسازد بز

باغارت تو عفاالله ازغارت غز

مع الزاء الفارسی

غاژ - یعنی مردم دهان‌فراخ(۲). مثالش شمس فخری‌گوید :

بیت۱

شمر جرعـه‌ای دان بنزدیك یم

جهان لقمه‌ای دان بنزدیك غاژ

غلیواژ - همان **غلیواج** ||که‌گذشت||.

غریفژ - [بوزن ومعنی **غریفج**] مرقوم .

غیژ - امرباشد به‌غیژیدن که بمعنی‌بزانو ودست وسرین رفتن‌کودك باشد. مثالش مولوی معنوی‌گوید۱ :

نظم۲

جفته شکل و لنگ و لوك و بی‌ادب

سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب

و **غژ** نیز باین معنی است . مثـالش هم او گوید(۳) :

بیت۱

گر تو باشی راست ور باشی۱تو کژ

پیشتر می‌غـژ بـدو واپس۳ مغز

ایضاً منه(۳) :

[بیت]

باز حس کژ نبیند غیر کژ

خواه کژغژپیش‌او یاراستغژ

مع السین

غرس - [بفتح غین و رای مهمله] خشم وتندی باشد (٤) .

غورمگس - [با رای موقوف] نوعی از زنبور خرد مانند مگس کبود چشم وسبزرنگ. کذافی‌المؤید(٥) .

مع الشین

غاش - کسیکه بغایت کسی را دوست

۱- «س» ندارد. ۲- کلمه‌از«ن»است. ۲- «س»: بس.

---

(۱) کلمه ایست‌که مسلمانان قبیلهٔ ترك اغز (بضم اول ودوم) را بدان نامیدند. (ازحاشیهٔ برهان). (۲) دربرهان معنی مطلق خار نیزدارد. (۳) یعنی: مولوی.

(٤) دربرهان بکسراول نیزآمده‌وبااین‌حرکت بمعنی‌خراش‌هم‌آورده‌است.

(٥) برهان بمعنی‌نوعی‌ازمگس سرخ بسبزی مایل‌نیزگوید.

دارد و عشق او بنهایت باشد . مثالش رودکی گوید :

بیت۱

خویشتن‌دار باش۲ و بی پرخاش
هیچکس را مباش عاشق غاش

ومنصور شیرازی نیز گوید :

بیت

بباغ حسن گل تازهٔ عذار ترا
هزار چون من بیچاره هست عاشق غاش

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی بلیدطبع نیز آمده یعنی کندذهن. ودرادات‌الفضلاء بمعنی شوروغوغای سخت‌نیز آمده . ودر فرهنگ بمعنی خوشهٔ‌غوره و خیاری که برای تخم‌نگهدارند نیز آمده(۱).

غاوش ــ [بوزن‌چاوش] خیاری‌بزرگ که از برای‌تخم نگاهدارند . و شمس‌فخری [بفتح واو] آورده (۲) وبا ترکش و کش قافیه کرده و گفته که :

شعر۳

مریخ را حمل‌سان کردند جمله قربان
هرکه که بندگانت بربسته‌اند ترکش
پالیـز حشمتت را چون وقف زرع باشد
از پیکر مه و مهر آرد سپهر غاوش

غرواش ــ [بضم غین] لیف جولاهان که بآن آب بر کار افشانند و [بفتح] نیز بنظر رسیده(۳).

غرش [بضم غین و کسر رای‌مهملهٔ مشدد] یعنی‌غریدن وازگلوآواز با مهابت کردن‌سباع وغیرهم‌وبرغیرسباع نیزاطلاق کنند(٤).مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت۱

کهن جامه در صف آخرترین
بغرش درآید چو شیر عرین٤

و [بتخفیف راء] نیز می‌آید. [مثالش برای‌مثال غنجرش مذکور میشود(۵) :

غوش ــ چوبی‌سخت‌که ازآن‌تیر وزخمهٔ رباب و امثال‌آن سازند. خسروی‌گوید :

بیت

اندازد ابروانت همه ساله تیـر غوش
وانگاه گویدم که خروشان مشو خموش

وبمعنی اسب جنیبت باشد که کتل نیزگویند . مثالش نزاری‌گوید :

بیت۱

شکار افکندن چشمش نه بس بود
که بر دنبال ابرو میکشد غوش

و هم اوگوید(٦) :

۱ــ«س»ندارد. ۲ــ درلغت‌فرس: خویشتن‌پاکدار. ۳ــ کلمه‌از«ن»است. ٤ــ نسخه‌ها:غرین.

---

(۱) در برهان‌معنی کج سلیقه‌هم‌دارد. (۲)در برهان‌بااین‌حرکت‌معنی‌خوشهٔ‌انگور نیزدارد.
(۳)در برهانست که‌زنجبیل‌شامی‌را نیزغرواش گویندوبفتح‌اول‌وثانی‌بمعنی‌خراش‌وزخمی که‌ازخراش‌بهم رسیده‌باشد وبمعنی‌قهروغضب‌وخشم‌وغم‌آلودنیز گفته‌اند(=غراش). (٤) برهان‌فقط بمعنی‌قهر وغضب‌وخشم‌آورده‌است. (۵)رجوع به‌صفحهٔ‌بعدشود. (٦) یعنی: نزاری.

بیت

آسمانرا حلقهٔ فرمانبری در گوش کن

بر کمیت می‌نشین خنگ‌طر براغوش کن

و بمعنی گوش نیز آورده در فرهنگ و بمعنی سرگین سایر حیوانات۱ نیزآورده(۱). مثال این‌معنی یوسف عروضی گوید :

بیت۲

آن روی او نگر چو یك آغوش غوش خشك

آن موی او نگـر چو یك آغوش غوشنه

غرمانوش ـ [به‌رای‌مهمله و میم ونون . بوزن افلاطون] طرخون۳ باشد و **غربانوش** نیز بنظر رسیده || که بجای میم بای موحده باشد || (۲) .

غنجموش ـ [بنون وجیم و میم ـ بوزن اشکبوس] غوك باشد ودرفرهنگ **غنجرش** و **غنجمرش** باین معنی‌آورده و مثال غنجمرش بیتی‌ازشـاعری که نامش معلوم‌نبودآورده :

[بیت]

همچو شیرم روزو شب اندر غرش

ذکر نامت میکنم چون غنجرش

غرش و غراش ـ [هر دو بفتح] خشم و خراش باشد در نسخهٔ میرزا و در زفانگویا **غراس‌وغرس**|هردوبسین‌مهمله.اول بکسر غین و دوم‌بضم‌غین|خشم‌وخروش باشد(۳).

غیش ـ [بوزن کیش] غم و اندوه بسیار باشد وبمعنی هرچیز انبوه مانند بیشه و غیر آن‌نیز آمده‌در فرهنگ(٤).

مع الفاء

غف ـ [بفتح] موی جعد باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت۲

مشاطه بود دست ظفر تا بگشاید

درمعرکه ازبادصبا رایت توغف٤

مع القاف

غیداق ـ [بفتح غین با دال مهمله] نام موضعی است نزدیك دشت قبچاق که تیرهای آنجانیك سخت وراست‌میباشد واگر برسنگ زنند نشکنند وآن‌تیررا **غیداقی** گویند .

۱ـ «س» : لیوانات. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ بجز«ب»«ن»:خون.
٤ـ «س»: عف .

---

(۱) دربرهان معنی‌نگاه‌وتفرج ودیدن وبرهنهٔ‌مادرزاد (= **غوشت**) نیزدارد.

(۲) برهان‌صورت اخیررا ندارد وگویدبمعنی بیخ‌حشیشی کوهی‌نیزهست که آنرا **عاقرقرحا** گویند. (۳) دربرهان غراش معنی اندوه وغم نیزدارد. (٤) درحاشیهٔ برهان (مصحح دکترمعین) است که اصل کلمه«وغیش» است ودرشعری شاهد ازسوزنی‌وشعردیگری شاهد ازاسدی‌آنرا خطاخوانده‌اند. رجوع به‌وغیش شود.

مع الکاف التازی

غالوك و **غابوك** ـ [اول بضم لام ودوم بضم بای تازی] مهرهٔ کمان گروهه باشد(۱). مثالش استادخسروی گوید :

شعر۱

کمان گروههٔ زرین شده بچرخ هلال
ستارگان همه غالوکهای۲ سیم اندود

غشاك ـ [بشین معجمه . بوزن مغاك] گنده وناخوشبو باشد (۲) . مثالش استادطیان گوید:

بیت

از دهان تو همی آید غشاك
پیر گشتی ریخت مویت ازهباك

غوشاك ـ [بشین معجمه ـ بوزن دوشاب] سرگین ستور که آنرا خشك کنند و**غوشای**۳ نیزگویند و در فرهنگ بمعنی خوشهٔ انگور وخرما وامثال آن نیزآمده (۳) .

غولك ـ کوزه‌ای که تمغاچیان و محترفه زر درآن اندازند.

غاك ـ در فرهنگ بدو معنی است : اول فتنه وآشوب باشد ؛ دوم آواز کلاغ را گویند.

غمازك ـ [بفتح غین وزای معجمه وتشدید میم] چوبکی که برشست ماهی بندند وآن در آب فرونمیرود، اما چون ماهی بقلاب می‌آویزد آن غمازك فرومیرود و معلوم میشود که ماهی بقلاب آویخته است ٤ .

غساك ـ [بسین مهمله ـ بوزن مغاك] **فرغند** باشد که بردرخت پیچدو بخشکاند. وآنرا بتازی **عشقه** خوانند .

غسك ـ [بفتح غین و سین مهمله] کرمکی که مردم را بگزد و خون بمکد (٤) . مثالش مسعود سعد گوید :

بیت۵

دوشم همه شب غسك چو شمشیر بخست
اندام مرا چو ناخن شیر بخست
تن را پس و پیش و زبر و زیر بخست
تا این بن خایه و سر کیر بخست

و خواجه عمیدلویکی نیزگوید :

[بیت]

باده که دردسر دهد خاك بهست مطرحش
مفرش اگر حریرشد سوختنیست از غسك

غمخورك ـ بمعنی بوتیمار باشد(۵).

۱ـ کلمه از«ن»است. ۲ـ «س»: خالوکهای. ۳ـ «س»:عوشای.
٤ـ کلمه از«ب» است ۵ـ «س» ندارد .

---

(۱) دربرهان بمعنی خود کمان گروهه نیزهست . (۲) دربرهان بوی ناخوش وگندگی دهان است که بعربی **بخر** گویند واین تعبیردرست تراست.

(۳) دربرهان غوشاك معنی محوطه وچاردیواری که شبها گاوان وگوسفندان ودیگرحیوانات آنجا بسربرند نیزدارد ومعنی سرگین خشك حیوانات فقط. واما غوشای را نیزبمعنی جای چارپایان وسرگین خشك حیوانات و خوشهٔ گندم وجو گفته است. (٤) **ساس** .

(۵) **غمخور** نیزباین معنی است.

غدرك ـ [بدال و رای مهملتین . بوزن مردك] نوعی از اسلحة که اهل هند **کدر** خوانند(۱).

غضبان فلك ـ آفتاب باشد که آنرا **صاحب‌التاج** نیزگویند(۲).

غوك ـ **چغز**۱ باشد که **وزغ** نیزگویند وبعربی **ضفدع** گویند. مثالش سنائی گوید :

شعر۲

اندرین بحر بیکرانه چو غوك

دست و پائی بزن چه دانی بوك۳

غچك ـ [بکسرغین وفتح جیم فارسی](۳) کمانچه باشد و**غژك** نیز بنظر رسیده . مثالش شاه‌طاهر گوید :

شعر۲

مجلس دلکش گل تا نبود بی مطرب

گشته بلبل غچکی، شاخ گل و غنچه غچك

غك ـ [بضم۴ غین] در فرهنگ بمعنی کوتاه فربه باشد . مثالش پوربهای جامی گوید:

شعر۲

سیفك چماق دولت و دین کون فراخ غك

منسوخ شوخ شوم گران جان سر سبك

و۵ بعضی گویند کسی باشد که مهره‌های پشتش بیرون آمده و بواسطهٔ آن خم در قامتش پیدا شده باشد✿

غونبك ـ [بضم غین و سکون واو و کسر بای تازی و فتح نون] و **غزنك** ـ [بضم غین و سکون زای معجمه وفتح نون] نام گیاهی باشد که بدل اشنان از آن جامه شویند و آنرا **غوشنه** نیزگویند. مثال اول حکیم روجی گوید:

بیت

غوبنك رنگ شد لباسم و نیست

زر صابون و سیم اشنانم

مع الکاف الفارسی



غاوشنگ ـ [بفتح شین معجمه و سکون واو ونون] چوبی باشد که گاو بآن رانند. شمس فخری گوید :

شعر۲

چو گاویست خصمش برای ادب

نفر هنجد او را مگر غاوشنگ

ودر فرهنگ مسطورست که معنی ترکیبی این لغت گاوتندکن است چه **غاو**، گاو باشد و **شنگ**، تندوتیز کننده(۴).

۱ ـ «س» : چغر. ۲ ـ کلمه از «ن» است. ۳ ـ «س» : غوك.
۴ ـ بجز «ب» «ن» : بفتح . ۵ ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد.

(۱) دربرهان معنی **غدر** که جیبه جامهٔ روز جنگ باشد نیز دارد وبمعنی اسلحهٔ هند مرادف **جمدر** و **کتار** آرد وگوید بمعنی اول درمؤیدالفضلاء بجای غدرك **غداك** آمده‌است.
(۲) دربرهان است که کنایه ازمریخ نیزباشد . (۳) برهان غچك ندارد.
(۴) برهان شنگ‌را تند وتیزمعنی کرده‌است نه تند کننده.

غرماسنگ ـ بفتح غین وسین مهمله وسکون رای مهمله ونون] نانی باشد تنك که بروغن جوشانیده باشند . مثالش ابوشکور گوید :

شعر۱

گر من بمثل سنگم با تو غرماسنگم
ور زانکه توچون آبی برخسته دلم ناری

||ازین بیت |بفتح راء| ظاهر میشود اگر به سکته قرارندهیم|| (۱).

غدنگ ـ [بدال مهمله ـ بوزن فرنگ] بی اندام و ابله باشد . مثالش شمس فخری گوید :

[بیت]

مخالفان شما را شرنگ باشد شهد
گرفته خلق جهانشان۲ بسخره همچوغدنگ

غریژنگ ـ [بفتح غین وزای فارسی و کسر رای مهمله] گل کندهٔ ته آب باشد .

غرنگ ـ [به رای مهمله بوزن درنگ] آوازی نرم و ناله که در حین گریه از گلو برآید . مثالش ظهیر گوید :

شعر۱

به پیش خسرو روی زمین برآرم بانگ
چنانکه درخم گردون فتد غریووغرنگ

وبمعنی خراخر که درگلو افتد بسبب فشردن نیز آمده در فرهنگ(۲) و باین بیت سوزنی تمسك نموده :

بیت۳

ازحربکه غریو برآید چو خصم را
از حلقهٔ کمند بحلق افکنی غرنگ

غنگ ـ [بوزن رنگ] تیر عصاری باشد ، یعنی آن چوب دراز که سنگ گران برآن بندند تا روغن از کوبین۴ بیرون آرند . مثالش منجیك گوید :

بیت۱

چند شوی چند ندیم ندم
گوش و برون آر دل ازغنگ غم

و در فرهنگ بمعنی خرنر نیز آمده(۳).

غراورنگ ـ [بفتح غین ورای مهملهٔ اول و دوم و سکون الف وواو ونون] تخت بزرگ باشد ، کذا فی المؤید(۴).

مع اللام

غال ـ دو معنی دارد : اول غلطیدن . مثالش استادعماره گوید : بیت

آهو مر جفت را بغالد بر خوید
عاشق معشوق را بباغ بغالد

۱ـ کلمه از «ن» است. ۲ـ «س»: جهانشا . ۳ـ «س» ندارد.
۴ـ «ب» : **کوئین**.(درتداول مردم قزوین نیزچنین است).

---

(۱) برهان گوید **غریاسنگ** نیز آورده اند. (۲) برهان بکسر اول وبفتح اول هردوآورده است وگوید گریه وزاری کردن نیزمعنی میدهد. (۳) دربرهان بمعنی صدا وآوازبلند نیزهست. (۴) دربرهان بوزن براورنگ معنی بسیار بزرگ که بعربی **اعظم** گویند دارد.

دوم غار باشد یعنی شکاف در کوه . مثالش‌هم او(۱) فرماید :

بیت

کسی که در دل او جای کرد خصمی تو
بجای خانه و کاشانه چرخ دادش غال

وبمعنی آشیانهٔ زنبور نیز آمده(۲).

غنجال ـ [بجیم‌تازی . بوزن‌زنگار] میوهٔ ترش‌باشد(۳) مثالش شمس‌فخری فرماید :

بیت

اگرصبا سخن لطف اوکند در باغ
نبات مصر شود بر درختها غنجال

غول ـ جای گوسفند وغار وبوم کندباشد در دشت ونیز دیویست که بهرشکل که‌خواهد برآید . مثالش ابوشکور گوید بهردومعنی :

بیت

گاهی چو گوسفندان درغول۱ جای من
گاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان

اما معنی‌دوم عربیست و در نسخهٔ وفائی بمعنی حرامزاده آمده . مثالش حکیم رودکی گوید :

[بیت]

ایستاده دیدم آنجا دزد غول
روی‌زشت‌وچشمها همچون‌غول

||غول مصراع ثانی بمعنی‌اول (٤) باشد|| ودیگر غول بمعنی گوش آمده که‌عرب **اذن** گویند(٥).

مع المیم

غرم ـ [بضم میم وسکون‌رای‌مهمله] میش کوهی‌باشد. مثالش‌حکیم‌عنصری گوید:

بیت

تو شیری‌و شیران بکردار غرم
برو تا رهانی دلم را زگرم

||وگرم‌بمعنی‌غم‌واندوه‌باشد.||وغرم|بفتح| بمعنی خشم‌آمده ودرنسخهٔ‌حلیمی مسطورست که باین معنی |بفتح‌راء| نیز جایزست (٦) و باین‌بیت لطیفی متمسک شده :

[بیت]

بیکی عزم اگر روم بحرم
آدمی‌شو تو ای پلنگ غرم

غژم ـ[بضم‌غین وسکون زای فارسی] دانهٔ انگورباشد که‌شیره وتکس درأندرون‌آن‌باشد. مثالش استادبهرامی گوید :

بیت۲

برگونهٔ سیاهی چشمست غژم آن
هم برمثال مردمک‌چشم ازان‌تکس

---

۱ ـ «س»: غول. ۲ ـ «س» ندارد.

---

(۱) یعنی: عماره. (۲) در برهان معنی سوراخی که جانوران صحرائی در آنها بسربرند وبچه کنند و مغاره ای که شبانان بجهت شبها خوابیدن‌گوسفندان درصحرا و دامن‌کوه سازند نیز دارد. (۳) در برهانست که بعضی گویند که میوه ایست درشت و آنرا **حب‌الملوك** گویند. (٤) یعنی بمعنی دیو. (٥) دربرهان نیز معنی توأمان‌دارد (می‌پندارم که‌از کلمهٔ‌دوغلی‌ترکی‌استنباطی‌نابجاشده‌باشد)ونیزمعنی‌تخمی که‌آنرا **اسب‌غول** نیز گویند (٦) مصحف: غژم (حاشیهٔ‌برهان مصحح دکترمعین).

ونیز بمعنی خشم و کینه آورده و باین معنی |به‌زای تازی(۱)| نیز بنظر رسیده . مثالش شمس فخری فرماید :

شعر ۱

هیچ دانی که چیست زادهٔ تاك

مایهٔ هر منی و مایهٔ غژم

غژمـ [بفتح غین و زای فارسی] یعنی ۲ بزانو وسرین روم و بخزم. چنانکه ۳ مولوی گوید :

بیت

چون ابر دی گریان شدم وز برگ وبر عریان شدم

خواهم که ناکه در غژم خوش درفنای آشتی

||**فنا** |بکسر| عربیست یعنی آستانهٔ در|| (۲).

بزانو و دست رفتن کودك خرد و بعضی بسرین رفتن را گفته‌اند و **غژیدن** |بوزن کشیدن| نیز باین معنی است (٤) وغژیدن بمعنی در یکدیگر نشستن بواسطهٔ جنسیت وخزیدن نیز باشد ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی طبق طبق برهم گذاشتن نیز باشد .

غرنـ [بفتح غین و رای مهمله] بانگ نوحه و گریستن. مثالش شمس فخری گوید : بیت

اگر نه تربیت اصطناع شاه بدی

ملوك عصر بدندی همیشه جفت غرن

و در نسخهٔ حلیمی بمعنی گـریهٔ در گلو پیچیده باشد .

غلبکن۶ ـ [بفتح غین وباو ۷ کاف وسکون لام] دری باشد مشبك که از چوب یا نی ساخته باشند و در روستاها بردر باغها آویزند که از پس آن نگاه کنند. مثالش ابوشکور گوید :

بیت

اگر از من تو بد نداری بـاز

نکنی بی نیـاز روز نیـاز

مردن و زیستنت هردو یکیست

غلبکن۶ در چه باز یا چه فراز

مع النون

غنـ [بفتح غین] سنگ عصاری٤ باشد یعنی سنگ گران که از چوب آویزند برای روغن گرفتن(۳) رودکی گوید :

بیت

هر گلی پژمرده میگردد ز دهر۵

مرگ بفشارد همه در زیر غن

غیژیدنـ [به‌زای فارسی . بوزن ریزیدن]

۱ـ کلمه از «ن» است .
۲ـ کلمه از «ب» است.
۳ـ اصل: چنانچه.
٤ـ «ب»: عصارخانه.
۵ـ «ب»: بدهر.
۶ـ «س»: غلیکن .
۷ـ «س» واو ندارد .

---

(۱) یعنی: **غزم**.
(۲) دربرهان مصدر کلمه یعنی **غژیدن** آمده است.
(۳) **غنگ** نیز بدین معنی است .
(٤) معنی بعد دربرهان نیست .

و**غلبکین** نیز گویند||باضافهٔ یاء||(۱).

غلیزن ـ [بهلام وزای معجمه. بوزن خزیدن] حمأ باشد یعنی گل سیاه که در ته حوض یا جوی باشد . حکیم اسدی فرماید :

نظم۱

نهالی بزیرش غلیزن شدی
زبر چادرش آب روشن شدی

ومیرزا ابراهیم **غلیون** باین معنی آورده و در مؤید **غریزن** آورده ||که بجای لام راء مهمله باشد||(۲).

غولین ـ [بهلام. بوزن زوبین] سبوی دهان کشاده باشد . مثالش طیان گوید:

بیت

سبوی و ساغر و آنین و غولین
حصیر و جای روب و خیم و پالان

||معنی آنین وخیم پیشتر گذشت||.

غرمان ـ [بوزن درمان] یعنی خشمگین و غضبناك . مثالش نصیر ادیب گوید:

بیت

دشمن خویش را بری فرمان
هرزمان دوست را کنی غرمان

غالیدنـ[بوزن مالیدن] یعنی غلطیدن (۳) مثالش مولوی مثنوی :

بیت

روز و شب در نعمتش غالیدنت
پس ز کفران هر نفس نالیدنت

غنودنـ[بوزن ربودن] و **غنویدن** [بوزن درویدن] هردو بمعنی خوابیدن باشد(٤). مثال اول استاد ابوالفرج گوید:

[بیت]

تو گفتی اورا بلبل که غنودن او
نموده بود بتعلیم خواب راه صواب

مثال دوم سراج راجی گوید:

بیت

این تخم بغفلت غنویدن ندهد
جزحسرت وقت درویدن ثمرت

غریوانـ یعنی فریاد کنان وبانگ کنان.

مثالش[در]یوسف وزلیخا۲ حکیم فردوسی گوید:

بیت

سراسر غریوان و دیده پرآب
بگفتند کای داد فرمای باب

غاریقونـ یکی ازاجزای مسهل باشد۳ و

۱ـ کلمه از «ن» است .

۲ـ «س» : زلیخان

۳ـ تاعلامت ستاره رادرصفحهٔ بعد «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان بمعنی دری مشبك که درپیش درها نصب کنند و **درپنجره** نیز گویند هم آمده است.

(۲) دربرهان **غلیژن** و **غریزن** و **غلیجن** نیز آمده است.

(۳) دربرهان معنی غلطانیدن هم دارد.

(٤) دربرهان معنی آسودن و آرمیدن نیزدارد.

آن چوبیست سفید وبغایت سبك ومستهل بلغم[۱] است(۱) . مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

چون غاریقون کریه و منکـر

وز تـربد هم میـان تهی تر

غرشیدن- [بشین معجمه. بوزن ترسیدن] و **غراشیدن** [بوزن خراشیدن] هر دو بمعنی خشم آلوده شدن باشد(۲).

غرویزن- بوزن ومعنی پرویزن و آنـرا **پریزن** و **غریزان** و **غریزن** نیز گـویند و بتازیش **هلهال** و **غربال** گویند.

غریدن- [بوزن بریدن] آواز بلند کردن سباع و غیرهم ازگلو. مثالش خسروشیرین :

نظم[۲]

چو باد تیز باشد در دریدن

چو رعد تند باشد در غریدن

و غریدن [بتشدید راء] نیز میآید.

غریزان- [به رای مهمله و زای معجمه. بوزن کنیزان] همان غرویزن مرقوم .

غرنبیدن- آواز در گلو پیچیدن باشد(۳).

مثالش حکیم اسدی گوید :

بیت

برآمد ده و افکن وگیرو رو

غرنبیدن کوس پیکار و غو[۳]

غضبان- بعربی خشمگین باشد واما فارسیان برسنگی که ازمنجنیق اندازند اطلاق کنند(٤)

مثالش حکیم خاقانی گوید :

شعر[۲]

طیان سرای دین قلمشان

غضبان بنای کفر دمشان

غارتیدن و **غلتیدن**- معروفان(٥).

غاژ کردن- [بازای فارسی] یعنی دانهٔ پنبه بیرون آوردن برای ریسیدن و پشم رامهیای رشتن کردن(٦).

غران- [بوزن بران] یعنی سباع فریاد کنان از گلو با مهابت . مثالش حکیم فـردوسی گوید :

بیت[٤]

بزرگان که دیدند بند مرا

همان شیرغران کمند مرا

۱-«س»: بلغمی. ۲- کلمه از«ن» است. ۳- بجز«ب» : غو. ٤- «س» ندارد .

---

(۱) برهان گوید دو قسم است : ماده ونر و مادهٔ آن بهترباشد وگوید درمؤید الفضلاء باین معنی بازای نقطه دارد (= **غازیقون**) نیز آمده است اما تعریفی که درمتن ما ازغاریقون شده وچوب سفید وسبك دانسته شده است را ندارد .

(۲) دربرهان معنی خراشیدن نیزدارد.

(۳) دربرهان است که شور کردن وفریاد وغوغانمودن وخروش وبانگ برآوردن باشد .

(٤) دربرهانست که منجنیق را نیز گویند.

(٥) غارتیدن یعنی تاراج کردن وبیغما بردن وغلتیدن، چرخیدن بدور خود دست برروی زمین.

(٦) برهان گوید **غاز کردن** نیز آمده است.

و برغیرسباع نیز اطلاق کنند(۱).

غریویدن- یعنی فریاد و بانگ کردن مطلق. مثالش هماو(۲) فرماید.

بیت۱

غریویدن آمد بتوران سپاه

زسر بر گرفتند گردان کلاه

مع الواو

غاوشو - [بسکون واو و ضم شین معجمه] خیاری بزرگ که برای تخم گذارند(۳). مثالش شمس فخری گوید:

شعر۲

پنداشت دشمنت که باندیشهٔ محال

باشد که آتشی بجهاند ز غاوشو

غرو-[بوزن سرو] نی۳ میان تهی(٤) مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

یکی مردشد چون یك آزاده سرو

برش کوه سیم و میانش چو غرو

غژغاو-[بفتح غین اول وسکون زای فارسی] درنسخهٔ میرزا همین پرچم باشد. چنانکه٤ اثیر اخسیکتی گوید:

بیت

می طرازد چرخ غژغاوه دورنگ صبح وشام

نیزهٔ قدرت مگر پرچم ندارد بر قناة

‖**قناة** بمعنی بالای نیزه باشد درعربی‖. وغژغاو نام گاو بحری نیز میباشد که **قطاس** دم اوست. حکیم انوری گوید:

بیت

پلنگ هیأت و غژغاودم، گوزن سرین

عقاب طلعت و عنقا شکوه وطوطی پر

و در فرهنگ بمعنی دم گاوی که پرچم نیز گویند وبترکی **قطاس** خوانند آورده و اما ازبیت مرقوم انوری نام۱ن گاو ظاهرمیشود کما لایخفی و**غژگاو** نیزگویند وخواجوی کرمانی نیز بمعنی گاوبحری آورده وگفته(۵):

[بیت]

دمش همچون دم غژگاو گشته

سرو مانند شاخ گاو گشته

غریو-بانگ وفریاد ومشغله باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

۱ــ «س» ندارد. ۲ــ کلمه از«ن» است. ۳ــ کلمه از«ب» و«ن» است.
٤ــ اصل: چنانچه. ۵ــ «س» : غژقاو.

---

(۱) رجوع شود بغریدن. (۲) یعنی: فردوسی. (۳) دربرهان معنی عاشقی که عشق او بدرجهٔ کمال واعلی رسیده باشد (=**غاش**) وحوشهٔ انگورنارسیده وغوره (=**غاوش**) نیزدارد.

(٤) دربرهان معنی نای چیزی نوشتن یعنی خامه ومعنی شکفتن هم دارد.

(۵) برهان **غژغا** نیزدارد وگوید اصل کلمه **کژگاو** است یعنی ابریشم گاو، چه کژ ابریشم است.

شعر

غریو از بزرگان مجلس بخاست

که گوئی چنین شوخ چشم از کجاست

غنوَ - [بفتح غین و نون] بمعنی بخواب. مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت ۱

از روان شرع را متابع شو

پس مرفه بکام دل بغنو

و بمعنی خوابیدن نیز آمده(۱). مثال این معنی ناصرخسرو گوید :

بیت ۱

چون یقینم که نگیردت همی خواب و غنو

من بی طاعت در طاعت تو چون غنوم

غاو - درفرهنگ بمعنی گاو باشد، و بمعنی گوی که درزمین برند نیز آمده(۲).

غیو - [بوزن دیو] یعنی بانگ و فریاد. مثالش حکیم سنائی فرماید :

بیت ۱

صدمت صور و غیو تو که جنگ

هردو همره چو رنگ با ارتنگ

و **غو** نیز گویند [بفتح غین] (۳).

مع الهاء



غباره - [ببای موحده و رای مهمله. بوزن ستاره] در نسخهٔ میرزا چوبی باشد که گاو بدان رانند. مثالش شاعر(٤) گوید:

بیت ۱

خصم تو گاویست خر نهاد که هرگز

نرم نگردد مگر بسخت غباره

ودر فرهنگ فخر قواس [به زای معجمه] (٥) بنظر رسیده (٦) .

غناوه - [بنون و واو. بوزن گشاده] سازی است مطربان را ودر زفان گویا یکی از اقسام بازیها باشد.

غراره - [بدو رای مهمله . بوزن فتاده] نوعی از پوشش سلاحی باشد. کذا فی الادات (۷).

---

۱ - «س» ندارد.

---

(۱) دربرهان معنی امر بخوابیدن ومعنی خواب مقابل بیداری نیزدارد .

(۲) رجوع به شبغاو وشوغا وشبغاشود (حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین) .

(۳) دربرهان غو معنی آواز بسیار بلند مانند فریادیکه جنگجویان روز جنگ کنند وصدای رعد و آواز کوس ونفیر و کرنا وامثال آن نیزدارد. (٤) شاعر ناصرخسرو ست اما شعر در دیوان او نیست.

(٥) یعنی: **غبازه**. واین صحیح است. (٦) دربرهان معنی چوبدستی هم دارد.

(۷) برهان گوید برخی گفته اند **غراده** است بمعنی خود آهنی وبفتح اول آب دردهان کردن وجنبانیدن باشد برای پاک کردن دهان (مضمضهٔ عربی). (اما غراره درین معنی صورتی از غرغرهٔ عربی مینماید).

غتفرهـ [بتای قرشت و فا و رای مهمله : بوزن مغبچه] جاهل و ابله باشد . مثالش شاعر گوید :

بیت

ندیدم چو تو من بکوه و دره
یکی بینوا خام بس غتفره

و امیرخسرو نیز گوید :

بیت[1]

سیلی خورد از جفا و محنت
چون غتفره‌ای میان زندان

و **غدفره** نیز آمده ‖ که بجای تاء دال مهمله باشد ‖ (۱).

غرشیدهـ [بشین معجمه . بوزن ترسیده] و **غراشیده** [بوزن خراشیده] بمعنی خشم آلوده باشد (۲). مثالش استادلبیبی گوید :

شعر[2]

چو غرشیده گشتی ز کین و ستیز
گرفتی ازو دیو راه گریز

مثال دوم آغاجی گوید :

بیت

چنان شد غراشیده از کینه‌اش
که آتش زبانه زد از سینه‌اش

غرچهـ [به رای مهمله وجیم فارسی . بوزن پرده] مخنث و نادان باشد و در تحفه همین بمعنی نادان و زبون باشد . حکیم سنائی گوید :

بیت

در گذر زین سرای غرچه فریب
در گذر زین رباط مردم خوار

و نیز نام ولایتی است در حوالی خراسان میگویند غور و غرچه . و **غلچه** نیز آمده ‖ که بجای راء لام باشد ‖ (۳).

غرندهـ شیر و گرگ خشم آلوده باشد که از خشم آواز کند و برخود پیچد و بر دیگر سباع نیز اطلاق کنند مثالش ابوالمؤید فرماید :

شعر[1]

ببزم اندرون ابر بخشنده بود
برزم اندرون شیر غرنده بود

غنینهـ [بدو نون بوزن کمینه] جای زنبور و نحل . گویند غنینهٔ منج ، یعنی خانهٔ زنبور و آنرا بعربی **خشرم** گویند [بخاء و شین معجمتین و رای مهمله . بوزن مرهم].

غرمندهـ [بوزن شرمنده] همان غراشیدهٔ مرقوم . مثالش جلالی گوید :

بیت

شه از کینه زانگونه غرمنده شد
که شیر از نهیبش سرافکنده شد

غلهـ [بفتح غین و لام مخفف] در فرهنگ

۱ــ «س» ندارد. ۲ــ کلمه از «ن» است.

---

(۱) در برهان غتفره معنی زنا کننده وزانی وپلید طبع نیز دارد. (۲) برهان گوید **غرانیده** نیز آمده است، اما مصحف مینماید. (۳) در برهان غلچه معنی روستائی نیز دارد.

بمعنی اضطراب باشد و مثالش این بیت آورده:

[بیت]

روی دین حق ظهیر آل سلجوق آنکه شد

شیر نر در بیشه از تیر و حسامش در غلَه

و [بضم غین و تشدید لام] بمعنی کوزهٔ کوچك آورده و **غله‌دان** ، کوزه‌ایکه سر آنرا بچرم بگیرند و سوراخی در آن کنند و زر در آن اندازند . مثال کوزهٔ کوچك قاضی حمیدی گوید :

شعر ۱

گیتی دهد بغلهٔ شدت ۲ مرا شراب

گردون دهد بسفرهٔ محنت مرا طعام

غرغره-[بفتح هر دو غین]غلتکی که ریسمان در آن اندازند و کشند.

غرنبیده - بانگ و خروش کرده در گلو باشد . مثالش بوعلی چاچی۳ گوید:

بیت

چون برزم اندر غرنبیده چو شیر خشمگین

زهره در تن شیر را از هیبت او خون شود

غرواشه - [به رای مهمله و شین معجمه . بوزن دنباله] لیف جولاهه باشد. مثالش لبیبی گوید :

بیت

چوغرواشه ریشی بسرخی وچندان

که صدلیف ازده یکش بست بتوان

ودر فرهنگ [بفتح غین] آورده اما غالباً که [بضم] اصح باشد(۱).

غرنبه- [بضمتین ورای مهمله وفتح باء] بانگ وخروش باشد. **غرونبه** مثله(۲) . مثال اول شمس فخری گوید :

بیت

زفضل و بخشش واز کوشش او

ممالك سر بسر دارد غرنبه

غوته-٤ سر در آب فرو بردن. و**غوطه** معرب آنست. مثالش انوری گوید :

غوطه توان داد روز عرض ضمیرش

در عرق آفتاب چرخ برین را

غلبه- [بوزن کلمه] **عقعق** باشد که بشیرازی **قلنجه** گویند یعنی کلاغ پیسه۵ و شمس فخری گوید که آن مثل کلاغ پیسه باشد وگفته :

بیت

گر آید در ظلال دولت تو

همای آسا شود مسعود غلبه

۱ـ کلمه از«ن» است. ۲ـ«س»: کوچك. ۳ـ اصل: خاجی (متن تصحیح قیاسی است). ٤ ـ این لغت وشرح و شاهد آن از«ب» است. ۵ـ «س»: بیشه.

(۱) در برهان معنی خشم وغضب وقهر(=**غرواش**)نیز دارد.

(۲) در برهان **غروبه** نیز این معنی دارد وغرنبه را بمعنی چوبدستی نیز آورده است.

ودرفرهنگ [ببای فارسی(۱)] آورده(۲) واستاد منجیك نیزگوید :

بیت

سه‌حاکمکند اینجاچون غلبه همه دزد

میخواره وزن‌باره وملعون وخسیسند۱

غلغلیچه- همان غلغلیج مرقوم . مثالش لبیبی‌گوید :

بیت۲

چوغلغلیچه بود مرد را ملامت نیست

که‌برسکیزدچون‌من‌درو سپوزم۳ بیش٤

غمنده - [بمیم . بوزن زننده | غمناك باشد . مثالش‌شمس‌فخری‌گوید:

بیت۲

جهان‌بخشا توآن شاهی که‌باشد

ز نامت شادی‌٥ جان غمنده

غنبه- [بوزن‌دنبه] یعنی تشنیع وبانگ.مثالش لبیبی‌گوید:

بیت

دوچیزش بشکن ودو برکن

مندیش ز غلغل و ز غنبه

غورواشه- همان‌**غرواشهٔ** مرقوم. مثالش سوزنی‌گوید :

بیت۲

آنکه‌که بود ساده زنخ توختم بسیش

اکنون که‌کرد ریشی‌چون‌غورواشه‌ای

غلغوله وغلگونه- هردو بوزن‌ومعنی گلگونه که سرخاب‌زنان باشد(۳) . کذافی‌الفرهنگ.

غداره٦- [بدال‌ورای‌مهمله. بوزن کناره] پیکان تیربزرگ باشد درنسخهٔ میرزا(٤).

غراره- [بکسر۲ غین۲ و۷ رائین‌مهملتین*] آن‌رسنها باشدکه همچو جوال راست‌کنند و کاه وغیره درآن کنند .کذا فی‌المؤید اما در نسخهٔ میرزا بمعنی‌جوال باشد . مثالش حکیم سوزنی‌گوید:

بیت۲

هان‌ای‌کل پشت پاردم باف

ای‌توبره ریش کون غراره

۷وبعد ازتتبع ظاهرشدکه این‌لغت باین معنی عربیست*.

۱- «س»: خسیند.

۲ـ «س» ندارد. ۳ـ «س»: سوزم. ٤ـ اصل : نیش.

۵ـ «الف»: شادی و. ٦ـ در«س» کلمه تکرارشده‌است.

۷ـ «الف»درحاشیه‌آورده‌است تـاعلامت‌ستاره‌را.

---

(۱) بمعنی: **غلبه**. (۲) دربرهانست که برخی‌گویند پرنده‌ایست که آنرا **سبزك** هم‌میگویند وگویند بمعنی‌مطلق‌سوراخ وسوراخی که ازآنجاآب بباغ‌آید نیزهست.

(۳) برهان‌**غلغونه** نیزگوید باین‌معنی‌است. (٤) دربرهان‌معنی‌دبهٔ برنجین نیزدارد .

غنده ـ [بضم غین وسکون نون وفتح دال] عنکبوت باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت۱

حسودت در کف ادبار و محنت
بود همچون مگس در دام غنده

وحکیم اسدی نیز گوید:

بیت۱

بدو مرد جنگی بدیوار بر
همی تاخت چون غنده بر تار بر

و در فرهنگ نوعی از عنکبوت سیاه زهردار که چون مردم را بگزد هلاك کند و مثال این معنی این بیت سوزنی آورده :

بیت

کژدم زرد قاضی سراج
وان قوامی سیاه چون غنده

وحکیم سنائی نیز گوید۲ :

کژدم و غنده و دگر حشرات
همه هستند یك بیك آفات

وبمعنی فراهم آمده و گرد آمده باشد مطلقا۳ و بخصوص پنبهٔ نـدافی کرده بود که ندافان گـرد کرده باشند وبشکل بوقچه‌هـای کوچك ساخته باشند و فروشند*(۱) چنانکه۴ مثال این معنی فریع الدهر گوید :

بیت

ابروش کمان‌سان شده بینیش چو مشته
وان ریش سفید آمده چون غندهٔ پنبه

غنوده ـ [بوزن ربـوده] و **غنویده** [بوزن درویده] هردو بمعنی خوابیده باشد. مثال اول را شاعر فرماید :

شعر

ای آنکه غنوده‌ای براحت
بیداری خستگان بیاد آر

مثال دوم حکیم انوری گوید:

بیت۱

برخاك درت ملك تو گویی که زآرام
طفلیست در آغوش رقیبی غنویده

غوژه ـ [به زای فارسی . بوزن کوزه] جوزقه باشد که پنبه از آن بیرون آرند و در اصفهان **کلوزه** گویند. شمس فخری گوید :

بیت

ابر از دست شیخ ابواسحاق
در کند پنبه دانه درغوزه

وحکیم انزری نیز گوید :

بیت

اگر آن نخواهم که از۵ پیله باشد
ولی آن بباید که در۵ غوزه آید

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ این جمله وشعر بعد آن از «ب» است.
۳ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۴ـ اصل: چنانچه. ۵ـ بجز «ب»: در.

---

(۱) در برهان معنی نفیر که برادر کوچك کرناست نیز دارد.

ودر فرهنگ بمعنی غنچه آورده.

غوشه ـ [بوزن توشه] در نسخهٔ وفائی گیاهی باشد که آنرا خورند ودست نیز بآن شویند و در نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلاء **غوشنه** آمده بضم غین وسکون شین معجمه وفتح نون و این اصحست ودر فرهنگ **غرشنه** نیز آمده [برای مهمله ونون بوزن گرسنه] . مثال غوشنه یوسف عروضی[۱] گوید :

بیت

آن روی او نگر چو یك آغوش موی خشك
وآن موی او نگر چو یك آغوش غوشنه

و[۲] در فرهنگ گوید آن گیاهی است که درهنگام تری نان[۳] خورش کنند وچون بخشکد دست بآن شویند وآن نوعی از کما باشد وزنان در حلوا آنرا بپزند وبجهت فربهی بخورند*(۱).

غیبه ـ در نسخهٔ وفائی تیردان باشد ودر نسخهٔ میرزا مسطورست که غیبه [بفتح] دوایری باشد که بر سپر بود وآن چوبهاست که ابریشم وغیره بر آن تافته باشند وپیچیده اما از کلام استادان بمعنی پارههای فولاد یا آهن که برجوشن نصب کنند آمده (۲) چنانکه عنصری فرماید در مذمت بیابان :

بیت

به خار غیبه ربودی درختش از جوشن
بلمس جامه دریدی گیاهش از خفتان

غیشه ـ [بوزن شیشه] گیاهی باشد مانند گیاه حصیر که کاهکشان آنرا جوال کنند و **دخ** نیز گویند. ودر مؤید بمعنی جنگل انبوه نیز آمده(۳). مثال معنی اول حکیم سوزنی فرماید:

بیت ٤

سموم مرگ چون غیشه کند خشك
اگر پیش شمال باد غیسم

غنجاره ـ [بوزن انگاره] سرخاب باشد که زنان برو کنند. مثالش ناصر خسرو گوید :

بیت

روزی چو روی[۵] دخترکی باشد
رخساره گونه داده بغنجاره ٦

و درفرهنگ **غنجره** [بوزن پنجره] نیز باین معنی است(٤) چنانکه[۷] مولوی گوید :

[بیت]

پیش تو افتاده ماه برره سودای عشق
ریخته گلگونه اش یاوه شد غنجره

۱ـ اصل: عریضی. (متن تصحیح قیاسی است. بشاهد لغت غوش ولغتنامهٔ اسدی مراجعه شود).
۲ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۳ـ «س» دهان. ٤ـ «س» ندارد.
٥ـ «س»: جو....؛ در دیوان چو تازه. ٦ـ «س» «الف» «ب»: بغنجار (متن از «ن» است). ۷ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) در برهان معنی ترینه که نوعی از طعام است نیز دارد. (۲) در برهان معنی پنبهٔ محلوج نیز دارد. (۳) در برهان بمعنی جوال کاه کشی ونیستان (غاب عربی) نیز هست.
(٤) در برهان غنجاره معنی ناز وعشوهٔ جوانان نیز دارد.

غرمیده - [بوزن رنجیده] همان **غرمندة** مرقوم .

غانه - [بفتح نون] شهریست درحدود یمن که خاك زر دارد چنانکه ازخاکروبهٔخانه‌ها زر بیرون آرند (۱) .

غفهـ[بفتح غین وفتح فای مشدد] پوستین بره که بغایت نرم وخاصه ۱ باشد(۲).

غنچه-[بضم غین وفتح جیم فارسی وسکون **نون**] معروف(۳) و |بجیم تازی|(٤) بمعنی گرد کردن و سرشتن باشد۲ . مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید :

بیت

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند
چمن جوان شد و یاران بعیش بنشستند

وبخاطرمیرسد که بمعنی گردشده انسب باشد* . این دولغت (٥) ازنسخهٔ وفائی منقولست و|بعین مهمله(٦)| نیز آمده |وگذشت|.

غفوده-[به فاء و دال مهمله. بوزن غنوده] درتحفه بمعنی هفته باشد.

غلیته - [به لام وتای قرشت. بوزن کشیده] گیاهی باشد که ازآن جوال کاه کشان کنند.

غازه ـ [بفتح زای تازی] گلگونه باشد. مثالش یوسف وزلیخا :

بیت ۳

زغازه رنگ گل را تازگی داد
لطافت را نکو آوازگی داد

ونیز چوبی باشد که دررخنهٔ چوبی دیگر نهند درحین شکافتن آن (۷) و در فرهنگ بمعنی بیخدم وبیخ پر نیز باشد وآنرا **غزه** نیز گویند چون **دم غازه** و **پرغازه** و باین معنی بدون ترکیب نیامده وسوای این دومحل بنظر نرسیده بمعنی صدا نیز آورده وباین بیت شیخ آذری متمسك شده :

شعر ٤

ای بسا گفت وگوی و آوازه
کان چو طنبور گشت پرغازه

مع الیاء



غوشای - دومعنی دارد: اول سرگین گاو باشد که درصحرا خشك شده؛ دوم خوشهٔ گندم

---

۱ ـ «س» : حاصه.
۲ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۳ ـ «س» ندارد.
٤ ـ کلمه از «ن» است.

---

(۱) شهری است بزرگ در جنوب بلاد مغرب متصل بسودان (شمال افریقا)(معجم البلدان).
(۲) دربرهان بتخفیف فاء نیز آمده است.
(۳) یعنی: گل ناشکفته.
(٤) یعنی: **عنجه** .
(٥) یعنی: غنچه وغفه
(٦) یعنی: **عنجه** .
(۷) این معنی دربرهان نیست. رجوع به **فانه** شود .

وجو بود(۱) . مثالش شمس فخری گوید بهر دو معنی:

بیت

کار خلقت نیاید از خصمت
کار عنبر نیاید از غوشای
خرد کشته بپای۱ گاو فنا
سر که ازتو کشید چون غوشای۲

و فرید احول نیز گوید مثال معنی اول را :

بیت۳

بپیش نا کسان ننهم بخواری تن چو نادانان۴
نهد کس نافهٔ مشکین بپیش گنده غوشائی۵

غیداقی-تیریست سخت که ازسنگ گذاره شود ومنسوب بغیداق است که اسم مقامی است مثالش خاقانی گوید :

بیت۳

بیلک گشاد زشست، تو تیر غیداقی
شود چو پاسخ کهسار باز باغیداق

غازی - در فرهنگ بمعنی چرب روده باشد مثالش بسحاق گوید:

شعر۳

ازشوق غازی اسب آنکس که کشته گردد
دردین لوت خواران باشد شهید غازی

ودیگر بمعنای ریسمان باز ولولی نیز آمده(۲) وبااین بیت مجیر بیلقانی تمسك نموده:

بیت۳

سالك بسیره شد نه بصورت که عنکبوت
غازی نگردد ار۶ چه برآید بریسمان

وبهمین معنی شیخ سعدی نیز گوید۷ :

[بیت]

چو غازی بخود برنبندند پای
که محکم رود پای چوبین زجای

و بمعنی غزا کننده عربیست .

غنوی - [بفتح غین ونون] یعنی بخواب روی(۳) . مثالش اثیر اخسیکتی گوید:

بیت۳

سلجق شه دوران توئی، زیر گلیمی چه غنوی
بنواز کوس کسروی، بفراز رایات ظفر

غریچی-[به رای مهمله وجیم فارسی.بوزن ریبی] درنسخهٔ میرزا سرما باشد. ودر ادات **غرینچی**۸ آمده [باضافهٔ نون].

غامی-[بکسرمیم] درتحفه بمعنی ناتوان و

۱ــ بجز «ن» «غ»: بکای.
۲ــ «س»: غوشا.
۳ــ «س» ندارد.
۴ــ «س» : نادان.
۵ــ «س»: کندهٔ غوشای.
۶ــ «س» «الف»: اکر.
۷ــ اینجمله وشعر بعدازآن وجملهٔ بعدازشعر همه از «ب» است (متن از «ب» است).
۸ــ «س»: غرنجی.

---

(۱) دربرهان معنی **غوشاك** که جای خوابیدن چارپایان باشد نیزدارد.
(۲) دربرهان معنی زن فاحشه وپسر معر که گیر نیزدارد.
(۳) دربرهان مصدر کلمه یعنی **غنویدن** آمده است.

ضعیف باشد.

غارجیـ[بکسرراء وجیم تازی]صبوحی باشد. مثالش شاعر گوید:

بیت۱

خوش‌آن‌نبید غارجی بادوستان یکدله
گیتی‌بآرام‌اندرون‌مجلس‌ببانگ‌وولوله

و آنکس‌را که صبوحی خورد۲ نیز گویند (۱).

غزنیجی-[به‌زای‌معجمه وجیم‌تازی] یعنی منسوب بغزنین(۲). مثالش حکیم‌سنائی گوید:

[بیت]

تا ترا چرخ شاه غزنین خواند
هیچ غزنیجیی غریب نماند

غنچهٔ‌کبك دری - نام یکی‌از سی لحن باربد(۳). شیخ‌نظامی گوید :

[بیت]

چو کردی غنچهٔ‌کبك دری ۳ تیز
ببردی غنج کبکان دلاویز



۱ـ «س» ندارد ۲ـ «ب» : کند. ۳ـ «س»: در.

(۱) دربرهان بمعنی‌ساقی‌نیزهست‌و**غارچی** و**غاوجی** نیزآورده‌است.

(۲) این‌لغت دربرهان نیست.

(۳) صاحب برهان‌گویدآنرا نظامی بجای «راح روح» آورده‌است که لحن هفتم باشد.

باب الفاء

مع الالف

فراخا و **فراخنا** ـ هر دو بمعنی فراخی باشد . مثال اول شیخ‌سعدی گوید :

بیت

فارغ نشسته‌ای‌بفراخای۱ کام‌دل
بازی زتنگنای لحد یادناوری

ومثال‌دوم‌هم او(۱) گوید :

شعر۲

سودی ندهدفراخنای‌بر و دوش
گرآدمیی عقل‌وهنربایدو هوش
گاو از من و تو فراختر دارد چشم
پیل از من و تو بزرگتر دارد گوش

وشمس‌فخری **فرخا** را باینمعنی‌آورده‌وگفته :

بیت

بود چو چشمهٔ سوزن بچشم‌اعدایت
ز بس بلا و محن عالمی بدین‌فرخا

ودرتحفه فرخا بمعنی سختی والمی باشدکه بکسی‌رسد.(۲) .

فریبا ـ [بوزن‌شکیبا] یعنی‌فریفته وعشوه خورده(۳). مثالش‌مجدالدین‌همگر گوید:

بیت۳

هم حور بهشت نا شکیبا از تست
هم جادوی و هم پری فریبا ازتست
خوبان جهان بجامه زیبا کردند
آن‌حورتوئی که‌جامه زیبا از تست

۱ـ «س»: بفراخائی. ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ «س» ندارد .

---

(۱) یعنی: سعدی. (۲) دربرهان معنی محل‌کشادگی نیز دارد.
(۳) دربرهان معنی‌فریبنده نیزدارد.

وفخرالدین گرگانی نیز گوید :

[بیت]

فراوان داشتی گفتار زیبا

زشیرینی سخنهائی فریبا

فافا ـ نیکو وبدیع باشد. کذا فی التحفه.

فاوا ـ درنسخهٔ میرزا بمعنی شرمنده باشد کذافی الادات.(۱) مثالش عمعق گوید :

بیت[۱]

بسکه بخشد کف تو در و گهر[۲]

بحر شرمنده گشته و فاوا

فا ـ بجای «با» و«به» استعمال کنند(۲)

چنانکه مولوی معنوی گوید :

بیت[۱]

جادوی گمپیر از غصه بمرد

روی خوب وزشت فامالك سپرد

وبمعنی دوم خلاق المعانی گوید :

بیت[۱]

سیمرغوار گوشه نشینم نه چون مگس

بنشینم از حریصی هرجا که فارسم

فراشا ـ [به رای مهمله وشین معجمه. بوزن مبادا] آن حالت را گویند که قبل از تب آدمی را واقع شود که پوست بهم آید و موی راست شود وبعربی **قشعریره** گویند.(۳)

فجا ـ [بفتح فا باجیم تازی] بقیهٔ خرما وانگور که بر درخت بماند. و [بکسر فاء] نیز بنظر رسیده.

فنجا ـ [بنون وجیم تازی. بوزن فردا] آن کمانکش که قبل از آمدن تب واقع شود و بعربی **تمطی** گویند و بعضی آنرا **کهنزه** خوانند گویند فلانکس میکهنزد. کذافی شرح السامی.(٤)

امادر ادات الفضلاء [بفتح فاء] برف باشد و [بکسر فاء] دمه باشد.

فرا ـ بالا باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت[۱]

بگفتا فراتر مجالم نماند

بماندم که نیروی بالم نماند

وبمعنی پیش نیز آمده ودرادات الفضلاء بمعنی کنج ومیان و بمعنی دورو نزدیك نیز آمده وازین بیت شیخ سعدی معنی پیش ونزدیك ظاهر میشود:

بیت

فرا رفت وگفت ای عجب این توئی

فرشته نباشد بدین نیکوئی

---

۱ ـ «س» ندارد.

۲ ـ «س» : در گهرو ؛ «ب» : درو گوهر. (متن از «ن» و«الف» است).

---

(۱) دربرهان رسوا وشرمندگی ورسوائی نیز معنی شده‌است.

(۲) دربرهان معنی محجوب وشرمگین نیزدارد.

(۳) رجوع به فنجا شود.

(٤) **فجا** نیز باین معنی است.

ودر فرهنگ بمعنی سوی و بمعنی «بر» و«در»و[۱] «همه» نیز آمده(۱).

مع الباء



فرسب ـ [بفتح فا و رای مهمله وسکون سین مهمله] درختی باشد که بام خانه را بآن پوشند(۲). مثالش شهنامه :

بیت[۲]

سروهاش چون آبنوسی فرسب
چو خشم آورد بگنراند زاسب

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی جامه که از برای زینت برسر خانها کشند نیز آمده .

فرب ـ [بفتح فاء ورای مهمله] نام رودیست کذا فی التحفه. مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت

ایمنی و بیم دنیا همبر یکدیگرند
رود آمویست بیم و ایمنی رود فرب

فریب ـ عشوه باشد (۳) مثالش حکیم سنائی گوید :

شعر[۲]

در فریب آباد گیتی چند خواهی داشت حرص
چشمتان چون چشم نرگس ، دست چون دست چنار

فاراب ـ نام موضعی از ترکستان که مولد معلم ثانی ابونصر است[۳] . ودیگر زمینی را گویند که بآب قنات ونهر مزروع شود برخلاف دیم(٤).

مع التاء

فرت ـ [بفتح فاء وسکون راء] تار جامه باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت[۲]

کسوت عمر ابواسحق را
هست از نسج ابدهم پودوفرت

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی تارضد پود آمده. و بضم گیاهی باشد که درد شکم را سود دارد.

فرامشت ـ یعنی **فراموش**(۵) چنانکه[٤] شیخ نظامی گوید :

نظم[۵]

زبانش کرد پاسخ را فرامشت
نهاد ازعاجزی بر دیده انگشت

فرمرست ـ [بفتح فاء ومیم وضم رای دوم

۱ـ در«س» واومکرر شده است.
۲ـ «س» ندارد.
۳ـ بجز«ب» : معلم ثانیست.
٤ـ اصل: چنانچه.
۵ـ کلمه از «ن» است.

---

(۱) در برهان معنی اخذ کردن وستانیدن نیز دارد.
(۲) **شاه تیر. حمال** نیز باین معنی است.
(۳) در برهان بمعنی غافل شدن وغافل کردن بخدعه وبمعنی طلسم نیز آمده است.
(٤) **فاریاب. پاریاب. باراب. پاریاو. فاریاو** نیز باین معنی است.
(۵) ونیز آنچه کسی درمشت گیرد (برهان).

وسکون رای اول وسین مهمله] شخصی راگویند که چیزی کم خورد و بواسطهٔ کم خوردن ضعیف ولاغر وناتوان شده و اورا بعربی **قصیع** گویند |بقاف وصاد وعین۱ مهملتین. بوزن شفیع|.

فوت ـ [بضم فاء] درفرهنگ بمعنی بادی باشد که ازدهان بیرون کنند (۱).

فراهت ـ [بهرای مهمله بوزن فصاحت] بمعنی شکوه وزیبائی باشد. کذافی الفرهنگ.

فرهخت ـ [بهرای مهمله وخای معجمه] بوزن ومعنی **برهخت** ||مرقوم||، یعنی ادب کرد مثالش رفیع لنبانی گوید :

بیت۲

ریاضت تو بداغ ادب فلك فرهخت

عنایت توبشیر کرم جهـان پرورد

فراهخت | باضافهٔ الف | نیز در فرهنگ باین معنی آورده و بمعنی بر کشید نیزآورده(۲) ومثال معنی اخیر این بیت ناصرخسرو آورده:

بیت۲

فراهخت از بهر دین خدای

بتیغ از سر سرکشان اشتلم

فرهست - [بهراء وسین مهملتین وهاء . بوزن بدمست] بمعنی جادو باشد(۳) . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

چه غم ازکید دشمن جاه اورا

پیمبر را چه ازنیرنگ فرهست

و ابونصر مرغزی نیزگوید :

بیت۲

هست را نیست کند تنبل او

نیست را هست کندفرهستش

فرت ـ [بضم فاء و راء] بمعنی بسیار باشد درنسخهٔ میرزا .

فهرست - معروف(٤) و **فهرس** معرب آنست و درتاج الاسامی مسطورست که «الفهرس من کتاب الذی یجمع فیه الکتب وقال ابومنصور هومعرب» . مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

فهرست جمال هفت پرکار

ازهفت خلیفه جامگی خوار

فروداشت- بآخر رسانیدن وختم کردن (۵) مجیر بیلقانی گوید :

۱ـ «س» : عیان. ۲ـ «س» ندارد.

---

(۱) برهان ندارد . (۲) دربرهان فراهختن را بمعنی آویختن وادب کردن آورده است نه بمعنی بر کشیدن . (۳) دربرهان معنی جادوئی وساحری نیزدارد. (٤) یعنی: تفصیلی در ابتدای کتاب که در آن اظهار آنچه ازباب وفصل در آن کتاب شده باشد بیان کنند ونوشته ای که در آن اسامی کتابها باشد.(برهان). (۵) بانجام رساندن خوانندگی یا کارست(برهان).

شعر ۱

چون نوای طرب اینجا بفروداشت رسید

هرچه خواهی که بود آن توء آن آن تو باد

وحکیم خاقانی نیز گوید :

بیت

برپردهٔ عدم زن و زخمه ببر از آنك۲

برداشتست بهر فروداشت این نـوا

فرتوت- [بوزن محمود] پیر وخرف باشد.

مثالش امیرخسرو گوید:

شعر ۱

بخدمت بود فرتوتی کهنسال

چو گردون درجهان سوزی شده زال

فریفت- [بفتح فاو کسر رای مهمله] یعنی

عشوه داد و معروف ساخت . مثال شیخ سعدی

فرماید :

[بیت]

مرا پنجروز این پسر دل فریفت

زعشقش چنانم که نتوان شکیفت

وابحذف یاء (۱) نیز آید. مثالش سراج الدین راجی

گوید :

شعر

غم عشق آن بت چنانش فرفت

که رگهای جانش سراپا گرفت

فراخت - همان **افراخت** مرقوم و **فراشت**

نیز گویند. مثال اول شیخ نظامی گوید :

نظم ۱

از آنجا بمشرق علم برفراخت

یکی ماه بر کوه و۳ بر دشت تاخت

مثال دوم شیخ سعدی گوید :

شعر ۱

زقدر ومکانی که دستور داشت

مکانش بیفزود وقدرش فراشت

مع الجیم التازی



فنج- [بضم وسکون نون] کسی را گویند که

خایهٔ او دبه باشد. و بمعنی زشت نیز باشد(۲).

فرنج- [بضم فا و راء وسکون نون] پیرامن

دهان باشد ازبیرون سو. مثال هردو لغت(۳) را

شمس فخری گوید :

شعر ۱

آنچنان مولعند در هیجا

بندگانش بخون دشمن فنج

۱ـ کلمه از«ن» است . ۲ـ «س» «ب» : از آنکه.

۳ـ «س» ندارد.

---

(۱) یعنی: **فرفت**. وبرهان این لغت را ندارد.

(۲) = **فنك**. ودربرهان بفتح اول وثانی ماری است که آزار بکسی نرساند و نیز رجوع به لغت فرنج شود. (۳) یعنی : فنج وفرنج.

که چو تشنه بروز گرم درآب
همه درخون نهند لنج و فرنج
و استادرودکی نیزگوید:

بیت

سر فروکردم میان آبخور
ازفرنج‌منش تنگ۱ آمد مگر
و دیگرگرانی باشدکه مردم را در خواب فروگیرد(۱) و **فرهانج** مثل‌او باشد بهردو معنی . و**فنج** را درفرهنگ [بفتح‌فاء] آورده بمعنی دبه شده و این بیت منجیك مؤید اوست :

بیت

عجب آید مرا زتوکه‌همی
چون کشی آن گران‌دوخایهٔ‌فنج
و [بضم فاء] نام ولایتی‌باشد از زنگبار. و در فرهنگ بمعنی شاخی که ببرند تا شاخ دیگر بردهد نیزآمده.

فرهنج-عقل‌وادب‌باشد. مثالش‌شمس‌فخری گوید :

بیت۲

جمال‌دنیی و دین آنکه دارد
عطا وفضل وعدل‌ورای وفرهنج
و صاحب ویس‌ورامین‌نیزگوید:

[بیت]

بفرمودش که خواهر را بفرهنج
بشفشاهنگ فرهنگش بر آهنج
و بمعنی امر بادب‌کردن‌نیز آمده وازاین بیت این‌مضمون نیز مستنبط‌میشود (۲).

فلج-[بفتح‌فاء وسکون‌لام] قفل وغلق در باشد شاعرگوید :

بیت

در بفلج اندر بکردم استوار
در کلیدان‌اندرون‌هشتم‌مدنگ۳(۳)

فرخنج-[به‌رای‌مهمله وخای‌معجمه. بوزن فرهنگ] نصیب ونرخ وبهره‌باشد. مثالش‌حکیم اسدی گوید:

بیت۲

مرا ازتو فرخنج جز درد نیست
چو من درجهان سوخته‌مردنیست

۱ـ در لغت فرس اسدی : خشم .   ۲ـ «س» ندارد.   ۳ـ «س» بدنگ .

---

(۱)این‌معنی‌دربرهان‌نیست.

(۲)دربرهان‌معنی کتاب‌لغت‌فارسی (= **فرهنگ**) وشاخ درختی که‌آنرابخوابانند وخاك بربالای‌آن ریزند تابیخ‌گیرد وازآنجا برکنده بجای دیگر برند (= فرهانج وفنج) ونام‌دوائی که **کشوث** خوانند وتخم‌آنرا**بذرالکشوث**‌گویند نیزدارد.

(۳) **مدنگ** = دندانهٔ کلید.

و درفرهنگ بمعنی سود ونفع آورده و همین بیت‌را مثال‌آورده وبمعنی ناز وطرب وبمعنی باطل‌نیز آورده :

فجـ[بضم‌فاء] بمعنی فروهشته لب‌باشد کذا فی‌المؤید .

فرهانج ـ [بفتح فاء وسکون‌رای‌مهمله‌و نون] در شرفنامه بمعنی همان **فرنج** مرقوم بمعنی پیرامن‌دهان وکرانی که مردم را در خواب فروگیرد و آن‌را **ستنبه**گویند. و در لسان‌الشعراء فرهانج‌شاخ‌بزرگ‌باشد که پیوند شاخ‌دیگر کنند و درمؤید شاخی‌باشد که‌ببرند تا شاخ‌دیگر خوب‌بر دهد. اما درشرح سامی فی‌الاسامی شاخ‌تاك‌باشد که درزمین کنند و از موضع‌دیگر بیرون‌آرند وبعربی**عکیس**۱ گویند [بفتح‌عین‌وکسرکاف ودرآخرش سین مهمله] .

فریجـ[بفتح وکسر رای مهمله و سکون یای‌حطی] نباتیست که‌آنرا **اگرترکی** ۲ و **ویرج** و **ورج** نیزگویند(۱).

مع‌الجیم‌الفارسی

فرخچ ـ [به رای مهمله و خاء . بوزن درخت](۲) در نسخهٔ میرزا بمعنی کفل اسب ورشوت‌آمده . بمعنی‌رشوت استادلبیبی گوید:

بیت۳

بدهم بهر یك نگـاه رخش

گر پذیرد دل مرا بفرخچ

اما در ادات‌الفضلاء بمعنی زشت و کفل اسب آمده. بمعنی زشت مسعودسعد گوید :

بیت۳

در زاویهٔ فرخچ و تاریکم

با پیرهن سطبرو خلقـانم

بمعنی‌کفل اسب درصفت براق ابن‌عماد گوید:

بیت۳

دمش بد بمـانند گـاو کشاورز

فرخچش چوپیلی‌وگردن فرس‌سان

فرغانج ـ [به‌رای‌مهمله‌وغین‌معجمه ونون بوزن فرهانج] ماده گاو کوچك باشد وفربه. کذا فی‌الادات. ودرنسخهٔ‌میرزا مسطورست که این‌لفظ‌ترکیست(۳).

مع‌الخاء

فلخ ـ [بفتح فاء ولام] ابتداء کارها(٤)

۱ـ «س» : عکین .　　۲ـ «غ» : کرترکی.　　۳ـ «س» ندارد.

---

(۱) **فژیژو فژژ** نیزباین‌معنی‌است.　　(۲) برهان‌گوید **فرخج** نیزدرست‌است.

(۳) دربرهان بمعنی‌ماده‌الاغ فربه‌نیزهست و**فرغانج** نیزآورده‌است.

(٤) دربرهان بسکون ثانی‌معنی‌پنبه‌دانه ازپنبه بیرون‌کردن دارد (=**فلخیدن**) .

مثالش شمس فخری گوید :

بیت۱

بضبط ملك دگر ابتدای نهضت کن

که کارهای ترا بس مبارکست فلخ

فرکامخ ـ [بفتح‌فاء و سکون رای مهمله وضم‌میم] درنسخهٔ میرزا آن شیر باشد که در طعام ریزند(۱).

فرخ ـ یعنی مبارك وخجسته . مثالش شیخ‌نظامی گوید :

شعر

چنان کز خواندنش فرخ شود رای

ز مشك افشاندنش خلخ شود جای

ودرمؤیدالفضلاء بمعنی زیبارخ نیز آورده‌وگفته که‌دراصل‌فررخ بوده و فر بمعنی زیبا باشد ، اما بخاطرفقیر میرسد که چون فر بمعنی زیبا جائی بنظر نرسیده این وجه تسمیه خوب نباشد(۲).

مع الدال

فترد ـ [بفتح‌فاء وتاء وسکون‌رای‌مهمله] بمعنی چیزی‌را از هم درید باشد. مثالش‌استاد خسروی گوید :

بیت۱

خود طرازیدو باز خود بفترد

خود برآوردو۲ باز ویران کرد

ودرتحفه **فترید** نیز باین معنی آمده و بمعنی دریدن نیز بنظررسیده(۳).

فدوند ـ [بدال‌مهمله و واو.بوزن‌فرزند] چوبیست که در پس در اندازند بجهت استحکام (٤) .

فرزد ـ [بضم‌فاء و رای مهمله و سکون زای‌معجمه] سبزه‌باشد که‌برروی‌آب‌پیداشود۳ ودرزمستان و تابستان سبزباشد(٥)مثالش‌شمس فخری گوید:

بیت

زفیض کفت کشتزار امید

تروتازه دایم بسان فرزد

وحکیم‌فردوسی‌نیز فرماید :

بیت

ورا کرد شاپور نام اورمزد ٤

که سروی بد اندر میان فرزد

۱ـ «س» ندارد .　　۲ـ واو از «غ» و«ب» است.

۳ـ بجز«ب» : باشد.　　٤ـ «س» : آورمژد .

(۱) مرکب‌از:فر، بر وکامخ ، معرب‌کامه، شیر(ازحاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

(۲) دربرهان فرخ نام روزدوم ازخمسهٔ مسترقهٔ سالهای ملکی دانسته شده‌است. (فرخ در پهلوی‌معنی‌تابان ، مجلل، پرتوافکن و زیباوخوشبخت دارد . حاشیهٔ برهان).

(۳) دربرهان بمعنی‌درنده که‌فاعل‌ودریده که مفعول‌باشدنیزآمده‌است.

(٤) **فراوند** و**فردر** و**پژاوند** نیزباین‌معنی‌است.　　(٥) دربرهان‌است که سبزه‌ایست درنهایت تازگی وتری وآنرا **فریز**نیز گویند.

فژغند-[به‌زای‌فارسی‌وغین‌معجمه . بوزن فرزند] متعفن‌وبدبو وپلید و چرکین باشد. مثالش شمس‌فخری فرماید:

بیت

ملك‌داری ز دشمنت ناید

بوی عنبر نیاید از فژغند

و استادعماره نیز فرماید:

شعر ۱

معذورست ار باتو نسازد زنت ای‌غر

زان گنده دهان تو وآن بینی فژغند

و **فژگند**[بکاف فارسی] نیزباین‌معنی‌است(۱).

فسرد - [بوزن سترد] بمعنی شکاری باشد(۲) . کذا فی‌الادات وبمعنی ماضی از فسردن‌نیز آمده .

فرکند-[به‌رای‌مهمله وکاف تازی . بوزن فرزند] راهگذر سیل‌بود که کنده شده‌باشد و جای جای‌آب ایستاده. شمس‌فخـری گوید در تعریف اسب :

بیت

وقت سیرش چه شخ و چه‌دریا

پیش گامش‌چه کوه وچه فرکند

و درتحفه بمعنی‌راهگذر آب‌آمده‌خواه بزمین و خواه۲ بدیوار(۳)ومتمسك باین‌بیت‌شده :

بیت۳

نه دروی آدمی‌را راه رفتن

نه دروی جویهارا جای‌فرکند

فراوند-[به‌رای‌مهمله وواو.بوزن‌دماوند] چوب پس درباشدکه **فدوند** و **پژاوند** نیز گویند (٤) .

فرهمند - [بفتح فاء و میم وسکون‌راء و هاء و نون] خردمند وباشکوه‌باشد. مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت۳

فرهمندی‌را بدل در جای ده

سود کی‌داردت شخصی فرهمند

وبمعنی نزدیك‌نیز بنظررسیده ومؤید اینمعنی

۱ــ کلمه از «ن» است .
۲ــ دو کلمهٔ اخیر از «غ» و «ن» است .
۳ــ «س» ندارد .

---

(۱) **فژغنده** نیز باین‌معنی است و دربرهان معنی**عشقه** (=**فرغنه**)نیز دارد.

(۲) این معنی دربرهان نیست .

(۳) دربرهان معنی جوئی که درروی زمین ازجائی بجایی راه کرده‌باشد یا در زیرزمین ازچاهی‌بچاهی‌دیگر راه یافته باشد و معنی‌شمروغدیر آب وهرچیز ازهم‌ریخته وپوسیده نیزدارد.

(٤) **فردر** ونیز باین معنی‌است .

ناصرخسرو گوید :

بیت

فرهمند بدکنش هرگز مرو

تا نگردی دردمند و آهمند

و بمعنی اول **فرهومند**(۱) و **فرمند** نیز گویند و در فرهنگ این دولغت را بمعنی نورانی نیز آورده .

فرغندـ[به رای مهمله وغین ۱ معجمه. بوزن فرزند] عشقه باشد (۲) . مثالش شمس فخری گوید :

شعر

باغ عمر ترا مباد خـزان

شاخ بخت تو ایمن از فرغند

فغندـ[بغین معجمه. بوزن کمند] برجستن باشد. مثالش شاعر گوید :

بیت

هم آهو فغندست و۲ هم تیزتك

هم آهسته خویست ۳ وهم تیزگام

ویکی از استادان نیز گوید:

شعر ٤

ویحك آن بادپای آتش فعل

که چو آهو بود بگاه فغنده

فلغندـ[به لام وغین. بوزن فرزند] خاری باشد که برسر دیوار باغ نهند و آنرا **پرچین** نیز گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

جنبش شیب تازیانه چو دید

بجهد از سر دوصد فلغند

و در نسخهٔ میرزا بمعنی محلی خطرناك از دریا که آنرا **فم الاسد** نیز گویند آمده .

فند ـ [بوزن قند] همان **ترفند** که گذشت یعنی سخن بیهوده . مثالش شمس فخری گوید:

بیت ٦

چه کند باتو حیلهٔ بدخواه

پیش معجز چه قدر دارد فند

و در فرهنگ بمعنی مکر وحیله نیز آمده ودر مؤید بکسر فاء نام شاعری است(٤).

۱ـ بجز«غ»: نون . ۲ـ واو از«ب» است . ۳ـ «س» «الف» «ب» : خوبست.(متن از«ن» است). ٤ـ کلمه از«ن» است. ٥ـ«س»: بغند. ٦ـ«س» ندارد.

---

(۱) برهان فرهومند و فرمندرا بمعنی مرد نورانی پاکیزه وضع وروزگار آورده است فقط . (۲) یعنی : فرهومند و فرمند . (۳) دربر هان معنی بدبوی و پلید و متعفن و ناخوش نیز دارد ، مرادف **قزغند**. (٤) در برهان معنی نقطه (ازلغات دساتیری . حاشیهٔ برهان) و معنی خال اعم از عارضی ویا اصلی نیـز دارد و مراد از شاعر سهل زمانی شاعر عربست (حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین) .

مع الذال



فرسد-[به راء وسین مهملتین بوزن بخشد] یعنی فرساید. مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۱

چنان باد تا حشر لبس بقایت
که دست فنا دامنش را نفرسد

فرود - بمعنی زیر باشد ضد بالا . مثالش حکیم انوری گوید :

شعر ۲

وصف آن دیگران همی نکنم
گر فرودند ور بر ازخورشید

و درنسخهٔ میرزا بمعنی فریفتـه. و نام برادر کیخسرو که ازدختر پیران ویسه بود آمده و ۱ باین معنی ومعنی اول خاقانی گوید:

شعر ۲

گریست دیدهٔ کیخسرو وزتخت کیانی
فرودشد که روان از تن فرود برآمد

و درفرهنگ[بفتح فاء]بمعنی نشیب وفریبنده و بمعنی غره و بمعنی چوب زیرین چهارچوبهٔ در آورده و[بضم فاء ۱]بمعنی برشته وبریان آورده(۱) مثال این معنی سوزنی گوید:

بیت ۱

عنا ورنج تو دردل نهفته نتوان داشت
چنانکه نتوان خورشیدرا بگل اندود
اگرچه زین غم وزین رنج و ۱ درد ناگذران
دلت برآتش حسرت کباب گشت وفرود

فزوید-[بفتح فا و یـای حطی و ضم زای تازی]یعنی بالد وزیاده شود(۲)چنانکه ۳ مولوی گوید :

شعر

کسی که همره ساقیست چون بود هشیار
چـرا نباشد کـمتر چـرا نیفـزوید
بسوی مریم آید دوانه گر عیسی است
و گر خراست بهل تاگمیـزخر بوید

فلاد-[به لام. بوزن فساد]بیهوده باشد. مثالش شمس فخری گوید :

شعر

بجز ثنای تو باشد حدیث جمله فلاد
بجز دعای تو باشد سخن همه هذیان

فنود-[بنون. بوزن زدود]یعنی فریفته وغره

۱- «س» ندارد . ۲- کلمه از «ن» است . ۳-اصل:چنانچه.

---

(۱) در برهان فرود [بوزن ابجد] معنی چوب پس در خانه دارد . رجوع به **فروده** و **فدوند** شود . **پژاوند** و **فراوند** و **فرادر** و**فردر** و**فروده** نیز باین معنی است .

(۲) برهان ندارد.

شد. مثالش استادرودکی گوید۱:

بیت۱

بفنود تنم بردرم و آب و زمین

دل برخرد و علم و بدانش بفنود

وبمعنی آرام گرفت نیز آمده ودیگرشخصی را گویند که درگفتار یا درکردار توقف کندو سخن را سبك نتواند گفت. (۱).

فلیذ - [بوزن کلید] چیزی درجائی فرو سپوختن وفروبردن بعنف باشد تاریش شود(۲).

فلخمیذـ[به‌خای‌معجمه . بوزن پرورید] یعنی پنبه را حلاجی کرد و **فرخمید** نیز گویند.

فیریدـ[بعدازیای اول رای‌مهمله . بوزن ریزید] یعنی پرنعمت شد و افسوس و استهزاء کرد(۳). مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت

بسیار لطف کرد همه کس بحق‌وی

تاکنده بفیرید وبرآوردسراز ناز

فرجدـ [بوزن سرمد]جد اعلی را گویند . مثالش حکیم‌سنائی گوید:

بیت۱

داشت با فرجدش دهی روزی

در سر ایـن فضول دهقـانی

و۲امیرخسرونیز۲ گوید: [بیت]

نور جد ازچهرهٔ او تافته

فرجد از فرجد خود یافته

فرسود- یعنی کهنه گشت‌وازهم‌ریخته‌شد. مثالش شیخ‌نظامی گوید:

بیت

آردکنان بس که بفرسود و کاست

ریش تو پرگرد از آن آسیاست

فارد - [بکسر رای‌مهمله] نام بازیی از بازیهای نرد.وبمعنی‌تنها وگاوکوهی‌عربیست. بمعنی اول‌ودوم‌حکیم‌خاقانی گوید:

بیت

زین خانهٔ دوتائی اندر سه‌تا انامل

من فارد جهانم ویشان زیاد منکر

و۳ بدومعنی‌اخیر|بدال‌مهمله|. باشد(٤).

فـاژد-[به‌زای‌فارسی . بوزن نازد] یعنی خمیازه کشد. مثالش منجیك٤ فرماید:

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ از «ب» است . ۳ـ تاپایان مطلب‌را «الف» درحاشیه آورده است . ٤ـ این شعرازلبیبی‌است. (رجوع‌بکتاب‌گنج بازیافتهٔ‌نگارنده‌شود).

---

(۱) دربرهانست که معنی ناله و زاری‌هم دارد و **فنود** نیزباین‌معنی است .

(۲) دربرهان ماضی **فلیدن** نیز دانسته شده است بمعنی‌بددل‌شدن و بدکردن.

(۳) در برهان معنی‌خرامیدن نیز دارد : (٤) **فارذ** و **فارد** .

بیت۱

اکر ندانی بندیش تا چکونه بود

که سبزه‌خورده بفاژدبهارکه‌اشتر

فتالید - [به‌تاء ولام،بوزن‌ندارید] یعنی فشاند و ریخت وازهم‌کسست وپراکنده کرد. مثالش عماره فرماید:

بیت

باد برآمد بشاخهای درختان

برسرمیخواره‌برک‌کل بفتالید

و بمعنی برید و شکست‌نیز کویند ودرفرهنک **فتارید** [به‌رای مهمله] نیز آمده . **فترید** [بضم۲ فاء و تاء] و **فتلید** نیز باین معنی می‌آید .

فرتود - بوزن و معنی **فرتوت** باشد . کذا فی‌المؤیدالفضلاء.

فیید - [بدویای‌حطی. بوزن‌رسید]بمعنی بددل باشد(۱).

فلخید-[به‌لام‌وخای‌معجمه. بوزن‌بخشید] بمعنی پنبه‌زد باشد و شمس فخری بمعنی پنبه زدن‌آورده‌وکفته(۲) :

بیت

قضا در پنبه‌زار عمر خصمش

نیارد کردکاری غیر فلخید

فخمید - [به‌خاء و میم. بوزن فهمید] یعنی‌پنبه‌دانه ازپنبه‌بیرون‌کرد. مثالش‌خجسته فرماید :

بیت۱

جوان بودم و پنبه فخمیدی

چوفخمیده‌شددانه برچیدمی

فرسوید - [به‌راء وسین مهملتین.بوزن اندوزد] یعنی‌مندرس‌وکهنه‌شود وفرسوده(۳). مثالش مولوی‌معنوی :

بیت

بکو غزل که بصدقرن خلق‌آن خوانند

نسیج راکه خدا بافت آن نفرسوید

و **فرساید** نیز باین معنی است . مثالش خلاق کوید :

شعر

نه تیغ کوهردار از نیام فرساید

مرازتیغ زبان این نیام تن فرسود

فساید - [بوزن‌زداید] یعنی مار وامثال آن را افسون خوانده شود . مثالش ادیب صابر کوید :

[بیت]

مخالفان تو مارند وز برای دمار

سپهرشان همه ساله چوماربفساید

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «ب» :بفتح.

---

(۱) رجوع بمعنی‌منقول برای لغت‌فلیداز برهان شود . (۲)دربرهان‌بمعنی پنبه دانه و پنبه دانه را از پنبه جدا کرد وکسی‌که پنبه دانه از پنبه بیرون آرد و پنبه‌زن نیز آورده است . (۳) برهان ندارد .

فرجامد ـ یعنی بآخر آورد و بنهایت رساند.

(۱) مثالش ناصرخسرو فرماید :

بیت ۱

لیکن فلکت همی بفرجامد

فرجام نگر که فتنه برجامی

فسوسد ـ یعنی سخره و لاغ میکند. مثالش فردوسی گوید:

بیت ۱

رخش بر مه و خور فسوسد همی

پری خاکپایش ببوسد همی

فرخنجد ـ [بوزن برسنجد] یعنی ادب کند. مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۱

چو کاویست خصمش برای ادب

نفر هنجد او را مگر غاوشنگ

||معنی غاوشنگ پیشتر گذشت|| (۲).

فلخود ـ [به لام وخای معجمه. بوزن فرمود] در تحفه کسی باشد که دانه ازپنبه جدا کند ودر نسخهٔ وفائی بمعنی فخمید آمده و شمس فخری بمعنی دانهٔ پنبه آورده و گفته :

بیت

خصمش بفنودست بدین زخرف دنیی

خرسند شود گاو بکنجالهٔ فلخود

واین بیت بمعنی اول نیز مناسبتی دارد .

مع الراء

فرسنگسار ـ سنگچینی بود که بر سر راهها برای نشان راه کنند . و در تحفه میلی باشد که برای نشان فرسنگ ساخته باشند وآنرا **دروازهٔ هزارگام** نیز گویند . مثال استادلبیبی گوید :

شعر ۲

نیابی در جهان بی مهر یاری

نه فرسنگی و ۳ نه فرسنگساری

فر ـ شکوه و سنگ باشد . مثالش ملا جامی گوید :

بیت ۱

دلت خرم ٤ لبت پر خنده بادا

ز فرت بخت ما فرخنده بادا

وبه معنی نور نیز بنظر رسیده ودرفرهنگ بمعنی سیلاب نیز آمده (۳).

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ کلمه از «ن» است . ۳ـ واو از «غ» و «ب» است .
٤ـ «الف» «س» : خورم (و این ضبط نیر صحیح است).

---

(۱) برهان ندارد. (۲) در برهان معنی دریغ و تأسف وحسرت خوردو از راه بیرون شودو بیراهی کندنیزدارد (ذیل مصدر **فسوسیدن**) . (۳) در برهان بمعنی برازش وبرازندگی و زیبا و زیبائی وزیبندگی و بمعنی مطلق پراعم از پر مرغ خانگی وغیره و بضم اول بمعنی کتابخانهٔ یهودان نیز هست.

فرغار ـ [به‌رای مهمله وغین معجمه بوزن پروار] بمعنی آغشته باشد(۱). مثالش فریدالدین کوید :

بیت ۱

بوقت کینه نیابی ز خویشتن کرمی ۲
اکر بقلزم و عمان کنی دلت فرغار

فتر ـ [بکسر فا وفتح تاء] یعنی شکافنده و جدا کننده و کسلنده و پریشان کننده و بر کننده وبمعنی امر باین‌معانی نیز کویند **فتار** |باضافهٔ الف| نیز آمده(۲).

فسر ـ [بفتح فاء وسین] ۳ تاج باشد که **افسر** نیز کویند (۳) مثالش فردوسی کوید:

[بیت]

زمن بپذر این... وتخت وفسر
ندارم جزاین یادکار دکر

فرغر ـ [به‌رای مهمله وغین معجمه. بوزن سرور] جوی آب باشد. اما درتحفه جائی باشد که آب کذشته باشد واندك اندك در کوها بمانده. (٤) مثالش حکیم ازرقی کوید :

بیت

اکر آب تیغ تو در رفتن آید
در آن هفت دریا بود هفت فرغر

فریور ـ [بعد از فاء رای مهمله . بوزن کدیور] آنکه راه راست دارد دردین ، کذا فی المؤید ودرفرهنگ **فربود** |به‌بای موحده بوزن فرمود| باین معنی آمده امامحل تأملست(٥).

فروار ـ خانهٔ تابستانی و خانه‌ای که بر بالای خانه‌ای سازند و دریچه‌ها کذارند که بادکیر باشد(٦). مثالش استاد رودکی کوید :

شعر ٤

آن کن که بدین وقت همی کردی هرسال
خزپوش و بکاشانه رو ازصفه و۱ فروار

فیاوار ـ | به‌یای حطی. بوزن هوادار| و **فیار** |بوزن بهار| هردو بمعنی شغل وکار باشد. مثال فیاوار عنصری فرماید :

بیت

مهر ایشان بود فیاوارم
غمشان من بهر دو بکسارم

مثال فیار را رودکی کوید :

بیت ۱

۱ـ «س» ندارد.
۲ـ «ب» «ن»: نرمی.
۳ـ این لغت وشرح آن از«ب» است.
٤ـ کلمه از«ن» است.

---

(۱) نیك خیسانیده وترشده ونیز نام ترکی که افراسیابش فرستاد تا معلوم کند که رستم چه مقدار لشکردارد (برهان) . (۲) برهان **فتاریدن** و **فتردن** و **فتریدن** آورده است . (۳) برهان ندارد . (٤) دربرهان معنی شمر و غدیر و آبکیر نیز دارد . (٥) دربرهان نام کیاهی خوشبو نیز هست (این کلمه وفربوداز برساخته‌های فرقهٔ آذرکیوان است. حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین). (٦) دربرهان معنی خانهٔ زمستانی هم دارد.

نیست فکری بغیر یار مرا
عشق شد درجهان فیارمرا
و در فرهنگ **فیاور** | بحذف الف | نیز باین معنی آمده.

فرخار ـ نام‌شهریست‌درترکستان‌ونیزنام بتخانه‌ای باشد. بمعنی‌اول‌حکیم‌سنائی‌فرماید :

شعر۱

کارا گر رنگ‌و بوی داردو بس
حبـذا چین ومرحبـا فرخار۲

وبمعنی‌دوم‌حکیم‌خاقانی فرماید۳ :

بیت٤

کافور۵ خواه‌وبیدتر، درخیشخانه باده‌خور
باساقی‌فرخنده‌فر، زو۶ خانه‌فرخار آمده

ودرنسخهٔ‌میرزا بمعنی آراستهٔ‌هرچیزنیز آورده (۱).

فرفر ـ [بفتح هردوفاء] بشتاب خواندن ونوشتن . مثالش‌حکیم‌انوری‌گوید :

بیت

برداشت کلك‌وکاغذو۷ فرفر فرو نوشت
برفور این قصیدهٔ مطبوع آبدار

ودرنسخهٔ میرزا بادزن‌باشد .

فریر ـ [بعداز فاء رای مهمله . بوزن غدیر] **اسان‌الثور** باشد وآن‌گیاهیست‌خوشبو که بآن تداوی کنند و بعربی گوسالـه را فریر گویند(۲).

فنور۸ ـ [بعدازفاء نون. بوزن‌غرور] در نسخهٔ‌میرزا جدائی‌باشد.

فیر ـ [بکسر] سخریت وافسوس باشد.

فردر ـ [به‌راء و دال مهملتین . بوزن سرور] همان **فدوند** که‌چوب‌پس‌درباشد (۳).

فرفور ـ۹ [به‌رای مهمله وفاء . بوزن محرور] **تیهو** باشد مثالش شمس‌فخری‌فرماید:

بیت٤

ز بیمت در هوای دولت تو
نیارد کردشاهین قصدفرفور

و۱۰ درفرهنگ **فرغور**۱۱ بمعنی‌تیهو آورده(٤).
حکیم سنائی‌گوید :

شعر٤

۱ـ کلمه‌از«ن»است. ۲ـاین‌شعردر«س»نیست. ۳ـاین‌جمله‌در«س»نیست. ٤ـ«س»ندارد.
۵ ـ «س» :کاور. ۶ـ«س»: رو. ۷ـ واواز«ب»است .۸ـ «س»: فنوز .
۹ـ«س»«الف»:فرقور.(متن‌از«ب» است) .
۱۰ـ تا علامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد . ۱۱ـ «س» : فرعور .

---

(۱) برهان‌گوید فرخار نام چندشهراست (فرخاریزرکه درتبت و فرخاردیگری‌درطالقان ماوراءالنهر . ازحاشیهٔ برهان) .

(۲) = **گاوزبان**.

(۳) **فراوند** و **پژاوند** و **فرادر** و**فرود** و**فروده** نیز باین‌معنی‌است.

(٤) برهان‌گوید بعضی کرک‌را گویند که ترکان بلدرچین خوانند .

سخت بیهوده کوی چون فرغور

سخت بسیـارخوارچون ثعیان*

وحسین‌وفائی **فرقور** |بقاف|آورده و در نسخهٔ محمد هندوشاه نیز |بقاف|آمده و ابو شکور نیز گوید :

[بیت]

من بچهٔ فرقورم‌و۱ او بـاز سفیدست

با باز کجا تاب برد بچهٔ فرقور

اما درتحفة السعادة فرقور |بقاف| بمعنی بینوا و بی‌چیز آمـده و بـاین بیت یکی از اکابر متمسك شده : شعر۲

کسی کز در شاه ما دور شد

خراب‌ونگون‌بخت‌و فرقور شد

ودرفرهنگ فرفور |بفاء| نیز آورده بمعنی تیهو وبمعنی گوسفندفربه نیز گفته و **فرفیر** |بوزن اکسیر|را نیزباین دومعنی آورده. وفرفور|بضم فائین| را بمعنی فراقروت آورده .

فگارـ[بکسر فاء باکاف فارسی]همان**افگار** مرقوم . حکیم انوری گوید :

شعر۲

ازتبسم لب شیرینش همی‌شد خسته

وزاشارت رخ‌نیکوش‌همی گشت‌فکار

فشار ــ بمعنی‌هرزه وفحش۳ باشد. مثالش شیخ آذری‌فرماید :

[بیت]

گوهر کان ز بحر سید ماست

از فشار مسیلمه پیـدا است*

وبمعنی امربفشردن[نیز] باشد.مثال‌هردومعنی مولوی‌معنوی فرماید:

شعر ۱

این‌چه ژاژست و چه کفرست۱ وفشار

پنبه‌ای انـدر دهـان خـود فشار

وبمعنی فشارنده نیز باشد. مثـال این معنی خاقانی گوید :

[بیت]

شیر علم‌را حیات هدیه دهی تـا شود

پنجهٔ شیران شکن حلق‌پلنگان فشار

و بمعنی خلاننده و امرباین‌معنی‌نیزباشد(۱).

فریفتارــ یعنی‌مکاروحیله گر(۱).

فروختارــ یعنی‌فروشنده که بعربی **بایع** گویند و**فرختار**|بحذف‌واو| نیزآمده‌چنانکه۴ استادقطران گوید :

۱ــ «س» ندارد . ۲ــ کلمه‌از«ن»است . ۳ــ تاعلامت ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد.

٤ـ اصل : چنانچه .

---

(۱) برهان‌ندارد .

بیت

هرگز نبود خلق فرختار چو تو حور
مانا که ترا رضوان بودست پرستار

فرخور- [به‌رای‌مهمله و خای معجمه . بوزن فرفور] درتحفه **تیهو** باشد و درادات‌الفضلاء جای‌گذر آب‌باشد و درفرهنگ باین معنی(۱)|بوزن|ابر|آمده .

فور- پادشاه قنوج‌باشدکه سکندر اورا کشت . مثالش حکیم‌سنائی:

بیت۱

بود طبعم زنظم و نثر نفــور
چون ز اسکندر مظفر فور

و **پور** نیزگویند |بباء۱ فارسی| و در مؤید بمعنی‌رنگ سرخی‌آمده که سرخیش نیک‌سرخ نباشد (۲).

فرتور-[به‌رای‌مهمله و تای‌قرشت. بوزن مخمور۳] درتحفه بمعنی عکس‌باشد. کذا فی الفرهنگ. مثالش شرف‌الدین‌رامی گوید:

بیت۲

بود مزدور رویت ماه جاوید
چو فرتور جمال‌تست خورشید

فامر-[بضم‌میم] شهریست‌درحوالی‌فرخار که نزدیك آن بیابانی واقعست که‌آهوی‌مشك در آن نافه اندازد.

فغنشور-[بغین‌وشین‌معجمتین‌ونون. بوزن سقنقور] نام‌شهریست درچین که جای‌بتان و بتگران‌است . مثالش حکیم‌اسدی‌گوید :

بیت۲

بشهر فغنشور شد با سپاه
بزدخیمه‌گردش‌هم‌ازگردراه

فسار- همان‌**افسار** مرقوم. مثالش استاد معزی‌گوید:

شعر

کشی ز روم بخوارزم‌بت‌پرستان‌را
فسار برسر و بردست نیزپالاهنگ

فزار-افزار باشد.

مع الزاء



فراز-چندمعنی‌دارد: اول بمعنی‌بساز‌باشد گویند از دی‌فراز یعنی ازدی‌باز. مثالش‌حکیم فرخی‌گوید :

۱ـ «س» : بباء .   ۲ـ «س» ندارد.
۳ـ این دوکلمه در «س»و«الف» پس‌ازدوکلمهٔ‌عکس‌باشد، آمده‌است .

---

(۱)یعنی بمعنی‌جای‌گذر آب.ودربرهان‌بجای‌تیهو،بچهٔ تیهوآمده‌است.
(۲) =**بور** (حاشیهٔ‌برهان) .

بیت ۱

بمراد دل او بودم من دی وپری

بمراد دل خود باشم از امروز فراز ۲

دوم بمعنی فرارفتن ودرآمدن باشد. شیخ سعدی گوید :

بیت

درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز

که هرچه دردلم است از درم فراز آید

سوم عکس نشیب باشد. مثالش حافظ شیرازی گوید :

بیت

مسافران بلاهمره بلا باشند

که مرد راه نیندیشد از نشیب وفراز

چهارم بمعنی در پوشیده وبسته باشد و امثال آن . مثالش هم او(۱) فرماید:

شعر ۳

صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت

عشقش بروی دل در معنی فراز کرد

وپنجم بمعنی باز کرده و گشوده نیز آمده. مثالش خلاق المعانی فرماید :

چو مطرح ارچه که افکنده ایم وپی سپریم

بپشتی تو چو مسند شویم سینه فراز

ششم درنسخهٔ وفائی بمعنی خون ۱ باشد و در فرهنگ بمعنی جمع نیز باشد. مثالش فردوسی گوید :

شعر ۳

بارمان واروند مرد هنر

فراز آورد گونه گون سیم وزر

و دیگر بمعنی بالا نیز آمده. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت ۳

گردون نهاده بروه تو صد هزار چشم

تا جز فراز دیدهٔ او گام نسپری

و بمعنی نزدیک وقریب نیز آورده(۲). مثالش هم او(۳) فرماید: بیت

رسول مرگ بناگه بمن رسید فراز

که کوس کوچ فرو کوفتند کار بساز

فراویز - **سجاف** باشد(٤). مثالش خاقانی گوید :

شعر

۱-«س» ندارد ۲-در دیوان فرخی: گر نبودم بمراد دل او دی و پریر- بمراد دل او باشم....

۳-کلمه از «ن» است .

---

(۱) یعنی: حافظ. (۲) در برهان معانی: پهن شده وپخش گردیده وبعد از ین وعقب وپس و زمان وفرود وبلند وبلندی و امر ببلندشدن وبالارفتن و اسم فاعل آن یعنی بلندشونده وبالارونده و سرکش اعم از اسب ومردم وآلت تناسل ومعنی وصل وزیاده وزایده و درآمدن وفرارفتن نیز دارد.

(۳) یعنی: خلاق المعانی. (٤) **فریز** نیز باین معنی است .

این فرآویزی‌و۱ آن‌بازافکنی‌خواهدزمن
من زجیب آسمان یك‌شانه دان. آورده‌ام

فیروز-ظفریافته‌باشد(۱).مثالش‌عبدالواسع جبلی گوید:

بیت۱

دولت فیروز و رای‌فرخ و بخت‌جوان
همت والا و عزم محکم و امر روان

فغیاز - [بغین معجمه و یای‌حطی • بوزن پرواز] شاگردانه باشد و آنرا **بغیاز** نیز گویند(۲). مثالش شمس‌فخری‌گوید:

بیت۱

بهر طریق‌که خواهی همیشه مال دهد
ببخشش وبصله، خیر وصدقه و فغیاز

ودرنسخهٔوفائی بمعنی‌مژدگانی نیزآمده و در مؤید **فغیار** [به‌رای‌مهمله] باین‌معنی‌آمده ودر ادات‌الفضلاء بمعنی عطای‌شعرنیزآمده .

فرخ‌روز ـ نام یکی‌از سی‌لحن باربد . مثالش‌شیخ‌نظامی گوید :

بیت۱

چو بازش پرده فرخ روزگشتی
زمانه فرخ و فیروز گشتی

فلرز ـ [بفتح‌فا ولام و سکون‌رای‌مهمله] خوردنی باشدکه در دستمال وغیره‌بندند ودر ماوراء النهر **فزرنگ** گویند. مثالش استاد رودکی گوید :

شعر

آن‌کرنجو آن شکر بر داشت پاك
اندرآن‌دستار آن زن بست خاك
آن زن از دکان فرود آمد چوباد
پس(۳)فلرزنگش بدست اندرنهاد
مرد بگشاد آن فلرزش خاك دید
کرد زنرا بانگ و گفتش ای پلید

فوز ـ [بضم‌فاء] بمعنی‌غلبه‌باشد. مثالش حکیم‌سوزنی‌گوید :

بیت۲

بمرو شاهجان ۳ باشی٤ تو آنکه
که اینجا لشکر سرما کند فوز

ودرتحفه‌بمعنی‌پیرامن‌دهان‌باشدازآدمی وچهار پاودد ودام ونیزبمعنی‌آروغ‌باشد. مثال‌پیرامن دهان‌حکیم‌سنائی‌فرماید :

بیت

دور دارد شب خود از روزش
که بترسد کـه بشکند فوزش

۱ـ«س» ندارد . ۲ـ کلمه از «ن» است . ۳ـبجز «غ» «ب» : شاه جهان .
٤ ـ«س»:باسی .

---

(۱) =**پیروز**.دربرهان‌معنی کسی که‌حاجاتش‌برآمده‌باشد و نام روزسوم ازخمسهٔ مسترقهٔ ماههای ملکی نیز هست .

(۲) دربرهان معنی عطا وبخشش ومعنی مژده نیز دارد . (۳)پس(بضم‌اول)یعنی:پسر.

وبمعنی آواز وصدای جماع نیز آمده. مثال این معنی سوزنی گوید :

بیت ۱

من و دو یارك من تاز را بحجره بریم
همی کشیم وسپوز و۱ همی کشیم ۲ و۱ سپوز
چنان کشیم و چنان دربریم ما همه‌شب
که خواب ناید همسایه را ز فوزافوز

فریزـ [به‌رای‌مهمله. بوزن‌ستیز] گیاهی است خوشبو(۱). مثالش نزاری قهستانی گوید :

بیت

ای که دربستان جانم شاخ‌عشق
دست درهم‌داد چون بیخ فریز

و۳ درنصاب‌بمعنی‌اذفر۴ آورده و گفته :

بیت

رازیانج،بادیان. سك،بوی‌خوش.اذفر۵، فریز
نثروشتی را ، پراکنده شمر . مجموع، گرد

وکبابی باشد* که از گوشت‌قدید کنندودر فرهنگ بمعنی گوشت قدیدآمده و دیگر بمعنی فراویز جامه‌نیزآمده . مثالش این‌بیت‌قطران آورده :

شعر۶

جاودان در ملك و دولت زی که‌باشد بی‌توملك
همچوتن بی‌جان و جان بی‌عقل و جامه بی‌فریز

وبمعنی‌ستردن‌مونیزآورده ؛ سرفریزکرد یعنی سترد. وبمعنی‌قسمی‌ازصموغ‌منتن(۲)نیزآمده ۳ و **بیرزد** نیز گویند || و گذشت || *. مثال این‌معنی‌سوزنی گوید:

بیت ۱

زباد وخاك و زآبند و آتش‌این مردم
تو باز چون‌که‌وپشم وفریز وانگژدی

فروزـ یعنی تابش وفروغ . مثالش مولوی گوید :

[بیت]

اندك‌اندك خوی کن‌با نورروز
ورنه خفاشی بمعنی، بی فروز

و بمعنی روشن کننده و امربروشن کردن نیز باشد. مثال معنی‌اول شیخ‌سعدی‌فرماید:

بیت

یکی گفتش ای کرمك۷ شب فروز
چه بودت که بیرون نیایی بروز

مثال۳ معنی‌دوم سراج‌الدین‌راجی گوید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ«ب»:زنیم.(ظ=بریم). ۳ـتاعلامت‌ستاره را«الف»درحاشیه‌دارد.
٤ـ «س» «الف» : اذخر . (متن تصحیح قیاسیست) . ۵ـ «س» : اذخر ؟
٦ـ کلمه‌از«ن» است. ۷ـ «س» : کرمکی .

---

(۱) = **فرزد . فرزه . فریژ . فریج و فریس**. وبرهان افزاید ونیز گیاهی در نهایت تازگی و سبزی که از خوردن آن دواب فربه شود . (برهان).
(۲) یعنی : بدبو .

بیت

فروز ازباده روی همچو کلنار
نیفروزد از آب ارچه کسی ١ نار

فکز-[بفتح فاء و سکون کاف] بینی دیکدان باشد. مثالش استاددقیقی کوید:

بیت٢

زبس که آتش فتنه بدل برافروزی
سیاه روی وغلیظی چو فکز آتش‌دان

و بمعنی دودکش نیز بنظر رسیده.

فرابرز-نام مردی ازایرزنان دارا که اورا بجنگ سکندر رخصت نداد.

فرواز-درشرفنامه همان **فروار** باشد|| که کذشت|| اما درسامی فی الاسامی چوب کوچکی بود که درپوشش سقف برچوب بزرک نصب کنند واین اصح است(١).

فناروز-نام محلی است درسمرقند که شراب آن بغایت نیکو باشد. کذا فی التحفة.

فرفوز-همان **فرفور**|| که درباب راء کذشت|| یعنی تیهو.

فرویز-[بوزن پرویز] همان **فراویز**|| که کذشت|| .

فروز٣- آنچه بدان آتش افروزند ازدرمنه وغیره(٢). مثالش جامی کوید:

بیت

شرری را که جست از آهن وسنک
بی فروزینه مشکلست درنک

فرز-[بکسرفاء وسکون رای مهمله] سبزه باشد٤ و مرخم فرزین شطرنج نیز باشد.*(٣).

مع الزاء الفارسی

فاژ-خمیازه باشد(٤) و **فاژه** نیز آید|بزیادهٔ هاء . طیان کوید :

بیت

می کند چون ز بیدماغی فاژ
در دهانش نهاد باید ژاژ

١- «س» : کشی . ٢- «س» ندارد . ٣- این لغت وشعرشاهد آن در«س»و«ب»و«ن» نیست ودر«الف» نیز بخطی دیگرست درحاشیه وعنوان فروزنیز آنجا بامرکب سیاه است نه سرخ و شعر نیز شاهدلغت فروزینه است نه «فروز» . بدینجهت اصح آنست که ذیل فروزینه نقل شود . ٤- تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

---

(١) دراصطلاح امروز : **قاب** ویا **توفال** بایدباشد.

(٢) دربرهان معنی آتش‌برك وآتش‌زنه ومعنی صفت (=**فروز**) نیز دارد .

(٣) دربرهان‌است که سبزه‌ایست درغایت خوبی وتری وتازکی و نام مهره‌ای از مهره‌های شطرنج‌و آن بمنزلهٔ وزیراست (=**فرزین**). و بمعنی غلبه و زیادتی و کنار دریاها و رودخانه‌های بزرك و بفتح‌اول بمعنی‌بزرك مقابل کوچك نیز هست .

(٤) برهان کوید دهان باز کردن درخواب را نیز کفته‌اند .

فژــ[بفتح‌فاء] یال اسب که بعربی **عرف** گویند |بضم‌وسکون عین‌ورای‌مهملتین و آخرش فاء| . مثالش شهرهٔ آفاق گوید:

بیت۱

براو سیمگون چون طلعت یار

فژ او مشکبو چون زلف دلدار

و |بفتح‌فاء| بمعنی چرک‌وپلیدی باشد.

فژژــ[بفتح‌فا و زای فارسی] گیاهی تلخ باشد که دردشکم را سود دارد . شمس‌فخری گوید :

بیت

مخالفان شهنشه اگر خورند عسل

شود زغصه و غم درمذاقشان‌چوفژژ

و شاه ناصرخسرو نیزگوید :

شعر۱

که فرمود ازاول که درد شکم را

فژژ باید ازچین و از روم والان

||ومعنی‌والان در حرف واو میآید|| . وصاحب تحفه‌گوید که‌فژژرا **اگرو گیاه‌ترکی** نیزگویند و دراداة‌الفضلاء **فرژ**۲ |بفتح‌فا وسکون‌رای مهمله| آمده .

فریژــبوزن ومعنی همان **فریج** مرقوم‌که **اگر** ترکی۳ باشد.

مع السین



فسوســبمعنی‌سخره و دریغ باشد. مثال هردومعنی ابوشکورفرماید:

شعر٤

دیوبگرفته مر ترا بفسوس

تو خوری برزیان‌مال‌فسوس

و نام دارالملك دقیانوس نیزباشد. مثالش‌حکیم سنائی‌گوید :

بیت٤

حال اصحاب کهف و دقیانوس

قصهٔ بخسلوس و شهر فسوس

ودرفرهنگ بمعنی بیراهی‌کردن وبیراه شدن نیز آمده و باین‌بیت امیر خسرو متمسك‌شده.

بیت

فسوس دیولعین دوره خدا جویانست

شکال کور بدنبال شیر نر یابی

فرناســ[به‌رای‌مهمله ونون.بوزن‌الماس] غافل و نادان باشد و مردم خواب آلوده را بسبب غفلت فرناس‌گویند. مثالش ناصرخسرو فرماید :

۱ــ کلمه از «ن»است .

۲ــ «س» : فژ .

۳ــ«کلمه از «غ» است .

٤ـ «س» ندارد .

بیت۱

تو پاك باش وز ناپاك هیچ باك مدار
وگر جهان‌همه فرناس‌شد مشوفرناس

وازاین‌بیت بیت‌حکیم‌سنائی‌معنی‌خواب‌وبیهوشی ظاهرمیشود(۱)که :

بیت۱

همه مدهوش در فرناس غفلت
نداند تاچه خواهد دید غافل

فرفوریوس و فرفریوس ــ هر دو نام حکیمی که جلیس وانیس‌اسکندر بودند (۲) . مثالش‌اقبالنامه :

بیت۲

فلاطوس و والیس وفرفوریوس
که‌روح‌القدس دستشان‌دادبوس

فریســ[به‌رای‌مهمله] بوزن ومعنی**فریز** مرقوم بمعنی‌اول‌باشد درنسخهٔ حلیمی(۳).

فیلقوســنام پادشاه‌روم وبزبان‌رومی‌امیر لشکررا رافیلقوس گویند و در مؤیـد الفضلاء مسطورست که در اصل فیلق‌اوس‌بوده چه**فیلق** لشکر و **اوس**، امیرباشدبزبان‌رومی(٤).

فورندیوس۳ــ نام‌شهریست(٥).

فلاطوســنام استاد عذراباشد . مثالش حکیم‌عنصری گوید:

بیت۱

فلاطوس برگشت وآمد ز راه
بر حجرهٔ وامق نیکخواه

مع الشین



فشــ[بفتح] مانندباشد. مثالش‌شهنامه :

بیت۱

چنین گفت رستم‌که ای شیرفش
ورا پرورانید باید بـه کش

و **وش** ٤ و **دیس** نیز باین‌معنی آمده و در نسخهٔ‌میرزا بمعنی مانند و پوزاسب وغیره‌باشد

۱ـ «س»ندارد. ۲ـ کلمه‌از«ن»است. ۳ـ «ب»:فوزیدیوس. ٤ـ «س» : وس .

---

(۱) دربرهان معنی خواب اندك و نیم‌خواب و غفلت و نادانی نیز دارد .

(۲) پرفیر Porphyre اسکندرانی شاگرد افلوطین Plotin (تولد ۲۳۲ یا ۲۳۳ ـ وفات ۳۰٤میلادی. اما مجالست او بااسکندر که پنج‌قرن پیش‌ازو بوده‌است ونظامی متذکر آنست جای شگفتی‌است . (ازحاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

(۳) یعنی بمعنی‌گیاه خوشبو وتازهٔ نهایت سبز و دربرهان معنی‌گوشت فربه‌نیزدارد.

(٤) مصحف فیلقوس ازیونانی Philippos نـام چندتن از پادشاهان یونان و ازآن جمله فیلیپس دوم پدر اسکندر پادشاه مقدونیه (۳٥۹ـ۳۳٦ق.م) . و در لغت فیلیپس بمعنی دوستدار اسب‌باشد. (ازحاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین) .

(٥) ازیونان‌زمین (برهان).

و بمعنی سردستار که بمقدار یك‌وجب یا کمتر فرو گذارند نیز باشد (۱). مثال این‌معنی مولانا جامی فرماید :

بیت ۱

میکشی خرقهٔ پشمینه بدوش
میکنی گوشهٔ فش تابن گوش

و حکیم اوحدی نیز گوید :

[بیت]

گر نیست دسترس سر دستار پاره کن
دستار رند میکده را گو مباش فش

و |بضم| یال اسب و دنبالهٔ هرچیز و دم که بتازیش **ذنب** خوانند. وبمعنی یال اسب حکیم خاقانی فرماید:

شعر

هر موی رخشت رستی مدهامتان (۲) فش ادهمی
طاس زرش هر پرچمی ازرلف حور اداشته

فاش- پراکنده باشد و آشکار. مثالش حافظ شیراز گوید:

بیت

فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم
بندهٔ عشقم و از هردوجهان آزادم

فراموش- یعنی ازخاطر رفته. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

مستغرق یادت آنچنانم
کم هستی خویش شد فراموش

و **فرامش** |بحذف واو| نیز گویند. هم او (۳) فرماید:

بیت

ای که هرگز فرامشت نکنم
هیچت ازبنده یاد می‌آید

و **فرموش** |بحذف الف| نیز گویند (٤). مثالش شیخ نظامی فرماید ۱ :

بیت ۱

شراب بیخودیها نوش کردی
ز من یکبارگی فرموش کردی

ودر فرهنگ **فرمش** نیز آورده .

فرغیش ـ [به رای مهمله وغین معجمه . بوزن درویش] در نسخهٔ وفائی بمعنی مویها باشد که از دامن پوستین نمایان باشد و بزمین کشد از کهنگی و شمس فخری نیز باین معنی آورده :

بیت

۱ـ «س» ندارد .

---

(۱) دربرهان معنی صدا وآواز گشودن بند جامه وازار وپیرامون ومعنی اطراف دهان بطور مطلق نیزدارد . (۲) هردو برسیاهی زننده (دوبرگ سبز) (قرآن کریم سورهٔ **الرحمن** آیهٔ ٦٤) . (۳) یعنی: سعدی . (٤) **فراموشت** نیز باین معنی است.

ز دست با کرمش ابر لاف جود ببین
بپوستینش که در خاك می کشد فرغیش
امااز‌ین بیت امیرمعزی که:

شعر۱

نکنی یاد ز تاراج و نیندیشم از آنك
مرکبم بود خر لنک و لباسم فرغیش
معنی کهنه ظاهر میشود(۱).

فریبش ـ [بفتح‌فاوکسررای‌مهمله‌وباء] فریب‌دادن‌وحیله کردن‌وبازی‌دادن(۲). مثالش عمیدلویکی گوید :

بیت

سرچشمهٔ لطف تو برون برد
از تشنه فـریبش سرابـی

فرخش ـ بـوزن و معنی **فرخج**۲ مرقوم بمعنی کفل‌اسب .

فرویش ـ [بوزن درویش] کاهلی و فرو گذاشت و عطلت در امور . مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

گر۳ازلب‌شربتی‌ندهی بکشتن‌هم نمی‌ارزیم
چرا درکارهات‌آخر چنین فرویش می‌آید

و در فرهنگ بمعنی درشتی و خشونت بـاشد ودیگر بمعنی بریان‌آورده و گفته که **فریش** نیزگویند (۳).

فریش ـ بمعنی گوشت بریـان بـاشد . سوزنی گوید :

بیت٤

زفربهی بکمالی که‌گر فریش کنم
رود دو نایژه روغن‌ازان‌دولخت‌فریش

وبمعنی تاخت‌وتاراج نیزآورده وبمعنی‌پریشان وترت‌ومرت‌نیزبنظررسیده . مثال‌تاخت‌وتاراج شیخ‌نظامی گوید :

بیت٤

گر ازبهرگنج‌آرم اینجا فریش
بمغرب زر مغربی هست بیش

ودرفرهنگ بمعنی‌آفرین‌نیزآورده و باین‌بیت منوچهری تمسك نموده :

بیت

فریش ازمنظرمیمون‌وآن فرخنده‌تر مخبر
که‌منظرها ازو خوارند و درعارندمخبرها

اما بخاطر این ضعیف میرسد که **فری** بمعنی آفرین‌است ||چنانکه٥ بعدازاین‌می‌آید|| وشین

۱ـ کلمه از «ن» است . ۲ـ «س» : فرغج . ۳ـ «س» : اگر .
٤ـ«س» ندارد . ٥ـ اصل: چنانچه .

---

(۱) دربرهانست‌که پوستینی‌را که ازکهنگی موی‌گریبان و دامن و سرهای آستین آن ریخته باشد نیزگویند وگویدمعنی‌کاهلی و فروگذاشت وغفلت (= **فرغول**)نیزدارد . به**فرویش** نیز درمعنی اخیر مراجعه‌شود . (۲) برهان‌ندارد. (۳)دربرهان‌معنی فراموشی‌نیزدارد.

ضمیر بآن مرکب شده یعنی آفرین از آن منظر میمونش (۱).

فشافاش وفشافش ـ آواز تیرها که ازپی هم اندازند. مثالش هاتفی گوید :

بیت ۱

برآمد ز ناورد برناو پیر

شپاشاپ پیکان فشافاش تیر

فرخاش ـ بوزن و معنی ۲ پرخاش باشد وآنرا **آورد** و **نبرد** و **رزم** نیز گویند .

فراپوش ـ [ببای فارسی . بوزن فراموش] بمعنی بیهوش باشد. کذا فی المؤید.

فریورکیش ـ [بفتح فاء و واو و کسر رای مهملهٔ اول] یعنی راست دین.

مع الغین



فغ ـ [بضم فاء] دوست و معشوقه باشد وبزبان ماوراءالنهر بت را فغ گویند و **فغستان**، بتخانه را گویند(۲). مثالش حکیم عنصری فرماید وبهردومعنی حمل توان کرد :

بیت ۱

گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار

گفتا که ازفغان(۳) بود اندرجهان فغان

واین بیت لامعی جرجانی مصرح معنی دوم است ۳ :

بیت

هرگز نه فتنه کشتی بر ارتنگ

فغفور بی گمان و نه برفغ فور ٤

فراغ ـ باد سردرا گویند. وبمعنی فراغت عربیست.(٤) مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

یکدم فراغ نیست ظفر را ز درگهش

از بیم آنکه بـر سر او نگذرد فراغ

فرغ ـ [بفتح فاء و سکون رای مهمله] در

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از «س» و «غ» است . ۳ـ این جمله وشعر بعداز آن از «ب» است . ٤ ـ «ب» : نه برفغ و فور؛ در دیوان لامعی: نه فغ وفور. (متن تصحیح قیاسیست) .

---

(۱) دربرهان معنی گوشت بریان کرده (= **فریس. فرویش. فریز**) . و پوز که پیرامون دهان اسب و آدمی باشد ازجانب بیرون(= **فش**) نیز دارد.

(۲) دربرهان کنایه ازجوانان خوب صورت و صاحب حسن نیز هست.

(۳) این فغان جمع فغاست و فغان دوم معنی افغان وشیون دارد .

(٤) دربرهـان معنی روشنائی چراغ و آتش وغیره (= **فروغ**) نیز دارد .

تحفه جوجه باشد (۱).

فروغـ یعنی روشنی و تابش . مثالش حکیم ازرقی گوید :

بیت ۱

بر کف گرفته لعل میی کز فروغ آن
اندیشه لاله زار شود چهره گلستان

مع الفاء

فرسنافـ [بکسر فاء و رای مهمله و سکون ۱ سین ۲ مهمله ۱] در فرهنگ بمعنی شب نوروز باشد (۲). فردوسی گوید :

بیت

فرسناف بخت تو نوروز باد
شبان سیه بر تو چون روز باد

مع القاف

فندقـ معروف (۳) و **بندق** معرب آنست . مثالش مولانا جامی گوید :

[بیت]

سیب و امرود بهم مشت زده
فندق از خرمی انگشت زده

و بر سبیل تشبیه سرانگشت را نیز فندق گویند چنانکه ۳ هم او (٤) گوید (٥) :

بیت ۲

بفندق گونهٔ عناب تر داد
بجانان زاشك عنابی خبر داد

مع الکاف

فتراك ـ دوالی باشد که از زین آویزند بجهت آنکه چیزی را بندند. مثالش خلاق المعانی گوید :

بیت ۱

فتراك تست عروهٔ وثقای جبرئیل
در وی زند ز روی شرف دست اعتصام (٦)

فرشتوكـ [بشین معجمه] بوزن و معنی پرستوك باشد که بعربی **خطاف** گویند واورا **فراشتك** نیز گویند. چنانکه امیرخسرو گوید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از «ب» است . ۳ـ اصل : چنانچه .

---

(۱) آیا **فرخ** عربی نیست ؟ و تصحیف خوانی نشده است ؟

(۲)= **فرسنافه** .

(۳) نام درختی است و نام میوهٔ آن که مدورست همانند سرانگشتان دست و پوستی ضخیم دارد و مغز آن میوه ازدانهٔ های روغنی است و در آچار و آجیل بکاررود .

(٤) یعنی: جامی . (٥) در برهان کنایه ازلب معشوق هم هست .

(٦) بیت اشاره است به آیهٔ ۲۵۷ از سورهٔ بقره و آیهٔ ۹۸ ازسورهٔ آل عمران .

بیت ۱

در ابر فراشتك ببازی

چون در کره لعبتان غازی

۲ و **فرشتك** و **فرشتوروك** نیز گویند*(۱).

فزاك_[به‌زای‌معجمه. بوزن مغاك] بمعنی پلید و پلشت باشد(۲). مثالش طیان گوید:

بیت

زد کلوخی برهباك آن فزاك

شد هباك او بکردار مغاك

|معنی هباك درهای مع‌الکاف می‌آید|| .

فغاك_[بغین‌معجمه. بوزن‌مغاك] نادان و حرامزاده‌باشد. مثالش دقیقی گوید:

شعر ۳

آن کت کلوخ روی‌لقب کرد خوب کرد

زیرا لقب‌گران نبود بر دل فغاك

ومنصورشیرازی‌نیز گوید:

[بیت]

بذیل حشمت‌ودولت‌نمیرسد هرگز

قبای جاه ترا دست کید خصم فغاك

فیلك_تیر بدخشانی‌باشد که پیکان آن‌دوشاخ باشد وتیرچرخ رانیز گویند(۳). مثالش شمس فخری گوید:

بیت

ایاشهی که بدوزی‌بروزکین‌ومصاف

برآسمان‌مه وخورشیدرا بیك‌فیلك

فدرونك_[بفتح‌فاء ونون‌وسکون‌دال‌وواو وضم‌راء]سنگی که‌بر کنگرهٔ‌حصار نهند مدافعه راو **کیفر** نیز گویند .

فرنك_[بکسر فاء وفتح نون] چوبکی که اطفال برزمین گردانند و**فرفره**نیزگویند(٤).

فریوك_[بوزن‌فضیلت] در فرهنگ بمعنی خربزه باشد که بعربی **بطیخ** گویند .

۱_«س» ندارد . ۲_ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

۳_کلمه‌از «ن» است .

---

(۱) **پرستو** . **پرستوك** . **فراستوك** . **فرشتو** . **فراشترو** . **پرشتوك** . **فرستوك** **فراشتوك** نیز صورتهای دیگر کلمه است .

(۲) برهان بمعنی فرق و کلهٔ سر هم‌آورده‌است ودرمعنی‌پلید لغات: **فژ.فژاگن.فژاگین** **پژاگن. فزه. فژه** نیز مرادفند .

(۳) دربرهان بمعنی نام مقامی وجایی درکعبه نیز آمده است. **بیلك** نیزبا معنی متن‌ما مرادفست .

(٤) دربرهان **فرنگ** آمده است .

فنكـ[بفتحتین فاء ونون] در فرهنگ نام جانوریست که ازپوست او پوستین کنند (۱). مثالش انوری گوید:

بیت

آسمان خودسال ومه پاینده این دستان کند

در دیءام باخیش دارد، درتموزم بافنك

فرخاك وفرخالـ[هردو به رای مهمله و خای معجمه. بوزن افلاك]موی فروهشته باشد یعنی۱ هیچ شکن نداشته باشد. ودرسامی فرخال|به لام| آمده وبس.

فرخواكـ[به رای مهمله وخای معجمه وواو. بوزن افلاك]گوشتابه را گویند . مثالش مشفقی مروزی۲ گوید:

بیت۳

خاك مالیده بلب میگذرد مست وملنگ

خورده یزدادی چغز وزده فرخاك۴ جعل

فرغوكـ[به رای مهمله وغین معجمه. بوزن محمود] تأخیر باشد درکارها و بمعنی خاموش و تن زده نیز بنظررسیده.

فرموكـ[به رای مهمله ومیم . بوزن فرمود] چوبی باشد که اطفال ریسمان برآن پیچند و گردانند و **گردنا** نیزگویند و بمعنی **دوکچی** نیزآمده(۳).مثال این معنی شیخ عطار فرماید:

بیت۳

سراپایت یکی گردد چوفرموك

چومروان پیش گیری چرخه ودوك

و اخسیکتی نیز گوید :

بیت

مشغول پنبه چرخ و ندانست کآفتاب

فرموك اختـرانش بدزدد ز دوکدان

فوركـ[به رای مهمله. بوزن کودك] نام دختر پادشاه هند که بهرام گور درحبالهٔ نکاح خویش درآورده بود(٤). مثالش هفت پیکر :

نظم٥

دختر رای هند٦ فورك نام

پیکری خوبتر زماه تمام

۱ــ کلمه در «س» تکرار شده است . ۲ــ «الف». (درمتن) : بلخی. (ودر حاشیه باعلامت): مروزی ؛ «ن»: بخاری ؛ «ب»: بلخی. ۳ــ«س» ندارد . ٤ــ بجز«ن»:فرخاك. ٥ــ کلمه از«ن»است. ٦ــ بجز «ب» : دختری رازهند .

---

(۱) در برهان معنی زلو و شمع مانندی که دزدان و شبروان بدست گیرند و هـرگاه خواهند روشن شود دست را بجانب بالا تکان دهند وچون خواهند فرونشانند بجانب پائین نیزدارد.

(۲) دربرهان **فرخواگ** است بمعنی قلیهٔ وگوشتابه ای که بربالای آن تخم مرغ بریزند و گوید فر بمعنی بالا و خواگ تخم مرغ را گویند.

(۳) یعنی گروههٔ ریسمان ریسیده که بر دوك پیچیده شده باشد (برهان).

(٤) برهان دختر رای قنوج گوید.

فرنجك و **فدرنجك** ـ [بفتح فاء وراء و جیم و دوم باضافهٔ دال] کابوس را گویند. یعنی آنچه درخواب مردم را فرو گیرد. مثال اول را حکیم خاقانی گوید:

بیت

فرنجك وارشان بگرفته آن دیو

که سریانیست نامش خورخجیون

و **فرونجك** نیز گویند و در فرهنگ بمعنی پیرامون دهان نیز باشد(۱).

فروشك ـ [بفتح فا وشین معجمه و ضم رای مهمله] بمعنی بلغور باشد

مع الکاف الفارسی

فدرنگ ـ [به دال ورای مهملتین . بوزن فرسنگ] چوبی باشد که پس در افکنند . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

نه کیسه را بود آسیب اختناق دوال

نه نیزدر را رنج ازشکنجهٔ فدرنگ

و استاد خسروی نیز۱ گوید :

شعر۲

پای بیرون منه ازپایگه دعوی خویش

تا نیاری بدر کون فراخت فدرنگ

و در تحفه چوب گازران باشد که رخت بآن تاب دهند تاآب ازآن بچکد(۲) .

فرهنگ ـ ادب و حکمت باشد و هر کرا درعلوم وصنایع مهارتی باشد گویند فرهنگیست. مثالش ظهیر فاریابی گوید :

شعر۲

من ازخجالت وحیرت فتاده در کنجی

که کس نشان ندهد نام دانش وفرهنگ

و بمعنی عقل نیز آمده. ونیز بمعنی شاخ درختی که بخوابانند وخاك برآن ریزند و سرش را ازجای دیگر برآرند نیز آمده۳. ودرفرهنگ شاخ درختی باشد که آنرا بخوابانندوخاك برآن ریزند تا بیخ بگیرد وبعدازآن بکنند و جای دیگر نهان کنند و کتابی را که مشتمل بر تحقیقات لغات فرس باشد نیز فرهنگ گویند(۳) .

۱ـ کلمه از«ب»و«ن»است. ۲ـ کلمه از«ن»است.
۳ـ تا پایان مطلب از«ب» است.

---

(۱) این معنی را برهان ندارد. ولی گوید **قرنجك** نیز باین معنی است. **فرهانج** و **برفنجك** **درفنجك** . **بختك** . **خرخجیون** نیز مرادف آنند .

(۲) دربرهان است که چوبی را که دقاقان بدان جامه کوبند و در خانه‌ها زنـان برخت پوشیدنی وغیره زنند و ته کنند و آنرا **جندره** و **رختمال** خوانند وکنایه از قرمساق و دیوث هم هست وبزبان ماوراءالنهر خوردنی و طعامی باشد که دردستمال بسته ازجایی بجایی برند و بمعنی دستورهم بنظر آمده‌است . **فدوند** و **پژاوند** و **فرور** و **فراوند** نیز باین معنی است.

(۳) دربرهان معنی نام مادر کیکاوس وکاریزآب نیز دارد .

فنگ - [بوزن سنگ] در فرهنگ بمعنی فلاکت وپریشانی و بی‌سروپائی باشد وبمعنی حنظل نیز آمده۱ ومؤیداین‌معنی این بیت حکیم فرخی‌را آورده : [بیت]

تلخی خشمش ار بشهد رسد
بازنتوان‌شناخت شهد ازفنگ*

فلرزنگ - [بفتح‌فاء ولام وزای‌معجمه و سکون‌رای‌مهمله‌ونون] همان **فلرز**|| که گذشت||. مثالش استادرودکی گوید :

بیت۲

آن‌زن‌ازدکان بزیر۳ آمد چوباد
پس(۱) فلرزنگش۴ بدست اندرنهاد

فرشگ - [بکسرفاء وضم رای مهمله و سکون‌شین‌معجمه] یك‌دانهٔ‌انگوررا گویند(۲).

مع اللام

فتال - [بتای‌قرشت . بوزن کمال] بمعنی ازهم‌گسستن . مثالش شمس‌فخری‌فرماید :

شعر۲

زره‌گسل بود اندر زمانـه لیك ندید
کسی چو نیروی او درجهان‌حسودفتال

ودرشرفنامه|بکسرفاء|بریدن‌وشکافتن وپریشان کردن وبازشکستن‌چیزی‌وبازگسستن. و|بفتح فاء| درخت نونشانده باشد وبخاطر میرسد که فتال اسم‌فاعل‌باشد ازین‌معانی‌مرقوم . وبه‌بیت مذکورودیگرابیات‌استادان این‌معنی‌انسب‌است چنانکه‌حکیم‌ازرقی‌گوید :

بیت۲

جزازگشادتو درچنبر فلك که‌برد
فروغ خنجر الماس فعل مغز فتال

ودرفرهنگ **فتار** نیزآمده |به‌رای‌مهمله| وبمعنی امربااین‌معانی‌نیزآمده(۳). مثال استادمنوچهری۵ فرماید : [بیت]

ای‌ملك این ملك‌را تودانی معنیش
ملك۶ بگیر وسر خوارج بفتـال

فرغول - همان **فرغوك**|| که‌گذشت||(٤). مثالش شمس‌فخری‌گوید :

بیت۲

اگرت دولت ابد باید
مکن‌اندر دعای‌شه‌فرغول

فیال - [بیـای حطی.بوزن‌کمال] زمینی

۱- تاعلامت‌ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
۲- «س» ندارد . ۳- «س» «الف» : بزور ؛ «ب» : برون . (متن‌از «ب»است) .
٤- «س» : بلرز نگش . ۵- اصل: ابوالفرج . ولی شعر ازمنوچهری‌است ازمسمطسوم وی . (رجوع‌شودبه‌صفحهٔ۱۶۸دیوان‌منوچهری‌تصحیح‌نگارنده‌چاپ‌دوم). ٦- اصل:مال.(متن‌ازدیوان‌است).

---

(۱) **پس**(بضم‌اول) یعنی: پسر. (۲) دربرهان بمعنی خوشه‌های کوچك است که بخوشه‌های بزرگ چسبیده باشد وبعربی **خصله** گویند. (۳) برهان **فتاریدن**را دارد .
(٤) یعنی تأخیر و درنگ درکارها و غفلت و غـافل‌شدن (برهان) .

باشد که اول بکارند(۱).

فلـ [بضم فاء] **نیلوفر** باشد در نسخهٔ میرزا و در ادات‌الفضلاء بیخ نیلوفر و چوب درخت آبی باشد.

فرخالـ همان **فرخواك** مرقوم ودرشرح سامی فی‌الاسامی مسطورست که:«فرخال‌ای‌الشعر الذی لاجعودةفیه»، یعنی مویی که پیچیدگی در آن نباشد. مثالش فیروزمشرقی گوید :

بیت

سرو سیمین ترا در مشك تر

زلف فرخالت زسر تا پاگرفت

مع المیم

فامـ گونه و رنگ باشد . وبمعنی قرض نیز آمده که **وام** هم گویند. مثال هردومعنی‌را سوزنی گوید :

شعر

شعر خود را چوکوکب شعری

جای بر چرخ نیلفام کنم

سخن از کس بعاریت نبرم

که هم از طبع خویش فام کنم

ونام قصبه‌ای‌ازخراسان که‌مولدمولاناشهاب‌الدین علی فامی است که در انشاء و شعر و تاریخ ماهر بود(۲).

فخم [بفتح‌فاء و کسرخاء] همان **بفخم** ، بمعنی چادری که نثارچینان برسرچوب کنند تا بدان‌نثار ازهواگیرند(۳).

فرزامـ [به‌رای‌مهمله وزای‌معجمه.بوزن اندام] بمعنی سزاوار باشد . مثالش استاد دقیقی گوید :

بیت

مکن ای‌روی‌نکو زشتی۱ باعاشق‌خویش

کز نکو روئی زشتی نبود فرزاما

فرمـ [بوزن درم] دلتنگی وفروماندگی باشد ازغم. مثالش خسروانی گوید :

بیت۲

رفت برون میر رسیده فـرم

پخچ شده کوس و دریده علم

ودرنسخهٔ‌محمدهندوشاه‌به‌زای‌فارسی(٤)آمده(٥).

فاجامـ [بوزن‌بادام] همان‌**فجای** مرقوم که بمعنی بقیهٔ‌خرما بردرخت باشد. کذا فی نسخة‌الحلیمی .

۱ـ«س» : رشتی . ۲ـ«س» ندارد .

---

(۱) دربرهان بمعنی تیری‌نیز هست که پیکان‌آن دوشاخه باشد. **فیلك. بیلك.**

(۲) دربرهان معنی‌شبه ومانند نیز دارد .

(۳) دربرهان بمعنی‌چادرشبی‌نیز هست که زیردرخت میوه نگاهدارند و درخت‌را بتکانند تا میوه درآن جمع شود .

(٤) یعنی: **فژم** . (اما برهان‌ندارد) .

(٥) دربرهان‌دلتنگی‌وفرومایگی گوید ونیز بفتح اول و سکون‌ثانی بمعنی دارویی آورده‌است که زنان بجهت‌تنگی شرم‌بکاردارند.

فلجم ـ [به‌لام وجیم . بوزن‌شلغم] بمعنی قفل وغلق درباشد کذا فی‌التحفه(۱).

فلخم و **فلخمه** ـ [هردو بفتح فا و خای معجمه] افزار حلاجان‌باشد که برزه کمان‌زنند. مثالش‌حکاك گوید :

شعر۱

گرتوخواهی که بفلخند ترا پنبه همی

من بیایم که یکی فلخم دارم کاری

و درتحفه همین فلخم‌آمده باین معنی و بمعنی گورخانهٔ گبران نیزآمده (۲).

فرجام ـ یعنی آخرکار و**انجام** نیزگویند. مثالش شیخ‌سعدی‌گوید :

شعر۱

هیچ دانی که‌چیست دخل حرام

یا کدامست خرج نا فـرجام

بگدائـی فـراهم آوردن

پس بشوخی و معصیت خوردن

مع النون

فراون ـ [بدورای‌مهمله . بوزن‌فلاطون] در نسخهٔ وفائی بمعنی چیزی باشد که باز پس‌رود(۳).

فرزان ـ [بوزن لرزان] حکمت باشد و **فرزانه** یعنی‌حکیم‌ودانشمند (٤). مثالش‌استاد بهرامی گوید :

بیت

مخالفان تو بی‌فرهند و بی‌فرهنگ

موافقان تو با فرهند و با فـرزان

فاژیدن ـ [به‌زای فارسی.بوزن نازیدن] یعنی خمیازه کشیدن . مثالش ابوالمثل گوید :

بیت

شراب شب‌و نشأهٔ‌آن نیرزد

بفاژیـدن بامداد۲ خمارش

فراختن و **فراشتن** ـ هر دو بمعنی بلند ساختن باشد(٥).

فریوریدن ـ [بفتح‌فاءوواو و دال مهمله وکسر دورای‌مهمله] راست‌شدن‌باشد در دین وبرجادهٔ‌مستقیم‌بودن. کذافی‌المؤید.ودرفرهنگ **فربوریدن** [ببای‌موحده بوزن‌افژولیدن] باین معنی‌آمده(٦)امامحل‌تأملست .

---

۱ ـ کلمه از«ن» است. ۲ ـ «س»:بامدادی.

---

(۱) رجوع به **فلج** شود .

(۲) دربرهان معنی فلاخن و قفل صندوق نیز دارد ودرمعنی گورخانه‌محشی‌برهان‌احتمال تصحیف کلمهٔ دخمه را بصورت فلخمه میدهد. (۳) برهان گوید کسیراوچیزی‌را گویند که نه بطریق صلاح باز پس‌رود یعنی روزبه نباشد و روز بروز پس رود . (٤) بکسر اول‌دربرهان بمعنی **فرزین**‌شطرنج‌است . **فرز** . (٥) = **افراشتن**. **افراختن**.

(٦) برهان این‌صورت‌را ندارد وصورت اول‌را نیز محشی برهان از کلمهٔ‌فریوردانسته‌است که‌برساختهٔ فرقهٔ آذر کیوان‌است .

فرفهن ـ [بفتح هردوفاء وسکون رای مهمله و هاء] همان **پرپهن**|| که پیشتر گذشت||، یعنی خرفه که بعربی **فرفخ** و **بقلة الحمقاء**۱ خوانند .

فرسطون ـ [بفتح فاء وراء وسکون سین مهمله و ضم طای مهمله] قپان باشد که بآن بار سنجند (۱). استادفرخی گوید : [بیت]

گر تو بخواهی بزخم تیر بسنبد
چون قلم آهنین عمود فـرسطون

فرکن ـ [بهٔرای مهمله . بوزن کردن] جوی نو باشد که بکنندو آب روان کنند(۲). مثالش شمس فخری گوید :

شعر۲

کسی که روشنی چشم او نه از رخ تست
همیشه بـاد دو چشمش بسان دو فرکن

ودرنسخهٔ وفائی **فرغن** |بغین معجمه| آمده باین معنی و در مؤید **فراکن** | بوزن فلاخن|آمده.
۳مؤیدقول وفائی لامعی جرجانی گوید:

[بیت]

کسی کزدور بیند گاه بخشش دست رادتو
بچشم آیدش هردریا از آن پس فرغر و فرغن

فریرون ـ همان **فرارون** که گذشت .

فغستان ـ [بضم فاء وفتح غین معجمه] بتخانه راگویندو بمعنی حرم سلاطین که آنرا **مشکوی**٤ نیز گویند. هم آمده. مثالش بمعنی اخیر فردوسی گوید :

بیت

فرستش بسوی شبستان خویش
سوی خواهران و فغستان خویش

وحکیم فردوسی بمعنی منکوحهٔ پادشاه ومحبوبه نیز آورده و گفته :

بیت

فغستان چو آمد بمشکوی شاه
یکی تاج برسر ز مشك سیاه

وازبیت سابق نیز این معنی مستنبط میشود(۳).

فژولیدن ـ [بضم فاء وزای فارسی و کسر

۱ـ «س» : الحمقار. ۲ـ کلمه از«ن» است . ۳ـ جملهٔ بعد و شعر بعد آن از «ب» است . ٤ـ «س» «الف» : مشکبوی. (متن از «ب» است) .

---

(۱) برهان گوید لغت رومی است و **فرستون** نیز آمده است (مصحف **قرسطون** یونانی . **قلسطون، قارسطون** صورتهای دیگر کلمه است. ازحاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین). (۲) در برهان بمعنی زمینی است که سیل کنده باشدو جابجا آب ایستاده باشدو چیزی را نیز گویند که بسبب طول مدت ازهم فروریخته وپوسیده باشد . **فرکند** نیز باین معنی است . (۳) برهان بمعنی صورت سلاطین و امرا نیز آورده است اما نقادان آنرا از اشتباهات این کتاب وصاحب آن دانسته اند.

لام] یعنی تقاضا کردن و برانگیختن بکار وجنگ وغیرهما و بمعنی دور کردن نیز بنظر رسیده(۱).

فریفتن ـ یعنی عشوه‌دادن ومغرورساختن وبازی‌دادن و**فرفتن** مختصر آنست(۲).

فرهختنـ [بخای‌معجمه . بوزن‌برجستن] یعنی ادب کردن . مثالش سراج‌الدین راجی۱ گوید :

شعر۲

پی فرهختن این تند توسن

برابروی‌غضب چینی برافکن

و**فرهنجیدن** نیز باین معنی است چنانکه۳ ابوالمثل گوید :

بیت٤

بفرهنجیدنش بستم کمر تنگ

تو دلرا زو مکن زین‌بیشتر تنگ

و**فراهختن**|باضافهٔ‌الف| نیز باین معنی‌است و بمعنی برکشیدن نیز آمده کذافی‌الفرهنگ(۳).

فسونـ مکروحیله‌وسحر باشد(٤). مثالش شیخ‌نظامی گوید :

نظم۲

فسونی چند با خواهش برآمود

فسون کردن ببابل کی کند سود

فوگان ـ [بکاف‌فارسی. بوزن‌خوکان] در نسخهٔ وفائی فقاع باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت۲

چو نام‌توشنود جان چنان جهد ز تنش

حسود را که کسی برکند سر فوگان

فرخویدنـ [به‌راء ودال‌مهملتین وخای معجمه. بوزن‌فهمیدن] بمعنی پیراستن‌تاك‌باشد. مثالش حکیم‌عنصری گوید :

بیت

ز فرخویدنش چون بپرداختی

چو گل‌جای‌خواب‌ازچمن‌ساختی

فاتوسین ـ [بضم تا و کسر سین] سپند سوختن‌باشددر نسخهٔ‌میرزا ودرمؤید **فاترسین** |به‌رای‌مهمله|نیزبنظر رسیده‌ودر ادات**فاشرسین** آمده |که بجای تای‌قرشت شین‌معجمه‌باشد|.

۱ـ «ن»: استادمعروفی. (درالف‌نیز ابتدا معروفی بوده‌است و بعدروی آن خط کشیده‌ودر حاشیه نوشته‌اند: سراج الدین‌راجی). ۲ ـ کلمه‌از«ن» است . ۳ـ اصل: چنانچه .

٤ـ «س» ندارد .

---

(۱) در برهان بکسراول معنی‌پژمرده‌شدن وپژمرده کردن وپریشان‌کردیدن ودرهم‌شدن و بضم‌اول‌معنی‌دور کردن وتکانیدن گردوخاك نیزدارد . (۲) برهان‌ندارد .

(۳) **فراهیختن** و **فرهیختن** نیزباین‌معنی‌است ودر برهان‌معنی آویختن نیزدارد .

(٤) = **افسون** .

ودر فرهنگ فاترسین [بفتح تاء وسکون رای مهمله] آمده بمعنی **اسپندان** که خردل باشد و **فاشرسین** ۱ نیز باین معنی آورده ودر اختیارات **فاشرستین** آورده و گفته نام نباتیست که ورق آن پهن تر از لبلاب باشد اما مانند لبلاب بر درختان پیچیده شود و بشیرازی **سیاه دارو** گویند ومعنی **فاشرستین** بسریانی شصت علت باشد.

فروردگان و فروردیان ـ [هردو به زائین مهملتین. واول بکاف فارسی ودوم بیای حطی ـ بوزن پروردگان] خمسهٔ مسترقه را گویند واین پنجروز را پارسیان بغایت معتبر دانند و جشن کنند. مثالش زراتشت بهرام گوید:

بیت

نه نوری (۱) ببینندو نه مهرگان
نه جشن و نه رامش نه فروردگان

و **فوردیان** [بضم فا و سکون راء] نیز گویند و **فوردجان** معرب آنست ۲. کذا فی الفرهنگ اما آنچه معتمد است دراین قول آنست که دراول نسخه گفته شد بر لغت اهنود ✿.

فاتولیدن ـ [بتای قرشت ولام. بوزن ۲ پا بوسیدن] بمعنی دورشدن ۳ ویکسو شدن وراست کردن باشد(۲).

فتالیدن ـ [بتای قرشت و لام. بوزن ✿ نباریدن] فشاندن وریختن وازهم جدا کردن باشد و بمعنی گسستن و پریشان کردن آمده و **فتاریدن** نیز آمده [به رای مهمله].

فراخیدن ـ [به رای مهمله وخای معجمه بوزن فتالیدن] یعنی موی برتن برخاستن وازهم جداشدن. کذا فی المؤید.

فروشاندن ـ بمعنی دورشدن باشد ایضاً منه(۳). ومخفف فرو نشاندن هم باشد.

فشاردن ـ [بکسر فاء وسکون رای مهمله وفتح دال] بمعنی افشردن باشد. وخلانیدن را نیز گویند. وبمعنی هرزه وفحش گفتن نیز باشد.

فلخمیدن ـ [به لام وخای معجمه ومیم. بوزن برکشیدن] بمعنی پنبه زدن باشد و **فرخمیدن** نیز آمده، که بجای [الام راء] باشد.

فتردن ـ [بفتح فاء وتای قرشت ودال مهمله] بمعنی دریدن باشد و بمعنی شکافتن و کندن وجدا کردن وگسستن و پریشان کردن نیز آمده و **فتریدن** و **فتلیدن** نیز آمده.

فرغاریدن ـ [بدورای مهمله وغین معجمه

---

۱ ـ «ب»: فاسرستین.

۲ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۳ ـ «س»: شیدن.

---

(۱) نوری اینجا مخفف نوروز است. (۲) = **فاتوریدن**. (۳) یعنی: ازمؤید.

دربرهان معنی اخیر نیست و گوید بمعنی دور کردن و بیک طرف راندن و رفتن باشد.

بوزن سرخاریدن] چیزی را خوب‌تر کردن باشد بآب وغیره وسرشتن.

فساییدن ـ [بدو یای حطی . بوزن رسانیدن] بمعنی مالیدن و راست کردن (۱) وافسونگری کردن.

فیریدن ـ [به راء و دال مهملتین بوزن ریزیدن] بمعنی ۱ پرنعمت‌شدن و افسوس و استهزاء کردن باشد. کذا فی المؤید (۲). مثال معنی اخیر حکیم سوزنی گوید:

[بیت]

زین و زان چند بود بر که و مه
مر ترا کشی و فیریدن ۲ و غنج

فراشیدن ـ [بوزن خراشیدن] یعنی لرزیدن وباهم آمدن پوست در مقدمهٔ تب (۳).

فرمگن ـ [بفتح فاء ورای مهمله و سکون میم و کسر کاف فارسی] دلتنگ ۳ و فرومانده باشد.

فسان ـ همان **افسان** [که گذشت] و بمعنی گویند سنگی باشد که از آن چرخ سازند بواسطهٔ (٤) تیز کردن کارد . حکیم انوری گوید مؤید معنی اول:

بیت

بادام دو مغزست که از خنجر الماس
تا داده لبش بوسه سراپای فسان را

و آنرا **سان** نیز گویند ودر نسخهٔ میرزا بمعنی حکایت نیز آمده که آنرا **فسانه** و **افسانه** نیز گویند . مثال این معنی و معنی اول خواجه سلمان فرماید:

بیت ٤

کند شد بازار تیغ و ٤ گر کسی گوید کسی
تیز خواهد کرد ازین پس تیغ او باشد فسان

و بمعنی حکایت فخرالدین گرگانی نیز گوید ٥:

[بیت]

فسان ما همه خلقان بدانند
سراسر خوب و زشت ما بدانند

فراشیون ـ [به رای مهمله و شین معجمه ـ بوزن خراشیدن] گیاهی است که عرب آنرا **صدف الارض** گویند، ودر مؤید گوید که گندنای کوهی است ، ٦اما در کتب طبی **فراسیون** [به سین . بوزن صفای خون] بمعنی گندنای کوهیست* (٥).

فلخودن و **فلخیدن** ـ [هر دو بلام و خای معجمه و دال مهمله ، اول بوزن فرمودن و ٤ دوم بوزن فهمیدن] بمعنی پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد (٦).

۱ـ «س» «الف»: و بمعنی. ۲ـ «س»: فریدن. ۳ـ «س» «الف»: و تنگ. (متن از «ب» و «غ» است).
٤ـ «س» ندارد. ٥ـ این جمله و شعر بعد آن از «ب» است .
٦ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان رام کردن است بجای راست کردن. (۲) دربرهان معنی خرامیدن نیز دارد.
(۳) در عربی: **قشعریره** گویند . **کهنزیدن** و **فنجیدن** نیز باین معنی است .
(٤) « بواسطهٔ » دراصطلاح سروری یعنی: برای.
(٥) دربرهان بوزن خراشیدن است و گوید **صوف الارض** گویند معرب و تصریح کرده است که سروری آنرا صدف الارض ضبط کرده. (٦) برهان گوید فلخیدن معنی پنبه زدن و حلاجی کردن هم دارد .

فسن-[بوزن رسن]۱ همان **فسان** که گذشت بمعنی اول(۱) خواجه سلمان گوید :

شعر

دمبدم غمزهٔ تو بر دل من تیر زنست
راست مانندهٔ تیغی که زنی بر فسنی

فنجیدن-[بعداز فاء نون . بوزن رنجیدن] یعنی خود را کشیدن قبل از تب یا بواسطهٔ ماندگی وخمار(۲).

فروتن-یعنی متواضع. مثالش حکیم انوری گوید :

بیت۲

خورشید سرفکنده و مه خویشتن شناش
مریخ نرم گردن وکیوان فروتن است

فنودن-[بوزن غنودن] بمعنی فریفته شدن باشد وبمعنی توقف کردن و استادن درگفتار ورفتار نیز آمده .

فوران-[بوزن کوران] قنوج را گویند و **فورانیان** یعنی **قنوجیان** و **پوران** [بپای فارسی] نیز گویند(۳) چنانکه ۳ شیخ نظامی گوید:

بیت

نبرده جهاندار فرخ بنرد
خبرده که بافور فوران چه کرد

فوژان-[به زای فارسی. بوزن کوران] بانگی عظیم باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

زسهم زهرهٔ مریخ آب گردد اگر
بر آسمان زند از قهر کین توفوژان

فروردین-ماه اول سال فارسیان باشد که مدت ماندن آفتاب باشد دربرج حمل و آنرا **فروردجان** نیز گویند . مثالش استاد معزی گوید :

بیت۲

باددر بخشش مبارک دست راد او چنانک ٤
دربهاران ٥ خدمت اورا ابر فروردین کند

ونیز روز نوزدهم ٦ ماه را گویند. مثال این معنی و معنی اول نیز مسعود سعد گوید:

بیت۲

فروردینست و روز فروردین
شادی و طرب را کند تلقین

ونام ملکی نیز باشد که تدبیر امور و مصالح ماه فروردین باو متعلق است .

فرودین-[بوزن انگبین] همان فروردین ۷ باشد که گذشت. مثالش امیر معزی گوید:

۱- «س» : که همان . ۲-«س» ندارد. ۳-اصل: چنانچه. ٤-«س» «الف»: چنانکه.
٥-«س»: بهان. ٦-بجز «ب»: دهم. ۷-«س» «الف»: فرودین . (متن از «ب» است).

---

(۱) یعنی سنگی که بدان کارد وغیره تیز کنند .
(۲) رجوع به فراشیدن شود.
(۳) بمناسبت آنکه شاه قنوج را لقب «فور» است . (حاشیهٔ برهان تصحیح دکتر معین) .

بیت

همیشه تا که جهان را سپهر پیر کهن
جوان و تازه بهنگام فرودین دارد

وبادی که درین هنگام وزد آنرا **باد فرودین** گویند. و۱ [بضم فا و راء] بمعنی زیرین باشد(۱) چنانکه سوزنی گوید:

بیت

پیش ما عید رسید وخبر فتح رساند
از جنابی که فرودینش بود چرخ برین*

فژاگن-۱ [بفتح فا بازای فارسی و کسر کاف فارسی] و **فژاگین*** [باضافهٔ یاء] بمعنی پلید و پلشت باشد. مثالش شمس فخری گوید:

[بیت]

همیشه تا که مرد صالح و پاک
کند دوری ز تلویث وفژاگن

و [بحذف الف] نیز آمده چنانکه خسروانی گوید:

بیت

دوفرکن است روان از دودیده بردورخم
رخم ز رفتن فرکن بجملگی فژگن

و **فرکن** بمعنی جوی باشد [وگذشت].

فلاخن وفلماخن-آنچه از آن سنگ اندازند و آنرا **فلاسنگ وقلباسنگ** ۲ نیز گویند.

مثال اول را مولاناجامی گوید:

بیت

نخستین خواند استادان پرفن
که بستند از برایش یك فلاخن

فلاخان نیز باین معنی است.(۳) هم او گوید(٤):

بیت۳

شه أزسنگی که دارد کوهش ارخوانی چه سوداورا
که خواهد دست مرگ آخر نهادن در فلاخانش

فخن-[بفتح فا وخای معجمه] میان باغ را گویند و در فرهنگ [بسکون خاء] آمده. (٥)

فیمون-[بوزن میمون] نامیست که بدروغ برعذرا مانده بودند.

فروهلیدن-یعنی گذاشتن وافکندن.

مع الواو

فرخو-[بهرای مهمله وخای معجمه . بوزن شبرو] پیراستن تاك باشد. مثالش شمس فخری گوید :

بیت۳

شاخ رزلعل وگوهر آرد بار
گر بنام کفت بود فرخو

و در تحفه بمعنی پاك کردن کشت و باغ نیز آمده .

۱ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
۲- «ب» : قلماسنگ .
۳ـ«س» ندارد .

---

(۱) دربرهان معنی چوب زیرین ازچهار چوب در کهچوب آستانه وعتبه باشد و معنی باد دبور که باد طرف مغرب است وضرر آن زیاده برنفع است بخلاف بادصبا نیز دارد.
(۲) یعنی: **فژگن**.
(۳) **فلخمان** و **فلخم** و **فلخمه** و **پلخم** و **پلخمان** نیز.
(٤) یعنی: جامی.
(٥) دربرهان معنی وسط حقیقی باغ نیز دارد .

فرشتو ـ همان فرشتوک است ...

فرو ۱ ـ همان فرود است بمعنی اول که فراز و نشیب باشد(۸). مثالش امیر مسعود سعد گوید ... [بیت]

من چو خواهم که آسمان بینم ...
سر فرود آرم و فرونگرم ۲

و **فرویسو** نیز گویند چنانکه ابوشعیب صالح بن محمد هروی گوید ... [بیت] ...

از فرویسو آگنی و ازیزیسو بهشت
... بسوزی ببینی میانه حد

فنو ـ [بفتح فاء و نون] فریفته و غره را گویند. مثالش شمس فخری گوید ... [بیت]

مملکت را به تیغ کردی پاک ...
... فنو

و بجای نون تای فوقانیه(۲) نیز بنظر رسیده.

فراخ رو ـ یعنی بیرون رونده ازحد خود و مسرف(۳). مثالش شیخ سعدی فرماید: بیت ۳

مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی
که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ

فلیو ـ [بوزن غریو] در فرهنگ بمعنی بیهوده و هرزه آورده و این بیت مولوی ... [بیت]

... شیخ ... فلیو ...
... کاندران ... در گنجد ...

و اما بخاطر میرسد که فلیو بمعنی نادان و ابله باشد بواسطهٔ مناسبت معنی بیت مذکور ۵ و بمعنی سرگشته و حیران نیز بنظر رسیده(۴) وهم او(۵) فرماید: ...

تا بپای خویش باشند آمده
آن فلیوان جانب آتشکده

و **غلیو** [بغین] ۶ معجمه نیز بنظر رسیده*

مع الهاء

فانه ـ [بوزن خانه] چوبی باشد که درود گران درمیان چوب دیگر نهند درحین شکافتن آن. شمس فخری گوید در هجو خصم ممدوح:

... [بیت] ...
سر او را ... نجار ...
... در میانهای چوب فانه

و بمعنی چوب پس در نیز آمده(۶) مثالش شاه ناصر خسرو گوید: ...

---

۱ ـ این لغت از «ب» است. ۲ ـ در دیوان: سر فرو آرم و زمین نگرم. ۳ ـ ۴ «س» ندارد. ۴ ـ «س»: سیخ.
۵ ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۶ ـ «س»: بعین. ۷ ـ کلمهٔ از «ن» است.

---

(۱) برهان ندارد. (۲) یعنی: فتو. و در برهان معنی فریب و غرور نیز دارد.
(۳) در برهان معنی تعجیل و شتاب و الله و بضم اول گشاده رو و ... و آنکه با مردم خوش خلقی کند ... (۴) معنای اخیر را برهان ندارد.
فلاده و فلاد و فلیوه نیز باین معنی است. (۵) یعنی: مولوی. (۶) = ...

بیت

ترا خانه دینست و دانش دژون شو

درین خانه و سخت کن دربه فانه[1]

وبمعنی چوبی که کفشگران در پس قالب نهند

بواسطهٔ اندام کفش نیز آمده .

فخمیده ـ [به خای معجمه ومیم ، بوزن

فهمیده] بمعنی پنبه باشد که دانه از آن بیرون

کرده باشند . مثالش خجسته گوید :

بیت[2]

جوان بودم و پنبه فخمیدمی

چو فخمیده شد دانه برچیدمی

ودر نسخهٔ وفائی **فخمنده** [بوزن جهنده] نیز باین

معنی آمده .

فره[3] ـ [بکسر فاء] بمعنی زیاده باشد .

مثالش شاعر گوید :

شعر[2]

گر زانکه خدا بمن دهد سال فره

یکشایم از این کار فرو بسته گره

ترکی بخرم که هر که بیند گوید

ای خاك تو از خون خریدار تو به

وسید ذوالفقار شروانی نیز گوید[4] :

[بیت]

از رایت رایت رسید تأیید را فری فره

با بارهٔ حزمت بود آفاق را حصن حصین

ودر تحفه ومعیار جمالی بمعنی زیادتی و افزونی

دوتره[5] وشطرنج و امثال آن آورده . و [بفتح

فاء و راء] نام شهریست مشهور در حوالی

سیستان . سراج الدین راجی گوید :

شعر

آمد از سیستان چو سوی فره

دید در راه قاصد آن مه

و **فراه** نیز گویند [بزیادهٔ الف] (۱) چنانکه[6]

نزاری قهستانی گوید :

[بیت]

فره ننهاد جهانم بعیش از آنکه باز

که کرد عزم مصمم ز قهستان بفراه

فرغنده ـ [به رای مهمله و غین معجمه ،

بوزن شرمنده] همان **فرغند** مرقوم بمعنی

عشقه (۲) .

فرخسته ـ [بفتح فاء وخای معجمه و تای

قرشت و سکون سین مهمله] بمعنی بر زمین

کشیده باشد . ودر تحفه [بشین معجمه(۳)] آمده

---

۱ ـ «س» «الف» : غانه . (متن از «ب» است) . ۲ ـ «س» ندارد . ۳ ـ «س» : فکره .

٤ ـ این جمله وشعر بعد آن از «ب» است . ۵ ـ «س» : تردد . ٦ ـ اصل : چنانچه .

---

(۱) دربرهان فره بفتح اول وتشدید ثانی بمعنی شأن وشوکت وشکوه وعظمت آورده وبکسر اول و تخفیف ثانی بمعنی سبقت و پیشی نیز دارد و گوید **فره** نیز آمده است و بمعنی خوش منش وخوش خوی وصاحب همت نیز هست ومعنی مخفف فراه را نیز دارد .

(۲) دربرهان بمعنی دوم فرغند که گندیده وبدبوی وپلید باشد نیز آمده است .

(۳) یعنی : **فرخشته** .

وبمعنی خسته نیز بنظر رسیده در فرهنگ.

فرخشه ـ [بفتح فاء وخاء وشین معجمتین و سکون رای مهمله] قطایف باشد. مثالش استاد رودکی گوید:

بیت۱

بسا کسا ۲ که بره هست و فرخشه بر خوانش
بسا کسا ۲ که جوین نان همی نیابد سیر

و درشرفنامه آورده که نانیست که از نشاسته ولوزینه پزند۳ وبعربی **قطیفه** خوانندو**قطایف** جمع اوست و**فرخشته** درفرهنگ [باضافهٔ تاء] نیز آمده (۱) چنانکه شاعر گوید:

بیت

بینم زبینی تو و مغز توگوز مغز۴
وزجبهه‌تو صورت‌فرخشته شدپدید

فروشه ـ [به‌رای‌مهمله. بوزن‌نموده] همان **افزوشه** مرقوم(۲).

فروده ـ [بضم‌فا وراء] بمعنی برشته‌وبریان باشد(۳). مثالش حکیم‌سوزنی گوید:

بیت۵

بزیر دنبهٔ بریان برنج کورابی
چگونه کرددازآتش‌فروده‌وبریان

فروهنده ـ [بضم‌فا و راء و کسرهاء] در فرهنگ بمعنی فرشته‌باشد(٤).

فسانه ـ یعنی حکایت وبمعنی‌مشهور نیز آمده مثال اول انوری گوید:

بیت

این‌خود فسانه‌ایست وهمین‌است‌وبیش‌نیست
کز خجلت کف تو عرق میکند بخار

مثال معنی‌دوم سراج‌الدین‌راجی گوید:

بیت۱

چنان شد درکرم ورزی فسانه
که طی‌شد نام حاتم از زمانه

٦ و برحکایتی که احتمال کذب بیشتر ازصدق داشته‌باشدنیز اطلاق کنند*(٥).

فرومایه۷ ـ بی‌اصل و نادان وناکس (٦). مثالش شیخ سعدی گوید:

[بیت]

با فرومایه روزگار مبر
کز نی بوریا شکرنخوری

فزوده ـ [به‌زای‌معجمه.بوزن‌ربوده] یعنی زیاده‌کرده(۷). مثالش مولاناجامی گوید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» «الف»: کسان، (متن از «ب» «ن» است). ۳ـ «س»: پژند.
٤ـ «الف»: مغز گوز. ٥ـ کلمه از «ن» است. ٦ـ تاعلامت‌ستاره را «الف» درحاشیه‌دارد.
۷ـ این لغت وشرح آن از «ب» است

---

(۱) برهان گوید برخی گویند که‌فرخشته رشتهٔ قطایف‌است.
(۲) برهان گویدبضم‌اول‌معنی گندم‌نیم کوفته‌دارد.(= **فروشك**). (۳) دربرهان‌معنی خست‌ودنائت‌وخسیس‌ودنی‌بودن(= **فرود**)وبفتح‌اول‌وسوم چوبی‌باشد که‌درپس‌درخانه‌اندازندوگوید باین‌معنی **فروره** نیزآمده‌است. **فراوند** ـ **فروند** ـ **فزاوند** ـ **فزوره** نیزباین معنی‌است.
(٤) دربرهان‌معنی‌خوب‌روی‌ونیکوسیرت‌وباادب‌هم‌دارد(= **فروهیده**). (٥) رجوع‌به **افسانه** شود. (٦) دربرهان‌معنی کسیکه کارهای‌دنی‌وسهل کندومعنی بی‌هنروفقیرنیزدارد.
(۷) برهان‌ندارد.

[بیت]

فزوده بر الف صفر دهان را
یکی ده کرده آشوب‌جهان را

فوزه - بوزن ومعنی‌پوزه۱ مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت۲

بشعر عذب‌دل‌افروز من نکر منکر
بریش وسبلت‌وبتفوز و۳ رنک‌فوزهٔمن

فدره ـ[بوزن‌بدره] چیزی مانند بوریا و امثال‌آن‌که بالای‌سقف اندازند وگل بر آن اندایند . کذا فی‌المؤید .

فسرده ـ[بضم‌فا و سین‌مهمله] یعنی‌منجمد شده٤ و بسته‌شده٤ . خلاق‌المعانی گوید:

بیت۲

در دهنها فسرده آب دهن
از دم سرد همچو یخدانت

و بمعنی شکاری نیز آید(۱).

فسره ـ[بکسرفاءوفتح‌سین‌ورای‌مهملتین] بمعنی لرزه‌باشد . کذا فی‌المؤید .

فاغیه - [بکسرغین‌وفتح‌یای‌حطی] گل‌حنا و حنای‌گل‌کرده‌باشد و درفرهنک‌گلی باشد بزردی مایل وخوشبو (۲) .

فاغره - [بفتح‌غین معجمه و رای مهمله] نوعی‌ازعطر باشد وآن دانه‌ایست مقدار نخود دهن شکافته و سخت و درفرهنک **فاغر**|بکسر غین وحذف‌هاء| آورده‌او‌کفته‌که**فاغروفاغیه** نام‌گلی‌است بزردی‌مایل و خوشبو و دراز مانندگل‌زنبق و درهند **رای‌چنپاه** کویند. ٦ و درکتب‌طبی فاغیه‌گل‌حناست و فاغره بعضی برآنند که‌کبابهٔ چینیست‌وبمعنی گل‌چنپا نیامده ||وهردولغترا بتازی‌آورده‌اند||* .

فرخجسته ـ مبارک‌ومیمون باشد (۳) . مثالش‌شاعر‌کوید:

بیت۲

این‌فرخجسته قلعه‌وآراسته سرای
باغیست دلفروزو بهشتیست جانفزای

ومعزی نیزکوید :

[بیت]۱

ترا بفرخدای و خدایکان جهان
خجسته‌باد سفرفرخجسته‌بادحضر

فرسته و **فرستاده** ـرسول‌راکویند (٤).

مثال اول‌حکیم فردوسی‌کوید:

بیت

بدل پرزکین شد برخ پر زچین
فرسته فرستاد زی شاه چین

مثال دوم شیخ‌نظامی فرماید :

[بیت]

فرستاده چو دیدآن خشمناکی
برجعت پای خودرا کرد خاکی

۱ـ«س»:بوزه. ۲ـ (س)ندارد . ۳ـواواز«ب»است. ٤ـبجز«ب»:شد.
٥ـ«س»: رای‌چنبا. ٦ـ تاعلامت ستاره را«الف»درحاشیه‌دارد.

---

(۱) دربرهان معنی‌دلسردگردیده وسرد شده نیز که دل ودست‌آن بکاری نرود دارد.
(۲)دربرهان‌معنی‌هرشکوفه که‌خوشبوی‌باشدنیزدارد. (۳)دربرهان‌معنی‌مطرب وسازنده نیزدارد . (٤) دربرهان معنی‌چیزی که بجهت‌کسی فرستند نیز دارد .

فرهوله ـ یعنی ۱ کهنه و بهای ۲ گرفته.
مثالش مولانا جامی فرماید:

بیت

زرنج راهشان فرسود کی نه

میانرا درد و بیارا سود کی نه

فرغنده ـ [بزای فارسی و غین معجمه بوزن شرمنده] گنده و ناخوش و پلید و چرکین باشد و **فرگنده** نیز باین معنی است بکاف فارسی.

فرهخته ـ [بفتح فاء و هاء و تای قرشت وسکون را وخای معجمه] ادب کرده باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت۲

ظالمانرا درجهان کم کرده‌ای

دشمنانرا در بلا فرهخته‌ای۳

فرهنجیده ـ نیز باین معنی و **فراهخته** باضافهٔ الف نیز آمده در فرهنگ و بمعنی بر کشیده نیز آمده(۱) وشاه ناصر خسرو مؤید این معنی گوید:

بیت

فراهخته ازبهر دین ٤ خدای

به تیغ از سر سرکشان او ستم

فروخته ـ یعنی بیع کرده وبمعنی فروزان ورخشان کرده وشده نیز باشد وبمعنی دوم **فروغده** نیز گویند(۲). مثال معنی دوم مسعود سعد فرماید:

[بیت]

مجلس فروخته شود از می بروز و شب ٥

می آتشیست روشن کانرا فروغ نیست

فروهیده ـ [بفتح فاء ودال مهمله و ضم رای مهمله] یعنی مرد خردمند و دانا و عاقل. مثالش فخری گوید:

بیت ۲

بخت و اقبال معتکف باشند

بردر خسرو فروهیده

ودر فرهنگ بمعنی مرد باشکوه و هیبت آورده و دیگری بمعنی آشکار آورده و بدین بیت عنصری متمسك شده:

بیت٦

هر که فرهنگ ازو فروهیده‌ست

تیز معنی ازو بکنو پیدا شده

فریه ۷ ـ [بوزن قریه ۸] بمعنی لعنت و نفرین باشد. مثالش استاد فرخی گوید:

بیت

بهرهٔ تو آفرین باشد ز سعد مشتری

قسم خصم از نحس کیوان فریه ۷ و نفرین بود

وناصر خسرو نیز گوید:

بیت

دزدی طرار ببردت زراه

فریه بر آن خاین طرار کن

فرخنده ـ یعنی مبارك و میمون ٦ مثالش شیخ سعدی گوید:

۱ـ «س»: معنی. (متن از «ب» است). ۲ـ کلمه از «ق» است. ۳ـ «ب»: برهخته.
٤ـ «س»: دینی. ٥ـ «س»: بخمر دی. ٦ـ «س» ندارد. ٦ـ «س»: فریه. ۷ـ «س»: قربه.

(۱) برهان این معنی را ندارد اما بمعنی آویختن آورده است.
(۲) یعنی درخشان وافروخته.

بیت

بدو گفتم ای یار فرخنده خوی

چه درماندگی پیشت آمد بگوی

فرخمیده ـ [بوزن بر کشیده] یعنی پنبهٔ حلاجی کرده و **فلخمیده** نیز گویند.

فریفته ـ یعنی عشوه خورده ومغرور شده وبمعنی عشوه کرده ومغرور ساخته نیز آمده ۱ و**فرفته** نیز گویند.(۱) مثال اول (۲) بمعنی اول(۳) سراج الدین راجی گوید:

بیت

مشو فریفتهٔ زال۲ گوز پشت سپهر

که صدچورستم۳ زالش اسیر دستانست

مثال معنی دوم خواجه آصفی فرماید:

[بیت]

چشم تو دلفریفته و عشوه گر هنوز

ابروی دلفریب تو مدنظر هنوز*

فزایسته ـ [بزای معجمه وسین مهمله بوزن نشایسته]٤ بمعنی زیادت باشد.

فردزه ـ [بوزن هرغزه] همان فردد که گذشت یعنی چوب پس در و درمؤید **فرزده** نیز باین معنی است که رای اول زای معجمه باشد (٤) مثالش سوزنی گوید:

بیت

چندان بچه فکند زن تو ز نیك بخت

گر بشمری بیاید بیش از سپاه زنگ

بی منت توسرخ جنانی٦ و نیکبخت

در کون کرده فردرهٔ آبنوس رنگ

فرفینه ـ [بفتح رای مهمله وفاء بوزن پشمینه] **خرفه** باشد.

فرفه ـ [بعد از رای مهمله فاء بوزن صرفه] همان فرفه باشد ۷ و**فرفخ** معرب آنست ۸(٥).

فساینده ـ [بوزن برآینده] بمعنی افسون خواننده۹ ورام کننده ۱۰ باشد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت۱۱

بچاره گری زیرك وهوشمند

فسون فساینده را کرد بند

فژه ـ [بکسر ۰ وزای فارسی] بمعنی پلید وپلشت (٦) شمس فخری گوید:

بیت

بعد از این در مملکت انصاف شاه

ظلم را یکموی نگذارد فژه

باز دارد پاکی اخلاق او

اهل بدعت را ز اخلاق فژه

---

۱ ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۲ ـ «س» : زان. ۳ ـ «س» : رستمو.
٤ ـ «ب» : فزآسته بوزن نشاسته. ٥ ـ «س» «الف» : فردره. (متن از «ب» و «ن» است).
٦ ـ «ف» «ن» : جنابی (متن نیز روشن نیست). ۷ ـ از آغاز لغت تا اینجا را «س» «الف» «ن» ندارند
از «ب» است ودر «غ» آمده است: فرفه بفتح هر دو فا وسکون راء همان خرفه باشد و فرفخ معرب اوست.
۸ ـ «س» : که بعربی فرفخ گویند. ۹ ـ «ن» : خواننده. ۱۰ ـ «س» : کنند. ۱۱ ـ «س» ندارد.

---

(۱) برهان ندارد. (۲) یعنی مثال فریفته. (۳) یعنی عشوه خورده. (٤) **فدوند** **فراوند** **فژاوند** نیز باین معنی است. (٥) = **بقلة الحمقاء**. (٦) در برهان بفتح اول وثانی و خفای هاء شخصی را گویند که خود را بپلیدیها آغشته کند و معنی دندانهٔ کلید نیز داده.

فسیله – [بسین‌مهمله ، بوزن وسیله] کلهٔ اسب را گویند . مثالش شمس فخری گوید :

بیت۱

برده زانعام شیخ ابواسحاق

هم فسیله هزار وهم سیله

||ومعنی سیله گذشت|| . و ملامحمد کشمیری گوید که شاخ درخت را نیز فسیله گویند۲ و بعضی برآنند که نهالیست که در بیخ درخت اززمین۳ میروید و آنرا برآرند وجای‌دیگر بنشانند وباین‌معنی عربیست*(۱).

فرشته٤ – ملك باشد. عبدالله بن محمد گوید :

[بیت]

فرشته‌ایست برأین بام لاجورد اندود

که‌پیش‌آرزوی عاشقان کشد دیوار

و **فریشته**|باضافه‌یاء| نیز گوید چنانکه‌سوزنی گوید :

[بیت]

اندر میان آدمیان چون فرشته ایست

وز زمرهٔ فریشتگان همچو آدم است

فغواره – [بضم‌فاء وسکون‌غین‌معجمه و فتح رای‌مهمله] کسی‌را گویند که از خجالت و دلتنگی و اندوه حرف‌نزند (۲) چه **فغ**۰، بت است و **وار** **واره** ، مانند ، یعنی مانند بت خاموش۵ است . مثالش شاعرفرماید :

بیت

ای کرده جهانی بجفا غمخواره

۲ تاروی‌تودیده‌ام‌شدم فغواره*

فکانه –[بوزن‌زمانه](۳) بچه‌باشد که‌در شکم بمیرد پیش‌ازآنکه بزاید. مثالش شمس فخری‌گوید :

بیت

عجب‌گر دشمن ملکت در ارحـام

نگـردد نیست مانـند فکـانه

فله – [بضم‌فاء و فتح‌لام] شیر نخستین که دروقت وضع‌حمل ازحیوانی بدوشند و آنرا **آغوز** نیز گویند و درتحفه بمعنی‌پنیر تازه‌و تنك نیز آمده (٤) و مؤید این معنی استاد منوچهری گوید :

شعر

نو آیین۶ مطربان داریم وبربطهای گوینده

مساعد ساقیان داریم و ساده‌های چون‌فله

۱ـ«س»ندارد. ۲ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد. ۳ـ«س»: زمینی‌و.
٤ـ این‌لغت وشرح‌آن‌از«ب»است. ۵ـ«س»خاموشی. ۶ـ«س»: نوائی(بالای‌سطر:نوآئین).

---

(۱) دربرهان‌معنی کلهٔ‌اسب واستروخروآهو وگاودارد وعربان‌نهال‌درخت خرمارا گویند.
(۲) دربرهان ازغایت تکبرونهایت غروروتحیرنیزافزوده است .
(۳) برهان **فگانه** نیزآورده‌است وگوید **فگامه** نیزدرست‌است .
(٤)دربرهان‌است که‌ماستی‌رانیزگویند که فی‌الحال‌بسته‌شود وگورماست رانیزفله گویند.

فلاده ـ [به‌لام. بوزن‌فتاده] بمعنی‌بیهوده و سقط باشد (۱) . مثـالش استاد ابوشکور فـرماید :

شعر

یك فلاده همی نخواهم گفت

خود سخن بی‌فلاده بود مرا

وخلاق‌المعانی نیزگوید ۲:

[بیت]

گر نوحه گری کنی کنون به

از مطـربی چنین فلاده

فلخوده ـ [به‌لام وخـای‌معجمه. بـوزن فرسوده] همان **فخمیده**||که‌گذشت||وبکثرت استعمال برغیرپنبه نیز اطلاق کنند . مثـالش شاعرگوید:

شعر ۱

موی زیر بغلش گشت دراز

وز قفا موی پاك فلخوده

کذا فی‌التحفه. امااز‌این بیت معنی برکنده مستنبط میشود .

فهـ[بکسرفاء] درنسخهٔ میرزا چوبی‌باشد که‌کشتی‌رابآن‌رانند. اما در سامی‌فی‌الاسامی فه ، آن آهن‌باشد‌که درمیان آن‌چوبی همچو دسته فروبرند و دردوطرف‌آن آهن ریسمانی ببندند و درکس هریك یك‌سرآن‌ریسمان را بدست‌گیرند تا زمین را هموارکنند و بعربی **مجرفه** گویند |بکسر میم و سکون جیم و فتح‌راء و خاء| (۲) .

فیلسته ـ همان **پیلسته** ||که‌گذشت|| .

فرفره ـ چرمی۳مدور بریده‌کـه‌بچکان درآن رشته‌کنند وگردانند و بادزنه را نیز گویند. مثال معنی‌اول حکیم‌خاقانی‌گوید :

بیت

بفرفره‌به‌مساق وبکعب وسرمامك

بخردچامك‌وچوگان‌وگوی‌درطبطاب۴

وآن‌چوبکی‌مدورهردوسرباریك که کودکان ۵ بر زمین‌گردانند نیـز باشد و **فرفرانه** نیز گویند (۳) .

فرنجه ـ [به‌رای‌مهمله . بوزن شکنجه] ولایتی‌است بر ساحل دریا که آنرا **افرنجه** نیزگویند . مثالش امیرخسروگوید :

شعر۱

از دیار فرنجه شش مه ره

هست‌شهری‌ومردمانش‌چومه

۱ـ کلمه‌از«ن»است. ۲ـ این‌جمله‌وشعر بعدآن‌از«ب»است. ۳ـ«س»:جرمی.
۴ـ«س»: طبقات . ۵ـ «س»: کوکان .

---

(۱) **فلاد** نیزباین‌معنی‌است.
(۲) دربرهان‌است که‌چوبی وتخته‌ای رانیزگویندکه‌برزیگران‌زمین رابدان هموارکنند.
(۳) برهان‌فرفرانه‌نداردوگویدبمعنی **فرفر**نیزهست‌که زودوتعجیل‌وشتاب‌درکارهاوگفته‌ها ونوشته‌هاباشد . وکاغذپاره‌ای رانیزگویندکه طفلان بر چوبی تعبیه کنند وبدست‌گیرند وروبباد بایستند وآنرا بگردش در آورند .

فتالیده ـ یعنی فشانده و پراکنده و پریشان کرده و بمعنی شکافته و ازهم گسسته و بریده نیز آمده. بمعنی اول منوچهری گوید:

بیت ۱

آن شرر گویی طاوس بگرد دم خویش
لؤلوی خرد فتالیده بمنقار بود

و درفرهنگ **فتاریده** نیز آمده [که بجای لام رای مهمله] باشد (۱).

فخفره ـ [بخای معجمه و فا، بوزن مسخره] درفرهنگ سبوس باشد که بعربی **نخاله** گویند. مثالش مولوی مثنوی:

بیت

آن یکی میخورد نان فخفره
وآن دگر مرغ مثمن با بره

و شاه ناصرخسرو نیز گوید:*

بیت

فخری مکن بدان که تومیده و بره خوری
یارت بآب در زده یك نان فخفره

و برحاشیهٔ دیوان ناصرخسرو بنظر راقم رسیده که فخفره گیاهیست که **نان کلاغ** نیز گویند. ۲ودر کتب طبی نانی باشد که بغایت خشك شده و طعم و لون آن متغیر شده باشد* (۲).

فرسنافه ـ [بکسر فا و راء] همان **فرسناف** مرقوم. کذا فی الفرهنگ. مثالش این بیت رودکی آورده:

بیت ۱

شب عمر وصلت و فرخندگی
فرحبخش تر ازفرسنافه است

فرسوده ـ یعنی ازهم ریخته و کهنه و پامال شده. مثالش انوری فرماید:

زحفظ عدل تو مهتاب در ولایت تو
طراز توزی و تار قصب نفرسوده

فرساییده ـ یعنی کهنه و مندرس کرده و پامال کرده (۳).

فلاته ـ [بلام و تای قرشت، بوزن فتاده] حلوای شیر باشد که درفارس آنرا **میده** گویند و [بوزن گشاده] نیز بنظر رسیده.

قیداقه۳ ـ [بفتح فا و قاف ٤] نام زن آمرهٔ ولایت بردع و او را **قیدافه** و **نوشابه** نیز گویند.

فاژه ـ [بفتح زای فارسی] همان **فاژ** مرقوم که خمیازه باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

چنان بیخ تعدی کنند کالحق
مؤدی برسر آیت(٤) نیست فاژه

و درمؤید بمعنی سایبان نیز آورده.

فروزینه ـ آنچه بدان آتش افروزند از درمنه وغیره (۵). مثالش مولانا جامی گوید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۳ـ بجز «ب» و «ن» : فیدافه. ٤ ـ دو کلمهٔ اخیر از «ب» است.

---

(۱) برهان فتالیده ندارد وذیل فتالیدن گوید معنی ریختن ودریدن و کندن نیزدارد.
(۲) معنی اخیردربرهان نیست. (۳) برهان ندارد. (٤) یعنی: برسر آینده ترا.
(۵) دربرهان معنی آتش برك وچخماق نیزدارد. وبمعنی صفت نیز آورده (= **فروز**) امادراین معنی ازلغات دساتیری است (حاشیهٔ برهان).

بیت

شوهری را که جفت از آهن وسنگ

بی فروزینه مشکلست درنگ

فلخمه [به لام وخا ومیم بوزن مبطره]

وفخلمه [بتقدیم خا بر لام] هردو بمعنی حلاج

نداف باشد در تحفه(۱).

فراخته ــ یعنی بالا برده وبلند کرده(۲)

مولانا جامی گوید:

[بیت]

دنبال قد[۱] فراخته طفلان بیگناه

با قامت خمیده ز بارکنه مرو

فراشته نیز باین معنی است. مثالش فرخی[۲]

گوید:

بیت

فراشته بهنر نام خویش ونام پدر

گذاشته زفلك قدر خویش وقدر تبار

فرغانه ــ نام ولایتی است درمیان سمرقند

وچین ودرنسخهٔ نیازی شهری باشد که **اندکان**

نیز گویند ودرمؤید بمعنی شعبه‌ای ازنهاوند

نیز آمده. (۳) مثال این معنی امیر خسرو

گوید:

بیت

گاه فروغ دم نائی بکام

داده بفرغانه فراغی تمام

فرغرده ــ [به راءودال مهملتین وغین معجمه

بوزن پرورده] یعنی آغشته وبرهم سرشته. مثالش

مولوی مثنوی گوید:

بیت

علم انوار نورچون فرغرده شد

پس زعلمت ناریان افسرده شد(٤)

ودر فرهنگ **فرغرده**[۳] ورده که [رای اول، زای

فارسی] باشد.

فرولنده ــ [بضم فا وزای فارسی وفتح

لام ودال] یعنی تقاضا کننده وبزرا انگیزنده بجنگ

وکار وغیر هما، وبمعنی دور کننده نیز بنظر

رسیده.

فتوده ــ [بتون بوزن نموده] یعنی فریفته

وغره شده. مثالش شمس فخری گوید:

بیت[٤]

خصمش بفتود ست بدین زخرف دنیا

خرسند شود گاو بکنجالهٔ فلفود

وبجای [نون تاء](۵) نیز بنظر رسیده.

۱ــ «س»: قدی. ۲ــ «س»: شمس فخری. ۳ــ «س»: فرفژولنده. ٤ــ «س» ندارد.

(۱) دربرهان است که فلخمه بفتح اول ودوم بمعنی **فلخمان** است که فلاخن باشد وبسکون ثانی و فتح ثالث بمعنی دخمه ومقبره وگورخانهٔ گبران است (ظاهراً مصحف دخمه است: حاشیهٔ برهان). وقذل را رانیز گویند. ومشتهٔ حلاجان رانیز گویند. وذیل فخمله گوید مشتهٔ حلاجان را گویند وآن آلتی است از چوب که بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود. (۲) برهان **فراختن** آورده است فقط و فراخته و فراشته ندارد.

(۳) برهان گوید نام کوهی هم هست که مردم گیاه (یبروح الصنم) در آن کوه میشود ونام شعبه‌ای از موسیقی نیز هست که **نهاوندك** گویند. (٤) **الد** جمع الد، مردم سخت خصومت که بحق میل نکنند (منتهی الارب). (۵) یعنی: **فتوده**. دربرهان معنی آرام گرفته نیز دارد.

فهه ـ [بکسر فاء وفتح هاء] درنسخهٔ حلیمی همان **فه** مرقوم بمعنی اول باشد (۱).

فلیوه ـ [بوزن کریوه] همان **فلیو** ||مرقوم||(۲).

فهانه ـ [بوزن زمانه] همان **فانهٔ** ||مرقوم بهرسه معنی|| (۳).

فسفسه ـ [بسینین مهملتین بوزن هندسه] بمعنی اسپست باشد یعنی یونجه و **فصفصه** معرب آنست.

فتریده ـ [بفتح فا وتا] همان **فتالیده** ||مرقوم|| و **فترده** و **فتلیده** نیز آمده(٤).

فریده ـ [بەراء۱ ودال مهملتین . بوزن دریده] بمعنی خودرای وبخود مغرور باشد.

فرکنده ـ [بەرای مهمله وکاف. بوزن برکنده] فرسوده باشد.

فرواره [بدورای مهمله. بوزن هموارە] درنسخهٔ میرزا بادگیر باشد و درمؤید بمعنی گنجینه وخانهٔ تابستانی که بربالای بام بود آمده ودرفرهنگ نیز بمعنی خانهٔ تابستانی که درها داشته باشد آمده چنانکه۲ مولوی معنوی فرماید:

بیت۳

مگر غول بیابانی رەمقصد نمیدانی

که فوق قصر گردونی ترا قصرست وفرواره

فلخیده ـ [بەلام و خای معجمه . بوزن نشنیده] یعنی پنبه زده و دانه از آن بیرون کرده (٥).

فرزانه ـ حکیم وفیلسوف ودانا باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

جوانی خردمندو۳ فرزانه بود

که دروعظ چالاك ومردانه بود

فرزه ـ [بوزن هرزه] سبزه باشد.(٦) شیخ نظامی گوید:

بیت۳

ازخانه چورفت باسر کوی

چون فرزه نشست برلب جوی

مع الیاء

فری [بوزن پری] بمعنی آفرین باشد (۷) چنانکه ۲ استادقطران گوید:

بیت۳

برآن هوا که چنان پرورد هزار فری

برآن زمین که چنان آورد هزار آباد

وهم او(۸) گوید:

[بیت]

کیست کورای تودیدست و نماندست شگفت

کیست کوروی تو دیدست ونگفتست فری

۱ـ «ب»«الف»: برای. ۲ـ اصل: چنانچه. ۳ـ «س» ندارد.

---

(۱) یعنی چوب که کشتیبانان بدان کشتی رانند. (۲) بمعنی بیهوده وبیفایده وبی نفع. (۳) رجوع به فانه شود. (٤) رجوع به فتالیدن وفتالیده شود. (٥) دربرهان معنی هرچیز که آنرا ازغل وغش پاك کرده باشند عموما نیز دارد. (٦) دربرهان بمعنی **فرزند** آمده که **فریز** ، **فریس** ، **پریز** نیز گویند. وبضم اول بمعنی کناررودخانه ودریا که محل عبور کشتیهاست نیز آورده. (۷) برهان ندارد. (۸) یعنی: قطران.

وبمعنی خوشانیزباشد . مثالش استادمنوچهری گوید :

بیت۱

فری زان تیغوی هنگام پیکار (۱)
چنان دیبای بوقلمون ملـون

ودر نسخهٔ وفائی بمعنی پسندیده ونیکو وخوش نیز آمده . مثال این معنی حکیم خاقانی گوید :

بیت

خال زغالیه نهدهر کس وروی سیب‌را
خال زخون نهاده ماه اینت‌مشاطهٔ‌فری

وامیرمعزی نیزمؤیداین‌معانی گوید :

بیت۲

امراوگردد روان،بازاراوگردد روا
مال‌اوگردد فره ایام اوگردد فری

فربی ـ بمعنی **فربه** باشد . مثالش‌انوری گوید:

بیت

حرارت سخطت باگران رکابی‌سنگ
ذبول گاه دهد کوههای فربی را

فرسای ـ یعنی‌محو کننده و کهنه کننده وبپای کوبنده . مثالش‌هم‌او(۲)گوید :

بیت۲

دست فرسودجود توشده۳ گیر
تر و خشك جهان جان فرسای

وبمعنی امربفرسودن نیزآمده . مثال‌این‌معنی امیرمعزی‌فرماید:

بیت

بکین‌خویش تن دشمنان همی‌فرسای
بمهر خویش دل دوستان همی پرور

فریوری ـ [بدورای‌مهمله.بوزن کدیوری] یعنی‌راستی دردین‌وراستی اعتقاد(۳).

فسای ـ [بفتح فاء] همان افسای || که گذشت|| یعنی افسون خوان‌ورام کننده . مثالش انوری گوید:

بیت۲

وربر آرد بمثل‌ماربافسون ززمین
اژدهای فلکی را چه‌غم‌ازمارفسای

وبمعنی امر بافسون خواندن ورام کردن نیز آمده(٤) چنانکه ٤ مسعودسعدگوید:

بیت

ازبهر حبس گاه‌چومارم همی‌فسای
وزبهرزخم‌گاه چوسیمم۵ فروگذار

فدائی ـ کسی که‌دانسته٦ مرتکب امری شود که سلب حیات‌رالازم‌باشدبرغبت‌نه‌باکراه

۱ـ کلمه از«ن» است. ۲ ـ «س» ندارد. ۳ـ «س» : شد. ٤ـاصل : چنانچه.
۵ـ«ب»:شیم؛ «س»«الف» : سیم٠(متن‌از«ن»است). ٦ـ«س»:داتسته.

---

(۱) دردیوان منوچهری : فروزان تیغ اوهنگام هیجا . (۲) یعنی : انوری ؛
(۳)برساختهٔ‌فرقهٔ‌آذرکیوان‌است‌مرکب‌ازفریورویاءمصدری(حاشیهٔ‌برهان‌مصحح‌دکترمعین).
(٤) برهان این معنی را ندارد .

بفرمان پادشاهی یاشیخی(۱). مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت۱

قذائی ندارد زمقصود چنگ

اگر بر سرش تیغ بارد و سنگ

فرهی - [بفتح فا و کسر رای مهملهٔ مشدد] افزونی وشکوه باشد. مثالش شهنامه:

بیت۱

که دیدم ده و دو۲ درخت سهی

که تازه است و شاداب۳ و بافرهی

فرغوی همان قرغوی [بقاف] و آن مرغی باشد مانند باز کوچك که بآن صید کنند۴ و باشه نیز گویند.*

فرخجی۱ [بفتح فاء و رای مهمله و سکون خاء و کسر جیم] یعنی زشتی(۲). مثالش حکیم سوزنی آورده:

بیت

نیز۵ روا دار از فرخجی این شعر

گر بچنین شعر مرورا۶ نستایم

۱- «س» ندارد. ۲- اصل: که چیست آن دهی(دو) و ... (متن از شاهنامه است).

۳- درشاهنامه (چاپ بروخیم): که رستست شاداب.

۴- تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۵- کلمهٔ از «ب» و «ن» است.

۶- بجز «ب» و «ن» مراورا؛ «س»: گونچنین شعرمراورا نستائم.

---

(۱) در برهان معنی عاشق وخونی نیز داده.

(۲) برهان پلشتی وزشتی وزبونی وبدی گوید.

باب القاف

مع الالف

قسطا - [بکسر قاف وسکون سین مهمله باطای مهمله] پسر لوقاست و ایشان دوحکیم‌اند از یونان . مثالش ناصرخسروگوید :

بیت

هر کسی چیزی ۱ همی گویدبتیره‌رای‌خویش

تاگمان آید که او قسطای بن لوقاستی

و ازالسنهٔ فضلاء چنین مسموع‌شد که مولدلوقا بعلبك است و لهذا قسطای‌بن لوقای بعلبکی گویند . و۲ نام ماهیی‌نیزباشدبغایت‌عظیم‌جثه. مثالش شیخ‌آذری فرماید :

[بیت]

ماهیی۳هست نام او قسطا

بال۴ هم مثل اوست دربالا

||اماحرکت اولش باین‌معنی‌ظاهرنشد||*(۱).

قرا - [بکسر قاف بارای مهمله] منجنیق باشد.

قلما - [بلام ومیم . بوزن فردا] فلاخن باشد .

قبا- نام‌شهریست(۲) .

قندیل‌ترسا-یعنی قندیلی که‌دایم‌درکلیسیا آویخته‌باشد. مثالش حکیم‌خاقانی‌گوید :

بیت

زبان روغنینم ز آتش آه

بسوزدچون‌دل‌قندیل‌ترسا ۵

۱- «س» : چیزی . ۲-تاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد. ۳- «س» : ماهی . ۴-«س»ندارد. ۵-«س» «الف » :برشا. (متن‌از«ب»و«ن»است).

---

(۱) این‌معنی دربرهان نیست . ونیزاینکه برهان‌گوید: گویند قسطانام‌کتابیست ازلوقا براساسی‌نباشد . (۲) قباء موضعی است به‌حجاز نزدیك‌مدینه وجایی میان‌مکه و بصره. وقباشهری‌است به‌فرغانه (حاشیهٔ برهان‌بنقل ازمنتهی‌الارب) .

مع الجیم



قنج - [بوزن رنج] بمعنی فراهم فشردن باشد در تحفه .

قنج-[بضم قاف] بیهوده بود و خردم بریده را نیز گویند. ایضاً منه(۱).

مع الجیم الفارسی



قج-[بضم] گوسفند جنگی که **قوچ** و **راك** نیز گویند ||و گذشت|| مثالش مولوی مثنوی گوید:

بیت

ظن برد از دور کان آبست وبس

چون قج مغلوب وامیرفت پس۱

مع الدال



قزاگند-[به زای تازی و کاف فارسی، بوزن دماوند] جامه ای باشد به قز وپنبه آکنده که در روز حرب پوشند و **خفتان** نیز گویند. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت ۲

در قزاکند مرد باید بود

بر مخنث۳ سلیح جنگ چه سود

و صاحب شرفنامه گوید که جامه ایست که در آن ابریشم خام می آکنند و آنرا **کجاغند** و **کزاغند** و **کزاگند** و **کجاگند** نیز گویند. ٤ ودرنسخه حسین وفائی بمعنی جامهٔ خواب نیز آورده و باین بیت سوزنی متمسك شده :

[بیت]

بر بستر غم خفته عدوی تو چنان زار

کش تن شود از بارقزاگند شکسته

وبخاطر میرسد که این بیت برای معنی سابق خوبست کمالایخفی .

قاورد-[بوزن ناورد] حلوائیست متعارف. مثالش بسحاق اطعمه ٥ گوید :

شعر۲

دررہ قاورد کشتم خرد و مرد

دل بجان آمد از این آوردوبرد

قزغند -[بضم قاف وغین معجمه ونون] بار درخت پسته باشد که در آن مغز نباشد و بآن

۱ـ «س»: بس. ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ «س»: مخنث.
٤ـ ازاینجا تاپایان مطلب از «ب» است. ٥ـ «س»: طعمه .

---

(۱) یعنی از: تحفه .

پوست را دباغت دهند وصحیح آنست که درخت پسته یکسال پسته آورد ویکسال قزغند وآنرا **بزغند** نیز گویند۱ وبعضی **فزغند** گویند که بجای قاف فا(۱) باشد*.

مع الراء



قیاوار- همان **فیاوار** که گذشت(۲).

قزدار- [به زای معجمه و دال مهمله، بوزن پروار] نام شهریست درحدود هندوستان(۳). مثالش مسعودسعد گوید:

شعر۲

چو بنگریم همیدون پس از قضای خدای
بلای ما همه قزدار بود و چالندر

قندهار- نام شهریست منسوب به خوبرویان و بعضی گفته اند ازترکستانست ودر مسالك ممالك از هند نوشته(٤). مثالش شاعر گوید:

بیت

شهر زدیبای روم نغزتر از بوستان
راه زخوبان شهر خوبتر ازقندهار

قار- دومعنی دارد: اول بترکی برف را گویند ونسبت آن بچیزهای۳ سفید کنند. چنانکه انوری گوید:

بیت

چشم این دایم سپید ازاشك حسرت همچو قار
روی آن دایم سیاه از خاك محنت همچو قیر

وبعربی قیررا گویند ونسبت آن بچیزهای سیاه دهند چنانکه٤ اخسیکتی گوید:

بیت

چون خرقه گشت بر کتف شب ردای قار
شد غرقه در غلالهٔ زر فرق کوهسار

قرقار- [به رای مهمله وقاف دوم، بوزن پروار] درنسخهٔ میرزا کبوتر بغدادی باشد. مثالش بسحاق گوید:

بیت

زاغ پا سرخ وتهو باشد و قمری۵ سپید
زو بسی٦ فاخته و مخلفهای۷ قرقار

اما ازاین بیت معنی مطلق کبوتر ظاهرمیشود.

قمار - نام شهریست درهند که آنرا **قمیر** گویند و متاع آن عود وطاوس وعنبر باشد. کذا فی العجائب البلدان. خسرووشیرین:

۱- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲- کلمه از «ن» است. ۳- «س»: بچیزهای.
٤- اصل: چنانچه. ۵- در دیوان اطعمه: دراج.
٦- دردیوان اطعمه: اردهی. ۷- «ب»: محفلهای.

---

(۱) **بزغند**. (۲) یعنی کاروشغل وعمل وصنعت. (۳) = **قصدار**، شهری درحوالی پنجاب. (٤) شهری است به افغانستان واین نام به بیابانی که این شهر در آن واقعست نیزداده شده است.

بیت

دماغ عالم از بادبهاری

هوارا سوخته‌عودقماری

قیصور- نام شهریست شرقی قریب ببحر محیط(۱). مثالش شیخ‌نظامی گوید :

بیت

بقیصورمیگردد این‌راه باز

وزآنجا بچین‌هست‌راه دراز

۱ وحکیم‌لامعی‌جرجانی گوید :

[بیت]

بر زلف و رخ وعارض‌تو هرکه‌ظفریافت

بستد بیقین شوشتر و تبت و قیصور

و این‌بیت نظامی مؤید این معنی‌است اگر |بکسرراء| بخوانیم :

[بیت]

بیکسو دست بر زین بسته فغفور

زدیگر سو سپهسالار قیصور

و اگر |بسکون‌راء| بخوانیم چنان‌ظاهرمیشود که قیصر را قیصور نیز گویند و درین مقام این معنی انسب است .

مع الزاء



قندز - [بضم قاف‌ودال]نام ولایتی‌است.و نیزپوستی که‌سلاطین پوستین و کلاه کنند . کذافی‌الادات(۲).مثالش‌خاقانی گوید:

بیت

ای چشم توفتنهٔ فلك را قلوز

ابروی تو بر کلاه خوبی قندز

هجران‌تو شیرشیرزه را شازد بز

باغارت تو عفی‌الله از غارت غز

قلوز - [بفتح قاف‌ولام وضم واو] یعنی راهبر . ونیزفوجی‌ازلشکرکه پیشاپیش لشکر روند.مثالش گذشت.۲ وباشباع ضمهٔ‌واونیز آید |بوزن ملکوت (۳) | چنانکه شیخ ۳آذری گوید :

[بیت]

پیك ٤ خردبسی‌دود لیك بقطع کی رسد

بی قلوز همتش بادیهٔ توکلی *

وقلاوز |بوزن فراخور| و|بوزن قبادوز (٤)| نیز آمده. مثال‌اول‌خسروی گوید:

۱- ازاینجا تاپایان مطلب از«ب»است.

۲- تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه‌دارد . ۳-«س:» سح. ٤-«س» بیك.

---

(۱) قیصور موضعی است از بلاد هند از ناحیهٔ سرندیب . (از حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

(۲) دربرهان نام‌جانوری‌است شبیه‌به‌روباه وگویند پوست همین حیوانست که سلاطین پوشند وکلاه کنند ونیز آرد که جانوری‌است شبیه‌به‌سگ در ترکستان وبعضی‌دیگر سگ آبی گفته‌اند وآش‌بچها که چند بیدستر باشدخصیهٔ‌اوست . ویکی‌ازنامهای‌شراب‌هم‌هست.وکنایه ازشب تاریك‌نیزباشد. (۳) یعنی: **قلووز**. (٤) یعنی **قلاووز**.

بیت

فتحست قلاوز سپاهش

نصرت چاووش بارگاهش

مثال دوم اثیرالدین ۱ اخسیکتی گوید:

شعر ۱

همراه فال سعدو قلاووز بخت نیك

تابارگاه صدرسلاطین روزگار ۲

وبه ||رای مهمله(۱)|| نیز آمده. و دریکی از نسخ بمعنی سوارانی باشد که بیرون لشکر باشند محافظت لشکر را .

قایم اندازـ شطرنجی قایم باز بی عدیل .

مثالش هفت پیکر:

بیت

ملك را قایم الهی تو

قایم انداز پادشاهی تو

ودر مؤید بمعنی عاجز آمده.

قازـ قسمی از مرغابی که بعربی **قلولا** گویند. مثالش امیرخسرو گوید:

[بیت]

بازسفید آفت طاووس و قاز

چرخ کزو بسته شود چشم باز



قالوس ـ [بضم لام] نام نوائی و لحنی باشد.

منوچهری گوید :

بیت ۱

بزند نازو برسرو سهی سروسهی ۳

بزند بلبل بر تارك گل قالوسی

وهم اوفرماید (۲):

بیت

دراج کند شیشم و قالوس همی

بی پردهٔ طنبوروني ودستهٔ چنگ ٤

||شیشم نیز نام قولی است و گذشت|| وادیب صابر نیز گوید مؤید این:

بیت

زده ببزم تو رامشگران بدولت تو

گهی چکاوك و گه راهوی و ۵ گهی قالوس

قباس٦ـ [بضم از قاف وبعد قاف بای تازی] آفتاب باشد . کذافی المؤید .

ققنس ـ [بفتح قاف اول وضم نون] مرغیست مشهور در هند بغایت عجیب که هزار سال بزید وتعریف اورا شیخ عطار در منطق الطیر آورده و این بیت ازآن داستان بجهت مثال نوشته شد :

۱ـ کلمه از «ن» است. ۲ـ «س»: رورگار. ۳ـ «س» ندارد.

٤ـ «ب»: بی پردهٔ طنبوروني ..؛ در دیوان: بی پردهٔ طنبوو بی رشتهٔ چنگ . ۵ـ واواز «ب» است . ٦ـ «ب»: قبلیس.

(۱) یعنی: **قلاوور**. (۲) یعنی : منوچهری .

بیت

هست ققنس طرفه مرغی۱ درجهان

موضع آن مرغ در هندوستان

وققنوس وقوقنس وقوقنوس نیز گویند.

مثال اول را لطیفی فرماید:

بیت

اگر ماند هزاران سال ققنوس

بسوزد زارزار آخر بافسوس

ومولانا کاتبی نیز فرماید:

بیت۲

هدهد دیمه ۳ شده ققنوس مال

قمری۴ غبرا شده طاووس بال

وققنیس نیز گویند |باضافهٔ یاء| (۱) چنانکه شیخ آذری گوید:

[بیت]

هست مرغی قوی غریب ونفیس

درجهان هست ۵ نام او ققنیس

قاس ـ ابرو باشد. کذافی الادات (۲).

مع الشین

قلاش ـ یعنی مجرد ولوند. مثالش انوری گوید:

بیت

پنج قلاشیم در بیغوله ای

باحریفی کو رباب خوش زند

وبی نام وننگ را نیز گویند (۳).

قلماش ـ درمؤید ونسخهٔ میرزا بمعنی بیهوده وهرزه ویاوه باشد|| اماحرکت اولش ظاهر نشد||. اثیراخسیکتی۶ فرماید:

شعر۷

خورشید ندید چشم خفاش ۸

تاکی سخن گزاف و قلماش

۹ وبعداز تتبع ازنواب صاحبی قبله گاهی فرید الاوانی ومسیح الزمانی حکیم رکنا۱۰ مدظله۱۱ السامی مسموع شدکه بضم قافست| واین لفظ

---

۱ ـ بجز«ب»: مرغ. ۲ ـ «س» ندارد. ۳ ـ «ن»: ویله. ٤ ـ بجز«س»: عمری. ۵ ـ بجز«ب»: درعرب نیست. ٦ ـ بجز«ب» و«ن»: امیرحسینی. ۷ ـ کلمه از «ن» است. ۸ ـ «س»: خفاس. ۹ ـ تا علامت ستاره را درصفحهٔ بعد «الف» درحاشیه دارد. ۱۰ ـ دوکلمهٔ اخیر از «ب» است. ۱۱ ـ «س»: طله.

---

(۱) دربرهانست که مرغی است بغایت خوش رنگ وخوش آواز گویند منقاراو سیصدو شصت سوراخ داود ودر کوه بلندی مقابل بادنشیند وصداهای عجیب وغریب ازمنقار اوبرآید وبسبب آن مرغان بسیار جمع آیند ازآنها چندی را گرفته طعمهٔ خود کندو گویند هزار سال عمر کند وچون هزار سال بگذرد وعمرش بآخر آید هیزم بسیار جمع سازدو بربالای آن نشیند وسرودن آغاز کند و مست گردد وبال برهم زند چنانکه آتشی ازبال اوبجهد ودرهیزم افتد وخود باهیزم بسوزدو از خاکسترش بیضه ای پدیدآید واورا جفت نمی باشد وموسیقی را ازآواز اویافته اند.

(۲) درترکی **قاش** بمعنی ابروست. وبرهان گوید غوک را گویند ومعنی اندازه ومقیاس هم دارد. (ظاهراً مصحف مقیاس. حاشیهٔ برهان). (۳) وازکاینات مجرد (برهان).

مأخوذست از«قل‌ماشئت» ؛ یعنی بگو هرچه میخواهی . بعدازآن بکثرت استعمال ترخیمات وتغییرات قافیه قلماش شد * ٠ و مولوی نیز گوید: ۱

[بیت]

بندکن مشك سخن پاشیت را
وامکن انبان قل ماشیت را

مع الغین

قدغ ـ قدحی باشد که‌ازشاخ‌گاوسازند وبدان‌سیکی‌خورند.

مع الفاء

قرقف ـ [بفتح هردوقاف وبضم‌نیزآمده] کتاب ترسایان‌وآن‌سه کتاب‌باشد.مثالش‌حکیم خاقانی گوید :

بیت۲

سه اقنوم وسه قرقف را ببرهان
بگویم مختصر شرحی موفا ۳

مع القاف

قتق ـ [بفتح٤ قاف و کسر تای قرشت] ترشی‌باشدکه‌برآشها زنند ٠ مثالش٥ بسحاق اطعمه گوید:

بیت۲

مشاطگان قیمه زروغن نهاده‌اند
برروی‌نوعروس قتق زلف‌وخالها

۶**قاتق** نیزگویند [باضافهٔ‌الف]* (۱).

مع الکاف التازی

قرخواك ـ بوزن ومعنی فرخواك مرفوم که‌گوشتابه‌باشد.

قلنبك ـ [بفتح‌قاف‌ولام وباوسکون نون] جنسی‌ازعود که‌بغایت‌خوشبوباشد۶ وازآن‌آلات وتسبیح۷ سازند.*

قصابك ـ نام مرغیست بغایت تیز پر و خوش رفتار واکثر برلب‌آبها نشینند . مثالش امیرخسروفرماید:

۱ـ این‌جمله‌وشعربعدآن از«ب»است.

۲ـ «س»ندارد.

۳ـ«س» «الف»: موفا. (متن از«ب»است)٠

٤ـ بجز«ب» و«ن» : بضم٠

٥ـ«س» : مثالس.

٦ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .

۷ ـ«ب»: آلات تسبیح .

---

(۱) دربرهان معنی‌ماست‌وکشك نیز دارد .

بیت۱

سرخ شده آب زسرخابکان

تشنه بخون ناخن قصابکان

مع الکاف الفارسی



قلاسنگ ـ [بوزن شتالنگ] فلاخن باشد.

قزاگنگ ـ [بزای معجمه وکاف اول نیز فارسی. بوزن قلا سنگ] زره باشد در شرفنامه وادات(۲).

مع اللام



قاپول ـ [بضم بای فارسی] مخارجه عمارت باشد درنسخهٔ میرزا. ودرشرح سامی بیای تازی آورده(۲) بمعنی آنچه۲ برکنارهای بام وضع کنند تاباران برآن سیلان کند(۳).

قاویل ـ [بکسر واو] مردمی که درطرف شمال باشند. مثالش شرفنامه :

بیت

گروهی شمالیست اقلیمشان

که قاویل خوانی زتعظیمشان

قیل ـ [بوزن نیل] نام بیابانیست (٤).

قرنفل ـ نام داروئیست مشهور(٥). ونام گلی نیز باشد(٦) مثال این معنی شاعر گوید:

بیت

هرچند که هست درچمن گل

هست ازهمه به گل قرنفل

مع المیم

قرزم ـ بوزن ومعنی **قلزم** باشد(۷).

قدم ـ[بضم قاف ودال] درتحفه بمعنی عاقبت کارها بود(۸).

مع النون



قیروان ـ بمعنی اطراف معموره باشد(۹).

مثالش رشیدوطواط گوید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س»: آنچه .

---

(۱) دربرهانست که بمعنی قزاگند نیز هست یعنی خفتان جنگ(مصحف قزاگند. حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

(۲) یعنی: **قابول** . (۳) برهان گوید **قابوك** نیز آمده است .

(٤) دربرهانست که زفت تررانیز گویندوآنراازدرخت صنوبر گیرند .

(٥) برهان گوید قرنفل بستانی افرنجمشك است وآن **بالنگوی** صحرائیست ,وبعربی **بقلة الضب** خوانند. (٦) = **میخك** (ازدستهٔ میخك ها. حاشیهٔ برهان).

(۷) دریایی مشهور (برهان) (= بحراحمر) وچاه پرآب رانیز گویند بطریق کنایه. (برهان) .

(۸) می پندارم مصحف **فدم** باشد.(= بافدم در برهان).(۹) دربرهانست که نام شهری نیز هست در مغرب (در جنوب تونس به افریقا) ومعنی مشرق ومغرب ومعنی کاروان همدارد.

بیت

نعوذ بالله اگر هیبت توشعله زند

زقیردان۱ برسد تابه قیروان آتش

قلتبان ـ درنسخهٔ حسین وفائی بدومعنی آمده: اول سنگی که آنرا بطریق ستونی تراشند وبربامها غلطانند تاآب نچکد ودوم بمعنی دیوث باشد. (۱) مثال معنی دوم حکیم انوری گوید:

بیت

هرگز آن زن بمزد۲ را نرسد

که بمن خام قلتبان گوید

که اگر درسرای او بمثل

تره کارند قلتبان روید

قاآن ـ پادشاه چین، هرکه باشد(۲). مثالش عمادفقیه گوید:

بیت

خراج کشور قاآن بهایش

وزین کمتر نشایستی عطایش

قیصران ـ نام پرده‌ای ازپرده‌های موسیقی چنانکه۳ استادمنوچهری۴ گوید:

بیت۵

فرو برده مستان سر ازبیهشی

برآورده آواز خنیاگران۶

بجوش اندرون دیگ بهمنجنه

بگوش اندرون بهمن و قیصران

ونیزجمع قیصر که نام ملوك روم باشد. خاقانی گوید :

بیت۵

بنام قیصران سازم تصانیف

به از ارتنگ روم وتنگلوشا

قازقان وقزقان ـ هردو بمعنی دیگ باشد. مثال اول مولوی معنوی۷ گوید :

[بیت]

درحدیث دیگر این دل دان چنان

کآب جوشان زاتش اندر قازقان

۸وهردولغت بجای[قاف دوم غین] (۳) نیز بنظررسیده :*

قطران ـ نام شاعری مشهور (٤).ونیز نام

---

۱ ـ بجز الف: قیروان . ۲ ـ «س»: بهمرد. ۳ ـ اصل: چنانچه.

٤ ـ «ب»«س»:منوجهری. ۵ ـ «س»ندارد. ۶ ـ «س»:خنیاگری .

۷ ـ کلمه از«الف» است . ۸ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) = **قرطبان** . (۲) کلمهٔ مغولی است بمعنی شاهنشاه ونعت پادشاهان مغولستان بوده است.(حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین). (۳)یعنی: **قزغان وقازغان** . (امادرهرصورت لغت ترکی است). (٤) مراد قطران تبریزی است از شعرای قرن پنجم هجری متوفی بسال ٤٦٥.

مدینه‌ای که شیث نبی علیه السلام بنا کرده بود وجمعی بت پرستان در آن بودند آخر حضرت سلیمان علیه السلام دیوی را که قفطس نام او بود فرستاد تا آن قلعه را بر کند ونزد آنحضرت برد. و بمعنی داروئی که بر شتر گرگین مالند عربیست(۱)

قرکن- همان **فرکن** که در باب فاء گذشت یعنی جوی[۱] نو(۲).

قسطنطین- شهریست در کنار دریا و دار الملك روم است (۳). ونیز نام کتابیست که ابو القاسم حکیم در احکام دین آتش پرستی تصنیف کرده کذا فی الشرفنامه(٤).

قلارون- [به لام و رای مهمله، بوزن فلاطون] در شرفنامه بمعنی نقیبان لشکر باشد(٥).

مع الواو



قراسو - نام رودخانه‌یی باشد درحوالی خوارزم . کذا فی الادات(٦).

قوقو- [بضم قافین] تکمهٔ کلاه باشد. مثالش حکیم سوزنی گوید:

شعر ۲

از حشمت سلطانی او تاج فریدون
چاوش و راقبهٔ قوقوی کلاهست

مع الهاء

قاه‌قاه- آواز بلند خندیدن باشد . مثالش خلاق المعانی گوید :

بیت

زند خنده بر روی خواهندگان
دهان زر از جود تو قاه قاه

قوسه- قوس قزح باشد(۷).

قژاوه- [به زای فارسی] کجاوه باشد که بتازیش **محمل** گویند(۸).

قوقه- [بضم قاف اول و فتح دوم] همان **قوقوی** مرقوم که تکمهٔ کلاه باشد. مثالش شاعر گوید :

۱- «س»: جودی ۲- کلمه از «ن» است.

---

(۱) آن شیرهٔ درخت ابهل و شیرهٔ ارزو مانند آنست . (منتهی الارب . ازحاشیهٔ برهان) .
(۲) در برهان معنی زمینی که سیلاب یا آب کنده باشد و در هرجای از آن قدری آب ایستاده باشد نیز دارد . (۳) **قسطنطنیه** یا **استانبول** و در برهان نام بانی آن شهر نیز هست . (مراد کنستانتین اول است متولد بسال ۲۷٤ و متوفی بسال ۳۳۷ میلادی. وی در ۳۰٦ بتخت نشست ودر ۳۱۲ دین عیسی گرفت و آنرا برسمیت شناخت و پایتخت امپراطوری رم را به بیزانس منتقل کرد وشهر فوق بنام وی موسوم گشت. (ازحاشیهٔ برهان). (٤) در برهان کتاب را تألیف لوقا نیز گوید. اما هیچیك از این دو قول بر اساسی نیستند.
(٥) شاید مصحف قلاووز است (حاشیهٔ برهان) (٦) **قره سو** : رودی که از کوههای مشرق استرآباد سرچشمه گیرد و بخلیج استرآباد ریزد. (ازحاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) . (۷) **کمان رستم. کمان شیطان. سویسه. سوسه** و **سدکیس** نیز باین معنی است . (۸) در برهان **قزاوه** نیز آمده است.

شعر[1]

چتر زرین چرخ یعنی مهر

افسر و فوقهٔ کلاه تو باد

قیدافهـ نام‌زنی که حاکم بردع بود و **نوشابه** نیز گویند(۱) . مثالش رکن‌الدین بکرانی گوید :

بیت

قیدافه‌را گرآینه بودی ضمیر تو

کی آمدی نیاز بنقش سکندرش

قژهـ [بکسر قاف وزای فارسی] چیزی[2] پلید و پلشت باشد. کذا فی التحفه(۲).

مع الیاء



قدرفیـ [بدال وراء مهملتین وفاء ، بوزن چنبری[3]] زری که در قدرف میزدند واین قدرف شهریست که بعربی غطریف خوانند(۳).

قطابیـ مثل سنبوسه چیزی[2] است که در میان روغن بپزند(٤).

قلبهٔ سغدیـ [بضم سین مهمله وسکون غین معجمه] قلیه باشد که ازگوشت وتخم مرغ درهم پخته باشند.

قفل رومیـ معروف(٥) ونیز نام نوائی و لحنی باشد ازجملهٔ سی لحن باربد وشیخ نظامی فرماید درتعریف باربد:

بیت

چو قفل رومی آوردی در آهنگ

گشادی قفل گنج ازروم و اززنگ

قرقوبی ـ [بعدازرای مهمله قاف . بوزن محبوبی] جامه‌ایست که درعراق عرب بافند. کذا فی المؤید (٦) . مثالش استاد منوچهری گوید :

بیت

زقرقوبی بصحراها فروافکنده بالشها

زبوقلمون بوادیها فروگسترده بسترها

۱ـ کلمه از «ن» است . ۲ـ «س»: جیزی . ۳ ـ «س» : جنبری.

(۱) **قیداقه** نیز آمده است. وناچار یکی مصحف دیگری است **کیدپا** نیز نام اوست. (۲) مصحف فژه است. (حاشیهٔ برهان). (۳) شهری درجوار بخارا (حاشیهٔ برهان). وبرهان گوید منسوب به قدرف را نیز گویند. (٤) برهان گوید **قطافی** نیز آمده است . (٥) یعنی قفلی که درروم ساخته شود یاهمانند قفل ساخته‌شدهٔ روم درست‌شود . (٦) قرقوب شهری بوده است بین واسط وبصره واهواز.

و **فرفوبی**[۱] نیز بنظر رسیده که بجای قاف فاء باشد.

قای ـ نام مقامی است منسوب به‌خوبان.

ایضاً منه(۱).

قباچای ـ [بجیم‌فارسی] قبای کوچك که **قباچه** نیز گویند(۲).

---

۱ ـ «س»«الف»: قرقوبی. (متن از «ب»است).(وشاید:فرقوبی).

(۱) یعنی از :مؤید. (۲) نوعی کلاه زمستانی . نوعی‌از کلاه برای‌دفع‌سرما (حاشیهٔ‌برهان. بنقل‌ازفرهنگ نظام ودیوان البسهٔ نظام قاری) .

باب الکاف التازی

مع الالف

کاناـ[بون دانا] ابله ونادان۱ باشد. مثالش حکیم رودکی گوید:

بیت

من سخن گویم تو کانایی کنی

هر زمانی دست بر دستی زنی

و درنسخهٔ میرزا بمعنی چوب بن خوشهٔ خرما و انگور باشد(۱).

کبیتاـ[ببای تازی و تای قرشت. بوزن هویدا] حلوای **قبیط** باشد و درتحفه **ناطف** باشد که اورا **حویجی** ۲ گویند و **قبیطا** معرب آنست و درنسخهٔ میرزا نانی باشد که ازشکر و کنجد پزند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

دوشاب چشم دشمن پالوده ساخت تیغت

کز جوز۳ و کنجد غم سازد ورا کبیتا

و **کبیتیا** نیز گویند(۲) [باضافهٔ یای دوم] چنانکه امیرخسرو گوید درصفت هلال:

بیت

کناره ایست سپید از کبیتیای نبات

فراز این طبق زرنگار سیم آگین

کلیاـ[بکسر] شخار۴ باشد (۳).

کژپاـ [بفتح کاف] نام مرغی است چنانکه امیرخسرو فرماید:

بیت

لرزه کنان آب زنرمی چو خز

مرغك کژ۵ پاش بپا کرده کز۶

۱ـ کلمه از«غ»و«ب»و«ن»است. ۲ـ «س»: حویجی؛«ن»:حونچی.
۳ـ«س»:جور. ۴ـ«س»:شنجار. ۵ـ بجز«ب»: کز.
۶ـاصل: کژ.(برعایت قافیه تصحیح شد. کژ، کز = ابریشم).

---

(۱)دربرهان معنی پاره‌ای ازخوشهٔ انگور وخرمانیزدارد (مصحف **کاناز**دراین معنی ومعنی دوم متن ما. حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین).

(۲)این صورت در برهان نیست و آنجا **کبیته** آمده است ونیز گوید بضم اول و کسر ثانی طعامی است که ازخمیر آرد گندم سازند وخورند وبعربی **قطایف** گویند.

(۳) دربرهان است که بلغت زند وپازند گوسفند را گویند. (هزوارش. حاشیهٔ برهان).

و نیزشخصی‌را گویند که پای‌او کژباشد(۱).

کالا - بمعنی متاع‌باشد چنانکه ۱ حکیم سنائی گوید :

بیت ۲

چوعلم آموختی‌ازحرص آنگه‌ترس کاندر شب

چو دزدی باچراغ آید گزیده‌تر برد کالا

و درفرهنگ بمعنی‌بانگ وفریاد نیز آورده و این‌معنی اززند نقل کرده۳ وبرادوات‌شطرنج نیز اطلاق کنند.مثال‌این‌معنی صاحب مهر و مشتری‌فرماید(۲):

چوکالا برفراز عرصه چیندی

عیان تا آخر بازی بدیدی *

کار کیا - [کاف‌دوم‌نیز تازی] یعنی‌کاردار و کارفرما و بزرگ قوم ٤ . مثالش شیخ‌نظامی گوید(۳) :

بیت

ورنه سر کار کیائی نداشت

وزغم‌کار تو رهائی نداشت

کژگاوکژغا - [بفتح‌کاف] همان **غژغاو** مرقوم .

کوکا - [بضم‌کاف‌اول] درفرهنگ از زند نقل‌کرده این‌لغت را بمعنی فریاد بس‌بلند. و نیز نامی‌است ازنامهای‌ماه(٤).

کیدپا - [بفتح کاف ودال‌وبای فارسی]نام زنی‌که آمرهٔ ولایت بردع بود و**نوشابه** نیز میگفته‌اند و**قیداقه** معرب کیدپاست(۵).

کاکا - یعنی‌برا در کلان ونیز غلامی که در خانه پیرشده‌باشد (٦) مثال‌معنی اول حکیم سنائی گوید:

شعر ۵

در کنارش نه آنزمان کاکا

تاشود سرخ چهره‌اش‌چولکا

کوشا - یعنی کوشنده . مثالش حکیم فردوسی‌فرماید :

بیت ٦

بهر کار کوشا بباید شدن

بدانش نیوشا ببایدشدن

کوروا - [بفتح‌کاف وواواول‌وسکون رای

۱ـ اصل: چنانچه. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ تاعلامت‌ستاره‌را «الف» و«س» درحاشیه‌دارند.
٤ـ دو کلمه‌را «الف» درحاشیه‌دارد. ۵ـ کلمه‌از«ن»است. ٦ـ «س» ندارد.

(۱) این‌لغت‌دربرهان‌نیست .

(۲) برهان معنی‌اخیررا ندارد ودرمعنی بانگ‌وفریادنیزهزوارش‌است (حاشیهٔ‌برهان) .

(۳) دربرهان کار کیا آمده اما صحیح‌نیست وگوید معنی‌هریك‌ازعناصراربعه رانیزدارد .

(٤) معنی‌اخیرهزوارش است (حاشیهٔ‌برهان) . (۵) **فیداقه** نیزآمده‌است.

(٦) دربرهان معنی میوهٔ خشك وتنقلات (= **قاقا**)نیزدارد وگویدبهندی‌عمورا گویند .

مهمله]طعامی‌است که‌در آن کور کنند.وبعربی **کبریه** خوانند.

کرنباـ [بضم کاف و کسررای مهمله و سکون نونُ‌وبعدازنون بای۱ موحده] نوعی‌از ساز درودگران‌باشد کذا. فی‌ادات. ودرمؤید بجای |بای موحد یای‌حطی| آمده(۱).

کدووا ـ یعنی آش کدو .(۲) مثالش بسحاق اطعمه‌گوید:

شعر۲

مستم‌زجام‌روغن و مخمور از پیاز

تابرکنار بزم کدووا نشسته‌ام

کفا ـ [به‌فاء . بوزن‌رضا] سختی‌ورنج و ومحنت‌باشد.مثالش شمس‌فخری گوید:

بیت

جهان‌بعدل توگشت‌آنچنان که‌ممکن‌نیست

که بر دلی بود از رنج روزگار کفا

ودرفرهنگ بمعنی افشردن گلونیزباشد .

کمراـ [بمیم‌ورای‌مهمله. بوزن‌عمدا]جای چهارپایان باشدکه بشب‌درآن‌کنند (۳)مثالش استاد عمعق‌گوید :

شعر

چوگرگ ظلمراکشتی بزور بازوی عدلت

زانبوهی‌شده‌صحرای اقلیم‌توچون‌کمرا

ودیگرطاق خانه‌را گویند . مثالش‌شمس‌فخری گوید :

بیت۳

توقهرمان جهانی ودین‌ودانش‌بست

زجاه وپایهٔ تو برسرفلك کمرا

وحکیم‌ازرقی‌نیزفرماید:

بیت

گهی ازگردش کیوان بدریابرزند کله

گهی‌ازگوشهٔ‌گردون‌بکیوان‌برزند کمرا

ودرفرهنگ بمعنی‌زنار نیز آورده (٤) وباین بیت قطران تمسك‌نموده:

شعر ۱

چون توکمر جنگ‌ببندی‌ملك روم

کمرای ببرد بپرستد کمر تو

کماـ [بمیم . بوزن‌قبا] **راف** باشد یعنی **بسباسه** که‌**بزبازش** گویند.|بضم‌کاف| نیزبنظر رسیده (٥).

۱ـ «الف»«ب»«ن» : سکون نون‌وبای؛ «ب» : سکون‌نون وبای تازی (متن‌از«غ»است).
۲ـ کلمه از«ن»است. ۳ـ«س»ندارد.

---

(۱) یعنی : **کرنبا** . دربرهان بفتح اول ودوم معنی‌آش کلم (**کرنب**= کلم)نیزدارد .
(۲) برهان ندارد .
(۳) دربرهانست که باین معنی **گمرا** نیزآمده است .
(٤) مستعارازآرامی‌وآنهم مأخوذ ازکمرفارسی(حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین) .
(٥) برهان‌گوید بضم اول وبکسراول نیزآمده وآن پوست‌جوزبواست.

ودر فرهنگ |بضم کاف| نام نباتیست در غایت تعفن وآنرا **گل گنده** نیز گویند. (۱) مثالش پور بهای جامی گوید:

بیت ۱

کنداست چون پیاز بغلهای اوچنانك
گوئی بگند کرده کمارا۲ مصادره

و|بفتح کاف| آستینی باشد که بر رفیده وضع کنند تادروقت نان بر تنور بستن دست وساعد نسوزد ||و **رفیده** آنچه ازلتها(۲) سازند ونان بر آن گذارند وبرتنور زنند||.

کندا [به نون ودال مهمله . بوزن دنیا] فیلسوف ودانارا گویند. مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت ۱

پیلان ترارفتن بادست و تن کوه
دندان نهنگ ودل واندیشهٔ کندا

وبمعنی شجاع ودلاور نیز آمده. مثال این معنی فریداحول گوید:

بیت ۱

حصاری به‌زخرسندی ندیدم خویشتن را من
حصاری۳ جزهمین نگرفت ازین بیش ایچ کندائی

ودر تحفه اسم نقاشی نیز باشد.(۳).

کیارا ٤ [بیای حطی ورای مهمله . بوزن توانا] **تاسه** باشد|| که درباب تاء گذشت||*(٤).

کیاناـ [بیای حطی ونون. بوزن توانا] طبایع باشدوعناصررا گویند(٥). مثالش استادخسروانی فرماید :

بیت ۱

همه آزادگی همت تـو
قهر کردست مر٥ کیانارا

کیمیا ـ معروف(٦) ودیگرمکر و حیلهٔ باعقل آمیخته باشد. مثالش شمس فخری فرماید:

بیت ۱

باخصم اگر بسازی تا بر کنی سرش
آن نیز هم زپردلی و کیمیا بود

وبهردومعنی حکیم سوزنی گوید:

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ«س» : کمان‌را . ۳ـ «س» : حصار.
٤ـ تا علامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد . ٥ـ بجز «ب» و «ن» : هر.

---

(۱) برهان گوید آنرا **کمای** نیز گویند. (۲) **لته** ،یعنی قطعهٔ پارچهٔ کهنه. خرقه . ژنده . (۳) برهان گوید: **گندا** نیز درست است.

(٤) دربرهان معنی اندوه و ملالت وتیرگی روی بسبب گلوفشردن ویا خفه کردن ویا چیزی بسیارخوردن دارد وآنرا بعربی **کلفت** گویند. ونیز تاسه میل وخواهش بهم رسانیدن باشد بخوردنی و آن حال بیشتر زنان آبستن را بهم رسد (**=ویار**) . (٥) دربرهان معنی اصل و بنای هرچیز ومرزبان یعنی زمین‌دار نیز دارد. (کیانا سریانیست . بمعنی طبایع. حاشیهٔ برهان).

(٦) یعنی عملی مشهور نزد اهل صنعت که بسبب امتزاج روح و نفس اجساد ناقصه را بمرتبهٔ کمال رسانند یعنی قلعی ومس را نقره وطلا کنند وچون این عمل خالی ازمکری و حیله‌ای نیستازاینجهت کیمیا گفته اند (برهان) . ودربرهان معنی نظر پیر و مرشدکامل وعشق کیمیا گری ومعنی عاشقی نیز دارد و ارزیز که رصاص باشد بعربی.

بیت ۱

آنانکه در مخالفت پادشاه دین

بودند دست برده بمکر و بکیمیا

بی کیمیا و مکر بفر همای بخت

زیشان نشان دهند چو سیمرغ و کیمیا

کمخا ــ جامه ایست که بالوان مختلف نیك بافته باشند (۱) مثالش احمد اطعمهٔ شیرازی گوید:

بیت ۱

برای عرس قطایف قباچهٔ کمخا

گرفت در بر[۲] وازرشته دوخت کمساتش

کزبا ــ [به زای تازی وبای موحده. بوزن فردا] بمعنی نوعی از ریباس باشد (۲) مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

اگر زبحر کفت رشحه ای بدی درابر

شدی زبرجد وفیروزه پیکر کزبا

کبدا ــ [ببای موحده ودال مهمله. بوزن عمدا] لحیم باشد یعنی آنچه مسینه وروئینه وغیره رابدان برهم چسپانند(۳). مثالش حکیم دقیقی گوید:

بیت ۱

ازآنکه مدح تو گویم درست گویم وراست

هوا بکار نیاید سریشم و کبدا

کجا ــ بمعنی جا و کدام جا و کی و بمعنی که و چه نیز آمده . مثال جا خلاق المعانی گوید:

بیت

بجز بخدمت تو بنده انتما نکند

بهر کجا که پژوهش رود ز اصل و نژاد

مثال کی شاعر گوید :

شعر ۳

گر زسوی وصل تو باد آمدی

دل کجا از غم بفریاد آمدی

مثال که حکیم فردوسی فرماید :

بیت

برادرت چندان برادر بود

کجا مرترا بر سر افسر بود ٤

وبمعنی چه هم او فرماید ٥ (٤) :

بیت ۱

بنزد سیاوش خرامید زود

بر و بر شمرد آن کجا رفته بود

و در فرهنگ هرجا نیز آورده و این بیت ازرقی مثالش آورده :

بیت ۱

کجا زهمت عالیش یاد خواهی کرد

بچشم عقل نماید ستاره اندر چاه

ونام شهری نیز باشد درچین (٥). مثالش اسدی گوید :

---

۱ ــ «س» ندارد . ۲ ــ «س» : دربر او. ۳ ــ کلمه از «ن» است.
٤ ــ این بیت در «س» نیست . ٥ ــ این جمله در «س» نیست .

---

(۱) برهان جامهٔ منقش یك رنگ نیز گوید . (۲) **کزوا** (برهان) .
(۳) در برهان بمعنی سریشم درودگران و بمعنی فربه مقابل لاغر و بمعنی تعجیل و شتاب نیز هست .
(٤) یعنی : فردوسی . (٥) برهان این معنی را ندارد وبمعنی کدام جا نیز آورده است ومحشی برهان گوید بمعنی آنجا که نیز هست: کجا نامور گاو پرمایه بود . فردوسی.

بیت

نریمان چو پردخت ازآن رزمگاه

بگرد کجا خیمه زد با سپاه

بد اندر کجا نامور مهتری

نگهبان آن مرز ، نیك اختری

کراراـ[بدو رای مهمله. بوزن توانا]چوب زیرین در باشد و در مؤید **کوارا**۱ آمده که|بجای راء واو باشد|. و در ادات الفضلاء **کرادا** بنظر رسیده که |بجای رای دوم دال مهمله| باشد و در فرهنگ نیز کرارا آورده بدو رای مهمله اما |بضم۲ کاف| وبمعنی زمینی که برای سبزیکاری مهیا کرده باشند نیز آورده .

کرپاـ[بدو رای مهمله وبای فارسی ، بوزن فردا] در نسخهٔ میرزا گیاهی باشد که آنرا **هلندوز** نیز گویند . مثالش استاد رودکی

بیت۲

پیش تیغ تو روز صف دشمن

هست چون پیش داس نو۳ کرپا

و بجای |باء یای حطی(۱)| نیز بنظر رسیده.

کوتاه پا٤ و **کوته پا**ـ خرگوش باشد(۲) . مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

کرده هر سو سگان عربده ساز

سوی کوتاه پای دست دراز

و در فرهنگ جانوریست مانند گوزن و سرونش نیز چون سرون گوزن باشد اما بیت مرقوم مشعر معنی اولست.

کناـ[بنون. بوزن شما] زمین باشد و در مؤید بمعنی مرز آمده(۳).

کسیداـ[بسین ودال مهملتین. بوزن مسیحا] داروئیست که بهندش **کهیلا** گویند و **کسیلا** نیز بنظر رسیده که|بجای دال لام باشد|باشد. ودر نسخهٔ حلیمی نیز چنین آمده و گفته داروئیست که **سلیخه**٥ گویندو٦ در کتب طبی غیر سلیخه باشد*(٤).

کرا٧ـ[بکسر کاف] مخفف هر کرا باشد(٥) چنانکه حکیم اسدی گوید :

بیت

به از گنج دانش بگیتی کجاست

کرا گنج دانش بود پادشاست

کلاـ[بهلام. بوزن بلا] غوك باشد و آنرا **چغز** نیز گویند(٦).

۱ـ«س»: کورا. ۲ـ«س»ندارد. ۳ـ بجز«ب»:تو. ٤ـ دو کلمه را«الف»درحاشیه دارد.
٥ـ«ش»:سلخید. ٦ـ تاعلامت ستاره را«الف»درحاشیه دارد. ٧ـ کلمه را«الف»درحاشیه دارد.

---

(۱) یعنی : **کریا** . اما برهان ندارد و گوید **کرباو گربا** نیز آمده است و درهمهٔ صورتها بضم اول گوید وصحیح می نماید. (۲) = **کوتاه پاچه. کوته پاچه** (برهان). (۳) در برهان معنی زمین مرز (= **کرد**) آمده است. وگوید بکسر اول بلغت زند و پازند معنی ماهی (حوت) دارد. (هزوارش . حاشیهٔ برهان) . (٤) برهان گوید پوست درختی است شبیه به دارچینی و قرفه. (٥) در برهان معنی« که» وبطریق استفهام معنی کدام کس نیز دارد. (٦) در برهان درمعنی غوك **کلاو** و **کلاو** نیز آمده است و گوید معنی اشخار وقلیا نیزدارد (= **قلا** ، **قلیا**. حاشیهٔ برهان) .

کیا ـ [به یای حطی. بوزن قبا] مرزبان باشد و دیگر طبایع اربع۱ را گویند. بهردو معنی شمس فخری گوید:

بیت۲

شکوه بخت کیان وارث ممالک جم
که تاج و تخت کیانرا شهنشه است و کیا
جهان پناهی شاهی که مثل او ناید
ز اقتران نجوم و ز امتزاج کیا

و در زفانگویا نوعی از علك رومی نیز باشد(۱).

مع الباء

کرنب ـ [بفتح کاف و نون و سکون رای مهمله] نام دارو ئیست و کشندهٔ سگ باشد ولهذا بعربی **قاتل الکلب** گویند. و درفرهنگ |بفتح کاف و راء و سکون نون| کلم باشد اما در سامی فی الاسامی باین معنی بعربی آورده و برین قول اعتماد بیشتریست(۲) مثالش۳ شاعر گوید:

بیت

هر آنکو بگیرد ز کرنب شراب
خورد آب کرنب بگرم از شتاب
کند رفع بادی که در معده هست۴
زیادت کند اشتهائی که نیست۵*

کب ـ [بفتح کاف] اندرون رخ باشد درنسخهٔ میرزا یعنی گرد بر گرد دهان. و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی دهان باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

کند دعای شه کامران ابواسحق
دل خلایق درسینه و زبان در کب

و درفرهنگ |بضم کاف| آورده و آخرش بای فارسی| و این بصحت اقربست (۳).

کنب ـ [بفتح کاف و نون] گیاهی است که ریسمان کنند و کاغذ نیز از آن سازند(۴). حکیم۶ انوری گوید:

بیت۶

دختر رز که تو برطارم تاکش دیدی
مدتی شد که در آونگ۷ سرش در کنب است

و بنگ را نیز گویند (۵) مثالش کمال خجندی گوید:

بیت۲

میزند بنگ صرف مرشد خاف
غافل از نوش بادهٔ عنبی است

---

۱ ـ بجز «غ» و «ب» : رابع . ۲ ـ «س» ندارد . ۳ ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۴ ـ «س» : نیست . ۵ ـ «س» : هست. ۶ ـ کلمه از «ن» است.
۷ ـ بجز «ب» و «ن» : اورنگ .

---

(۱) دربرهان بکسر اول بمعنی کی که پادشاه بزرگ باشد و پهلوان و صاحب و خداوند ودهقان و پاکیزه ولطیف و بمعنی دهان نیز آورده است ودرمعنی مصطکی یا علك رومی گوید سریانیست. (درمعنی طبایع مصحف کیان است . حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) . (۲) کلمهٔ عربیست .
(۳) یعنی: **کپ** . معرب آن قپ (برهان). ورجوع به کپ شود. (۴) برهان گوید بعضی ریسمانی را گفته اند که ازپوست کتان تابند ودرنهایت استحکام باشد (= **کنف** . معرب آن **قنب** . حاشیهٔ برهان).
(۵) **ورق الخیال** (برهان) وشاهدانه را نیز گویند که تخم بنگ باشد(برهان).

گرچه الشیخ کالنبی مثل است
کالنبی نیست شیخما کنبی است

و بعربی چرك دست را گویند . ودر فرهنگ |بضم کاف و سکون نون| نام شهر قم باشد چنانکه[۱] مولوی مثنوی فرماید[۲] :

بیت[۲]

تو بدان خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد
زچه سنی است مروی، زچه رافضی است کنبی

ونوعی از خیار نیز باشد. مثال این معنی بسحاق اطعمه گوید :

بیت

کدك و کشك نهادست و تغار لورودوغ
قدحی کرده پر از کنگر و کنب خوشخوار

کوداب و کوشابـ[اول بدال مهمله ودوم شین معجمه] دوشاب را گویند. مثالش شمس فخری گوید :

بیت[۲]

نگر که چون بود احوال عیش آن بدبخت
که شهد فایق او شد ز راوق کوداب

کوشاسبـ[بضم کاف و بعد از واو شین معجمه وسکون سین مهمله] بمعنی خواب باشد. مثالش شاعر گوید:

بیت

شنیدم که خسرو بکوشاسپ دید
چنان کاتشی شد زدورش پدید

و بمعنی جوانی که هنوز خطش ندمیده باشد آمده[۳] و درسامی فی‌الاسامی بمعنی احتلام آمده* وبمعنی کابوس بقولی دیگر آمده، اما در ادات‌الفضلاء |بکاف و باء هر دو فارسی| (۱) بمعنی احتلام و آنکه خطش ندمیده باشد آمده و در لسان‌الشعراء **گوشتاسب**[۴] بزیادهٔ تاء |احتلام باشد.

کلبـ[بفتح کاف و کسر لام] منقار مرغان باشد. ودر تحفه گرد بر گرد دهان باشد(۲).

کهتابـ[بوزن مهتاب] بمعنی کاه دود باشد(۳) مثالش انوری گوید درهجو.

بیت

بر ستوران و اقربات مدام
کاه کهتاب باد و جو کشکاب

کشکابـ[بفتح کاف اول] بمعنی آش جو باشد که بیمار را دهند. |مثالش گذشت| .

کورابـ[بضم کاف] سراب باشد. استاد عنصری گوید :

نظم[۵]

بهر آب ار روی سوی کوراب
گم کنی ره و زو نیابی آب

۱ـ اصل: چنانچه . ۲ـ «س» ندارد.
۳ ـ تا علامت ستاره از «ب» است . ۴ـ «س» : کوشاسب. ۵ . کلمه از «ن» است

---

(۱) یعنی : **گوشاسپ** . (۲) در برهان بفتح اول وثانی است و گوید **کلپ** نیز آمده است **کلفت**. (۳) در برهان معنی ادویهٔ جوشانیده که بجهت تخفیف درد و وجع گرما گرم برعضو ورم کرده وازجای بر آمده بندند (= **کهاب**) نیز دارد.

۱ و بر تشنه‌ای که کمتر از کفایت آب خورده هم اطلاق کنند.*

کارآب ـ یعنی شراب خوردن • خاقانی گوید:

[بیت]

بس بس ای دل زکار آب که عقل
هست از آب کار او بیزار

کوهۀ آب ـ یعنی موج آب که آنرا **آبخیز** و **نرۀ آب** نیز گویند.

کتیب ـ [بتای قرشت. بوزن فریب] بمعنی بند و غل باشد.

کوب ـ [بوزن چوب]. دو تحفه آلتی باشد که پیلبانان دارند. و دیگر بمعنی کوفت و آسیب باشد (۱). خلاق المعانی گوید در مذمت اسب:

بیت ۲

کوب خورده زپهلوش مهماز
سوخته بر سرین او دل داغ

و بمعنی کوبنده و بکوب نیز آمده (۲). مثال معنی اول خواجو گوید:

بیت ۲

بکه کوب سرکش در آورد پای
در آورد چون پیل مرکب زجای

ودر فرهنگ بمعنی بوریائی که نی آن گنده و نرم باشد نیز آورده.

کرسب ـ [به راء وسین مهملتین. بوزن نشست] کرفس را گویند و **کرسف** نیز آمده.

کارچوب ـ [بسکون راء وجیم فارسی] آن چوبها و آلتها باشد که جولاهان جامه های نبافته وفراز کرده را با آنها ببافند و بعربی **منسج** ۳ گویند بمیم وسین مهمله وجیم. بوزن منبر.

مع الباء الفارسی

کپ ـ [بضم کاف] اندرون رخ را گویند(۳).

کلپ ـ [بفتح کاف ولام] منقار مرغان را گویند(٤).

مع التاء

کات ـ شهریست در ماوراءالنهر مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات
از بلای غیرت خاک ره گرگانج و کات

---

۲ ـ تا پایان مطلب را «الف» در حاشیه دارد. ۲ «س» ندارد.
۳ ـ «س»: مسنج.

---

(۱) = **صدمه**. (۲) این معنی در برهان نیست.
(۲) **کب**. **قب** هردو در برهان معنی دهان نیز دارد و گوید بیرون واندرون دهان هردو را گویند وهرجا «بر کپ» گویند ارادۀ بیرون دهان کنند. وهرجا «در کپ» ارادۀ اندرون آن. **قنب** (بضم اول در تداول مردم قزوین). (٤) = **کلب**. **کلفت**.

ودر فرهنگ قسمی‌ازبرنج‌نیز باشد در ولایت شستر۱ که‌چون آنرا بکارند تا هفت سال برآید .

کورشت ـ [بضم کاف وکسررای‌مهمله و سکون شین‌معجمه] همان‌**دودله**۲ مرقوم (۱).

کوت ـ [بفتح کاف‌و سکون‌واو] سرین مردم‌باشد و | بکاف فارسی (۲)| نیز بنظر رسیده .

کورت ـ [بوزن یورت] کوزهٔ گردن باریك باشد.

کاشتـ یعنی‌زراعت کردو بمعنی‌بر گردانید (۳) نیزآمده . مثال‌معنی‌اول نظامی‌فرماید۳:

[بیت]

بهندوستان کاشتم مشك بید

بکارم بچین یاسمین سفید

مثال‌معنی‌دوم حکیم‌فردوسی‌فرماید :

بیت٤

عنانرابه پیچید وبرکاشت اسب

بیامد بکردار آذر گشسب

کاست ـ یعنی کم‌شدو کم کرد. مثالش‌شیخ سعدی گوید :

بیت٤

نانم افزود وآبرویم کاست

بی‌نوائی به ازمذلت‌خواست

و۵ بمعنی کمی‌ونقصان‌نیزآمده(٤). مثالش‌شیخ آذری گوید :

بیت

بحرهای جمال۶ گیردکاست

تا که طغیان موج‌این‌درياست*

کبت ـ۷ [بفتح‌کاف‌و سکون باء] مگس عسل باشد. مثالش‌استاد رودکی گوید:

بیت٤

همچنان کبتی۸ که‌دارد۹ انگبین

چون بماند داستان من بدین

کبستـ[بفتح‌کاف‌وباء وسکون‌سین] بمعنی حنظل‌باشد. و در تحفه گیاهیست بغایت تلخ و بعضی بمعنی زهر گفته‌اند(۵) . مثالش خاقانی گوید :

بیت

خائیدهٔ دهان جهانم چو نیشکر

ای‌کاش‌نیشکر نیمی‌من کبستمی

کشفتـ[بفتح‌کاف وشین معجمه و سکون

۱ـ بجز«ن» :شبستر. ۲ـ «س»:دوله . ۳ـاین‌جمله‌وشعر بعدآن‌از«ب»است.
٤ـ«س»ندارد. ۵ـتاعلامت‌ستاره‌را«الف» درحاشیه دارد . ۶ـ«س»«الف»:حمال.(متن‌از«ب» است) . ۷ـ «س» : کیت . ۸ «س»کیتی. ۹ـ بنظر استاد دهخدا : آرد .

---

(۱) = مقلاة‌و قلة . **الك‌ودلك** . (۲) یعنی : **گوت**. (وظاهراً کلمه ترکی‌است).
(۳) درمعنی بر گردانید **گاشت** است . از مصدر کاشتن . متعدی گشتن .
(٤) دربرهان بمعنی دروغ نیزآمده‌است .
(۵) دربرهان‌بنقل‌ازمؤیدالفضلاء آمده که‌پوست نیشکررانیز گویند. وگوید فارسی حنظل **خربزهٔ تلخ** است.

فاء] یعنی پریشان وپژمرده ساخت. مثال این ۱ معنی شمس فخری گوید:

بیت۱

عدل او تا غایتی باشد که باد

طرهٔ شمشاد نتواند کشفت ۲

و بمعنی پریشان وپژمرده نیز آمده مثال این معنی منوچهری گوید.

بیت

دولت آنها فرتوت شد وکار کشفت۲

هر که فرتوت شود هرگز برنا نشود

کذا فی معیار الجمالی. اما در اکثر نسخ |بضم شین وکاف| آمده ومؤید این حکیم اسدی گوید درلب بدندان گرفتن:

بیت

بهمی درسرشت۳ و بهدردر کشفت

بپروین بخست و بشکر بسفت

وبمعنی کشود ونابود ومعدوم کرد نیز آمده واز بیت مرقوم این معانی نیز مستنبط میشود باندك تکلفی(۱).

کفتـ[بفتح کاف] یعنی ازهم باز شکافت و ترکانید. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت۱

سوزنی از ابلهی دریدبسی مرز

کفت بسی مغز کون بخرزهٔ چون گرز

ای ملك اورا چورفتن آید ازین دهر

بااین مشتی دریده مرز بیامرز

و بمعنی ترکید نیز آمده. مثالش دقیقی گوید:

بیت۱

چو زد تیغ برفرق آن نامدار

سرش کفت از آن زخم همچون انار

و **کافت** نیز گویند.

کفتـ[بکسر کاف] سردوش باشد و **سفت** نیز گویند و بعربی **کتف** گویند. حکیم عنصری گوید:

شعر۴

فکندش بیك زخم گردن زکفت

چو افکنده شد دست عذرا گرفت

و|بضم کاف| مخفف کوفت باشد(۲).

کاسه پشتـ کشف باشد و او را **باخه** و **سنگ پشت** نیز خوانند. مثالش اسفرنگی گوید:

بیت۱

لقمهٔ خور چرب کرد زو فلك کاسه پشت

ورنه شدی خشك شیردایهٔ اطفال کان

||فلك کاسه پشت اضافهٔ بیانی است||(۳).

کدفتـ[بفتح کاف وضم دال وسکون فاء] کاسهٔ سر باشد در فرهنگ. مثالش این بیت نزاری آورده:

۱ـ«س» ندارد. ۲ـ «س» «الف»: شکفت. (متن از «ب» است).

۳ـ «س» «الف»: شکفت. (متن از «ب» است). ۴ـ کلمه از «ن» است.

---

(۱) دومعنی اخیر را برهان اینجانیاورده امادر کشفتن آورده است و گوید بضم اول و کسر ثانی عبادتخانه ومعبدیهودان باشد. (۲) در برهان مخفف شکفت نیز دانسته شده است.

(۳) در برهان کاسه پشت کنایه از آسمان نیزهست.

بیت

بجان دوست که گر صد هزار سال بر آید
نه‌ممکنست که سودا برون رود ز کدفتم

کلاپشت ـ [بضم کاف و بای فارسی] در فرهنگ جامه باشد که‌ازپشم گوسفند ببافد و مردم گیلان بپوشند. مثالش شاعر گوید:

بیت

هر آنکس که مازندران داشتی
کلا پشت و کیش و کمان داشتی

کلات ـ [بفتح کاف] دیهی باشد یا قلعه‌ای که بر بلندی ساخته باشند. مثالش دقیقی گوید:

بیت

تیر تو از کلات فرود آورد هزبر
تیغ تو ازفرات برون آورد نهنگ

ودرنسخهٔ حلیمی دیهی بود که‌بازار۲ داشته‌باشد ودرشرف‌نامه‌نام شهری ازترکستان که فرود ابن‌سیاوش‌بامادرش که‌جریره‌نام داشت آنجابود نیزباشد.

کلفت ـ [بضم کاف ولام وسکون فاء] منقار مرغان‌باشد درتحفه.و| بفتح‌کاف ولام | نیزبنظر رسیده. (۱)

کمست ـ [بفتح‌کاف ومیم] نوعی‌ازجواهر کم‌ارزباشد (۲).

کوست ـ دومعنی دارد: اول‌البی‌باشد که ازپهلو به‌پهلوزدن بهمرسدوآنرا **کوس‌وآسیب** نیز گویند.مثالش‌ابوشعیب‌گوید:

بیت۲

شاکر نعمت نبودم یافتی
تازمانه‌زدمرا ناگاه کوست

ودیگر طبل‌باشد که‌درنوبت‌گاه‌وحرب۳ زنند مثالش حکیم‌فردوسی‌گوید:

بیت۱

دلیران نترسندازآوای کوست
که‌دوپاره چوبست‌و یك‌پاره پوست

و |بفتح‌کاف‌وواو| همان **کبست** مرقوم یعنی حنظل (۳).

کشت ٤[بکسر کاف] یعنی زراعت کرد. حافظ شیرازگوید:

[بیت]

من اگرنیکم اگربد توبروخودراباش
هر کسی آن درود عاقبت‌کار که کشت

۱ـ «س»ندارد. ۲ـ بجز«ب» «ن» : باز. (اما می‌پندارم که‌بجای بازار «بارو» باید باشد). ۳ ـ کلمه از«ب» و «ن»است. ٤ـاین لغت وشرح آن از«ب» است.

---

(۱) = **کلب** ، **کلپ**. (۲) دربرهان کنایه ازمردم‌بداصل‌ونادان‌نیزدانسته شده‌است . (صحیح : **جمست** ، **گمست** است . حاشیهٔ برهان‌مصحح دکترمعین) .

(۳) دربرهانست که‌درخت‌آنرا **شری** خوانندبعربی. ودرحاشیهٔ ازمخزن‌الادویه نقل‌شده که به‌شیرازی **کوشت** و بکرمانی **خرزهره**گویند حنظل را.

وبمعنی زمین مزروع‌شده‌وسبز شده نیز آمده چنانکه هم‌او گوید(۱) :

[بیت]

کدا چرانزند لاف سلطنت امروز
که‌خیمه‌سایهٔ‌ابرست وبزمکه لب کشت

کوی‌یافت ـ طفلی‌راگویند که برسر راه انداخته‌باشند .

کلدست ـ [بضم کاف‌وکسردال] درنسخهٔ میرزا **بلدست** باشد که بعربی **شبر** گویند.

کرفت ـ [بکسرکاف‌ورای مهمله وسکون فاء]آنکه‌خودرااز نجاسات‌پاك ندارد وملاحظه نکند. ایضامنه(۲).

کرغست ـ [به‌راء وسین‌مهملتین وغین معجمه] بوزن ومعنی برغست‖که‌گذشت‖(۳).

کت ـ [بفتح‌کاف] کاریزباشد. ونیز تختی که‌ملوك‌هند بر آن‌نشینند (٤). مثال‌این معنی مسعودسعدسلمان گوید:

بیت

برین تیغ کوه‌گل‌انبار گویی
چو فغفور برتختم وفوربرکت

وابکسرکاف‖ بمعنی که ترا باشدچنانکه۱ شیخ نظامی گوید:

[بیت]

تا بریاضت بمقامی رسی
کت‌بکسی‌درکشد ازناکسی

کنشت ـ [بضم کاف وکسرنون]معبد یهود باشد۲ مثالش‌حافظ شیرازگوید*:

بیت۳

همه کس طالب یارند چه‌هشیار وچه‌مست
همه‌جا خانهٔ عشقست،چه‌مسجدچه کنشت٤

و درفرهنگ بمعنی‌آتشکده‌آورده . **کشکافت** نیز بااین‌معنی‌است۵ (۵).

کافت ـ یعنی‌ترکانید وشکافت. مثالش‌استاد ابوالمثل گوید:

بیت

سپاهی‌که دارد سر از شه دریغ
ببـاید همی کافت آن سر ز تیـغ

مع الجیم التازی



کیج ـ [بورن‌هیچ] درنسخهٔ‌وفائی بدومعنی آمده : اول‌خر دم‌بریده؛ دوم‌چهارپائی که‌زیر

۱ـ اصل : چنانچه . ۲ ـ تا علامت ستاره را «س» ندارد .
۳ـ«س» ندارد . ٤ـ این‌شعر در«س»نیست . ۵ـاین جمله‌از«ب»است.

---

(۱) یعنی :حافظ . وبرهان‌این‌لغت‌راندارد ومصدر آن‌یعنی کشتن‌رانیز.

(۲) یعنی. ازنسخهٔ‌میرزا . ودربرهان معنی‌چرکنی‌وکثافت نیزدارد .

(۳) برهان گوید گیاهی‌است‌وگل‌زردی‌دارد وبچهارپایان‌خاصه به‌خردهند وبعضی گویندترهٔ بهـاری‌استتروتازهٔ آنراپزندوخورند وچون‌خشك‌شودبه‌خردهند وبعربی **غملول و قنابری** خوانند.

(٤) دربرهـان بمعنی‌مطلق تخت پادشاهان نیزهست وگوید تخته وچوب رانیزگویند چه درودگر را **کتکار** و **کتگر** خوانند .

(۵) در برهان‌است که‌جای بستن‌خوکان‌رانیزگویند وبمعنی کردار نیز هست چانکه‌گویند بدکنشت ، یعنی بد کردار . (= **کنش**. حاشیهٔ‌برهان).

دهانش آماس کرده باشد. اما در شرفنامه و نسخهٔ ۱ میرزا [بفتح کاف وسکون بای موحده(۱)] باین دو معنی آمده.

کلج - [بکسر کاف وسکون لام] سبدی که حمامیان سرگین بدان کشند(۲) مثالش شمس فخری گوید:

بیت

حمامیان قهر پلیدی حادثات
ازبهر ریش خصم تو در کلج کرده‌اند

کنگاج - [بوزن امواج] مشورت باشد (۳) خواجوی کرمانی گوید:

بیت

حکم قضا درجهان نفاد نیابد ۲
تا نکند بانفاذ امر تو کنکاج

کفنج - [بفتح کاف وفاء] در فرهنگ قسمی ازماهی باشد که مانند سقنقور مقوی باهست(٤) و این بیت سوزنی را شاهد آورده:

بیت ۳

تا شود معدهٔ ٤ حمدانش قوی
خوره کل کرده سقنقور و کفنج

کسناج و کسنیج ٦ - [هردو بسین مهمله و نون، اول بوزن امواج، ودوم بوزن کشنیز] کشتی باشد که بعربی **هندبا** گویند(۵).

کماج - نانی معروف. مثالش بسحاق گوید:

شعر

شد ازموج برف آب لرزنده خنب
کماج آمد از خم یخنی بجنب

و **کلیجهٔ** ۷ خیمه را نیز گویند. ابن یمین گوید:

بیت

بحکیمی که درین خیمهٔ نه پشت فلك
قرص خورشید کماجش ۸ بود و صبح عمود

کوماج [باضافهٔ واو] نیز آمده(٦) مثالش بهردو معنی کمال خجندی گوید:

شعر

مطبخ بی برگ مرا درسفر
۹ نیست بحق نمك اوماج خشك
همچوستونی که بود خیمه را*
میگذرانیم بکوماج خشك

کرفج - [بفتح کاف ۹ وفاء * وسکون رای مهمله] گیاهی است که آتش بدان افروزند و بعربی اورا **ابوسریع** گویند بواسطهٔ سرعت

۱ـ «س» «الف»: نسخ (متن از «ب» و «غ» است). ۲ـ «س»: یابد.
۳ـ «س» ندارد. ٤ـ دردیوان سوزنی: معدن. ۵ـ دردیوان سوزنی: حرز.
٦ـ این لغت و شرح آن از «ب» است ۷ـ «ن» «ب»: **کلیچه**. ۸ـ «س» «الف» کماچش. (متن از «ب» است). ۹ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) یعنی: **کبج**. (۲) در برهان است که **کلج** بفتح اول نیز باین معنی است و معنی چرك و وسخ نیز دارد و بمعنی عجب و خودستایی و تکبر نیز آمده است و بضم اول **کلج** نان ریزشده را گویند و نیز نوعی پوشش ازپشم بافته‌شده که ازجانب کشمیر آرند. (۳) در برهان معنی سرطان و خرچنگ نیز دارد (= **کنگاش**). (٤) برهان گوید بعربی آنرا **سمکهٔ صیدا** گویند (سمیکهٔ صیدا. حاشیهٔ برهان).
(۵) (= **کاسنی**) اما کسنیج در برهان نیست. **کسنی** دارد.
(٦) در برهانست که بمعنی نانی است که برروی اخگر و زغال پزند و گوید **کماج** نیز آمده است.

التهاب آن که آتش زود در آن گیرد و مشتعل می‌شود و **غرفج** تیز گویند.

کاج- دو معنی دارد: اول احول باشد (۱). دوم بمعنی کاشکی باشد که عرب **یالیت** گوید. شمس فخری فرماید مثال معنی اخیررا:

بیت ۱

پادشاهی ملك بخشی همچو او

کاج بودی در همه آفاق کاج

وبمعنی درخت صنوبر نیز آمده. و درفرهنگ بمعنی سیلی نیز آورده و گفته که خشت و ظروفی که در آن آبگینه ریخته باشند بنابراین **کاجی** میگفته‌اند و |جیم را به شین| بدل کرده **کاشی** گویند (۲).

کلیواج- بوزن و معنی غلیواج باشد.

کاسج-[بفتح سین] خارپشت (۳). نزاری قهستانی گوید:

بیت

بروی صف شده اززخم یاسج

همه اعضای او چون پشت کاسج

کوهج-[بضم کاف و کسر هاء] نام آلوئیست کوهی ازجهت نسبت آن بکوه آنرا **کوهی** نیز گویند وبعربی آنرا **زعرور** گویند.

کوج-[بفتح کاف وواو] صمغ باشد(٤).

کرنج-[بوزن شکنج] **شونیز** باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

ملاهی طبعش بود از بکا۲

ریاحین باغش بود از کرنج

و درنسخهٔ وفائی بمعنی زهر وخرمای ابوجهل آمده(٥).

کونج-[بفتح کاف و کسرواو]۲ نیز بمعنی **شونیز** بنظر رسیده.

کرج-[بفتح کاف وسکون رای مهمله] گوی گریبان باشد درنسخهٔ میرزا اما درسامی فی‌الاسامی |بکسر کاف وراء| آن باشد که ازگریبان پیراهن بیرون کنند وبعربی **قواره**۳ گویند و براین قول اعتماد بیشترست. وبمعنی آن پارچهٔ تنك که ازخربزه گیرند نیز آمده ورضی‌الدین نیشابوری |بسکون راء| آورده(٦) وگفته:

بیت

چو چوگان کژبود کرجش ازآنرو

ز شکر گوی لذت میرباید

---

۱ - «س» ندارد.
۲ - کذا ودرمعیار جمالی (چاپ آقای دکتر کیا) نیز چنین است. اما می‌پندارم «لکا» باید باشد.
۳ - کلمه را «الف» درحاشیه دارد.

(۱) = **لوچ** . **دوبین**.
(۲) برهان گوید کاج نام رباطی میان ری وقم نیز هست. ومعنی اخیر یعنی کاشی را **کاچ** آورده است.
(۳) خارپشت کلان تیرانداز. **کاسجوك** (برهان).
(٤) در برهان معنی جامه که روزجنگ پوشند نیز دارد وبمعنی صمغ **کوچ** نیز گوید آمده است وبضم اول گوید بمعنی کاج است که احول باشد.
(٥) **کرنج** (برهان). کرنج بمعنی برنج نیز هست . (حاشیهٔ برهان).
(٦) برهان گوید **کرج** بضم اول وسکون ثانی نیز بمعنی تراشه وبرش خربزه است.

ومولوی مثنوی نیز گوید:

بیت

ماند کرجی گفت اینرا من خورم

تا چه‌شیرین خربزه‌ست این بنگرم

کریج-[بفتح کاف، وضم آن نیز آمده، وبکسر راء، بوزن دریده۱] تالاری که خرمن در آن نهند تا ازباران تباه نشود، وخانهٔ کوچك نیز باشد که بجهت حفظ خرمن خود سازند و **کریچه** نیز گویند(۱) وبمعنی **خانهٔ** کوچك مطلقاً نیز آمده چنانکه۲ حکیم سنائی گوید:

بیت

درجهان فراخ پر نزهت

چه کنی این کریج پروحشت

و در فرهنگ بمعنی پر ریختن مرغان نیز آمده(۲).

کج- ضدراست وجنسی، ازابریشم فرومایه و بیهودومعنی **کژ** نیز گویند(۳). و درشرفنامه بمعنی آن۳ آهن سر کژ که فقاعیان یخ بدان کشند نیز آمده(۴). وابضم کاف| **اشق** باشد که عوام **اشه**٤ نیز گویند وبمعنی مهرهٔ سپید کم قیمت که **مورش** گویند نیز آمده.

کلوج-[بفتح کاف وضم لام] آن نانی باشد که ناپخته در تنور افتد وخردشود(۵).

کنج-[بضم کاف وسکون نون] مطلق گوشه باشد و درفرهنگ بمعنی شکنج وچین آمده که دربدن وجامه وگلیم وامثال آن افتد و دیگر شخصی راگویند که دوتاباشد وچیزی همچون کوهان بر پشتش۵ برآمده‌باشد وآنرا بتازی **احدب** گویندودرشرح٦ سامی مسطورست که «کنج ، هوالذی خرج ظهره ودخل بطنه».مثال معنی اول سراج‌الدین راجی گوید:

بیت

بکنج خانه‌ای دیدم یکی کنج

نشسته تند و افکنده فرولنج

وشیخ آذری نیز گوید۷ :

[بیت]

کنج بود و فتاده اندر کنج

کرده صنعش زدست تنگی فنج*

و درتحفه بمعنی نقبی که درزیرزمین کنده باشند همچون خانه نیز آمده .

کنج- [بوزن رنج] در نسخهٔ میرزا بمعنی

۱- دوکلمه از «ب» است . ۲- اصل : چنانچه . ۳- کلمه از «ب» است .
٤-«س»: **اوشه**. ۵-«س»: پرستش. ٦-«س»: سرخ. ۷-این جمله وشعر بعد آن از «ب» است.

---

(۱) **کریج**(برهان) **کریچه** . (۲) = **تولك** .(۳) **قز**(معرب) **کز** . نیز بمعنی ابریشم است.
(٤) مطلق قلاب نیزهست وآهنی که کشتیبانان کشتی خصم را بجانب خود کشند . (برهان).
(۵) **کلوج** . درتلفظ عامه **کوله** . ودربرهانست که معنی دست وپائی که انگشتان اورا بریده باشند یاسرمابرده باشد (ظاهراً مصحف کرخ. حاشیهٔ برهان) وبضم اول بمعنی کلو ، که قرص نان روغنی بزرگ باشد و **کلوج** بمعنی عوض وبدل وبمعنی خاییدن وجاویدن چیزهائی که صدا کند مانند نبات ونان خشك و **کلوچیدن** مصدر آنست آمده. (= در تلفظ **کروچ** مردم تهران غالبا **کروچ کروچ** یعنی بتکرار کلمه بکاربرند) .

بیرون کشیده باشد(۱) ودر فرهنگ بمعنی گوشت پاره که از انتهای کام آویخته باشد که **ملاذه** نیز گویند آمده . مثالش این بیت نزاری آورده :

بیت ۱

همی تا دایهٔ کنج و کام کردش
پدر فرزانه هرمز نام کردش

و بمعنی احمق ومعجب نیز آمده(۲).

کولنج ـ [بوزن ومعنی قولنج باشد که معرب۲ آنست (۳).

کین ایرج ـ نام نوائی ولحنی باشد ازجملهٔ سی لحن باربد . مثالش شیخ نظامی گوید :

شعر

چو کردی کین ایرج را نواساز
جهان را کین ایرج نو شدی باز

و **کینهٔ ایرج** نیز گویند .

مع الجیم الفارسی

کاچ ـ دو معنی دارد: اول سیلی باشد که برقفا زنند ؛ دوم درخت صنوبر را گویند. شمس فخری بهردو معنی گوید :

بیت

ز انتقام شیخ ابواسحق رفت
ازجهان ظلم وتعدی خورده کاچ
ازتف محنت دل اعـدای او
شاخ شاخ آمد بسان بار کاچ

و بمعنی اول سراج الدین راجی گوید۳ :

[بیت]

بجرم اینکه خواهم از تو یك ماچ
زند بر روی من ناز تو صـد کاچ

و درشرفنامه بمعنی میان سر نیز آمده که آنرا **تارك** و **چکاد** نیز گویند(٤).

کاپلیچ ـ انگشت کهین باشد ٤ درنسخهٔ وفائی اما شمس فخری بمعنی انگشت کوچك دست آورده وگفته :

شعر

چون باستحقاق شاهی ممالك زان اوست
خاتم ملك سلیمان دارد انـدر کاپلیچ

و حکیم اسدی درنسخهٔ خود بمعنی انگشت کهین مطلق آورده(۵) .

کیچ ـ [بوزن هیچ] پراکنده باشد. وجنسی است ازجامه ومعنی اخیر اززفان گویاست(٦)

کهیچ ـ [بفتح کاف] درفرهنگ نام قلعه‌ای از سیستان باشد و بمرور ایام جیم را انداخـته **کهی** گویند(۷). مثالش حکیم فردوسی گوید :

۱ـ «س» ندارد . ۲ ـ «س» : بعربی. ۳ـ این جمله وشعر بعد آن از «ب» است.
٤ـ «ب»: انگشت کوچك دست وپا .

---

(۱) در برهان در معنی خودستا واحمق **کنج** نیز آورده است ونیز گوید کنج بمعنی کشك ، قروت (ترکی) نیز دارد . وبکسر اول معنی فیل بزرگ جثه وقوی هیکل ومهیب جنگی دارد.

(۲) مصحف : لنج (استاد دهخدا) .

(۳) برهان گوید معنی آتشدان نیزدارد (مصحف کولخ. حاشیهٔ برهان) ونام نوائی ازموسیقی نیزهست . (٤) دربرهان معنی کاشکی وافسوس وکاش(کاج) نیزدارد وبمعنی کاشی ، شیشهٔ صلایه کرده نیزهست که کاسه گران برروی کاسه وطبق وخشت ناپخته مالندویزند .

(۵) دربرهان **کابلیچ** آمده است. (٦) دربرهان بمعنی ولایتی نزدیك سیستان وبمعنی کم واندك وکوچك وآهسته هم آمده است. (۷) برهان گوید: **کهیج** معرب کهی است .

نظم¹

نمانیم کارام کیرلد هیچ

سواران ما بـا سپاه کهیچ

کوچ بکوچ² ــ رفتن بتواتر و درمؤید و شرفنامه بمعنی مراکب دزدان³ نیز باشد. مثالش بمعنی اول امیرخسرو گوید:

بیت⁴

کوچ بکوچ از شدن بیدرنگ

لشکرشان رفت گذارای کنک⁵

کلخج ـ [بفتح کاف ولام وسکون خاء] چرك باشد که براندام نشیند. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت

فرخج کوری، بدطلعتی چنانکه بهست

کلخج کیرخر ازریش او بروی و برای

واستاد عماد نیز گوید⁶:

[بیت]

کنده وبی‌قیمت و دون وپلید

ریش پرسرکین وتن پراز کلخج

کخج ـ [بفتح کاف وسکون خای معجمه] گیاهی باشد که زمین بآن روبند و آتش نیز بآن روشن کنند (۱) مثال هردولغت را استاد طیان گوید:

بیت

دست وپای و روی خوبان پرکلخج

ریش پیران زرد ازبس دود کخج

کوچ ـ یعنی روان شدن ازمنزلی. وجغدرا نیز گویند. مثال معنی اول شیخ نظامی گوید:

بیت⁴

چو مرغ ازپی کوچ بر کش جناح⁷

مشو مست راح اندرین مستـراح

ومثال معنی دوم شمس فخری گوید:

بیت⁴

ور همای ازنظر همت او افتد دور

شوم و⁴ ویرانه نشین گردد مانندهٔ کوچ

و همان **کاج** که **احول** باشد. و درمؤید بمعنی پیاده و دزد و رند نیز آمده ودرنسخهٔ حلیمی بمعنی جغد و حرامی و راهزن آمـده وبس. مثال احول مجدهمگر گوید(۲):

بیت

شاها ز انتظار زبانی که داده‌ای

چشمان راست بین دعا کوت کشت کوچ

---

۱ ـ کلمه از «ن» است. ۲ ـ «س»: کوچ بکوچ. ۳ ـ «س»: دردان. ۴ ـ «س» ندارد. ۵ ـ «س» «الف»: بچنگ. (متن از «ب» است). ۶ ـ این جمله وشعر بعد از آن از «ب» است. ۷ ـ «س»: چناح.

---

(۱) دربرهان **کخج** نیز باینمعنی است. (۲) این بیت وبیت دیگر آن درصفحهٔ بعد از قطعه ایست که معانی احول وطایفه‌ای ازصحرانشینان حوالی کرمان و ازمنزلی بمنزلی نقل وتحویل کردن وفرزند وعیال (خانه کوچ) درآن آمده است وبیت دیگر قطعه اینست:

کوچت مبار کست وندارم بدست هیچ جز خیمه کهنه‌ای و دوترکی برای کوچ

واینکه رشیدی قطعهٔ فوق را ازقطران دانسته ظاهراً درست نیست ودر دیوان قطران نیافتم.

و بمعنی زن و اهل‌وعیال نیز آمده ودرفرهنگ بمعنی طایفه‌ای ازصحرانشینان نیزباشد۱ که در حوالی کرمان‌باشند • مثال اینمعنی هم او(۱) گوید :

بیت

هستند اهل‌پارس هراسان زکار من

زآنسان که اهل کرمان ترسان‌زدزدو۲ کوچ

کوچ‌بلوچ ـ درشرفنامه نام موضعیست میان اصفهان و کرمان‌ودرفرهنگ **کوچ‌وبلوچ** آورده وگفته ازتوابعست۳ و نام طایفه‌یی از صحرانشینان‌باشد* که‌اصل‌ایشان ازحجاز بوده و در جبال‌نواحی کرمان٤ ساکنندوکارشان جنگ(۲) وخونریزی‌است•فردوسی گوید:

بیت

سپاهی بکردار کوچ بلوچ

سگالیده‌جنگ‌وبرآورده خوچ ٥

کچـ[بضم‌کاف] بمعنی‌فلوس ماهی باشد. کذا فی‌الفرهنگ .

کیچ کیچـ[هردوبوزن‌هیچ] بمعنی‌خرد ٦ واندك باشد• مثالش شاعرگوید :

بیت

بجمله۷خواهم یکساله بوسه ازتو بتا

بکیچ کیچ نخواهم کـه وام من توزی

اما درنسخهٔ وفائی |بجای یاء نون| آمده کـه **کنچ کنچ** باشد. ودرفرهنگ |بهردوکاف‌فارسی آورده وبه‌یاء(۳)| بمعنی‌پریشان و پراکنده .

کلچـ[بفتح کاف‌وسکون لام] بمعنی پیچ و شکن وچین‌زلف‌باشد• مثالش‌شاعرگوید:

بیت

بموی‌جعد و آن‌زلف چو۸ زنجیر

فتاده صد هزاران کلچ بـرکلچ

وبمعنی‌معجب‌وخودستانیزآمده، کذافی‌التحفه؛ و درفرهنگ|بضم‌کاف| بمعنی پوستین‌پشمینه که ازتبت‌آرند آمده . مثالش این بیت مختاری آورده :

بیت

پیش‌تو چگونه آرم اندر ره

کلچ از تبت و لباده از دنبـر

وبمعنی نان‌ریزه نیز آورده(٤).

کفچـ[بفتح‌کاف وسکون‌فاء] کف دهـان باشد که آنرا **خیو** نیزگویند • مثالش شاعر گوید :

۱ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد . ۲ـ«س»ندارد: ۳ـ«س»: گفته‌است. ٤ـ کلمه‌از«ب»است. ٥ـ«س»: خوج. ٦ـ«س»: خورد. ۷ـ بجز«ب»: بحمله. ۸ـ«س»: دو.

---

(۱) یعنی: مجدهمگر. (۲) نام‌دوطایفه: بلوچ‌و کوچ(کوفج، کفج، قفص)است‌مجاورهم‌ساکن‌مکران. (ازحاشیهٔ برهان‌مصحح‌دکترمعین). (۳) یعنی: **گیچ گیچ**. ودربرهان **کنج کنج** نیزآمده‌است وبمعنی اندك اندك‌وآهسته آهسته نیزگوید. استاد دهخدا «کیچ» را به« **کیچ**» = «کبج» (قفیز) تصحیح کرده‌اند(ازحاشیهٔ برهان). (٤) دربرهان معنی‌سبدکرمابه‌بان‌وکناس که بدان‌سرگین کشند ومعنی چرك وسخ نیزدارد ودرهمه معانی **کلج** نیزآورده‌است، امامعنی چین وشکن‌وچین زلف ندارد.

بیت

فروهشته لفچ و برآورده کفچ

بکردار قیر و شبه کفچ و لفچ

و درفرهنگ بمعنی مطلق کف که برروی چیزها باشد نیز آورده چون شیر و شیره و صابون و آب(۱) و بمعنی کفچه نیز آورده و باین بیت مولانا جامی متمسك شده :

بیت

ای شده همچو کدو جمله شکم کفچ مکن

بهر پر کردن آن دست طمع سوی بسوی

تا شود بزمگه شاه سرا پردهٔ عشق

خانهٔ خویش بپرداز ازین کفچ و کدوی

کالوچ- [بضم لام] کبوتر باشد، و همان **کابلیچ** مرقوم (۲) .

کندش پیچ- [بضم کاف و سکون نون و کسر دال] آنچه حلاجان پنبهٔ زده بر آن بپیچند از برای ریسیدن(۳).

کارپیچ ـ لفافه که زر دوزان از قماش سازند .

کلیچ- [بفتح کاف و کسر لام و سکون یاء] در نسخهٔ میرزا بمعنی ریم اندام باشد و بمعنی معجب نیز آمده . و بمعنی انگشت کوچك نیز آمده . و **کالیچ**۱ نیز گویند و در مؤید **کلچ** [بفتح کاف و سکون لام] نیز باین معنی آورده و در فرهنگ [بضم کاف] بمعنی کلیچهٔ بزرگ آورده و این بیت را مثال آورده :

شعر۲

کریمی که بر سفرهٔ عام دارد

کلیچ از مه و از۳ کواکب کلیچه

و [بکسر کاف] بمعنی اسبی آورده که هردو پای او کج باشد (٤) و مثال این معنی این بیت عسجدی آورده :

بیت٤

پیش رخش تو سبز خنگ فلك

لنگ٥ و سکسك بود بسان کلیچ

کلوچـ [بوزن خروچ] بمعنی بدل کرده باشد و در فرهنگ بمعنی کلیچهٔ بزرگ و بمعنی خائیدن چیزی خشك نیز آورده که در زیر دندان صدا دهد(٥).

۱ـ «ب»: کالنج. ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ«ن»: وز. ٤ـ«س» ندارد.
٥ـ بجز «ب» :تنگ .

---

(۱) در برهانست که آن مرادف **کفك** باشد که بعربی **رغوه** گویند . (۲) در برهان **کالوج** نیز هست و معنی انگشت کوچك نیز دارد = **کالیج**. (۳) برهان ندارد .
(٤) در برهان **کلیج** نیز باین معنی است . و معنی نان بزرگ روغنی نیز دارد.
(٥) برهان گوید **کلوچیدن** مصدر آنست . و در معنی کلیچه **کلوج** آورده است.

مع الخاء



کخ ـ [بفتح کاف] صورتیست زشت که بنگارند برای ترسانیدن اطفال. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

جمال دنیی و دین خسروی که پیکر مهر
بود بنسبت با او بسان یوسف و کخ

ونیز نام شهریست (۱). وبمعنی اول [بضم] نیز بنظر رسیده (۲).

کشخ ـ [بفتح کاف وشین معجمه] ریسمانی که خوشه‌های انگور کشمش را ۱ برزبر آن گذارند تا بخشکد. مثالش حکیم نزاری گوید:

بیت

دختر رز برهنه آونگان
راست چون کشمش از فراز کشخ

کرخ ـ [بفتح کاف ورای مهمله] عضو بخواب رفته و بی‌شعور که **کرخت** نیز گویند وبعربی **خدر** ۲ گویند. مثالش شیخ آذری گوید:

هر که افتد بچاه نفس اندر
کس ز حالش دگر نداد خبر
سر چاه چنین مباش کرخ
زانکه چاهست بر سر دوزخ

۳ و [بسکون راء] در فرهنگ نام قریه و دهیست در بغداد که شیخ معروف کرخی از آنست (۳).

مثالش سعدی گوید:

[بیت]

نه بینی که در کرخ تربت بسیست
بجز گور معروف معروف نیست

کاخ ـ منظر باشد. ودر نسخهٔ میرزا بمعنی کوشك وخانهٔ بی ۱ روزن ۱ نیز آمده . مثالش ملاجامی فرماید:

بیت ۱

دلا تا کی درین کاخ مجازی
کنی مانند طفلان خاك بازی ۴

اما بمعنی خانهٔ بی روزن ۵ عربیست. ودر فرهنگ بمعنی باران نیز آمده ۲ ونیز نام قصبه ایست از مضافات ۶ تون (٤).

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ ـ «س»: غدر؛ «ب»: حذر. (متن از «الف» است). ۳ ـ تا پایان مطلب از «ب» است . ٤ ـ این بیت در «س» نیست . ٥ ـ این جمله در «س» نیست . ٦ ـ «س» مصافات.

---

(۱) شاید کج ، قریه‌ای بخوزستان . (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین). (۲) در برهان بضم اول معنی گیاهی که از آب روید وحصیر از آن بافند (= **کوخ**) و کرم و بکسر اول بمعنی تلخ و بی‌مزه نیز هست وبجهت نفرت نمودن اطفال از چیزی که نخواهند بایشان دهند یا خواهند از ایشان پس گیرند این لفظ را استعمال کنند. (۳) در برهان نام موضعی در ماوراء النهر ومحلی به بغداد نیز دانسته شده است . اما کرخ در ماوراء النهر را کتب جغرافیا نیاورده‌اند .(حاشیهٔ برهان). (٤) **کاخك** امروزی ، بچهار فرسنگی گناباد خراسان.

کدوخ ـ [بفتح کاف وضم دال مهمله] حمام ۱ را گویند(۱).

کبخ [بکسر کاف وسکون باء] چرك باشد که بربدن ودست وپا نشیند ودرفرهنگ **کیخ** ۲ آمده که بجای |باءیای حطی| باشد وبمعنی چرك کنج چشم آورده (۲).

کالوخ ـ [بضم لام] نوعی ازرستنیها را گویند. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت ۳

کنده دماغی بنفشه بوی‌نه، کالوخ

کنده دهانی کرفس خای نه کیکیز

کتخ ـ [بفتح کاف وتای قرشت] کشك باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

چوشیر و روغن آمیخته‌است بااحسان

نه‌سخت‌روی وترش بوده همچوترف و کتخ

ودرفرهنگ نیز باین‌معنی استو | بفتح کاف و کسر تاء|چاشنی باشد ازترش وشیرین و درآشها کنند واین بیت عمید لویکی مؤید این معنی است:

بیت

مدام تا که زخاصیت اهل صفرارا

موافقست همه‌عمر ناردان و کتخ

وبعربی **قبق** گویند اما چون بافرسخ ودوزخ قافیه کرده باید که |بفتح تاء|باشد.(۳).

کیرخ ـ [بوزن کیرد] رحلی است که قرآن برآن نهند (٤).

کولخ ـ [بضم کاف وفتح لام] آتشدان حمام باشد. مثالش سوزنی گوید:

بیت

چو کولخست قوافی قصیده چون گلشن ٤

مراست دست که گلشن برآرم ازکولخ

وعمیدلویکی نیز گوید:

[بیت]

چگونه خارنهند ازحسد درین گل‌تر

جماعتی که ندانند گلشن ازکولخ

کروخ ـ [بضم کاف ورای مهمله] نام‌دیهی است (٥). مثالش رودکی گوید:

شعر ۳

پیشم آمدبامداد‌ان آن نگارین‌از کروخ

باد ورخ‌ازباده لعل‌وه بادوچشم‌ازسحرشوخ

کخ کخ ـ درتحفه حرارت وگرمی باشد(٦) اما حرکت معلوم‌نشد. مثالش حکیم سنائی گوید:

---

۱ ـ «ب» : حجام. ۲ ـ «س» کنج. ۳ ـ کلمه از«ن»است.
٤ ـ «ب»: گلخن. ٥ ـ «س» ندارد.

---

(۱) در برهان معنی جام‌هم‌دارد. (۲) کبخ‌در برهان‌نیست. **کیغ** نیزمرادف کیخ‌است.
(۳) دربرهان معنی نان خورشی که ازشیرو دوغ ترش ونمك سازند و عربان **شیراز** گویند نیز دارد. (٤) برهان گوید **گیرخ** هم‌آمده واصح‌است. (٥) شهری بده فرسنکی هرات (معجم البلدان). (٦) کخ کخ حراره‌بود. (لغت‌نامهٔ‌اسدی)وحراره بمعنی‌قول وتصنیف‌است وباشتباه‌آنراحرارت یعنی گرمی پنداشته‌اند.

بیت ۱

کخ کخ اندر فقیر ازخری است

چك چك اندر چراغ ازتری است

ودر فرهنگ |بکسر هردو کاف| آمده بمعنی صدای خنده وبهمین بیت متمسك شده. و|بضم هردو کاف| بمعنی آوازسرفیدن آورده و باین بیت شیخ اوحدی تمسك نموده:

بیت

خرس نیز ار خورد بناچارش

زود در کخ کخ اوفتد کارش

و|بفتح هر دو کاف| کلمهٔ نفرت باشد که دروقت نفرت گویند ۲ واصح آنست که باین معنی |بکسر هردو کاف| است.*

کوخ ـ [بضم کاف] درادات الفضلا خانهٔ بی روزن باشد (۱) .وبمعنی چرك کنج چشم نیز آمده (۲) ودر فرهنگ بمعنی خانه‌ای باشد که ازچوب ونی وعلف سازند(۳) . مثالش فرخی گوید :

شعر

هرروز شادی نوبنیاد ورامشی

زین باغ جنت آیین زین کاخ کوخ‌وار

کورمیخ ـ آن میخ چوبین بزرگ که سر که درطویلهٔ اسبان بکاربرند و **کرمیخ** نیز گویند |بضم کاف|. کذا فی المؤید .

مع الدال



کبد ـ [بفتح کاف وسکون بای تازی ۳] لحیم باشد که زرگران وصفاران بدان چیزهارا بهم پیوندند اما شمس فخری بمعنی سریشم آورده وگفته (٤):

بیت ۱

ایا پادشاهی که برنام تو

توان بر گرفت ازسر آب زبد

چوطومار صیت توملصق کنند

دهدازلزاق قمر چرخ کبد

---

۱ ـ س ندارد . ۲ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه‌دارد .
۳ ـ «کلمه از «ب» است .

---

(۱) = **کاخ**. (۲) = **کیخ**.
(۳) دربرهان بمعنی گیاهی که ازآن حصیر بافند وبمعنی کرم نیزهست(= **کخ**).
(٤) دربرهان معنی فربه دربرابرلاغر وشتاب برابرتعجیل نیزدارد ولی ظاهراً معنی فربه را از معنی دیگر کلمهٔ لحیم (= پر گوشت ،گوشت‌دار) گرفته‌باشند چنانکه درلغت فرس اسدی کبدفقط بمعنی لحیم درمعنی پیوستن دوچیزبایکدیگر آمده وشعری ازدقیقی شاهدآن آورده شده‌است که درآن شعر کبد وسریشم مرادف آمده‌اند وشعراینست :

ازآنکه مدح‌تو گویم‌درست گویم وراست مرا بکار نباید سریشم و کبدا .

کند ـ [بفتح کاف] معروف(۱). ودیگر نام دیهی است درماوراءالنهر برطریق کاشغر که بادام بغایت خوب در آن شود. مثال این معنی حکیم سوزنی گوید:

بیت

کی چو دوجزع تواست کر بقلم بر کشند
زیر دومشکین کمان نقش دوبادام کند

ودریکی از کتب معتبره بنظر رسیده که از دیههای خجند است و آنرا **کندبادام** خوانند و در فرهنگ بمعنی شکر نیز آمده که **قند** معرب آنست و بمعنی گریز نیز آورده(۲).

کمند ـ طنابیست که مبارزان قدیم می‌داشتند ازابریشم وچرم خام می‌تابیدند (۳). مثالش شیخ سعدی گوید:

نظم۱

بصید هزبران پرخاش ساز
کمند اژدهائی دهن کرده باز

کژاگند ـ همان **قژاگند** مرقوم. مثالش خواجه سلمان فرماید:

بیت۲

درجهان منسوخ شد رسم کژاگند و کژین۳
بعدازین کسرا خیال کژ۴ نگردد در کمان

وآنرا **کجاگند** و **کژاغند** نیز گویند.

کشتمند ـ بمعنی مزروع آمد ۵ مطلقاً. مثالش فردوسی گوید:

بیت

بشهری کجا بر گذشتی سپاه
نیازاردی کشتمندی براه.

ومسعودسعد نیز گوید:

بیت

همی تابر آید بهر کشتمندی
همی تابر آید بهر مرغزاری

کرمند ـ [به رای مهمله. بوزن فرزند] شتاب کار باشد. مثالش خسروی گوید:

بیت۲

مکن امید دور وآز دراز
گردش دهر بین چه کرمندست

۱ـ کلمه از«ن» است. ۲ـ«س» ندارد. ۳ـ بجز«ب»: کزین. ۴ـ بجز«ب»: کز.

---

(۱) یعنی ده (مستعمل در ترکی. ازریشهٔ کن فارسی (کندن) بمعنی مکان ومحل وشهر و بصورت پسوند درامکنه دیده میشود) (ازحاشیهٔ برهان).

(۲) دربرهان معنی ریش وجراحت نیزدارد واینکه کندرا ازدیههای خجند دانسته‌اند نیاورده. وحال آنکه محشی برهان باستناد معجم البلدان صحت آنرا نقل کرده است. (۳) برهان ندارد.

ودرتحفه بمعنی تعجیل‌وشتاب‌آمده اما بیت مرقوم مؤیدمعنی اولست . **کردمند** نیزآمده |باضافهٔ‌دال| .

کندومند ـ [بفتح‌کاف‌ومیم]ازقبیل‌توابعند(۱) بمعنی ویران شده‌وخراب شده باشد . مثالش غضایری۱ فرماید:

بیت۲

بسابچرخ بر آورده کاخ دشمن تو
بیارمیده زبیم زوال‌ویافته‌هال۳ •
که بازخورد بدو تاب زنده‌پیل توشاه
کنون رسوم‌دیارست و کندومند اطلال

کرند ـ [وزن‌ومعنی کرنگ ||که‌در کاف مع‌الکاف می‌آید|| بهمهٔ‌معنیها(۲) .

کرامند ـ [بفتح‌کاف] یعنی‌لایق ودرخور (۳)مثالش‌رضی‌نیشابوری گوید:

بیت

باری دل‌بیهوش مرا پندستی۴
وزیار بهیچ نوع خرسندستی
ورصبر نمیکند زدلبر باری
این درد که‌میکشد کرامندستی

کلند ـ[بضم کاف وفتح‌لام]افزاری باشد ازپولاد که‌سنگتراشان ومقنیان‌سنگ‌بآن‌کنند• مثالش‌ناصر خسرو فرماید:

بیت۲

ای‌شده عمرت ببادازبهر آز ۵
برامید سوزنت گم شد کلند

کذافی‌الشرفنامه و در فرهنگ | بفتح کاف | بمعنی قفل‌چوبین که **کلیدان** گویند نیزآورده مثالش‌این‌بیت مولوی‌مثنوی۶ آورده:

بیت

چوهمان یار درآید در دولت بگشاید
که‌همان یار۷ کلیدست‌وشماهمچو کلندید

وبمعنی چیزی کندهٔ ناتراشیده۸ نیز آورده و باین‌بیت‌مولوی نیزمتمسک‌شده:

شعر۲

پلیدانرا بیاموزد بآب‌پاك افزودن
کلندی را بیاموزد کندانرافریبیدن

۱ـ بجز «ب» : عضاری. ۲ـ«س» ندارد •
۳ـ «ب» : مال. ۴ـ «س»: بندستی.
۵ـ «ب»«س»«الف»: آنکه .(متن‌از«ن»است .
۶ـ«س» : معنوی . ۷ـ «س» «الف»: که‌آن‌یار؛«ن» :مگر آن‌یار؛ در رشیدی : ؤانکه آن یار (حاشیهٔ‌برهان). (متن از «ب» است) . ۸ـ «س» :ناترشده .

---

(۱) دربرهان **کندمند** ضبط‌شده‌است. (۲) دربرهان‌معانی‌کلمه:میدان اسب دوانی رنگی مخصوص . جرکه وحلقه زدن مردم ودیگی که رنگرزان بقم درآن‌جوشانند ونام‌رودی که اززرد کوه‌آید . وبضم‌اول وثانی لیف جولاهگان وشوی‌مالان‌است. (۳)برهان‌ندارد.

ودیگر بمعنی قلادهٔ سگ که بتازی **ساجور** گویند نیز آمده و باین رباعی مسعود سعد متمسك شده :

رباعی۱

ازهرچه بگفته‌اند پندی۲ دارم
ازهرچه شنیده‌ام گزندی دارم
که بر گردن چوسگ کلندی دارم
بر پای گهی چو پیل بندی دارم

کنند ـ [بفتح کاف و نون اول] بیلی باشد که سر آن چفته و خمیده باشد و برزگران دارند(۱) مثالش شمس فخری فرماید:

بیت

باغ بختت همیشه شادابست
بی عنای شیار و رنج کنند

کرد ـ [بضم] جماعتی صحرانشینان که در زمان ضحاك پیدا شدند(۲). مثالش مولانا جامی گوید۳ :

[بیت]

کردی از آشوب گردشهای دهر
کرد ازصحرا و کوه آهنگ شهر

ونیز زمین زراعت کرده هرچه باشد ازغله و تره که کنارهای آنرا بلند کرده باشند (۳). مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت٤

کردمت پیدا که بس خوبست قول آن حکیم
کاین جهانرا کرد ٥ ماننده بکرد گندنا

امابمعنی دوم عربیست (٤).

کردـ [بفتح کاف] فعل باشد (٥). مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت۱

کردپیش آر و گفت کوته کن
باچنین گفت کرد همره کن

ودیگر شاخی بود که ازدرخت بریده باشند بوقت پیراستن .

کیازندـ [به یای حطی و زای، بوزن بیارند] در تحفه بمعنی پادشاه باشد (٦).

کندـ [بضم کاف] ضدتهز، وبندی چوبین که برپای محبوسان نهند، ودیگر خرزه را نیز گویند ودیگر بمعنی خصیه نیز آمده٦ وباین معنی |بکاف فارسی(۷)| نیز آمده وغالبا(۸) که این اصحست *

مثال معنی اول حکیم فردوسی گوید :

بیت۱

تو باشاه برشو ببالای تند
زپیران ولشکر مشو هیچ کند

۱ـ«س» ندارد. ۲ـ «س» : بندی. ۳ـ جملهٔ بعد و شعر بعد آن از«ب» است
٤ـ کلمه از«ن» است . ٥ ـ«س»: کرده. ٦ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) در برهان معنی افزاری که چاه کنان و گل کاران بدان زمین کنند نیز دارد.
(۲) این معنی براساسی نیست ، نام قومی ایرانی آریائیست ساکن نواحی غربی ایران وقسمتی ازعراق وترکیه . (۳) ـ **کرز** (کرذ) و **کرزو** (کرذو) نیز باین معنی است. و در برهان کلمه معنی آبگیر وتالاب وچوپان گوسفندچران نیزدارد.
(٤) کرد (بضم) کردزمین زراعت (منتهی الارب). اما (بفتح) درفارسی متداولست.
(٥) در برهان ماضی فعل کردن یعنی بفعل آوردنیزدانسته شده است وگوید بکسر اول نیز آید.
(٦) برهان بمعنی پادشاه بزرگ آمده. (۷) یعنی: **گند**. (۸) غالباً دراصطلاح سروری یعنی : ظاهراً.

مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید:

بیت

پای در کند و دست در زنجیر

اینچنین کس وزر بود[۱] نه وزیر

ودر فرهنگ بمعنی پهلوان ودلاور نیز آمده که **کنداور** نیز گویند. (۱). ۲ مثال این معنی این بیت سوزنی را ۳ آورده :

[بیت]

خصم را پادر رکاب توز اسب اندر فکند

بسکه در میدان کندی اسب بر خصم افکنی*

مع الذال

کفیذ ـ یعنی ازهم باز ۳ شکافته شدو تر کید.

مثالش استاد رودکی گوید:

بیت

کفیدش دل ازغم چو آن کفته نار

کفیده شود سنگ ٤ تیمار خوار

کهبد ـ [بهای تازی. بوزن فهمد] دهقان باشدو بمعنی خزینه دار نیز باشد که زرو جواهر بدوسپارند وشمس فخری باین معنی اخیر آورده وگفته:

بیت ۳

تو آن پادشاهی که درملك تو

عطارد دبیرست وبرجیس کهبد

واستاو منجیك نیز گوید باین معنی:

شعر ٥

هوا ز کهبد توزشتی ٦ است بسیاری

رهامکن سر او تا بود سلامت تو

زتوهمی بستاند بما همی ندهد

بحال ما بود او از درملامت تو

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی کوه نشین اززهاد وقسیس وعباد آمده [بضم کاف]. مثالش خسروشیرین:

بیت ۳

لبی وصدنمك ۷ چشمی وصد ناز

بسان کهبدان در داد آواز

ودر مؤید بمعنی شخصی که زر راگزین کند و بعربی **ناقد** ۸ گویند نیز آمده ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی سمسار آمده. (۲).

کرود ـ [به رای مهمله . بوزن کبود] بمعنی چاهی عمیق کم آب باشد که آب از آن بدشواری برآید.

۱ـ «س» : تود. ۱ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

۳ـ «س» ندارد . ٤ـ «س» : ستك. ٥ـ کلمه از «ن» است.

٦ـ «س»: رشتی. ۷ـ «س»:نمك و . ۸ـ «س» : ناقه .

---

(۱) دربرهان معنی فیلسوف وحکیم ودانا (= کندا) و کنده‌ای که برپای مجرمان نهند نیز دارد . (۲) معرب آن **جهبذ** وصحیح **گهبد** است (**گه** = بوتهٔ زرگری) . و در برهان معنی صراف وتحصیلدار نیز دارد.

کبد ـ [بِبای موحده. بوزن نمد] بمعنی گوشت آورو فربه باشد (۱) کذا فی المؤید والادات۱.

کالیدـ [بوزن نالید] یعنی درهم شد. مثالش شیخ عطار گوید:

بیت

زمرغان چون سلیمان قصه بشنید

بنالید و بکالید و بجوشید

وبمعنی گریخت نیز آمده چنانکه ۲ ابوالعباس گوید:

بیت

زآرزوی جماع چون بالید

شیر نرازنهیب آن کالید ۳

کلوخ امرود ـ قسمی ازامرودرا گویند. مثالش مولانا جامی گوید:

بیت

۴ گر بر آن سیب نه دستش بودی

کردی ازسنگ کلوخ امرودی*

کنبوریدـ [بنون و بای موحده و رای مهمله. بوزن معمورید] یعنی فریب داد و مکر وحیله کرد (۲).

کاغدـ بعربی معروف (۳) و بفرس بمعنی بانگ کند وفریادزند باشد. مثالش مسعودسعد گوید بهر دومعنی درصفت تجنیس:

رباعی

آن زاغ نگر که برهوا می کاغد

یك نیمه ازآن مداد ونیمی کاغد

گرهر دوام امروز نخواهی بخشید

شیرینیم امروزده وسرکاغد(۴)

کود ـ [بضم کاف] مطلق توده را گویند از حبوبات و غیره. مثالش مولوی مثنوی:

بیت ۵

هر حویجی باشدش کودد گر

درمیان باغ از سیر وگزر

و برمطلق آنچه در بعضی محال زمین را بآن قوت دهند نیز اطلاق کنند(۵).

۱ـ «س»: وآلادات. ۲ـ اصل: چنانچه . ۳ـ «ن»: کلید.
۴ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۵ـ «س» ندارد.

---

(۱) رجوع به صفحهٔ ۱۰۳۵ شود. (۲) در برهان **کنبوریدن** آمده است.

(۳) **کاغد** (کلمه ایست ظاهراً چینی یاترکی) ورقهٔ نازکی که ازخمیر کردن پنبه یاقطعات پارچهٔ کهنه یا کاه وپوست و تنهٔ برخی درختان بوسیلهٔ ماشینهای مخصوص سازند برنگهای گوناگون و بانواع واقسام وبرای نوشتن بکاربرند، چیزی که هم اکنون این نوشته رابرروی آن میخوانید.

(۴) مرکب ازسرکا (= سرکه) و غد (عربی بمعنی فردا) ورویهم یعنی: سرکه فردا.

(۵) در برهان بمعنی ترجمهٔ مجموعه ، مقابل پراکنده است و گوید بفتح اول وضم دوم مخفف کبودست (= **کبود، کوود**).

کرداد-[به راء ودال مهملتین. بوزن فرهاد] بمعنی بنیاد دیوار باشد (۱).

کاسه رود-رودی معروف (۲). مثالش فردوسی گوید :

بیت

بسختی گذشت از سر کاسه رود
جهان از یخ و برف پر کاسه بود

کافد - یعنی شکافد (۳) ؛ مثالش شاعر گوید :

بیت ۱

هر آن کو از هنر بسیار لافد
سر خود را بتیغ ۲ طعنه کافد

کزاد-[به زای معجمه . بوزن نهاد] جامهٔ کهنه باشد. و|به رای مهمله |(٤) نیز بنظر رسیده.

کالبد-[بسکون لام وفتح بای تازی] و |بضم باء نیز بنظر رسیده| تن و بدن باشد . مثالش ۳ شیخ سعدی گوید :

بیت ۱

ای که میپرسی خرد به یا روان
من بگویم گر تو داری استوار
آدمی را عقل باید در بدن
ورنه جان در کالبد دارد حمار

٤ و برد گر قالبها نیز اطلاق کنند وقالب معرب آنست* .

کبود- رنگ معروف (٥) و نیز نام کوهی است .

کنابد-نام آن مقام که آنجا کوهیست که گودرز در جنگ یازده رخ آنجا فرود آمد (٦) .

کفد-[بفتح کاف وفاء] یعنی ازهم باز شکافد وبطرقد . مثالش ابوشکور گوید:

بیت ۱

پرد روحش از دیدن یرز او
کفد مغزش ازهیبت گرز او

کوه اسد - کوهی است که از آن آتشی درخشد وهرگز فرو ننشیند.

کزبود - [به زای تازی و بای موحده . بوزن محمود] بمعنی کدخدا باشد. کذا فی التحفة.

کشف رود - نام رودی که سام اژدها را در حوالی آن کشت (۷) . مثالش فردوسی گوید :

۱-«س» ندارد . ۲- «س»: بطیغ. ۳-کلمه از «ب» است. ٤- تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

---

(۱) = **کرداده** (برهان) . (۲) در شاهنامه آمده است . (۳) ونیز بمعنی ترکاند وجستجو کند (برهان). (٤) یعنی: **کراد**. (٥) آبی رنگ . برنگ آسمان.
(٦) به **گنابد**، معرب آن جنابد، **گناباد** امروزی که ناحیتی است بخراسان توجه شود .
(۷) ازشعب هری رود وسرچشمهٔ آن از کوههای هزارمسجد است بخراسان . (ازحاشیهٔ برهان).

نظم ۱

کشف‌رود پرخون و زردآب گشت

جهان جای آرامش و خواب گشت

کفاند – [بفاء ، بوزن دماند] یعنی شق زند و بترکاند . منوچهری فرماید:

شعر ۱

هیبتش الماس‌سخت را بکفاند

چون بکفاند‌دوچشم‌مار ۲ زمرد

کالد – [بوزن‌نالد] یعنی گریزد و درهم شود. مثال معنی‌اول مسعودسعد گوید :

بیت ۳

مطربان را بهم برآغالد-

وز میانه سبک برون کالد

مثال‌معنی‌دوم‌بوعلی چاچی ٤ گوید:

بیت

خواجه‌بیند سود خودرا چون‌زیان

کالد ازغم همچو موی زنگیان

مع الراء



کر –[بفتح‌کاف] توان‌وقوت‌باشد . مثالش فرخی گوید:

بیت

ملك آن‌باشدکورا بسخن باشد دست

ملك آن‌باشدکورا بهنر باشد کر

وبمعنی مرادنیز آمده. سوزنی گوید:

[بیت]

ورا ازدولت سلطان سلطانان زیادت شد

شکوه وحشمت و دولت نعیم‌ونازوکام‌وکر

٥ و شخصی‌را که قوت سامعه‌اش‌باطل‌باشدنیز گویند (۱) مثالش انوری گوید:

[بیت]

یکره این دستبرد بنمایش

تاببیند اگرنه کورو کرست

وقسمی از ماررا که افسون درآن اثرنکندنیز گویند*

کام و کر – در نسخهٔ وفائی بمعنی مراد و تولا وپشت وپناهست (۲) .

کبر –[بوزن‌ابر] بپهلوی ٦ خفتان‌را گویند. مثالش حکیم‌فردوسی گوید :

۱ـ کلمه از«ن» است . ۲ـ «س» : بار. ۳ـ«س» ندارد .
٤ـ اصل حاجی . (متن‌تصحیح‌قیاسی‌است). ٥ـ تاعلامت ستاره را«الف»درحاشیه دارد.
٦ـ «س» : پهلوی.

---

(۱) **اصم** (عربی). ودربرهان بضم اول نام رودی در فارس ودیگری درشروان (قفقازیه) آمده‌و بمعنی برنج نیزآورده‌است (اما درمعنی اخیرظاهراً مصحف کرنج = برنج باشد .حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین). (۲) برهان ندارد.

بیت

یکی کبر پوشید زال دلیر
بجنگ اندر آمد بکردار شیر

۱ وبمعنی زره نیز بنظر رسیده(۱) ✻

کستر-[بنون استر] خار سیاه باشد .

کبك انجیر-[بفتح کافین وسکون بای موحده ونون ویای حطی و کسر جیم] فلاخن باشد ودیگر مرغیست تیزپر وبلندپرواز و بعضی گفته اند دراجست ۲ کذا فی المؤید.

کبتر-[بوزن ابتر] کبوتر باشد . مثالش حکیم سوزنی فرماید:

بیت ۳

چو کبتر تبتی خانه کرده هر کابوك
چومار سقفی ره یافته بهر کاواك

کفتر نیز گویند که بجای |باء فاء| باشد .

کبودر ـ [بفتح کاف ودال مهمله وضم بای تازی] درنسخهٔ حسین وفائی کرمی خرد ٤ باشد در آب که ماهی آنرا خورد وشمس فخری فرماید که مرغیست آبی وآن **بوتیمار** ست و گفته:

بیت ۳

توه چون همایی براوج سعادت
حسود تو در آب غم چون کبودر

ودرشرفنامه ونسخهٔ میرزا کرمی ماهیخوار که شب برآب رود ودرروز مخفی باشد و درنسخهٔ حلیمی مسطورست که کرمی است کـه درآب باشد وماهی خورد ۱ ودرفرهنگ نیز موافق معنی اول واخیر آورده✻ واستادرودکی مؤید این دو معنی گوید:

بیت ۳

ماهی دیدی کجا کبودر گیرد
تیغت ماهیست، دشمنانت کبودر

کدیور ـ [بفتـح کاف وواو وکسر دال مهمله] بمعنی برزگـر باشد. مثالش خاقانی گوید:

بیت

مایده سازد ازبره برصفت توانگران ۵
برزگری کند بکاو از قبل کدیوری

ودیگر بمعنی کدخدای خانه باشدو روزگاررا نیز گویند(۲). باین دومعنی شمس فخری گوید:

۱ـ تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد .

۲ـ«س» :درحست.   ۳ـ «س» ندارد .

٤ ـ اصل: خورد .

۵ـ «س» «الف» : تونکران .

---

(۱) دربرهان معنی زره ندارد. به **گبر** رجوع شود.

(۲) دربرهان معنی باغبان ورئیس وریش سفیدقریه وده نیزدارد .

بیت

اکر کوشداری عدلت نبودی

دکر در کدیور نبودی کدیور ۱

وبمعنی کدخدامسعودسعد کوید:

بیت۲

مستی آرد۳ باده چو ساغر دوشود

کردد کده ویران چو کدیوردوشود

کارـ درفرهنک بدومعنی آمده: اول معروف ٤ که فعل وکنش باشد چنانکه ٥ خلاق المعانی کوید:

[بیت]

برنوازش لطف تو بخت کم ناموس

بنزد مالش قهرت زمانه نیکوکار*

ودوم بمعنی حرب وجنک آورده واین بیت فرخی راشاهدآورده:

نظم٦

ای زکار آمده و روی نهاده بشکار

تیغ تیز توهمی سیرنکردد از کار

وکارزارازین کویندو بمعنی کارنده و کشت کننده وبمعنی امر بکاشتن نیزآمده. (۱) بمعنی اول سعدی کوید۷.

[بیت]

چو خرمن برآید بخسبند خوش

دل تخم کاران بود بارکش

بمعنی دوم خلاق المعانی کوید :

[بیت]

بپای قدروشرف تارک سپهر سپر

بدست لطف وکرم تخم نیک نامی کار

کالار بمعنی آب کندعمیق باشدودرفرهنک بمعنی سنک تنک نیز باشد (۲) .

کردرـ [بفتح کاف ودال مهمله وسکون رای مهمله] زمین پشته ودره وکوه باشد . مثالش حکیم عنصری فرماید:

بیت۲

درشام کرد لشکرش اربنکری همی

بینی علم علم تو بهردشت وکردری

وشیخ مطهر نیز کوید۷ :

[بیت]

زبانک طبل ودم نای وناله برقو

همی دریده دل کوه وسینه کردر

کردکارـ ۸ دو معنی دارد : اول نام حضرت احدیتست : ودوم بمعنی عمدا باشد وشیخ سعدی بمعنی اول فرماید:

۱ـ «س»: کدیو. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ «ب»: ببرد . ٤ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٥ـ اصل : چنانچه . ٦ـ کلمه از «ن» است. ۷ـ ازاینجا تاثنایان مطلب از«ب» است . ۸ـ این لغت وشرح آنرا «س» ندارد.

---

(۱) دربرهان معنی صنعت و هنر وپیشه وسخن نیز دارد . (۲) = تله(در تداول عامه) .

بر گ‌درختان سبز درنظرهوشیار
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
ورود کی گوید بمعنی اخیر:

بیت ۱

نه‌چون پور میرخراسان که‌او
عطارا نشسته بود کردکار

کرده‌کار ـ مرد مجرب جلدباشد، مثالش استاددقیقی گوید:

بیت

جادونباشدازتو به‌تنبل‌سوارتر
عفریت کرده‌کاروتو زو کرده‌کارتر

کرکر و کروگر ـ [هردوبفتح] نام‌حضرت احدیتست جل جلاله . مثال اول را دقیقی فرماید:

شعر ۱

چوبیچاره گشتند فریاد جستند
برایشان ببخشود دادار کرکر

ومثال دوم عنصری گوید:

بیت

بدان ماندکه یزدان کروگر
جهان نو برآوردست دیگر

ودر نسخهٔ وفائی کرکر بمعنی کامکارنیز آمده امادرادات‌الفضلاء بهردوکاف فارسی(۱) آورده وگفته بمعنی صانع‌الصنایع است ودر فرهنگ نیز بهردوکاف فارسی اول را بمعنی صانع‌الصنایع ودوم رابمعنی مرادبخش آورده.

کیسه‌دار ـ شخصی‌را گویندکه درارزانی امتعه‌خرد که‌درگرانی فروشد. حکیم سنائی گوید:

بیت ۲

کفرودین‌را نیست دربازار عشق
کیسه‌داری چون خم گیسوی او

کتکار ـ [به‌تای‌قرشت بوزن‌افکار] بمعنی دروگرباشد، مولوی‌معنوی گوید:

[بیت]

جوروجفا ودوریی ۳ کان کتکار میکند
بردل وجانها بتر ز اسکنه کار میکند

و **کتگر** نیز گویند چنانکه ۴ حکیم اسدی گوید:

بیت

سرایی بخوبی چوخرم بهار
بگردوی‌ایوان‌بلورین چهار

---

۱ ـ کلمه از«ن»است. ۲ ـ «س» ندارد . ۳ ـ «س» : دوری.
۴ ـ اصل چنانچه .

---

(۱) یعنی **گرگر** واین‌ضبط صحیح است و **گروگر** نیز.

زهر جانور پیکر بیکران

زایوان برانگیخته کتگران

کشکنجیر -[بفتح کاف اول ودوم و سکون شین معجمه ونون و کسر جیم] درنسخهٔ حسین وفائی چیزی باشد که بکشیدن آن ادمان کمان کشیدن حاصل شود وآنرا درشیراز۱ **منجل** گویند(۱). مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت۲

من کمانرا وخداوند کمانرا بکشم

گر خداوند کمان زال و کمان کشکنجیر

۳تا اینجای سخن حسین وفائی بود امادر نسخهٔ میرزا کشکنجیر✲[بضم] و **کوشکنجیر**، سنگی باشد که بمنجنیق برباره وحصار زنند ومعنی آن سوراخ کنندهٔ کوشك است وحکیم انوری فرماید مؤید این قول:

بیت۱

نه منجنیق بسقفش رسد نه کشکنجیر

نه تیر چرخ ونه سامان برشدن به وهق

کفشیر-[بفتح کاف وسکون فاء و کسر شین] ارزیز باشد که شکستگی های مس وبرنج وامثال۴ آنرا بآن لحیم کنند(۲) مسعود سعد گوید:

شعر۱

خرد بشکستیم کنون شاید

۵که کنی این شکسته را کفشیر

وخلاق المعانی نیز فرماید:

بیت

بزخم خنجر و زوبین و ناوك✲

تنی بسته بصد کفشیر بادش

ولامعی نیز گوید۶ :

[بیت]

نشاندست گویی ز کفشیر زرگر

عقیق یمن در سهیل یمانی

اما شمس فخری میگوید که آلت مسیفه وروئینه باشد که آنرا به لحیم بند کنند وگفته:

بیت ۲

سبوی مطبخ تو ازطلاست یکپاره

چو دیگ بخت عدو نیست سر بسر کفشیر

و این بیت سوزنی نیز مؤید این معنی است:

۱- کلمه از «ن» است. ۲-«س» ندارد. ۳-تاعلامت ستاره را «س» ندارد.
۴-بجز «ب» و«ن»: امسال. ۵- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۶- این جمله وشعر بعد آن از «ب» است.

---

(۱) برهان گوید: بعربی **مجیر** وبهندی **منجر** خوانند. وبرهان بمعنی فلاخن وتوپ کلان که بدان قلعه راخراب کنند وبشکنند ویا گلولهٔ توپ نیز آورده است.

(۲) برهان گوید بوره رانیز گویند وآن داروئی است مانند نمك که طلاونقره وديگرفلزات را بسبب آن بالحیم پیوند کنند. (کفشیر مطلق لحام (لحیم) عربیست . حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین).

بیت ۱

تو شیر بیشهٔ نظمی ومن چو شیر علم

میان تهی ومزور ۲ مزبق و کفشیر

کفگیر- آلت گرفتن کف که سوراخها دارد و |با اضافهٔ هاء(۱)| نیز گویند.

کنجار- [بنون وجیم تازی . بوزن دنبال] **کسبه** باشد و آنرا شیرازیان **خره** گویند یعنی ثفل آن چیزی که از آن ارده گرفته باشند(۲).

کمپیر- [بمیم وبای تازی بوزن تدبیر] پیر وفرتوت را گویند. مثالش صاحب گلشن راز گوید:

بیت ۱

شود طفل وجوان و کهل و کمپیر

بداند علم وعقل ورای و ۱ تدبیر

کشتار- [بضم کاف] جانور بسمل کرده باشد که بعربی **مذبوح** گویند. مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت ۱

بد بتن خویش چو خود کرده‌ای

باید خوردنت ز کشتار خویش

کشور- یعنی یك قسم از اقسام هفتگانهٔ ربع مسکون که بعربی **اقلیم** گویند. حکیم خاقانی گوید:

بیت ۱

گویی اندر کشور ما برنمیخیزد وفا

یاخود اندر هفت کشور هیچ جائی بر نخاست

کوهان ثور- یعنی پروین(۳). مثالش سوزنی گوید:

بیت

کوهان ثور روغن کردست تا پزد

خوان ترا گرنج بشیر اندر آسمان

کچیر ۳- [بفتح کاف و کسر جیم فارسی] بمعنی پیشوا باشد. کذا فی الفرهنگ(٤).

کندر- [بنون ودال مهمله . بوزن ٤ |انبر] و **کنور** |بنون بوزن* تنور ٥| ظرفی که از گل سازند وگندم ونان در آن کنند و **کندوله** نیز گویند و بآذربایجان **کندو** خوانند ودر اصفهان **تاپو** خوانند (٥) . مثال کنور را رودکی فرماید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» : مزودو.
۳ـ «س»«الف» : کجیر. (متن از «ب» است) .
٤ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه‌دارد ٥ـ «س» : تنور .

---

(۱) یعنی: **کفگیره**. اما برهان ندارد هردوصورت را. (۲) = **کنجاره. کنجال.**
(۳) **ثریا** ، چندستارهٔ کوچك باشد بمنزلهٔ کوهان درثور (صورت آسمانی) ومعنی خودلغت برآمدگی پشت گاو باشد(ازبرهان). (٤) **کچیره** نیز باین معنی است. (برهان). (٥) محتمل است که کندر مصحف کندو باشد.

بیت ۱

از تو دارم هرچه در خانه خنور

وز تو دارم نیز گندم در کنور

۲ و کندر |بضم کاف ودال| صمغیست که چون علك نتوان خائید۳ و **لبان** گویند بعربی(۱). مثالش حکیم خاقانی گوید۱ :

[بیت]

بغلمهٔ طبقات طبق زنان سرای

بآبگینه و مازو و کندرو گلاب

و **غلمه** |بضم غین معجمه| بعربی بمعنی آرزومند جماع شدن باشد. و کندر [بفتح کاف و دال] در فرهنگ نام شهریست از خراسان که ابونصر کندری وزیر منسوب بآنست و نام هر شهر عموماً انتهی کلامه اما این قول محل تأملست*(۲) .

کنور–[بنون بوزن غرور] رعد باشد چنانکه ۴ شاعر گوید :

[بیت]

بلرزید بازار و کوی از کنور

تو گفتی که برق آتشی بد زدور

و در فرهنگ بهردو معنی |بفتح کاف| آورده(۳).

کندویدستره–بوزن و معنی **جندبیدستر** باشد که معرب آنست ۲ کذا فی المؤید. اما ظاهراً این لفظ |بکاف فارسی(٤)| باشد* .

کاشغر–[بسکون شین معجمه شهریست در ترکستان منسوب بخوبرویان . مثالش حکیم عنصری گوید :

بیت ۱

ایا شکسته سر زلف ترك کاشغری

شکنج تو علم پرنیان شوشتری

و سروخوب در آن بسیار باشد همچو غاتفر ||که پیشتر گذشت|| مثالش هم او(۵) گوید:

بیت ٤

سرای وباغ تو آراسته بسرو بلند

چه سرو غاتفری و چه سرو کاشغری

و **کاچغر** نیز بنظر رسیده که بجای |شین جیم فارسی| باشد .

کوزر–[بضم کاف وفتح زای معجمه] خوشهٔ

۱ـ«س» ندارد. ۲ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۳ـ«س» : خوابید . ٤ـکلمه از «ب» است. ۵ـ«س»: **کندبیدستر**.

---

(۱) برهان گوید صمغی استکه آنرا مصطکی خوانند وبعضی گویند مصطکی هم نوعی از کندر است که کندر لوبان باشدو بعضی گویند کندر درختی است شبیه بدرخت پسته لیکن باری و میوه و تخمی ندارد صمغ آنرا بنام آن درخت خوانند و صمغ البطم همانست وآن شبیه است به مصطکی. ونیز گوید که کندر نام پادشاه صقلاب هم بوده است که بیاری افراسیاب آمد.
(۲) درین معنی نیز بضم اول وسوم است ومولد ابونصر کندری قریه ایست ازنواحی نیشابور.
(۳) دربرهان بفتح اول وبکسر آن بمعنی مکروفریب وبازی دادن مردم آورده است(= **کنبور**).
(٤) یعنی: **گندبیدستر. گندویدستر**. وبرهان گوید که آن خایهٔ سگ آبیست واورا قندزگویند وازپوست اوکلاه سازند وجندبید ستر **آش بچها**ست. (۵) یعنی: عنصری.

جو وگندم باشد که هنوز خردنشده باشد بعداز
پاك کردن و آنرا باردیگر بکوبند و آنـرا
کفه نیز گویند [بفتح کاف وفاء] وبعربی **قصاله**
و **قصامه** گویند هردو [بضم قاف با صاد مهمله
اول بفتح لام ودوم بفتح میم] (۱).

کوارـ[براو. بوزن خمار] نوعی ازسبدباشد
که باغبانان انگور در آن کنند وحالا آنـرا
کواره۱ گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت۲

آنچنان بادی که کمترچاکرت
زر بدامن بخشد ولعل ازکوار

و درنسخهٔ وفائی بمعنی ابری که در شبهای
تابستانی باشد نیزآمده(۲).

کودرـ[بضم کاف وفتح دال] زمین دامـن
کوه را گویند.

کیارـ[بیای حطی. بوزن بخار] بمعنی کاهلی
باشد. مثالش شمس فخری فرماید:

بیت۲

همیشه تا نبود پردلی بسان جبن۳
مدام تا نبود چابکی بسان کیـار

وحکیم فردوسی نیز گوید:

نظم۴

بخان براهام شو بی کیار
تکر تا چه بینی نهـاده بیار

ونام گیاهی نیزباشد.

کیاجور ـ [بیای حطی و جیم . بوزن
قبادوز] بمعنی داناوفاضل [باشد].

کژور ـ [بفتح کاف وضم زای فارسی] در
فرهنگ بیخ گیاهی باشد که زرنباد نیز گویند(۳).
مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت

بر کهن کردن همه نوها
ای برادر موکلست دهور
عسلش را بحنظل است نسب
شکرش را برادرست کژور

کوتار ـ [بتای قرشت . بوزن طومـار]
بمعنی کوچهٔ سرپوشیده باشد.

کشکرـ[بوزن لشکر] عکه باشد که **عقعق**
نیز گویند (٤).

کنداور ـ [بضم کاف وسکون نون وفتح واو]
دلیر وشجاع وفیلسوف ودانا باشد. بمعنی اول
شیخ سعدی فرماید:

---

۱ «س» : کوره ۲ ـ «س» ندارد.
۳ ـ بجز «ف» و«غ» : چمن . ٤ ـ کلمه از «ن» است .

---

(۱) **کوزل** باین معنی درمیان ترك زبانان نواحی واطراف قزوین متداولست.
(۲) در برهان تره وگندنا ونام قصبه‌ای از مضافات شیراز (صحیح بلوکی میان خمسه و
دورستان وقشقائی بفارس ـ حاشیهٔ برهان) نیز هست . (۳) تلخ مزه است و در داروها
بکار رود . (ازبرهان) . (٤) دربرهان **کشکرغ** آمده است وکشکر راندارد .

بیت

نه شمشیر کنداوران کند بود
که کین آوری زاختر تند بود

ودرنسخهٔ وفائی [بکاف فارسی(۱)] آمده.

کیفر ـ [بفاء . بوزن حیدر] چند معنی دارد: اول جزاومکافات باشد ببدی که آنرا **بادافراه** و**شیان** نیز گویند: دوم تغارماست‌را گویند که‌دیوارش بلندباشد وناودانی‌داشته‌باشد وآنرا **گاودوش** نیز گویند (۲). بهردو معنی شمس‌فخری گوید:

بیت

هرکه در ملك او بد اندیشد
بـرد از حد تیغ او کیفر
در جهان باد خشمش ار بوزد
خون شود باز شیر در کیفر

بمعنی دوم استادطیان‌نیزگوید:

بیت۱

شیرعاشقت به‌پستان درجغرات شدست
چشم دارد که فرو ریزد در کیفر تو

سوم‌سنگی‌باشدکه برسردیوارحصارنهند وبدان جنگ کنند و بعربی **مترس** گویند [بکسر میم وفتح‌تای‌قرشت‌وسکون‌رای‌مهمله]؛چهارم پشیمانی راگویند وباین‌معنی استادرودکی گوید:

بیت۱

مار را هر چند بهتر پروری
چون یکی‌خشم‌آورد کیفر بری
سفله طبع مار دارد بیخلاف
جهد کن تا روی سفله ننگری

وبمعنی‌رنج‌نیزآمده وبقطعهٔ‌مرقوم این‌معنی نیز مناسبت‌دارد و درنسخهٔ وفائی مسطورست که بزبان بعضی ازولایات‌نهرباشد.

کولبار۲ـ [ببای تازی . بوزن هوشیار] باری‌که برهم بندند که‌بدوش‌بردارند (۳)‌چه **کول** بمعنی‌دوش‌باشد. مثالش‌آذری‌گوید:

[بیت]

خوشه چینی کشتزار کند
چونکه برچید کولبار کند

کشخرـ [بضم‌کاف‌وسکون‌شین‌معجمه‌وفتح خاء] اقلیمرا گویند وآن‌یکی‌ازاقسام هفتگانهٔ ربع‌مسکون‌باشد(۴).

۱ـ «س» ندارد. ۲ ـاین لغت‌وشرح آن‌از«ب»است.

---

(۱) یعنی: **گنداور** واین صحیح است‌وبرهان گوید بمعنی‌سپهسالار وپهلوان‌ومبارز نیز آمده‌است.
(۲) هرچیز رانیز گویندکه شیروماست درآن کنند مطلقا . (برهان).
(۳) = **کوله‌بار** . برهان‌این‌لغت‌را ندارد. (٤) ظاهراً مصحف کشورست . (حاشیهٔ برهان مصحح‌دکترمعین).

کاخر ـ [بفتح خای معجمه] یرقان باشد(۱).

کاژغر ـ [بسکون زای فارسی وفتح غین معجمه] نام‌شهریست درترکستان که بنورماه مقنع روشن‌شدی‌وآنرا **کاشغر** نیزگویند.

کاسه‌گر ـ نام مطربی که قول کاسه‌گری منسوبست باو. مثالش نجیب جربادقانی ۱ گوید:

بیت

حالت سروازآنست‌که ذوقی دارد

نفس بلبل و آن دندنهٔ کاسه‌گری

وبمعنی‌نوبتی ونقاره‌چی‌نیزآمده چه **نقاره** را **کاسه** نیزگویندکذا فی‌الفرهنگ(۲).

کامگار ـ یعنی‌صاحب‌مراد وبمراد رسیده وپادشاه ذی‌اقبال ودرنسخهٔ‌میرزا بمعنی یکی از طیور یا سباع که بغایت صیاد باشد نیز آمده (۳). مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید:

بیت

فرق ترا در خورست افسر سلطانیت

گرچه برین مرتبه غیر تو شد کامگار

مثال معنی دوم عمیدلویکی گوید:

بیت۲

میگفت پیش‌ازین به‌نصیحت مرا خرد

خود را بر آستان شه کامگار بند

کتخ‌شیر ـ [بفتح‌کاف وتاء وسکون خاء باضافهٔ‌شیر]ماستینه‌باشد که‌باشیر وروغن‌خورند واین ازنسخهٔ‌میرزامنقولست و درمؤیدجغراتی باشد که در آن شیر و نمك و روغن کنند و میخورند.

کرـ[بضم] برنج(٤)ونیزنام‌رودی معروف از حدود شروان (٥) مثالش حکیم خاقانی گوید:

باد صبا بآب کر۳ نقش«قدافلح»(٦)افکند

چون‌توفلاح‌وفتح‌را۲ برشط مفلحان‌بری

مفلحان نیزنام‌رودیست.

کنار ـ [بضم‌کاف]میوه‌ای‌باشدسرخ‌رنگ شبیه‌بعناب‌لیکن‌ازآن‌بزرگترباشدوبتازی‌**سدر** گویند. مثالش‌ناصرخسروفرماید:

بیت۲

مفسدانرا‌باده‌گردد، روسیه زان شد عنب

مفلسانرا‌طعمه‌گردد سرخ‌رو زان شد کنار

---

۱ ـ «س»«ب»: بادقانی ۲ـ «س»ندارد. ۳ـ «س». کرد.

(۱) دربرهان معنی زردی که‌روی کشت **افتد** وغله‌را تباه‌کند ونیزبمعنی باران دارد و محشی‌برهان‌درهمه‌معانی کلمه را مصحف کاخه‌دانسته است. (۲) دربرهان بمعنی نام‌خط ششم ازجمله خطوط جام‌جم که‌آنرا **خط‌کاسه‌گر**هم‌گویند وبمعنی کسیکه کاسه وطبق‌سازدنیز آمده است. (۳) دربرهان است‌که بعضی گویند هرسباع ومرغ شکاری را که **همه چیز** گیرباشد کامگارگویند. (٤) = **کرنج**. (٥)به قفقازیهٔ‌کنونی. (٦) آیهٔ۱ ازسورهٔ‌مؤمنون.

کذا فی الفرهنگ (۱).

کنبور ـ [بنون وبای تازی. بوزن طنبور] یعنی مکر وحیله وفریب (۲).

کراکر ـ [بضم کاف اول وفتح دوم] کلاغ باشد و [بفتح کاف اول] نیز بنظر رسیده (۳).

کردار ـ [بکسر کاف] بمعنی فعل ۱ باشد مطلقاً. مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

غول باشد نه عالم آنکه ازو

بشنوی گفت و ننگری کردار

ودیگر بمعنی طرز و روش نیز آمده. مثال این معنی شیخ نظامی گوید:

بیت ۲

یکی نامهٔ نغز پیکر نوشت

بنغزی بکردار باغ بهشت

کارزار ـ یعنی جنگ و پرخاش. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت ۲

همی تا برآید بتدبیر کار

مدارا بدشمن به از کارزار

کرگسار ـ [بفتح کاف اول و سکون کاف دوم] نام ولایتی است ویکی از پهلوانان توران که بهمن ۳ اورا گرفت واو بهمن ۳ را براه روئین دز بردو و آخر بهمن ۳ اورا کشت (٤) مثالش شهاب الدین مهمزه گوید:

بیت

ازسرزو بین شیر انداز او بر کرگک ٤ و پیل

آن رسد کز خنجر بهمن بجان کرگسار

کلندر ـ [بوزن سکندر] ودر فرهنگ بمعنی چوبی کنده که برپای مجرمان نهند آورده. مثالش پور بهای جامی گوید:

بیت

بر گردن مخالف و برپای دشمنت

نکبت کند دوشاخی و محنت کلندری

۱ـ «س»: قفل. ۲ـ«س» ندارد. ۳ ـ در «س» کلمهٔ بهمن را درهر سه موضع خطزده وبامرکب سرخ «اسفندیار» کرده‌اند ودرحاشیه بخط دیگر این شرح نوشته شده ، کشتن کرگسار را که به بهمن نسبت داده شهاب الدین غلط است اسفندیار کرگسار را کشته :

زگفتار او سیر شد شهریار بر آشفت با تنگدل کرگسار

یکی تیغ هندی بزد بر سرش ز تارك بدو نیم شد تا برش

شاهنامه

٤ـ«س» : کرك.

---

(۱) در برهانست که به هندی آنرا **بیر** خوانند . اما کنار بار درخت سدر است (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) ونیز دربرهان بفتح اول بمعنی بن خوشهٔ خرما آمده است وگوید **کناز** نیز باینمعنی است (وشاید مصحف کناز باشد)ومیوه‌ای نیزهست که آنرا **موز** خوانند ومقابل میان هم هست. وبکسر اول بمعنی آغوش وجدایی نیزهست (وبمعنی ساحل نیز حاشیهٔ برهان). **کران. کناره . کرانه** نیزبامعنی اخیر مرادفست . (۲) **کنبوره** . **کنور** نیزباین معنی است .

(۳) شاید مصحف کراك باشد (حاشیهٔ برهان بنقل ازفرهنگ نظام) .

(٤) درفهرست لغات شاهنامهٔ ولف : **گرگسار** آمده است .

وهم‌او گوید (۱) :

بیت ۱

تا ذل کلندربود ومحنت‌دوشاخ

تاغل وسلاسل بودو ضربت شمشیر

وگاه برچوب‌پس درنیزاطلاق کنند (۲) ومردم ناتراشیده ودرشت‌رانیز گویند(۳).

کهر ـ[بفتح کاف‌وهاء]اسب واستروخر که آل‌باشند وبتازی **کمیت** خوانند.مثالش‌سراج‌الدین‌راجی گوید:

بیت ۱

بسکه درخون دیده‌زدقطره

ابلق چشم‌من کهر شده‌است

گنداگر ـ [کاف‌دوم‌فارسی] بوزن ومعنی **کنداور** مرقوم.

کژار ـ [به‌زای‌فارسی بوزن بخار]یعنی چینه‌دان‌مرغان. مثالش‌شمس‌فخری‌گوید:

بیت ۱

چه طایریست همایون‌همای همت‌تو

که‌هفت چرخ‌ورادانه‌ای بودبکژار

وارای‌دوم‌انیزفارسی باشددرفرهنگ(٤).

کشمور ـ]بشین‌معجمه. بوزن فغفور] نام مقامی‌است که‌درحوالی آن‌دشتی واقعست که آنرا **مور**گویند. کذافی‌المؤید.

کلاورـ [بلام. بوزن‌تکاور] غوك باشد و **کلار** | بوزن بهار | نیزگویند.

کنگار [بنون .بوزن‌زنگار] بمعنی مار پوست افکنده باشد. وابضم‌کاف‌انیزبنظر رسیده مولانا شهاب‌الدین عبدالرحمن گوید:

بیت

از گفتن نیك واز نکوئی

کنگست وبرهنه همچو کنگار

ودرفرهنگ‌ابهردوکاف‌فارسی (۵) بوزن‌دنبال‌ا آورده .

کوترـ [بضم‌کاف وفتح‌تای‌قرشت]کبوتر باشد . مثالش حکیم‌خاقانی گوید:

بیت

وانگاه چوعنکبوت وکوتر

دربان ۱ ورقیبشان بهر در

کوشیار ـ [بوزن‌هوشیار] نام حکیمی

۱ــ «س» ندارد .

---

(۱) یعنی: پوربهای‌جامی . (۲) **فدوند** نیزبااینمعنی‌است. (۳) برهان‌گوید. معرب آن‌**قلندر**است . (٤)یعنی : **کژاژ** . برهان‌گوید **کژاژ** درجهانگیری آمده‌است. وگوید بفتح اول بمعنی پاره‌باشد که‌از دریدن‌است‌و امربااین معنی‌هم هست یعنی پاره کن .
(۵) یعنی : **گنگار** .

مشهور (۱) مثالش شیخ‌سعدی گوید:

بیت ۱

بر کوشیار آمد از راه دور

دل پرارادت سر پرغرور

کون‌خر ـ یعنی‌سخت‌درشت و نادان‌وبی

تمیز. شیخ‌سعدی گوید:

بیت ۲

گر بی هنر بمال کند فخر برحکیم

کون خرش شمارا گر گاوعنبرست

وحکیم انوری‌نیز گوید:

بیت ۱

چون مراورا واضع‌خرنامه گیردریش گاو

گاو او درخرمن من باشد از کون خری

کو کنار ـ غلاف خشخاش باشد. مولانا

جامی گوید:

بیت

ز کنگر دار کاخ شهریاری

چوحارس‌دیده‌شکل کوکناری

ببیداری نمانده دیگرش تاب

خواص کوکنارش کرددرخواب

وبرعصارهٔ آن‌نیزاطلاق کنند وآن‌منوم‌است(۲).

مثالش عنصری گوید:

شعر ۲

کوکنار ازبس‌فرح‌داروی بیخوابی‌شود

گر برافتد سایهٔ شمشیر او بر کوکنار

کرار ـ [به دورای مهمله. بوزن‌بخار]

همان **کرارای** مرقوم‌بدومعنی.

کلاهور ـ نام پهلوانی‌مازندرانی.

کشمر و **کشمیر** و **کاشمر** ـ هرسه نام

شهریست‌منسوب بخوبرویان (۳) مثال‌لغت‌اول

انوری گوید:

بیت ۱

کنار دجله‌زخوبان سیمتن‌خلخ

میان رحبه زترکان‌ماه‌رخ کشمیر ٤

مثال لغت دوم‌واول نیزاستادعنصری گوید:

بیت

چو کشمر بوم آن‌پرسرووه باحسن

چو کشمیراصل‌آن پرنقش‌وه بافر ٦

مثال لغت سوم سراج‌الدین‌راجی گوید:

[بیت]

همیشه درکه ۷ توپریلان ترکستان

مـدام مجلس تو پربتان کاشمری

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه‌از «ن» است. ۳ـ کلمه‌از«ب» است.

٤ـ بجز«س»: کشمر. ٥ـ واوازدیون‌عنصری‌است. ٦ـ«ب»:مانی. ۷ـ«س»:کر که.

---

(۱) کوشیارجیلی مراد است. (۲) دربرهانست که بعضی‌تخم‌خشخاش‌را نیز گفته‌اند.

(۳) کشمر مخفف کاشمرست ، شهر کی بخراسان . و کشمیر ناحیتی است ازهند قدیم که

امروزه میان کشورپاکستان وهندوستان متنازع فیه است .

وکاشمیر | باضافهٔ یاء | نیز آمده.(۱) مثالش شیخ‌مطهر گوید:

بیت ۱

برگرد تو بتان وپری پیکران نغز

ازهندوسندوروم‌وری‌وکیش‌وکاشمیر

و درتاریخ مسطورست که کشمر وکاشمر نام دیهی‌نیزباشد از رستاق پشت ازاعمال نیشابور که درآن سروی‌بود ازغرس گشتاسب که مثل آن نبود ونخواهدبود درخوبی و طول وراستی و درمجلس متوکل‌عباسی ذکرآن کردند او را بغایت میل دیدن آن‌شد و چون بخراسان رفتن‌مقدورنبود به‌عبدالله‌طاهر نامه‌نوشت که سرورا قطع کرده‌ببغداد فرستد. اهل‌آن ناحیه را خبرشد درپای آن‌سرو جمع‌شدند و فریاد برآوردندو گریه‌وزاری کردند ومصیبتی عظیم دست‌داد ، سپس آنرا ببریدند و درنمد‌پیچیدند و برشتران حمل کردند و ببغداد فرستادند. پیش‌ازرسیدن ببغداد غلامان متوکل‌را کشتند مثالش مسعودسعد گوید :

بیت ۱

ای بت کشمیر و سرو کشمر

ای حور دلارام و ماه دلبر

اما درتاریخ جهان نما مسطورست که آن سرو را زودشت نشانده‌بود وقریب بچهل‌ارش دور او بود و هزار وپنجاه۲ وچهارسال عمرآن بود و درسایهٔ‌آن زیاده ازهزارگاووگوسفندآرام میگرفتند و مرغان بیشمار مختلف‌الاشکال بر آن‌آشیان‌داشتند متوکل‌درحین‌عمارت‌جعفریهٔ سرمن‌رای به‌طاهرذوالیمینین نوشت که آنرا قطع‌کند وبرگردونهاحمل کرده ببغدادفرستد و۱مجوسان پنجاه‌هزاردینار می‌دادند وقبول نکرد وچون آن‌سرورا بینداخت به‌بناها و کاریزهای‌آن‌نواحی خلل‌عظیم راه‌یافت‌ومرغان که برآن آشیان‌داشتند وحیواناتی که‌درسایهٔ آن آرام میگرفتند فریاد و نوحه میکردند چنانکه هیچکس‌راطاقت‌شنیدن‌آن نبود ومبلغ پانصدهزاردرم خرج نقل‌آن ببغدادشد و زعم مجوس‌آنست که‌زردشت شاخی‌ازبهشت‌آورده و بردرکشمر غرس کرد وآن سروشدچنانکه حکیم‌فردوسی مؤید این‌قول گوید:

بیت

یکی شاخ سرو آورید ازبهشت

به‌پیش در شهر کشمر بکشت

کبر-[بفتح‌کاف وبا] نباتی که‌ترشی ازآن سازند وبعربی **اصف** گویند(۲).

کانور-[بضم‌نون] کندوی‌غله‌باشد که آنرا

---

۱ ـ «س»ندارد . ۲«س» چهار پنجاه .(متن از«ب» است) .

---

(۱) برهان ندارد . (۲) در برهانست که بسکون ثانی خفتان جنگ‌را گویند (= گبر).

کنور نیز گویند(۱).

کنده‌گرـ[بفتح کاف ودال وسکـون نون] کنندهٔ چوب بنقش یعنی آنکه بر چوب نقش کند. مثالش حکیم اوحدی گوید:

بیت ۱

نقشبندان کن بکنده گری
بردرت کرده عمر خود سپری

کوذرـ[بضم کاف وفتح ذال معجمه] درسامی بمعنی پوست گوساله باشد(۲).

کتنبرـ[بتای قرشت و نون وبای موحده بوزن سمندر] کاهل وبسیار خوار باشد. کذافی التحفة(۳).

کاچار ۲ [بوزن ناچار] بمعنی آلات وادوات و اسباب خانه هرچه باشد (٤). مثالش ناصر خسرو فرماید:

بیت ۱

نگه کن شکفتی بمستان۳ بستان
که هریك چه بازار وکاچاردارد

کویر ـ [بواو. بوزن دلیر] بمعنی شوره و سراب باشد و درتحفه بمعنی شیر ژیان نیز آمده (۵) مثال معنی٤ اول حکیم اسدی گوید:

بیت ۱

بیابانی از وی رمان دیو وشیر
همه خاره و خاك و شخ و کویر

وفخر گرگانی نیز گوید:

بیت ۱

کویر و شوره و ریگ رونده
سموم جـان بر و شیـر درنـده

کسندر ـ [بسین ودال مهملتین. بوزن چغندر(٦)] بمعنی ناکس باشد. مثالش عنصری گوید:

بیت ۱

سزد مر ورا گر تکبر کند
که شه نیکویی با کسندر کند

کذرـ[بذال معجمه. بوزن نظر] بمعنی مرد احمق باشد (۷).

کنگرـ[بوزن لنگر] گیاهی است خارداو که درماست کنند. ودرتحفه بمعنی خصومت و تعصب آمده. مثال معنی اول بسحاق گوید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س»: کارچار. ۳ـ«س»: بمستاق؛ «ب»: بمستان و. (متن از «الف» و«ن» است). ٤ـ «س»: بمعنی.

---

(۱) = **کندو**. (۲) در برهان بمعنی گوساله است. (۳) = **کتنبل**.
(٤) = **کاچال**. (۵) دربرهان معنی زمینی نیزدارد که باران برآن باریده باشد ومردم وحیوانات دیگر بربالای آن آمدو شد بسیار کرده با شند وآن زمین بمرتبه‌ای خشك و ناهموار شده باشد که آمدوشد برآن دشوار بودو گویدبمعنی شیرژیان که خشمناك باشد نیزهست.
(٦) برهان بوزن تمسخر نیزآورده است. (۷) برهان ندارد.

بیت۱

آه اگر ازدنبهٔ بریان نبودی مرهمش

این تحملها که دل از خار کنگر میکند

و [بضم کاف اُول وکاف فارسی] چندمعنی دارد : اول تیزیهای بالای بارو و دیگر دیوارها که بعربی **شرفه** گویند. مثالش مولاناجامی فرماید:

بیت

کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برترست

رخنه‌ها دان کش بدیوار حصار دین درست

دوم جغندرا گویند. مثالش ابن‌یمین گوید:

بیت

وسط کارها نگه میدار

نه ضعیفی و نه تهور کن

نه چوطاوس مجلس آراشو

نه بویران وطن چو کنگر کن

و یکی از اکابر نیز فرماید:

بیت۱

با ندك مدتی ویران شود باز

که آنجا بشنونداز کنگر آواز

سوم نوعی از گدایان مبرم که چون چیزی بایشان ندهند بکارد اعضای خرد را مجروح کنند تا مردم نفرت کرده بآنها چیزی بدهند . مثال این معنی حافظ شیراز گوید :

[بیت]

کاش حافظ پسر امرد کنگر بودی

تا زدینار و درم کیسهٔ او پر بودی

و دیگر درفرهنگ بمعنی شاخ درخت نورسته نیز آمده(۱). و [بکسر هردو کاف] نام سازیست که اهل هند نوازند و **کنگره**۲ نیز گویند .

کتیر– [بضم کاف و کسر تای قرشت۳] سراب۴ باشد یعنی زمین شوره. کذافی التحفة ۵ وبخاطر این فقیر میرسد که بجای [تای قرشت بای موحده (۳)] باید .

کالنجر – نام قلعه‌ایست در هند که نیل بسیار از آن آرند. مثالش عبدالواسع جبلی گوید :

بیت۱

گهی باشد صهیل اسب او درخاك ترکستان

گهی باشد سلیل۶ تیغ او درحد کالنجر

۱–«س» ندارد. ۲–«ب»: **کنگری**. (برهان هردوضبط را دارد). ۳–«ب»: بای موحده (واین صحیح است). ۴–«س»«الف»: شراب. (امتن از «غ» و «ب» و «ن» است). ۵–«ب»: کذا فی المؤید . . ۶–«س» : سبیل .

---

(۱) دربرهان معنی بی‌حیاوشطاح نیز دارد . ودر معنی گدا گوید مترادف آن «**شاخ شانه کش**» است . (۲) یعنی : **کبیر** (= **کویر**) .دربرهان معنی نوعی قماش ومعنی خود زمین شوره نیزدارد .

کاوکلو ـ خرزه باشد که بعربی **قضیب** گویند. کذا فی التحفة.

کهیر ـ [بفتح کاف و یاء و سکون هاء] نام ولایتی است در هند.

مع الزاء

کاناز ـ [بنون بوزن آغاز] بن خوشهٔ رطب باشد. مثالش استاد رودکی گوید:

بیت

من بدان آمدم بخدمت تو

که بر آید رطب زکانازم

و آنرا **کناز** و **کنز** نیز گویند.

کفچلیز ـ کفچه باشد (۱) : مثالش مجیرالدین بیلقانی گوید:

بیت (۱)

بکفچلیز شتر را کسی که آب دهد

بود هر آینه از ابلهی و شیدایی

و نیز نام جانوریست سیاه بقدر خیزدو کی که در آب میباشد و سرش بسر کفچه ماند و دنبالش بدنباله کفچه و بعربی **دعموص** گویند و در نسخهٔ حلیمی مسطورست که قسمی از ماهیست که اورا **سگ ماهی** گویند اما قول سابق اصحست و در فرهنگ نیز بمعنی سابق است و آن جانور بمرور ایام وزغ میشود . مثالش اخسیکتی گوید:

بیت

نهنگ بود عدو کفچلیز گشت از بیم

چو زین نهادی بر جودی محیط آسا

۲ و مؤید این معنی که آن کرم بمرور ایام وزغ میشود شیخ آذری گوید:

شعر

کرمکی هست کفچلیزش نام

زو وزغ میشود بعرف تمام ۳✲

کمیز ـ [بضم کاف و کسر میم] بول باشد. مثالش مجیر بیلقانی گوید:

بیت ٤

عدوی ناکست از بیم چون کمیز شتر

کند گریز سوی پس چو روی بنمائی

و بکاف فارسی (۲) | نیز آمده و شاه قاسم انوار نیز فرماید :

بیت ٤

ای پلنگ خسته کرده جسم وجان

از کمیز موش حاضر باش هان

---

۱ ـ کلمه از «ن» است . ۲ ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

۳ ـ «س» : که زو وضع میشود بعرف عام . ٤ ـ «س» ندارد .

---

(۱) = **کفگیر** و **کفچلیزك** و **کفچلیزه** نیز باینمعنی است . (۲) یعنی : **گمیز** .

کاسه‌نواز ـ۱ یعنی نقاره‌چی. مثالش آذری گوید:

[بیت]

کوس رویین بلند کرد آواز
زخم کاسه بریخت کاسه نواز

کُندز ـ [بضم کاف وسکون نون و کسر دال] کهندز باشد یعنی قلعهٔ کهنه و کوشك کهنه‌را نیز گویند.(۱) مثالش رودکی گوید:

بیت۲

که درآن کندز بلند نشین
که برین بوستان نظر بگشای

ودرمؤید نام‌شهری باشد آبادان آبادان کردهٔ فریدون درتوران زمین که آنرا **بیکند** نیز گویند.

کریز ـ [بفتح وضم کاف و کسر رای مهمله] کنج‌خانه. وفریسه‌ای که‌بازوسایر طیورجوارح را دهند تاپر بریزند وباز برآرند واین از نسخهٔ میرزا منقولست. ودر فرهنگ وتحفة السعادة بمعنی پرریختن طیور جوارح (۲) وبمعنی خانهٔ کوچك باشد (۳).

کشاورز ـ برزیگر باشد. مثالش ابوشکور فرماید:

بیت۲

کشاورز و آهنگر و پای باف
چو بیکار گشتند سرشان بکاف ۳

وبمعنی کشتزار نیز آورده چنانکه۴ ناصرخسرو گوید:

بیت۲

در کشاورز دین پیغمبر
این فرومایگان خس وخارند

وهم او فرماید(٤):

بیت

چون کشاورز خوه وخار گرفت
تخم اگر بفکنی بود تاوان

کفیز ـ [بوزن مویز] پیمانه باشد که بدان چیزی پیمایند وبعربی **قفیز** گویند.

کَنز ـ [بفتح کاف ونون] و **کناز** همان **کاناز** ||که گذشت||.

کین‌توز ـ [بکسر کاف وسکون یاء ونون وضم تاء] کینه کش باشد(۵). مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت۶

تابود درسینهٔ من رسته مهرخدمتت
چرخ کین‌توزنده کی بیند بچشم کین مرا

۱ـ این لغت وشرح وشاهد آن از«ب» است. ۲ـ«س» ندارد. ۳ـ«س» :سکاف.
٤ـ اصل : چنانچه. ۵ ـ «س» : خود.
٦ ـ کلمه از«ن» است.

(۱) دربرهانست که بالاخانهٔ کهنه را نیز گفته‌اند ونیز بمعنی شهری آباد کردهٔ جمشید که پایتخت فریدون بوده است نیز آورده وگوید معرب آن قندز است. (۲) = **کریچ**.
(۳) = **گریغ**. (٤) یعنی: ناصر خسرو. (۵) وصاحب کینه (برهان).

کوکوز [بضم کافین] نوعی از اقمشهٔ لطیف باشد در فرهنگ. مثالش نزاری گوید:

بیت ۱

تشریفهای فاخر کرده روان ز هر سو
نخ و نسیج و کمخاء کوکوز و سای ساده

کبز [بوزن سبز] یعنی گنده و سطبر(۱) مثالش مولوی مثنوی گوید:

[بیت]

تا چرد بره در آن صحرای سبز
هین ۲ رحم بکشا که شد این بره کبز

وهم او فرماید (۲):

بیت ۳

در فلان بیشه درختی هست سبز
بس بلند و پهن و ۳ هر شاخیش کبز

کاریز ــ بمعنی راه آب روان باشد در زیر زمین. مثالش حکیم کسایی گوید:

شعر

سزد که دو رخ کاریز آب دیده کنی
که ریز ریز بخواهند ریختن کاریز

کیز ــ [بکسر کاف] نمد باشد. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت ۳

کیز نمد باشد و مصحف او کیر
کیر بکون تو باد و خفته تو بر کیز

کفلیز [بفاء ولام . بوزن برخیز] نوعی از آلات حلوائیان که در آن سوراخها باشد و شکر و روغن بآن صاف کنند و آنرا **پالاون** و **پالونه** نیز گویند(۳). مثالش مولوی معنوی:

بیت ۳

اندر خور شهسوار شبدیز بود
اندر خور دیگ و کاسه کفلیز بود

وبمعنی آن کفچهٔ پرسوراخ که کف بدان از سر گوشت و شیره و غیرهما گیرند نیز آمده و بیت مرقوم شاهد این معنی نیز میتواند بود.

کلیز ــ [بفتح کاف] بمعنی زنبور باشد و زنبور دانرا **کلیزدان** گویند. مثالش یوسفی طبیب گوید:

بیت ۳

آنرا که گزد کلیز اگر سر برهی
باید کـه ز روی دست از بهر بهی
سبیوش و سکنجبین دهی و پس از آن
بر موضع زخم دردی سر که نهی

کلوخ انداز ــ آن شرابی باشد که در آخر شعبان خورند و آنرا **برقنداز** و **سنگنداز** نیز گویند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت ۳

پس بیکماه کلوخ اندازان سنگدلان
در بلورین قدحی ٤ لعل تر آمیخته اند

۱ــ کلمه از «ن» است . ۲ــ «س»: بین. ۳ــ «س» ندارد. ٤ــ «س»: قدح .

---

(۱) در برهان **گبز** ضبط است. (۲) یعنی: مولوی. (۳) = **کرکفیز**. و برهان گوید ترشی پالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد سوراخ دار که در آن شیره و روغن و امثال آن صاف کنند .

کذا فی التحفة السعادة ودر فرهنک بمعنی عشرت وسیر وکشتی که درآخر شعبان کنند چنانکه مولوی کوید :

بیت

کلوخ انداز خوبانرا برای خواندن ما شد

جفای دوستان باهم نه‌ازبهر نقار آمد

وبمعنی سنک‌انداز قلعه‌نیز آورده وباین بیت شرف‌شفروه تمسك نموده:

بیت

آن‌جهان‌بخشی‌فلك رخشی که‌هفت اقلیم‌خاك

باکلوخ انداز جودش مهره‌ای ازکل بود

ومعنی سابق‌نیز بتکلف‌ازین‌بیت مستنبطمیشود۱ وبمعنی اندازندهٔ کلوخ‌که پارچهٔ خشت خام باشد نیزآمده (۱) مثالش‌شیخ‌سعدی‌فرماید:

شعر

چو کردی با کلوخ انداز پیکار

سر خود را بنادانی شکستی

چو تیر انداختی بر روی دشمن

حذرکن کاندر آماجش‌نشستی✿

کرکفیز ـ [بوزن‌زنجبیل] همان کفلیز سوزنی کوید:

بیت

تازی آرم چنانکه حلقهٔ کونش

ناید از چشم کرکفیز فزونتر

کیکیز ـ تره‌ایست که آنرا برگه پهن باشد و**تره‌تیزك** نیزکویندوبتازی **جرجیر**۲ خوانند. مثالش‌سوزنی‌کوید :

بیت۳

کنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ

کنده دهانی کرفس‌خای نه کیکیز

۱وازثقات‌استماع افتاد که کیکیز غیر تره تیزك‌است‌بلکه‌شبیه ۴ تره‌تیز کست‌و بعضی‌ازاطباء نیز این‌اشتباه کرده‌اند (۲)✲.

کازـ چهار معنی‌دارد : اول ناخن پیرای باشد، دوم‌لکد وسیلی باشد (۳) مثالش حکیم سنائی‌کوید:

بیت

کازومشت وعصا فراز نهاد

دهنی همچوکاو باز نهاد

سوم‌درخت صنوبر که‌ستون کنند.مثالش‌حکیم فردوسی‌کوید:

---

۱ ـ تاعلامت ستاره‌را الف درحاشیه دارد .

۲ـ«س»: جرجر . ۳ ـ کلمه از«ن»است .

٤ ـ کلمه‌از«ب» است.

---

(۱) برهان‌کوید بعضی کویند کلوخ اندازنام سلخ ماه‌شعبان است ونبیره وفرزند رانیز کفته‌اند وبمعنی فلاخن هم‌آمده استوآن آلتی‌باشد که‌شاطران وشبانان بدان‌سنک‌اندازند .

(۲) دربرهان **کیکیر**هم آمده‌است . (۳) = کاج .

بیت۱

یکی چادری جوی پهن و دراز

بیاویز ۲ چادر ببالای کاز

ودرفرهنگ بمعنی صنوبر آورده وبس و مثالش۳

این بیت اخسیکتی آورده:

بیت

غرض چمیدن و حملست اگرنه بتراشد

زکاز ونوژ۴ بیك روزه ده شتر نجار

وباین معنی به|زای‌فارسی| (۱)نیز بنظر رسیده؛

چهارم جائی که کنده باشند دربیابانها و شبها

گوسفندان درآن کنندوکاروانیان نیز درآن

روند.مثالش استادفرخی فرماید:

بیت۱

شهریاری که خلاف تو کند زودفتد

از سمنزار بخارستان وز کاخ بکاز

کذا فی‌التحفة ودرنسخهٔ میرزا بمعنی صومعه

باشد که برسر کوهی ساخته باشند وبس و در

نسخهٔ جلیمی بمعنی‌غار|بکاف‌فارسی(۲)|آورده

و۱ بمعنی‌اول نیز |بکاف فارسی(۲)| بـاید و

درتحفه |بکاف‌تـازی|آمده(۳).

کرکز- [بضم‌هردوکاف] درفرهنگ بمعنی

علامت‌ودلیل‌باشد. مثالش‌شیخ‌آذری فرمایددر

عجائب‌الدنیا:

بیت

ور زحیوان به‌پیشت۵ آید بز

هست آنهم بتفرقه کرکز

و **کرکوز** نیزگویند.

کلوز-[بفتح‌کاف وضم‌لام] غوزهٔ۶ پنبه که

شکفته‌باشد و **جوزغه** نیزگویند(٤).

کروز-[بفتح‌کاف وضم‌راء] شادی وطرب

باشد(٥). حکیم‌رودکی گوید:

بیت۷

باکروز و خرمی آهو بدشت

میخرامدچون کسی کومست گشت

کنیز-یعنی داه. ودرفرهنگ بمعنی دختر

باکره آورده و باین بیت‌فردوسی‌متمسك‌شده:

۱-«س»ندارد. ۷-«س»:بیاومیر. ۳-«س»:ومثال. (متن‌از«الف»است).

٤-«س» : توز. ٥ «س» : پشت . ٦- «س»«الف»:غوره ؛«ب»ندارد.

(متن‌از«ن»است) .

(۳)یعنی: **کاژ**. (۲) یعنی: **گاز**. (۳)دربرهان‌است که‌خانه‌ای‌را گویند که‌ازچوب‌ونی‌وعلف سازندمانند خانه‌ای که‌مزارعان‌وپالیزبانان‌برکنار زراعت وپالیزسازند . وشاخهایی ازدرخت که صیادان کهنه ولته وچیزها برآن آویزند . وبریکطرف دام درزمین نصب کنند تاجانوران ازآن رمیده بجانب دام ودانه‌آیند . وبمعنی بادپیچ هم‌آمده است وآن ریسمانی باشد که‌درایام‌عیدو نوروز ازشاخ درخت وامثال آن‌آویزند وزنان وکودکان برآن نشینند ودر هوا آیندو روند .

(٤) = **کلوزه** . (٥) دربرهان‌است که‌اندوه وملالت رانیزگفته‌اند وگویند **کلوژ** نیز آمده است.

نظم۱

کنیزك بدو گفت کز راه داد

منم دختر مهرك نوش زاد

واما دراین معنی ومثال اندك تأملی میرود(۱).

کوژـ خمیده پشت ازپیری باشد ودرتحفه |بزای فارسی(۲)| آورده(۳). اما شیخ سعدی |به زای تازی| آورده و گفته :

بیت

پیرزنی موی سیه کرده بود

گفتمش ای مامك دیرینه روز

موی بتلبیس سیه کرده‌ای

راست نخواهدشدن این پشت کوز

کویزـ[بواو. بوزن مویز] کنج خانه باشد کذافی المؤید.

کجازـ[بجیم تازی. بوزن نماز] آلتی است آهنین چون تیشه وتبروجزآن. ایضاً منه(٤).

مع الزاء الفارسی

کژـ ضدراست. و دیگر قزرا گویندیعنی جنسی ازابریشم فرومایه. مثال معنی اول مولوی معنوی گوید :

شعر۱

ور تو باشی راست ور باشی تو کژ

پیشتر میغژ بدو واپس مغژ

و بهردومعنی خواجه سلمان گوید :

شعر۱

ازجهان منسوخ شد رسم کژا کند و کژین

بعدازاین کسرا خیال کژنگردد در گمان

کاژـ لوچ۲ و احول باشد . مثالش استاد معروفی گوید :

بیت۳

بیکپای لنگ وبیکدست شل

بیك چشم کور و بیك چشم کاژ

و درنسخهٔ وفائی بمعنی جواومراد باشد(۵).

کوژو کواژهـ طعنه باشد(٦). مثالش شمس فخری فرماید:

---

۱ ـ کلمه از«ن» است .

۳ ـ «س» ندارد .

۲ ـ «س» موج.

---

(۱) کنیزدرقدیم بمعنی دختر بوده صحیح است وتأمل نابجاست . ودربرهان بمعنی بیخ وبن خوشهٔ خرما ورطب هم آمده است(= **کاناز**)ودر معنی اول گوید بعربی **جاریه** خوانند .

(۲) یعنی : **گوژ** . (۳) دربرهان است که کنایه ازفلك نیزباشد . (٤) یعنی از مؤید . (۵) برهان این معنی را ندارد و گوید بمعنی درخت صنوبر صغارنیز هست = **کاج**. **کاز** . (٦) دربرهان کواژه معنی سخره ولاغ ومزاح وخوش طبعی و مزاح کننده (مصحف **گواژه** . حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) دارد وبمعنی نان وطعام نیم پخته و تخم نیم برشت (صحیح **گوازه**. حاشیهٔ برهان)و **گواژو گواژه** نیزآمده است .

بیت۱

کند طبع‌او بحر‌را سرزنش

زند چور او برمعادن کواژ

کلموژ–[بضم‌کاف ومیم‌وسکون‌لام] کرباسه را‌گویند یعنی سوسمـار۲. و اورا **مارپلاس** نیز گویند .

کژ–[بضم‌کاف] درنسخهٔ‌میرزا بیخ درخت باشد .

گکژ–[بفتح‌کاف اول وکسردوم]تره‌تیزک باشد وبعربی **جرجیر** و **ایهقان** نیز‌گویند۳ و حقیقت این لغت درکیکیز ٤ سابقاً مرقوم شد*(۱)

کوژ–[بکسر‌کاف وواو] همان] **گوهیچ** مرقوم‌که بعربی **زعرور**گویند(۲).

گویژ–[برزن‌مویز] کیلی است‌کـه بآن چیزی‌بپیمایند وبعربی **قفیز** گویند(۳).

مع السین



کاس–خوک‌باشد.مثالش‌شهنامه:

بیت۵

اگر بازخرند گفت از قیاس

بهر نامداری یکی مـاده کاس

کذا فی‌المؤید. امادرفرهنگ بمعنی خوك نر آورده و متمسك باین بیت عـزالدین طبسی شده :

بیت

اندرکف او تیغ درخشنـده شب داج

گفتی‌تو که٦ یشك از زفرکاس برآمد

و دیگر بمعنی کوسی‌باشد که درحربگاه‌وغیره نوازند. مثالش‌امیرخسرو گوید :

بیت٥

هم او ریخت درکاس ظلمت زلال

هم اوکوفت بـرکاس دولت دوال

و هم‌او(٤) فرماید:

بیت

دمدمهٔ کاس بآواز خوش

کوس زده بافلك کاسه وش

کالوس۷–[بضم‌لام]ابله‌ونادان‌باشد.مثالش

۱ـ کلمه‌از«ن»است. ۲ـدو کلمهٔ‌اخیر‌از«ب»و«ن»است. ۳ـتا‌پایان‌عبارت‌را«الف» درحاشیه آورده‌است . ٤ـ«س» : کیکر. ٥ـ «س»ندارد. ٦ـ«س» :توك .
۷ - «س» «الف»:کلوس.(متن‌از«غ» و«ب» و«ن» است) .

(۱) = **کیکیر کیکیز** .
(۲) = **کوهج** . ودربرهان است‌که بضم‌اول وسکون ثانی بمعنی **کوز**ست که‌پشت خمیده ودوته باشد . (۳) برهان گوید بعضی‌گویند کویژ بمعنی کاف‌بفتح کاف‌نیست بلکه‌بکسر کافست وآن میوه‌ای باشد صحرائی شبیه به‌سیب وآنرا در خراسان **علف‌شیران**وبعربی زعرور خوانند = **گویج. کوهیج. کوهج** . (٤)یعنی : امیرخسرو.

شمس فخری گوید:

بیت ۱

بزرگی او طلبد خصم شاه داند عقل

که سروری و بزرگی نیاید از کالوس

و درنسخهٔ میرزا بمعنی ۱ متهتك و مسخره باشد و بمعنی اسبی که سر بینی او سفید باشد نیز آورده (۱).

کریس ـ [بفتح کاف و کسر رای مهمله] درفرهنگ بمعنی فریب و چاپلوسی باشد و بکسر کاف نیز باشد (۲).

کرس ـ [بضم کاف وسکون رای مهمله] چرك باشد که برجامه و تن نشیند (۳). مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت ۱

سر بتاب از حسد و گفتهٔ پرمکر و فریب

بر کش از گردنت این جامهٔ پر کرس و کریب

کس [بفتح] یعنی یار و غلام و معین. ودیگر بمعنی شخص باشد. ودیگر انسان و اهل را نیز گویند (۴) مثال این معانی ۲ را انوری گوید:

بیت ۲

تو کس خواجه‌ای و هر که چو تو

کس دیگر کسی شدست خس است

من کس کس نیم بنفس خودم

لاجرم هر که چون منست کس است

نسبت مادو تن بعیب و هنر

گر همین هر دو بیش نیست بس است

کسیس ـ [بوزن خسیس] چیزی است که از آن گوهر پولاد پیدا می‌آرند کذا فی الادات. و بعربی اهل حبشه را کسیس گویند (۵). کذا فی السامی ۴ و گویند قسمی است از زاج که گوهر فولاد از آن ظاهر میشود ✽.

کماس ـ [بمیم. بوزن هراس] کاسهٔ پهن باشد ازچوب یا سفال که در زیر بغل گیرند.

شمس فخری گوید:

بیت

رود بسوی عدم بر کتف نهاده جراب

دود براه فنا در بغل نهاده کماس

ودرنسخهٔ وفائی بمعنی کشکول گدایان آمده ودرفرهنگ بمعنی تنگ آورده یعنی کوزهٔ پهن کوتاه گردن (۶).

---

۱ ـ «س» : ندارد. ۲ ـ «س» : معنی. ۳ ـ کمله از «ن» است.
۴ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) معانی اخیر در برهان نیست.

(۲) برهان گوید : **گریس** نیز درست است. (۳) = **کرسه**.

(۴) برهان این معانی را ندارد و گوید بمعنی مراد باشد چه **کسی**، مردمی و **ناکسی**، نامردمی را گویند. وبضم اول موضع شرم زنان است. **فرج**.

(۵) دربرهان بجای این معنی آمده که بلغت اهل حبشه شراب باشد که عربان **خمر** گویند وبعضی گویند کسیس نبید خرما و ارزن است.

(۶) دربرهان بمعنی کم و اندك که عربان **قلیل** گویند (= **کماسی**) نیز هست.

کوس ـ دومعنی دارد: اول طبل عظیم که درحربگاه زنند؛ دوم آنست که دو کس سخت دوش بردوش هم زنند دررفتن . مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

زناکه بروی اندر افتاد طوس
توگفتی زپیل‌دمان‌خورد کوس

وبمعنی نوعی‌ازبازی نیز باشد که ادوات آن۱ به‌نرد۲ فی‌الجمله‌شباهتی‌دارد. ودرفرهنگ بمعنی صف آورده‌وبااین بیت شیخ‌نظامی متمسك شده:

[بیت]

دولشکر بهم بر کشیدند کوس
چو شطرنجی‌ازعاج‌واز۳ آبنوس

ونیز نام قصه‌ای‌ازمازندران‌باشد که‌به **کوسان** مشهور است (۱) . مثال این معنی فردوسی فرماید:

بیت

کجانام آن کوس خوانی همی
جز این نام نیزش ندانی همی

کرس ـ [بضم‌وفتح‌کاف] پیچ موی باشد و کرس [بفتحتین] نیز آمده ٤ ودرمؤیدالفضلاء کرس ۱ بضم‌کاف✿وسکون‌راء موی‌پیچیده‌باشد ودرادات‌الفضلاء با کاف‌فارسی (۲) موی پیچه وریم تن‌وجامه‌باشد.و بکاف‌عربی‌مفتوح نیز گویند. ودرفرهنگ بضم‌کاف‌وفتح‌رای‌مهمله موی‌مجعد وچرك‌باشد .

کرونیس ـ [بفتح‌کاف‌وضم‌رای مهمله و کسرنون] (۳) جزیره ای بود که وامق آنجا می‌بود. مثالش‌حکیم‌عنصری گوید:

بیت

جزیره یکی بد بیونان زمین
کرونیس بدنام و شهری گزین

کبوس ـ [بفتح‌کاف وضم بای موحده] بمعنی کج و ناراست باشد(٤). مثالش شمس فخری گوید :

بیت۵

اگر ز فرزین ناید شهی مدار عجب
که رمح خطی‌ناید٦ ز چوبهای کبوس

کیوس [بفتح‌کاف‌وضم‌یای‌حطی] جزیره‌ای باشد‌که عذرا را آنجا بفروختند و منقلوس خرید۷ (۵) .

کلوس ـ [بفتح کاف‌وضم‌لام] در فرهنگ

۱ـ دوکلمهٔ اخیررا «الف» درحاشیه‌دارد . ۲ـ «س» : بنرد . ۳ـ «س» : وز .
٤ـ تاعلامت✿از«ب»و«ن»است . ۵ـ«س»ندارد.
٦ـ بجز«ب»: ماند.(آغاز نسخهٔ«ك»اینجاست). ۷ـ بجز«ب»و«ن» : خریدند.

(۱) دربرهان معنی‌صف‌وقطاروجرگه و گوشهٔ‌جامه‌و‌گلیم‌وپلاس که‌ازگوشه‌های دیگرزیاده یعنی‌درازتر باشد وبمعنی‌ایما واشاره هم‌آمده است وبهندی بمعنی **گروه** است که ثلث‌فرسخ باشد.
(۲) یعنی : **گرس** . (۳) درلغت فرس‌اسدی : **کروتیس**(شاید: کرت ، اقریطش . استاد دهخدا) آمده است . (٤) برهان‌گوید : **کیوس** نیزآمده است .
(۵) دربرهان‌معنی کج‌وناراست‌نیزدارد(= **کبوس**) وگویدونام برادرنوشروان‌نیزهست .

بمعنی اسبی باشد که چشم وروی وپوز او سفید باشد وآن بدیمن بود. شاعر گوید در مذمت اسب :

بیت۱

کلوس و کج دم وچپ، شوره پشت و۲ آدم گیر

یسار وعقـرب وچل، سم سفید وکام سیاه ۳

||چل را بمعنی دست راست و پای چپ سفید آورده ٤||

مع الشین

کش – [بفتح] چندمعنی دارد: اول نـام شهریست درماوراء النهرنزدیك نخشب(۱) که بنورماه مقنع روشن شدی. مثالش حکیم سوزنی فرماید :

بیت

سودا فتاد بیخردی۵ را هم ازخری

تا آفتاب وماه برآرد زچاه کش٦

دوم بغل و تهیگاه باشد. مثالش خلاق المعانی گوید :

بیت۷

کجا چوسرو درین روزگار آزادیست

بیندگی تو استاده دست بر کش٦ باد

سوم بمعنی خوش باشد، گویند کش رفتار. مثالش حکیم سنائی فرماید :

بیت۱

کش درچمن رسول بخرامم

خوش در حرم خدای بگرازم

وباین معنی |بکاف فارسی| (۲) نیز آمده ودر مؤید الفضلاء ریشی بود که بر دست وپای شتر پیدا شود واز آن مانند زرد آب چیزی روان شود وبخوف، آن شتران صحیح را داغ کنند که سرایت نکند . و بمعنی ستارهٔ زحل وشادی نیز آمده وبمعنی کشنده وامر بکشیدن نیز آمده(۳) چنانکه مثال هردو معنی سراج الدین راجی گوید:

بیت۷

میل شیطان تا نگردد دیده کش

خاك راه شرع را در دیده کش

۱ ـ کلمه «از«ن» است. ۲ ـ واو از «ب» و«ن» است. ۳ ـ «ن» این بیت را در حاشیه اضافه دارد:

در آب جست وحرون ،تنگ بران وطابق زن سکندری خور وشب کور و کاهل وکم راه

٤ ـ «ن» درحاشیه آورده : چل چیل است وچیل دوموباشد که سرخ وسفید بهم آمیخته باشد، موی سرخ وسفید. ۵ ـ «ك»:خیره سری. ٦ ـ «س»: کس ۷ ـ «س» ندارد.

(۱) مشهور به **شهر سبز** (برهان) .

(۲) یعنی : **گش** . (۳) دربرهان بمعنی سینه وهر گوشه و بیغوله عموماً و گوشه وبیغولهٔ ران خصوصاً ودست دربغل کردن واز روی ادب دستها برتهی گاه نهادن وبمعنی خوش ونیك چنانکه کش رفتار وکش گفتار وکنایه از خورنده همچو پیاله کش یعنی شرابخوار. وبضم اول امر بکشتن و فاعل کشتن . وبکسر اول مرکب ازکاف خطاب وشین ضمیر بمعنی کهاورا چنانکه گویند :« کش گفت »، یعنی که اورا گفت واورا که گفت .وامر برخیزانیدن شاه شطرنج وامر بدور کردن وراندن مرغ خانگی نیز هست .

وبمعنی خطی که برای بطلان بر نوشته کشند نیز بنظر رسیده (۱).

کرش ـ [بکسر کاف وسکون رای مهمله] آواز دماغ خفته باشد که بخست ۱ نیز گویند. [و گذشت].

کرش ـ [بفتح کاف وراء] در فرهنگ بمعنی فروتنی کردن از فریب وعجز باشد. و[بضم کاف وراء] ریسمانی باشد که ازموی بافته باشند (۲) مثالش پوربهای جامی گوید:

بیت ۲

ایلچی هیبتت حسود ترا
دید بر اسب عمر و گفتا تش
هر که بادولت تو کرده کرش
کرده در گردنش زمانه کرش

کشیش ـ پیشوای نصاری باشد که بعربی **قسیس** گویند. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

زخارا بود دیری ساز کرده
کشیشانی بدو در سالخورده

کربش ـ [بفتح کاف وباء] جانوریست چون مار کوتاه ولیکن دست و پا دارد و در ویرانه‌ها میباشد و هر کرا بگزد دندان در ۳ زخم او رها کند و بتازی او را **سام ابرص** می گویند. شمس فخری گوید:

بیت ۲

در کنج محنت وغم باشد ز بخت وارون
کاهش ندیم عقرب، کاهش حریف کربش ٤

و **کرفش** [بفاء] نیز بنظر رسیده وناصرخسرو نیز گوید:

بیت

گزنده بسی هست جز کانگبین را
ز زنبور جویند ۲ نز مار و ۵ کربش

و [بسین مهمله (۳)] نیز آمده.

کماش ـ بوزن ومعنی همان **کماس** مرقوم بمعنی ٦ اول که کشکول باشد (٤) مثالش جامع شرفنامه:

بیت ۲

چنان مگفتن خوش خوی کرده‌ای الحق
که اززبان تو ناید برون یکی قلماش
پر از درست زر و سیم برد از کرمت
اگر گرفت بپیشت کسی شکسته کماش

کندروش ـ [بنون و دال و راء مهملتین بوزن سندروس] زمین پشته پشته ۲ باشد.

کوشش ـ بمعنی جدوجهد باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت ۲

ازاین بوالعجبتر حدیثی شنو
که بی‌بخت کوشش نیرزد دوجو

---

۱ ـ «س»: نجست. ۲ ـ «س» ندارد. ۳ ـ بجز «ب»: و. ٤ ـ «س»: کریس.
٥ - واو از «ب» است. ٦ ـ «س»: وبمعنی.

---

(۱) = **کشه**.
(۲) دربرهان معنی چرك وریم اندام نیز دارد.
(۳) یعنی: **کربس**.
(٤) برهان درمعنی تنگ کردن کوتاه نیز مرادف کماس گفته است.

وبمعنی جنگ وجدال نیز آمده چنانکه فرخی گوید :

بیت

بگاه کوشش بستاند و۱ فرو سترد

زدست شیران زور وزروی۲ مردان رنگ

کیش-نام جزیره‌ایست ازجزایر فارس و درتاریخ وصاف مسطورست که وجه تسمیه آنست که ازمکانهای مرتفع چون نظر میکنند زمین آن برهیئت کیش بنظر درمیآید. مثالش شیخ سعدی فرماید :

بیت ۱

یکی مرد درویش درخاك کیش

چه خوش گفت باهمسر زشت خویش

و دیگر تیردان را گویند. مثالش کمال خجندی فرماید :

بیت

بدست غمزه روانتر روانه کن تیری

که صبر آن نکنند دل که بر کشی۳ از کیش

ودیگر مذهب وملت را گویند. مثالش حافظ شیراز گوید :

شعر ٤

چو بیدبر سر ایمان خویش می لرزم

که دل بدست کمان ابروئیست٥ کافر کیش

و درفرهنگ بمعنی جامه ایکه از کتان بافند و **خیش** نیز گویند. وجانوری که از پوست او پوستین کنند و درخت شمشاد نیز آورده اما این معانی مخصوص آن نسخه است و جای دیگر بنظر نرسیده(۱).

گزایش-[به زای معجمه. بوزن ستایش] در نسخهٔ میرزا بمعنی درخورد ولایق باشد. اما در ادات الفضلاء [بکاف فارسی(۲)] آورده وبمعنی چوب دستی که خر بآن رانند نیز آمده.

کراش-[به رای مهمله. بوزن خراش] یعنی پریشانی(۳). مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

تو درمیان دلی، دل میان زلف تودر

کراش خود مخوه(٤) وزلف را بشانه مزن

۱ــ «س» ندارد ۲ــ «س» : رزوی .
۳ــ «س»: کسی . ٤- کلمه از«ن» است . ٥ــ«س» : ابریست .

---

(۱) دربرهان معنی پرمرغان مطلقاً وخصوصاً پری که برتیر نصب کنند ولفظی که بهنگام شطرنج بازی درمحل خود گویند (= **کشت**) ومعنی راندن ودورنمودن مرغ یعنی دورشو وبرو که در شطرنج نیزهمین معنی دارد آمده است . (۲) یعنی: **گزایش**.

(۳) = **گراش** . **غراش**. **خراش**. ودربرهان معنی نام مرغی سبزرنگ بسرخی آمیخته (= **کراك** **کراس**. حاشیهٔ برهان) نیزدارد . (٤)مخوه تلفظی است ازمخواه.

کواش- [بواو. بوزن خراش] بمعنی صفت باشد. وابضم کاف نیز بنظر رسیده. کذافی المؤید(۱).

کندش- [بدال مهمله. بوزن جنبش] پنبهٔ زده که بجهت ریسیدن پیچیده باشند نداف. وآنرا **پاغنده** و **غنده** نیز گویند(۲). ۱ وبضم کاف ودال چوبك اشنان باشد که خمیرهٔ شکر را بآن سفید کنند.

کویش ۲- [بفتح کاف و کسر واو] ظرف دوغ باشد. کذافی المؤید. و۱ درشرح سامی بضم کاف آورده و گفته: کویش هواناء یجعل فیه الرایب و یحرك الی ان یخرج زبده، یعنی کویش ظرفیست که در آن ماست میکنند ومیجنبانند تا ازآن زبد بگیرند ومراد از **زبد** کف است.

کومش- [بضم کاف و کسر میم] قنا۳ باشد یعنی کنندهٔ چاه(۳). مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

میکند چاه ازبرای مردمان
جامهٔ اوچون کلنگ کومشان

کنگاش- بوزن ومعنی کنگاج مرقوم(۴) مثالش ۴ نزاری قهستانی گوید:

شعر

خسروا طرفه قصه یی دارم
که بسمع رضا کنی اصغاش
گرچه رخصت نمی دهد عقلم
هرچه باا وهمی کنم کنگاش

لیك چون فکر می کنم درهم
میشوم همچو طرهٔ جماش

کاش- همان کاج مرقوم بمعنی دوم که کلمهٔ ترجی وتمنی است(۵). مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت ۵

کاش آنانکه عیب من گفتند۶
رویت ای دلستان بدیدندی
تا بجای ترنج در نظرت
بیگمان دستها بریدندی

۱ ونیز نام اصلی شهر کاشان که منسوب به آنرا **کاشی گویند**. مثالش مولوی معنوی گوید:

بیت

گر عمر نامی تواندر شهر کاش
ترك نان گوی وزبان محروم باش

کنش- [بضم کاف و کسر نون] یعنی فعل و کردار مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت ۷

بعدل او بود ازجوربد۸ کنش رستن
بخیر او بود ازشراین جهان پرواس

وبر کنشت مرقوم نیز اطلاق میکنند چنانکه شاعر گوید: بیت ۵

گر کعبه ازوبوی ندارد کنش است
بابوی وصال او کنش کعبهٔ ماست

کویش- [بضم کاف و کسر باء] یعنی کوفتن وآسیب رسانیدن(۶). مثالش امیرخسرو گوید:

---

۱ ـ ازاینجا تاپایان مطلب از«ك»است. ۲ ـ «ب»: کوشش.
۳ـ«س»: قفا؛«ب»: نقاب؛«ن»: قبا. (متن ازالف است). ۴ ـ کلمه از«ب»است. ۵ ـ کلمه از «ك»است. ۶ ـ«ب»: میگویند. ۷ ـ«س»و«الف»ندارد. ۸ ـ کلمه در«س»نیست. از«ب»اضافه شد.

---

(۱) برهان گوید بمعنی **کواس** است که صفت وگونه وطرز وروش باشد.
(۲) دربرهان است که چوبیرا نیز گویند که حلاجان پنبهٔ زده رابرآن میپیچند تاگلوله شود وبمعنی **کندسه** نیزهست که چوبك اشنان باشد.
(۳) = **چاه‌جوی**. **کتکن** (برهان). **کموش** (درداول مردم قزوین).
(۴) یعنی صلاح ومصلحت ومشورت، **کنکاس**. وبرهان گوید معنی خرچنگ نیزدارد که سرطان باشد.
(۵) بمعنی افسوس وتأسف هم آمده است ومخفف کاشان هم هست (مستنبط ازنسبت کاشی همچون بدخشی ازبدخشان. حاشیهٔ برهان). (۶) برهان ندارد.

بیت

بسکه شداز کوبش بسیار پست

پشت‌دوتا گرددش‌ازیك شکست

کلاکموش [بفتح کاف اول‌وسکون دوم وضم سیم ۱] موش‌دشتی‌راگویند.(۱)

کلاش ــ [بفتح کاف] درفرهنگ بمعنی عنکبوت باشد(۲).

ککش [بفتح کاف‌اول‌وکسر دوم] همان **کیکیز**|| که گذشت || یعنی‌تره‌تیزك (۳).

کاویش[بکسرواو] همان **کویش**مرقوم .

کربایش ــ[بفتح کاف‌وسکون‌رای‌مهمله وبعدازراء بای‌موحده‌ویای حطی]همان کربش مرقوم‌وابسین‌مهمله| (٤) نیزبنظررسیده.

کشش ــ [بفتح کاف وکسرشین] بمعنی میل‌باشد(۵) .مثالش حکیم‌خاقانی‌گوید:

بیت

کشیشانرا کشش بینی و کوشش

بتعلیم چومن قسیس دانا

||**قسیس**معرب کشیش‌است||.۱و کشش‌بمعنی سنجیدن ووزن‌کردن نیزآمده وبمعنی کشیدن وآهنجیدن نیزآمده .

کوش ــ کوشش. واسم‌فاعل ازکوشیدن وامربکوشیدن(٦)مثال معنی‌اول‌مولوی‌معنوی:

[بیت]

اول ای جان دفع حرص موش کن

بعدازآن‌درجمع گندم کوش کن ۲

وحکیم نزاری نیزگوید۳ :

بیت

تانکنند دوست نظرضایع است

سعی‌من و جهد من‌و کوش من

مثال‌معنی دوم ابوالمؤیدگوید :

بیت٤

هشیارودلیر وسخت کوش‌است

پرخاشخرست وجان فروشست

مثال‌معنی‌سوم‌منجیك گوید :

بیت۲

چند شوی چند ندیم ندم

کوش و برون آردل ازغنك غم

کین‌سیاوش ــ نام‌نوائی ولحنی‌است از جملهٔ سی لحن باربد چنانکه۵ شیخ نظامی‌در تعریف باربدگوید:

بیت٤

چوبردستان زدی کین سیاوش

پرازخون‌سیاووشان شدی‌گوش

و **کینه‌سیاوش** نیزگویند چنانکه۵ حکیم ازرقی‌گوید:

۱ــ تاپایان‌عبارت از«ك»است. ۲ــ«س»ندارد. ۳ــ این‌جمله وشعربعدآن‌از«ك»است.
٤ ــ کلمه‌از«ن»و«ك»است. ۵ ــ اصل: چنانچه .

(۱) = **کلاوو**. (۲) = **تارتنك**.
(۳) = **ککژ**. (٤) یعنی : **کربایس** .
(۵) دربرهان معنی نازوغمزه وکرشمه وراه‌رفتن شبانروزی برسبیل تواتر ورفتار باناز وعشوه وکرشمه وشادمانی وجاذبه بایماء واشارت دارد .
(٦) برهان گوید نام روزچهارم ازماههای فارسی نیز هست (صحیح : گوش.حاشیهٔ‌برهان مصحح‌دکتر معین) .

بیت ۱

خرم‌تر از بهار سراید بزیر و بم

که کینهٔ سیاوش و که سبزهٔ بهار

کراوشـ [بکسر کاف وضم همزه و بعداز کاف رای مهمله] چرخ روغنگر باشد.

کالجوش ـ [بسکون لام] نوعی از ماحضر باشد که درویشان پزند که نان را ریزه کنند ودر دیگ اندازند و کشك وروغن بر آن بریزند تا اندك جوشی۲ بر آرد و بعد از آن فرود آورند.

مثالش خلاق المعانی فرماید:

بیت ۱

خواجگان بانوا اکنون خورند

کاچی وتتماج و لوت معدنی

بینوایان نیز هم۳ برخود کنند

دیگهای ٤ کالجوش یك منی

و **کالیوش** نیز(۱) گویند ۵ ودر اصل کالجوش چیزی باشد که بتعجیل جوشی چند دهند و پیش از آنکه پخته شود فرود آرند چه **کال** بمعنی خام باشد.*

کاهشـ یعنی کمی و کاستگی. مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت ۱

ز کاهش بخردان را دل نگیرد

که ماه از کاهش افزایش پذیرد

مع الغین

کناغ ـ تار ابریشم باشد و نیز تار عنکبوت را گویند. مثال معنی اول منصور شیرازی گوید:

بیت ٦

عدو ز هیبت شمشیر گوهر افشانش

بزندگی شده در گور همچو کرم کناغ

مثال معنی دوم خلاق المعانی گوید در مذمت اسب:

بیت ۱

زان گشادست مهرهٔ پشتش

که عصبهاش سست شد چو کناغ

و بمعنی کرم ابریشم نیز بنظر رسیده باین معنی مجد همگر گوید:

بیت ۱

گرنه بهر خزانهٔ تو بود

نتند رشته از لعاب کناغ

ودر اشعار اکابر بمعنی کنار وسوی نیز آمده از آن جمله حکیم اسدی گوید:

بیت ۱

میان آبگیری به پهنای راغ

شناور شده باغ از هر کناغ

۱ـ «س» : جوس. ۲ـ «س» : ندارد.
۳ـ «الف» : بینوایان را ... ؛ «س» : بینوایان را نیز برخود میکنند. (متن از «ب» و «ن» و «ك» است).
٤ـ «س» : کاسها ؛ «ب» و «ن» : کاسهای. (متن از «الف» است).
۵ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ٦ ـ کلمه از «ك» «ن» است.

---

(۱) برهان **کالیوس** گوید وصحیح نمی‌نماید.

کیغ ـ [بکسر کاف] چرکیست که از گوشهٔ چشم آید(۱). مثالش ابویوسف فرماید:

بیت ۱

شگفت نیست اگر کیغ چشم باشد سرخ
بلی چوسرخ بود اشك سرخ باشد کیغ

ودرمؤید **کنغ** |بنون| نیز آمده(۲).

کریغ ـ [بضم کاف و کسر رای مهمله] در تحفة الاحباب ۲ بمعنی گریختن باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

رفتمی ز اصفهان گرم بودی
قدرت رفتن ومجال کریغ

و در نسخهٔ وفائی |بکاف فارسی(۳)| آمده. کذا فی الفرهنگ ۳(٤).

کلمرغ ـ [بفتح کاف] نوعی ازمرغان که بر سراو پرنباشد ودرفرهنگ کرکسی بود که بر سرش پر نداشته باشد. مثالش امیـر خسرو گوید:

بیت ۱

بیضهٔ کلمرغ بزیر همای
ازنسب خویش بود بچه زای

کاغ ـ آواز جنبانیدن قروهه در طاس و بمعنی مطلق آواز وفریاد نیز آمده چنانکه ابوالفرج گوید درتعریف اسب:

بیت ۱

بتن زو کوس خورده کوه ساکن
بتك زو ٤ کاغ کرده باد عاجل

و درفرهنگ بمعنی آواز کلاغ خصوصاً آورده. ملاجامی گوید:

بیت

جامی ازنطق زبان بست چونشناسد کس
نکتهٔ طوطی شکر شکن از کاغ کلاغ

و بمعنی نشخوار نیز آورده(۵) ومتمسك باین بیت حکیم سنائی شده:

بیت ۵

عیسی جان تو گرسنه چو زاغ
خر او میکنـد ز کنجد کاغ

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ این دو کلمه در «الف» بالای سطر درحاشیه است.
۳ ـ سه کلمهٔ اخیر را «الف» درحاشیه دارد.
٤ ـ «س»: رو. ۵ ـ کلمه از «ك» است.

---

(۱) دربرهان است که کسیرا که چشم درد کند نیز گویند.
(۲) مصحف کیغ است. (۳) یعنی: **گریغ**.
(٤) دربرهانست که بمعنی پرریختن جانوران هم بنظر رسیده است (= **کریز** . **کریژ**. **کریزه**. **کریج** .**تولك**). (۵) دربرهان معنی آتش نیزدارد که استنباطی نادرست از شعر ذیل مولوی است:

آنکه آتشهای عالم زآتش او کاغ کرد تافسون میخواند عشق و بردل او میدمید

(حاشیهٔ برهان)، وآنجا بمعنی نام مرغی سیاه رنگ که بیشتر درآبگیرها باشد نیز هست.

کزغ-[بضم کاف وسکون زای معجمه] گیاهی باشد که بدان استخوان ازجارفته‌را بندند و بعربی **اشق** گویند و **کزاغ** ابزیادهٔ الف انیز باین معنی آورده در فرهنگ .

کیوغ-[بفتح کاف وضم یای حطی]درشرفنامه گل بی‌کاه باشد.

کاغ کاغ-بانگ ومشغلهٔ کلاغ باشد (۱).
مثالش استاد عنصری۱ گوید :

بیت۲

ای گرفته کاغ کاغ ازخشم‌ماهمچون کلاغ
کوه‌وبیشه جای کرده چون کلاغ کاغ کاغ

کزوغ-[بفتح کاف وضم زای تازی] مهرهٔ گردن باشد. مثالش شاعر۳ گوید (۲):

بیت

بزخمی کزوغ و را خرد۴ کرد
چنین حرب سازند مردان مرد

کوغ- [بضم کاف] بمعنی درشدن باشد در تحفه .

کیاغ-بوزن ومعنی گیاه باشد.. مثالش۵ استاد بهرامی گوید :

بیت ٦

عجب نیست از سوزمن گر بباغ
بتوفد درخت وبسوزد کیاغ ۷

کتغ-[بفتح کاف وتاء]همان کتنغ مرقوم(۳).

مع الفاء



کاف-بمعنی شکاف باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت ٥

شیخ ابواسحق کز تیغش فتد
روز هیجا در حصار قاف کاف

و دیگر بمعنی شکافنده نیز آمده مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

هردو چوصبح ازعمود گنبد کافند
صبح بلی از عمود گنبدکافست

وحکیم‌اسدی نیز گوید۸:

بیت

بدانگونه زدنعرهٔ کوه‌قاف
که‌سیمرغ ارزیددر کوه‌قاف

و بمعنی امر بشکافتن‌نیز آمده . (٤) مثال این معنی ابوشکور گوید :

بیت۹

کشاورز۱۰ وآهنگروپای‌باف
چو بیکار گشتند سرشان بکاف

۱ ــ «ن» : عسجدی . ۲ـ کلمه‌از«ن» است . ۳ـ «ن» :شمس‌فخری.
(امادرمعیار جمالی نیست) . ٤ـ «س» : خرده . ٥ـ کلمه از«ب» است .
٦-۰کلمه‌از«ك»است. ۷ـ «س»:گیاه. ۸ــ این‌جمله‌وشعر بعدآن‌از«ك»است.
۹«س»ندارد. ۱۰«س»«الف» کشدوز (متن‌ازنسخه‌های دیگرست).

(۱) دربرهانست که‌آواز زاغ را نیز گویند . (۲) جهانگیری شعر را از عسجدی دانسته‌است ودرلغت فرس ازفردوسی دانسته شده اما در فهرست ولف نیست (حاشیهٔ‌برهان).
(۳) بمعنی : کشك .
(٤) دربرهان‌معنی‌حرفی‌ازحروف‌هجانیزدارد و گویدباصطلاح‌اهل‌صنعت‌اشاره‌بعلم کیمیاست .

کزف۱ـ [بفتح کاف وسکون زای معجمه] قیر باشد و بعضی گفته‌اند سیم سیاهست و این اصح است . مثالش شمس فخری گوید :

بیت۲

همی تا بتصحیف خواندن توان
شرف را به سرف وخزف را به خرف
رخ دوستان تـو بـادا سپید
دل دشمنان تو بادا چو کزف

و در ادات الفضلاء [بکاف فارسی(۱)] بهر دو معنی آمده ودرشرفنامه کزف و **کشف** هر دو بمعنی قیر و سیم سوخته آمده وحسین وفائی بمعنی سوادی آورده که زرگران بکاربرند وباین بیت کسایی متمسك شده :

بیت۲

زرگر فرونشاند کزف سیه بسیم۳
من باز بـرنشانم سیم سیـه بکزف

کژرفـ [به زای فارسی ورای مهمله. بوزن مصرف] درفرهنگ گیاهیست که بغایت بدبو باشد. مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت۲

من پس تو سنبل ترچون خورم ٤
گر تو همی کژرف کنـده چری

کوفـ۵ مرغ بزرگ چشم فراخ* باشد که بعربی **بوم**(۲) گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

جمال ملك و دین کاندر دیارش
ندارد هیچ مأوا و مقر کوف

و شانۀ جولاهه را نیز گویند.

کفـ [بفتح] سیاهی باشد که مشاطگان بر ابروی زنان مـالند(۳) . مثالش حکیم اسدی گوید :

بیت

همان اژدها کان ز کوه کشف
برون آمد و کرد گیتی چو کف

و بمعنی امر بکفیدن وشکافتن نیز آمده یعنی بشکاف . مثال این معنی سراج الدین قمری گوید :

۱ـ «س»: کزاف. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـبجز«ب»و«ن» :بهم
٤ـ «س»:چون سنبل ترخرم. ۵ ـ تاعلامت ستاره را «الف»درحاشیه دارد .

---

(۱)یعنی : **گزف** . (شاید کزف مصحف **کرف** باشد).
(۲) = **جغد** . **بوف** . **چغد** وبرهان گوید دوقسم است بزرگ را بوم و کوچك را چغد خوانند . (۳) دربرهان معنی **خرفه** و **بقلة الحمقاء** وچیزی غلیظ که برروی آب می‌نشیند ازجوش وغلیان دیگ که بعربی **رغوه** گویند نیزدارد .

بیت ۱

تو چو گل ۱ خوش خند در باغ تماشا و طرب
بدسگالت را بگو زین غصه چون غنچه بکف

کشف- سنگپشت باشد(۱). مثالش جامی گوید :

بیت ۱

بست بصد مهر بر اطراف شط
عقد محبت کشفی با دو بط

و دیگر کوزهٔ پهن باشد که آنرا **برفدان** نیز گویند. و بر برج سرطان نیز اطلاق کنند چنانکه حکیم فردوسی گوید :

بیت

چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه
کشف دید طالع خداوند ماه

کذا فی الفرهنگ . و نام کوهی نیز باشد||و مثال این معنی پیشتر گذشت برای کف ||. و نام رودی نیز باشد ||و گذشت||. و ابضم کاف وسکون شین | همان **گزف** مرقوم بمعنی سیم سوخته ۲ (۲).

مع الكاف التازي



کاك- سه معنی دارد: اول مرد را گویند(۳) . مثالش شاعر گوید :

بیت ۳

ازجفاهای آن بت چالاك
سوخت بر حال من دل زن ٤ و کاك

دوم مردمك چشم را گویند(٤) مثال این معنی ابوالمثل گوید :

شعر ۳

جهان همیشه بدو شاد و چشم روشن باد
از آنکه کند زچشم بد حوادث کاك ۵

سوم نان خشك را گویند و نوعی از نان روغنین را نیز کاك گویند و آنرا بعربی **کعك** گویند .
مثالش سراج الدین قمری گوید :

بیت ۱

جای خامان نبود ذروهٔ منبر آری
کاك ناپخته کجا لایق منبر گردد

ورضی نیشابوری نیز فرماید:

بیت

نداشت بهره زعلمی که اوج منبر جست
بزردرویی موسوم از آن قبل شد کاك

ودر فرهنگ بمعنی چیزی خشك نیز آورده و لهذا گوشت خشك را کاك گویند و **قاق** نتوان گفت چه

۱ـ «س» ندارد .   ۲ـ «ك» درحاشیه آورده : وبسکون شین پرده برداشتن. کتف ـ جایگاه شانه و سردوش بود. کنف ـ کرانه و ناحیه و ظل وحرز وستی بود و پناه. کهف ـ غار کوه . مع القاف ـ کوه محروق. کوهی است. درحدود ارمن و آنرا بعربی حراقه گویند). اما این لغات عربیست. بدینجهت داخل متن نکردیم).   ۳ ـ کلمه از«ن» است   ٤ـ «س»: وزن .
۵ ـ این مصراع را «الف» درحاشیه آورده است .

---

(۱) = **کشتوك. سنگپشت. باخه. لاك پشت.**   (۲) وسوادزرگری ونیز بمعنی زفت که برسر کچلها چسبانند(برهان). (۳) دربرهان مردم که آدمی باشد.   (٤) = **انسان العین** .

در فرس قاف نباشد (۱)

کرمك ـ [بکسر کاف] مصغر کرم. و نیز اشنان باشد که بآن رخت شویند (۲).

کابوك ـ [بضم باء] جای مرغان خانگی باشد. و زنبیلی که در میان خانه آویزند تا فاخته و کبوتر در آن بچه کند و باستعاره آشیان همهٔ مرغان را کابوك گویند. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

تو پروریدهٔ کابوك آسمان بودی
از آن قرار نکردی در آشیانهٔ پست

و در نسخهٔ وفائی |**کابك** بوزن کازر| نیز۲ باین معنی است (۳) مثالش اسفرنگی گوید:

بیت۳

آنکه طبعش در کبوترخانهٔ روحانیان
از بروج رفرف افلاك کابك میکند

کشتوك ـ [بشین معجمه و تای قرشت. بوزن مفلوك] در فرهنگ بمعنی کشف باشد.

کشکرك ـ [بوزن شبپرك] **عکه** باشد و بتازی **عقعق** گویند.

کك ـ [بفتح کاف] در فرهنگ قسمی از نان که **کاك** نیز گویند. و |بضم کاف| مرغ خانگی را که مست شود و از تخم کردن باز ایستد گویند (٤).

کرکرانك ـ [بفتح کاف اول و دوم و سکون رای اول] استخوانیست نرم که بتازی **غضروف** گویند (٥).

کوخك ـ بفتح کاف و واو و سکون خای معجمه] یك خوشه انگور را گویند و آنرا بعربی **خصله**٤ گویند |بضم خای معجمه و سکون صاد مهمله و فتح لام|.

کباك ـ [ببای تازی. بوزن مغاك] رسنی باشد که از لیف خرما ساوند و **کبال** | بلام | نیـز گویند.

کاچكه ـ [بفتح جیم فارسی] تارك باشد یعنی میان سر (٦) کذا فی المؤید. مثالش عزیز مشتملی گوید:

۱ـ کلمه در «الف» بالای سطر است درحاشیه.

۲ـ «الف» : کایك نیز گویند. اماروی کلمهٔ گویند خط زده‌اند ؛ «ن» : کایك نیز. (متن از «ب» است). ۳ـ کلمه از «ك» است. ٤ـ «س»: حصله. ٥ـ «س»: کاجك.

---

(۱) قاق تلفظی از کاك در برخی لهجه‌ها ست. و برهان گوید بمعنی قرص ماه و نام قلعه ای از قلاع آذربایجان و بمعنی کاواك و میان خالی نیز آمده است.

(۲) در برهان معنی لغز و چیستان (ظاهراً مصف **پردك، بردك**. حاشیهٔ برهان) و طعامی که از باقلا پزند نیز دارد. (۳) در برهان آلت نان بر تنور چسباندن نیز هست که **رفیده** باشد (ظاهراً مصحف **کمایوك**. حاشیهٔ برهان).

(٤) در معنی اخیر مرادف **کرچ** و **کرك** است.

(٥) = **کرکری**. (٦) = **کاچ - چکاد**.

بیت ۱

زخم خوردن بکاچك اندر رزم

بهتر ازطعنهٔ عدو صدبـار

وخواجه‌عمید لویکی نیز گوید:

بیت

سر کشی کزخط حکم‌تودمی سربکشید

رمحت‌از کاچك او برچم سودا ببـرد

ومصغر **کاچه** نیز آمده که‌زنخدان باشد. مثالش حکیم‌سنائی گوید.

بیت ۱

کاچك‌و ریشك وثناخوانی

کبرك وعجبك و سخندانی

کمایوكـ [بمیم ویای‌حطی.بوزن قبادوز] همان **رفیده** که‌گذشت یعنی آنـچه‌نان بر آن نهند ودرتنوربندند. کذافی‌الادات(۱).

کلاكـ [بوزن‌هلاك] بالای‌پیشانی باشد و **کلال** نیز گویند . کذافی‌التحفة السعادة ودر فرهنگ۲ بمعنی‌دشت‌وصحرا که‌زراعت نکرده باشند مطلقا آمده‌ودر فرهنگ ✻ |بضم کاف| بمعنی خالی‌وتهی‌باشد وبمعنی‌موج بزرگ نیز آورده(۲)و|بکسر کاف|بمعنی آن‌چوبی‌درازسر کج‌آورده که میوه ایرا که دست‌بآن‌نرسدبآن چینند ۳ .

کاونجكـ [بفتح واو وجیم‌وسکون نون] خیار بادرنگ‌سبز بزرگ‌را گویند. مثالش‌استاد منجیك گوید :

بیت

زینسان‌که کس تو میخورد خرزه

سیرش نکند خیار کاونجك

کذافی‌التحفة و درمؤید بجای |واو رای مهمله(۳)| آورده.

کبوكـ [بفتح کاف وضم بای موحده] مرغیست کبود مقدار باشه ، گویند باهمجنس خودجفت نگردد.ودرنسخهٔ میرزامرغیست آبی سرخ‌رنگ‌که ترکان آنرا **غنفد** ٤ گویند و صاحب‌شرفنامه‌گوید کبوك‌چکاوك‌است که‌بعربی **ابوالملیح** گویند واین بیت‌حکیم‌سوزنی‌مؤید قول‌اوست:

بیت

کبی‌و کبوك صفت خر سرست

مسخ چوکبی وچو کبوك غر

مرغ زهرجنس که‌بینند کبوك

ماده‌شود گیرد ازآن جنس‌نر

ودرفرهنگ‌نیز بمعنی‌اول آمده‌و|بحذف‌واو|(٤) نیزآورده چنانکه ٥ اسفرنگی گوید :

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ تاعلامت ستاره‌را «س»ندارد . ۳ـ «س» : جنبیند .

٤ـ «ك»:عنفود؛«س»«الف»:غنقد (متن‌از«ن»است). ٥ ـ اصل : چنانچه .

---

(۱) رجوع به‌حاشیهٔ لغت کابوك شود . (۲) = **کولاك**.

(۳) یعنی : **کارنجك** . (٤) یعنی : **کبك** .

[بیت]

فیض آثار طبایع ازهوای باغ او

مرتبك(؟) را درقوای باه کبك ۱ میکند

کتك و **کُوتك** ـ [هردو بضم کاف] درتحفة ـ السعادة بمعنی چوبدست قلندران آمده و متمسك باین بیت شده که شاعر گوید:

شعر ۲

هر که زاتباع توسر کشد ازقلندری

شحنهٔ شرع مغز کش برسرش آورد کتك

وبمعنی ضرب۳ نیز استعمال کنند(۱) چنانکه ٤ شاه طاهر گوید:

بیت

آن چمن گلشن جاه شه عالیه دریست ٥

که درآنجا نتوان بردخران را بکتك

کوبك ـ [بوزن چوبك] آلت گازران که **کدنگ** نیز گویند (۲) .

کپنك ـ پوشش پشمین٦ متعارفست (۳).

کرك [بفتح کاف ورای مهمله] بزبان بخارا **آسمانه** را گویند یعنی سقف خانه (٤).

کراك ـ [به رای مهمله . بوزن تراك] مرغ سفید و کبود دم دراز که برلب آبها نشیند و دم جنباند و **دم سیخک** نیز گویند و شمس فخری گوید که اورا بزبان اصفهانی **عایشهٔ لب جو** و بعربی **صعوه** گویند . مثالش استاد دقیقی فرماید :

بیت

چنان اندیشد اواز دشمن خویش

که باز تیز چنگال از کـراکا

وحکیم اسدی نیز گوید:

بیت۷

سراینده سار و چکاوك ز سرو

چمان درچمنها کراك و تذرو

کسک ـ [بفتح کاف وسین مهمـله و بروایتی معجمه(٥)] مرغیست و ورا **عقعق** و **غلبه** نیز گویند ودرنسخهٔ میرزا وحسین وفائی وتحفه باین معنی آمده امادرسالهٔ ابوحفص سغدی بمعنی قلیه آمده وباین بیت عمعق بخاری متمسك شده :

---

۱ ــ «ب» : هوای مباده ؛ نسخ دیگر بجز«ك»:.. باده. ۲ــ کلمه از «ن» است .
۳ــ «ب» : زدن . ٤ــ اصل : چنانچه . ٥ـ «س» عالیقدیست .
٦ ــ «س» : وبشین ؛ «الف» :بشمین . (متن از «ب» است).
۷ ــ «س» ندارد .

---

(۱) در برهان این دولغت ومعانی آن نیست . (۲) = **کدین** . **کدینه**.
(۳) برهان ندارد . (٤) در برهان بفتح اول ودوم معنی بلدرچین که بعربی سلوی گویند ونام شهری از مضافات بیت المقدس نیزدارد وبفتح اول وسکون ثانی معنی مرغ خانگی و ماکیان و کبك دری وغیر دری وسرطان وخرچنگ ومردم چشم وشاخ درخت دارد . وبضم اول وفتح دوم بمعنی سربیموی که ازکچلی شده باشد و کچل آمده است . (٥) یعنی : **کشک** .

بیت

هرگز نبود خاك بشوری چونمك

وزکاه چگونه می‌بسازند کسك

کچوك ـ [بضم کاف وجیم] مرض

کهنکو. مثالش یوسفی گوید:

بیت۱

ازدرد کچولك آنکه گردد محزون

تا دمبدمش الم نگردد افزون

خاطی که سبب‌شدست این عارضه‌را

بایدکه کنی از بدن او بیـرون

کرکرك ـ [بفتح هردو کاف]درفرهنگ

همان **کراك** مرقوم باشد . مثالش ناصرخسرو

گوید۲ :

بیت

خجسته‌را بجزازخرد ما ندارد گوش

بنفشه‌را۳ بجزازکرك ما ندارد پاس۴

کلیکـ [بفتح کاف و کسرلام وسکون یاء]

احول باشد(۱).

کیک ـ [بوزن نیك] مردمك‌چشم‌باشدو

شمس‌فخری‌فرمایدمثال‌هردولغت (۲)را:

بیت۱

گرماه نیم کور زگردون نظر کند

سوی درشهنشه ازدیدهٔ کلیك

هنگام اجتماع و بوقت مقابله

ازکینه‌مهربرکندازدیده هاش کیك

ومثال **کلیک**ه۵ را مظفرهروی‌نیزگوید۶ :

بیت

چون ببینم ترا زبیم حسود

خویشتن‌را کلیك سازم‌زود

ومثال کیك‌را استادمنجیك نیز گوید:

بیت

بروزحرب بانگشت اگر پدیدآید

بخشم برکند ازدور کیك اهریمن

۷و**کلیک** بمعنی‌جغدنیزآمده* وبمعنی انگشت

کوچك‌نیز بنظر رسیده. ودرفرهنگ بمعنی‌تخم

گل‌نیزآورده.مثال انگشت کهین‌صاحب‌فرهنگ

---

۱ ـ «س» ندارد .

۲ـ در «ب» : کرك ضبط شده‌است اماگوید بفتح هردو کاف . وشعرشاهد راازناصرخسرو دانسته‌اند درهم نسخه ها اما ازمنوچهری‌است نه‌ازناصر خسرو(دیوان منوچهری‌چاپ دوم تصحیح نگارنده ص۴۵) وبهرحال‌شاهد کرکرك‌نیزنتواند بودو«کرك‌ما»برروبهم پرنده‌ایست‌چون‌صعوه .

۳ـ«س» .بنفسه‌را . ۴ـ «س» : پاش .

۵ ـ «س» : کیك . ۶ ـ «س» «الف» : کند . (متن‌از«ب» است).

۷ ـ تاعلامت ستـاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد .

---

(۱) رجوع به لغت بعدکه کیك است وشواهد وتوضیحات‌ذیل آن‌شود .

(۲) یعنی :لغت کیك‌وکلیك را .

منظومه گوید:

بیت

کلیك و کلیچك کلك راست نام

که خنصر بخوانند بتازیش عام

۱ و **کلیچک** نیز بمعنی انگشت کوچك باشد . مثالش در بیت مرقوم گذشت* . و کیك در مؤید بمعنی مردم نیز آورده (۱).

کوچك ۲ یعنی خرد مطلقا . و نیز نام یکی از دوازده مقام موسیقی باشد . مثال این معنی شاعر گوید در ذکر مقامات:

بیت

عشاق مرا قد حسینیست چو راست

در پردهٔ بوسلی رهاوی ونواست

چون گشت بزرگ در صفاهان وعراق

زنگوله حجاز و کوچك اندر بر ماست

کاروانک ـ پرنده ایست دراز گردن که اورا **چغنک** ۳ و **چوبینه** نیز گویند (۲).

کاك ـ بوزن ومعنی کابوك ٤ که آشیان مرغان باشد (۳).

کبیتک ـ [بضم کاف وفتح بای موحده و تای قرشت و سکون یای حطی] سنبه که بدان آسیا تیز کنند (٤).

کچک ـ [بجیم فارسی . بوزن نمك] جانوریست که مشك را درد واورا **مشکدر** نیز گویند. وابضم کاف در تحفة السعادة بمعنی کیك باشد که بعربی **برغوث** گویند (٥).

کردك ـ] بکسر کاف وسکون رای مهمله وفتح دال] **لغز** باشد که ازیکدیگر پرسند وآنرا **چیستان** نیز گویند (٦).

کفچک ـ [بفتح ٥ جیم فارسی بوزن کردك] بمعنی دامن زین باشد. مثالش سراج سگزی ٦ گوید:

بیت

ازپی کفچك زین فرست صاحب خلد

گر بخواهی دهد ازچادر حورا اطلس

کذا فی الفرهنگ.

کاسجوك ـ [بسکون سین مهمله وضم جیم] خارپشت باشد (۷). مثالش مولوی معنوی گوید:

بیت ۷

ازآن پیچد ۸ دل من همچو ماری

که هجرانش بروچون کاسجو کست ۹

کندوك ـ [بوزن مفلوك] ظرفی بزرگ که از گل سازند وگندم وغیره در آن کنند و **کندو** نیز گویند (۸).

---

۱ ـ تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد ۲ ـ این لغت وشرح آن از «ك» است.
۳ ـ «الف»: جغنك. ٤ ـ «س»: کابك. ٥ ـ «س»: بفتحو. ٦ ـ «س»: سکری.
۷ ـ «س» ندارد. ۸ ـ «س»: بیجد. ۹ ـ «س» «الف»: کاسجو کشت. (متن از «ب» است).

(۱) در برهان بفتح اول نام حشره ای است (= **کک**) که عربان **برغوث** خوانند ونیز رجوع به کچك شود. (۲) برهان گوید **کاردانک** نیز آمده است (مصحف کاروانك) وبعربی **کروان** خوانند بفتح اول ودوم. ورشیدی بجای چغنك. **چفتک** ضبط کرده است. (۳) برهان **کاوك** بفتح ثالث را مخفف **کاواك** دانسته است بمعنی پوچ ومیان تهی. (٤) = **آسیازنه**. (٥) معنی اخیر را برهان ندارد.
(٦) = ظاهراً مصحف **بردك**. **پردك**. **اغلوطه**. **احجیه** (عربی) . **برد**. **پرد** .
(۷) = **کاسجک**. (۸) معرب آن **کندوج** است . (برهان) **کندوله** .

کیلك- [بکسر کاف وفتح یای حطی ولام] نام میوه‌ایست جنگلی و **کیل** نیز گویند و میآید ۱ و آن مصغر کیل است که **زعرور** باشد و **علف‌خرس** (۱) نیز گویند*.

کرك - [بضم کاف و فتح رای مهمله] سر بی‌موی باشد و **کل** مرادف اینست. و بفتح کاف همان کراك مرقوم که مرغی‌خرد ۲ باشد. مثال این‌معنی حکیم انوری گوید :

[بیت]

تا نباشد همچوعنقا خاصه در عزلت عقاب
تا نباشد همچو شاهین‌خاصه درقدرت کرك

و نام یکی ازمضافات‌مصرنیز باشد(۲). حکیم زجاجی گوید :

[بیت]

ز کنعان و از ۳ رمله و از کرك
وسیدند گردنکشان یك بیك

و بسکون راء در فرهنگ‌ماکیان‌باشدوسرطان را نیز گویند.

کریشك- [به‌رای‌مهمله وشین‌معجمه بوزن غنیمت] مردجنگی‌راگویند و جوزهٔ مرغ را نیز گویندمطلقاً. و بکسر کاف و راء و سکون شین نیزبنظررسیده(۳) .

کشتك- [بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح تای قرشت] جعل باشد(٤).

کفچلیزك- همان **کفچلیز** مرقوم باشد بهردومعنی(٥)وبمعنی‌سوسمار کوچك‌باشد در نسخهٔ‌میرزا و در ادات‌الفضلاء خزنده‌ایست با دست و پا ودم سرخ‌دارد .

کلنك- [بکسر کاف‌وسکون‌لام وفتح‌نون] درنسخهٔ‌میرزا **خرفه** باشد که بعربی **بقلة‌الحمقاء** گویند و درمؤیدالفضلاء **کلنکك** آمده بکسر کاف‌اول ونون‌وفتح‌کاف‌دوم. و درادات **کلکنك** آمده بتقدیم‌کاف برنون.

کناك- [بنون ٤ بوزن‌مغاك] دردشکم و پیچش باشد ۱ که بعربی **زحیر** گویند. و بضم‌کاف نیز آمده* مثالش‌یوسفی‌طبیب گوید:

---

۱ ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه دارد . ۲ ـ «س» الف : خورد . (متن از «ب» است). ۳ـ بجز«ب» : وز . ٤ـ کلمه از«ب» و«ن»است .

---

(۱) **علف‌شیران** (برهان) . (۲) ازمضافات بیت‌المقدس (برهان) .
(۳) دربرهان است که بمعنی مغاك وگودال نیزبنظرآمده (= **کریشنك. گریسنگ**) .
(٤) = **سرگین‌گردانك** . (٥) یعنی بمعنی کفگیر وبچه‌قورباغه .

بیت۱

عارض۲ چوشود کناك ونبود صادق
میدان که بنزدیك طبیب حاذق
از خوردن معجون ، فسج۳ گردد
برمادهٔ مرض طبیعت فائق

کنجك-[بضم کاف وسکون نون تازی]چیزی بود که دیدنش سرور آورد و بعربی **طرفه** خوانند. و[بفتح کاف]نام درختی است که آنرا **سارشکدار** و **درخت‌پشه** نیز گویند (۱).

کندك-[بضم کاف و فتح دال مهمله وسکون نون] ریزهٔ نان باشد .

کوژانوك-[بضم کاف و نون با زای فارسی] پرهٔ کلیدان را گویند(۲).

کوکنك-[بضم کاف اول و فتح دوم و نون] مصغر کوکن که بمعنی جغد باشد. مثالش خیالی سبزواری گوید:

شعر ٤

آواز نای وحسن کجا سیرگاه کو
ویرانها و خلق دروهمچو کوکنك

کوکلك[بوزن کوکنك مرقوم]در فرهنگ بمعنی غوزهٔ پنبه که واشده باشد آمده (۳) .

کولاك-[بوزن روپاك]موج بزرگ. و **کلاك** [بوزن خمار] نیز گویند.

کالك-[بفتح لام] مصغر کال بمعنی اخیر و لهذا خربزهٔ نارسیده را کالك گویند(٤).

کسنك-[بسین مهمله و نون. بوزن قسمت] در فرهنگ غله باشد که میان ماش وعدس باشد مقشر کرده بگاو دهند وگاورا خوب فربه کند و **کرسنه** نیز گویند(٥).

کزلك-[بکسر کاف ولام] کارد خرد باشد . مثالش مولانا جامی گوید :

بیت۱

حرف نوشته بدل طفل خرد
کزلك نسیان نتواند سترد

وبمعنی نوك تیغ ودشنهٔ کج نیز آمده ودر فرهنگ [بکاف فارسی(٦)] آورده وبمعنی نوعی از قلمتراش که سرش برگشته و دنباله‌اش باریك باشد۵ حکیم سوزنی نیز گوید:

۱ـ«س» ندارد. ۲ـ در «الف» متن ابتدا عاشق بوده است و بعد خط زده و بالای سطر افزوده‌اند: عارض.
۳ ـ بجز «ن» : بنفشج . ٤ـ کلمه از «ن» است.
۵ ـ تا علامت ستاره را در صفحهٔ بعد «الف» در حاشیه دارد .

---

(۱) گویا ازتجزیهٔ لفظ بلکنجك (= بسیار خوش‌آیند) ناشی‌شده باشد. و کلمه شاهدی هم ندارد (فرهنگ نظام بنقل از حاشیهٔ برهان).
(۲) = **کوژنوك. تزه** . (۳) برهان گوید غوزهٔ پنبه را گویند که هنوز نشکفته باشد.
(٤) در برهانست که آنرا بعربی **خضف** خوانند ونیز بمعنی کدوی استاد حجام آورده است.
(٥) : **رعی‌الحمام** عربی (برهان) . **کرشنه** (درتداول مردم قزوین).
(٦) یعنی: **گزلك**.

[بیت]

پیچیده یکی لامك میرانه بسر بر

بربسته یکی کزلك ترکی بکمر بر

و این بیت برای معنی اول و بیت اول برای معنی دوم انسب است *

کنك- [بفتح کاف و نون] گیاهی است که ریسمان از آن کنند ودیگر کردکانی باشد که مغز از آن بدشواری برآید. مثالش بسحاق اطعمه فرماید:

بیت ۱

بانان و پنیر خود قناعت میکن

تا باز رهی زجور کردوی کنك

و بمعنی بخیل نیز آمده ۲ و بمعنی کردکان [بکسر کاف] نیز بنظر رسیده *

بیت

کاواك- بمعنی میان تهی باشد (۱) مثالش شمس فخری گوید:

بیت

سوخت سودای او سویدایم

دل و مغزم از آن شده کاواك

کوَلك- [بهلام. بوزن کوچك] کدوبی که زنان روستا پنبه در آن نهند.

کلك - [بوزن سلك] قلم باشد. مثالش خلاق‌المعانی گوید:

بیت ۱

انامل تو چو کردد سوار زردهٔ کلك

ز طاعتش نتواند خرد اباکردن

و حسین وفائی گوید که کلك نی باشد و قلم را بمجاز کلك گویند (۲) مؤید این معنی مولوی مثنوی فرماید:

بیت ۱

نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری زبر دارد

نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد

و برتیری نیز اطلاق کنند که از نی باشد چنانکه خواجوی کرمانی گوید:

بیت

برو کلکی حوالت کرد چون برق

گذر کرد ازشه و درخاك شد غرق

و عمید لویکی نیز مؤید این معنی گوید:

بیت ۱

دیدی آن شب کز سر شبگیر شد در پای حصن

بر سر کلکی زحکمت آتشین پیکان نهاد

و بمعنی چهار دندان تیز سباع نیز آورده که

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان است که هرنی میان‌خالی را گویند عموماً وقلم کتابت کردن راخصوصاً.

(۲) = **کاوك** (برهان).

نیش نیز گویند وبعربی **ناب** گویند مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت ۱

بردند موکلان ز راهش

از کلك سگان بصدرشاهش

ودرفرهنگ بمعنی صمغی بغایت تلخ وتیز باشد(۱) واین بیت حکیم سوزنی را مثال آورده:

بیت

حاسدان تو کلك و تو رطبی

از قیاس رطب نباشد کلك

وا بفتح کاف|بمعنی بغل باشد(۲) . شاعر گوید:

بیت

کسیرا که درد آیدی دست و کلك

کنندی علاجش بتدهین و دلك ۲

کوك-[بوزن دوك] کاهو باشد وآن بغایت منوم است یعنی خواب آور است(۳). مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

فتنه را زآرزوی خواب امان

هوس کوك و کوکنار ۳ گرفت

و درفرهنگ بمعنی دوپارچه جامه وغیره را بهم پیوند کردن باشد(٤). وبمعنی آهنگ ٤ ساختن سازها وموافق کردن آوازها بهم نیز آمده ۵ وباین دومعنی|بدون اشباع ضمهٔ کاف|نیز آمده* (۵).

کلك- [بفتح کاف و کسر لام] احول باشد همچو کلیك. مثالش ٦ شمس فخری گوید:

بیت

مطیع امر شهنشه کسی تواند بود

که چشم بختش نه کور باشد و نه کلك

و درفرهنگ بمعنی دردشکم نیز آورده و این بیت ضیاء نخشبی را مؤید این معنی آورده:

بیت ۱

باد از نفخ حقد و باد حسد

دشمن شاه مبتلای کلك

و بمعنی انگشت کوچك نیز آمده چنانکه در فرهنگ منظومه آورده :

بیت ۱

کلیك و کلیچك کلك راست نام

کـه خنصر بخواند بتازیش عام

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ بجز «ب» «ن» «ك»: ملك . (**دلك** = مالیدن. منتهی الارب).
۳ـ «س»: لوکنار. ٤ ـ شاید: هم آهنگ. ۵ ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
٦ ـ «س» : مثالس .

---

(۱) = **عنزروت** عربی. (۲) در برهان بضم اول است(ما نسخه بدل بفتح) وآن صحیح است چه در شعر شاهد نیز با ملك که بضم اول است ودانه ایست بزرگتر از ماش و نیز با دلك (بضم اول) قافیه شده .
(۳) = **خس** عربی. (٤) در برهانست که بخیه های دوردور را نیز گفته‌اند که بطریق استعمال بردوپارچه جامه که خواهند بهم پیوند کنند زنند تا در دوختن کم وزیاد نشود.
(۵) در برهان معنی سرفه و کنبدی (کنبد. جهانگیری) نیز دارد و باتائی معروف نیز بمعنی کمان و آواز بسیار بلند آنجا آمده است.

کلیکـ[بفتح کاف و سکون یاء] کف دست را گویند (۱).

کلوکـ[بفتح کاف وضم لام] جوان امرد باشدوبمعنی شطاح‌وبی‌حیا نیزآمده(۲).مثالش حکیم‌سوزنی فرماید :

[بیت]

منم کلوک خرافشار وکنگ‌خشک سپوز
حرامزاده و قلاش و رند و عالم سوز

کرکـ[بضم کاف وسکون‌راء]مرغ‌خانگی که ازتخم بازایستد وسست شود گویند کرک شد . مثالش جام جم :

بیت

طفل را نیست بهتـر از دایـه
کرك دانـد نهفتن خایـه

و سوزنی نیزگوید۱:

[بیت]

خروس همه اهل فضلست و هست
پدید آمده تاجدار از نژاد
دگر فاضلان ماکیانان کـرك
نیارند در پیش او خایه داد

وبمعنی‌پشم‌نرمی که ازبن موی بز روید نیز آمده وآنرا بشانه‌برآرند. وبرگرهی که در مو افتد نیز اطلاق کنند و **کلك** ابه‌لام‌ا نیـز گویندچنانکه۲ شیخ‌نظامی گویددرتیمارداشتن مادر مجنون مجنون‌را(۳) :

بیت۳

که شست به‌آب دیده رویش
که برد بشانه کلك مویش

کاوك[بفتح‌واو]همان **کاواك** مرقوم.مثالش سراج‌الدین‌راجی گوید:

[بیت]

کاوك کند به‌تیر دوم تیر اولین
زان‌دست‌زیب‌یابدچون‌قبضهٔ کمان

کاغكـ[بفتح‌غین‌معجمه] نشاط باشد.

کندركـ[بضم کاف‌ودال‌مهمله و فتح‌رای مهمله] علك باشد که خایند.

کجك[بفتح کاف‌وجیم تازی] خنبره‌باشد یعنی خم کوچك‌دراز(٤).

کژكـ [بفتح کاف وزای فـارسی] قلاب باشد . وبمعنی آن‌آهن سرکج که پیلبانـان برسر پیلزنند و **انکژ** نیزگویند ||وگذشت|| نیز آمده (٥) مثال این‌معنی‌امیرخسرو گوید:

---

۱ ـ این‌جمله وشعر بعدآن از«ب» است . ۲ـ اصل: چنانچه.
۳ـ «س» ندارد .

---

(۱) بمعنی دست نیز هست دربرهان که بعربی **ید** گویند.
(۲) بمعنی **ملك** نیزهست که دانه‌ایست بزرگتراز‌ماش . (برهان) .
(۳) این معنی دربرهان‌نیست وذیل لغت کلك نیزندارد .
(٤) معانی دیگری نیز دارد که مرادف کجك‌است . به کجك‌رجوع کنید .
(٥) = **کژه**.

بیت ۱

وان کژك بر تارك پیل ازشکوه

بود تیغ کوه بر بالای کوه

وبمعنی آن چوب سر کج که نقاره و کوس و دهل را بدان نوازند نیز آمده . مثالش هم او (۱) گوید:

بیت ۱

ذنب پای کواکب را شده خار

کژك دست‌دهل زنرا شده مار

و درفرهنگ بمعنی آن کوزهٔ گلین باشد که درون آن پرخرما کنند. وبمعنی چوب کجی که برسر قبق۲ بندند وازآن گوی طلا آویزند نیز آمده (۲) وباین معانی **کجك** نیز مرادف آنست وبمعنی پری نیز آورده که برپشت دم بط بهم رسد که شاطران برسرزنند(۳).

کلبك _ [بضم کاف وسکون لام و فتح باء] کریج خرمن بان که خرمن درآن باشد یعنی تالاری که بجهت محافظت غله از باران وغیره سازند۳. و[بفتح کاف وضم بای فارسی (٤)] کرباسه را گویند * .

کتك _ [بفتح کاف وتای قرشت] گوسفند کوچك باشد که بعربی آنرا **نقد** گویند [بفتح نون وقاف و آخرش دال مهمله] .

کلك _ [بفتح کاف ولام] مصغر کل باشد یعنی بی موی. وبمعنی نشتر حجام نیز آورده. مثال این معنی ضیای نخشبی گوید:

بیت ۱

دردل خیال غمزهٔ تیزت چوبگذرد

گویا زدند بر دل پرخون من کلك

و درنسخهٔ میرزا بمعنی آتشدان نیز آمده وباین معنی درتحفة السعادة [بکسر تین] آورده. ودیگر بمعنی آنچه ازچوب ونی وعلف برخیکهای پرباد وضع کنند برای گذشتن ازآب نیز آمده. شاعر گوید :

شعر ٤

نه درکشتی آید نه اندر کلك

ورا یار باشد نجوم فلك

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «ب»: قپق. ۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه آورده است.
٤ـ کلمه از «ن» است .

---

(۱) ـ یعنی: امیرخسرو.

(۱) = **برجاس** عربی . (۲) دربرهان معنی کلید کلیدان نیزدارد .

(۳) دربرهان معنی خانهٔ کوچکی که دشتبانان و فالیزبانان درفالیز وخرمن سازند (= **کلبگ**) نیزدارد وگوید صاحب مؤیدالفضلاء میگوید چیزی است که بدان خرمن اندازند.

(٤) یعنی : **کلپك** ولی برهان ندارد .

ودیگر نام یکی ازمضافات دامغان باشد که در آن گندم خوب شود و درفرهنگ بمعنی دردسر و بمعنی شوم ونامبارك(۱) وبمعنی خربزهٔ نارسیده که **کالك** نیز گویند . مثال نام یکی از مضافات دامغان استاد منجیك گوید :

بیت ۱

گندم بیار ازکلك، از دامغان ببر
ز انواع میوه‌ها و ز اقسام غله‌ها

مثال معنی دردسر خواجه عمید لویکی گوید :

شعر ۲

چندشوم صداع کش گرد بساط خسروان
کز در تست عالمی رزق پذیر بی کلك

مثال معنی نحس وشوم مولوی گوید :

بیت

زین‌می‌خوری گردی ۳ ملك زان‌می‌خوری گردی کلك
زین‌می‌چوبوبکری‌شوی، گردی‌از آن‌می بوالحکم

وبمعنی غوزهٔ پنبه نیز باشد (۲) وبمعنی گاومیش نر نیز آمده. و [بضم کاف وسکون لام] پشم نـرمی باشد که ازبن موی بز بروید و آنرا بشانه برآرند و بریسند و شال ازآن بافند **کرك** [بهراء] نیزآمده (۳) .

کلوتكـ[بفتح کاف وتاء وضم لام] یعنی آن آلت چوبین که گازران دارند وجامه بدان کوبندو آنرا **کدین** نیز (٤) گویند ٤ ومصغر کلوته نیزباشد که کلاه اطفال است* (٥) .

کیكـ[بکسر کاف وفتح یای حطی] در شرفنامه نام میوه ایست معین کذا فی المؤید و بمعنی گربه نیز آمده که بعربی **سنور** خوانند (٦).
مثال این معنی عمید لویکی گوید :

بیت

فرق صحابهٔ نبی چون رسدت کزابلهی
کورصفت طلب کنی نرمی قاقم از کیك

کیماكـ[بمیم. بوزن بی‌باك] نام دریائیست مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت ۱

ز دریای کیماك بربگذرم ٥
بچین وبه مکران سپه گسترم

و درفرهنگ نام شهری از دشت قبچاق آورده ، چنانکه شاعر گوید :

بیت ۱

یلان خلخ و یغمای وکیماك
کمر بسته بخدمت پیش تو پاك

و ابوالمعالی رازی نیز گوید:

۱ـ«س» ندارد . ۲ـ کلمه از«ن» است . ۳ـ «س» : کرد.
٤ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ٥ـ«ن» : می نگذرم ؛ نسخ دیگر بجز «س» : برنگذرم .

---

(۱) دربرهان گوید باین مناسبت **بوم** و **کوف** را **کلک** خوانند .
(۲) که هنوز نشکفته باشد .(برهان) .
(۳) دربـرهان کلمه بکسر اول ودوم معنی انگشت کوچك (= **کلیک**) نیز دارد.
(٤) = **کدنگ** . **کدنگه**. **کوتنگ**.
(٥) این معنی دربرهان نیست.
(٦) دربرهان معنی اسبی آبی رنگ نیزدارد.

اندرآن از غز و قبچاق بت سیم ذقن
وندر آن ازقی(؟) و کیماک مه‌مشک عذار
و دیگر بمعنی زیرتنگی که بربالای بار ۱ بندند
نیز آمده(۲) وباین‌بیت سوزنی تمسک نموده که:

بیت

در کار و برون کار هستی
که دامن و که دوال کیماک

کلنکـ [بکسر کاف و لام و سکون نون] سوراخ کلیدان وبعضی کاف آخر را فارسی(۲) خوانده‌اند .

مع الکاف الفارسی



کنارنگـ [بضم کاف وفتح راء وسکون نون‌دوم] حاکم‌ملک‌ومرزبان‌باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید :

شعر

ازاین هردو هرگز نگشتی جدا
کنارنگ بودند و ۲ او پادشا

ودرفرهنگ مسطورست که **کنا** بمعنی‌زمین ولایت و**رنگ** بمعنی حاکم‌ووالی‌باشد .

کرنگـ [بضم کاف وفتح راء] اسب آل باشد مثالش مولانا کاتبی فرماید:

بیت ۲

فارس هنر کند نه‌فرس دردم نبرد
مرکب اگرسیاه کنندش‌وگر کرنگ

وباین‌معنی [باضافهٔ واو(۳)] نیز بنظر رسیده چنانکه ۳ فخر گرگانی گوید:

بیت ۲

زهرقسم اسب الوان‌صدطویله
سمندو ابلق وکورنگ ونیله

و بمعنی صف‌سپاه و دایره‌ای که ازلشکر شود نیزآورده. مثالش‌مولانا کاتبی گوید :

بیت ٤

شاهی‌ات تا ضامن رزق حیات‌ما نگشت
خیل‌هستی‌را عدم‌نگذاشت بیرون کرنگ

و بمعنی‌مکان دایره‌زدن سپاه‌نیز آمده چنانکه هم‌او(٤) گوید :

بیت ۲

وهم‌مهچهٔ لوای ترا آسمان غلاف
هم لشکر علو ترا لامکان کرنگ

وبیت سابق مشعر این‌معنی نیزهست.
ونام رودی‌نیز باشد. مثالش‌هم‌او(٤) گوید:

۱ـ بجز «ب» و«ن» : زیرتنگی بالای بر. ۲ـ«س» ندارد.
۳ـ اصل : چنانچه . ٤ـ کلمه از«ن» است.

---

(۱) دربرهان بفتح اول بمعنی **قیماق** (ترکی) نیزباشد که سرشیر است.
(۲) یعنی : **کلنگ**. وبرهان‌گوید تخم خرفه نیز باشد که بعربی **بقلة‌الحمقاء** خوانند .
(۳) یعنی: **کورنگ** = **کرند**. **کرن**. (٤) یعنی : مولانا کاتبی .

بیت۱

در آن زمان که ز موج محیط تیغ دو خیل

صدای سیل دهد خون چو شاه جوی کرنگ

و در فرهنگ بمعنی دیگی که رنگرزان بقم و غیره در آن جوشانند نیز آمده(۱). قریع الدهر گوید :

بیت

دهنش همچو خم نیل پزی

چشمها چون کرنگ رنگزی

کلاسنگــ [بلام و سین و نون. بوزن کنارنگ] فلاخن باشد .

کوهنگــ [بضم کاف و فتح هاء و سکون نون] و [بفتح کاف نیز آمده] بمعنی برجستن باشد در نسخهٔ میرزا .

کرگ ــ کرگدن باشد و آن معروفست. مثالش۲ ضیاء الدین فارسی گوید:

شعر۲

یکی پیلتن دید برپشت کرگی

که ازهیبتش زال میگشت رستم

و بزبان بعضی از ولایات مرغ خانگی را نیز گویند (۲).

کفگــ [بفتح کاف] مطلق کف باشد (۳). بمعنی کف دهان مختاری در صفت اسب گفته :

بیت ۱

بدریا برد ابر و باد ، کفگ وگرد او گوئی

یکی اندر تهش درگشت و دیگر برسرش عنبر

کشگ۳ــ [بفتح کاف] بمعنی دوغ خشك که **قروت**٤ نیز گویند . مثالش سراج الدین راجی گوید :

[بیت]

چو نان جوت باشد و آش کشگ

بمرغ و مزعفر میفزای رشگ

وگندم و جو کوفته را نیز گویند(٤). مثال این معنی حکیم فردوسی گوید:

شعر۲

که دستار بودیش ۵ درزیر مشگ

ببازار شد گوشت آورد و کشگ

کبگــ [بفتح کاف وسکون باء] نام مرغیست خوش رفتار ومشهور(۵). مثالش حکیم انوری

۱ــ«س»ندارد. ۲ــ کلمه از«ن»است. ۳ــ تاعلامت ستاره را در صفحهٔ بعد«الف»در حاشیه دارد

٤ــ«س» : فروت . ۵ــ «س» : بودش .

---

(۱) این معنی در برهان نیست . اما لغت **کرنده** را باین معنی آورده است .

(۲) در برهان درین معنی **کرك** است . (۳) در برهان **کفك** ضبط است .

(٤) برهان گوید : نان خورشی است که آنرا ازماست می‌پزند و بعضی گویند طعامی باشد معروف که آنرا از آرد گندم و آرد جو وشیر گوسفند درست میکنند ویك قسم از آنرا گوشت و گندم نیز داخل میکنند و مانند هریسه میخورند وبفتح اول وثانی بمعنی **عکه** باشد که عربان **عقعق** گویند وبمعنی خطهم آمده است خواه بر دیوار کشند و خواه برروی کاغذ(= **کشه**).وبضم اول وسکون ثانی مخفف **کوشک** است که بالاخانه باشد اما در تمام این معانی باکاف تازی آورده است یعنی **کشك** وصحیح هم همین است .

(۵) صحیح **کبک** است وبرهان نیز بااین ضبط دارد .درتداول امروز نیز **کبک** است . برهان گوید دو قسم است دری وغیردری هردو بیك شکل وشمایل لیکن دری بزرگتر است وغیردری کوچکتر ومعرب آن **قبج** است.

فرماید :

بیت

درپناه سدهٔ جاه رعیت پرورش

برعقاب آسمان فرمان دهد کبك دری*

کولنگـ [بوزن قولنج] حیز و مخنث باشد کذا فی الفرهنگ . مثالش سوزنی گوید:

بیت۱

آن مرد مردگای که کولنگ کنگ را

درحین فروبرد بکلیدان کون مدنگ۲

کولنگ پیش او چونهد سینه برزمین

فریاد و نعره دارد چون درهوا کلنگ

کنگـ[بکسر کاف] امرد درشت جثه .

مثالش شیخ سعدی گوید درمطایبه :

بیت

که گریبانم بگیرد قحبه یی

گاه کنگی بشکند دندان من

وبمعنی زبان آور و بی حیا نیز بنظر رسیده(۱). و|بفتح کاف| در فرهنگ بمعنی بال باشد و آن در آدمی از سر انگشتان بود تا کتف و ازمرغان جناح و ازدرختان شاخ. بمعنی بال مرغان شاعر گوید :

بیت

آن خسیس، از نهایت خست

کنگ کنجشککی بکس ندهد

و بسحاق بمعنی شاخ نبات گفته :

بیت۱

بر کنگ نبات آنکه درین۳ شیشه گره بست

در٤ نقش همه صورت وصل۵ که ومه بست

و ازاین بیت شاه داعی شیرازی که :

بیت۱

وضوو ذکر و دگر گفت خلوت وصوم است

بصمت و نفی خواطر تمام شد شش کنگ

معنی شاخ و بال ظاهر می شود که بقسم ونوع آیل باشد یعنی شش قسم .

کلنگـبوزن و معنی **کلند** مرقوم باشد. و نیز پرنده ایست درازگردن معروف. مثال این معنی شمس طبسی گوید:

بیت

همای عدل ترا زیرسایه فرقی۶ نیست

میان منصب سیمرغ و پایگاه کلنگ

و درمؤید خروس بزرگ باشد. و|بوزن فرنگ| سوراخ کلیدان باشد(۲). و باین معنی آخرش کاف تازی(۳) نیز آمده ||و گذشت||(٤).

کوشک۷ـ یعنی بنای بلند که بتازیش **قصر** گویند(۵). مثالش غزوانی لوکری۸ گوید:

ساقی بده آن کلگون قرقف را

نایافته از آتش گـز تف را

۱ـ «س» ندارد ۲ـ بجز «ب»: مدرنگ. ۳ـ «س»: دین. ٤ـ «ب»: وز.
۵ـ در دیوان بسحاق اطعمه: فرصك. ۶ـ «س»: برقی. ۷ـ تا علامت ستاره در صفحهٔ بعد را «الف» در حاشیه دارد. ۸ـ اصل: کوکری. (متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) دربرهان معنی تنگ چشم و خسیس . نیز دارد .
(۲) = **کلنگی** .(برهان). (۳) یعنی: **کلنك** وبرهان همین صورت را دارد .
(٤) دربرهان بفتح اول و کسر ثانی معنی کاج و لوچ هم دارد (مصحف **کلک** . حاشیهٔ برهان).
(۵) معرب آن **جوسق** . = **کوشه** (تاریخ سیستان ص ۳۲۶ و ۳۳۸ ازحاشیهٔ برهان) .

نـزدیك امیر احمـد منصور

بر کوشك بر این شعر مردف را

و **کشک** [بوزن خشك] نیز کویند*

کدنگ-[بضم کاف وفتح دال] آنچه کازران جامه بدان کوبند. مثالش حکیم سوزنی بجهت کازر پسری کوید:

بیت۱

بیازمای مرا تا چکونه آیم از آب

بسنگ بردن اندر نبرد تاه قباه ۲

بدار چوب تو سر برنهم کدنگ بزن

زعشق روی تو بیزارم ار بر آرم آه

ودر فرهنگ۳ **کوتنگ** نیز باین معنی آمده(۱).

کلفهشنگ-[بفتح کاف وفاء و شین معجمه و سکون لام و هاء ونون] یخی۴ باشد کـه در ناودان بسته باشد و آویخته. مثالش شاعـر کوید:

بیت

آب کلفهشنگ کشته از فسردن ای شکفت

همچنان چون شیشهٔ سیمین نکون آویخته

و **کلفخشنگ**۵ نیز کویند.

کیارنگ-[بیای حطی و رای مهمله. بوزن کنارنگ] در تحفه بمعنی سفید باشد(۲).

کردنگ_[بـه راء و دال مهملتین. بوزن فرهنگ] دیوث وابله و بی‌اندام باشد و **کردنگل** نیز باین معنی است .

کالوسک_[بضم لام وسکون واو وسین مهمله] و **کوسک** [بفتح کاف و کسر واو وسکـون سین مهمله] هردو باقلا را کویند وبعـربی **جرجر** کویند [بکسر هردو جیم] و آن معرب **گرگر** است .

کمسک-[بفتح کاف و میم وسکـون سین مهمله] چیزی که ازدوغ وشیر بهم آمیخته سازند وبعربی **شیراز** کویند.

۱ـ «س» ندارد. ۲ــ «س» : فتاه .

۳ــ«ب»«ن»:ودر مؤید.

٤ ـ «ب» «ن» : نخی ؛ «س» «الف» : نمی. (متن تصحیح قیاسیست).

۵ـ«س»: کلفشنگ.

---

(۱) = **کدنگه**. **مدقه** (بعربی) . **گوتنگ**. **گازر**. **کلوتك** . **کدین** .

(۲) دربرهان معنی رنگ پاکیزه ولطیف نیزدارد .

مع اللام



کال- عزیمت باشد. شمس فخری گوید:

بیت

بغیر کنج عدم نیستش گریز گهی
اگر زتیزی تیغت کند عزیمت کال

و کسی که گریخت گویند کالید و در نسخهٔ میرزا مسطورست که نوعی از گلهارا نیز گویند ودر فرهنگ بمعنی جای نیز آمده ، **میان کال** یعنی میان جای چنانکه[۱] امیرخسرو گوید:

بیت[۲]

این وصف آن ضیاست که ازرشك رای اوست
پشت هلال راکه خم است از میان کال

و بمعنی خم نیز آورده وبمعنی چیزی خام نیز آمده(۱).

کاچال- همان **کاچار** || که گذشت || یعنی اسباب خانه. مثالش حکیم عنصری گوید :

شعر[۳]

زود بردند و آزمودندش
همه کاچال‌ها نمودندش

و شمس فخری نیز گوید :

بیت[۲]

خدایگانا داند خرد که در رتبت
کلام داعی شعرست وشعر دیگرشال

ز ترکتاز حوادث درین فتن مارا
نه‌خانه‌ماندونه‌مانه، نه‌رخت‌ونه‌کاچال

کلال - [بوزن حلال] بالای پیشانی باشد. مثالش حکاك گوید :

بیت[۲]

یا[۴] زنمش یا[۴] کنمش ریش پاك
یا زنمش سنگ یکی بر کلال

و درمؤید مسطورست که [بضم کاف] کسی را گویند که ظروف گلین راست کند. مثال این معنی امیرخسر گوید :

بیت

زبس ابلهی هندوان کلال
ردست آب‌نوشند باصدسفال

ومولانا مظفر هروی نیز فرماید :

بیت[۲]

جان‌دادن خفاش بدم‌کار مسیح است
ورنه بکند ازگل صدمرغ کلالی

کلکل- [بفتح هردوکاف] بمعنی هرزه گوی باشد. مثالش بسحاق اطعمه[۳] گوید:

شعر[۳]

در سفر باگرد کانم در جوال
می کشم از کلکل او قیل وقال

و در فرهنگ بمعنی داروئیست که بعربی **مقل** گویندودر تحفة السعادة بمعنی کسی آورده

۱- اصل: چنانچه. ۲- «س» ندارد. ۳- کلمه از «ن» است. ۴- «س»: یا.

---

(۱) دربرهان معنی ژولیده ودرهم (رجوع به‌کالیده شود) وزمین شکافته و آب کند ومعنی کندنا وکدو نیز دارد.

که چیزی در دل نگه ندارد و ساده‌دل باشد (۱).

کنجال-[بضم کاف وسکون نـون] ثفل هر چیز که روغن از آن گرفته باشند(۲). مثالش شاعر گوید :

بیت۱

زان‌پس بپذیرفتم و این‌شعر بگفتم

ازمن بدل خرما بس باشد کنجال

کوال-[بوزن‌بخار] بمعنی جمع کنندهٔ و اندوزنده باشد. مثالش استادطیان گوید:

بیت

بزرگان گنج‌سیم و زر کوالند.

تو از آزادگی مـردم کوالی

و بمعنی نمو و افزایش کشت وغله نیز آمده و بمعنی فاعل ازین معنی‌نیز آمده که بالنهده و نمو کننده باشد چنانکه۲ سیف‌اسفرنگی گوید:

بیت

ای زسخای کفت نخل امل بر۳ کوال

وی زهوای‌درت گلشن جان خوش نما

و درفرهنگ [بکاف‌فارسی(۲)] آورده.

کستل-[بضم‌کاف وسکون سین‌مهمله وفتح تای قرشت] جعل‌را گویند. کذافی‌المؤید(٤).

کیفال-[بیای‌حطی وفا ، بوزن قیفال] و بعضی به‌نون(٥) گفته‌اند ، مردم رند پیشه و جماش‌را گویند. مثالش شمس‌فخری گوید:

بیت۱

ز احتساب نفادت مؤذنست و امام

کسی که بوداز‌ین‌پیش فاسق و کیفال

کاگل-[کاف‌دوم فارسی‌مفتوح] کلک‌میان تهی‌باشد که در آب‌روید(٦).

کاکول-کاکل‌باشد ومعروفست (٧).

کاول-[بضم‌واو] و **کاوول** [بوزن طاووس] درنسخهٔ میرزا هر دو بمعنی چاشنی‌گیر باشد کذافی‌المؤید(٨) .

کتل-[بضم‌کاف وفتح‌تاء] اسب‌جنبیت‌باشد و تل‌بلند. مثال معنی‌اول مولانا امیدی گوید:

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ اصل: چنانچه. ۳ـ بجز«ب»: تر .

---

(۱) دربرهان معنی اخیر نیست . (۲) = **کنجاله** . **کنجاره** . **کنجار**.

(۳) یعنی : **گوال**. (٤) = **سرگین‌گردانک** . **خنفساء** . (٥) یعنی: **کنفال**.

(٦) دربرهان معنی کلك وقلم‌چیزی نوشتن نیزدارد .

(٧) یعنی موی میان‌سرمردان وپسران واسب‌واستر . (٨) = **بکاول** یامخفف آن‌و ترکان **توشمال** گویند . ودربرهان معنی سفره چی و کندنای کوهی نیز دارد و این اخیر را بعربی **کراث‌الکرم** خوانند .

بیت

آسمانست و برآن بارهٔ خورشید روان

یا جنیبت کش شه برسر تل رانده کتل

مثال معنی دوم را یوسف هروی گوید :

بیت ۱

نرسیدی کمند نور نظر

از بلندی آن کتل بکمر

و کوتل [باضافهٔ واو] نیز آمده (۱) . بمعنی اول نزاری گوید :

بیت ۱

شرابی که بر کوتلان بار بود

تلف شد ضروری که ناچار بود

کشاخل- [بضم کاف باشین معجمه، وفتح خای معجمه] نوعی ازغله باشد (۲) .

کوپل- [بضم کاف وفتح بای فارسی] شکوفه باشد و درسامی **کوبل** [ببای تازی] آمده بمعنی کلی که بعربی **اقحوان** گویند و درفرهنگ بمعنی شکوفه باشد چنانکه ۲ ادیب صابر گوید:

بیت ۱

چو باغ عدل توشد تازه زابرجود شدند

سهیل و زهره درآن باغ لاله و کوپل ۳

کوتوال- قلعه بان باشد و این لفظ هندیست که فارسیان استعمال کرده اند.(۳) مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

منزلست آری ولیکن روزگارش زیردست

قلعه است آری ولیکن آفتابش کوتوال

کول- [بضم کاف] کتف باشد. ونیز گوی را گویند که آب درآن بایستد ونام مرغی که **جغد** نیز گویند(٤). مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید :

بیت

کولباری٤ زمعصیت بر کول

چون توانی شدن بصدر قبول

۵مثال معنی دوم مولوی مثنوی :

بیت

شه چو حوضی دان حشم چون لولها

آب از لوله رود در کولها*

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ـ اصل : چنانچه . ۳ـ «س» : کوبل .

٤ ـ «س» : کولیاری . ۵ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) این صورت در برهان نیست . (۲) = **شاخل.شاخول** (برهان) .

(۳) برهان گوید اورا **سرهنگ** نیزمی گویند و گوید **کوت** بهندی قلعه است .

(٤) در برهان بفتح اول ودوم نام قصبه ای درفارس (مصحف کوك ظاهراً موضعی در کرمان. حاشیهٔ برهان) نیز باشد وگوید بضم اول مردم بیه پس وگیلان پشته وتل راگویند .

کفچه نول ـ [بجیم فارسی و ضم نون] نام مرغیست (۱).

کهبل ـ [بفتح کاف وسکون هاء وضم بای تازی] بمعنی نادان واحمق باشد (۲).

کل ـ [بفتح کاف] دو معنی دارد: اول معروف(۳). مثالش سوزنی گوید:

بیت ۱

هان ای کل پشت پاردم باف
ای توبره ریش کون غراره

ودرفرهنگ بمعنی نر جمیع بهایم عموماً و نر گاومیش خصوصاً نیز آورده. وبضم کاف بسه معنی آورده: اول بمعنی کوز و منحنی باشد؛ دوم ده باشد که بعربی **قریه** گویند؛ سوم کوتاه وناقص باشد(٤).

کنفلیل۲ ـ [بفاء.. بوزن زنجبیل] در فرهنگ بمعنی ریش بزرگ باشد(٥).

کول - [بفتح کاف و واو] پوستینی که از پوست گوسپند سالدار باشد. مثالش اقبالنامه:

بیت ۱

میفکن کول چون بهار آیدت
که هنگام سرما بکار آیدت

و دیگر کلیم کهنه را نیز گویند و در سامی فی‌الاسامی بمعنی اسب کندرو نیز آمده و او را **کودن**۳ نیز گویند (٦).

کیل - [بوزن فیل] بمعنی آرزومند باشد در شرفنامه و در فرهنگ بمعنی کج و خمیده نیز آورده(۷) وباین بیت استاد قطران تمسک نموده:

بیت ۱

دلم بسان هوا آمد از هوای حبیب
تنم بسان خلال آمد ازخیال خلیل
بتی که قدش چون قول عاشق آمد راست
مهی که قولش چون قد عاشق آمد کیل٤

و ابکسر کاف و فتح یاء نام میوهٔ جنگلی زرد رنگ باشد. و گاه سرخ نیز شود۵ و بعربی **زعرور** گویند*(۸) مثالش۶ بسحاق گوید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س»: کنفیل. ۳ـ «س»: کودان.
٤ـ «س»: فیل. ۵ـ تاعلامت ستاره «الف» در حاشیه دارد. ٦ـ کلمه از «ك» است.

---

(۱) برهان کفچه نون ضبط کرده و گوید بترکی اورا **قاشق بورن** گویند یعنی چمچه بینی اما ضبط برهان براساسی نیست و **نول** معنی بینی دارد. (۲) = **کهبله**.
(۳) یعنی: **کچل**، آنکه سروی موی ندارد وزخم و یاجای زخم دارد، **اقرع** (عربی) (برهان).
(٤) = **کله** (بضم اول وفتح اول دوم). (٥) = **بلمه**. **لحیانی**.
(٦) (= **کبل**) ودر معنی اخیر عربیست (حاشیهٔ برهان).
(۷) دربرهان معنی کلیم وپلاس پوش نیزدارد.
(۸) **علف شیران**. **علف خرس**. ودرخت آنرا **شجرة الدب** خوانند.

بیت

حسود گفتهٔ بسحاق گوبگوی جواب

که پیش ما کیل و به بهم نخواهد ماند

کچول ــ کون جنبانیدن باشد در رقص.

مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۱

گاه از بهر خندهٔ مردم

پایمال تمسخری و کچول

کاچول نیز آمده [بزیادهٔ الف] چنانکه ۲ نزاری قهستانی گوید :

بیت ۲

وزآنجمله پنجاه من بار کرد

چو رقاص کاچول بسیار کرد

کاکل ــ [بضم کاف دوم] معروف(۱) ونیز نوعی از گندمست که آنرا **حنطهٔ رومی** نیز گویند و در سامی فی الاسامی مسطورست که : «کاکل هو نبات البر یقال انه من الحمض» . و مراد از **حمض** شوره گیاهست(۲). مثال معنی اول خواجوی کرمانی گوید :

بیت ۱

کاکل کلکم زبتان تاب یافت

تیغ زبانم ز بیان آب یافت

کاروژول ــ [بسکون رای مهمله و ضم واو و زای فارسی] شخصی باشد که بر سر مزدوران بایستد و ایشانرا کار فرماید ونگذارد که ایشان در کار تعلل کنند (۳) .

کوپال ــ گرز باشد . مثالش فردوسی گوید :

بیت

وزو باد بر سام نیرم درود

خداوند کوپال وشمشیر وخود

وهم او گوید(٤) :

بیت

همانا که کوپال سیصد هزار

زدم برسر ترک آن نامدار

و در یکی از نسخ بمعنی بر و دوش ضخیم نیز بنظر رسیده مثال این معنی هم او(٤) گوید:

۱ــ «س» ندارد . ۲ــ اصل : چنانچه .

---

(۱) یعنی موی میان سر پسران و مردان و اسب واستر (= **کاکول**).

(۲) = **اشنان** (برهان) . (۳) در برهان معنی مطلق کارفرما نیز دارد.

(٤) یعنی : فردوسی .

بیت۱

جوانی و کوپال و نیرو نماند

ز من هیچ جز نام نیکو نماند

و نام مبارزی نیز باشد (۱) .

کبل ـ [بباء موحده] بوزن ومعنی **کول** مرقوم بمعنی اول که پوستین باشد .

کابل ـ [بضم باء ۱] و **کاول** [بضم واو] نام شهریست معروف(۲) .

کچل ـ [بضم کاف و فتح جیم فارسی] جانوریست که مشك را درد و اورا **مشکدر** نیز گویند، و درفرهنگ [بفتح کاف] باین‌معنی آورده و معنی کل نیز آمده چنانکه۲ سراج‌الدین راجی گوید :

بیت

ای کچل دستار پنجه‌گز بسر۳بستن چه سود

مشعل سوزان کسی در پنبه چون پنهان کند

وحکیم۴ اوحدی نیز گوید۵ :

بیت

زین کچول و کچل سری چندند

که بریش جهان هم خندند

ودیگر بمعنی حیوانی که پای او کج باشد نیز آورده. مثالش این بیت امیر خسروآورده :

بیت

از چل‌چل تو پای من زار شد کچل

من خود نمیچلم تو اگرمیچلی بچل

کرمائیل ـ نام یکی از دو شاهزاده که مطبخی ضحاك بودند. [مثال این معنی در[الف مع اللام] برای ارمائیل مذکور شد].

کوه‌جلیل ـ درشرفنامه نام کوهیست که نوح علیه‌السلام خانه درآن داشت و اول آب طوفان ازآن جوشید کذا فی المؤید .

مع المیم



کام ـ دهان(۳). ودیگر بمعنی مراد و مقصود باشد .مثال هردو معنی مولانا جامی گوید :

بیت۱

زبان درکام کام از نام او یافت

نم از سرچشمهٔ انعام او یافت

کوئیم ـ [بضم کاف و سکون واو و یای

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ اصل: چنانچه. ۱ ـ «ب»: نرا .
٤ ـ کلمه از «ك» است. ٥ ـ این جمله وشعر بعدآن از «ب» و «ك» است .

---

(۱) برهان گوید باین‌معنی با کاف‌فارسی (= **گوپال**) نیز آمده است وولف در فهرست شاهنامه نیزبمعنی گرز کوپال ضبط کرده . (ازحاشیهٔ برهان).

(۲) پایتخت کشورافغانستان بمشرق‌ایران. وبرهان گوید کلمه‌معنی‌نوعی ازساز نیزدارد .

(۳) دربرهان معنی سقف‌دهان یعنی **فک‌اعلی** که‌بعربی **حنک** خوانندنیزدارد .

حطی و کسر همزه] گیاهی است که بن آن همچو نی باشد و آنرا در زمینی که شکافته باشند بجهت کشت یابند ودرفرهنگ بجای یای حطی هاء (۱) آمده بوزن روحم.

کالم ـ [بضم لام] زنی باشد که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته بشد. مثالش منجیك گوید:

بیت

پای تو از میانه رفت و زنت
ماند کالم که نیز نکند شوی

و خواجوی کرمانی نیز گوید:

بیت ۱

عروس مدح تو بکر آید از سراچهٔ طبعم
نه همچو زان دگر شاعران عجوزه و کالم

کدرم ـ [بدال و رای مهملتین . بوزن قلزم] غلهٔ مانند ارزن باشد که درمیان زراعت برنج باشد۲ و در یکی از نسخ غله‌ای باشد که خوردن آن باعث گردش سر شود ۳ ونشأهٔ٤ ناملایمی دهد*. مثالش سوزنی گوید:

شعر ۵

گرسنه نیز تا بفرماید
کدرم و جو گرنج ارزن خویش

کرکم٦ ـ [بفتح کافین وسکون رای مهمله] قوس قزح باشد. مثالش بهرامی گوید:

بیت ۱

فلك بین جامه پیرا ماند ازرق
مراورا چون طراز خوب کرکم

و در فرهنگ **کلکم** [بضم کافین] نیز باین معنی آمده(۲).

کزم ـ [بفتح کاف و سکون زای معجمه] سبزه که بر کنار جوی یا حوض روید. شمس فخری گوید:

نظم ۵

بر جویبار دولت شاه جهان پناه
دایم زسلسبیل وزطوبیست۷ آب و کزم

و [به رای مهمله(۳)] نیز آمده. کذا فی المؤید.

کرم ـ بعربی معروف (٤) و درفارسی بر **کلم** اطلاق کنند(۵) چنانکه بهر دو معنی

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.
۳ ـ «س» : شوه. ٤ـ «س» : نساء.
۵ـ کلمه از «ن» است. ٦ـ «س» «الف» : کلکم. (متن از «ب» و «غ» و «ن» است).
۷ـ بجز «ن» : سلسبیل طوبیست.

---

(۱) یعنی: **کوهم** . = **کوهین** . (۲) دربرهان است که کرکم بمعنی زعفران هم آمده و گوید بعضی گویند بیخ ورس است و آن گیاهی باشد شبیه گیاه کنجد.
(۳) یعنی: **کرم** . (٤) یعنی: جوانمردی وهمت (برهان).
(۵) نیز بمعنی کزم ، سبزه که بر کنار جوی آب روید.

اخسیکتی گوید :

بیت

در روزگار هیچ نشان دیدی از کرم
جز در میان سبزه و اطراف بوستان

کنام ـ خوابگاه وحوش باشد . مثالش ظهیر گوید :

بیت ۱

ز عدل شامل تو بوی آن همی‌آید
که‌در کمینگه شیران کنام سازد رنگ

وحسین‌وفائی [بکاف‌فارسی] (۱) نیز آورده ۲ و ۱ در فرهنگ [بضم کاف] آورده. وبمعنی آشیان‌مرغان نیز آورده و این بیت فردوسی مؤید این معنی است :

شعر ۱

چنین گفت سیمرغ با پور سام
که ای دیده رنج ۳ نشیمو کنام

و هم او (۲) گوید :

شعر ۱

ابر سرش دید او کنام بزرگ
نشسته بر آن سبز مرغ سترگ

وبمعنی آرامگاه آدمی‌نیز آورده (۳) وباین بیت فردوسی تمسک نموده :

[بیت]

سوم روز داراب کردند نام
کز آب روان یافتندش کنام

کم ۱ ـ [بضم] نام‌شهریست ازولایت‌عراق که‌معرب آن **قم** است* (٤).

کرم ـ [بضم کاف وسکون رای مهمله] اندوه وگرفتگی‌دل باشد. مثالش حکیم‌فردوسی گوید:

بیت

زچنگال شیران همه دشت غرم
دریده برو دل پرازداغو کرم

و در نسخهٔ میرزا بمعنی زخم نیز آمده و در ادات‌الفضلاء [بکاف فارسی (٥)] آورده بمعنی زحمت واندوه وغم‌ودل‌گرفتگی و رنج وکمان رستم ودر لسان‌الشعراء [بفتحتین] آمده بمعانی مذکور الا معنی اخیر و در فرهنگ [بکاف فارسی (٥)] آورده‌بمعنی‌اندوه‌وغم‌سخت وبمعنی گرفتن‌اندک‌چیزی ازجملهٔ طلب بسیار نیزآمده واسدی گوید بمعنی‌اول ٤:

بیت

کرا بیش بخشد بزرگی و ناز
فزونتر بود کرم و رنج دراز

کم ـ [بفتح] نقصان وترك باشد . گویند

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ ـ تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه‌دارد:
۳ ـ «س» «ب» : رنجو ٤ـ ازاینجا تا پایان مطلب از«ب» است .

---

(۱) یعنی : **گنام** . (۲) یعنی : فردوسی .
(۳) دربرهان معنی‌بیشه وجنگل وچراگـاه دواب نیز دارد وگوید باتشدید ثـانی نیز آورده‌اند . (٤) **کنب** نیزگویند (برهان) . وگوید نوعی از خار هم‌هست وآنرا بعربی **شجرةالقدس** و **مسواك‌العباد‌ومسواك‌المسیح** گویند . (٥) یعنی : **گرم** .

کم او کیر(۱). مثالش خاقانی گوید:

بیت ۱

عاشقانرا بنام و ننگ چه کار

کم زن عقل باش و گو کم صبح

و بمعنی نادر نیز آید و بعربی بمعنی چند باشد.

بمعنی نادر شیخ نظامی گوید :

بیت

کای ملك آزرم تو کم دیده‌ام

وزتو همه ساله ستم دیده‌ام

کم کم ــ [بضم۲ کافین] آواز تیشهٔ نقاب باشد (۲) مثالش حکیم خاقانی گوید :

شعر ۳

بچارپارهٔ زنگی بباد هرزهٔ۴ دزد

ببانگ زنگل نباش و کم کم نقاب.

کمان سام و کمر رستم ــ قوس قزح باشد.

مثالش موفق الدین فرماید :

بیت ۱

ازیرا کارگر ناید خدنگم

که بر بازو کمان سام دارم

و **کمان رستم** نیز گویند(۳) حکیم انوری گوید:

نظم ۳

آنجا که در زه آرد دستت کمان بخشش

ابر از حسد ببرد زه بر کمان رستم

کوم ــ [بوزن بوم] گیاهی است خشك که در میان **شذکار** ، یعنی زمین شیار۵ کرده باشد.

مثالش شمس فخری گوید :

بیت

گل اگر بر خلاف او روید

بیقین دان که کوم بردارد

و در تاج الاسامی کوم را بمعنی **اذخر** آورده وحکیم سوزنی نیز گوید :

بیت ۱

من از خط تو نخواهم بخط شد ار بمثل

بر آید از بر گلبرگ کامکار تو کوم

و در فرهنگ بمعنی گیاهیست خوشبو و در مؤیدالفضلاء **کوام** رانیز باین معنی آورده(۴).

---

۱ ــ «س» ندارد .　۲ ــ بجز«ب»و«ن»: بفتح.　۳ ــ کلمه از«ن» است.

۴ ــ «س» :حرزه.　۵ ــ «س»:سیار.

---

(۱) بمعنی اندك درمقابل بسیار نیز باشد . (برهان) .

(۲) دربرهان است که صدا و آواز کندن نقب و چاه باشد وآنرا **کم کم نقاب** گویند وصدای شمردن زر رانیز گفته‌اند وآنرا **کم کم آفتاب** خوانند وبمعنی زعفران وریگ روان هم آمده است .　(۳) = **سویسه . سوسه . کلکم.**

(۴) برهان **کواوم** ضبط کرده است وگوید **گوم** نیزآمده است .

کجیمـ برکستوان باشدو آنرا **کزین** و **کجین** نیز گویند . مثالش مولانا کاتبی گوید .

بیت۱

زآتش تیغ‌غضب گرشعله برچرخ‌افکند

نقره‌خنگ‌چرخ‌خاکسترشودبانه کجیم

کلکمـ [بفتح کافین وسکون‌لام] درتحفه بمعنی منجنیق باشد (۱) .

مع النون

کابین ـ مهر باشد . مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت۱

باجوانی چو لعبت سیمین

عقد بستش بمبلغی ۲ کابین

کرانـ بمعنی‌مطلق کنار باشد(۲).مثالش۳ انوری گوید :

بیت۳

گرچه مردانگی بجهد کند

نتواند شد ازمیان بکران

کرزنـ [بفتح‌کاف وزای‌معجمه و سکون رای‌مهمله ٤] نیم‌تاج‌مرصعی که‌پادشاهان قدیم ازبالای‌سرخود می‌آویختند واحیاناً برسرمی‌گرفتند .مثالش‌اسدی۵ گوید:

بیت

یکی کرزن ازگوهر آمیخته

زبالای تخت اندر آویخته

واستاد منوچهری‌نیز گوید:

بیت۱

شبی‌گیسو فرو هشته‌بدامن

پلاسین معجر وقیرینه۶ کرزن

درجمیع نسخ چنین‌آمده امادرسامی بعربی آورده بمعنی‌میان‌سر وبه‌بیت مرقوم‌منوچهری وبعضی‌ازابیات استادان این معنی‌انسب‌است .

۷ودرفرهنگ [بکاف‌فارسی](۳)آورده‌بمعنی‌تاج.*

کرزمان ـ [به‌رای مهمله ومعجمه• بوزن مرزبان] آسمان باشد . مثالش شمس فخری گوید:

بیت۱

تا بوددرکان عقیق وبهرمان

تابود خورشید ومه بر کرزمان

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ بجز«ب»• بمبلغ• ۳ـ کلمه‌از«ن»است •

٤ ـ سه کلمهٔ اخیر از«ب» و«ن»است • ۵ـ «س» : سعدی .

٦ ـ همه‌جا: قیریش. (متن‌ازدیوان‌است)• ۷ ـتاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه‌دارد .

---

(۱) دربرهان معنی قوس‌قزح نیزدارد • (۲) در برهان معنی انتهی هم دارد که در مقابل ابتداست و کرانه وگوشه گرفتن ودوری گزیدن راهم‌گفته وبضم اول بمعنی‌اسبی که رنگ اومابین زرد وبور باشد آورده و بااین معنی **کرن** نیزآمده است .

(۳) یعنی : **گرزن**. وبرهان گوید تاجی باشد که‌ازدیبادوخته باشند • و بمعنی‌زنبیل‌هم دانسته است .

وبمعنی عرش نیز بنظر رسیده. مثالش هم او (۱) گوید:

بیت

بادباقی سایهٔ تعظیم او

تا که باشد نام لوح کرزمان

ودرادات الفضلاء |بکاف فارسی|(۲) آمده وبمعنی اول |بفتح رای مهمله وسکون زای معجمه| ازاین بیت استاددقیقی ظاهر میشود:

بیت ۱

مه وخورشید بابرجیس و بهرام

زحل باتیرو زهره باکرزمان

همه حکمی بفرمان تو رانند

که یزدان مرترا دادست فرمان

کوکانـ ۲ [بوزن چوکان] و|بضم کاف نیز بنظر رسیده| سازکاز باشد کذا فی المؤید.

کرستونـ بوزن ومعنی فرسطون که گذشت یعنی قپان که بار سنجند ۳ مثالش زرین کتاب گوید(۳):

بیت

خواهی بشمارش ده وخواهی بگزافه

خواهی بترازو ده وخواهی بکرستون

کشخان ـ [بفتح کاف وسکون شین معجمه] دیوث باشد. مثالش مسعودسعد گوید:

بیت ۱

تانگوئی چوشعر برخوانی

کاین چه بسیار گوی کشخانیست

و **کشیخان** [باضافهٔ یاء] نیز آید چنانکه جمال الدین عبدالرزاق گوید:

بیت ۲

شاعر درکرتو گوئی شاعر زرکرمنم

کیست که بادبروت مادو کشیخان برد

کشکین ـ نانی باشد که ازجو و باقلا و جاورس پزند مثالش شمس فخری گوید:

بیت

بدولتش زکلیچه سئامتی دارند

جماعتی که بدی نانشان همه کشکین

||**سآمت** بمعنی سیر آمدن باشد بعربی||٤ وکشکین رابرآشی نیزاطلاق کنند که قاتق آن قروت باشد (٤). مصراع:

آش کشکین جامه پشمین خشت بالش باش گو ❀

کشمیهن ٥ـ نام محلی است(٥) اماحرکت اولش ظاهرنشد(٥) مثالش لامعی جرجانی گوید:

[بیت]

بزایر زر رساندجود او ایدربفرغانه

بدشمن غم رساندخشم اوایدربکشمیهن

و **کشمهن** |بحذف یاء| نیزبنظر رسیده.

کفانـ [بفاء بوزن رسان] امربکفانیدن باشد یعنی بشکاف وبشکفته شو. مثالش اسدی فرماید:

بیت

ببادهنر گل کفانم همی زابرسخن درفشانم همی

کلیدانـ [بکسر کاف ولام] قفل که بر درها وضع کنند. (٦) مثالش طیان گوید:

بیت

در کلیدان نبود سخت کده

باز کزدم دز و شدم بکده

کوبین ـ [بوزن زوبین] چیزی باشدمانند کفهٔ ترازو که ازنی حصیر بافته باشند وعصاران

---

۱ ـ «س» ندارد. ۳ ـ «س» : کاکون. ۳ـ دو کلمهٔ اخیر از «ب» است
٤ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٥ـ این لغت وشرح آن از «ك» است.

---

(۱) یعنی: شمس فخری. (۲) یعنی: **گرزمان**. (۳) برهان گوید **کرستوان** نیز آمده است. (٤) برهان این معنی راندارد و گوید بمعنی نان جو نیز هست (= **کشکنه**). (٥) بضم اول وازنواحی مروست. (٦) = **کلان**.

بزر کوفته در آن کنند وروغن گیرند. مثالش
شمس فخری گوید:

بیت ۱

کمینه بندهٔ توروزبخشش وانعام
طلا بکیل دهد، در برطله و کوبین

کوهان ـ در نسخهٔ وفائی مسطورست که
کوهان زین است و آنچه از پشت شتر بر آمده باشد
بمجاز کوهان گویند ۲ مثالش مولانا جامی
فرماید باین معنی:

شعر ۱

کوه کوهان همه و دشت نورد
پشته پشتان همه و صحرا گرد

وجمع کوه نیز باشد (۱) مثال این معنی شاعر
گوید درشوه (؟):

بیت

پی مر بی (؟) بکوهان ول نرویی
وگر رویی نه رنگش بی نه بویی *

کاشتن ـ بمعنی برگشتن و مراجعت کردن (۲)
وزراعت کردن. مثال هردو معنی ابوالمؤید
گوید:

شعر ۳

به بینیش اگر گاه رزکاشتن
نبینی ز دولت دگر کاشتن

کالیدن ـ [بوزن نالیدن] درهم شدن باشد
و بمعنی گریختن نیز آمده. مثال معنی اول شاکر ٤
بخاری گوید:

بیت

بهر دنیا تا بکی کالیدنت
هر زمان جوشیدن و نالیدنت

مثال معنی دوم لبیبی گوید:

بیت ۱

زکالیدن یکتن از رزمگاه
شکست اندر آید بپشت سپاه

کریسیدن [بکسر کاف وراوسین مهمله]
[یعنی] فریب دادن وچاپلوسی کردن (۳).

کشمان ـ [بکسر کاف وسکون شین معجمه]

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۱ ـ کلمه از «ن» است. ٤ ـ «س»: شاعر.

---

(۱) برهان این معنی را ندارد. (۲) درین معنی صحیح **گاشتن** است متعدی گشتن
وبرهان گوید کنایه از نومیدشدن هم هست چنانکه کسی چیزی طلبد ونخواهند که بدودهند گویند
« کاشته‌اند ».

(۳) برهان گوید **گریسیدن** نیز آمده است. اما خود درردیف کاف نیاورده. **کرشیدن**
و **کرسیدن** نیز باین معنی است.

همان **کشتمند** مرقوم(۱) . مثالش حکیم نزاری گوید:

بیت

ازحبوبات درهمه کشمان

نیست چندانکه در کشند بفخ ۱

کارتنـ [بسکون راء وفتح تاء] عنکبوت باشد . مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت۲

جولهی‌را درخراسان بد وطن

دام زرفش کار، اوچون کارتن

کارسان ـ ظرفی باشدمانند صندوق که‌از چوب و گل سازند ونان در آن گذارندو **کرسان** نیز گویند (۲) .

کجین ـ [بفتح کاف و کسرجیم] همان **کجیم** مرقوم. و[بکسرکاف | آردوروغن باشد درنسخهٔ‌میرزا(۳)وبمعنی‌اول **کژین** نیز گویند مثالش‌خواجه‌سلمان گوید:

نظم۳

درجهان منسوخ شدرسم کژا کند و کژین

بعد ازین کس‌راخیال کژنگردد در گمان

کوشان ـ یعنی کوشش و جهد کننده مثالش مسعودسعد گوید:

بیت۳

چرخ گردان بود بهفت انجم

جسم کوشان‌بود به‌پنج حواس

کوالیدن ـ [بفتح کاف ودال] بمعنی اندوختن وجمع کردن باشدو بمعنی بالیدن کشت وغله‌نیز بنظررسیده(٤).

کابیدنـ بوزن ومعنی کاویدن باشد(۵).

کبیدنـ[بوزن‌طپیدن] بمعنی ربودن(٦) مثالش شاعرگوید :

بیت

درخون جگر بسی طپیدم

تابوسه‌ای ازلبش کبیدم

کراجیدن ـ [به‌رای مهمله وجیم تازی ودال‌مهمله .بوزن‌تراشیدن]بانگ کردن‌ماکیان دروقت بیضه‌نهادن. وبجای |جیم خاء (۷)|نیز بنظررسیده .

کفانیدنـ [بفاء ونون . بوزن‌دمانیدن]

۱ـ «ب» . بفح ۰   ۲ـ «س» ندارد .   ۳ـ کلمه از«ن» است .

٤ـ کلمه از«ب» است .

---

(۱) یعنی زمین کشت وزراعت کرده‌شده.(برهان).   (۲) = **خاشکدان** .

(۳) درحاشیهٔ برهانست که‌این‌معنی راظاهراً ازین‌بیت بسحاق اطعمه‌استخراج کرده‌اند:

«برابرش‌خوشروزعفرـ بستیم کجین آردروغن» .و کجین‌درینجابهمان‌معنی کجیم‌است .

(٤) = **گوالیدن** .   (۵) یعنی کندن وخراشیدن وشکافتن .(برهان).

(٦) = **قاپیدن** (در تداول مردم قزوین) ودر برهان بمعنی‌ازجای گشتن‌و گردانیدن باشد .   (۸) یعنی . **گراخیدن** . وبرهان **گراچیدن** گوید .

یعنی ترکانیدن. مثالش دقیقی گوید:

شعر

هر آن سر که دارد خیال گریز

بباید کفانیدن ازتیغ تیز

کتیران [بتای قرشت ورای مهمله. بوزن امیران] و **کتران** بحذف یاء هردو نام داروئیست که بر شتر مالند وبتازی **قطران** گویند۱ وآن صمغ درخت سروکوهیست که آنرا (۱) **ابهل** گویندواین صمغ بغایت حادومحرق است وسیاهست وآتش زوددرآن میگیرد ٭

کلن ـ [بضم کاف وفتح لام] پنبهٔ زده وگرد کرده بجهت ریسیدن (۲) ونیز پاغره را گویندو آن زحمتی باشد که اززحمت دیگر متولد شود ومثل غلوله ، چون آن زحمت برطرف شود آن نیز برطرف شود(۳) مثال این معنی پوربهای جامی گوید :

بیت۲

سخن نتیجهٔ روحست وگرسخن نبود

بعقل ونفس جزازنغمه وکلن چه رسد

کون ـ [بضم کاف وفتح واو] پده باشد یعنی۳ اسفیدار ٤ که بعربی **غرب** گویند بفتح۵ غین معجمه ورای مهمله (٤).

کاربان ـ بوزن ومعنی **کاروان** باشد یعنی **قافله**. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

چه رویست آنکه پیش کاربانست٦

مگر شمعی بدست ساربانست

ودرفرهنگ بمعنی قطار اشتروخر آورده ومؤید این معنی فردوسی گوید:

[بیت]

شتربود بر کوه صد کاربان ۷

بهر کاربانی ۸ یکی ساربان

وحکیم سوزنی نیز گوید:

بیت

یك خرنخوانمت که یکی کاربان ۹ خری

کرد آخرت پراز علف کفرو زندقه

وازاین دوبیت معنی سابق نیز بتکلف ظاهر

---

۱ ــ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
۲ــ «س» ندارد . ۳ــ کلمه از «غ» و«ب» است .
٤ــ «س» : که اسفیدار بعربی . ۵ ــ «س» : وبفتح .
٦ــ بجز «ب» : کاروانست . ۷ ــ بجز «ب» : کاروان .
۸ ــ بجز «ب» : کاروانی . ۸ــ اصل : کاروان .

---

(۱) یعنی : سرورا . (۲) = **پاغنده** . **غنده** . **غندش** .
(۳) دربرهان بمعنی گلوله وگرهی باشد که از کردن واعضای مردم برمی آید و نیز زحمتی که پای آدمی پرباد میشود وعربان **داءالفیل** خوانند . (٤) دربرهان معنی حیزومخنث نیز دارد (= **کلان**) وگوید بضم اول وسکون ثانی سرین وجفته ونشستگاه باشد .

میشود .

کبودان ـ [بضم کاف وباء] نام قریه‌ایست ازمضافات نیشابور وسیاه‌دانه‌رانیز گویند. مثال معنی اول مولاناجامی فرماید:

بیت

بود آن قریه‌را کبودان نام

پیرزالی در آن گرفته مقام

کرپاوان ـ [به‌رای مهمله وبای فارسی و واو بوزن سرداران] نام داروئیست که آنرا **هلندوز** نیز گویند (۱).

کراشیدن ـ [بوزن خراشیدن] بمعنی[۱] تباه‌شدن کار وپریشان‌شدن باشد.

کرشیدنـ[برای مهمله وشین معجمه بوزن ترسیدن] فریب‌دادن باشد درنسخهٔ میرزا و درمؤید [بسین مهمله] (۲) آورده وبمعنی فروتنی نیز گویند.

کریان ـ [به‌رای مهمله ویای حطی بوزن قربان] بمعنی فدا باشد.

کنبهن[بکسر کاف وسکون نون و فتح بای موحده]**بن** را گویند(۳) که بعربی **حبة الخضراء**

گویند وبترکی **چتلاقوچ** گویند.

کی‌پشین[۲] ـ نام‌برادر خرد کیکاوس پسر کیقباد و کیقبادرا چهار پسر بود : کیکاوس و کی‌آرش و کی پشین ۲ و کی ارمین . مثال کی‌پشین۲ حکیم فردوسی گوید :

بیت[۳]

کنون از بزرگان یکی برگزین

نگه کن پس‌پردهٔ کی پشین۲

کلدنـ [بوزن‌بدن] نام‌روستائی‌است و حیزرا نیز گویند که عرب **مخنث** گوید و [بجای دال‌واو(٤)] نیز آمده کذا فی‌الادات . ودرفرهنگ [بضم‌کاف‌وکسردال] آورده وگفته نام‌روستائیست که‌درهرعاشورا قریب بده‌هزار مرد آنجاجمع شوند .

کرکنـ[به‌رای‌مهمله وکاف‌تازی. بوزن کردن]غله‌درمل٤ باشدیعنی گندم‌ونخودوغیره که نیم‌رس بریان کنند ودریکی‌ازنسخ [بهردو کاف فارسی(٥)] آورده و در لسان‌الشعراء **کوکن** آمده که[بجای راء واو٥]باشد. کذافی المؤید و درفرهنگ‌نیز [به‌واو] آمده و بمعنی

۱ـ بجز «ن»: یعنی. ۲ـ«س»: کی‌نشین (وبرهان‌این‌ضبط‌راهم‌دارد). ۳ـ«س»ندارد.
٤ـ «ب» : لمل. دربرهان‌دلمل آمده است . ٥ـ بجز «ب»و«ن» : باء.

---

(۱) = **کرپا** . (۲) یعنی: **کرسیدن**.و **کریسیدن**و**گریسیدن**نیز باین‌معنی‌است.
(۳) = **ون** . (٤) یعنی : **کون** . (٥) یعنی : **گرگن** .

جغدنیز آورده .

کزن-[بفتح کاف وزای معجمه] همان **کدن** مرقوم بمعنی نخست(۱).

کژمازون۱-[زای اول فارسی ودوم تازی و میم. بوزن افلاطون] نام داروئیست۲. کذافی نسخة الوفائی. اما بکاف فارسی وزای تازی(۲) آمده دریکی ازنسخ و این اصحست*

کولان-در مؤید کیاهیست که در آب روید و از آن بوریا سازند اما اشعار بحر کتش نکرده(۳).

کریستن-[بفتح کاف. بوزن نزیستن] بمعنی غله را کوفتن. **کویستیدن** مثله و۳ بمعنی مطلق کوفتن نیز بنظررسیده و در فرهنگ [بکاف فارسی](٤) نیز آمده.

کیهان-[بکسر] جهانرا کویند . مثالش حکیم خاقانی کوید :

بیت۳

همتم برسر کیهان خورد آب

ننک ٤ خشک وتر کیهان چکنم

و **کهان** مختصر آنست(٥) مثالش منوچهری کوید:

بیت۳

بود آن همکانرا غرض ومصلحت ملک٥

اورا غرض و مصلحت شاه کهانست ٦

و بمعنی خردان و کوچکان نیز آمده وباین معنی جمع **که**۳ باشد.

کزدیدن - [بزای معجمه. و دودال مهمله، بوزن برچیدن] بمعنی پیراستن باشد.

گزطرخون۷-[بفتح کاف وطاء و سکون زای معجمه ۸ و رای مهمله وضم خاء] عاقرقرحا راکویند. کذافی المؤید . و در فرهنگ **کژتهرخون** ۹ آمده [بزای فارسی و تای قرشت] .

۱- «س» : کژمارون . ۲- تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

۳- «س» ندارد . ٤- «س» : ننکو . ٥- دردیوان : خویش .

٦- در دیوان: جهانست . ۷ - «غ» : کژدرخون .

۸ - «غ» : زای فارسی . ۹- «الف» : کژ تهرخون ؛ «س»: کژ نهر خون

دربرهان **گزترخون** است وکوید **کژطرخون** نیز هست.

---

(۱) یعنی نام روستا ولی در برهان معنی چیز و مخنث نیز دارد .

(۲) یعنی : **گزمازون**. اما دربرهان **گزمازو** آورده و **گزمازک** بمعنی میوهٔ درخت کز و کزمازک معرب **جزمازج** است وبعربی **ثمرة الطرفا** خوانند و**حب الاثل** همانست.

(۳) دربرهان بفتح اول وثانی است وبمعنی نام کوهی نیزآورده ودرحاشیهٔ برهان بنقل از معجم البلدان شهرکی پاکیزه درحدود بلاد ترک ازناحیتی بماوراءالنهر دانسته شده است .

(٤) یعنی : **گویستن** اما برهان ندارد **گویسته** راضبط کرده است که اسم مفعول آنست .

(٥) برهان کوید **گیهان** نیز صحیح است .

کرسانـ[به‌راء وسین مهملتین . بوزن ترسان] ظرفی‌مدور که ازچوب یا از گل سازند و نان در آن گذارند و **خاشکدان** نیز گویند(۱) مثالش نزاری قهستانی گوید:

شعر

به بدازا سال قحط سخت درویش وتوانگررا۲
هم از گندم تهی کندو۳ وهم خالی ٤ زنان کرسان .

کشانـ[بشین معجمه بوزن نشان] نام ولایتی است که کاموس کشانی از آنست(۲) و بمعنی خیمه نیز آمده .

کشفتن۵ـ [بضم کاف وشین معجمه وفتح تاء] بمعنی پژمرده‌شدن وپریشان‌شدن و گشودن باشد در نسخهٔ میرزا و درفرهنگ بمعنی نابود ومعدوم‌شدن نیز باشد (۳).

کشنـ[بفتح کاف وسکون شین معجمه] بمعنی بسیار و انبوه باشد مطلقا. مثالش حکیم فردوسی فرماید :

[بیت]

اگر کشن گردد مرا دستگاه
بفر و بنام جهاندار شاه

و [بکسر شین] نیز آمده: هم او(٤) گوید:

بیت

کشن دستگاهی و کاخی فراخ
یکی کلبه سازیده٦ در پیش کاخ

و امیرمعزی نیز فرماید:

[بیت]

از سرزلف سیه با حلقه‌های سنبلی
وز خم جعدشکن باتوده‌های عنبری

و [بکاف فارسی(۵)] نیز بنظر رسیده.

کژآگینـ[بفتح کاف اول] همان **قزاکند** مرقوم(٦). مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

سکندر چو آواز چینی شنید
قبای کژآگین ببر درکشید

کلاشگنـ در نسخهٔ میرزا نام حلوائیست(۷).

۱ـ «س» : بربنداز؛«ن» «الف» : به‌بنداز.(متن از«ب»است).
۲ـ «س» «الف» : تونگر(وآن صورتیست از: توانگر) . ۳ـ«س» ندارد.
٤ـ «س» : خان . ۵ـ بجز«ب» «ن» : کشتن .
٦ـ بجز «ب» و«ن» : سازنده .

---

(۱) = **کارسان** . (۲) برهان بمعنی کشنده نیز آورده‌است .فاعل کشیدن و گوید جمع کش نیزهست همچودردی کشان یعنی محبوبان(اماتنها مستعمل نیست بلکه اسم فاعلهای مختوم به کش به«ان» جمع بسته میشوند. حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین). (۳) در معنی گشودن **گشفتن** است (حاشیهٔ برهان) و گوید بفتح اول وثانی هم آمده‌است. (٤) یعنی: فردوسی. (۵) یعنی: **گشن**. (٦) بمعنی جامهٔ روز جنگ؛ **کژاگند. کژاغند**. اما برهان این لغت را ندارد. (۷) **کالاشگن**.

مثالش بسحاق اطعمه گوید :

بیت ۱

طفل برنج بین که چه خوش بر کنار خوان
لوح کلاشکن بکنارش نهاده اند

کم زنـ مدبر و بی دولت را گویند (۱).

مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

با دوسه کم زن مشو آرام گیر
مقبل ایام شو و آرام گیر

کنبوریدنـ [بفتح کاف و دال مهمله و سکون نون وضم بای موحده و کسر رای مهمله] بمعنی فریفتن باشد(۲).

کنودانـ [بنون. بوزن یهودان] شاه دانه را گویند ودرسامی [بفتح نون] آمده.

کوهستانـ پیش از این سمرقند را میگفته اند اما حالا هر کوهسار را گویند(۳) کذا فی الشرفنامه و درفرهنگ **کهستان** نام شهریست از خراسان و معربش **قهستان** است . مولوی معنوی گوید:

نظم ۲

در بخارا بندهٔ صدر جهان
متهم شد ، گشت از صدرش نهان
مدت ده سال سر گردان بگشت
که خراسان، که کهستان، گاه دشت

و بخاطر این ضعیف می رسد که از ین شعر معنی اول بهتر مستنبط میشود(٤) اما از ین دو بیت فخرالدین گرگانی که از زبان رامین ببرادرش ۳ که شاه موبد باشد میگوید درحینی که بواسطهٔ دوری ویس دلگیر شده و تمارض کرده و شکار کردن درطبرستان را بهانه ساخته ومیخواهد ازمرو بماه آباد که ویس آنجاست برود :

[شعر]

شوم ٤ زینجا سوی گرگان و ساری
بپرانم در آن باز شکاری
چو شش مه بگذرد روزی نیایم
ز کوهستان سوی شاهنشه آیم

۱ ـ «س» ندارد.
۲ ـ کلمه از «ن» است .
۳ ـ «س»: که برادرش .
٤ ـ «س»: برشوم .

(۱) دربرهان معنی شخصی که خود را و کمالات خود را عظمی ندهد و سهل انگارد و کسیکه پیوسته درقمار نقش کم زند نیزدارد .

(۲) رجوع به کریسیدن شود .

(۳) یعنی جائیکه آنجا کوه بسیاراست . وقهستان نام شهر نیست قسمتی ازخراسان قدیم این نام داشته است . (٤) اسم نواحیی هستند: خراسان و کهستان ودشت، بمشرق ایران.

چنین ظاهر میشود که کوهستان مازندرانست که طبرستان نیز گویند(۱) .

کندلان-[بفتح کاف وسکون نون وضم دال] نام خیمهٔ معین و درشرفنامه گوید که این ترکیست و در تحفة السعادة [بضم کاف] آورده بمعنی خیمه که پیش از سواری ملوك دربیرون شهر نصب کنند. مثالش بسحاق اطعمه گوید:

بیت

گرنه زناجم طناب کندلان خوان شود

چون مزعفر کی توان زد خیمه بر پهلوی نان

و شیخ رکن نیز فرماید:

[بیت]

کندلان عزتت برعرصهٔ گیتی زدند

سایبان دولتت برچرخ ازرق فام باد

کلمکان-[بفتح کاف ولام وسکون میم] در فرهنگ بمعنی جوی خرد باشد. مثالش این بیت مولوی مثنوی آورده :

[بیت]

میگریزی از پشه در کژدمی

میگریزی از کلمکان دریمی

درین لغت و مثالش اندك تأملی میرود(۲).

کاسه گردان-بمعنی گدا باشد(۳).مثالش حکیم خاقانی فرماید :

بیت ۱

درطریق کعبهٔ جان چرخ زرین کاس را

ازپی دریوزهٔ جان کاسه گردان دیده اند

کلوچیدن-[بضم کاف ولام] یعنی خائیدن چیزی خشك چنانکه صدا کند.

کاردان-یعنی دانندهٔ کار. وبمعنی دستور و وزیر باشد درفرهنگ . مثال معنی اول شیخ سعدی گوید :

بیت ۱

شنید این سخن مرد بسیاردان

چنین گفت کای خسرو کاردان

کیاخن-[بیای حطی. بوزن فلاخن] بمعنی آهستگی واستواری وبنرمی کاری کردن باشد باشد۲ کذا فی التحفة. وشمس فخری بمعنی سخن چرب وشیرین آورده وگفته:

نظم۳

همه اعدای خود را دوست کردی

باحسان٤ و بمردی و کیاخن

۱ــ کلمه از «ك» است. ۲ــ دو کلمهٔ اخیر از «ن» است. ۳ــ کلمه از «ن» است.

٤ ــ بجز «ب» و «غ» و «ن» و «ك» : باعدای .

---

(۱) کوهستان و کهستان و قهستان ، مازندران وطبرستان نیست ، نام قسمتی از خراسان بوده است نزدیك بحدود مازندران وطبرستان . (۲) برهان هم ندارد .

(۳) دربرهان معنی ساقی نیز دارد و گوید بکسرهاء کنایه از آسمان نیز هست .

و درنسخهٔ وفائی [بکاف فارسی (۱) همین بمعنی اول آمده .

کژغان- [بهزای فارسی، بوزن مردان] دیگ باشد. مثالش امیرخسرو گوید:

بیت ۱

ولی بااینهمه زین خوان خالی شسته بهدستم
که حلوای رضا پخته نگردد اندرین کژغان

و [بهزای تازی] (۲) نیز گویند و درسامی گوید دیگ مسین بزرگ باشد .

کرائیدن- [بهرای مهمله و زای فارسی . بوزن تراشیدن] درنسخهٔ حلیمی بمعنی پاره پاره کردن باشد (۳) .

کلانـ بمعنی بزرگ و بلند باشد (٤) شیخ سعدی گوید :

بیت ۱

عدورا بکوچك نباید شمرد
که کوه کلان دیدم ازسنگ خرد

کودبان - [بضم کاف وسکون دال] بمعنی دوش باشد(٥). مثالش مولوی مثنوی گوید:

بیت ۱

رحم آمد مرشتررا گفت هین
برجه و بر کودبان من نشین

کیانـ [بفتح کاف] پادشاهان کیانی چون کیقباد و کیکاوس ۲ گویند درقدیم این پنج پادشاه را کیان میگفتند: کیومرث و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسب ، چون کی بمعنی اصل آمده غالبا که کیان نیز بمعنی اصل بودچه حکیم خاقانی مؤید این دو معنی گوید :

بیت

تاج سر خاندان سلجق
برتخت زر کیان ۳ ببینم
برشاه کیان گهر فشانم
کورا گهر و کیان ببینم

استاد لامعی جرجانی بمعنی خیمهٔ گرد گوید:

شعر ۱

خرگه ترك ووثاق ترکمان بینی همه
آنکه بودی مرعرب را خیمهٔ گردان ٤ کیان

---

۱ ـ «س» ندارد .
۲ ـ تاعلامت ستاره را درصفحهٔ بعد «الف» درحاشیه دارد .
۳ـ «س»: زیر کیاه . ٤ ـ «س» : گردان را .

---

(۱) یعنی : **گیاخن**.
(۲) یعنی : **کزغان** و **قزغان** . **قزقان** . **قازقان** و**غزغان** صورتهای دیگر کلمه است.
(۳) دربرهان **گژاریدن** آمده است .
(٤) دربرهان معنی بزرگ ومهتر و بهتر و افزون وبالای سر(مبدل کلال . حاشیهٔ برهان). وبکسر اول(درتداول قزوین بضم کاف) معنی کلیدان نیز دارد . (٥) برهان ندارد.

و [بکسر کاف] جمع **که** باشد چنانکه ۱ گویند کیان آمدند و حکیم خاقانی مؤید این معنی گوید:

بیت

از کیانست چرخ سر پنجه
که بشاه کیان در آویزد

و کیان دوم جمع کی باشد* ۲. و در فرهنگ [بضم کاف] بمعنی خیمهٔ گرد که **گنبدی** نیز گویند آمده مثالش ابوشکور گوید:

شعر

همه بازبسته بدین آسمان
که بر پرده ۳ بینی بسان کیان

و در تحفه بمعنی ستاره و نقطهٔ پرگار نیز آمده.

کیکن – [بکسر کافین و سکون یای حطی] بمعنی تاریکی و کید (۱) باشد و [بفتح کاف دوم] نیز آمده و در شرفنامه **کیلن** [به لام] بمعنی تاریکی و کید آمده (۲).

کلجان – [بلام و جیم تازی • بوزن انبان] بمعنی مزبله ٤ باشد.

کاله‌دان – یعنی سله که زنان فتیله که میریسند در آن می‌نهند.

کن – [بکسر کاف] بخیه باشد و آنرا **کله** نیز گویند و بعربی **غرزه** گویند [بضم غین معجمه و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه].

کاسان – [بسین مهمله] نام دهی است در نواحی سمرقند برشمال اخسیکت. سیدعزالدین علوی گوید:

بیت

کرده‌ای گلشن از هنر کاسان
خورده‌ای ٥ روشن ازظفر کاسات

و **کاسن** [بحذف الف] نیز گویند (۳) چنانکه ۱ سوزنی گوید:

بیت

حبیب کاسنی‌ای کاسهٔ سرت بنگان
که عاشق کله کون شدی چو باتنگان

کاشان – [بشین معجمه] نام شهریست حسن‌خیز ٦ از ترکستان و نام چندبلدهٔ دیگرست که یکی از آنها میان اصفهان و قم است (٤). مثال معنی اول* مسعودسعد گوید ۷:

---

۱ – اصل: چنانچه. ۲ – «ك» افزوده: وبکسر خیمهٔ عرب و کرد باشد. ۳ – در لغت نامهٔ دهخدا: بر برده.
٤ – «س»: هزیله. ٥ – «س»: حورده. ٦ – تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.
۷ – مع‌الالف نسخهٔ «ب» اینجا پایان میپذیرد و افتادگی پایان آن نسخه که اضافاتی برنسخ دیگر داشت حرمان نابهره‌مندی را بدنبال دارد. هرچند که قسمتی رانسخهٔ «ك» جبران میکند.

---

(۱) **کید** = لحیم. (۲) برهان ندارد.
(۳) کاسن ازقراء نخشب است و با کاسان یکی نیست. (ازحاشیهٔ برهان).
(٤) برهان ندارد. و کاشان ازشهرهای استان مرکزی ایران است برجنوب شرقی قم و شمال اصفهان.

شعر ۱

بسته پیشت کمر دوپیکروار

بت مشکوی و لعبت کاشان

کان ـ دومعنی دارد : اول معدن باشد ؛ دوم بمعنی کننده باشد(۱). مثال هردومعنی فرخی گوید :

شعر

ز آرزوی کف راد اوز کان گهر

گهر برآید بی کوه کان و بی میتین

کرجن ـ [به رای مهمله و جیم تازی . بوزن گلخن] استخوان نرمی که بتوان خائید و بتازی **غضروف** گویند .

کستن ـ [بضم کاف] بمعنی کوفتن باشد ودر فرهنگ مسطورست که **کستی** ازین مشتق است چه در کستی گرفتن دوکس یکدیگر را میکوبند وبمرور ایام **کشتی** شد۲ و **کوستن** [باضافهٔ واو] نیز آمده*.

کنون ـ [بضم کاف] بمعنی الحال باشد(۲) چنانکه۳ شیخ سعدی گوید :

بیت۱

کنون تا یقینت نگردد گناه

بگفتار دشمن گزندش۴ مخواه

ودر فرهنگ [بفتح کاف] بمعنی کندو آورد (۳). مثال۵ این معنی این بیت علی فرقدی آورده :

بیت

نیست ما را مشت گندم در کنون

باز دینـاری بکیسه اندرون

کهین ـ یعنی کوچکتر. ودر فرهنگ بمعنی تفاح بری نیز آورده که بتازی **زعرور** گویند۲ وآن همان **کیل** است که مرقوم شد*. (٤) مثال این معنی امیرخسرو گوید :

شعر

آنکه مهین مهرهٔ او با گهر

وانکه کهین پیچش او با شکر

کوسان ـ [بسین مهمله . بوزن جوشان] در فرهنگ نام نایی باشد که در زمان یکی از ملوك قدیم بوده.(۵) ونام قصبه‌ای ازمازندران نیز

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۳ـ اصل: چنانچه.
٤ـ «س» : گزندت . ۵ـ «س» : معنی .

---

(۱) در برهان معنی کندن دارد بجای کننده . (۲) مخفف **اکنون. نون**.
(۳) **کندو. کندور. کندوك**. (٤) = **کهیر. ذوثلاثةحبات**، چه دانهٔ آن سه پهلو باشد. (برهان).
(۵) در برهان بمعنی نوعی خوانندگی نیز هست .

باشد و فخرالدین گرگانی در ویس ورامین آورده که گوسان درزمان شاه‌موبد۱ بود که برادر بزرگ رامین‌است وبعدازاو رامی پادشاه شد و گفته :

[بیت]

شهنشه گفت با گوسان نایی
زهی شایسته گوسان نوائی

کپان۲ ـ [بتخفیف و تشدید باء] قپان باشد که **کرستون** و **کرستوان** نیز گویند(۱). مثالش شیخ‌نظامی گوید :

بیت۳

بصد من کپانی برافراختند
درآن سنگ همسنگش‌انداختند

کدینـ [بضم کاف و کسر دال] همان **کدنگ** مرقوم. مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

نگه‌دار اندرین آشفته بازار
کدین گازران از طبل عطار

وازاین‌دوبیت‌نزاری‌بمعنی‌پتک‌ظاهر میشود(۲):

بیت

اگر پیشانیی داری چو سندان
نه‌پیچی‌از کدین‌رمزما روی

وهم او گوید (۳).

بیت

پنداشتم که‌زیر کدین مجاهده
سندان‌روزگار بتوش‌وتوان ٤ دهم

کریغتنـ [بغین معجمه] بوزن و معنی گریختن باشدوبکاف فارسی(٤) نیز بنظـر رسیده .

کتایون [بفتح‌کاف وضم‌یای حطی] نـام دختر قیصر روم که‌درحبالهٔ گشتاسب بود و اسفندیار‌ازاوست.مثالش معزی‌گوید(٥):

بیت

چونانکه شاه‌سنجرنازد زطلعت تو
اسفندیار نازد ازطلعت‌کتایون

کراخانـنام‌پسر مهتر افراسیاب(٦).

۱ـ«س»:موید .   ۲ـ«س» : کبان .   ۳ـ «س» ندارد .   ٤ـ«س»:نوان.

---

(۱) معرب‌آن **قبان. قسطاس**.   (۲) برهان‌این معنی راندارد .

(۳) یعنی :نزاری .

(٤) یعنی. **گریغتن**. وبرهان کریفتن‌آورده وآن‌استوار نیست .

(٥)برهان کتابون‌ضبط کرده‌است باشاره‌به ضبط سروری بصورت کتایون .

(٦) **قراخان** (شاهنامه) .

کپیدن [بکسر کاف وباو سکون هر دو یای حطی] یعنی از جای کشیدن(۱).

کفتن[بوزن رفتن] و **کفیدن** | بوزن کشیدن| هر دو بمعنی ازهم باز کردن و شکافتن باشد(۲) .

کلندیدن ـ[بفتح کاف ولام ودال دوم و سکون نون و کسر دال اول | یعنی شکافتن و کافتن .

کوفجان ـ[بفاء وجیم .بوزن دوستان] قفس باشد کذافی الشرفنامه اما درشرح سامی مسطورست که کوفجان گروهی اند که در کوه کرمان باشندوایشانرا بعربی **قفس** گویند |بضم قاف وسکون فاء (۳).

کولاویان ـ [بضم کاف و کسر واودوم بالام ویای حطی] پهلوانان و گردانرا گویند کذا فی التحفة (٤).

کیاگن [بفتح کاف اول و کسر دوم فارسی بایای حطی] مخالف وناهموار باشد(٥).

کمردونـ [بفتح کاف ومیم و ضم دال] قوس قزح باشد(٦).

کهکان و کوهکان ـ[بضم کاف وسکون هاء] بمعنی کوهکن باشد . مثال اول عنصری گوید :

بیت

زجان بفکرت۱ محکم برون کنند ثناش
ز کوه سیم بآهن برون کند کهکان

مثال دوم حکیم فرخی گوید :

بیت۲

چو کوهکان که بکان شد بنام دولت تو
نخست میتین درزد بزر مشت افشار

کشکشانـ یعنی کشان کشان . مثالش مثنوی مولوی:

بیت۳

بمن نگر که مرا یار امتحانها کرد
بحیله بردمرا کشکشان بگلزاری٤

کرانـ [بضم کاف] و **کرن** [بضم کاف و رای مهمله] هردو اسبی را گویند که رنگ او میان زرد

---

۱ ـ «س» : بیفکرت . ۲ ـ کلمه از «ك» است ۳ ـ «س» ندارد .
٤ ـ «س» : بگزاری.

---

(۱) دربرهان معنی بیکسو رفتن وتحاشی نمودن و ازجای کشتن و گردانیدن نیزدارد .
(۲) وازهم بازشدن وترکیدن نیز(برهان). (۳) **قوفص** (برهان) .معنی قفس (بفتح اول ودوم) ازبدخوانی کلمهٔ قفس (بضم اول وسکون دوم) معرب کوفج نام گروه ساکن کوههای کرمان ناشی شده است (رشیدی وفرهنگ نظام . ازحاشیهٔ برهان) . (٤) **گولا** همان ، شولا و کولاوی بزبان کردی بارانی است بتصحیح مرحوم دهخدا عبارت لغت فرس اسدی را (ص۳۹٤) ومعنی متن دگرگون شدهٔ صورت فوق است . (٥) دربرهان معنی درشت وناهموار نیزدارد .
(٦) = **کمان رستم . کمان شیطان . کمر رستم . کمان سام. کلکم. سوسه . سوسه** .

وبورباشد.۱و **کرنگ** نیزگویند*

کیوان ـ زحل‌باشد . و بمعنی فلك زحل نیزبنظررسیده . (۱)مثال‌معنی‌اول‌حکیم‌انوری گوید :

بیت

کیوان موافقان۲ تراکرجگر خورد

نسرین چرخ‌راجگر جدی مسته‌باد

کلیونـ [بضم‌کاف ویای‌حطی‌وسکون‌لام] جامه‌ای باشدکه ازهفت‌رنگ‌بافته‌باشند (۲).

کشورزیانـ [بکسر زای‌معجمه با یای حطی] بمعنی‌بزرگان باشد.

کنـ [بضم‌کاف]کون باشد.

کریمانـ نام‌پدرنریمان پدرسام . مثالش فردوسی گوید :

شعر۳

ببالای سام نریمان بود

بمردی و زور کریمان‌بود

ودرمؤیدالفضلاء مسطورست‌که شهر کرمانرا نیزگویند.

کیریانـ [بکسرکاف‌ورای مهمله‌وسکون یای‌حطی‌اول] همان‌کریان‌مرقوم(۳) .

کالاشگنـ [بسکن‌شین‌معجمه‌و فتح کاف فارسی] همان **کلاشگن**مرقوم که حلوائیست مثالش بسحاق اطعمه‌گوید:

بیت

برافراشتند ازقفایش‌چوباد

زکالاشگن سنجق‌عدل‌وداد

کمین ـ دو معنی دارد: اول بمعنی کمتر باشد(٤)چنانکه٤ شیخ‌سعدی گوید:

بیت

بگذار که بندهٔ کمینم

تا درصف بندگـان نشینم

دوم‌پنهان‌شدن باشد بقصدخصم یاشکار. مثالش انوری‌گوید:

بیت

بی مدد عزم قاهرش نگشاید

کوکبهٔ روزگارهیچ کمین را

۱امابااین معنی‌عربیست.*

کوبنـ بضم‌کاف‌وفتح‌بای‌موحده] چکش بزرگ‌آهنگران ومسگران‌راگویند(٥).

۱ـتا علامت‌ستاره را «الف» درحاشیه دارد .   ۲ـ« ن » : منافقان . در «الف» مخالفان هم خوانده میشود .   ۳ـکلمه از «ن» است .   ٤ـاصل:چنانچه .

---

(۱) دربرهان معنی‌کمان هم دارد .   (۲) **گلیون**، مخفف انگلیون(حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین) .   (۳)بمعنی: فداوقربان .(٤) برهان این‌معنی راندارد .

(٥) **مطراق**عربی . برهان‌گوید دوقسم است ومربع‌آنرا **اپتك**گویند ودرازآنرا **گزینه** .

کاهکشان ـ راه شکلی که بشب بر فلك پدید آید و بعربی **مجره** گویند. مثالش انوری گوید:

بیت ۱

جز عرصهٔ بزم گهر آگین تو گیتی
هم گوشه کجا یافت ره کاهکشانرا

و **کهکشان** نیز گویند چنانکه ۲ حکیم خاقانی گوید:

بیت ۲

عکس شکوفه ز شاخ بر لب آب اوفتاد
راست چو قوس قزح بر گذر کهکشان

مع الواو

کرنجو ـ [بفتح کاف و رای مهمله و سکون نون و ضم جیم] **کابوس** باشد که مردم را درخواب فرو گیرد (۱) . مثالش فرالاوی گوید :

بیت ۱

ز ناگه بار پیری بر من افتاد
چو بر خفته فتد ناگه کرنجو

و شمس فخری نیز گوید ۳ :

بیت

بعهدت فتنه درخوابست دایم
ز سهمت بروی افتاده کرنجو

کرو ـ [بوزن سرو] دندان فرسودهٔ کاواك شده . مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۱

بکار خصم فرو برد کین تو دندان
چنانکه کرد برون از ٤ دهانش یکسر کرو

و در فرهنگ [بکسر کاف ۵ وفتح راء] باین معنی آورده ٦ وباین بیت شیخ آذری متمسك شده :

بیت ۲

بگرد کنه کمالت نمیرسد گردون
که هست روز و شب و ماه و سال در تك و در
اگر ز سنبله یك جو کم آورد گردون
کشد خصومت عدلش ز کام ثور کرو*

وبمعنی کشتی کوچك که **سنبك** نیز گویند آورده وباین بیت شیخ سعدی متمسك شده :

بیت ۱

جوانی پاکباز و پاك رو بود
که باپاکیزه روئی در کرو بود

اما درین قول متفرد است و [بفتح کاف و ضم راء] بمعنی تنیدهٔ عنکبوت آورده (۲) که آنرا **کری**

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ ـ کلمه از «ك» است . ۳ ـ این جمله و شعر بعد آن از «ك» است.
٤ ـ «س» : ژ . ۵ ـ «س» : بکسرف . ٦ ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

---

(۱) = **عبدالجنه. بختك.**

(۲) برهان گوید پردهٔ سفیدی را گویند مانند کاغذ که عنکبوت سازد و بر آن تخم کند و بچه برآرد . وبضم اول وثانی گویند نام یکی از خویشان افراسیاب است واو در کشتن سیاوش سعی بسیار میکرد (صحیح : **گروی زره**) .

و **کره** نیز گویند .

کشکاو [بفتح کاف] همان کشکاب مرقوم(۱).

کوکو ـ [بضم کافین] آواز فاخته وبمعنی خاکینه نیز آمده(۲) .

کافیلو ـ۱ [بکسر فاء وضم لام] نباتیست سست وساق باریک دارد وآنرا **چرخه** نیز گویند وبعربی **شکاعی** خوانند [بضم شین معجمه وکسر عین مهمله] وعربان هرگاه کسی بسیار ضعیف باشد گویند : «کانه۲ عود شکاعی».

کاوکاو ـ بمعنی تفتیش بلیغ باشد۳. مثالش امیرخسرو گوید :

شعر ٤

بنای عشق جانا نوکن اندر سینهٔ خسرو
بناهای کهن از کاو کاو غمزه ویران کن

کدوـ معروف(۳) که بعربی **دبا** ٥ گویند مثالش شیخ سعدی فرماید :

شعر

بمیخانه در ، سنگ بر دن زدند
کدو را نشاندند وگردن زدند*

کنشتو ـ [بفتح کاف ونون وسکون شین ٦ معجمه وضم تاء] گیاهیست که بآن جامه شویند. مثالش شمس فخری گوید :

بیت ٤

تو خوش بنشین که اعدای تو شستند
ز ملکت دل بصابـون و کنشتو

وآنرا بعربی **محلب** گویند [بفتح میم و لام وسکون حای مهمله] و **کنشتوك** نیز بنظر رسیده۳ ودر فرهنگ بمعنی غوره نیز آورده که **کنشو** نیز گویند[و] می آید[*]

کاو ـ بمعنی کاویدن باشد مطلقاً. و دیگر کاونده و امر بکاویدن نیز باشد ودیگر بمعنی شجاع ودلیر ۷ باشد(٤) بمعنی شجاع. وامر بکاویدن. شمس فخری گوید :

بیت ٤

گر کاوه صیت شوکت و٤ مودیت بشنود
بر خویشتن دگر ننهد هیچ نام کاو
در بحر وکان جوی بنهشتست۸ جوداو
گر نیست باورت برو و هردورا بکاو

۱ـ«س»: کافیاو . ۲ـ کلمه از«ك»است. ۳ـ تاعلامت ستاره را«الف»درحاشیه دارد. ٤ـ«س»ندارد. ٥ـ«س»:دبا. ٦ـ«س»:سین. ۷ـ«س»: ویلر. ۸ـ«س» : بهشتست .

---

(۱) یعنی : آش جو . (۲) = **تواهه** . (۳) بار بوته‌ای همانند خیار وبادنجان که پزند وخورند وآنرا انواع باشد : کدوی مسمائی ، کدوی تنبل وکدوی حلوایی وکدوی قلیه وجزآن . امادر شعر شاهد از سعدی کدو بکنایه معنی ظرف شراب دارد ، چه از کدو نیمه بجای ظرف شراب استفاده میکرده‌اند .

(٤) ودلیر وخوش قدوقامت (برهان) .

کبستو ـ [بفتح کاف و باء وسکون سین مهمله و ضم تای قرشت] همان **کبست** باشد ||که مرقوم شد(۱) و||مثالش شمس فخری فرماید:

بیت۱

بباغ آرزوی دشمنانت
سراسر میوه ها بادا کبستو

کلاجو ـ [بفتح کاف وضم جیم تازی] در فرهنگ بمعنی پیاله باشد . مثالش عمید لویکی گوید :

شعر۲

هان تا ندهی گوش بآواز دف و چنگ
هان تا نکنی رای صراحی و کلاجو

کالیو ـ نادان و متحیر و ابله را گویند مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

شبی مست شد آتشی برفروخت
نگون بخت کالیو خرمن بسوخت

۳ودر فرهنگ بمعنی **کر** که بعربی **اصم** گویند نیز آورده(۲)·||مثال این معنی در **کالیوه**|| که در کاف مع الهاء||آمده می آید||۞.

کاهو ـ [بضم هاء] معروف(۳) ودیگر جنازهٔ کبرانرا گویند. مثال معنی دوم حکیم فردوسی گوید دررفتن فرامرز بنخجیر گاهی که رستم را درچاه انداخته بودند :

بیت۱

نهادند بر تخت دیبا و رخت
ببردنـد بسیار کاهو و تخت
بیـامد بدان دشت نخجیر گاه
بجایی کجـا کنـده بودند چاه

کرجفو ـ [بکاف وجیم تازی وضم فاء] نام مرغیست کوچکتر از تیهو که گوشتش بغایت لذیذ باشد و بعربی **سلوی**٤ خوانند۲ . کـذا فی الفرهنگ· (٤)طیان مرغزی گوید :

بیت۲

چه۵ نسبت بود دشمنت را بتو
تویی شاهبـاز و عدو کرجفو

کلاژو ـ [بفتح کاف و ضم زاء فـارسی] مرغیست که **عکه** و **کلاغ پیسه** و **کلاژه** نیز گویند ۳ وآن از کلاغ کوچکترست*(۵).

کتو ـ [بفتح کاف وتاء] مرغیست که اورا

۱ـ«س» ندارد. ۲ـ کلمه از«ن» است. ۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
٤ـ«س»«الف»:سکوا.(متن از«ن» است). ۵ـ«س»:نه .

---

(۱) یعنی :**زهر گیاه وحنظل** .
(۲) = **کلیاوه**. (۳)یعنی نوعی رستنی که خورند وبعربی **خس** گویند. **کیو**. **کوك**.
(٤) وبترکی بلدرچین (برهان) . (۵) برهان کلاژو ندارد. **کلاژ** .**کلاژاره** . **عقعق** . نیز مترادف آنند .

سنگخواره نیز گویند ودر ادات الفضلاء **کیتو** ۱ |بکسر کاف وسکون یای حطی وضم تای قرشت| |باین معنی آمده| و ۲ کتو |بضم کاف وتاء| بمعنی غوزهٔ پنبه باشد در فرهنگ .

کشو ـ [بفتح کاف وشین معجمه] **کشف** باشد. ونیز گیاهی که ۲ از آن رسن بافند و آنرا **کنب** نیز گویند ‖ وگذشت‖ ۳ و **بنگ** نیز خوانند* (۲).

کلو ـ [بضم کاف ولام] صاحب محله وبازار وکلانتر ۴ باشد (۳). مثالش مولوی معنوی:

بیت ۵

کافهٔ خلق همه پیش رخت سجده برند

حور یاروح که باشد که کلوی ۶ تو بود

کیو ـ [بفتح کاف وضم یای حطی] بمعنی کاهو باشد که **کوك** نیز گویند. کذا فی الفرهنگ و درسامی **کیبو** |بسکون یای اول وضم یای دوم| آمده .

کو ـ [بضم کاف] معروف (۴) وبمعنی در خانه وسر گذر نیز آید . مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

بزاری دوقتی زنی پیش شوی

که دیگر مخر نان ز بقال کوی

و |بفتح کاف| بمعنی زیرك وعاقل آمده در فرهنگ.

مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت

کو نبود آنکه دن پرستد هرگز

دن که پرستد مگر که جاهل کودن

کلاو ـ [بفتح کاف وضم همزه] غوك باشد و **کلا** نیز گویند ودر ادات الشعراء کلاو |بسکون واو| آورده |بوزن چکاو| (۵) .

کنشو ـ [بنون وشین بوزن بدخو ۷] انگور خام را گویند (۶) .

کیبو ـ [بکسر کاف وسکون یای حطی وضم بای موحده] پرنده ایست که اورا **دینار** گویند ودر سامی گوید کیبو مرغی است کوچك ورنگهای مختلف دارد وآشیانی بر درختها سازد که گویی از ریسمان بافته اند ودر آن بچه کند (۷) .

---

۱ ـ «س» : کینو . ۲ ـ «س» ندارد. ۳ ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.
۴ ـ «س» : کلانیز . ۵ ـ «س» ندارد . ۶ ـ «س» : کلوئی .
۷ ـ کلمه از «ك» است. ـ «س» : خو .

---

(۱) = **سنگپشت** . **لاك پشت باخه** . **سلحفاة** . **سولاخ پا** . (۲) = **کنو** ، وبرهان گوید بعضی گویند **بیدانجیر** است که عربان **خروع** خوانند .

(۳) در برهان معنی نان بزرگ روغنی (= **کلوج**) هم دارد .

(۴) چه شد و کجا رفت و کجاست . مخفف که او . ودر برهان معنی **کوی** یعنی راه فراخ وبزرگ که شاه راه باشد وراه کوچك وتنگ نیزدارد .

(۵) **کلاو** . **کلاوه** . (برهان) . (۶) = **غوره** . **حصرم** (عربی) . **کنشتو**.

(۷) **تنوط** (عربی) (ازحاشیهٔ برهان) .

کندرو ـ [بضم کاف وراء وسکون نون ودال] مصطکی باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت ۱

بغلمه وطبقات طبق زنان سرای
با آبگینه ومازو وکند رو وگلاب

۲ وبمعنی اشق ۳ نیز بنظر رسیده واین معنی نیز به بیت مرقوم مناسبست واین بیت باین عنوان وچنانکه برای لغت کندر مرقوم شد هردو در دیوان خاقانی بنظر رسیده بنابرین بهردو عنوان مرقوم شد ومولانا مطهر کرهی نیز فرماید :

بیت ٤

این کندرو برنگ ٥ نداند ز کهربا
وان زهر را بطعم نداند ز زنجبیل*

کندو ـ [بضم کاف ودال وسکون نون] در شرفنامه غول بیابانی باشد وبمعنی ظرفی گلین نیز باشد که چون خمی بزرگ سازند وگندم وغیره در آن کنند و **کنور** نیز گویند (۱). مثالش حکیم فرخی گوید :

بیت

ای زایران زبر تو آکنده
هم کیسه های لاغر وهم کندو

کنو ـ [بفتح کاف ونون] همان کشو بمعنی اخیر (۲) و| بضم نون| نیز آمده ۲ | ما | بفتح | اصحست وتخم آنرا **کنودان** و **کنودانه** نیز گویند و **شاهدانه** خوانند در ین زمان.*

کیتو ـ [بتای قرشت . بوزن زیلو] همان **کتو** که مرغ سنگخواره باشد .

کیلو ـ [بوزن زیلو] جایی باشد که آب در آن جمع شود وآنرا **کول** نیز خوانند ||و پیشتر گذشت ||. ودر لسان الشعراء بجای| لام کاف (۳) | آورده و |بکسر کاف وفتح یاء| همان **کیل** مرقوم که نام میوه ایست جنگلی (٤).

کندرو ـ [بضم کاف وسکون نون ودال و فتح راء] وزیر ضحاک باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت ۱

ورا کندرو خواندندی بنام
بکندی زدی پیش بیداد گام

کانیرو ـ [بکسر نون وضم رای مهمله] مازریون باشد وآن بیخ داروئیست که در استسقا بکار برند.

---

۱ «س» ندارد . ۲ ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
۳ ـ «س» : آش . ٤ ـ کلمه از «ك» است. ٥ ـ «س»: برنگ .

---

(۱) = **کندوج. کندوك** . (۲) یعنی **بنگ**. **ورق الخیال** (عربی) **کنب. قنب. کشو**.
(۳) یعنی : **کیکو** . (٤) = **زعرور** .

کاغنو ـ [بسکون غین معجمه وضم نون] کرمی باشد سیاه وسرخ وزهردار(۱). وبعضی اوراخرزهره نیز گویند و **کاغنه** نیز باین معنی است.

کرباسو و **کربسو** [هردو بفتح کاف وضم سین مهمله] وابشین ۱ معجمه نیز آمده(۲) همان **کربش** ۲ مرقوم. شیخ آذری گوید:

نظم ۳

میکشد هم نهنگ را راسو

مرگ عقرب بود زکرباسو

مثال دوم آغاجی گوید:

بیت

کرکدن فعل جمله نستوهند

کربسو شکل جمله مکروهند

کردو ـ [به راءودال مهملتین. بوزن بدخو] قطعه زمینی که کنارههای آنرا بلند کرده باشند برای زراعت (۳).

کاکاو ـ نام بازیی که یك کس برسر پانشسته دستها برزمین نهاده کاکاو گوید و دیگران ازاطراف اورابزنند و گویند کاکاو او همان طور نشسته ازدنبال حریفان دود وهرکرا بگیرد برجای خود نشاند. مثالش شیخ آذری گوید:

بیت

بکاو چشمهٔ دلرا زغیر وصافی کن

زلهوولعب چه بازیچو کودکان کاکاو

کاکو ـ [بضم کاف دوم] بمعنی برادر مادر باشد(٤). مثالش ابن حسام گوید:

بیت ٤

کاکو بچه حال و درچه کارست

بابو بچه روز و روزگارست

کلباسو و **کلبسو** ـ همان **کرباسو** که مرقوم شد ٥ وشیخ آذری درغرایب الدنیا آورده که عقرب بمجرد دیدن آن هلاك شود وگفته:

بیت

همچوعقرب که کلبسو بیند

قبل ایذا ٦ همی رود ازخود*

---

۱ ـ «س» : شین. ۲ ـ «س» : کربشن. ۳ ـ کلمه از «ن» است.
٤ ـ «س» ندارد. ٥ ـ در «الف» تا علامت ستاره در حاشیه است.
٦ ـ «س» : ایزای.

---

(۱) = **ذروح**. برهان گوید بعضی گویند مرغی است که آنرا **عروسك** خوانند و پیوسته شبها پرواز کند. (۲) یعنی : **گرباشو** و **کربشو** و برهان **کرپاسو** و **کرپاشو** آورده است. = **کربس**. (۳) = **کرد**. **کرز** وبرهان گوید بمعنی شاخی است که ازدرخت بریده باشند وبمعنی متن نیاورده است. (٤) = **خال**. **خالو**. **دائی** وبرهان گوید نام پهلوانی از پسرزادههای سلم بن فریدون ودخترزادهٔ ضحاك نیزهست واورا **کاکوی** نیز گویند.

مع الهاء

کاه ـ معروف(۱). و کاهنده . مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت ۱

همتت مال بخش و ملك ستان

دولتت دوستکام و دشمن کاه

ونیز بمعنی امر بکاستن باشد(۲). مثالش استاد ابوالفرج گوید :

بیت ۱

ملکا خسروا جهان شاها

دولت افزای و کام حاسدکاه

کابنه ـ [بسکون با وفتح نون] چشم باشد. مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۱

ای شهنشاهی۲ که مهر چرخ را

هست روشن از وجودت کابنه

کذا فی معیارالجمالی . اما نظامی عروضی |به یای حطی(۳)| آورده چه با آینه و معاینه قافیه کرده و گفته :

بیت ۳

بنشین و بشنو از من سه بیت هجو خویش

تا بر جهد ز خشم دو چشمت ز کاینه

گوئی که۱ مثل خودنشناسم درین جهان

اکنون چو می بباید گفتن هر آینه

در خام قلتبانی و در روسبی زنی

همتای خود نبینی الا در آینه

وازفحوای این شعر چنان مفهوم میشود که کاینه بمعنی چشمخانه باشد نه چشم اما در معیارجمالی شمس فخری بمعنی چشم آورده .

کاتوره ـ [بضم تاء و فتح رای مهمله] سرگشته باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

دوستش عاقلست و پا بر جا

دشمنش ابلهست و کاتوره

و بمعنی سرگشتگی نیز آمده و در نسخهٔ حلیمی بمعنی دردسر آورده (٤) و در نسخهٔ فخر قواس **کاتوزه** آمده که بجای |رای مهمله، زای معجمه| باشد بمعنی گرانی سر و این بیت رودکی را شاهد آورده:

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ - بجز«ن» «غ» : شهنشاه . ۳ـ کلمه از «ك» است.

---

(۱) برهان بمعنی علف خشك آورده است اما کاه ساقه وغلاف خوشهٔ خشك شدهٔ گندم و جواست پس از کوفته وجداشدن دانه .

(۲) و کاهیدن وضعیف شدن .(برهان) . (۳) یعنی: **کاینه**.

(٤) در برهان معنی منهی و کارآگاه هم دارد و **کاتوده** نیز گوید آمده است اما کاتوزه ندارد.

بیت۱

هیچ راحت می‌نبینم در سرود و رود تو

غیر از آن فریاد کزوی خلق را کاتوزه خاست

کارآگاه۲ـ منهی باشد که خبر بازرساند.

مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

زبهر آنکه زتقدیر آگهی یابند

زهر دلی بفلك برهزار کارآگاه

ودر تحفة السعادة بمعنی متنبه وهشیار۳ درکارها نیز آمده (۱) .

کازه ـ [بفتح زای تازی] شاخهای درخت باشد که صیادان مقابل دام نهند وچیزی از آن آویزند تاصید برمد وبدام آید ونیز سایبانرا گویند. مثالش شمس فخری گوید بهردومعنی.

بیت۱

سپهر نیلگون با اینهمه قدر

سرای شاه عادل راست کازه

بپای خود بدام آیند نخجیر

اگر از نام او سازند کازه

اما درنسخهٔ وفائی وتحفه بمعنی **سرسایه** باشد که دشتبانان از چوب وعلف جهت دفع آفتاب سازند نه مطلق سایبان ودرادات الفضلاء **کاشه** نیز باین معنی آمده و بمعنی نشستگاه چوبین وصومعه که برسر کوه سازند نیز آمده اما ازین بیت حکیم سوزنی مطلق منزل ومکان مفهوم میشود (۲):

بیت

٤ای رسیده شبی بکازهٔ من

تازه بوده بروی بازهٔ من

ومولوی معنوی نیز فرماید :

بیت

گرچه از میری ورا آوازه ایست

همچو درویشان مراورا کازه ایست

کاسته ـ معروف ، یعنی کم شده ونقصان یافته.

مثالش امیرمعزی فرماید* :

بیت

در شرع بشمشیر تو شد سوخته بدعت

در ملك بفرمان تو شد کاسته بیداد

کاله ـ [بفتح لام] کدوی شراب باشد .

مثالش حکیم انوری فرماید :

نظم۵

کند قرابهٔ گردون تهی ز درد شفق

شبی که زهره بنامش نشاط کاله کند

۱ـ «س» ندارد. ۲ ـ «س» : کارگاه . ۳ـ «س» : هسیار .

٤ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۵ـ کلمه از «ن» است .

---

(۱)= **کارآگه** . دربرهان معنی قاصد وجاسوس نیزدارد وگوید منجم را نیز کارآگه گویند . (۲) دربرهان معنی تالار وعمارت چوبی نیزدارد .

وبمعنی فتیله که زنان پیچند برای‌ریسیدن‌نیز آمده وبمعنی خربزهٔ نارسیده نیزبنظر رسیده وباین‌معنی‌شمس‌فخری نیزفرماید :

بیت۱

آنکه جالیز اصطناعش را

نبود مهـر و مه بجز کالـه

و درفرهنگ بمعنی متاع‌نیزباشدکه **کالا** نیز گویند . مثال این‌معنوی مولوی معنوی گوید :

بیت۱

ای رو ترش که کاله گرانست چون خریم

بگذر مخر کـه ما ز خریدار فارغیم

و بمعنی زمینی که بجهت زراعت مهیا کرده باشند نیزآورده .

کدکده ـ [بوزن مسخره] آواز رصدای خایسك باشد . کذا فی‌الفرهنگ .

کدوه ـ [بدال‌مهمله بوزن کرده] بمعنی خراش‌وخراشیدن(۱)وبمعنی گرفتن‌نیزآمده.

کژاته ـ [به‌زای فارسی وتای قرشت • بوزن‌خزانه] پیلهٔ ابریشم باشد.

گژدمه ـ درفرهنگ‌نام‌مرضیست که‌بعربی **داحس** گویند(۲).یوسفی‌طبیب گوید :

شعر

در کژدمه ات بیان کنم قاعده‌ای

کز خوان شفا ترا بود مایده‌ای

بکشا رگ‌ومسهل‌خورو میساز طلا

از سرکه و افیون که‌بری‌فایده‌ای

کالفته ـ [بفتح‌لام و تاء] بمعنی آشفته ودیوانه‌مزاج باشد . شمس‌فخری گوید :

بیت۲

همیشه دشمن درگاه جاهش

زاحداث۳زمان کالفته‌باشد

وناصرخسرونیز گوید:

بیت۱

یك خیل خوك وار در افتاده

با یکدگر چو دیوان کالفته

کالیوهـ یعنی آسیمه۴ و متحیر ونادان*

و سرگشته. مثالش شاعرگوید:

بیت۵

چون شدم نیم مست و کالیوه

باطل آن روز پیش‌من حق بود

۴واستاد منوچهری‌نیز گوید :

بیت۵

نالهٔ بلبل سحرگاهان و باد مشکبوی

مردم سرمست را کالیوه و ۱ شیدا کند

---

۱ ــ «س» ندارد . ۲ـ کلمه‌از«ن»و«ك»است. ۳ ــ «س» : اجداث .

٤ تاعلامت ستاره‌را «الف» در حاشیه دارد . ۵ـ کلمه‌از«ك»است.

(۱) عربیست . (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) .

(۲) ورمی بسرخی مایل که‌در اطراف ناخن پیدا میشود . (برهان) . **ناخن خوار**. **ناخن‌خور . عقربك . ناخن‌پال . داخل . کوشه . داحوس** (لغت نامهٔ دهخدا ذیل داحس وداخس) .

و درفرهنگ بمعنی **کر** نیز آمده که بعربی **اصم** گویند و باین بیت بستان که درحکایت حاتم اصم واقع‌شده‌است تمسک نموده که:

بیت۱

چو کالیوه دانند اهل نشست
بگویند نیك و بدم هرچه‌هست

و حق اینست که مؤید این‌معنی جای دیگر بنظر نرسیده ومعنی سابق نیز ازین‌بیت‌میتوان فهمید امابتکلف بسیار کمالایخفی. و دربعضی بستانها **کالیو** [بحذف‌هاء] آمده و حینئذ این بیت مثال‌کالیو ۲ باشد [که درکاف مع‌الواو گذشت]*(۱).

کاوه – نام‌آهنگرمشهور که درفش‌کاویانی باو منسوب‌است ودیگر نافهٔ‌مشك را گویند و این معنی بسیار غریب است۳ وحسین وفائی میگوید که معنی نافه از نسخهٔ محمدهندوشاه است .

کنجه [بوزن‌غنچه] خری‌باشد که زیر دهانش آماس‌کرده‌باشد. مثال شمس فخری گوید :

بیت۱

هرگز مثل‌زند کسی از وی حسود را
نسبت‌کند بعیسی کس هیچ کنجه را

و درشرفنامه بمعنی خر دم بریده نیز آمده و درمؤید **کبجه**٤ [بفتح‌کاف وجیم فارسی‌وسکون بای‌موحده] بهردومعنی گفته ودرتحفة‌السعادة۵ [بیای‌حطی(۲)] آورده .

کپه – [بفتح‌کاف وبای‌فارسی‌مشدد و غیر مشدد] شیشهٔ حجام باشد . مثالش هم او(۳) گوید :

بیت۱

شهنشاهی۶ که تدبیر ضمیرش
نهد بر پشت ماه و مهر کپه۷

و [بضم‌کاف] نیزبنظررسیده۸ **قبه**معرب آنست* و**کوپه** [باضافهٔ واو] نیزگویند.

کدونیمه – یعنی کوزهٔ‌شراب.مثالش‌استاد رودکی گوید :

بیت۹

لعل می را ز درج۱۰ خم برکش
در کدونیمه کن بپیش من آر

۱– «س» ندارد . ۲– اصل : کالیوه . ۳ – «س» : بسار عربیست .
٤–«س»: کبجه. ۵–«س»:درتحفه. ٦–«س»:شهنشاه. ۷–«س»: کبه.
۸–تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه‌دارد. ۹– کلمه «ازك» است. ۱۰–درديوان: سرخ.

---

(۲) = **کلیاوه** . (۲) یعنی : **کیجه** .ولی‌در برهان **کیج** باین‌معنی‌آمده‌است .
(۳) یعنی : شمس‌فخری .

۱ وبمعنی پیاله نیز بنظر رسیده* (۱).

کده - [بفتح کاف و دال مهمله] خانه باشد(۲).

کده- [بضم کاف] چوبکی باشد که بکلیدان افتد تا بی کلید در وانشود (۳) استاد طیان فرماید مثال هردولغت را(٤):

بیت۲

در کلیدان نبود سخت کده

باز کردم در و شدم بکده

و دیگر بمعنی کام و ملازه باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

آنکه طفلان امل را دایهٔ کام و مراد

جز بشیر وشکر مدحش بنگشاید کده

و بمعنی خراش و خراشیدن نیز آمده در فرهنگ.

کالمه- همان **کالم** مرقوم(۵).

کاکویه - [بضم کاف دوم و فتح یاء] همان **کاکوی** مرقوم (٦).

کالوشه- [بفتح شین معجمه] بمعنی دیگ باشد.

مثالش فردوسی گوید:

بیت

بیاورد۳ کالوشه‌ای برنهاد

وزان رنج مهمان همی کرد یاد

و در فرهنگ نام آش سرکه نیز باشد.

کجبه- [بفتح کاف و جیم و باء] مخفف **کجابه** باشد و **کجوه** نیز گویند و آن مخفف **کجاوه** است.

کجله- [بجیم تازی، برزن کعبه] مرغکیست که **کلابه** نیز گویند(۷).

کچه- [بفتح کاف و جیم فارسی] در فرهنگ انگشتری بی نگین که بآن بازی ٤ کنند(۸) مثالش میر تشبیهی۵ کاشانی گوید:

بیت٦

دودست این جهان و آن جهان پوچ

کچه پیش منست این پوچ و آن پوچ

و بمعنی زنخ نیز آورده که **کاچه** نیز گویند.

۱- تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲-«س» ندارد. ۳- در شاهنامه: باندام؛ «ك» بیاوردو. ۳-«س»: زی. ٤- «س»: یشهی: ۵- کلمه از «ك» است.

---

(۱) این معنی دربرهان نیست.

(۲) دربرهان معنی **ده** نیز دارد که بعربی **قریه** گویند. (۳) دربرهان معنی کلیدان خانه وباغ وامثال آن نیز دارد. (٤) یعنی: کده (بفتح) و کده (بضم) را.

(۵) برهان کالمه ندارد. (٦) بمعنی برادر مادر. **خال خالو دائی** ونام پهلوانی ازپسر زاده‌های سلم بن فریدون. (۷) برهان کلابه ندارد. وکجله را بمعنی **عکه**. **عقعق**. پرنده‌ای ازجنس کلاغ که سیاه وسفید باشد دانسته است. ترکان **قجله** (بفتح اول ودوم وسوم) گویند.

(۸) = **کچه بازی**. (برهان).

کریسه–[بکسر کاف و رای مهمله] همان **کریس** مرقوم (۱).

کسبه – [بسین مهمله و بای تازی ، بوزن خطبه] بمعنی کنجاره باشد و درفرهنگ |ببای فارسی(۲)| آورده ۱ اما |ببای تازی| اصحست و غالباً که عربی باشد*.

کراشیده – [بوزن تراشیده] تباه شده باشد و نیز بمعنی پریشان آمده . مثالش آغاجی گوید :

بیت

بتا تا جدا گشتم از روی تو

کراشیده و خیره شد کارمن

کراه – [به رای مهمله. بوزن پناه] بمعنی کنار ونهایت باشد.

کرباسه–همان **کربش** باشد که گذشت(۳) و درنسخهٔ وفائی **کربسه** نیز باین معنی آمده.

۱ مثال اول سراج الدین راجی گوید :

بیت ۲

دشمن عقربست کرباسه

دارد از بیم او بدل تاسه

مثال دوم حکیم سوزنی فرماید:

بیت

اژدها باش بر خزینهٔ علم

کاینچنین جای جای کربسه نیست*

کرنه_[بکسر کاف وسکون رای مهمله وفتح نون] ماریست که اورا **اشترخوار** گویند و درنسخهٔ وفائی |بکاف فارسی (٤)| جانوری باشد که **اشترخوار** نیزگویند و درسامی فی الاسامی بمعنی کنه آورده .

کروه–[به رای مهمله وواو ، بوزن صرفه] دندان میان تهی وکاواك بود .

کشه– [بفتح کاف وشین معجمه] چند معنی دارددرنسخهٔ وفائی: اول خطی باشد که بکشند؛ دوم نام گدایان باشد؛ سوم تنگ چهارپایان باشد و درمؤید ازفرهنگ فخرقواس نقل کرده

---

۱ ـ تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد .

۲ ـ کلمه از«ك» است .

---

(۱) **گریسه. گریس** (برهان) بمعنی خدعه وفریب . (۲) یعنی: **کسپه** .

(۳) دربرهان **کرپاسه** آمده است و **کرپاشه** .

(٤) یعنی : **گرنه** . ودربرهان بفتح اول نام قریه ایست ازروستاق بدخشان وبزبان هندی نوعی ازترنج است مدوروبسیاری ازنارنج بزرگتر .

که کشه |بکسر کاف وفتح شین قرشت| خط است یعنی نوشته اما در معجم البلدان **کشسه**| بضم کاف و سکون شین و فتح سین مهمله(۱)|بمعنی خط آمده و برین قول اعتماد بیشترست و در فرهنگ بمعنی ۱ خطی که بجهت بطلان بر نوشته کشند آمده(۲) وباین بیت شاه قاسم متمسك شده که ۲ :

[بیت]

تو بسیه نامگی قاسمی

کر کشهٔ عفو کشی حاکمی

کشته - [بکسر کاف وفتح تاء] یعنی کاشته .

مثالش حافظ شیراز گوید:

بیت ۳

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو

یادم از کشتهٔ خویش آمـد و هنگام درو

و دیگر میوهٔ خشك را گویند . مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

ثناگوی ترا بی‌تو ۳ دل از غم

بدو نیمه است چون امرود کشته

کریش‌پایه - نام نباتیست که بر ساحل دریای‌هند میباشد و آنرا بانگشتـان کریش تشبیه کرده‌اند |ومعنی کریش گذشت|| و آنرا **ژانکه** نیز گویند (۳).

کرزه - [بضم کاف وسکون رای مهمله و فتح زای‌معجمه] زمینی‌باشد کـه ببیل راست کرده باشند و تخته‌تخته کرده‌و کناره‌های آن را بلند کرده باشند و آن کنارها را **مرز** خوانند (٤) .

کفه-[بفتح کاف وفاء] همان **کوزر** ٤ کـه پیشتر گذشت یعنی‌خوشهٔ‌غله که خردنشده‌باشد بعداز پاك كردن غله باردیگر بکوبند(۵) ودر فرهنگ بمعنی دف‌ودایره نیزآورده وباین‌بیت عبدالواسع تمسك‌نموده :

بیت ۳

از نوایب حاسدت پیوسته باشد درعنا

وز حواث دشمنت‌همواره باشددرعذاب

که بکوبدفرق‌این‌پای‌حوادث‌چون کفه

که‌بمالد گوش آن‌دست‌نوایب‌چون‌رباب

و بخاطرمیرسد که معنی اول‌نیز ازاین‌مستنبط

۱ـ در«الف» کلمه زیر سطردرحاشیه است . ۲ـ کلمه از«ك» است .
۳ـ «س» ندارد . ٤ ـ «الف» و«ك» : کودرز ؛ «ن» : کودر .

---

(۱) (مصحف می‌نماید) . (۲) دربرهان‌بکسر اول و فتح دوم معنی‌دوائی که‌آنرابیونان **اسطوخودوس** گویند وبمعنی آسانی‌دربرابر دشواری‌نیزآورده و گوید برچهارپایان نیزحمل‌کرده اند وباتشدید ثانی حیوان پالان‌افکنده رانیز گویند .

(۳) برهان ندارد . (٤) = **کرز** . **کرد** . **کردو** . وبرهان گویدبفتح‌اول‌و ثالث مادرزادی است‌که آلت تناسل نداشته باشد .

(۵) = **قصاده**. **قصاله** . **قصامه** (عربی) .

میشود اما خالی از تکلفی نیست . و [بتشدید فاء] نام شهری باشد چنانکه ۱ پور بهای جامی گوید(۱) :

بیت ۲

اگر بصره و کفه ۳ بیند بخواب
شود منهزم ۴ موصل و شوشتر

کلوزه- [بفتح کاف و زای تازی ۵ و ضم لام] همان **کلوز** مرقوم در [کاف مع الزاء] (۲)

ککجه - [بفتح کاف وجیم تازی وسکون کاف دوم] پنبه‌دانه باشد که بعربی **حب القطن** گویند(۳).

کباده - کمان نرم باشد. مثالش حکیم اوحدی گوید:

بیت ۲

چاک چاک کبادهٔ مردان
زور سنگ مخیر گردان

کبیده - [ببای تازی بوزن رمیده] آردجو و گندم بریان کرده که **پست** نیز گویند ودر فرهنگ [بضم کاف] آمده (٤).

کشکینه - بمعنی **کشکین** مرقوم باشد(٥).

مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۲

کند هر گز ضمیرش التفاتی
بدنیا و بدین کشکینهٔ او

و **کشکنه** [بحذف یاء] نیز آمده.

کفته [بوزن رفته] و **کفیده** [بوزن کشیده] بمعنی ترکیده باشد (٦). مثال اول ناصرخسرو گوید:

بیت ۲

گل سرخ نو ٦ کفته بربار گوئی
برون کرده حوری سر از سبز چادر

مثال دوم مسعودسعد گوید:

بیت ۲

کوه بامغز کفیده چرخ باروی سیه
ابر با پرشکسته باد باپای فکار
زان نهنگ کوه شخص وزان هزبر چرخ دور
زان هیون ابرسیرو زان عقاب بادسار

---

۱ - اصل : چنانچه . ۲ - «س» ندارد . ۳ - بجز «ن» «ك» : کوفه .
٤ - «س» : منتهی . ٥ - «الف» : فارسی . ٦ - «س» : تو

---

(۱) ازشعر شاهد برمی‌آید که مخفف **کوفه** است .

(۲) بمعنی **جوزقه**، غوزهٔ پنبهٔ شکفته . (برهان) .

(۳) در برهان **ککچه** آمده است . (٤) دربرهانست که آردی راگویند که گندم آنرا بریان کرده باشند وبمعنی دلیده هم آمده‌است که درشته‌وشکسته شدن گندم وبلغور باشد .

(٥) یعنی : نان‌جو . (٦) وشکفته وازهم بازشده (برهان) .

کافته نیز باین معنی است . مثالش حکیم اسدی گوید :

بیت ۱

جهان زاتش تیغها تافته

دل کهز ۱ بانگ یلان کافته

کلابه ـ [به لام و بای تازی بوزن قرابه] ریسمانی باشد که برچرخ پیچند تاجولاهه بکار برد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

می ۲ نبود مردمان اهل هنررا

هیچ رجوعی بریسمان و کلابه

و **کلاوه** نیز گویند (۱).

کلاته[به تای قرشت بوزن کلابه] ده کوچك باشد ودر نسخهٔ حلیمی قلعه باشد که بربلندی ساخته باشند ونیزدیهی بود که بازار(۲)داشته باشدودر فرهنگ بمعنی اول آمده . (۳)فردوسی گوید :

بیت ۲

چودیوار شهر اندر آمد زپای

کلاته نباید که باشد بجای

ککه ـ [بفتح کافین] فضله باشد٠سوزنی گوید:

بیت ۲

پاکی و پلید کردی آنکه

از کون کسی که بد ککه ناك

کلاژه ـ [بفتح کاف وزای فارسی]**عقعق** باشد که شیراز یان **قالنجه** گویندو **کلاغ پیسه** و **غلبه** نیز گویند. وبمعنی احول نیز آمده (٤) .

مثالش سیف اعرج فرماید :

بیت ۲

حسودت دید مانندت برادی

بلی چشم کلاژه یك دو بیند

کلته ـ [بفتح کاف وتای قرشت و سکون لام] حیوان پیرشده ازهرجنس که باشد. مثالش ابوشکور گوید :

۱ـ «س» ندارد .
۲ـ کلمه ای از « «ك» است .

---

(۱) = **کلافه**.ودربرهان معنی غلولهٔ ریسمان وچرخه نیزدارد وچرخی کوچك که ریسمان را ازدوك برآن پیچند. (۲) ظاهراً: بارو.

(۳) دربرهانست که مزرعه کوچك را نیز گفته اند بی قید پستی وبلندی وگویندْ صاحب مؤیدالفضلاء آرد که قصری است سلاطین وملوك را که گردبرگرد آن خانه ها ساخته باشندآنرا بعربی **دسکره** خوانند. ودرالسامی فی الاسامی نیز معنی دسکره کلاته آمده ودرشرح سامی کلاته چنین معنی شده: « هو بناء شبه قصر حوله بیوت» (فرهنگ نظام. بنقل ازحاشیهٔ برهان).

(٤) = **کلاژ** . رجوع به کلاژ شود .

بیت ۱

بشاه ددان کلته روباه گفت

که دانا زد این داستان درنهفت

وبمعنی دم بریده نیز آمده • مثالش شمس خالد گوید : شعر

رستم ز دست کژدم لیکن تو ای حسود

می پیچ و می کش از غم چون مار کلته دم

وبمعنی حقیر ونامرتب نیز آمده . مصراع۲ :

معانی کلته همچون ریش اتراك .

ودر فرهنگ بمعنی کسی [است] که زبانش فصاحت نداشته باشد وحروف را بمخرج نتواند گفت.

امیر۳ خسرو فرماید :

بیت ۱

دولت دنیا پیرامن من کی گردد

باچنین فضل ومعانی ودرایت که مراست

روز و شب هست در اطراف جهان سرگردان

تا یکی کلته زبان جاهل احمق بکجاست

٤ودرماوراءالنهر بمعنی کوتاه باشد مطلقاً*(۱).

کلاسه ـ [بضم کاف وفتح سین مهمله] نام مقامیست .

کمیچهـ٥[بمیم و جیم فارسی] در مؤید جانورکی باشد که بشب چون چراغ بتابد اما اشعار بحر کتش نکرده (۲).

کورگیاهـ [بضم کاف وسکون رای مهمله] گیاهیست که بتازیش **خرنوب** گویند (۳).

کونهـ[بضم کاف وفتح نون]سرین باشد(٤)، مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت ۱

از نشان دو کونهٔ۱ من غر

همه پژ پرنشان پای شتر

کنه ـ [بفتح کاف ونون] جانوری که در چهارپایان افتد(٥).مثالش کمال اسمعیل فرماید:

بیت ۱

در نگر صدرا بحال من که از فرط نیاز

فاقه خون بر میمکد ازمن چو ازناقه کنه

کنبوره ـ [به نون و بای موحده و رای

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ـ«س» :ع . ۳ـ کلمه از«ك»است .
٤ـ تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد.
٥ ـ بجز «ك»: **کمچه**. (**یراع**،کسحاب، کمیچه که مگسی است شب تاب. منتهی الارب).

---

(۱) دربرهان معنی چوب دستی کنده وسطبرنیز دارد . (۲) = **یراع** و در برهان معنی کمانچه و کمان کوچك نیز دارد . (۳) بعضی گفته اند **اذخر** است که **خلال مأمونی** باشد . (برهان) . (٤) = **کونسته.** (٥) ـــ **قراد** (عربی)ودربرهان بضم اول وتشدیدثانی بمعنی سایبان آمده است .

مهمله . بوزن طنبوره] مکر ودستان و تنبل باشد (۱) . مثالش شاعر گوید :

بیت

خود ندارد غایتی ای نامجوی

تنبل و کنبوره و دستان اوی

کنبوریده ـ یعنی فریفته‌شده ومکرزده.

کنبیزهـ [بنون وبای تازی و زای تازی. بوزن جنبیده] خربزهٔ خام کوچك که **کالک** نیز گویند (۲) .

کبه ـ [بفتح کاف ۱ ویـای‌حطی] مصطکی باشد(۳). کذا فی‌الفرهنگ .

کلاشخانه ـ [بفتح کاف] یعنی تنیده ونسیج*.همان **کلاش** مرقوم(٤)ایضاً منه(٥).

کلدهـ [بلام ـ بوزن‌جنده] پارهٔ اززمین سخت ودرشت(٦).

کنجاره ـ ثفل هرچیز که روغن ازآن گرفته‌باشند(۷). مثالش اورمزدی گوید :

بیت ۲

مغزك بادام بودی با زنخدان سفید

تاسیه کردی‌زنخدانرا چو کنجاره‌شدی

و **کنجاله** |به‌لام|نیز گویند(۸).

کنده ـ [بوزن خنده] معروف(۸)مثالش شریف‌تبریزی درهجو گوید۳ :

بیت

دو لاجوردنگین‌اند هردونا کنده

اگراشاره‌نمایی کننده بسیارست

و دیگر٤ امرد درشت و قوی‌جثه را گویند . مثالش رکن‌الدین‌بکرانی گوید :

۱ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد.   ۲ـ«س»ندارد .
۳ـاین جمله‌وشعربعدآن از«ك»است .
٤ـ کلمه‌از«ك»است.

---

(۱) وسودخوردن . (برهان) .   (۲) دربرهان معنی نوعی از خیاراست‌که در وقت خامی شیرین وخوش‌مزه باشدوچون پخته شود وبرسد نتوانش‌خوردن . (درتداول امروز **کنبزه** بضم‌اول و سوم).   (۳) نوعی از علك رومی است‌که مصطکی باشد(برهان).
(٤) بمعنی عنکبوت و در برهان بمعنی تنیدهٔ عنکبوت = **ابرکاکیا** و بمعنی خانهٔ عنکبوت هم هست‌که در آن تخم نهد وبچه برآرد .   (٥) یعنی از : فرهنگ .   (٦)برهان گوید نام‌شخصی نیزهست . درمعنی‌اول عربیست‌ودرمعنی دوم‌نام‌قدیم‌ناحیتی‌هم‌هست‌منطبق برقسمتی‌ازبین النهرین فعلی .   (۷) = **کنجار، کنجال** .   (۸) یعنی اسم مفعول از کندن بمعنی‌حفر کرده‌وحفرشده.   (۹)برهان‌دراین‌معنی‌بضم‌اول آورده‌وگوید بضم‌اول بمعنی کندهٔ قصابان و هر چوب کندهٔ بزرگ‌عموماً‌وچوبیکه برپای گناهکاران‌ومجرمان‌نهندخصوصاً وغول بیابانی‌نیزهست.

بیت

اوست فواده هر کجا در دهر

کندهٔ خوب و قحبهٔ زیباست

ودیگر مقامی باشد که در زیرزمین در بیابانها بجهت مسافران راست کرده باشند و آنرا **بوم‌کند** نیز گویند و **خندق** را نیز گویند که معرب کنده باشد. حکیم اسدی فرماید :

بیت۱

به‌پیرامن دز یکی کنده ساخت

زهرجوی شهر آب دروی بتاخت

وفخرالدین گرگانی نیز گوید :

بیت۱

بگردش کندهٔ پر زهر جانگیر

سر کنده جهانی مرد بی‌ شیر

و۲ بمعنی مطلق گو وحفره نیز آمده چنانکه۳ حکیم سنائی فرماید :

بیت۱

تات گردد شتر پراکنده

نرود سوی لوره ٤ و کنده*

کندوره ـ [به‌نون ودال ورای‌مهملتین، بوزن‌طنبوره] سفرهٔ‌پوستینی(۱) باشد . مثالش استاد ابوشکور گوید :

بیت۵

ستاده در آن کوی آزاده وار

در آن کوی افکنده کندوره‌خوار

کنغاله [بفتح‌کاف و لام و سکون نون با غین معجمه] قحبه‌باشد . مثـالش شمس‌فخری گوید :

بیت

احتساب نفاد او برداشت

ازجهان‌رسم کنگ‌و کنغاله

وفخرالدین گرگـانی‌نیز گوید :

بیت

بدانجـا پیرو برنا شاد خوارند

همه کنغالگی را جان سپارند

و۲ درفرهنگ بمعنی خواستن و خواستکاری عموماً و خواستن‌زن خصوصاً آورده وهمین‌بیت فخرالدین‌را شاهد این قول۶ آورده و اندك تأملی دراین‌معنی‌میرود*. و در شرفنامه نام کوهی نیز باشد درخراسان وبمعنی‌بخیلی نیز آمده(۲) و **کنگاله** نیز باین‌معنی است .

کلاپشته۷ ـ[بضم‌کاف وبای فارسی]همان

۱ـ کلمه‌از«ك»است. ۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

۳ـ اصل : چنانچه. ٤ـ«س» : کوره . ٥ـ«س»«ندارد. ٦ ـ «س» : قوی .

٦ـ«س»«ك»: کلاپشه .(متن از«الف» است) .

---

(۱) دربرهان معنی **پیش‌انداز** نیزدارد و آن پارچه‌ای باشد که درپیش سفره و برروی زانوی‌مردم بگسترانند تاچیزی‌ازخوردن برزمین ودامن مردم نریزد . (۲)در برهان معنی بخیل‌وممسك وقحبگی نیزدارد .

کلاپشت مرقوم(۱) .

کاچه ـ [بفتح جیم‌فارسی] زنخدان‌باشد که **کچه**نیز گویند. ودر فرهنگ بمعنی شادی وطرب نیزآورده(۲) واین‌بیت‌زراتشت‌بهرام‌را شاهدآورده:

بیت

چونامه‌نزدچنگرهاچه۱ آمد

دمش درشادی ودرکاچه‌آمد

کفلیزهـ همان **کفلیز** مرقوم (۳):مثالش نزاری گوید :

بیت

ساقیا کفلیزه‌ای۲ سازازمزه

ازپی‌برچیدن خاشاک‌می

کرسه ـ [بوزن سرفـه] همان **کرس** مرقوم(٤).

کرسنهـ [بسین‌مهمله بوزن‌مدرسه] در فرهنگ بمعنی‌غلهٔ‌تیره‌رنگ بود که‌طعمش میان عدس‌وماش‌باشد ومقشر کرده بگاودهند۳اما٤ در کنزنیزآورده [بکسر کاف‌وسین‌مهمله]وگفته دانه ایست شبیه بعدس امـا ازآن کرد تر است(٥).*

کرشته ـ [بکسر کاف‌وراءوسکون شیـن معجمه] بمعنی خس وخاشاک‌باشد .مثالش‌عطار فرماید:

بیت ٤

زمین وآسمانها پرفرشته است

تو کی‌بینی که‌چشمت٥ پر کرشته‌است

کرنگهو**کرنده** [هردو بوزن خورنده] بمعنی **کرنگ** مرقوم‌بهمهٔ معنی‌ها(٦) .

کهله ـ [بفتح‌کاف ولام و سکون هاء] کاورسهای‌سیم وزرست ودرنسخهٔ‌حلیمی‌بمعنی آقچه باشد (۷) واین‌بیت را مؤیدخودآورده:

بیت ٤

برپشت اگرخار کشی ودخ و دهله

به‌زانکه زدونان‌طلبی ناسره کهله

||معنی‌دهله گذشت||.

کلنده ـ [بوزن‌جهنده] بمعنی‌چوبکی‌باشد که‌درزیر دول آسیا نصب کنند که چون آسیا

۱ـ بجز«ك» : جنکرنکهاچه . ۲ـ«س» : لفیلزه .

۳ـتاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد . ٤ـ«س»ندارد. ٥ ـ «س»:چشمش .

---

(۱) بمعنی جامهٔ شال‌کوتاه مازندرانی وگیلانی (برهان).

(۲) این‌معنی دربرهان نیست . (۳) یعنی: ترشی‌پالا.

(٤) بمعنی چرک وریم وموی‌پیچیده .= **گرس** . (٥) = **کرشنه**. ودربرهان بکسر اول وثانی وفتح نون معنی چرک وریم که برروی‌زخم بسته وسخت شده‌باشددارد .

(٦) = **کرند** . و در برهان ذیل کرنگه معنی دیك رنگریزی وبضم اول وثانی معنی لیف جولاهگان نیز دارد . (۷) یعنی : زروسیم سفید (برهان).

گردد سر آن چوب حرکت کند ودانه بتندی در آسیا ریزد. مثالش مولوی معنوی فرماید:

بیت

گرهمی گوئیم کول ورنمیگوئیم کول

چون ۱ کلنده ۱ برلب دولیمو تکتك میزنیم

کهبله ـ [بفتح کاف وباولام وسکون هاء] یعنی ابله ونادان(۱). مثالش شمس فخری گوید:

بیت

اعظم جمال دنیی ودین شاه ملك بخش

ای عقل با کفایت وفضل تو کهبله

وبهرامی نیز گوید۲ :

بیت

گر نئی کهبله چرا رفتی

بدرخانهٔ رئیس خسیس

ودرتحفه **کمله** [بضم کاف وسکون میم] نیز باین معنی آمده.

کواره ـ[باکاف وواو ورای مهمله بوزن کناره] سبدی باشد که میوه در آن کنند وبعضی [ضم کاف] گفته اند ودرنسخهٔ میرزا بمعنی زنبور عسل وکاسهٔ ازگل وتخته نیز آمده . مثال معنی اول شاعر گوید:

بیت۳ .

ای پیرهنت کوارهٔ گل

روی توگل سر کواره

مثال معنی دوم روحی شارستانی گوید:

بیت۱

آن رخ پرنشان آبله بین

گر ندیدی کوارهٔ زنبور

مثال معنی سوم فرید خراسانی گوید :

شعر

پیش مستان بزم وحدت او

چه کواره چه کاسهٔ زریـن

وباین معنی [بضم کاف] نیز گویند٤ وبمعنی خانهٔ زنبور عسل عربیست و[بتشدید واو] باشد*(۲).

کوادهـ [بواوودال مهمله. بوزن فتاده] درشرفنامه بمعنی چوب زیردرآمده(۳).

کوازهـ[بهواو وزای معجمه. بوزن نهاده] یعنی چوبی که گاو بدان رانند(٤) .

۱ـ «س» ندارد .

۲ـاین جمله وشعر بعدآن از«ك»است.

۳ـ کلمه از«ك» است .

٤ ـ تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) = **کهبل**: **کهسله** .

(۲) = **دوخله** عربی.ودربرهان است که بمعنی ابری که شبهای تابستان برروی هواپدیدآیدو بمعنی **بژم** نیز بنظرآمده و آن بخاری باشد تیره وغلیظ ملاصق زمین. وگویدخزف راهم میگویند.

(۳) = **فرودین** ودربرهان معنی چوبی که پاشنهٔ دربرآن گردد نیزدارد .

(٤) دربرهان بفتح اول بمعنی **کواز** است که تنگ مسافران باشد(مصحف **کرازه** = **کراز**. حاشیهٔ برهان) . وبضم اول تخم مرغ نیـم پخته ومعرب آن **جوازق** ورشیدی کلمه را **گوازه** داند . (ازحاشیه برهان).

کواژه ـ] بواو وزای فارسی. بوزن کوازه] طعنه باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

شهنشاهی که برسلطان اجرام
زند رای منیراو کواژه

و | بتشدید واو | نیز آمده. مثالش کسائی گوید:

بیت ۱

ای کم شده وخیره وسرگشته کسائی
کواژه۲ زده۳ بر تو امل ریمن محتال

وبمعنی نزاع وافسوس نیز آمده ودر لسان الشعراء بمعنی طعام نیم پخته نیز آمده(۱).

کوره ـ [بفتح کاف ورای مهمله] زمینی که سیل کنده باشد وگوها بهم رسیده وگل در آن مانده باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

باد باقی همیشه تا باشد
کوه ودریاو کردر و کوره

و | بضم کاف | بمعنی آتشدان حدادان وبرزگران وغیرهما باشد ۴. مجیر الدین بیلقانی گوید (۲):

بیت ۵

اکنون روامدار که نومیدیم کند
چون گل عرق گرفته وچون کوره تافته ۶

کیهه ـ [بکسر کاف وفتح هاء] نام نباتیست که مانند عشقه خودرا بردرخت پیچد ۷ ومیوهٔ آن به توت شبیه باشد وبعربی **علیق** گویند | بعین مهمله ولام وقاف. بوزن سهیل |. و | بفتح کاف | نیز بنظر رسیده(۳).

کوژه [بضم کاف وفتح زای فارسی] خر سفید رنگ را گویند وبعربی اورا **اقمر** ۸ گویند.

کزره [بضم کاف وسکون زای معجمه وفتح رای مهمله] گیاهی است خوشبو. کذا فی الادات(٤).

کفچه ـ معروف(۵) ودیگر بمعنی ۹ موی پرپیچ وشکن باشد که بعربی **طره** گویند. کذا فی المؤید. مثال معنی اول شیخ سعدی گوید:

---

۱ ـ کلمه از «ك» است. ۲ ـ «س» «الف»: کوازه. (متن از «ن» و «ك» است).
۳ ـ «س»: زده. ٤ ـ کلمه در «الف» زیر سطر در حاشیه است.
۵ ـ «س» ندارد. ٦ ـ «س»: یافته. ۷ ـ «س». پیچیده.
۸ ـ بجز «غ»: قمر. ۹ ـ «س»: معنی.

---

(۱) در برهان معنی مزاح کننده وبمعنی نان و طعام نیم پخته وتخم مرغ نیم برشت نیز دارد وگوید باثانی مشدد وباکاف فارسی (= **گواژه**) نیز آمده است بهمهٔ معانی.

(۲) در برهان معنی سیلاب نیز دارد وگوید بضم اول وفتح ثالث نیز آمده وبا ثانی مجهول یك حصه باشد از پنج حصهٔ ولایت فارس وآنرا **خوره** نیز گویند.

(۳) در برهان معنی درختی پرخاردارای میوه‌ای چون توت نیز دانسته شده است.

(٤) در برهان بمعنی آب دادن کشت زار است وکشت وزراعت سیراب را نیز گویند.

(۵) یعنی: **چمچه**.

بیت ۱

غریبی کرت ماست پیش آورد
دو پیمانه آبست ویك کفچه دوغ

و نام قسمی از مار نیز باشد که سر او شبیه بکفچه باشد(۱) . سراج الدین راجی گوید :

بیت ۲

همچو مار کفچه این گردنده دهر
کفچه رنگین است لیکن پرززهر

کلیدانه ــ قفل باشد(۲) .

کوفشانه ـ جولاهه را گویند. مثالش شاکر بخاری گوید :

بیت

نفرین کنم ز درد و فغان این زمانه را
کو داد کبر و مرتبه این کوفشانه را

کشکله ــ [بشین معجمه وکاف دوم نیز تازی ولام بوزن۳ مدرسه] نوعی ازپاافزار که سیاحان وشاطران در پا کنند. ناصر خسرو گوید :

بیت ۱

پای پاکیزهٔ برهنه به بسی
تا بپای اندر دریده کشکله

کوه ــ[بضم کاف وفتح واو مشددومخفف] شیشهٔ حجام باشددر نسخهٔ حلیمی(۳)ودر فرهنگ بمعنی غوزهٔ پنبه و کوکنار وپیلهٔ ابریشم وامثال آن باشد و بمعنی غوزهٔ کوکنار امیرخسرو فرماید :

بیت ۲

مستغرق خوابیم درین کوهٔ خشخاش
شام اجل و صبح جزا را نشناسیم

کاسه ــ معروف(٤) و در فرهنگ بمعنی طبل ونقاره نیز آمده . مثال معنی دوم فرخی گوید :

بیت ۲

دهل و کاسه همانا که همی زان نزنند
که بخسبد خوش و بردل بودش کمتر بار

وشیخ نظامی نیز فرماید :

---

۱ ــ «س» ندارد. ۲ ــ کلمه از «ك» است . ۲ ــ «س» : وزن .

---

(۱) = **کفچه مار** . (۲)وغلق درخانه.(برهان).

(۳) برهان این معنی را اندارد.

(٤)ظرفی که دیواره دارد ودر آن چیزی ریزند وخورند . **کأس. قصعه**(عربی).ودر برهان کنایه ازفلك وآفتاب وزمین ودنیا باشد .

بیت ۱

شد از زخمهٔ کاسه و زخم کوس

خدنگ اندر آن بیشه‌ها آبنوس

کومه ـ [بضم کاف وفتح میم] بمعنی نشیمن ـ گاه صیاد و پالیزبان که **کازه** نیز خوانند (۱).

کونده ـ [بوزن رونده] چیزی باشد که از گیاه بافند چون دامی و کاه بدان کشند (۲). مثالش استاد لبیبی فرماید :

شعر

من بر تو فکنده ظن نیکو

وابلیس ۲ ترا ز ره فکنده

مانند کسی که روز باران

بارانی پوشد از کونده

کیسنه ـ [بکسر کاف وفتح سین ونون] ریسمانی که بر دوک پیچیده باشند و آنرا **کچی** نیز گویند ودر تحفه **پوسه** [بضم بای فارسی وفتح سین مهمله] نیز باین معنی آمده (۳).

کیله ـ پیمانه باشد (٤). مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت ۱

چو در کیلهٔ جوامانت شکست

ز انبار گندم فرو شوی دست

کشفته ـ [بضم کاف وشین وفتح تا] پژمرده وپریشان وپراکنده شده (٥). مثال معنی اول استاد عبدالواسع جبلی فرماید :

بیت

شکفته بدم چون به نیسان درخت

کشفته شدم چون بآبان گیاه

وخلاق‌المعانی نیز گوید ۳:

بیت

ندانم غنچه را بلبل چه گفته است

که بس خونین دل و چهره کشفته است

مثال معنی دوم نزاری قهستانی گوید :

بیت ٤

ازنافهٔ نغوله که هرجادلی دروست

عطار خانه‌ها همه درهم کشفته‌ای

و فخرالدین گرگانی نیز گوید :

---

۱ ـ کلمه از «ك» است. ۲ ـ «س»: وبلیس .

۳ ـ این جمله وشعر بعد آن از «ك» است . ٤ ـ «س» ندارد.

---

(۱) وازنی وعلف سازند (برهان) .

(۲) دربرهان معنی خربزهٔ نا رسیده نیز دارد . (۳) = **فرموك . فروهه** .

(٤) مأخود ازعربی کیل بمعنی پیمانه است . (ازحاشیهٔ برهان) .

(٥) این معنی دربرهان نیست امابمعنی سوخته دارد.

بیت ۱

یکی‌را خانـهٔ شادی کشفته

یکی‌را باغ‌پیروزی شکفته

وبمعنی کشوده نیز آمده (۱) . مثال این‌معنی خلاق‌المعانی گوید:

بیت

دل برگرفته‌ام ز بد و نیك روزگار

تا پرده‌هـای راز فلك برکشفته‌ام

ودر فرهنگ بمعنی معدوم ونابودشده نیز باشد.

کاخهـ [بفتح خای معجمه] باران باشد(۲) ،ودر لسان‌الشعراء بمعنی یرقان نیز آمده.

کارتنهـ عنکبوت باشد(۳) وشنبلیله‌را نیز کویند که آنرا بعربی **حلبه** خوانند [بضم حاء وسکون لام وفتح بای موحده] . مثال معنی اول سراج‌الدین‌راجی کوید :

شعر

زدام کارتنه چون مگس فرار کند

فضای روزی‌اوبسته راه‌پروازش

کاژیرهـ [بکسر زای فارسی وفتح رای مهمله] دانهٔ بود که بعربی **احریض**۱ ۲ کویند در نسخهٔ میرزا و مراد از آن **کافیشه** است اما در سامی فی‌الاسامی کل کافیشه باشد واین معنی اصحست(٤). مثال معنی اول شاعر کوید:

بیت

جور فلك بین کـه بسعی تمام

روغن کاژیـره کند صبـح وشام

و **کاجیره** نیز بنظر رسیده . مثال معنی دوم خلاق‌المعانی کوید:

شعر

اشکم که‌زخون برنگ کاژیره شدست

وزرفتن آن دوچشم من خیره شدست

از دیدهٔ بیچاره نمی باید دید

کاین آب زسرچشمهٔ دل تیره شده‌ست

کاسکینه ـ مرغیست که مانند هدهد تاجدارست و سبز رنگ بسرخی آمیخته و او را **سبزك**۲ نیز کویند و بعربی او را **شقراق** کویند .

کاغنهـ [بکسرغین وفتح نون] درنسخهٔ میرزا مرغی باشد که بشب پردواورا **عروسك** نیز کویند اما در سامی فی‌الاسامی کوید کرمی است سیاه وسرخ وزهردار باشد و **کاغنو** نیز کویند . و درشرفنامه بهر دومعنی آمده اما

۱ـ کلمه از«ك»است .

۲ـ بجز«غ» :سپرك .

(۱) این‌معنی در برهان نیست اما بمعنی سوخته دارد.

(۲) = **کاخ**. (۳) = **کارتنك** . (٤) . = **عصفرومعصفر**.

درمؤیدالفضلاء بمعنی‌اول آمده وگفته که‌اورا **کاونه** نیزگویند و در فرهنگ نیز بمعنی جانوری سرخ زهر دار باشدکه برو نقطهای سیاه بود وبیشتر درفالیزها باشد و بتازی **ذروح**۱ گویند [بذال معجمه و راء و حای مهملتین،بوزن‌سبوح] و **کاونه** نیزآمده که‌بعداز [واو نون]باشد(۱).

کاکره– [بوزن‌ناسره]عاقرقرحاباشد(۲).

کالیده– [بوزن‌نالیده] درهم شده وموی آشفته و ژولیده وخاك برآن‌نشسته باشد از ناشستن. مثالش بستان:

بیت۲

ازین بدرگی موی کالیده‌ای
بدی،سر که برروی مالیده‌ای

وبمعنی گریخته نیزآمده (۳).مثالش‌ابویوسف هروی گوید :

بیت۳

بمجلس‌حاتم‌ازدستش همی بگرفته تعلیمی
بمیدان رستم ازتیغش همی‌کالیده چون‌زالی

کامه– بسدراگویند یعنی **مرجان** و آن ازقعردریا روید و رشته‌ها بر آن افکنند و برکشند، سبزباشد وچون باد و آفتاب برآن وزدوتابد سرخ‌شود. ونیز بمعنی خواهش۴وکام باشد. مثالش حکیم‌فردوسی گوید:

بیت

اگر ز آمدن دم زنی یك زمان
برآید همه کامهٔ بدگمان

و درنسخهٔ میرزا ریچالی۵ است نیزکه در خوزستان نیك‌سازند. ودرمؤید مسطورست که کامه طعامیست که بعربی **کامخ** گویند [بفتح‌میم و آخرش‌خای‌معجمه](٤).

کانه – [بفتح‌نون] برابری باشد باکسی درمرتبه وبعربی**مرا** گویند [بکسرمیم] . و نیز در مؤید بمعنی نشستگاه باز باشد در کریز خانه (٥).

کچیرده– [بضم‌کاف وفتح جیم‌فارسی‌ودال و سکون یای‌حطی و رای‌مهمله] و [بکسرجیم نیز بنظررسیده] پیشواباشد و[بفتح‌کاف] آمده

۱ـ «س» «الف» : ذوج. (متن‌از«ك» است) . ۲ـ «س» ندارد .
۳ـ کلمه‌از«ك» است. ٤ـ «س»: خواهس . ٥ـ «س» :ربحالی .

---

(۱) دربرهان نام‌قریه‌ای ازقرای‌قندهار نیزدانسته شده‌است .

(۲)برهان‌گوید آن‌بیخ‌گیاهی باشد وبعربی **عودالقرح** گویند.

(۳)برهان‌بمعنی‌موی‌مادرزاد (= **کنداموبه**)نیزنوشته است .

(٤) دربرهان معنی‌مراد ومقصد وطلب وشیرودوغ درهم جوشانیده ونانخورش مشهورکه بیشتر مردم صفاهان سازند و خورند ونام‌تومنی‌ازمضافات کابل که‌صدپاره ده‌درآن است‌ولجام‌اسب نیزدارد. (٥)برهان‌ندارد .

درفرهنگ (۱) .

کراده-[بەرا و دال مهملتین. بوزن‌فتاده] جامهٔ کهنه‌وپاره‌پاره باشد (۲)ودرفرهنگ [بضم کاف] آورده ۱ .

کوکه - [بضم‌کاف‌اول‌وفتح‌دوم]درفرهنگ بمعنی جغد باشد و بترکی برادر رضاعی را گویند۲ونیز کبوتری‌را که‌شبیه‌بفاخته باشددر صوت و آواز کوکه‌گویند*(۳) .

گروه - [بضم‌کاف و رای‌مهمله] بمعنی‌ثلث فرسخ باشد. (٤) خاقانی‌گوید :

بیت۳

داد نقیب صبا عرض سپاه بهار

کز٤دوگروهی‌بدیدیاوگیان‌خزان

کربه - [بضم‌کاف‌وسکون‌رای‌مهمله وفتح باء] دکان‌باشد و نیز رونده ایست کـه آنرا نخورند۵ مثال معنی‌اول شیخ‌سعدی‌گوید(۵):

بیت

هم ازبامدادان درکربه بست

به ازسود و سرمایه‌دادن‌زدست

کوه‌برکوه - نام یکی‌ازانواع‌عنبرباشد و آنراکوه‌برکوه ازآن‌گویند‌که طبق طبق برهم‌نشسته باشد همچو کوه.

کرته-[بکسرکاف وسکون رای‌مهمله‌وفتح تاء] علفی‌که ازآن جاروب٦ سازنـد و نیز بمعنی درختی خردکه خار بسیاردارد وآنرا **اشترخار**گویند نیز بنظررسیده. و[بفتح‌کاف] بمعنی قطعه‌زمین‌زراعت‌کرده آمده (٦).

کزنه -[بفتح‌کاف و سکون زای معجمه] نام مرغیست سیاه‌سفید‌که سری‌بزرگ دارد و [بکسرکاف] نیزبنظررسیده و بتازی**صرد**گویند [بصاد و را و دال هرسه مهمله.بوزن‌هنر](۷) .

کرشمه - [بکسرکاف و رای] بمعنی ناز

۱ـ «غ» : بضم کاف ودورای مهملـه (یعنی : **کراره**) .. وبـجای رای‌دوم دال‌مهملـه‌نـیز بنظررسیده. ۲ـ تـاءعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد. ۳ـ کلمه‌از«ك»است.
٤ـ «س»: کر. ۵ـ «ك»: بخورند.ودربرهان‌نیزچنین است.امامتن‌ماصحیح‌است .
٦ـ «س»: جوروب.

---

(۱) = **کچیر. کجیرده** . (۲) = **کراره** (برهان) .
(۳) برهان این‌معنی را ندارد وبمعنی قرص‌نان کوچك‌آورده است .
(٤) دربرهان است که‌ثلث فرسخ وسه‌هزار گزست‌وبعضی گویند چهارهزارگز وزیاده از این‌نیست‌وآنرابعربی **کراع**خوانندوبمعنی‌آشیانه‌وآرامگاه‌مرغان وغیره نیزآورده‌وگویدبفتح‌اول وثالث دندان‌میان تهی و کاواك راگویند (= **کرو**). (۵) در برهان است که بعربی آنرا **حلف**گویند= **حلفاء** . ومنتهی‌الارب حلفاء وحلف راگیاه‌دوخ‌گوید‌گیاهی‌که ازآن‌حصیر بافند (ازحاشیهٔ‌برهان) وبرهان‌گویدبفتح‌اول‌مرغی‌است‌که‌آنرا **سبزك** میگویند وبمعنی‌وزغه وچلپاسه‌هم آمده‌است(مصحف کربسه حاشیهٔ‌برهان) .
(٦) دربرهان بضم‌اول بمعنی‌پیراهن‌است(= **قمیص**)وجامه‌وقبای‌یك‌تهی‌ونیم‌تنه(= **سربال**).
(۷) دربرهانست‌که تخمی نیزهست دوائی‌که‌آنرابعربی **بزرالابخره**و**قریص** خوانند.

باشد(۱). مثالش امیرخسرو فرماید:

بیت

کرشمه چند توان کرد آخر این جانست

نمیدمد ز زمین یا صبا نمی آرد

که - [بضم و فتح کاف] مختصر کوه و کاه۱

وابفتح کاف اچه‌را نیز گویند. مثال معنی اول

انوری گوید:

بیت

بادام دومغزست که‌ازخنجر الماس

ناداده لبش بوسه‌سراپای قران‌را۲

مثال معنی‌دوم جمال‌عبدالرزاق گوید:

بیت

وگر که نیست در اصطبل معمور

درین همسایه شخصی میفروشد ٭

و ابکسر کاف ایعنی کوچك. شاعر گوید:

بیت۳

دهانها پرشده ازآفرینت

که‌ومه‌جمله‌راره‌برزمینت ٤

و **کهینه** - بمعنی کوچکتراست و **کمینه** بمعنی

کمترباشد. مثال هردولغت شاعر گوید:

بیت

کهینه عرصه‌ای‌ازجاه‌اوفزون‌زفلك

کمینه جزوی‌ازقدراو مه‌از کیوان

وبمعنی فرومایه و کم‌ارزش‌وبی‌وقرنیز آورده

در تحفة‌السعادة (۲).

کریچه -[به‌رای‌مهمله و جیم‌فارسی بوزن

بریده] بمعنی‌خانهٔ کوچك‌باشد(۳). حدیقه:

بیت

داشت لقمان‌یکی کریچهٔ تنگ

چون گلوگاه نای وسینهٔ‌چنگ

و درفرهنگ بمعنی پر ریختن جانوران نیز

آمده‌و **کریزه**(٤) نیزگویند۱ ودرفرهنگ بمعنی

اول **کرچه** نیزآورده | بضم‌او گفته خانه‌ایست

که مزارعان بر کنار زراعت‌سازند. مثالش

امیرخسرو گوید:

۱- تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد. ۲ - بجز «ك» قرآن‌را.

۳ - «س» ندارد. ٤- بجز «ك»: برویزینت.

---

(۱) وغمزه واشاره بچشم‌و ابرو. (برهان). (۲) این معنی در برهان نیست و گوید

بکسراول وخفای‌ثانی افادهٔ‌دلیل وعلت کند و گوید بضم اول‌و فتح‌ثانی مخفف کوه‌است بمعنی پیش

زین‌وموجهٔ آب(صحیح‌درین‌صورت **کهه** است نه **که** ازحاشیهٔ برهان). (۳) = **کریجه**. (٤) = **کریز**.

بیت

بچشم همتت از راه فرهنگ

فلك نه دست وشش پی کرچهٔ تنگ*

کژه- [بفتح کاف وزای فارسی] آن کوشت که ازبن زبان آویخته باشد و آنرا **ملازه** نیز گویند(۱) ونیز چوبی را گویند که بکلیدان افتد بجهت استحکام(۲). وبمعنی **لنگر**۱ نیز آمده||که گذشت||و **کجك** و **کژك** نیز گویند. مثال این معنی امیرخسرو گوید :

بیت۲

باظلمت شب شکل مه، چون ناخن شیر سیه

وآن پول رازرین کژه، برسر نگونسار آمده

و بمعنی آن چوب سرکج که دهل ونقاره بدان نوازند وبمعنی مطلق قلاب نیز آمده (۳).

کنکره- [بکسر کافین] سازی که هندیان نوازند و **کنکری** نیز گویند (٤). مثالش پور بهای جامی گوید :

بیت۲

چون چنگ زخم خوردهٔ هرلولیی بدی

هر هندوییت میزند اکنون چو کنکره۳

کشه- [بوزن پشه] حیوان پالان افکنده را گویند(٥) .

کشنه- [بفتح کاف ونون وسکون شین معجمه] کیاهی است سماروغ مانا ودرمؤیدالفضلا داروئی باشد که آنرا **کشنج** گویند بعربی ودرزفانگویا بمعنی آسانی ونوعی ازسماروغ آمده(٦).

کلاله - [بضم کاف] موی پیچیده. مثالش حافظ شیراز گوید :

بیت۲

نسیم برسر کل بشکند کلالهٔ سنبل

چو ازمیان چمن بوی آن کلاله برآید

و درنسخهٔ حلیمی دستهٔ گل وکاکل آمده وبمعنی اول ||بکاف فارسی(۷)|| نیز بنظر رسیده.

کلنبه- [بضم کاف ولام وسکون نون وفتح باء]

۱ــ بجز «ك»: لنکه. ۲ــ«س» ندارد. ۳ــ بجز «ك» : کنکری.

---

(۱) = **کده**. **لهاة** (عربی). (۲) = **گلده** . **کره**. (یا کره کلیدان است و کژه دندانهٔ کلیدان. ازبرهان بنقل ازمؤیدالفضلاء). (۳) دربرهان معنی قلاب قنارهٔ قصابان که برآن کوشت آویزند نیز هست.

(٤) = **کنگر**. وبرهان کوید بضم اول وثالث بلندیهای هرچیز را گویند عموماً وآنچه برسر دیوارحصار وقلعه ودیوارهای دیگرسازند خصوصاً وآنرا اعربان **شرفه** خوانند .

(٥) دربرهان باتشدید ثانی است . (٦) دربرهان بمعنی تشنه آمده است اما اساسی ندارد (حاشیهٔ برهان) وبمعنی دارویی که آنرا **شش پنجه** گویند نیز آورده وگوید بعضی گویند دارویی است که آنرا **کشنیج** خوانند . ودرمعنی آسانی مرادف **کسنه** است. (۷) یعنی: **گلاله**.

غلولهٔ حلوا و غیره باشد(۱).

کلندرهـ [بضم کاف وفتح لام و دال و رای مهملتین وسکون نون] مرد درشت‌اندام. مثال شمس فخری گوید:

بیت

چرخ بلند قدرت نیروی او ۱ نیافت
با آنکه هست تند نهاد و کلندره

و استاد منجیک نیز فرماید:

بیت۲

باشد کنگ کلندره که شب و روز
خواجهٔ مارا زکیر دارد خشنود

و درفرهنگ [بفتح کاف] آورده و بمعنی چوبی درشت کنده که برپای مجرمان نهند و برچوب پس در نیز اطلاق کنند(۲).

کلوتهـ [بضم کاف وفتح تاء] حلقهٔ دام دختران دوشیزه باشد کذا فی تحفة‌السعادة ودرشرح۳ سامی مسطور است که کلوتــه از برای زنان بمنزلهٔ کلاهست ازبرای مردان و آنرا بعربی **شبکه** گویند و درفرهنگ کلاهی باشد گوش دار که پر پنبه کنند(۳). مثالش این بیت حکیم سوزنی آورده:

بیت ٤

صوفی‌شدی زصوف سیه‌شد لباس تو
چون صوفیان کلوته بسر بر عقیق رنگ

وحکیم اوحدی نیز گوید:

بیت ٤

برنهی میزر و کلوته بسر
دل پی‌سیم وچشم درپی زر

کلونده ـ [بلام وواو . بوزن برکنــده] خیار بزرگ باشد مثالش. ۲ بسحاق اطعمه ۲ گوید:

بیت۲

میل کلونده که‌دارد که مبارک باشد
بخت‌پیروز که اقبال نهادش بکنار

کذا فی تحفة‌السعاده. ودرفرهنگ خیاردراز باشد که **شنگ** نیز گویند(٤).

کله ـ [بکسر کاف وفتح لام مشدد] سقف خانه باشد. مثالش ٥ شیخ‌سعدی گوید:

۱ـ «س»: آن . ۲ـ کلمه‌از«ك»است . ۳ـ «س» .سرح.
٤ـ «س» ندارد . ٥ـ «س»:مثالس .

---

(۱) برهان گوید کلیچه‌ای‌است که درون آنرا ازحلوا ومغز بادام پرساخته باشند و بمعنی مطلق کلوله نیزآورده خواه کلولهٔ حلوا وخواه کلولهٔ سنگ .

(۲) = **کلندر**. ودرمعنی چوب پس‌در **فلج** نیزمرادف آنست .

(۳) برهان گوید: **گلوته** نیزآمده است.

(٤) دربرهان معنی خربزهٔ نارسیدهٔ که **کالك** باشد نیزدارد .

شعر

تو کی بشنوی نالهٔ داد خواه

بکیوان برت کلهٔ بارگاه

و|بفتح کاف|۱ سر حیوانات مطلقا باشد * و بمعنی بیوفا وهرجائی باشد وباین معنی بتخفیف لام نیز آمده وبمعنی اطراف دهن که دروقت اکل و باد کردن برآید نیز آمده (۱). مثال این معنی امیرخسرو گوید :

بیت

خازن بی عاقبتان شد دهان

بوزنگان را کله شد توشه دان

ودر فرهنگ نام شهری نیز آمده که درمیان جزیره ای واقعست. مثالش حکیم اسدی گوید :

بیت

چنین هریکی همچوشیریله

گزین کردوشد تا بشهر کله

ونیز هرمرتبه که سوزن را در جامه فرو برند و برآرند کله گویند وبمعنی دیگدان نیز آورده و|بضم کاف وتخفیف لام مفتوح| موی جمع کرده باشد(۲) وباین معنی |بکاف فارسی|(۳) نیز گفته اند. شاعر گوید :

بیت

جای جانها شکن شب پوشت

دام دلها کلهٔ پرشکنت

وبمعنی ناقص وکوتاه نیز باشد(٤). وبعربی کله| بکسر کاف وفتح لام مشدد| بمعنی پردهٔ تنک و پرده که همچو خانه بدوزند آمده . و درشرح۲ سامی مسطورست که کله بعربی چیزی تنک باشد که همچو خیمه بزنند وعروس را درزیر آن آرایش کنند .

کمانه_مقنی باشد یعنی کاریز کن(۵) مثالش شمس فخری گوید:

بیت

برون آرد هزاران بحر کلکش

بدان صورت که منبع را کمانه

۱_تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۲_«س»: سرح .

---

(۱) دربرهان معنی رخساره وروی و گوی که دروقت خندیدن بهر دوطرف روی پیدا شود ومعنی کمان وفروبردن وبرآوردن درآرمیدن بازن وبخیه کردن خیاطان و گرزآهنین نیز دارد .

(۲) برهان درین معنی باتشدید ثانی آورده است و بمعنی بند پا که بعربی **کعب** گویند نیز آورده وباتخفیف وظهورهاء مخفف **کلاه** است . (۳) یعنی: **گله**. (٤) هرچیز کوتاه وناقص عموما وآدم کوتاه خصوصاً (برهان) (درتداول مردم قزوین که مرغ دم کوتاه است) .

(۵) = **چاهجوی**.

ومسعود سعد نیز گوید:

بیت ۱

غور ایام را نیابد چرخ

گر جز از رای او کمانه کنند

واستاد دقیقی نیز گوید:

بیت ۲

چنانکه چشمه پدید آورد کمانه ز سنگ

دل تو از کف تو کان زر پدید آرد

ودر اکثر نسخ باین معنی است اما میرزا ابراهیم بمعنی چاهی آورده که چاه کنان بجهت امتحان آب در زیر زمین فرو برند. مثال این معنی ابن یمین فرماید:

بیت ۲

ای بس که دلم در طلب چشمهٔ نوشت

در بادیهٔ فکر فرو برده کمانه

۳ ودر فرهنگ باین معنی بکاف فارسی (۱) آورده*

ونیز بمعنی آن چوبی که نجاران دوالی بر آن وضع کنند برای مثقب آمده چنانکه حکیم خاقانی گوید:

بیت ۱

بر مثقب نطق بر نشانه

از قوس قزح کنم کمانه

وبمعنی کمان نیز استعمال کنند چنانکه کاملی در تعریف کمان کشیدن گوید:

بیت

سه خم که کشید قرین ساز با دو دست

دو راست کن چو تیر و بده خم کمانه را

وبر تیر کمانچه نیز اطلاق کنند چنانکه مولوی معنوی فرماید:

بیت ۲

هشیار زمن فسانه باشد

مانند رباب بی کمانه

کنانه ـ [بفتح کاف ونون دوم] کهنه باشد.
مثالش کمال اسمعیل گوید:

بیت

بروزگار تو نوشد ز سرجهان کهن

کنانه گر شود آن هم بروزگار تو باد

وسیف اسفرنگی نیز گوید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از «ك» است.

۳ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

---

(۱) یعنی: **گمانه**. ودر برهان کمانه معنی پیالهٔ شراب‌خوری نیز دارد.

بیت ۱

سپاس وشکر توازمن عجب نباشد ازآن
که هرچه هست زتست ازنوو کنانهٔ من

کنداموبه _ [بضم کاف ومیم] موی مادرزاد باشد یعنی موئی که چون طفل بزاید بر بدن او باشد ودرشرح سامی فی الاسامی مسطورست که : «**کنداموبه**، اول ماینبت من الریش والشعر».

کندواله _ [بضم کاف وسکون نون ودال مهمله وفتح لام] امرد درشت جثه که باصفهانی **کرتله** خوانند. دراکثر نسخ باین معنی آمده امادر فرهنگ مرد بلندبالای قوی هیکل باشدو باین بیت مولاناشهاب الدین فامی تمسك نموده :

بیت

چاکرانت بگه رزم وگه بزم بوند
کندواله چوتهمتن چوفلاطون کندا ۲

کنداواله نیز گویند باضافهٔ الف .

کماله _ [بوزن نواله] بمعنی کج باشد (۱) مؤید این معنی ناصر خسرو گوید:

بیت

بازقوی شد بباغ دخترترکس
دست شده سست وپای گشته کماله

کذا فی الفرهنگ.

کنده _ [بضم کاف] چوبی که برپای محبوسان نهند. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت

قدرتو برفرق فلك افسرست
حزم تو برپای زمین کنده باد

ومطلق چوب کنده رانیز گویند . ودیگر غول بیابانی راگویند(۲) ؛

کواسه _ [بفتح کاف وسین مهمله] گونه وصفت ۳ باشد (۳) .

کواسیمه _ [بضم کاف وکسر سین مهمله وفتح میم] آسانی باشد درنسخهٔ میرزا ودر شرفنامه **کواسمه** آمده بی یاء. وباشین معجمه نیز بنظر رسیده(٤).

کوالیده _ [بضم وفتح کاف وکسر لام] غلهٔ

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ «س»: کند. ۳ـ بجز «غ» :صنعت.

---

(۱) برهان ابریشم کج یعنی ابریشم فرومایه گوید. اما ظاهراً ازکلمهٔ کژ = کج (یعنی ناراست) معنی دیگر آنراکه ابریشم ومرادف قزست گرفته اندوی بهم این معنی را ساخته. (ازحاشیهٔ برهان. بنقل ازفرهنگ نظام) .

(۲) در برهان معنی کندهٔ قصابان وپسر امرد قوی جثه نیزدارد .

(۳) = **کواس** (برهان) .

(٤) یعنی : **کواشیمه**. ودربرهان معنی آسانی مقابل دشواری نیزدارد.

بالیده وکشت بالیده باشد . وبمعنی اندوخته وجمع کرده نیز آمده (۱).

کوپاره ـ [بنای فارسی ورای مهمله. بوزن بوداده] کله‌ورمه باشد . مثالش شمس فخری گوید :

[بیت]

کمترین بخششی زهمت تو
صدهزاران‌دهست وکوپاره

وناصرخسرونیز فرماید:

[بیت]

نژاد دیو ملعونند یکسر
مزایادآنکه این کوپاره را زاد

ودرفرهنگ‌ا بکاف فارسی| (۲) آمده و ۱ **کوواره**۲ نیز آمده که‌بجای|باءواو|باشد*(۳).

کوپله ـ [بضم‌کاف وسکون واو وفتح بای فارسی‌ولام|موی کلهٔ‌مردم. و دیگر بمعنی قفل و شکوفه وحباب نیز آمده ودر لسان‌الشعراء |بوزن کوکبه| باین‌معانی‌آمده ودرشرح سامی همین بمعنی‌حباب آورده وگفته: «کوپله، هو مایطوف فوق‌الماء کانه‌القواریر »امادراداتـ الفضلاء |بفتح‌وضم کاف ببای‌تازی(٤)|موی کله و |بضم کاف‌ببای‌فارسی| شکوفه‌وقفل(٥)وحباب (٦) باشد. ودرفرهنگ‌بمعنی‌قبه که‌درایام‌سور وشادی‌برسم‌آذین درشهرها زنند نیزآورده و این بیت‌ظهیر راشاهدآورده :

بیت ۳

نیست‌آئین‌وفایت‌هیچ محکم‌آنچنانک ٤
روزباران‌شهرها درقبه‌و درکوپلـه

کوبیازه ـ [ببای تازی] چکش‌باشدیعنی مطرقهٔ‌آهنگران ۱ کذافی‌الشرفنامه و | ببای فارسی(۷) | نام‌طعامی‌است که‌در بلخ‌متعارفست مثالش‌حکیم‌خاقانی گوید:

بیت

به‌سیر کوبهٔ رازی‌بدست‌حیدر رند
بکوبیازهٔ‌بلخی‌بخوان‌جعفرباب ٥*

کوشه ـ [بوزن توشه] یعنی کوشیده و

۱ـ تاعلامت‌ستاره را«الف» در حاشیه دارد . ۲ـ «س»: کواره .
۳ـ کلمه از«ك» است . ٤ـ «س»: آنچنانکه . ٥ ـ «س»: یاب.

---

(۱) = **گوالیده** . (۲) یعنی: **گوپاره**.
(۳) دراین‌صورت برهان **گوواره** داردواصولا باکاف صحیح‌است نه‌باکاف .
(٤) یعنی : **کوبله**. (٥) قفل معرب آنست. (٦) = **سواران‌آب** .
(۷) یعنی : **کوپیازه**. امابرهان‌درین‌معنی **گوپیازه**آورده‌است.

بدست آورده باشد. مثالش شاعر گوید :

بیت۱

چون برون از کجا و کی بود او

گوشهٔ خاطر تو کی بود او

کوکله [بعد از کاف دوم لام. بوزن کوکبه] هدهد باشد (۱) . کذا فی التحفة و در فرهنگ |بضم کاف اول و کسر دوم آمده|.

کونسته ــ [بضم کاف و فتح نون و تای قرشت و سکون سین مهمله] سرین آدمی باشد (۲) مثالش ناظم رسالهٔ اختلاجات گوید :

بیت

چونکه کونسته ناگهان بجهد

مژدهٔ دولت و مراد دهد

کهره ــ [بوزن بهره] بزغالهٔ شیر مست باشد .

کنودانه ــ [بفتح کاف و نون اول و دوم] همان **کنودان** که مرقوم شد یعنی شاهدانه. و |بضم نون اول| نیز بنظر رسیده .

کوچه و کویچه۲ ــ هردو مصغر کوی یعنی درخانه و گذر (۳). مثال اول حافظ شیرازی گوید:

بیت۱

ای که در کوچهٔ معشوقهٔ ما میگذری

بر۳ حذر باش که سر میشکند دیوارش

کویسته ــ [بواو و سین مهمله . بوزن نزیسته]. و **کسته** |بضم کاف و فتح تاء| غلهٔ کوفته باشد .

کفچلیزه ــ همان **کفچلیز** مرقوم بهردو معنی .

کهسته ــ [بضم کاف و کسر هاء و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت] و **کهشته** |بشین معجمه| هردو بمعنی کوزهٔ پر آب باشد .

کهسله ــ [بفتح کاف و سین مهمله و لام و سکون هاء] نادان و احمق باشد در نسخهٔ میرزا ابراهیم و در مؤید **کهبله** آمده |که بعد از هاء بای موحده| باشد . کذا فی المؤید والادات .

کلکینه ــ [بضم کاف اول و کسر دوم] جامهٔ مخمل و امثال آن باشد (٤).

۱ــ «س» ندارد. ۲ــ «س» : کوبچه .
۳ــ «س» : پر.

---

(۱) = مرغ سیلمان و شانه بسر .(برهان). (۲) = کونه.

(۳) راه کوچك و تنگ، چه راه فراخ و بزرگ را **کو** و **کوی** گویند و بعضی گویند بمعنی **برزن** است که بعربی **محله** خوانند (برهان) .

(٤) مخمل دوخوابه و آن جنسی است مشهور از قماش ابریشمینه (برهان).

کدواده ـ [به دو دال مهمله ، بوزن دروازه] بنیاد دیوار باشد(۱). مثالش شمس فخری گوید :

[بیت]

ز فرع بیش طلب اصل کز برای بنا

درست باید کردن نخست کـدواده

کوله ـ [بوزن لوله] یعنی گوی که صیادان در آن نشینند در کمین صید . مثـالش عزاری قهستانی گوید :

بیت

بنده در انتظار موکب عید

گشته ساکن بکنج بیغوله

تا کی آید بدام مرغ مراد

همچو صیاد مانده در کوله

ودر فرهنگ بمعنی بیعقل واحمق نیز آمده(۲). ومؤید این معنی مولوی گوید :

[بیت]

این گفت حاج کوله،شد دردلش کلوله

زیرا ندیـده بود او مهمـانی سمائی

۱وبمعنی نوعی ازحیله که خروسان جنگی را میباشد کـه درضمن آن خود استراحت میکنند و خصم از کثرت حرکت مانده میشود نیز آمده*(۳).

کوسه ـ [بضم کاف وفتح سین مهمله] یعنی مرد بی ریش و **کوسج** معرب آنست . مثالش مولوی مثنوی گوید :

بیت

آنچه کوسه داند ازخانهٔ کسان

بلمه ازخانهٔ خودش کی داند آن

[[بلمه بمعنی درازریش باشد وگذشت]] . و قسمی ازگندم بی داسه را نیز گویند(٤).

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

---

(۱) مؤلف سراج اللغات گوید: **کدلاده** صحیح است چه **لادولاده** بمعنی بنیاد دیوار است . (ازحاشیهٔ برهان) .

(۲) صحیح **گوله** است .

(۳) این معنی دربرهان نیست وآنجا معنی خارپشت کلان و کوچك دارد و گوید باین معنی باکاف فارسی (= **گوله**) نیز آمده است .

(٤) این معنی دربرهان نیست وآنجا آمده است که شخصی را نیز گویند که دردهانش بیست و هشت دندان باشد ونیز نام شکل پنجم از اشکال رمل وآنرا **فرح** خوانند .

کرتینه ـ [به رای مهمله و تای قرشت بوزن چرمینه] بمعنی تنیدهٔ عنکبوت باشد در نسخهٔ حایمی ودر فرهنگ بمعنی آن‌تنیدهٔسفید که عنکبوت تند و درمیان آن‌تخم کند آورده(۱).

کالنجه ـ [بکسرلام وفتح جیم] فاخته باشد(۲).

کهنزه ـ [بفتح کاف‌وهاءوزای‌معجمه و سکون‌نون] کمانکشی‌باشد که‌پیش ازتب آدمی راواقع شود وبعربی**تمطی** کویندو کسی راکه این‌حالت‌باشد کویند میکهنزد(۳).

کدینه ـ همان **کدین** مرقوم (٤). مثالش شیخ‌نظامی کوید:

بیت

بهرهر که‌زدی کدینهٔ کرز
بشکستی اکرچه‌بودی‌البرز

وبمعنی‌چکش‌بزرک که **پتك** کویند نیز آمده. مثالش حکیم‌خاقانی‌فرماید:

بیت

بکلبتینم اکرسرجدا کنی‌چون شمع
نکوبد۲ آهن‌سرد طمع کدینهٔ من

کاژه ـ [بفتح زاء فارسی] بمعنی جا باشد (٥).

کزبه ـ [بفتح کاف‌وبای‌موحده‌وسکون‌زای معجمه] همان **کنجاره**۳ که‌مرقوم‌شد(٦).

کره ـ [بفتح‌کاف‌ورای مهمله] آن زنکار مانندی که‌برروی‌نان کهنه‌وامثال آن‌بنددوآنرا **بورك** نیز کویندوآن‌نانرا کره کرفته کویندو بعربی**متکرج** کویند[بضم‌میم‌وفتح‌تاءوکاف‌ورای مهملهٔ‌مشدد٤](۷)وبمعنی‌چرك نیز آمده‌چنانکه ناصرخسرو کوید:

بیت۱

چون دست وپای‌باز به‌بینمت‌وجان‌ودل
این‌هردو پاك بینم وآن هردو پر کره

وامیرخسرونیز کوید:

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ «س»: نکوید. ۳ ـ «س»: کیخاره.
٤ ـ «س» :مسدد.

(۱) = **کلاشخانه**. **کلاش**. ونیزرجوع‌به **کره**‌شود. (۲)برهان کویدبعضی **عکه**‌را **قالنجه** کویندوقالنجه اطلاقی‌است که‌شیرازیان‌برفاخته کنند. (۳)رجوع‌به **فراشیدن**و **فنجیدن**‌شود.
(٤) یعنی‌چوب کازران‌ودقاقان(برهان). (٥) خانه‌ومنزل ومقام‌عموماً وکمینکاه صیاد خصوصاً (برهان). (٦) = **کنجار**. **کنجال**. **کنجاله**. (۷) **کرج** معرب کره است.

بیت

خان کره چهچوی کشور کشای

کز لب جانان۱ کره بستش بپای

بمعنی مسکه نیز آمده(۱) ودر فرهنگ بمعنی قسمی ازتنیدهٔ عنکبوت که سفیدباشدودرمیان آن تخم کند نیز آمده (۲).

کلیچه۲ــ [بضم کاف]معروف(۳) .مثالش حکیم سنائی فرماید:

بیت

شیرحق زین جهان بپرهیزد

سگ بود کز کلیچه نگریزد

وحسین وفائی بمعنی قرص آفتاب آورده و باین بیت شیخ نظامی تمسك نموده که بطریق ابهام فرموده:

بیت۳

شبانگه بنانیت نارد بیاد

کلیچه بگردون دهد بامداد

ودر فرهنگ بمعنی چراغ وبمعنی جامهٔ سوزنی آجیده نیز۳ آورده(٤) .

کناره ــ ضدمیان باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

[بیت]

درین محیط خوشا حال عاقبت بینی

که خویش رازمیان بر کناره‌ای گیرد

وبمعنی اجتناب واحتراز نیز آورده. چنانکه حافظ شیراز فرماید:

[بیت]

بدور لاله۳ دماغ مرا علاج کنید

که٤ ازمیانهٔ بزم طرب کناره کنم

ودر فرهنگ بمعنی قلاب آهنین نیز آمده که معرب آن **قناره** است.

کاونهــ همان **کاغنه** مرقوم. کذافی الفرهنگ ودرمؤید **کاوته** آمده که بجای | نون تاء | باشد (٥).

۱ــ«س»: ازلب خانان. ۲ــ«س»: کلچه. ۳ــ«س»: ندارد. ٤ ــ بجز«س»: کی.

---

(۱) دربرهان معنی نوعی خار که عصاره یعنی فشردهٔ آنرا اقاقیا گویند وبمعنی حجره که خ نهٔ کاروانسرا ومدرسه باشدوپوست دست وپا واعضاء که بسبب کار کردن بسیارسخت شده باشد و ...ینه بسته نیزدارد. (۲) = **کرتینه**. **کلاشخانه**. **کلاش**. (۳) یعنی نان کوچك روغنی = **کلیج**. **کلیچ**.

(٤) دربرهان معنی کلید چوبین نیز دارد و گوید درمعنی قرص آفتاب ونان روغنی گویند **کلیچه** نیز آمده است. (٥) این صورت دربرهان نیست .

گاره ـ [به رای مهمله .بوزن پاره] پشتواره باشد در فرهنگ۱ و/ بکاف فارسی/ (۱) نیز بنظر رسیده❊(۲).

کم زده ـ [بفتح کاف] همان کمزن که گذشت یعنی مدبر وبیدولت (۳) .مثالش مخزن اسرار:

[بیت]

طالع بد بود بداختر شدم

کم زدهٔ کوی قلندر شدم

کرته ـ [بضم کاف وسکون رای مهمله وفتح فاء] پیراهن باشد (٤) ودر تحفه بمعنی نیم تنه باشد(٥).مثالش حکیم خاقانی گوید:

[بیت]

کرتهٔ فستقی بدرد چرخ

تا بمرغ نواگر اندازد

کروه ـ [به رای مهملة وواو. بوزن صرفه] جانوریست سیه فام وبزخم ازمار بدتر . کذا فی التحفة .

کمان جوله ـ [بضم جیم وفتح لام] بمعنی قربان باشد که کمان در آن گذارند(٦).مثالش فرخی گوید:

بیت

زبهر جنگ دشمن دست نابرده بزه کردد

غلامان ترا هزمان کمان اندر کمان جوله

کوفته۱ یعنی زده شده وضرب کرده مطلقا چنانکه سراج الدین راجی گوید در کثرت لشکر:

[بیت]

زبس میخ اسبان فرو کوفته

دماغ زمین گشته آشوفته

و بمعنی زده شده نیز آید چنانکه شاعر گوید:

بیت

ازیاد توغافل نتوان کرد بهیچم

سر کوفته مارم نتوانم که نپیچم

و[بمعنی] مقدار گوشت که باحوائج بکوبند و گنده های بزرگ وکوچك کرده درآشها بزنـد وبمعنی آزرده ومانده شده نیز آمده(۷) مثال هردو معنی شیخ سعدی فرماید:

بیت

کوفته برسفرهٔ ماکو مباش

کوفته را نان تهی کوفته است

کنگره [بضم هردو کاف] آنچه برفراز دیوار باره وحصار ودگردیوارها سازندو بعربی **شرفه** گویند.مثالش ازرقی گوید:

۱ـ«س» ندارد.　　۲ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) یعنی: **گاره**.　　(۲) این صورت در برهان نیست.

(۳) وکافر ومنافق را نیز گفته اند(برهان) .

(٤) **قرطه** معرب آن است وبعربی **قمیص** گویند (برهان).　　(٥) **سربال** عربی .

(٦) در برهان **کمان چوله** است.　　(۷) در برهان کنایه ازمردم ابله ونادان واحمق نیز دانسته شده است.

بیت

زآسیب چنبر فلك اندفراز آن

بر کنگره خمیده۱ رود مرد۲ پاسبان

کوهپایه ــ دامن کوه فرود آمده (۱) .

مثالش جلالی گوید:

[بیت]

بر آن کوهپایه چو شد ره گرای

یکی دشت پیش آمدش دلگشای

کفگیره ــ همان **کفگیر** مرقوم (۲) .

کلاپیسه ــ [بفتح کاف] متغیر شدن چشم باشد ازحال خود چنانکه سیاههٔ آن پنهان شود ازلذت یا ازاعراض. مثالش مولوی معنوی :

[بیت]

گفت چون چشمش کلاپیسه شود

فهم کن کان وقت انزالش بود

کلبه ــ حجره باشد . انوری گوید :

[بیت]

کلبه‌ای کاندر آن بروز و بشب

جای آرام و خورد و خواب منست

و درنسخهٔ حلیمی بمعنی۲ دکان آورده(۳).

مثال این معنی خلاق المعانی گوید :

بیت

باشد ازخرقه‌های گوناگون

پشت ریشش چو کلبهٔ صباغ

کفانه ــ [به فاء ونون . بوزن زمانه] بچه که از شکم مادر برود و او را **فکانه** نیز گویند(٤).

کماهه ــ [بضم کاف وفتح هاء] تعویذ باشد.

کاشانه ــ خانهٔ زمستانی باشد (٥) . مثالش کسائی گوید :

بیت۲

عالم بهشت گشته، کاشانه زشت گشته

عنبر سرشت گشته، صحرا چوروی حورا

کژنه ــ [بفتح کاف ونون وسکون زای فارسی] پاره باشد که برجامه دوزند(٦) .

کودره ــ [بضم کاف وفتح دال ورای مهمله] و **کندره** [بوزن چندره] هردو مرغ کوچکی باشد که در آب نشینند. مثال اول را شمس

۱ــ«س» : خمند* . ۲ــ«س» ندارد .

---

(۱) دربرهان بمعنی کوهستان هم هست . (۲) برهان ندارد . (۳) دربرهان معنی خانهٔ کوچك وتنگ و تاریك و کنج و گوشه نیز دارد . (٤) یا: **فگانه** . (٥) در برهان معنی آشیانهٔ مرغان نیزدارد . (٦) : **رقعه** (عربی). **پینه** . **درپی**.

فخری فرماید :

بیت

خواهد که نصر طایر واقع شود ز چرخ

تا در حیاض بزمش باشد چو کودره

حکیم فرخی نیز گوید۱ :

بیت

پیل از تو چنان ترسد چون کودره از باز

شیر از تو چنان ترسد چون کبک ز شاهین

و در فرهنگ |بکاف فارسی مفتوح(۱)| آورده بمعنی مرغ آبی که گوشت او بد بو باشد وبمعنی گوساله نیز آورده زراتشت بهرام گوید در منع گوساله وبره و بچهٔ جمیع جانوران کشتن در ملت زردشت :

بیت۲

بکشتن نیارد کسی کودره

وزان گوسپندی که باشد بره

وبمعنی نوعی ازغلهٔ خودرو که درمیان جو وگندم روید و **جودره** نیز گویند آورده وبمعنی بچه گوزن نیز آورده و **کودر**|بحذف هاء| را نیز باین معانی آورده(۲).

کاپیله۳ـ [بکسر بای فارسی وفتح لام] هاون باشد (۳) . مثالش طیان گوید:

بیت٤

خایگان او چو کاپیله شدست

روی او۲ چون کون پاتیله شدست

کواژه ـ [بضم کاف وفتح زای معجمه] تخم مرغ نیم پخته باشد و**جوازه** معرب آنست (٤).

کتف ساره ـ [بهراء وسین مهملتین] آن موضع از پشت اسب که پیش زین بر آن باشد کذا فی المؤید. امیر مختاری گوید :

بیت٤

بکتف ساره بر آورده زانو از ادبار

بچشم خانه فرورفته دیده از ناهار

۱ـ این جمله وشعر بعد آن از «ك» است .   ۲ـ«س» ندارد .

۳ـ«س»«ك» : کابیله.   ٤ـ کلمه از «ك» است .

---

(۱) یعنی: **گودره**.(واین صحیح است). (۲) در برهان کودر زمین دامن کوه دانسته شده(مصحف **کردر** حاشیهٔ برهان). اما کودره آنجا معنی غلهٔ خودرو (= **چێدار** در تداول مردم قزوین) ندارد ودر معنی گوساله نیز **جوذر** آورده است . (۳) در برهان **کابیله** است وگوید هرچیز که در آن غله بکوبند عموماً و داروکوب عطاران را گویند که هاون سنگی باشد خصوصاً وبعربی **مهراس** خوانند . (٤) در برهان بفتح اول است وبمعنی نان وطعام نیمپخته و تخم مرغ نیم برشت آمده است وگوید باکاف فارسی نیز آمده (= **گواژه**) وصحیح نیز اینست .

کتیره ـ [بتای‌قرشت ورای‌مهمله ـ بوزن نبیره] صمغ درخت قتادست وآن درختی‌است خاردار که شترآنرانخورد مگرسالی که‌باران نبارد. ایضاًمنه(۱)۱ و آنرا **خارگون** نیز گویند*.

کخ‌زنده ـ [بفتح‌کاف‌وزای‌معجمه]دیوار را گویند(۲) .

کرنده ـ [بفتح‌کاف و دال مهمله و کسر رای‌مهمله و سکون نون] لیفی که جولاهه‌روی کاررابآن‌هموار کند . وبعربی **شوکة‌الحایك** گویند .

کاسانه ـ [بسین مهمله و نون . بوزن جانانه] مرغیست سبز رنگ که در خوزستان بسیار میباشد. مثالش‌حکیم‌عمعق گوید :

بیت

چند پوئی بگرد عالم چند
چند کوبی طریق پویائی
تاکی ازبهرقوت‌و شهوت نفس
همچو کاسانه می نیاسائی

کیاده ـ [بوزن پیاده] در تحفه بمعنی رسوا باشد .

کستیمه ـ [بسین‌مهمله وتای‌قرشت ومیم بوزن پشمینه]خاری که‌شترآنراخورد و **اشترخار**۲ نیز گویند .

کسمه ـ موی اسب و غیره که‌بعوض‌زلف برروی‌آویزند(۳). مثالش‌شاعرگوید:

بیت

روزی‌که‌گل از کله برون آمد مست
باد سحر از جیب هوا برزد دست
از سبزه برابروی چمن وسمه کشید
وز غالیه برفرق سمن‌کسمه شکست

وبمعنی قسمی نان‌کلیچه نیزآمده۱. چنانکه۳ سراج‌الدین‌راجی گوید :

بیت۴

کسمه‌اش نازك چوخوی‌دلبران
در لطافت‌همچو روی‌دلبران*

کمان گروهه ـ معروف (٤) و **کمان مهره** و **کمان قروهه** نیز گویند و بعربی **قوس‌بنادق** و **قوس‌جلاهق** خوانند .

۱ـ تاعلامت ستاره را«الف»درحاشیه دارد . ۲ ـ «س» :اشترخوار.
۳ـ اصل‌چنانچه . ٤ـ کلمه‌از«ك»است .

---

(۱) یعنی. ازمؤید. (۲) دربرهان **کخ‌زنده** است بمعنی دیو مقابل‌پری.
(۳) موی‌چندباشد که زنان ازسرزلف ببرند وپیچ وخم داده برخسار گذارند وبعضی‌گویند زلف عملی‌است وآنرا‌ازیال اسب‌بکنند و برروی خود گذارند وبعضی‌گویند کسمه‌آن موی سیاهی است‌که درین زمان زنان عراقی درپیش سربندند (برهان) (ـــ **پیچه**) و درمعنی‌کلیچه ترکی است(حاشیه برهان) .
(٤) کمانی‌که بدان مهره وگلولهٔ‌گل‌اندازند (برهان). **کمان‌گرهه** . **کمان‌گلوله** نیز باین معنی است .

کندوله ـ [بفتح کاف ولام وضم دال] پارهٔ کوزه و کاسه گلین باشد وابضم کاف| ظرفی بزرگ که مانند خم که ازگل سازند و گندم و نان وغیرهما در آن کنند و **کندو** نیز گویند (۱). مثالش ابن یمین گوید :

بیت ۱

آنکس که بود بعلم و حکمت خالی
بر گفتهٔ او نقیضه آرم حالی
گوید که خلاء نزد خرد هست محال
کندولهٔ من هست ز گندم خالی

کتاره ـ [بفتح کاف ورای مهمله] حربه‌ای است که هندیان دارند . مثالش امیر خسرو گوید :

بیت

سر آن دو چشم گردم که چو هندوان رهزن
همه را زنوک مژگان زده برجگر کتاره

و **کتاله** |به لام| نیز آمده . مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت ۲

تا گل در کله چون عروس نهان شد
ابر مشاطه شدست و باد دلاله
نرگس جماش ۳ چون به لاله نگه کرد
بید برآهیخت سوی لاله کتاله

کاکله ـ نام مبارز تورانی که از فرزندان تور بوده .

کبوده ـ نام چوپان افراسیاب وقسمی از بید را گویند و درنسخهٔ حلیمی بیدی باشد که بید مشك از آن حاصل می شود . و ٤ بعضی گویند درخت پشه را کبوده خوانند(۲).

کجاوه و کجابه ـ معروف (۳) و آنرا **قزابه ۵ و کزاوه ٦** نیز گویند. سراج الدین راجی گوید :

رباعی ۱

ماه ۷ سفری که دور از من گشته
صحرا زرخش وادی ایمن گشته

---

۱ ـ کلمه از «ك» است . ۲ ـ «س» ندارد .
۳ ـ «س» : چماش . ٤ ـ تاپایان مطلب از « ك » است.
۵ ـ «غ» :**قزاوه**. ٦ ـ «غ»: **کزابه** وافزوده که **کزاوه** نیزگویند .
۷ ـ «س» «الف» : مه . (متن از «ك» و «ن» است) .

---

(۱) = **کندوك** .
(۲) درقزوین **شال** گویند و آن غیر بیدست و بچنار بیشتر شباهت دارد .
(۳) **هودج** عربی. **قزاوه** و **قژاوه** نیز باین معنی است .

از پرتو شمع جانفروز رخ او

فانوس صفت کجاوه روشن کشته

و[۱] **کژابه** و **کزاوه** [۲] نیز گویند*.

کرانه- [به‌رای‌مهمله. بوزن زمانه] یعنی کنار ودیگرمرغیست سیاه‌فام که تیز نتواند پرید و درمؤید **کرایه** [به‌یای‌حطی] باین معنی آمده ومثال معنی‌اول مسعودسعد گوید :

بیت۳

یکی افتاده درمیانهٔ شور

دیگری خسته بر کرانهٔ‌شر

کسه- [بفتح‌کاف وسین‌مهمله] آسانی‌باشد کذافی‌الادات و [بشین‌معجمه (۱)] نیز بنظر رسیده .

کربشه- [بفتح‌کاف و باء وشین‌معجمه] و **کربه** [بفتح‌کاف وباء] و **کرباشه** [بفتح شین معجمه] هرسه بمعنی همان **کرباسه** که مرقوم شد(۲). مثال‌اول‌راحکیم رودکی گوید :

بیت ۳

چارغنده کربشه با کژدمان

خورده‌ایشان گوشت‌روی‌مردمان

کلبتره[٤]- سخن‌نادرست‌وناخوب باشد(۳).

مثالش حکیم‌انوری گوید:

بیت

او ترا کی‌گفت کاین‌کلبتره‌هارا جمع کن

تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری

کماسه- [بمیم وسین‌مهمله . بوزن نهاده] کاسهٔ چوبین‌باشد که بیشتر شبانان و گدایان دارند و آنرا **کماش** و **کماس** و **کچکول** [٥] نیز گویند. مثالش طیان گوید :

بیت

در دست کماسه و بدرها

گردیده وجمع کرده‌زرها

و [بضم‌کاف] درفرهنگ بمعنی‌قحبه‌وشاهدآورده و نیزنام کوهیست (٤).

۱ــ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۲ــ اصل: کزاوه.(متن‌تصحیح قیاسی‌است‌باتوجه بضبط«غ»).

۳ــ کلمه از«ك»است. ٤ــ «ك»: **کلپتره**.

٥ــ «س» کچلون .

---

(۱) یعنی : **کشه** . (۲) یعنی: **چلپاسه**. وسام‌ابرص و **کربسو** و **کربشو** و **کلباسه** **کلباسو** و **کلبسو** نیز باین‌معنی‌است .

(۳) در برهان **کلپتره** آمده ومتداول امروز نیز همین است. وگوید بوبك ربابی را نیز گویند.

(٤) دربرهان‌معنی **کاریزکن‌وچاه‌جوی** (مصحف **کمانه** = **کموش**) و معنی‌خنثی‌نیزدارد ودونام کوهی ازخراسان.

کوبه-[بضم کاف وفتح بای تازی] آنچه بدان چیزی کوبند وبعربی **مدق** کویند. وبمعنی موج نیز آمده و نیز نام کیاهیست شیرین که آنرا خورند وبمعنی مشکی که در آن دوغ کننـد و جنبانند تا روغن بکیرند نیز آمده و درنسخهٔ حلیمی بمعنی طنبك۱ نیز کویند(۱).

کبسته- همان **کبست** مرقوم (۲) . شیخ نزاری کوید :

بیت

با اینهمه لطافت و شیرینی سخن

با ما بکاه‌طعنه‌زدن‌چون کبسته‌ای

کبیته- همان **کبیتای** مرقوم(۳). مثالش بسحاق‌اطعمه کوید:

شعر

بره را بشکست پایش دست کردون ازقضا

آنچنان کز دردشد اورا پریشان پاچه‌ها

کرم کردم تخته ای‌چند از کبیتهٔ کنجدی

وز ضماد تخم مرغش بـرقلم بستم طلا

کوهه- پیش وپس زین و موج آب وحمله باشد. بمعنی‌اول منوچهری کوید:

بیت

نصرت از کوههٔ زینت‌نه‌فرودست ونه‌بر

دولت از کوشهٔ تاجت‌نه‌فرازست ونه‌باز

و درفرهنگ بمعنی‌زین نیزآورده وباین بیت فردوسی متمسك‌شده :

بیت

ز کوهه به‌آغـوش بـر کیرمش

بشاهی ز کشتاسب بپذیرمش

وبمعنی موج شرف شفروه کوید:

بیت۲

چنان کوهه زد بحر انعـام عامت

که امید را قـوت آشنا نیست

وبمعنی بلندی نیزآورده. و بمعنی حمله شیخ نظامی کوید :

بیت

چو درمعرکه بر کشم تیغ تیز

بکوهـه کنم کـوهرا ریز ریز

و **کهه**۳ ابوزن‌شده‌ا نیز مثل‌اوست و ازایـن بیت خواجوی کرمانی بمعنی کوهان‌شترظاهر میشود :

---

۱ ـ «س» : طینك . ۲ـ کلمه‌از«ك»است . ۳ ـ بجز«ك» : که .

---

(۱) درمعنی‌اخیر عربیست (حاشیهٔ‌برهان ازمنتهی‌الارب) .

(۲) = **کبستو. حنظل. زهرگیاه** . (۳) یعنی‌حلوای مغزی .(برهان) .

بیت

جهاز۱ جمله از ابریشم چین

بکوهه بر عماری‌های زرین

۲ وبمعنی کوهان گاو شیخ‌نظامی فرماید:

بیت۳

زبس کوههٔ گاو گردون شکوه

شد اندر زمین گاوماهی ستوه

ودر فرهنگ بمعنی جن‌نیز آورده(۱)وباین بیت

شیخ‌نظامی مستشهد۴شده :

بیت۳

۲از کوههٔ غم شکوه‌بگرفت

چون کوهه گرفته کوه‌بگرفت*

کاسه گاه ـ یعنی‌نقاره خانه ۰امیر خسرو

گوید :

بیت

شاه بنظارهٔ آن کاسه گاه

نرم‌ترك راند فرس را براه

گویشهـ[بواووشین‌معجمه. بوزن همیشه]

ظرف‌دوغ‌باشد(۲) .

کیوهـ [بفتح‌کاف‌وواو وسکون‌یای‌حطی]

درشرفنامه‌سبزه‌ای باشد که برگ‌آن مغزدار

میشودومیوهٔ‌آن خوشبووخوب‌می‌شود (۳).

کاشه ـ[بفتح‌شین۲ معجمه]یخ*تنك باشد.

مثالش‌شاعر گوید:

بیت

گرفت‌آب کاشه‌زسرمای سخت

چوزرین‌ورق گشت‌برگ‌درخت

وبمعنی **کازه**[مرقوم]نیز آمده.(٤).

کلیزهـ [به‌لام‌وزای‌معجمه . بوزن پشیزه]

شبوباشد مثالش‌شاعر گوید:

بیت۳

چو کرد او کلیزه پراز آب جوی

بآب کلیزه فروشست روی

مع الیاء

کی ـ پادشاه‌بلندقدرباشد واین‌نام‌را در

۱ـ«ك»: جهازش . ۲ـتاعلامت‌ستاره‌را«الف» درحاشیه‌دارد.

۳ـ کلمه از«ك»است . ٤ـ«س» : مشتشهد . ٤ـ «س» ندارد .

---

(۱) دربرهان معنی‌هرچیز بلند . نیزدارد .

(۲) = **گویش**. (۳) برهان گوید بعضی‌گویند **کاهوست**، **خس** عربی

(= **کیو**). ومعنی **گیوه** نیز که‌نوعی **پاافزار**باشد به کلمه داده‌است . اما‌صحیح همان‌کیوه‌است

نه گیوه : رجوع به گیوه‌شود . (٤) یعنی خانه‌ای علفی که بر کنار کشت وزراعت سازند .

(= **کازه**) .

بلندی قدر از کیوان گرفته‌اند. وبمعنی اصل نیز بنظر رسیده ودریکی از نسخ بمعنی سلطان آمده وگویند این نام را زال بقباد داد و درفرهنگ بمعنی پادشاه پادشاهان آورده که بعربی **ملك الملوك** گویندواین‌را برپنج پادشاه اطلاق کرده‌اند: کیومرث و کیقباد وکیکاوس و کیخسرو وکی لهراسب. مثال سلطان وپادشاه بزرگ فردوسی گوید:

بیت

کی‌نامور پاسخ آورد زود
که ازمن نکوئی۱ ببایدشنود

وهریك ازعناصررانیز گویندوبمعنی پاکیزه نیز آمده مثالش این بیت‌زراتشت۲ بهرام آورده:

بیت

شدستم بی‌شك‌وبی شبهه ازوی
پذیرفتم مراورا ازدل کی

انتهی کلامه‌وبمعنی کدام‌وقت‌نیز آمده‌چنانکه حکیم‌انوری گوید:

بیت۳

بخلافت‌پدرت هرچه نیاورد فرود
بوزارت که‌کند رای ترا قانع کی

وابتشدیدیاء بعربی‌داغ راگویند(۱).

کاسموی ـ [بسکون‌سین‌مهمله]موی سبلت خوك‌باشد۴ که‌بعربی **هلب** گویند✿ [بضم‌هاء و وسکون‌لام] (۲)مثالش‌شمس‌فخری گوید:

بیت۳

زبان‌درکام اعدایش چو خنجر
مژه درچشم دشمن کاسمویست

کسنی ـ [بفتح کاف وکسرنون] مختصر **کاسنی** (۳). مثالش‌حکیم‌انوری‌گوید:

بیت۳

روایح کرمت باستیزه رویی طبع
خواص نیشکر آرد مزاج کسنی‌را

کفتگی ـ [بفتح کاف و تاء وکسر کاف فارسی] کفیده بودن ورمیده‌شدن(۴).

کورگانی ـ [بەرای مهمله وکاف‌دوم

۱ـ «س»: نکوی. ۲ـ «س»: زراتست. ۳ـ «س» ندارد.
۴ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد.

---

(۱) برهان‌گویدبمعنی کدام وچه‌وقت ودرهنگام انکار این‌لفظ رابکاربرند وبمعنی‌پادشاه جباروقهار نیزهست ومعنی‌اصیل ونجیب نیزدارد.

(۲) دربرهان‌معنی‌موی‌خوك‌دارد وگویدبعضی گفته‌اندکه موی‌سبلت‌روباه‌است. = **کاسمو**.

(۳) گیاهی است دوائی‌وتلخ وباین معنی‌بکسراول نیزآمده است وبکسراول صمغی‌است بدبوی که‌آنراحلتیت گویندومعرب آن **قسنی** است‌و **گسنی** نیز آمده. (برهان).

(۱) شکافته شدن‌و ترکیده بودن‌راگویند (برهان).

فارسی] سختیان باشد و **کوزگانی** | به‌زای معجمه|مثله(۱).

کهکانی-] بضم کاف و کاف دوم نیز تازی] یعنی کوهکنی ۱ . مثالش حکیم سوزنی فرماید:

بیت

فرهادبکهکانی شیرین بکف آوردی
گر کف ۲ کف‌تو۳ بودی‌هم‌شدت‌تومیتین

کوالی ـ [به‌لام. بوزن بخاری] یعنی اندوزی و جمع کنی(۲) . مثالش طیان گوید:

بیت ۲

بزرگان گنج سیم وزر کوالند
تو از آزادگی مردم کوالی

کملی۴ - [بفتح کاف وسکون میم و کسر لام] پشمینه که درویشان پوشند و بغایت‌خشن‌ودرشت باشدومردم‌هندنیز باین‌نام خوانند مثالش رضی نیشابوری گوید:

بیت

درازکاربودگرزکسوت کملی
بتاج‌وتخت کندمیل‌رای‌پیر گدای

کذافی‌الفرهنگ.

کلاه‌داری- یعنی سلطنت وپادشاهی . مثالش حافظ‌شیراز گوید:

بیت ۲

نه هرکه‌طرف کله کج‌نهادوتند نشست
کلاه‌داری وآیین‌سروری داند

وبمعنی تکبر۵ وسرکشی‌نیزآمده(۳).

کاراسی۶ ـ مرغی که آواز حزین‌ونرم دارد . مثالش‌خاقانی گوید:

بیت

قمری‌زتو فارسی زبان‌گشت
کاراسی کارنامه خوان‌گشت

ونام یکی ازحکما نیزباشد (٤) چنانکه‌فلکی شروانی گوید:

۱ـ بجز«ك» : کوهکن .
۲ـ کلمه‌از «ك» است . ۳ـ بجز«ك» : او . ٤ـ این‌لغت‌وشرح‌آن‌از«ك»است .
۵ـ «ك» : کبر . ٦ـ «س» : کلاراسی.

---

(۱) = **گوزگانی** بمعنی تیماج (برهان). (۲)صحیح = **گوالی**. ازمصدر **گوالیدن**.
(۳) این‌معنی دربرهان نیست . (٤) کارآسی‌مردی‌بوده‌است « شاهنامه خوان » وراوی‌کتاب هزار افسان ونديم عضدالدولهٔ دیلمی وفخرالدولهٔ دیلمی وبعد بخدمت‌محمود رسید وحکومت قزوین‌یافت (رجوع‌شود بمجلهٔ یادگارسال دوم‌شمارهٔ دهم مقالهٔ مرحوم‌عباس‌اقبال) .

بیت

رسد بحضرت تو هر زمان گروهی نو

بشکل بوعلی و کوشیار و کاراسی

کلندیـ [بوزن لوندی] یعنی زمین سخت ودرشت.

کاریـ بمعنی مبارزه وجنگی باشد. مثالش فرخی گوید:

بیت۱

سالار سپاه ملک ایران محمود

یوسف پسر ناصردین آن شه کاری

۲ وبمعنی ناتراشیده وتأثیر کننده وتأثیر کرده نیز آمده (۱) چنانکه گویند جلاب کاری وزخم کاری وهم او گوید (۲) مؤید این معنی:

[بیت]

ازدولت سلطانی ونیکو نیت تو

این کار شود ساخته ومحکم و کاری*

کلیـ [بضم کاف وکسر لام] مرضی است که آنرا **خوره** گویند وبعربی **جذام** خوانند نعوذ بالله منه. ودر فرهنگ بمعنی روستائی آورده (۳) وباین بیت سوزنی تمسك نموده:

بیت

تهز برریش و سبلت آن کل

خوه (٤) کلی باش و خوه بیابانی

وبمعنی دفی۱ که **عربانه** نیز گویند ونام قسمی از ماهی ریز که مبهی باشد وبتازی **سمك رضراضی** ٤ گویند نیز باشد۲ وازثقات استماع افتاده که آن ماهی را رضراضی از آن گویند که رضراض بمعنی سنگریزه است وسمك رضراضی ماهیی را گویند که در انهار سنگریزه دار میباشد. وکلی [بفتح] بمعنی کچلی باشد*.

کنکری ـ [بکسر هر دو کاف] همان **کنکره** مرقوم (۵).

کهنی ـ [بکسر کاف] بمعنی خانهٔ زمستانی باشد در فرهنگ (٦).

کچری ـ [بجیم فارسی] نام طعامیست معروف مرکب از برنج وماش. مثالش بسحاق

۱ـ کلمه از «ك» است.　　۲ـ تاء علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۳ـ «ك» : دنی　　٤ـ «س» رصرافی.

---

(۱) این معانی در برهان نیست وگوید شخصی باشد که ازاو کارها آید.

(۲) یعنی: فرخی.

(۳) در برهان بمعنی قرص نان روغنی آورده است.

(٤) خوه تلفظی است از: خواه.

(۵) یعنی: سازی که اهل هند نوازند. ودر برهان **کنگری** و **کنگره** ضبطست.

(٦) در برهان معنی خرس هم دارد.

اطعمه گوید :

بیت ۱

چوبش از نیشکر و سر علم ازشاخ نبات

پرچمش ۲ کندهٔ قندست لـوای کچری

کاسنی ـ [بفتح سین مهملـه و کسر نون]

منسوب به کاسن که نام قریه‌ایست ازقری سمرقند.

مثالش برای لغت کاسان ۳ مرقوم شد. و نیز نام

کلیست(۱) . مثال این معنی شاعر گوید :

بیت ۳

ببستان کاسنی هر سو عیان شد

زمین آن برنگ آسمان شد

کاشی ـ نوعی ازخشت وغیره که کاسه گران

بر آن آبگینه ریزند . مثـالش شیخ اوحدی

گوید :

بیت

گرچه کاشیست خانه یا ۱ چینی

دل بگیرد چو بیش بنشینی

ومنسوب بهشهر کاشانرا نیز گویند. مثال این

معنی مولاناحسن گوید :

بیت ۳

بندهٔ بیچاره کاشی ازدل وجان سال وماه

روزوشب در خطهٔ آمل ثناخوان شماست

و|بیای مجهول ٤| مخفف کاشکی باشدچنانکه ٥

مثالش نزاری قهستانی گوید :

[بیت]

زخط گوهر افشان تو باری

مرا کاشی که بودی یادگاری

کلنجری ـ [بهلام وجیم تازی ورای مهمله

بوزن سکندری] درفرهنگ نوعی ازانگور باشد

که درهری باشد بغایت شیرین و نازک وگویند

خوشه‌ای از آن پنج من ودانه‌ای پنجدرم میشود ٦ و

نیزمنسوب به **کلنجر** ۷ هم باشد که نام موضعی است

وقلعه‌ای درهند و **کالنجر** نیز گویند*.

کشی ـ [بفتح کاف وکسر شین معجمه]

بمعنی خوشی باشد. مثـالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

تابجهان کشی است وخوشی ای صدر

خوش زی وکش بـا سمنبران پری وش

و |بکاف فارسی (۲)| نیز آید باین معنی.

کمی ـ کمین باشد. مثالش شمس فخری گوید:

۱ـ کلمه از«ك» است. ۲ـ«ك»: پرچغش؛ نسخه دیگر: برجغش. (متن ازدیوان اطعمه ص ۱۷۱ ودر آنجا **کجری** آمده است). ۳ـ«س» ندارد. ٤ـ«س»: مهجول. ٥ـ اصل: چنانچه ٦ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۷ـ«س»: کلنجیر. ۸ـ«ك»: مرخم کمین.

---

(۱) برهان گوید گیاهی است معروف و **کاشنی** هم آمده است و **هندبا** همانست وبعربـی **بقلهٔ یهودیه** خوانند وگویند بقلهٔ یهودیه کاسنی صحرائیست وبعضی دیگر گویند **خبازی** استو بعضی گل آنرا کاسنی میگویند . (٤) یعنی : **گشی** .

بیت۱

شهنشاها اگر برمیگشاید

بروی اختران کینت کمی را

و۲ بمعنی نقصان وفروتنی معروفست . مثـالش انوری گوید :

بیت

همیشه تا بجهان در کمی وافزونیست

حسودجاه‌تو کم‌بادوعمرت‌افزون باد ※

کندوریـ[بنون‌ودال‌ورای‌مهملتین.بوزن مغروری] دستارخوان باشدکه پیش سفره باز گیرند(۱) وهم‌او(۲)فرماید :

شعر

برای خوان شهنشه فلك بدست قضا

کند ز اطلس والای چـرخ کندوری

و بدرالدین جاجرمی‌نیزگوید:

بیت۱

ای بر کنار گوشهٔ کندوری سخات

خوان هزار کاسهٔ نه چرخ ماحضر

کشنی۳ـ[بکسرکاف۱ ونون وسکون‌شین معجمه] بمعنی جنگل انبوه باشد کذا فی‌ـ المؤید(۳).

کوزیـ[بضم‌کاف و کسرزای‌معجه]آبگیر و شمررا گویند(٤) .

کاخ‌مشتریـدرنسخهٔ‌میرزا قوس‌وحوت و آسمان ششم نیزباشد .

کرکری ـ [کاف دوم نیز تـازی و دو رای مهمله.بوزن‌بلبلی] استخوان‌نرم که‌عـرب آنرا **غضروف** خوانند و **کرکرانی** نیـز گویند(٥) .

کله‌سایگیـ[بفتح‌کاف ولام]درنسخهٔ‌میرزا بمعنی بدبختی‌باشد و برکافران‌هنداطلاق کنند وکلهٔ کلاغ‌را نیز گویند که‌برمردارنشیند(٦).

شاعرگوید معنی اخیررا :

بیت

همه زمین کله‌سایگی نمود بچشم

زبس که‌برسرایشان‌فرونشست‌غراب

۱ـ«س»ندارد.

۲ـ تاعلامت ستاره‌را «الف»درحاشیه‌دارد .

۳ـ «س»: کشی .

---

(۱) دربرهانست که بعضی پیش‌اندازرا گویند یعنی پارچه‌ای که‌درپیش سفره‌اندازند روی زانو بوقت چیزخوردن . (۲) یعنی : انوری .

(۳) دربرهان بفتح اول‌هم‌آمده استوبمعنی نوعی‌غله میان ماش‌وعدس که‌خوردن آن‌گاو را فربه‌کند نیزآورده = **کرشنه** . **کرسنه**. **کشنك**. **کشنج** .

(٤) = **استخر** . **تالاب** . (٥) برهان کر کرانی‌ندارد. **کرکرانك**نیزباین معنی‌است . (٦) دربرهان **کله سایلی**آمده است .

و بخاطر میرسد که‌چون کلهٔ کلاغ‌را کله‌سایگی گویند باید که کله [بکاف فارسی(۱)] باشد. اما درمؤیدالفضلاء وشرفنامه و نسخهٔ میرزا [بکاف تازی] آمده.

کاتوزی- [بضم‌تای‌قرشت‌و کسرزای‌تازی] بمعنی‌زاهدوعابدباشد(۲). مثالش‌حکیم‌فردوسی گوید :

بیت ۱

گروهی که کاتوزیان خوانیش
بـرسم پرستندگـان دانیش

ککی - [بفتح کاف‌اول و کسردوم] همان **ککه** مرقوم‌باشددر فرهنگ(۳).

کوری- معروف(٤). ودر فرهنگ بمعنی غلهٔ خودرو نیزآمده(٥)وباین‌بیت امیرخسرو مستشهد شده :

بیت ۱

چه مانم ازپی شامانخ و کوری
زشورخاکیان‌درخاک‌شوری(٦)

کماسی - [بفتح کاف و کسر سین مهمله] بمعنی کمی‌ونقصان‌باشد. مثالش سراج‌الدین‌راجی گوید :

بیت ۱

آب آن چشمه زابتدای وجود
نه کماسی کند نـه بفزایـد

کشورخدای- یعنی‌پادشاه(۷). مثالش‌شیخ سعدی گوید :

بیت ۱

اگر کشور خدای کامرانست
وگر درویش حاجتمند نانست
در آن‌ساعت که‌خواهند۲ این‌و۱ آن‌مرد
نخواهند ازجهان بیش‌از کفن برد

کستی- [بضم کاف و سکون سین مهمله] **کشتی** باشد درشرفنامه‌ومؤید قول‌خوداین‌بیت مسعودسعدآورده که باستی قافیه کرده:

بیت ۱

پیلزوری که چون کند کستی
بند او پیل را دهد سستی

۱ــ «س» :ندارد. ۲ــ «س» : خواهد .

---

(۱) یعنی: **گله‌سایگی** . (۲)محتمل‌است که‌کلمه تحریف کلمهٔ **آتوری** باشداشاره‌به آتور بانان ، نگهبانان آذروموبدان .(ازحاشیهٔ برهان).

(۳) بمعنی فضله وافکندگی آدمی. (٤) یعنی نابینائی‌وفقد بصر .

(٥) برهان‌گوید آنرا **چینه‌وخوراک‌مرغان** گویند .

(٦)بیت‌دیگر آن‌اینست‌شاهد کوری بمعنی اول :

نخواهم گندم‌سلطان‌صانع بکوری‌کردم از دو دیده قانع

(۷) = **کشورخدا** . **کشورخدیو** .

و شیخ‌عطار نیز بسین‌مهمله آورده‌و گفته :

بیت۱

مور راهش ازدر ۲ چستی گرفت

با سلیمان لاجرم کستی گرفت

و دراصل کستی بوده وبمرورایام کشتی شده و وجه تسمیه‌در کستن مرقوم‌شده. ودیگر بمعنی زنارباشد(۱) چنانکه۳ شمس‌فخری گوید :

بیت۱

چو دین را تربیت فرمود رایت

همه کفار بگسستند کستی

وناصرخسرونیزگوید :

بیت

تو با ترسا بیك‌نرخی سوی۴ دانا

اگرچه تو کمر بستی و او کستی

کالبوی-[بسکون‌لام وضم‌بای‌تازی] **کالیو** بودیعنی‌سرگشته‌ومتحیر.ودرمؤید چنین آمده یحتمل که بجای باء یای‌حطی‌باشد (۲).

کلیکی-[بفتح کاف‌اول‌و کسرلام و کاف‌دوم یعنی‌احول. کذافی‌التحفة.اما بخاطرمیرسد که بمعنی‌احولی۵ انسب باشد(۳)

کیخسروی-نام یکی از سی‌لحن باربد.

مثالش۶ شیخ‌نظامی گوید:

بیت۷

چو بر کیخسروی آواز دادی

بکیخسرو روانرا باز دادی

ککری-[بفتح کاف‌اول وسکون‌دوم‌و کسر رای‌مهمله] نام‌شهریست درهندوستان.

کپی - [بکسر کاف و بای‌فارسی مشدد] **بوزینه**باشد. مثالش سراج‌الدین‌راجی گوید.

بیت

چون کپی پیر۸رخ پراز چین

چون گرگ گرسنه‌دل پراز کین

کدیوری - برزیگری باشد (٤).مثالش خاقانی گوید :

بیت۱

مایده سازد از۹ بره برصفت‌توانگران

برزگری۱۰ کند بگاو ازقبل‌کدیوری

۱ـ کلمه‌ای‌از«ك»است. ۲ـ «س» : کمر؛«ك» : دکو.(متن از«الف»است).
۳ـ اصل:چنانچه . ٤ـ بجز«ك»، بسوی .
۵ـ درهمهٔ‌نسخ: احول .(متن‌تصحیح‌قیاسیست). ۶ ـ «س» :مثالس.
۷ـ«س» ندارد . ۸ـ «س»«ك» : پر . ۹ـ «س» : ز.
۱۰ـ «س» : برزیگری .

---

(۱) برهان‌گوید بمعنی ریسمانی نیزهست‌که‌کشتی گیران خراسان برکمر بندند ودر عرف ایشان زنارخوانند . ومعرب آن **کستیج** است‌و **کستین** نیزبنظررسیده .
(۲) یعنی : **کالیوی**. برهان‌بمعنی‌نادان‌وهیمچدان‌نیزآورده‌وگوید **کالیو**نیزدرست است
(۳) زیراکلیك بمعنی احول‌است .امادربرهان نیز بمعنی احول‌آمده‌است نه‌احولی
(٤) وباغبانی‌وزراعت کردن ودهقانی .

کافوری – در نسخهٔ میرزا سبزه ایست ۱ که آنرا **بابونه** نیز گویند وبتازیش **اقحوان** گویند(۱).

کوهاموی – نام بازیی باشد وآن چنان باشد که خاك را توده کنند ومویی درمیان آن پنهان کنند وبعداز آن آب برآن خاك ریزند وگل کنند وبردور۲ آن نشینندوموی راطلبند هرکه بیابد گرو را برده باشدوبعربی **بقیری** گویند [بضم باء وفتح قاف مشدد وسکون یاء وفتح راء] .

کریزی ـ [بضم کاف و کسر رای مهمله وزای معجمه] طیور جوارح پر ریخته باشد . مثالش استاد رودکی گوید :

بیت۳

بباز کریزی۴ بمانم همی

اگر کبك بگریزدازمن رواست

وپیر۵ منحنی رانیز گویند که قوای اوفتوریافته باشد. کذا فی المؤید (۲).

کالونی۶ ـ [بضم لام و کسر نون] نام گیاهی باشد که بعربی **سعتر** گویندش .

کبك دری ـ معروف(۳) و باعتبار آنکه در درهٔ کوه میباشد دری گویند. مثالش حکیم انوری گوید :

بیت۳

درپناه سدهٔ جاه رعیت پرورش

برعقاب آسمان فرمان دهد کبك دری

ونیزنام نوائی ولحنی است. منوچهری گوید :

بیت

ساعتی سیوارتیرو ساعتی کبك دری

ساعتی سروستاه و ساعتی باروزنه

کندی ـ [بوزن قندی] در فرهنگ نام گلیست سفید ومایل بزردی که بنهٔ آن بدرازی نیم گز باشد وبغایت خوشبو باشد۷ و دربلاد یمن وگرمسیر وشیراز وهندنیزمیشود وآنرابعربی **کادی** گویند✿.

کشتی۸ ـ [بکسر شین] معروف(٤)، که

۱ـ دو کلمه را «الف» درحاشیه دارد . ۲ـ «س» : دوره . ۳ـ «س» ندارد.
٤ـ «س»: گزیری . ۵ـ «س»: پر. ٦ـ این لغت وشرح آن از «غ» است.
۷ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۸ـ این لغت وشرح آن از «ك» است.

---

(۱) دربرهانست که نوعی بابونه هم هست که آنرا **گل گاوچشم** گویند وعربان **عین البقر** نامند . (۲) دربرهانست که چیزی را نیز گویند که بخورد پرندگان شکاری دهند تاروز تولك کنند وپر بریزد . (۳) نوعی کبك که در کوهستان زیست کند وبزرگتر از کبك معمولی باشد . ومعنی اخیر کلمه نیزدر برهان نیست .

(٤) وسیله‌ای که ازچوب یافلزسازند وبازدن پارو بدان از روی آب گذرند واین اوان با دستگاه مولد و محرك بخار وبرق حرکت کند ودربرهان بمعنی پیاله‌ای نیزهست که بشکل سفینه سازند. وبضم اول بمعنی زنار (= **کستی**) وبمعنی اینکه دو کس برهم چسبند وخواهند یکدگر را برزمین زنندوبمعنی خطاب از کشتن نیزهست وبکسر اول خطاب اززراعت کردن باشد .

بعربی **سفینه** گویند. مثالش حافظ شیرازی گوید:

بیت

کشتی نشستگانیم ای بادشرطه برخیز
شاید که باز بینیم دیدار آشنا را

کشفتگی - [بضم کاف وشین وسکون فاء]

یعنی پژمرده شدن۱. امیر معزی فرماید:

بیت

این از کشفتگی چو رزان۲ گشته درخزان
وان از شکفتگی چو چمن۳ گشته در بهار

وبمعنی پریشان شدن وپراکنده شدن وبمعنی ٤ معدوم ونابودشدن نیز آمده (۱).



۱ـ «س» : شد . ۲ـ «س» : ازان . ۳ـ «س» : من .
٤ ـ بجز «ك» : معنی .

(۱) برهان ندارد امادر کشفتن بفتح اول ودوم نیز گوید.

باب الکاف الفارسی

مع الالف

گردا ـ [بوزن فردا] بمعنی گردان باشد(۱). مثالش شاه ناصرخسرو۲ گوید :

بیت۳

ما مانده شدستیم و گشته سوده
نامانده و ناسوده چرخ گردا

گردنا ـ [بکسر گاف وسکون راء ودال] سیخی باشد که مرغ بر آن زنند و بریان کنند خواه از آهن ، خواه از چوب . مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت۳

آتش سنان نیزهٔ چون گردنای تست
دشمن چو مرغ گردان بر گرد گردنا

وپیرامون چیزی را نیز گویند چنانکه اخسیکتی فرماید :

بیت

ز مشرق تا بمغرب میدواند دست ابداعش
هزاران گوی از زر گردنای زمردین چوگان

وخراسانیان **گردوا** گویند(۲).

---

۱ ـ «س» «الف» : باب الالف مع الکاف الفارسی. (متن از «ك» است).
۲ ـ کلمه از «ك» است . ۳ ـ «س» ندارد.

---

(۱) دربرهان معنی **بادبر** نیزدارد وآن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمانی بر آن پیچند وازدست رها کنند تادرزمین گردان شود. = **گردنا، فرفره** وبکسر اول بمعنی حجت باشد .

(۲) دربرهان معنی مطلق سیخ و کبابی که اول گوشت آنرا در آب جوشانند وبعداز آن ادویهٔ حاره بر آن پاشند وبرسیخ کشند و کباب کنند که معرب آن **کردناج** است نیزدارد وگوید گوشهٔ عوددر باب وامثال آنرا نیز گفته اند وتار بر آن بندند وبگردانند تاساز آهنگ شود(رجوع بصفحه ۱۱۷۵ شود) (= **گردانك**) وبمعنی بادبرهم آمده است(= **گردا**) وآلتی که ازچوب سازند وبدست اطفال دهند تابدان راه رفتن آموزند وبکسر اول معنی سیخ کباب و کاسهٔ زانو (= **رضفه** عربی) وگل سرخ نیزدارد .

گیرا ـ یعنی گیرنده وچسبنده(۱). مثالش نزاری گوید :

بیت

نشاید توبه برمن بست هیهات

بگیرائی۱ اگر گردد سریشم

گورگا ـ [بفتح کاف اول وضم واو وسکون رای مهمله] بمعنی نقاره باشد وغالباً که این لفظ ترکیست(۲).

گرا۲ ـ [بفتح کاف وتشدید رای مهمله] غلام۳ وبنده را گویند و۴ بمعنی حجام نیز آمده. بمعنی اول خواجوی کرمانی گوید :

بیت

ترک فلك هندوی گرای۵ اوست

در کف مهـر آینهٔ رای اوست

مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید :

بیت۶

شیشهٔ پرخون که گرامی مکد

برامیـد نفع دل خوش میکند

و از بیت اول معنی دوم نیز بتکلف مستنبط میشود(۳) و بمعنی حجام شیخ نظامی نیز گوید:

بیت ۷

گر بچخد گردن گرا بزن

ورنه قدمگاه نخستین بکن

گوا ـ **گواه** باشد(٤). مثـالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

بر من فرستی برسم نـوا

که باشد ز گفتار برتو گوا

گنجا ـ [بوزن دینا] یعنی گنجایش(۲)

مثالش مولوی مثنوی :

شعر

هشیار مباش زانکه هشیار

درمجلس عشق سخت رسواست

دلتنگ خوشم که درفراخی

هم‌مسخره راه‌ست و گنجاست

---

۱ ـ «س»: بگیرای ۲ ـ «س» : گرا .

۳ ـ کلمه را «الف» بالای سطر درحاشیه دارد . ٤ ـ «س» : گویند وغلام را.

۵ ـ در«س» گرای را خطزده وغلام نوشته اند. ۶ ـ کلمه از «ك» است. ۷ ـ «س» ندارد.

---

(۱) در برهان این معنی نیست ومعنی سرفه دارد و گوید آن بیشتر بسبب هوا زدگی بهم رسد.

(۲) برهان ندارد . (۳) برهان گوید گاه این لفظرا بطریق دشنام بکار برند و نیز بمعنی آهنی پهن باشد دسته دار ودر دوطرف آن ریسمانی بندند یکی دستهٔ آنرا بگیرد ودیگری ریسمان رابکشد تا زمین شیار کردهٔ ناهموار را بدان هموار کنند و آنرا بعربی **مسلفه** و **مسواط** خوانند. (شاید مصحف **گراز**. حاشیهٔ برهان). (٤) = **شاهد** (عربی).

گندنا ۱ ــ تره‌مشهورست که‌بعربی **کراث** گویند وگویند که چون‌خواهند روغن بلسان را بیازمایند گندنارا بآن آلوده کنند وبچراغ دارند اگر افروخته‌شد خالص‌است و خلوص مشك‌را چنین معلوم کنند که سوزن‌درآن فرو برند و بعدازآن‌در سیرزنند اگر بوی‌مشك‌ازآن سوزن‌زایل‌نشود پاکست و الا ناکست. ‖**ناك** یعنی‌مغشوش • وخواهدآمد‖. چنانکه یکی از اکابر ۲ گویدمؤیداین‌دومقدمه:

بیت

روغن‌مصری و مشك تبتی را در دو وقت
هم معرف سیر باشد هم مزکی گندنـا

گیمیا ــ همـان **ریماز** که‌نوعی ازجامه باشد.

گزارا - [بضم کاف] بمعنی‌ادا کننده‌سخن باشد.مثالش۳ شیخ‌نظامی گوید :

بیت ٤

گزارای نقش‌گزارش پذیر
که‌نقش‌ازگزارش‌ندارد گزیر

گونیاــ تختهٔ‌مثلث که خطوط‌بر آن کشیده باشند ومعماران دارند وبآن‌راستی وکجیهای بناها٥را دانند(۱). مثالش٦خاقانی گوید:

بیت

کو نوح که سازهاش‌بخشم
یا۷مسطر و ٤ گونیاش‌بخشم

گندا-[بوزن‌فردا]یعنی‌بدبووگنده.مثالش پوربهای جامی گوید:

بیت۳

گندا وتیز همچوپیاز وترش‌چه‌دوغ
چون‌سیر گرم‌وخشك‌وچوجغرات‌سردوتر

۸وشیخ‌آذری‌نیزگوید:

بیت

پیش هرمردك چنین گـندا
ظربان عنبری بـود بویا

‖**ظربان** نام جانوریست‌ازگربه‌کوچکتر کـه بغایت بغایت بدبوست‌وجمیع‌ذوی‌الحیوة‌ازتعفن او متنفرباشند‖.

گنج‌خضرا۹-نام یکی‌ازهشت‌گنج خسرو پرویز. مثالش‌حکیم‌فردوسی گوید:

---

۱ ــ این‌لغت وشرح آن‌از«ك» است. ۲ــ شاعرخاقانی است. ۳ــ «س»: مثالش.
٤ ــ «س» ندارد. ٥ــ «س» : ابناهارا. ٦ــ«س» : مثا.
۷ــ«ك»:تا. ۸ ــازاینجاتاپایان‌مطلب‌از«ك» است ۹ــ«س»: گنج‌خضرا.

---

(۱) دربرهان‌معنی ریسمانی که استادان بناچون‌خواهند عمارتی بسازندآنرابکشندورنگ بریزند نیزدارد.

شعر

دگر گنج کز در خوشاب بود

که بالاش یك تیر پرتاب بود

که خضرا نهادند نامش ردان

همان نامور کاردان بخردان

گزا - یعنی گزنده . مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر ۱

از من بگوی حاجی مردم گزای را

کو پوستین خلق بآزار می‌درد

حاجی تو نیستی شترست از برای آنك ۲

بیچاره خار میخورد ۳ و بار میبرد

گوارا - [بضم] آنچه در ذائقه خوش آید و زود هضم شود(۱) . مثالش ابوعلی چاچی ٤ میگوید :

بیت

تلخی زهر فراق دوست را

شربت وصل گوارا درقفاست

گردنا ـ ٥ [بفتح کاف و سکون راء و دال مهملتین] گردانك رباب باشد(۲). مثالش مجیر بیلقانی گوید :

بیت

درجهان بی‌غم نبینی دل که از دست رباب

گردن خود بی‌رسن هر گز نبیند گردنا

گندمبا ٦ - یعنی آش گندم که حلیم گویند .

گونا ـ بمعنی گونه باشد یعنی رنگ. و بر طرز و طور نیز اطلاق کنند. و سرخابی را که زنان بر روی کنند نیز گویند. مثال معنی اول را حکیم خاقانی فرماید :

بیت

بس دوزخیست خصمش از آن سرخ رو شدست

کاتش بزن ناسره گونا بر افکند

مع الباء



گوناب ـ سرخیی باشد که زنان بر روی کنند و **گلگونه** و **غنجار** نیز گویند . مثالش ۷

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ بجز «ك»: آنکه. ۳ ـ «س»: میخرد. ٤ ـ اصل: حاجی (متن تصحیح قیاسی است). ٥ ـ «س»: گردا . ٦ ـ این لغت و شرح آن از «ك» است. ۷ ـ کلمه از «ك» است

---

(۱) مقابل : **گلو گیر**. (برهان).

(۲) گوشهٔ عود ورباب که تار بر آن بندند و بگردانند تا ساز آهنگ شود . (برهان)(رجوع به صفحهٔ ۱۱۷۲ شود) .

ابوالخطیر گوید :

بیت۱

روی او بی نیاز از گوناب

در دل آفتاب ازو صد تاب

گوداب ـ [بضم کاف بادال مهمله ۲] طع. میست. ودرشرفنامه آمده که گوشت ونخود ومغز گردگان بپزند ودرادات الفضلاء طعامیست که در تنورزیر بریان پزند(۱). مؤید این معنی امیرخسرو گوید :

بیت ۱

خوانده زبان بره پهلوی بز

برسر گوداب که: منی ارز

و درفرهنگ آش سرکه باشد.

گنج۳ افراسیابـ نام یکی از گنجهای هشتگانهٔ پرویز. مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

دگر نامور گنج افراسیاب

که کس را نبود آن بخشکی و آب

گورابـ در فرهنگ بمعنی گنبدی که برسر قبرها سازند آمده واین بیت امیر۱ خسرو را شاهد آورده :

بیت۱

مردم دانا نرهد زین دو گور

بالا گوراب ، فرو چاه گور

وهم او(۲) فرماید :

بیت

جهان غرق بادا بدریای شور

که بالاست گوراب وته چاه گور

وفقیر را در این لغت اندک تأملی میرود اماچون صاحب فرهنگ قدس سره نوشته بود ما نیز نوشتیم. و نام شهری نیز باشد درحوالی مرو که از مرو تا آنجا چهارده روز راهست. فخر گرگانی فرماید :

بیت ٤

براه اندر نه خوردش بود ونه خواب

بدو هفته به مرو آمد ز گوراب

---

۱ ـ کلمه از «ك» است.

۲ ـ «ك»: **گوذاب** بضم کاف باذال معجمه. (صحیح **گوزاب** است).

۳ ـ «س» : کج .

٤ ـ «س» ندارد .

---

(۱) = **بریان پلاو** (برهان). وبرهان بمعنی دوشاب نیزآورده ودرمعنی آش که ازگوشت و برنج ونخود ومغزگردگان پزند گوید **گوزاب** نیز آمده است واین ضبط را اصح داند .

(۲) یعنی : امیرخسرو .

ازاین بیت صاحب فرهنگ استنباط کرده که در حوالی مروست اما ازاین بیت فخر گرگانی در ویس و رامین چنین ظاهرمیشود که ازتوابع مازندران باشد که :

بیت

چنان بی‌بیم و ایمن کرد گرگان
که میشان‌را شبان‌بودند گـرگان
زبس می‌خوردن و خوشی در آمل
توگفتی بودش آب رودها پل۱
زبیم تیغ او در مرز گـوراب
همی با شیر بیشه‌خورد گور آب

وبمعنی‌میدانی که ساخته‌باشند نیزآورده(۱).

گوربـ[بفتح کاف ورای‌مهمله] قسمی از کفش و پاافزار۲ که از۲ ریسمان کنند ۳ و نیز آنچه درزیر چاخشور پـوشند از پشم و مثقالی و غیرهما و معربش**جورب**است.مثالش سوزنی گوید :

بیت

بهای‌گورب و موزه فرست وکوکب‌ونعل
هباست نزد تو اینها که من بها کـردم

مع الباء الفارسی

گپـ[بفتح]سخن گزاف باشد٤ وبمعنی مطلق حکایت وفسانه‌هم آمده (۲) مثالش* مـولوی معنوی ۲ گوید :

بیت۲

که زهرناشسته روئی گپ٥ زنی
شرم داری وز خدای خویش نی

و دیگربمعنی بزرگ وگنده‌باشد(۳).

گشسپو**گشپ**ـ[اول بضم کاف وفتح شین مهمله و دوم بضم کاف وسکون‌شین‌معجمه] در فرهنگ بمعنی‌جهنده‌باشدو**آذرگشسپ**مرکب بـاشداز «**آذر**» و «**گشسپ**»بمعنی٦ آتش جهنده (٤).

مع التاء

گرفتـ[بکسر کاف وراء۷] یعنی اخذ کرد. مثالش حکیم‌انوری گوید:

۱ـ «س»«ك» : هایل . ۲ـ کلمه‌از«ك» است . ۳ـ«غ» : قسمی از کفش نمدین. (وبرهان بهر دومعنی‌آورده است) . ٤ـ تاعلامت ستاره از«ك» است .
٥ـ بجز«ك» : دم .
٦ـ بجز«ك»: یعنی. ۷ـ تاعلامت‌ستاره‌درصفحهٔبعد را«الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) در برهان معنی چاقشور ساق کوتاه پشمی که بجهت‌دفع سرما درزیر موزه پوشند و معرب‌آن **جوراب** است (**گورب**) نیزدارد ونیز بمعنی زمین‌شوره‌زاری درصحرا که ازدور به‌آب ماند و**سراب**گویند (= **گوراب**)آورده‌است. ودرمعنی گنبد**گورابه**مرادف‌آنست .
(۲)دربرهان بمعنی‌سخن نیزهست ومعنی حکایت وافسانه ندارد . (۳) مصحف گت؟
(٤) اصل‌کلمه **گشنسب**است‌ومعنی متن مجعول باشد (حاشیهٔ برهان‌مصحح‌دکترمعین) .

شعر

ملك اكنون شرف ومرتبه ونام كرفت

كه جهان‌زير نكين ملك آرام كرفت

ونيز بمعنى* جرم‌وتاوان باشد. مثـالش شمس فخرى كويد :

بيت۱

تو همچو آفتابى و بدخواه شپره

نبود برآفتاب زخصمى او كرفت

و۲ بمعنى مطلق مؤاخذه و انكشت بر حـرف كسى نهادن‌نيز آمده*(۱) .

كذاشت۳- يعنى‌وضع كرد ونهاد. وبمعنى كذارنده وبآخر رساننده‌نيز باشد(۲). مثال اين‌معنى شيخ‌سعدى كويد :

بيت

جفابرد و روزى بمحنت كذاشت

بناكام بردش بجايى كـه داشت

كران‌سرشت- يعنى‌متكبروكاهل .

كران‌پشت- يعنى‌حمال‌وقوى‌پشت.

كشت‌بركشت- نام‌كيـاهى است كه برهم پيچيده چون‌ريسمانى تافته‌باشد و **پيچك** نيز كويند (۳) .

كوارشت-[بضم‌كاف وكسرراء] دومعنى دارد: اول هضم‌وكوارائى٤ باشد؛ دوم معجونى كه بجهت‌كواريدن طعام سازند وآن بـانواع است (٤).مثال معنى‌اول طيان‌كويد:

بيت٥

نان آن مدخل زبس زشتم٦ نمود

از پى خوردن كوارشتم نبود

مثال معنى‌دوم بسحاق‌كويد:

بيت

قرص‌ليمو وكوارشت۷ لطيف‌عنبر

كلشكرباشد وكلقند وشراب‌دينار

كت-[بفتح‌كاف] بمعنى‌بزرك‌باشد .

كست-[بفتح‌كاف وسكون سين مهمله] زشت وقبيح باشد. مثالش شمس‌فخرى كويد:

بيت ٥

اكرتمثال مانى‌زنده كردد

بپيش‌صورت‌خوبت‌بود كست

و استـادعماره نيزكويد :

بيت۱

دلبرا اين رخ۸ تو بس‌خوبست

ازچه رو كار هاى كست كنى

كشت- كرديدن. وكرديد نيزباشد مثال معنى اول‌را ملاجامى كـويد :

۱ـ«س»ندارد . ۲ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشيه‌دارد .
۳ـ اين‌لغت وشرح‌آن‌از«ك»است. ٤ـ«س»:كواراى. ٥ـ كلمه‌از«ن»است .
٦ـ بجز«ك»:رشتم. ۷ـ«س»:كوارست . ۸ـ درلغت‌فرس‌اسدى: دلبرادورخ .

---

(۱)دربرهان معنى‌طعنه كه زدن‌نيزه‌است وسخنى كه بعنوان‌سرزنش كفته‌شودوماضى كرفتن بمعنى كرفتارشدن‌وستدن ونكهداشتن ومـالش‌دادن ولرزانيدن انكشت ودست‌درسازهاى ذوى‌الاوتار تانغمه‌موج‌داروجوهرداربكوش‌خورد ومعنى‌خسوف‌وكسوف كه‌ماه كرفتن‌وآفتاب كرفتن‌باشدنيزدارد.

(۲) برهان ندارد . ومصدرآنرا كه **كذاشتن** است آورده .

(۳) دربرهان معنى‌پيچ‌برپيچ نيزدارد . (٤) = **كوارش**. وبرهان‌معنى‌اول‌راندارد .

بیت

شهریی شد زره شهر بده

تا گشاید ز دلش گشت[۱] گره

ومثال معنی دول شیخ سعدی گوید:

بیت[۲]

بسی گشت فریاد خوان چون جرس

که ننشست بر انگبینش مگس

ودرزفانگویا بمعنی خربزه است وبمعنی حنظل نیز آورده اما در ادات الفضلاء بمعنی دیدن آمده ودرفرهنگ بمعنی محو کردن وحک ساختن نیز آورده ومثال این معنی ومعنی[۲] اول از حکیم اوحدی آورده که:

بیت[۳]

گو هر که درجهان بتماشا روند وگشت

مارا بس این قدر که بمادوست بر[۴] گذشت

تا او زنقش چهرهٔ خودپرده بر گرفت

ما نقش دیگران ز ورق میکنیم گشت

گماشت[۵]- [بضم گاف] یعنی موکل ساخت و نصب کرد و برانگیخت (۱) مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

حسد مردرا برسر کینه داشت

یکی را بخون خوردنش برگماشت

گویست- [بضم گاف وکسر یای حطی وسکون سین مهمله] کوفتگی وکوفته شدن و |بوزن نزیست| نیز بنظر رسید[۶] ودرفرهنگ نیز باین وزن آورده و|بکاف تازی| نیز آورده (۲).

گزیت- [بکسر گاف وسکون زای معجمه و فتح یای حطی] آنچه ازرعایای کفره گیرند و بعربی **جزیة** گویند. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت[۲]

شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد

حلال باد خراجش که مزد[۷] چوپانیست

اگرنه راعی خلقست زهرمارش باد

که هرچه میخورد او گزیت[۸] مسلمانیست

اما شیخ نظامی |بوزن رمید| آورده وگفته:

بیت

گهش خاقان خراج چین فرستد

گهش قیصر گزیت دین فرستد

و بمعنی خراج نیز آمده(۳) چنانکه[۹] فردوسی گوید :

۱- بجز «ك» : دشت .
۲- «س» ندارد . ۳- کلمه از «ك» است .
۴- «س»: در . ۵- این لغت وشرح آن از «ك» است .
۶- اصل : فارسی . (متن تصحیح قیاسیست) . ۷- «س» : مژد .
۸- بجز «ك» : جزیه . ۹- اصل : چنانچه .

---

(۱) برهان ندارد . (۲) دربرهان معنی کوفته شدو کوفته گردید نیزهست .
(۳) در برهان بضم اول و کسر ثانی بمعنی اختیار وانتخاب کرد وپسندید نیزآمده است (= **گزید**).

بیت۱

گزیتی نهادند بر یك درم

گر ایدون که دهقان نگردد دژم

گنگ دژهوختـ قبلهٔ مردم پیشین که **دژهوخت گنگ** نیز گویند و بعربی **بیت المقدس** خوانند. مثالش شهنامه :

بیت۱

بخشکی رسیده سر جنگجوی

به بیت المقدس نهادند روی

که بر پهلوی چون سخن راندند

همی گنگ دژهوختش خواندند

و **گنگ دژهخت** نیز گویند بحذف واو(۱).

گذشتـ ترجمهٔ **عبر**۲۵ بچندمعنی یعنی سابق شد وپیش افتاد وعبور کرد چنانکه از آب گذشت وبمعنی تجاوز ازتقصیر وازحد نیز وامثال آن*. ودیگر بمعنی بعد آید گویند: گذشت آن، یعنی بعد آن(۲). مثالش شاعر گوید:

بیت

گذشت چترتو هرگز کس آسمانی دید

حجاب کرده دوخورشیدرا ز یکدیگر

وخلاق المعانی نیز گوید:

بیت۱

ای شرع پروری که گذشت ازجناب تو

اقبال هر کجا که بود ایرمان بود

گنگ بهشتـ شهریست در حدود مشرق ازبلاد ترك (۳) مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

ازآنجا بمشرق علم برفراخت

یکی ماه بر کوه و بردشت تاخت

در آمد بآن شهر مینو سرشت

که ترکانش خوانند گنگ بهشت

گسستـ یعنی ریسمان و امثال آن ببریده گشت و جدا شد (٤). مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت۱

گسست وبخاك اندرآمد سرش

سواران گرفتند گرد اندرش

و **گسیخت** نیز گویند (٤) .

مع الجیم

گرگانج ـ نام خوارزم باشد (٥) مثالش انوری گوید :

۱ـ «س» ندارد .

۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) = **گنگ دژهوخ** .

(۲) ماضی گذشتن بچندمعنی. و بمعنی راه که بعربی **طریق** گویند وبرهان ماضی گذشتن بمعنی ترك‌دادن و کنایه ازقطع شدن نفس آخرین آدمیزاد نیزدارد .

(۳) دربرهانست که نیز نام قلعه‌ایست که ضحاك درشهر بابل ساخته بود وچاه هاروت و ماروت درآنجاست. **بهشت گنگ** نیز گویند.

(٤) برهان ندارد .

(٥) دربرهانست که دارالملك ولایت خوارزم باشد و معرب آن **جرجانیه** است و ترکان **ارگنج** (**اورگنج**) خوانند .

. بیت ۱

آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات

از بلای غربت خاک ره گرگانج و کات

گولانج ـ [بضم کاف وسکون نون] حلوائی باشد که آنرا **لابرلا** نیز گویند و شیر ازیانش **گولاج** خوانند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

بخوان نعمت او آز چارپهلو شد

زبسکه خورد مرباو ۲ قلیه و گولانج

ودر فرهنگ نانیست که از سفیدهٔ تخم مرغ و نشاسته درغایت تُرا کت پزند.

گرنج ـ [بضم کاف وفتح رای مهمله] برنج باشد که **ارز** گویند بعربی. مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت ۱

بامسجد وبامؤذن چون سرکه وترفی

بامسخره ومطرب چون شیر گرنجی

ودر مؤید از فرهنگ فخر قواس نقل کرده که گرنج گوشه را گویند از خانه وآنرا **بیغوله** نیز گویند (۱).

گرگیج ـ [بفتح کاف اول وکسر دوم وسکون رای مهمله و یای حطی] نام شهریست در شرفنامه (۲).

گنگدزهرج ـ [بکسر کاف اول و سکون نون وکاف دوم وفتح دال وزای معجمه و رای مهمله] همان **گنگ دژهوخت** [که گذشت] (۳).

گوشت آهنج ـ یعنی قلابی که بآن گوشت ازدیگ بیرون آرند ۳ ودر فرهنگ بمعنی **غلیواج** نیز باشد*.

گیج ـ [بکسر کاف] احمق وسرگشته ومعجب وخودستا باشد. شمس فخری گوید:

بیت

ای فلک با رفعت وتعظیم توچون خاک پست

وی خرد بادانش وتدبیر تو معیوب وگیج

ودر ادات بجای [یاء نون (٤)] آمده (٥).

گنج ـ [بضم کاف و سکون نون] گنجایش باشد ۰(٦) مثالش حکیم انوری گوید:

بیت ٤

آسمان بیخ کمال از خاک عالم برکشید

توز نیخ میزن که در من گنج نقصانی کجاست

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ درمعیار جمالی (ص ٥٥). اباها.

۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٤ـ «س» ندارد.

---

(۱) در برهان معنی چین وشکن هم دارد.

(۲) مصحح برهان حدس زده است که مصحف کرکنج باشد.

(۳) یعنی درواقع مصحف **گنگ دژهوخ** است. (٤) یعنی: **گنج** (امامصحف کبج می‌نماید). (٥) در برهان معنی پریشان وپراکنده خاطر وشخصی که بسبب صدمه دماغ او پریشان شده باشد. نیزهست ودرمعنی احمق وابله ومتحیر و سرگشته گوید **گیج** نیز آمده است.

(٦) در برهان معنی در آوردن وراست آمدن چیزی درچیزی ودر آمدن درجای تنگ وحصه ورصدی که میان جمعی ازمردم کنند وبهر کسی قسمتی رسانند نیزدارد.

و] بفتح کاف] بمعنی دفینه باشد که بعربی **کنز** گویند . (۱) مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت ۱

چه بودی که پایم درین کار گل
بگنجی فرو رفتی از کام دل

گلاج ـ [بضم کاف] نام حلوائیست پاکیزه که آنرا عرب **قطایف** گویند . مثالش بسحاق اطعمه گوید :

شعر

نباتش بسر قند افشاندی
گلاجش بنان چهره پوشاندی

ودر فرهنگ نانی باشد تنك چون کاغذ حریری که از نشاسته وتخم مرغ پزند .

گنگلاج ـ [بضم کاف وسکون نون وکاف دوم نیز فارسی] آنکه درزبانش بستگی باشد وسخن صاف نتوانــد گفت۲ و در شیراز **گنگلاس** گویند۞(۲).

مع الجیم الفارسی

گچ و **گرچ** ـ [اول بفتح کاف و دوم بکسر کاف وفتح رای مهمله] آنچه عمارت بدان سفید کنند وبعربی **جص** گویند. مثال اول ابن یمین گوید :

بیت ۱

نایداز خاك و گچ و سنگ اینچنین طاقی مگر
خاك ازمشك و گچش۳ کافور وسنگش گوهرست

مثال دوم حکیم زجاجی گوید :

بیت ٤

بهم در بپیوست فرزانه سنگ
در آنجا نبود از گرچ بوی ورنگ

گوش پیچ ـ یعنی گوشمال . مثالش شهنامه:

بیت ۱

وگرنه چنانت دهم گوش پیچ
که دانی تو هیچی و کمتر ز هیچ

ودر فرهنگ آن چهار گزی باشد که برای دفع سرما بربالای مندیل۵ بندند چنانکه گوشرا بپوشاند ۞

مع الخاء

گستاخ ـ بوزن ومعنی استاخ || که گذشت|| (۳) مثالش شیخ نظامی گوید :

۱ـ کلمه از «ك» است . ۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۳ـ «س»: گچس. ٤ـ «س» ندارد . ٥ ـ «س»: مند.

---

(۱) در برهان بکسر اول بمعنی کیج وسر گشته ومتحیر وصاحب عجب وتکبر وخودستایی هم هست اما مصحف کیج باید باشد درین معنی .
(۲) برهان این صورت را ندارد . = **الکن** (عربی) .
(۳) یعنی : دلیر وبی ادب وتند .

بیت ۱

پریده مرغکان گستاخ گستاخ
شمایل در شمایل شاخ در شاخ

مع الدال



گرد ـ [بضم کاف] پهلوان و دلیر باشد. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت ۱

دانی که چه گفت زال با رستم گرد
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

و [بفتح کاف] چند معنی دارد : اول معروف (۱) و دیگر بمعنی گردنده و گردان و امر بگردیدن نیز آمده. مثال معنی اول انوری گوید :

بیت

ناسگالیده از آنسان بگریخت
که تو هم می نرسیدیش بگرد

مثال معنی دوم هم او (۲) گوید :

بیت ٤

تا که بر گرد زمین میگردد
کرهٔ گنبد دولابی گرد

مثال معنی سوم سراج الدین راجی گوید :

بیت ۲

خواهی ار باشی تو از مردان مرد
گرد سرمستان کوی عشق گرد ۳

ومسعود سعد نیز مؤید این معنی گوید ٤ :

بیت ۱

چرخ کردار بر معالی گرد
ابر کردار بر موالی بار

ودر فرهنگ یکی از اسماء آفتاب نیز باشد و باین قطعهٔ شیخ نظامی تمسک نموده :

قطعه ۱

اگر چشمه با سایه بودی صواب
کجا سایه با چشمهٔ آفتاب
چو چشمه بخورشید شد خوشگوار
چرا زیر سایه شد آن چشمه سار
بلی چشمه را سایه خوشتر ز گرد
که این هست سوزنده و آن هست سرد

و بمعنی عکس نیز آورد و این بیت انوری را شاهد آورده :

بیت ۲

گر خام نبستست صبا رنگ ریاحین
از گرد چرا رنگ دهد آب روانرا

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ ـ کلمه از «ك» است .

۳ ـ این شعر در «س» نیست .

٤ ـ این جمله در «س» نیست .

---

(۱) یعنی: غبار و خاك برانگیخته. (۲) یعنی : انوری .

امادرین‌معنی وبیت‌اندك تأملی میرود.و جنسی ازابریشم‌سره‌رانیز گویند. (۱)وبمعنی نفع وفایده نیزآورده وباین‌بیت‌اوحدی‌متمسك شده :

بیت

سفراین کسان چه گرد کنند

بجز ازبا و سر که درد کنند

اما درین مثال اندك تکلفی میباید کرد و و بکسر کاف آنچه‌مدورو کروی باشد. مثالش رود کی گوید :

بیت۱

خلخیان خواهی و جماش چشم

گردسرین خواهی۱ وبارك‌میان

وبمعنی‌دور و حوالی نیزآورده چنانکه ناصر خسرو گوید .

بیت۱

گنبدپیروزه گون‌پر زمشاعل

چندبگشتست گرد این کرهٔ گل

وبمعنی‌جمع آمدن نیزباشد چنانکه ۲ فردوسی گوید :

بیت

زختلان۳ وازترمد و ویسه‌گرد

زهر سو سپاه اندر آورد گرد

۴ودر فرهنگ‌بمعنی‌خیمه نیزآورده۵ که **گردك** نیز گویند باضافهٔ کاف تصغیر(۲) وباین بیت فردوسی مستشهد شده۵ :

بیت۱

زخاك‌آمد و خاك شد یزدگرد

چه جوئی‌ازین بر شده‌هفت گرد*

گزندـ [بفتح کاف‌وزای‌معجمه] بمعنی‌رنج باشد . شیخ‌سعدی گوید :

بیت۵

مخرام بدین صفت مبادا

کز چشم بدت رسد گزندی

وبضم کاف نیز بنظر رسیده (۳) .

گلوندـ [بلام وواو . بوزن فرزند]چیزی باشد ازجوز وانجیر که بکسی‌تحفه فرستند . شمس فخری گوید :

بیت

تحفهٔ دوستانت راگردون

از مه و مهرساخته گلوند

۱ـ«س»ندارد. ۲ـاصل:چنانچه. ۳ـ اصل:چندان. (متن‌ازشاهنامه‌است.چاپ‌بروخیم ص۲٤۱٤) ٤ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد. ۵ـ کلمه‌از«ك»است.

(۱) دربرهان معنی گردیدن وچرخ‌زدن و گردون وفلك (بمجاز) و بوی‌خوش وغم و اندوه وشادی وبیغمی وبرق نیزدارد .

(۲) دربرهان معنی شهرومدینه هم دارد همچو داراب گرد وسیاوش‌گرد .

(۳) برهان بااین‌حرکت‌ندارد وبمعنی‌آسیب وآفت وچشم زخم نیز دارد .

ودر شرفنامه گلوبندیست که از جوز وانجیر سازند ونیز نام کوهی است(۱).

گزنندـ|به زای معجمه ودونون بوزن فرزند| جوالگاه باشد.

گوزدـ[بفتح گاف وواو وسکون زای معجمه] جعل باشد ۱ و |بکاف تازی(۲)| نیز آورده ودر خراسان |بکاف تازی| متعارفست. ✿

گوش کردـ معروف(۳) وبمعنی نگاهداشت ونگاه کرد نیز باشد. مثالش اقبالنامه:

بیت۲

کلاغی تك کبك را گوش کرد

تك خویشتن را فراموش کرد

گزردـ [بضم گاف وفتح زای معجمه وسکون رای مهمله] درنسخهٔ میرزا بمعنی چاره باشد و آنرا **گزیر** نیز گویند. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت۲

با رهت کان نه باندازهٔ ماست

با هوای توکزان نیست گزرد

گنج بادآوردـ نام یکی از گنجهای هشتگانهٔ پرویز(٤). ونیز نام نوائی ولحنی ازجملهٔ سی لحن باربد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

چویاد ازگنج باد آورد راندی

زهر بادی لبش گنجی فشاندی

گنج شادآوردـ نیز نام یکی ازگنجهای پرویزست و **گنج شادورد** |بحذف الف| نیز بنظر رسیده. (۵) مثال هر دوگنج را حکیم فردوسی گوید:

بیت۲

دگر گنج باد آورش خواندند

که در مخزن خاص شه ماندند

دگر آنکه بد شادوردبزرگ

که خواندندنامش گوان سترگ

مع الذال



گزید ۳ـ بوزن ومعنی **گزیت** مرقوم که بعربی **جزیت** گویند. و|بوزن مزید| هم گویند چنانکه سوزنی گوید:

بیت

کتاب خوش بخوانیم وزان عمل نکنیم

که تاگزیدستانندمان چوزاهل کتاب

۱ـ تاعلامت ستاره را«الف»درحاشیه دارد. ۲ ـ«س»ندارد.
۳ـ«س»: لزند.

---

(۱) دربرهان معنی مرسله عموماً یعنی هرچیز که بطریق هدیه وتحفه جایی فرستندداره.
(۲) یعنی: **کوزد**. امابرهان ندارد. (۳) یعنی: شنید.
(٤) = **گنج باد**. (برهان). (۵) این صورت دربرهان نیست.

وبمعنی خراج نیزبنظر رسیده و در زفانگویا بمعنی رشوت وهدیه نیزآمده . باین‌چندمعنی امیرخسرو گوید :

بیت ۱

گردهن‌از لقمه نخواهد مزید
معده ز دندان نستاند گزید

۲ وبمعنی بدندان گرفت نیزباشد. مثالش سراج الدین‌راجی گوید :

بیت

شنیدآن‌خبر شاه‌چون از برید
سرانگشت‌حیرت بدندان گزید

وبمعنی نیش‌زد نیزآمده مطلقا . (۱) مثال‌این معنی‌هم او(۲) گوید :

بیت

چوآن زلف مشکین پرخم‌بدید
دلش را توگفتی که ارقم گزید

و[بضم گاف] بمعنی‌انتخاب کرده‌مطلقا(۳) مثالش فخرالدین گرگانی گوید :

بیت ۱

نکویی‌تاتو از رامین چه دیدی
که اورابرهمه کس برگزیدی*

گزارد۳ [بضم گاف] یعنی ادا کند مطلقا خواه‌سخن‌وخواه‌نمازوقرض وامانت .(٤)بمعنی اول‌ناصرخسروفرماید :

بیت

سخن حجت گزارد سخت زیبا
که‌لفظ اوست‌منطق را گزارا

وبمعنی نماز اداکند حکیم‌سنائی گوید :

بیت

هرکه این‌هفده رکعه بگزارد
ملك هژده هزار او دارد

گذارد۳[بعداز گاف‌ذال‌معجمه]یعنی‌وضع کندوبنهد(٥). مثالش‌سراج‌الدین‌راجی گوید:

بیت

سر خودگذارد بپای تو دولت
رخ خود بمالد براه تو نصرت

۱ـ کلمه از«ك»است. ۲ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد.
۳ـ این‌لغت‌وشرح آن از «ك» است .

(۱) در برهانست که **ماضی گزیدن** است مطلقاً خواه عقرب وخواه مار وخواه کسی که بدندان گزد یاشخصی‌سخن درشتی گوید . (۲)یعنی: سراج‌الدین‌راجی.
(۳) دربرهانست که‌نام بازی‌نیزهست که آنرا خربنده‌ومرادنیزگویند(=**گزیده**).
(٤)دربرهان‌مصدر کلمه یعنی **گزاردن** آمده استوبمعنی نقش وطرح کردن‌اول‌نقاشان و طراحان نیزآورده .
(٥)دربرهان‌مصدر کلمه‌است یعنی **گذاردن**وبمعنی‌اداکردن‌وپیش کش کردن و گذرانیدن بچند معنی‌آورده‌است امامعنی وضع کردن ندارد ودرمعنی اداکردن‌نیزباگزاردن‌اشتباه کرده .

گود ـ [بضم کاف وفتح واو] مختصر گوید. مثالش مولوی معنوی گوید :

بیت

ایمان گودت پیش آ و آن کفر گود پس رو
چون[۱] شمع تنت جان شده نه پیش نه پس باشد

و[بفتح کاف وسکون واو] **مغاک** باشد که **گو** نیز گویند. کذا فی الفرهنگ .

گسترد ـ [بضم کاف وفتح تاء وراء] یعنی پهن کند وباز کشد . مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت[۲]

چنان پهن خوان کرم گسترد
که سیمرغ در قاف روزی خورد

و**گستراند** نیز بنظر رسیده ۳ (۱). مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

این خاك کثیف را که تاند
بر آب لطیف گستراند *

گروید ـ [بکسر کاف] یعنی ایمان آورد(۲) مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت[۱]

چون گرویدی به غم عشق یار
فکر بهشت و غم دوزخ مدار

گرد ـ [بکسر کاف وفتح راء] مختصر گیرد. مثالش اسدی گوید :

بیت

گرد فخر ازو نامداری همی
دهد بوی[٤] ازو شهریاری همی

گوارد ـ [بضم کاف] یعنی هضم شود. مثالش مولوی معنوی گوید[٥]:

بیت

امرت نبات بارد جاهت حیات آرد
درد تو خوش گوارد تو درد را مپالا

وبمعنی هضم کند نیز آید . مثال این معنی رودکی گوید :

بیت

بیشك نهنگ دارد دلرا همی خساید
ندهم که ناگوارد کایدون نه خرد[٦] خاید

گید ـ [بوزن دید] **غلیواژ** باشد ومشهور است که اوشش ماه نرست وشش ماه ماده ولهذا کسی را که رجولیت نباشد باو نسبت داده **گیدی** گویند. کذا فی الفرهنگ[۳]. اما چنین مسموع شد که دیوث را گیدی گویند .*

گزاید ـ [بفتح کاف ویاء] یعنی بگزد (۳)

۱ـ «س» : چو . ۲ـ «س» ندارد .

۳ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٤ـ «س»: بو . ٥ـ کلمه از «ك» است.

٦ـ بجز «ك» : خورد .

---

(۱) در برهان فقط **گستردن** آمده است وگوید معنی فروچیدن وفراز کردن نیز دارد.

(۲) در برهان **گرویدن** است ومعنی سر باطاعت نهادن وپذیرفتن وبردل محبت واطاعت شخصی را گره بستن نیز دارد .

(۳) وگزند رساند خواه به نیش وخواه به زبان (برهان).

مثالش ۱ خسروشیرین :

بیت ۱

یکی کم خورد کاین جان میگزاید

یکی پر خورد کاین جان میفزاید

گماند - [بضم کاف وفتح نون] یعنی گمان میکند . مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

گماند که ازتیغ او در جهان

بلرزنـد یکسر کهان ومهـان

گشاد - یعنی باز کرد وبمعنی رها کردن تیر ازشست و گشادن ۲ نیز آمده مثال معنی اول مولانا حاجی محمدکاشانی گوید ۳ که والدمؤلف این نسخه باشدفرماید :*

بیت

نرادقضا که این فلك راافراخت

این مهرهٔ بوالعجب درین طاس انداخت

ازبست وگشاد او بود این زد و برد

دراول اگر برد کسی آخرباخت

مثال معنی دوم امیرخسرو گوید :

بیت

گردون گشادشست توچون دید در وغا

خواندارغنون مرگ صریرچغانه را

و ٤ درفرهنگ بمعنی فتح نیزآورده مثال این معنی شاه قاسم انوارگوید :

بیت

نغمهٔ مطرب خوشگو همه پندست وکلام

ساغر ساقی مه روهمه فتح است وگشاد

وبمعنی خوشی نیز آورده (۱) وباین بیت مولوی معنوی مستشهدشده :

بیت

چندین حلاوت ومزه ومستی وگشاد

درچشمهای مست تو نقاش چون نهاد

گراید - [بوزن برآید] یعنی پیچد .

مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۵

شهنشاها تو آن شاهی که گردون

نیارد کز جنابت سر گرایـد

ودیگر بمعنی آهنگ کند وقصد کند نیز باشد و **گرایید** بمعنی پیچید وآهنگ وقصد کردباشد شیخ نظامی درسکندر نامه بمعنی قصد وآهنگ فرموده که متعدی باشد وگفته :

بیت ۵

گرائید شان دل بافسون خویش

امان دادشان از شبیخون خویش

گاوزاد - یعنی نفع یافت و میراث رسید.

مثالش اقبالنامه :

بیت ۱

بهندوستان ٦ پیری از خر فتاد

پدر مرده ایرا بچین گاوزاد

۳ وبمعنی حادثه که روی نماید نیز استعمال

۱- کلمه از «ك» است.

۲ - چهار کلمهٔ اخیر از «ك» است .

۳- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

٤- تاپایان مطلب از «ك» است .

۵- «س» ندارد .

٦- «س» : بهندوستا .

(۱) دربرهان معنی فراخ دربرابر تنگ وماضی گشادن دربرابر بستن نیزدارد .

کنند. *(۱).

گربه بیدـ یکی از هفده نوع بید (۲) و آنرا پنجه‌ایست پشمناك چون گربه و **بیدمشك** نیز گویند. مثالش ۱ ابن یمین گوید:

بیت

سر بر آرد از کمینگه گربه بید از بهر عید
چون همی بیند که پای بط بر آمد از چنار

گنجایدـ [بضم کاف] یعنی میکنجد (۳) مثالش شاعر گوید:

بیت ۳

زمشتاقان خود روزی که لطفش یاد فرماید
چه باشد نام درویشی اگر در نامه گنجاید

گرازدـ ۲ [به رای مهمله وزای معجمه. بوزن گشاید] یعنی از روی نازو تکبر خرامد (٤) حکیم لبیبی گوید:

بیت ۳

بروز نبرد آن هژبر دلیر
شتابد چو گرگ و گرازد چو شیر

گنبدـ چند معنی دارد: اول معروف (٥) دوم غنچه که ابتدای شکفتن کرده باشد. مثال هر دو معنی حکیم خاقانی گوید:

بیت ۳

فریب گنبد نیلو فری مخور که کنون
اجل چو گنبد گل بر فشاندت عمدا

اما ازین بیت فخر الدین گرگانی که گوید ۳:

بیت ۳

گل صد گنبد و آزاده سوسن
خداوند من و کام دل من

بخاطر این شکسته خاطر میرسد که گنبد بمعنی برگ گل نیز باشد و بآن بیت خاقانی نیز که مرقوم شد این معنی انسب است کما لا یخفی. سوم بمعنی جست و خیز باشد. مثالش امیر خسرو گوید:

[بیت]

هر خدنگی که سوی گور گشاد
گور گنبد زد و خدنگ افتاد

وهم او (٦) فرماید:

بیت ۱

زهمت ساختم رخش فلك گام
بیك گنبد رسیدم بر نهم بام

٤ اما چنین مسموع شد که گنبد بمعنی نوعی از جستن که آنرا **طاق بستن** نیز گویند آمده نه مطلق جست و خیز* و در فرهنگ بمعنی نوعی از آذین

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ «س»: گرارد.
۳ـ «س» ندارد. ٤ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

---

(۱) این معنی در برهان نیست. (۲) = **بیدطبری**.
(۳) برهان ندارد. اما در شعر شاهد بجای گنجاند آمده است. (٤) وجلوه کند (برهان).
(٥) یعنی مدور شکل بنائی از خشت و گل و گچ و آجر که بر فراز طاق تالاری یا شبستانی کنند **جنبد** (معرب آن). (٦) یعنی. نظامی.

که بطریق گنبد سازند و **گوپله** نیز گویند و بتازی **قبه** خوانند نیز آورده (۱) و مثالش این بیت اسدی آورد :

بیت

سه منزل پذیره شده باسپاه
ز آذین زیبا و گنبد براه

حکیم فردوسی نیز گوید:

بیت ۱

همه راه و ۱ بیراه گنبد زده
جهان شد چو دیبا بزر آزده

گوژد [بزای فارسی. بوزن سوزد] صمغ درخت پرخاری که **کنجده** نیز گویند (۲).

گد ـ [بفتح گاف] بمعنی گدائی وطلب باشد (۳). مثالش مولوی مثنوی:

بیت ۱

چونکه حق ازخود سؤال و گد کند
کی روا باشد که آن را رد کند

گردباد ـ بادی که چون آسیا گردد و **دیوباد** نیز گویند || و گذشت (٤) || مثالش ۲ شاعر گوید:

بیت ۲

چون گردباد عمری در هر گل ۳ زمینی
گردیدم و ندیدم مثل تو نازنینی

مع الراء



گوهر ـ مروارید باشد. مثالش سراج الدین قمری گوید :

بیت ۲

بی زیور کلامش ٤ عاطل بود شریعت
نبود بها صدف را گر گوهری نباشد

وبمعنی مطلق جواهر وبمعنی اصل و نژاد نیز باشد. مثال هر دو معنی را شیخ سعدی گوید:

بیت ۲

زرش داد و گوهر بشکر قدوم
بپرسیدش از گوهر و زادبوم ۵

ودر نسخهٔ وفائی بمعنی بدل وعوض کردن نیز باشد واین معنی بسیار غریبست (٦).

۱ ـ «س» ندارد .
۲ ـ کلمه از «ك» است . ۳ ـ بجز «ك» : گلی .
٤ ـ بجز «الف»: کلاهش .
۵ ـ اصل : زادوبوم. (متن تصحیح قیاسیست) .

(۱) = **کوبله** ودر برهان معنی مطلق پیاله نیزدارد .
(۲) = **کنجدك**. ودر برهان **گوزده** باین معنی است وگوید آنرا **جهودانه** نیز گویند و بعربی **عنزروت** خوانند . (۳) برهان معنی گدا که گدایی کننده است نیز آورده . اما متن ماصحیح است . (٤) = **گردباده**. وبرهان نیزفقط این صورت را دارد.
(۵) در برهان بمعنی ذات وسر نهائی وصفات پوشیده که ظاهر شود وعقل و فرهنگ هم هست .

گزیرـ [بفتح کاف] یعنی پاکار و پیشکار(۱)
مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر۱

گزیری بچاه اندر افتاده بود
که از هول اوشیر نرماده بود

گاورشیر۲ [بفتح واو] **جاورشیر** باشد.
اورا **لاورشیر** نیز گویند(۲).

گرانخوارـ [بکسر کاف] یعنی بسیارخوار.
اسفرنگی گوید:

بیت۱

همچوخمارست دردتو که نگردد
جزبگرانخواری شراب شکسته

گنج بارـ نام گنجی که پرویز برهنمونی برزیگری یافت و گویند که آن صد آفتابه زر گران سنگ بود مملو ازجواهر و ازدفاین اسکندر بود و درمؤید **گنج گاو** نیز نام این گنجست . مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

دگر آنکه بد نام او گنج بار
ندیده چنان دیدهٔ روزگار

گلنارـ گل وشکوفهٔ انارباشد. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت۳

تا نه تاریك بود سایهٔ انبوه درخت
زیرهر برگ چراغی بنهند ازگلنار

و٤ نام گل دگرنیز بود۱ بسیار بزرگ وصدبرگ و بیت مرقوم مؤید این معنی نیز تواندبود بلکه باین معنی انسب است*(۳) .

گرگرـ [بضم کافین] سخنی که ازخشم زیر لب گویند و **دندنه** نیز گویند. و|بکسر هر دو کاف| درفرهنگ غله‌ای باشد سیاه از نخود کوچکتر(٤) . و |بفتح هردو کاف| نام حضرت احدیت باشد جل جلاله (٥) ودیگر تخت پادشاهان‌را گویند و نام قصبه‌ایست ازولایت آذربایجان. مثالش قطران گوید :

بیت

پناه گرزن و گرگرستون تخمه ولشکر
چراغ گوهرو کشورابومنصوروهسودان٥

مثال قصبه‌هم‌او گوید (٦) :

بیت۳

نحس گردون با بداندیش تو زان پیوسته شد
تا شدی پیوسته تو باشهریار گرگری

---

۱ ـ«س» ندارد .
۲ـ این لغت وشرح آن از«غ»است .
۳ـ کلمه از«ك» است .
٤ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد.
٥ـ اصل: هستودان (متن تصحیح قیاسی است).

---

(۱) **جزیر** معرب آنست ودربرهان است که بکسر اول باین معنی وهم بمعنی عسس وسرهنگ وپهلوان آمده است.
(۲) رجوع به **گاوشیر** شود .
(۳) دربرهانست که بعضی گویند گل درخت انار بری است و بجز گل ثمری ندارد و بهترین آن مصری باشد وبعربی **ثمرالشوکة المصری** گویندوهرگل صدبرگ‌رانیز گفته اند و معرب آن **جلنار** است .
(٤) بعضی گویند نوعی از باقلاست ومعرب آن **جرجر** (برهان).
(٥) معنی آن صانع الصنایع است (برهان) .
(٦) یعنی: قطران .

مثال تخت‌را حکیم‌خاقانی‌نیز گوید۱ :

بیت

ازپی تعظیم‌سکه‌اش را ز روهینای‌هند

شاه‌چین‌باچینیان دیهیم‌و گر گرساختند

گبر۲ـ[بفتح گاف وباء] درفرهنگ بسه معنی آورده:(۱) اول خیمه که بیك‌ستون‌برپا کنند. بسحاق‌اطعمه گوید :

بیت

شاه حلوا گر کند ییلاق درصحرای خوان

خرگهش‌کاك‌است ومنتو خیمه وکیپا گبر

دوم سنگی که ازآن ظروف‌سازند چون دیگ وکاسه وغیرهما. سنایی‌فرماید:

بیت

زین بیابان بسی ترا بهتر

خانه‌وآب سرد ودیگ گبر

سوم شهری‌است ازولایت بجور وبجور ولایتی است که میان‌هند وکابل‌واقعست ومثال‌اینمعنی این‌بیت‌عنصری‌را آورده(۲) :

بیت

نه یك‌سوارست‌او بلکه صدهزار سوار

براین‌گواه منست‌آنکه‌دید حرب‌گبر

و [بسکون‌باء] مغ‌باشد(۳) مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

بدانست پیغمبر نیك فال

که گبرست‌پیرتبه‌بوده حال

گران‌سرـیعنی متکبر. وبمعنی‌سپاه انبوه نیز آمده درشرفنامه (٤).

گلغرـ[بضم گاف وفتح‌غین] پشم نرمی‌که ازبن موی‌بز بروید که **کلك**‌نیزگویند. مثالش نزاری قهستانی‌گوید :

بیت۳

نه از شالبافان این روزگارم۴

که کلغر ندانند باز از بریشم

و [بکسر کاف] گلکار را گویند.

۱ــ این‌جمله وشعر بعدآن از«ك» است.

۲ــ این‌لغت وشرح‌آن از«ك» است. ۳ــ«س»ندارد. ۳ــ«س»:روزگار.

---

(۱) دربرهان‌بمعنی خودو خفتان وآنچه بدان ماند از آهن هم‌آمده‌است (اما درین معنی **کبر** هم‌آمده‌است . حاشیهٔ برهان) . (۲) امادربیت‌عنصری‌کلمه‌مسلماً «کتر»است، دشتی درترکستان وبدانجاجنگی بوده‌است‌محمودغزنوی وقدرخان‌را (زین‌الاخبار چاپ‌تهران‌ص٥٤) .

(۳) برهان.بمعنی خودو خفتان ونام گیاهی‌مانندزنجبیل که آنرادرخراسان از زیر زمین بر آرند وبجهت دفع سردی خورند نیز آورده است . ودرمعنی مغ کلمه ازلغت‌آرامی گرفته شده است همریشهٔ کافروبهمان معنی . (عقیدهٔ آقای پورداود. نقل‌ازحاشیهٔ‌برهان(مصحح‌دکترمعین).

(٤) دربرهان‌است که صاحب لشکر وسپاه‌انبوه‌را گویند واورا **سپهسالار** نیزخوانند .

گلیگر-[بکسر کاف] نیز بنا باشد. مثالش اخسیکتی گوید :

بیت ۱

زمانه هست بدولت‌سرای تو معمار
چو آفتاب‌ومهش صد گلیگر ومزدور

و ۲ **گلگر** نیز گویند(۱) چنانکه ۳ حکیم فردوسی گوید :

بیت

چو بر گلگران بدره‌ها بخش کرد
یکی رنگ رخسارشان رخش ۴ کرد ✡

گنجور-[بوزن رنجور] خزانه‌دار باشد . حکیم انوری گوید :

بیت

هر کجا گنجی نهد درکان و دریا آفتاب
مه که بیت‌المال اوادارد بر آن گنجور باد

گر-[بفتح] مرض معروف که بعربی **جرب** گویند. وبمعنی کننده وفاعل نیز آمده چون تیرگر و کمانگر و کفشگر وباین معنی بدون ترکیب استعمال نکنند. ومخفف اگر نیز آمده(۲) مثال معنی اول کمال اسمعیل گوید :

بیت ۱

ای ازرخ‌تو خجل گل ومسکن گل
گر برتن‌نازکت چوخوی برتن گل
یاقطرهٔ شبنمست بر برگ سمن
یا عقد گهر گسسته برخرمن گل

مثال معنی‌دوم حکیم‌سنائی گوید:

بیت ۱

با مکان‌آفرین مکان‌چه کند
آسمان گر ۵ خود آسمان‌چه کند

مثال معنی‌سوم [سعدی گوید]:

بیت

روشنت گردد این حدیث چو روز
گر چو سعدی شبی به پیمائی

گرنج بشیر-یعنی **شیر برنج** که میپزند . مثالش حکیم‌سوزنی گوید :

بیت

کوهان ثور روغن گردست تا پزد
خوان ترا گرنج‌بشیر اندر آسمان ۶

گلشهر-نام‌زن پیران‌ویسه. مثالش حکیم فردوسی گوید :

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد.
۳ـ اصل: چنانچه. ۴ـ «س»: رخش. ۵ـ بجز«ك»: بر.
۶ـ کلمه از «ك» است .

---

(۱) برهان ندارد.
(۲) مخفف کار نیزهست دربرهان وبضم اول گویدنام‌رودی‌است‌درسرحدملك غزان وباین‌معنی **کر** با کاف تازی مشهور است .

بیت ۱

سپهبد بلرزید درخواب خوش

بجنبید گلشهر خورشید وش

گواشیر-[بوزن تباشیر] نام ولایتی است درشرفنامه. ودرفرهنگ ولایتی است که فیروزهٔ کم بها درآن پیدا شود (۱).

گور- سه معنی دارد : اول خردشتی؛ دوم قبر ؛ سوم درنسخهٔ حلیمی بمعنی عشرت ونشاط آورده ۲ وگفته که اکثر آنست که |یاء| درآخر آن درمی آورند باین معنی و **گوری** میگویند ۱ مثال معنی اول حافظ شیراز گوید :

بیت ۳

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار

که من پیمودم این صحرا نه بهرامست ونه گورش

ومعنی دوم نیز بکنایه از این بیت میتوان فهمید (۲)

مثال دوم شیخ سعدی گوید:

بیت ۱

یکی برسر گور گل می سرشت

که حاصل کنند زان گل گور، خشت

گوار-[بضم کاف] یعنی هضم ٤ کننده و امر بهضم کردن نیز آمده (۳) مثال معنی اول خاقانی گوید :

بیت

نحل کآب عنب خورد برتاك

بارد ازلب شراب نوش گوار

گسار-[بضم کاف] خورندهٔ غم وباده. وخورندهٔ غیر این هردو را گسار نگویند (٤) خلاق المعانی گوید :

بیت ۳

غمگساری ندارم و عجب آنك

هم غم یار غمگسار منست

ونیز بمعنی امر بخوردن باده و غم آید ۱ .

مثال این معنی سیفی نیشابوری گوید:

بیت ۱

تا بسنگ انداز باسیمین بران سازند عیش

رطل سنگین خواه ومی با لعبت سیمین گسار

گهر- مختصر گوهر مرقوم بهر سه معنی (۵).

بمعنی اول شیخ سعدی گوید:

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ـ کلمه را «الف» زیر سطر در حاشیه دارد .

۳ ـ کلمه از «ك» است . ٤ ـ «س» : عقم .

---

(۱) نام قدیم شهر کرمان است (نزهة القلوب) ودربرهان معنی **گاوشیر** هم دارد وآن صمغ درختی است که دردواها بکارمیبرند . (۲) برهان گوید دشت وصحرا وهمواری راگویند واز اینجهت است که خردشتی راگورخر نامند وبمعنی خردشتی نیز آمده است که بعربی **حمار الوحش** خوانند ولقب بهرام پادشاه ساسانی نیزبوده است . (۳) مخفف **گوارا** مقابل **گلوگیر** ودر برهان بفتح اول نام طایفه ای ازصحرانشیان باشد درهندوستان .

(٤) دربرهان معنی گذار وامر بگذاشتن نیزدارد .

(۵) برهان گوید مخفف گوهراست که مروارید واصل ونسب ونژاد وفرزند وذات وصفات وسرنهانی وعقل وفرهنگ وعوض وبدل باشد وبعضی گویند گهر جمع گوهراست (اما قول اخیر بر اساسی نیست. حاشیهٔ برهان) .

بیت۱

سماطی بیفکند و اسبی بکشت
بدامن گهردادشان زر بمشت

بمعنی دوم وسوم خاقانی گوید:

بیت۱

تازه نخل گهری را بمن آرید و مرا
گهر آن گهری نخل ببر باز دهید

گسنامار-[بضم کاف وسکون سین مهمله] یعنی بغایت گرسنه شدن.

گلزار-درفرهنگ بدومعنی آمده: اول معروف(۱)؛ دوم نام نوائی ولحنی. مثال هردو معنی زراتشت بهرام گوید:

بیت۱

خروش بلبلان در صحن گلزار
بوقت صبحدم بر لحن گلزار

گنجار و گنجر-[هردو بفتح کاف] همان **گنجار** مرقوم که **گلگونه** باشد. کذا فی الفرهنگ (۲).

گستر-پهن کننده. وامر بگستردن. مثال معنی اول شیخ۲ سعدی گوید:

بیت

کریم کرم گستر کارساز
که دارای خلقست ودانای راز

مثال دوم سراج الدین راجی گوید:

بیت۱

اگر خواهی که باشی جاودانه
بساط عدل گستر در زمانه

وباین معنی حکیم فردوسی نیز فرماید۳:

بیت

برون کن زدل درد و آزار و کین
پس آنگه دعا گستر وآفرین

ودیگر درنسخهٔ میرزا بمعنی خارسیاه آمده امادرمؤیدالفضلاء بمعنی اخیر [بفتح کاف تازی(۳)] آمده و دراداة الفضلاء [بضم کاف فارسی] وبمعنی خارسفید آورده.

گزیر-بمعنی چاره باشد(٤). مثالش شیخ

۱- کلمه از «ك» است. ۲- «س»: سیح.

۳- این جمله وشعر بعدآن از «ك» است.

---

(۱) یعنی: **گلستان**. (برهان). (۲) = **غنجره.غنجاره.غلغونه. غازه. سرخاب.**

(۳) یعنی: **کستر**. (٤) دربرهان بفتح اول معنی پاکار وپیشکار(= **گوير**)ومعرب آن **جزير** وبکسر اول هم باین معنی وهم بمعنی سرهنگ وپهلوان وعسس آمده است.

سعدی گوید:

بیت ۱

چو جنگ آوری با کسی در ستیز
که ازوی گزیرت بود یا گریز

و **گزر** نیز باین معنی باشد(۱). مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

بر عادتی که باشد گفتم که کیست این ۲
گفت آنکه نیست درغم وشادیت از و گزر

گویر ۳- در شرفنامه و نسخهٔ میرزا بمعنی پیشکار که اورا **پایکار** نیز گویند و **گوراب** مذکور که سراب باشد آمده. اما در تحفه بکاف تازی(۲) آمده .

گاو زر- صراحی باشد که برصورت گاو از زر ساخته باشند (۳). مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت ۱

چند خواهی ز آهوی سیمین
گاوزرین که میخورد گلنار

گوراگور- بمعنی زودزود وتیزتیز چنانکه ٤ امیرخسرو گوید :

بیت

سنان در سینه‌ها پرزور میشد
درون سینه گوراگور میشد

و **گورگور** نیز آمده [بحذف الف] کذا فی الفرهنگ (٤) .

گاوسار- یعنی گرز فریدون که بصورت سر گاو بوده چه سار بمعنی سر باشد وبرهر گرزی نیز که بآن شکل باشد نیز اطلاق کنند . حکیم سوزنی گوید :

بیت

که گاوسار فریدون به مارسار (٥) چه کرد
بتازیانه همی کرد شاه در هیجا

و **گاوسر** و **گاوچهر** نیز گویند. مثال اول فردوسی گوید :

بیت

یکی گرزهٔ گاوسر برسرش
زدی هر که آمد همی در برش

۱- «س» ندارد . ۲- بجز «ک» : آن . ۳- این لغت وشرح آن از «غ» است .
٤- اصل: چنانچه.

---

(۱) در برهان گزر بفتح اول ودوم **زردك** است ومعرب آن **جزر** وبضم اول وفتح ثانی خرجین شبان را گویند . (۲) یعنی: **کویر**. (۳) در برهان معنی **گاوزرین** و گاو **سامری** نیز دارد که گاوی بود که سامری زرگر از اقربای موسی ساخته بود . (٤) در تداول امروز **گروگر** [بضم هردو کاف وتشدید وضم راء اول] گفته میشود. در برهان گورگور نوعی از پرنده هم هست که آنرا **خرجل** میگویند . (٥) **مارسار** و **ماردوش** یعنی : ضحاك.

مثال معنی دوم هم او(۱) گوید:

بیت

زآوردن گرزهٔ گاوچهر

تو گفتی مگر کوه بارد سپهر

گاوشیر- نام صمغی است که **جاوشیر** معرب آنست ۱ و آن صمغ کرفسست. مثالش استاد لامعی جرجانی فرماید:

بیت۲

نامت همی شنیدم بردم گمان که شیری

چون دیدمت نه شیری قطران و۳ گاوشیری*

گرنجار- [بضم کاف و کسر رای مهمله] بمعنی مختصر گرنجزار که بمعنی برنجزار باشد و آنرا **برنجار** و **شالی پایه** نیز گویند.

گمار- [بضم کاف] امر باشد بر گماشتن(۲).

سراج الدین راجی گوید:

بیت

گمار برغم دل باده را که دفع کند

که نیست لشکر غم را چو باده کین خواهی

گزار- [به زای معجمه، بوزن بخار] نشتر حجام باشد و در مؤید الفضلاء بمعنی نقش باریک که اول میکنند نقاشان و بربالای آن رنگ آمیزی کنند ٤. ونیز بمعنی اداکننده و امر بـه ادا کردن نیز میآید. بمعنی اول که ۳ ادا کـننده باشد(۳) حکیم خاقانی گوید:

بیت۳

مـادح اگر فی المثل هست بعالم دگر

مثل تو ممدوح نیست شعرخر و حق گزار

مثال معنی دوم و اول سراج الدین راجی گوید:

بیت

چون بود دولت ترا فرمان پذیر

چون بود همت ترا خدمت گزار

گوی با دولت که کام او بده

گوی با همت که وام او گزار

گذار- [بذال معجمه] یعنی گذار کننده و گذرنده(٤) چنانکه ۵ حکیم خاقانی فرماید:

بیت

آب زسبزه گرفت جوشن زنگار گـون

سوسن کان دید ساخت نیزهٔ جوشن گذار

و بمعنی امر بگذراندن نیز آمده، چنانکه مسعود سعد گوید:

بیت۳

خدایگانا چون آفتاب ملك افروز

زمانه دارا چون آسمان زمانه گذار

و بمعنی ترك کننده و نهنده نیز آمده. حکیم

۱ـ تا علامت ستاره را «الف». درحاشیه دارد. ۲ـ کلمه از «ك» است. ۳ـ «س» ندارد. ٤ـ «س» «الف»: رنگ آمیز میکنند. (متن از «ك» است). ۵ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) یعنی: فردوسی. (۲) در برهان معنی صدا و آواز پا بهنگام راه رفتن نیز دارد (= **شلپوی. شرفاك**). (۳) در برهان معنی خواب هم دارد اما این معنی طبق تحقیق مصحح برهان بر اساسی نیست. (٤) برهان ندارد اما **گذاشتن** و **گذاردن** را آورده است.

سنائی گوید:

بیت ۱

نه فقیهی چو حرص وشهوت کرد

مر ترا اصل جوی و فرع گزار

وبمعنی امر باین معنی نیز آمده چنانکه حکیم انوری گوید :

بیت

که طعنه‌ای ازاین که رکابش دراز کن

که بذله‌ای از آن که عنانش فروگذار

و بمعنی گذر نیز آمده چنانکه شرف شفروه گوید :

بیت

خورشید همت بهمه برجها رسید

لیکن نمیکند سوی برج شرف گذار

ومنوچهری نیز گوید :

بیت ۱

دولت بر کوع آید آنجا که تو بنشینی

دولت بسجود آید آنجا که تو بگذاری

۲ وبمعنی گذرگاه نیز اطلاق کنند*.

گاهبار و **گاهنبار** ۳ ـ پارسیان گویند که حق تعالی عالم را بشش گاه آفرید وابی ریحان بیرونی در التفهیم آورده ٤ بهمین عبارت که: «روزگار سال پاره‌ها کرده است ٥ زرادشت و گفته است که حق تعالی بهرپاری گونه‌یی آفریده است ٥ چون آسمان وزمین وآب وگیاه وجانور ومردم، تاعالم بسالی تمام آفریده شد وباول هریکی ازین پاره‌ها پنجروزست نامشان **گاهنبار**٦». و **گهبار** و **گهنبار** نیز آید. پنجروز اول هرگاهی تعظیم آن جشن کنند وبعیش وعشرت مشغول شوند(۱)

گوگار ـ [کاف دوم نیز عجمی . بوزن طومار] **جعل** را گویند و **گوگال** نیز آمده که بجای |راء لام| باشد(۲).

گدر ـ [بوزن بدر] نوعی ازسلاح باشد و **گدرك** نیز گویند.

گوش دار ـ یعنی نگهدار ومحافظت کن. مثالش شهنامه :

بیت ۱

در آن دم که اسب افکنی هوش دار ۷

سلیح و هم آورد را ۸ گوش دار

وبمعنی نگهدارنده و محافظت کننده نیز آمده مثال این معنی خواجه سلمان گوید :

۱ـ کلمه از «ك» است . ۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

۳ـ «س»: گاهتبار. ٤ـ ص ۲٦۰ و ۲٦۱ ٥ـ کلمه ازالتفهیم است .

٦ـ درالتفهیم : گهنبار. ۷ـ بجز «ك»: گوش دار. ۸ـ «را» در «الف» درحاشیه است.

---

(۱) رجوع به برهان قاطع وحاشیهٔ مرقوم بر لغت فوق شود . (۲) برهان آنرا **سرگین گردانك** دانسته است. گوگال (درتداول مردم قزوین) ازسرگین گردانك بزرگتر ست وسیاه و بی اندام تر وپرواز نکند و چون دست بروی نهند بویی ناخوشایند منتشرسازد وبهمین مناسبت اورا **چسنه گوگال** (تسنه گوگال در تداول مردم قزوین) و **خرچسونه** گویند امادر تداول بعض نقاط چون خراسان گوگال سرگین گردانك است .

بیت

چشم‌دار آخردمی باما۱ که باز۲ آگوش‌دار

ایزد از چشم بدانت اول از چشم رقیب

وبه‌معنی مُستمع‌شو وبشنو نیز آمده. چنانکه مولوی معنوی فرماید :

بیت۲

میزندم نرگس چشمك خموش

خطبهٔ مرغان چمن گوشدار

گیبر ـ [بفتح کاف وضم باء] جنسی از پیکان باشد. مثالش مولاناهاتفی گوید :

بیت۲

ز آمد شدگیبر کینه‌کوش

یکی سقف آمد هوا چوب پوش

و۳ چنین مسموع‌شد که گیبر بمعنی زره‌نیز۴ باشد*.

گره‌بر ـ یعنی طرار که بغل‌وکیسهٔ مردم رابرد وچیزی‌برد . مثالش امیرخسروگوید :

بیت۲

توانگر ز رهزن بود ترسناك

تهی‌کیسه را ازگره‌بر چه باك

گردبر ـ [بکسر کاف] افزاریست نجاران را که بدان‌سوراخ درچوبهای قوی کنند وبعربی **بیرم** گویند(۱) .

گلمر ـ [بضم‌گاف وسکون‌لام وفتح میم] نوعی‌ازپیکان‌باشد. مثالش امیرخسرو فرماید :

بیت

زشست‌مردو دست، گرد ومشت‌قوس‌وپشت‌یل

رودناوك، دودبیلك،جهدشوری، پردگلمر

وهم‌او(۲) فرمایده۵ :

بیت

ازآن گلمر که دل بردوزدآن‌هم

ز هرتن لاله‌رست وارغوان هم

گار ـ یعنی‌خداوندوصاحب(۳)واین کلمه را۶غیرمرکب‌استعمال‌نکنند چون خدمتگار و پرهیزگار۳ کذافی‌الفرهنگ . وازثقات‌استماع افتادکه یحتمل همان لفظ «گر» باشدبمعنی کننده(٤)کهاشباع۷یافته چون «سر»و«بر» که «سار» و «بار» گویند*.

مع الزاء



گراز ـ [بضم‌کاف] چندمعنی‌دارد : اول

۱ـدو کلمه‌را«الف»درحاشیه‌دارد. ۲ـ«س»ندارد. ۳ـتاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد.
٤ـ «س»: بر . ۵ـاین‌جمله‌وشعربعدازآن‌از«ك»است. ٦ـکلمه‌از«ك»است. ۷ـ«س»:اشباع.

---

(۱) برهان ندارد . **پرماه برماه . مثقب. مته‌کمان** مترادفات آنست.
(۲) یعنی : امیرخسرو . (۳) لفظی است که افادهٔ فاعلیت کند وقتی که بلفظ دیگر داخل‌شود همچوآموزگار وسازگار. (برهان). (٤) مرادف آنست نه‌خودآن .

خوك باشد . دوم بیلی بزرگ باشد که دو حلقهٔ آهنین بردوطرف آن تعبیه کنند وریسمانی بر آن بسته کشاورزان زمین بآن راست کنند. مثالش استادعماره گوید :

بیت۱

مرکب و مجلس۱ وشمشیر چه‌دانند همی آنک۲
سروکارش همه با گاو و زمینست و گراز

سوم تبشی که ازحرارت پیداشود وبیشترزنانرا در وقت‌زادن واقع‌شود. مثالش ابوشکور گوید:

بیت

هرچه بخوردی تو گوادیده یاد
گشته گوارش همه بر تو گراز

وشمس فخری نیز فرماید باین‌معنی :

بیت

زتاب آتش خشمت چنان‌شدست حسود
که‌ازحرارت بیچاره‌شدبرنج گراز

چهارم کوزهٔ پهن باشد که بزرگان در غلاف گذارند. مثالش هم‌او(۱) گوید:

بیت

هرآن گراز که لب‌شاه بولبش بنهد
شود زلال خضرآب دردهان گراز

وحکیم اسدی بمعنی کوزهٔ سرتنگ آورده که مسافران‌میدارند و **تنگ** نیزمیگویند(۲)واین بیت ابوشکورمؤیدخودآورده :

بیت۱

با نعمت تمام بدرگاهت آمدم
امروز باگرازی‌وچوبی همی‌روم

پنجم بمعنی امر به‌خرامیدن و تبختر باشد . ششم چوبی‌را گویند که گاوو گوسفندبدان‌رانند باین‌هردومعنی نیزشمس فخری فرماید :

بیت۱

بشادکامی در روضه‌های۳ عیش‌و طرب
هزار سال دگر هم برین نمط بگراز
بشوی روی عروس ظفر ز گرد فتن
بکوب تارك اعدای مملکت به گراز

وبمعنی امراستادمختاری‌نیز گوید :

بیت۴

چوباز پرواز اندر۵ هوای دولت کن
چوکبك در چمن ملك بی‌زوال گراز

هفتم اسم‌فاعل‌باشد یعنی گرازنده وخواننده . مثال معنی‌اول واین‌معنی اخسیکتی گوید در تعریف اسب :

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ بجز«ك»: آنکه . ۳ـ «س» روز ضها . ٤ـ کلمه از«ك» است . ٥ـ بجز«ك» : در .

---

(۱) یعنی : شمس فخری. (۲) **گراز** عربی است (حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین . نقل‌ازمنتهی‌الارب).

بیت ۱

ببری ژیان فسینه و ابری گراز کام

بحری نهنگ فتنه و کوهی صبا گراز ۲

ودر شرفنامه بمعنی شجاع ودلاور نیز آمده (۱)

چنانکه خواجه عمید لویکی گوید :

بیت ۱

دور سپهر مثل تو هرگز نیاورد

از هفت پشت پهلو پیل افکن گراز

وصاحب تحفه بمعنی تیشی که زنانرا باشد و کوزهٔ سر تنگ **گواز** |بواو| آورده واین اندکی دورست بواسطهٔ اینکه او درین قول منفردست و هیچیك ازمؤلفان برین نرفته اند . اما درنسخهٔ وفائی بمعنی چوبی که گله بآن رانند به |واو| و |راء| هردو آمده و گفته که آنرا **خرگواز** ۳ نیز گویند (۲).

گلوزـ [بوزن تموز] درفرهنگ بمعنی فندق باشدو معربش **جلوز** ست ودربعضی ازنسخ **جلغوزه** باشدو بمعنی بادام کوهی نیز آمده.

گواز ـ بوزن معنی **جواز** مرقوم بمعنی هاون (۳).

گربزـ [بضم کاف و کسر باء] درنسخهٔ وفائی طرار باشد. مثالش حکیم رودکی گوید:

بیت ۱

گربزان شهر بر من تاختند

من نمیدانم ٤ چه تنبل ساختند

ودرتحفه بمعنی داناوزیرك نیز باشد ودر شرفنامه بمعنی دلیروزیرك دل آمده و**جربزه** ٥ معرب آنست |بضم جیم وباء|. مثال زیرك ودلیر فخرالدین گرگانی نیز گوید:

بیت

سراسر گنجهای شاه گربز

که جمع آورده بدپنهان ٦ از آن دز

گودرزـ نام پدر گیو و **جودرز** معرب آنست ونیز نام یکی ازمرغان که در آب باشد ۷ ودرفرهنگ نام پسر قارن بن کاوهٔ آهنگر که حکومت اسپاهان داشت نیز باشد ونام دو پادشاه

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ بجز «ك»: گزار. ۳ـ بجز «ك» : خوگواز

٤ـ دردیوان رودکی: ندانستم . ٥ـ «س» : جروبز . ٦ـ «س»: پنها .

۷ـ تاعلامت ستاره درصفحهٔ بعد را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) دربرهان معنی خرام و رفتار ازروی ناز وتکبر دارد لیکن درمیدان کارزار یعنی از روی تکبر وتبختر بیاید نه ازروی ترس وبیم وبمعنی خرامندهٔ بناز که فاعل باشد نیزهست وبمعنی بالش ونموهم آورده است .

(۱) بواو صحیح است یعنی: **گواز** . (۳) دربرهان بمعنی چوبدستی باشد که گاو وخر دیگرستورانرا بدان رانند وبضم اول نیز گوید آمده است .

ازملوك اشکانیان نیزباشد .

گشنیزـ [بکسر کاف]معروف(۱) وحب آنرا نیز گویند۱ وبعربی **جلجلان** گویند|بضم جیمین| وگشنیزتررا **کزبره** گویند| بضم کاف و فتح با وراء|.

گلریزـ[بضم کاف] بمعنی سرخ وگلگون باشد(۲) مثالش صاحب مهرومشتری فرماید:

شعر

کشیده‌دربر خورشید اعلا

قبای اطلس گلریز والا

ومولاناجامی نیزفرماید :

بیت

کندشق‌شقهٔ گلریز خارا

جمال‌خویش‌سازد آشکارا*

گوزانـ[زای۲ اول نیزمعجمه. بوزن‌طومار] درفرهنگ نام‌مرغیست خوش آواز شبیه به بلبل.

گزـ [بفتح‌کاف] معروف (۳) و دیگر گزنده و امر بگزیدن . ودیگربمعنی درختی که‌چوب آن‌درنهایت صلبی‌است که‌کمان‌وتیر کنند(٤) ودیگرنوعی‌ازمار که آنرا **گرزه** نیزگویند. مثال‌معنی‌اول شیخ‌سعدی‌گوید:

بیت۳

که‌فردا شود بر کهن‌میزران

بدستار پنجه‌گزم سرگران

مثال معنی‌دوم‌وسوم سراج‌الدین‌راجی‌گوید:

بیت۳

بگوعوان را کای‌همچو مارمردم‌گز

که‌گفت‌باتوبرو همچومارمردم‌گز

مثال معنی‌چهارم‌شیخ‌سعدی‌گوید :

بیت

چوبدتخم کشتی‌همان٤ چشم‌دار

که‌هرگزنیارد گز۴ انگوربار

۱ـ کلمه‌از«ك»است . ۲ـ اصل:بزای ۰ (متن‌تصحیح‌قیاسیست). ۳ـ«س»ندارد.
٤ـ کلمه در«الف» بالای‌سطردرحاشیه است .

---

(۱) نوعی رستنی از تیرهٔ چتریان . برگهای تازهٔ‌آن خوراکی‌است وبیشتردرآشها بکار میرود ودانه‌های‌وی تقریباً کروی‌است . وجوهری مخصوص داردتند . (ازحاشیهٔ‌برهان نقل‌ازگیاه‌شناسی‌گل‌گلاب) . ودربرهان‌معنی رفتار باناز وشادمانی وخرامان وشادان‌نیزدارد .

(۲)برهان‌ندارد . (۳) اندازه ومقیاس‌برای پیمودن‌طول . (معادل‌یك‌متراروپائیان).

(٤) ـ **طرفا** (عربی). ودربرهان بمعنی‌نوعی‌تیربی‌پیکان‌دوسرباریك میان کنده‌هم‌هست ۰ وگوید بکسراول (شاید بفتح اول) بمعنی‌دندان است که بعربی **سن** گویند (مخفف **گاز** حاشیهٔ‌برهان).

مثال معنی پنجم حکیم فردوسی گوید:

بیت

بدو گفت ای بدتر ازمار گز

بمیدان که پوشد زره زیر خز

ونزاری نیز گوید:

بیت

نکردی مشورت باما درین کار

نهادی پای بردنبال گزمار

گلگزـ [بضم کاف اول ۱ وفتح دوم] یکی از الوان وآن سرخ کم رنگ باشد(۱). مثالش امیرخسرو گوید:

بیت ۲

چتر دگر گلگز و گلگون چو رز

چوب وی اکسون فلک کرده گز

ودراصل گل درخت گز باشد وچون آن برنگ مذکورست برنگ آن نیز اطلاق کنند۳.

گرگوز ـ [به رای مهمله و کاف دوم نیز فارسی. بوزن مرموز] ضابط ولایت را گویند و نیز نام شخصی که بیاری پیران ویسه آمده آمده بود .

گوشخزـ [بفتح خای معجمه] هزارپا را گویند(۲) . مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

بگوشه ءاخزد آن کش بپای بیرون رفت

بسان گوشخز ازخود هزاردارد پای

گلیزـ [بفتح کاف وکسر لام] یعنی آبی ولعابی که ازدهان رود. (۳)مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت ۲

گرم گشته زاتش کین و ستیز

غرق گشته تابگردن در گلیز

گوزـ گردکان باشد.(٤). مثال سوزنی گوید:

بیت ٤

بنشسته بنظاره وانگشت همی گز

آب مژه بگشاده وغلطان شده چون گوز

ودرفرهنگ [بفتح کاف] آورده واودرین قول متفردست(٥).

گازـ یعنی عضوی را بدندان گرفتن .مثالش حکیم خاقانی گوید:

۱ـ دراصل این کلمه نیست. ۲ـ کلمه از«ك»است. ۳ـ عبارت اخیر از«ك»است. ٤ـ«س»ندارد.

---

(۱) برهان ندارد. (۲) = **گوشخزك . گوشخزه . گوشالنگ**. (۳) = **بفج**.
(٤) = **جوز**(معرب). (٥) دربرهان بفتح اول ودوم مخفف گوزن وبضم اول نیز بمعنی گردکان وهم بمعنی بادی که باصدا ازراه پایین برآید وبمعنی بدکه درمقابل نیك است وبمعنی مقل یانبات مقل که علف مقل که صمغی است که ازآن بهره رسد نیز آمده .

بیت ۱

بر لعلشان ز گاز نهادن هزار مهر

وز گاز مهر صفوت ایشان شکستنش

ونیز بمعنی آلتی که بآن نقره وطلا ومس وامثال آنرا برند. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

اگر خردهٔ زر زدندان گاز

بیفتد بسعیش بجویند باز

و بمعنی مقراض نیز آمده چنانکه [۲] خواجه سلمان گوید:

بیت ۳

ادب آنست که با حرمت عدلش پس ازین

بر سر جمع نبرند سر شمع بگاز

وشیخ عطار نیز فرماید:

بیت ۳

چو شمع هر زمان بر سر نهی گاز

بدستی هردمم جلوه دهی باز

کذا فی نسخة الوفائی و درزفانگویا بمعنی نیش دندان و موچینه [۴] نیز باشد (۱) مثال معنی اول عمید لویکی گوید ۳:

بیت ۳

عجب نبود که از تأثیر عدلش

همه تریاك بارد گاز ارقم

گرزـ عمود. ونیز در تحفه بمعنی دستهٔ هاون آمده (۲). مثال معنی اول حکیم سنائی گوید:

بیت ۱

کرده از گرز وتیر بردشمن

استخوان آرد، پوست پرویزن

مع السین

گاویسـ [بکسر واو] ظرفی که در آن دوغ کنند ودرشرفنامه **گویس** را باین معنی آورده و [بشین معجمه (۳)] نیز گفته.

گیسـ یعنی **گیسو**. مثالش اسدی گوید:

بیت ۳

سر گیس دریای چنبره [۵] کشان

خم زلف برباد عنبر فشان

گنج عروسـ نام یکی از گنجهای خسرو پرویز (٤). مخفی نماند که پرویز را هشت گنج بود ونام همه درین کتاب در مقام خود مذکور شده اما

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ اصل: چنانچه. ۳ـ کلمه از «ك» است.

٤ـ «س»: موجینه. ۵ـ «س»: خنبره.

(۱) دربرهان بمعنی دندان ومنقاشی که باآن سرشمع برند وعلف چاروا نیزهست. ومعانی اخذوجر وغار ومغارهٔ کوه وسوراخ که درصحرا وکوه کنند تادروقت ضرورت آدمی یا گوسفند در آنجا رود و صومعه که در سرکوه ساخته باشند نیز دارد. (همه مصحف کازست. از حاشیهٔ برهان).

(۲) دربرهان عمود آهنین است وچماق وچوب وکنایه از قضیب نیزهست.

(۳) یعنی: **گاویش** (آیا مصحف **گاوودوش** نیست ؟ دهخدا) = **گاوودوشه**.

(٤) دربرهان بمعنی یکی از تصنیفات باربدهم هست.

چون متفرق بود اولی وانسب آن بود که بیکجا
نیز نام هرهشت مرقوم شود تا مطالعه کنندگانرا
بهتر معلوم گردد و عروس این نسخه را نیز هرهفتی
باشد: ۱- گنج عروس. ۲- بادآورد. ۳- دیبه
خسروی. ٤- گنج افراسیاب ٥- گنج سوخته.
٦- گنج خضرا ۷- گنج شادآورد. ۸- گنج بار
که گنج گاو نیز گویند وحکیم فردوسی درین
قطعه ذکر هرهشت کرده:

نخستین زبنیاد گنج عروس
زچین وز بر طاس وازروم وروس
دگر گنج باد آورش خواندند
که درمخزن خاص شه ماندند
دگر آنکه نامش اگر بشنوی
بخوانی ورا دیبه خسروی
دگر نامور گنج افراسیاب
که کس را نبوده بخشکی وآب
دگر گنج کش خواندی سوخته
کزان گنج بد کشور افروخته
دگر گنج کز در خوشاب بود
که بالاش یك تیر پرتاب بود

که خضرا نهادند نامش ردان
همان کاردان نامور بخردان
دگر آنکه بد شادورد بزرگ
که خواندند نامش گوان سترگ
دگر آنکه بدنام اوگنج بار
ندیده چنان دیدهٔ روزگار

گرس- [بضم کاف] بمعنی جوع و **گرسنگی** باشد(۱). مثالش شیخ احمد اطعمه گوید:

بیت ۱

بگشت ازگرس حالم ، حالم اینست
بتنگ آمدشکم احوالم اینست

گرداس- [بضم کاف وراء ودال مهملتین] درفرهنگ بمعنی ظالم و ستمکار باشد (۲). مثالش نزاری قهستانی گوید:

بیت ۱

اگرحال رعیت هم برین رونق بود فردا
زجمع زادگانش پرشود بازار نخاسان
خدایا بی شبان بگذاشتی این بی زبانان را
مگر توهم ازایشان بازداری شرگرداسان

۳- **گاورس** یکی ازحبوبات که بعربی **دخن** گویند* (۳).

۱- کلمه از «ك» است. ۲- «س» ندارد. ۳- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان معنی چرك وریم جامه وبدن هم دارد وگوید بمعنی موی پیچیده وموی پیچه نیز هست که موباف زنان باشد. (۲) برهان گوید **گرداش** نیز باین معنی است
(۳) = **جاورس. ارزن**.

مع الشین



گرزشـ [بفتح گاف وسکون رای مهمله وکسرزای معجمه] تظلم وزاری نمودن . (۱) اما شمس فخری [بضم گاف] آورده گفته:

بیت

مگرسر گرانی گرزش تواند
که بردارد ازمملکت رسم گرزش

واستادخسروی نیزگوید:

بیت ۱

بده دادمن ازلبانت وگرنه
سوی خواجه خواهم شدازتوبه گرزش

گزارش ـ [بضم گاف وکسر رای مهمله] بمعنی تعبیر خواب باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت ۱

تواین خوابهارا بجز پیش او
مگوو زنادان گزارش مجو

وبمعنی اداکردن سخن نیز آمده (۲). مثال این معنی شیخ نظامی گوید:

بیت ۱

بیاضش در گزارش هست معروف
که دربردع سوادش بوده موقوف

گوارشـ همان **گوارشت** مرقوم و**جوارش** معرب آنست . مثال معنی اول حکیم اسدی گوید:

بیت ۱

خورش را گوارش می‌افزون کند
زتن ماندگیها ببیرون کند

مثال معنی دوم فخرالدین گرگانی گوید:

بیت ۱

گوارشهای الوان معطر
سراسر قوت جسم و قوت سر

گاوروش ـ ظرفی کـه در آن شیر دوشند(۳).

گزینشـ [بضم گاف وکسر زای معجمه ونون] بمعنی نیك ازبدجدا کردن که بعربی **انتخاب** گویند (٤). مثالش مولوی معنوی فرماید :

بیت ۲

شه۳ بر آن عقل وگزینش که تراست
چون توکان جهل را کشتن سزاست

گواش[بفتح گاف وبعضی [بضم گاف] گفته‌اند وبعد ازگاف واو] رنگ باشد یعنی لون٤ ودر

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ کلمه از«س» است . ۳ـ «س»: سه. (**شه** کلمه ایست که درمقام نفرت گویند). ٤ـ تاعلامت ستاره درصفحهٔ بعدرا«الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) برهان گوید **گرزش** هم آمده‌است . «استاد دهخدا کلمه‌را مصحف **گزرش** = **گزارش** دانسته‌اند(درحاشیهٔ نسخهٔ لغت فرس اسدی ص ۲۱۲ چاپ مرحوم اقبال) . (۲) دربرهان معنی شرح وتفسیرعبارت نیزدارد وبمعنی پیش کش نیزهست ومعنی گذشتن نیز دارد اما صحیح آنست که درین معنی **گذارش** است. (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین). (۳) = **گاویس** ، **گاوودوشه** . **محلب**(عربی)• وبرهان بمعنی تغار دیواره‌بلند نیز آورده است که لوله‌یاناوی مانند جرغتو داشته باشد . (٤) برهان گوید ترجمهٔ خاصیت نیز هست (لغت دساتیری . حاشیهٔ برهان).

فرهنگ [بضم کاف] آمده بمعنی صفت۱ ورنگ .

گرازشـ [بضم کاف وکسر زای معجمه] یعنی خرامندگی ورفتار بناز۲ ودر کشف اللغات [بکسر کاف] آورده واین محل تأمل است وهیچیك ازمؤلفین برین نرفته [اند] ٭(۱)

گشـ [بفتح] خوب وخوش. وبمعنی رفتار باناز وتکبر نیز آمده(۲). و[بضم کاف] بلغم باشد۳ مثال این معنی دریکی ازتصانیف خواجه نصیرالدین طوسی قدس سره که مقالات ارسطاطالیس را ترجمه کرده واقع شده که «درستی روان به کمی گش وخونست واگر سبکی روان بدرستی وی است و درستیش بکمی این اخلاطست ازنیست شدن این اخلاط درست تر٤ وسبکتر گردد» (۳). ودر کلام عمید لویکی نیز بنظر رسیده:

شعر

صدمهٔ تیغ تو عدو کش باد

مغز خصم تو قابل گش باد٭

ودر فرهنگ [بکسر کاف] دل باشد (٤) ودر تحفة السعادة [بضم] **لاك پشت** باشد (٥).

گرایشـ [بفتح کاف وکسر یاء] بمعنی میل وپیچش باشد (٦) شیخ نظامی گوید:

بیت٥

گهی دل برفتن گرایش کند

گهی خواب را سرستایش کند

گاوریشـ بمعنی ابله و بی عقل باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

کی عجب گر گاوریش ابله گوساله ساز

طبع صاحب کف بیضا برنتابد بیش ازین

گوشـ معروف (۷) وروزچهارم ازماه را نیز گویند و آنرا **جوش** نیز گویند. مثالش مسعود سعد گوید:

۱ـ «س»: صفوت. ۲ـ «س»: نیاز. ۳ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ٤ـ «ك»: درست.

٥ـ کلمه از «ك» است.

---

(۱) برهان ندارد. (۲) = **کش**. وبرهان بمعنی کشتی ملاح (مصحف کشتی. حاشیهٔ برهان) ووسوسه ومزاحمت نیز آورده است. (۳) این عبارت ازرسالهٔ تفاحهٔ افضل الدین کاشانی است (ص ٦ چاپ تهران مصحح آقای مینوی) وگش صفرا وسوداست نه بلغم. (ازحاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین).

(٤) = **قلب**. (٥) معنی اخیر در برهان نیست. = **سنگپشت**. **کشف**. (٦) قصد وآهنگ ومیل وخواهش وپیچش ازنافرمانی کردن (برهان). (۷) یعنی: آلت شنوائی آدمی وحیوان، **اذن** (عربی). ودر برهان معنی کنج وگوشه ونظر وانتظار وحفظ ومحافظت نیز دارد.

بیت۱

گوش روز۲ ای‌نگار مشکین خال

گوش بربط بگیر و نیك بمال

ودر فرهنگ بمعنی منتظر نیزآورده واین بیت

مولوی شاهد این‌معنی است :

بیت۳

خلقی نشسته‌گوش مامست‌خوش‌مدهوش ما

نعره‌زنان‌در گوش ماکه سوی شاه‌آ‌ای‌گدا

ونام فرشته‌ای نیز باشدکه موکلست‌برمهمات.

گسترشـ[بوزن‌مضطرب]آنچه توان‌پهن

کرد از فروش مطلقا(۱). مثالش شیخ نظامی

گوید :

بیت۳

بارگاهی بدو نمود بلند

گسترشهای بارگاه پسند

گوهرکش ـ یعنی‌دست‌برنجنی که‌آنرا

مکلل بجواهر کنند. مثالش رفیع‌الدین‌لنبانی۴

گوید :

بیت

زبهر ساعدشاخ‌ابرساخت‌گوهرکش

که قطره‌درخوشابست‌وسبزه‌شبه‌دوان

کذا فی‌الفرهنگ (۲).

گنج‌گاومیشـ۵نام همان گنج گاو که

مرقوم شد(۳).

مع الفاء

گزاف ـ سخن بیهوده و کار عبث باشد

ودروغ رانیزو گیند (٤) . مثالش حکیم‌ازرقی

گوید :

بیت۳

نه‌بجود تو ریا ونه بدست تو ستم

نه بلفظ توگزاف ونه‌بطبع تو‌ملال

ودر فرهنگ بمعنی‌بیحد٦ وبسیارنیزآورده و

باین‌بیت حکیم ازرقی متمسك شده :

بیت۳

توآنکسی که زبهرگزاف بخشیدن

زرسم‌خلق‌همی کم‌شود رسوم‌حساب

گاف ـ بمعنی لاف باشد (۵) .

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ «س» «الف» : روزی. (متن‌از «ك» است) .

۳ـ «س»ندارد . ٤ـ «س» : بستانی . ۵ـ این‌لغت‌وشرح‌آن از«ك»است .

٦ـ «س» بیحید .

---

(۱) ونیزاسم‌مصدراز گستردن . (۲) دربرهان بکسر کاف‌فارسی (**گوهرکش**) نیز آمده‌است‌بمعنی‌گوهردل. (۳) = **گنج‌گاوان** (برهان) . (٤) این‌معنی دربرهان نیست.

(۵) سخنان دروغ‌وگزاف ولاطایل و تجاوز کردن ازحد و اندازهٔخود ونیز بمعنی شکاف (صحیح دربن‌معنی : **کاف**)(برهان) .

مع الکاف التازی



گمدك ـ [بفتحتین] کیپای ۱ کوچك باشد.(۱)
مثالش بسحاق اطعمه گوید:

بیت

از بحر سفره نان نرساند بساحلی
کشتی نان کرش نبود لنگر کدك

گزمازك ـ [بفتح کاف وضم زای معجمهٔ دوم] میوهٔ درخت گز باشد و **گزمازو** نیز گویند(۲).

گورك ـ مصغر گور(۳) ونیز سنگ گازری کذافی ادات الفضلاء.

گرمك ـ مصغر کرم . ونیز باقلائی که در آب جوشانند . (٤)مثال این معنی بسحاق اطعمه گوید:

بیت

آل برمك در کرم کرمك فروش۲ این درند
این سخن نرمك نمیگویم که هست این مشتهر

گوگردانك ـ [بضم کاف اول وفتح دوم] جعل باشد . (٥).

گزك ـ [بفتح کاف و زای معجمه] آنچه بجهت تغییر ذائقه بعد از پیالهٔ شراب خورند(٦).
مثالش شاه طاهر گوید:

بیت۳

هر که مست از می انکار توشد ساقی دور
نقل مجلس بجهنم دهد از بهر گزك

٤ وبمعنی مرضی مشهور که بعربی **تشنج** گویند نیز آمده .*

گردك ـ [بکسر کاف] مصغر گرد. ودیگر خیمهٔ مخصوص پادشاهان باشد . مثالش شیخ

---

۱ ـ «س» : کسای.   ۲ ـ «س» : فروش.   ۳ ـ «س» ندارد.
٤ ـ تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

---

(۱) یعنی پوست پاره‌های شکنبهٔ گوسفند که دوزند وازبرنج وگوشت و مصالح پر کنند و پزند (برهان) .

(۲) = **جزمازج**(معرب). **ثمرة الطرفا وحب الاثل** (عربی) .

(۳) این معنی دربرهان نیست .

(٤) نوعی خربزهٔ پیش‌رس (برهان) . اما گرمك جزازخربزه است .

(٥) = **سرگین گردانك** . **خنفساء**. قیقور(ترکی)(برهان) .

(٦) = **مزه** امروزی . ودربرهان برای مطلق تغییر ذائقه گفته وبمعنی سرمازده نیز آورده است. ومعنی تشنج ، مرض مشهور ندارد.

نظامی گوید :

بیت

دو کردك داشتی خسرو مهیا ،
بر آموده بگوهر چون ثریا

وبمعنی حجلهٔ عروس نیزآمده . مثال‌این‌معنی مولوی مثنوی گوید :

بیت۱

بجز بانگ دفت نبود نصیبی
که‌هستی‌چون‌خصی‌دردور کردك

وبمعنی‌چیستان نیزآورده درفرهنگ و بمعنی **کلانبهٔ**۲ مرقوم(۱)نیزگفته. ۳ودریکی ازنسخ بمعنی زفاف‌آمده (۲) واین بیت مولوی مؤید این معنی است :

بیت

بعدازین اندر شب کردك بفن
امردی را بست جنی همچوزن

گچك٤ـ [بجیم فارسی] بوزن‌ومعنی **غچك** باشد درفرهنگ که **کمانچه** نیزگویند. مثالش خوارزمی گوید :

بیت

زهرموچون‌گچك میکرد فریاد
دل‌اصحاب‌میگشت از غم آزاد

گلناكـ [بضم‌کاف وسکون‌لام وبعدازلام نون] باروی دزباشد کذافی ادات‌الفضلاء ودر کشف‌اللغات **گلشاك** آمده که بجای‌نون شین۵ معجمه باشد ۱ و بمعنی بازوی در گفته چون شاهدی نداشتیم هردومعنی‌رانوشتیم (۳).

گلكـ [بضم‌کاف] مصغرگل . و بمعنی طعنه نیزآمده چنانکه حکیم‌سنائی‌فرماید :

بیت

تاکی‌زراه رشك برین وبرآن‌همی
بهرگل وکلاله خوبان گلك زنیم

۱ـ کلمه از«ك»است. ۲ـ «ك»:کلیه .

۳ـ ازاینجا تاپایان مطلب از«ك» است.

٤ـ این‌لغت وشرح‌آن از «ك» است.

۵ـ «س»: بشین.

---

(۱) نانی که درون‌آنرا پرازحلوای‌قند ومغزبادام وپسته وغیره کنند وپزند .

(۲) دربرهان‌معنی زفاف نیست وبمعنی ترجمهٔ جمله نیزآورده‌است . ومعنی خرگاه که خیمهٔ بزرگ مدورباشد نیزدارد.

(۳) دربرهان صورت ومعنی اخیرنیست .

وحکیم سوزنی نیزفرماید :

بیت۱

گر پیش گل کشم کله مشکبوی تو
برمن گلك مزن که نیندیشم از گلك

ودر فرهنگ بمعنی **کوژده** نیز آورده که صمغی است .(۱) .

گویك ـ مصغر گوی . و دیگر تکمه را گویند(۲) .

گدرك۲ ـ [بهدال ورای مهملتین ـ بوزن بدرک]درفرهنگ سلاح جنگ باشد (۳) .

استادفرخی گوید :

بیت

روزوشب دربرتو گدرك۳ بالیده چو سرو
سال ومه برکف تو بادهٔ آسوده چو رنگ

گوش خزك ـ [بفتح خا و زای معجمه] **هزارپا** را گویند . و **گوش خارك** نیز گویند(٤) .

گوزك ـ[بضم کاف وفتح زای تازی] کعب پا که آنرا **پژول** نیزگویند(٥). ٤مثالش شاعر گوید دراختلاجات:

بیت

گوزك٥ راست گر جهد یکچند
گردد از ناز و کام خوشنومند

ونیز مصغر گوز بهردومعنی(٦)*.

گوشك ـ مصغر گوش. ودیگر صاحب ملازه را گویند و اورا **کام فرودآمده** نیز گویند و درفرهنگ بمعنی آن دو گوشت پاره که مانند دو بادام دردرون دهن برسرحلقوم میباشد و بتازی **لوزتان** گویند آمده. وگوشهٔ فرج را نیز گویند٦ (۷) .

مع الکاف الفارسی



گاورنگ ـ گرز فریدون که بصورت گاوی ساخته بودند. مثالش شمس فخری گوید :

بیت۷

خلیدی بچشم اندرش گاویان
شکستی بتارك برش گاورنگ

و حکیم فردوسی نیز گوید:

بیت

بیامد خروشان بدان دشت جنگ
بچنگ اندرون گرزهٔ گاورنگ

۱ـ کلمه از«ك»است. ۲ـ بجز«ك» :گردك. ۳ـ دردیوان فرخی : دلیر. (ودرین صورت شعرشاهدنتواندبود) . ٤ـ تاعلامت ستاره را «الف»درحاشیه دارد. ٥ـ «س»:کبورك. ٦ـ عبارت اخیراز«ك» است . ۷ـ «س» ندارد .

---

(۱) نوعی ازصمغ است و آن ازبوتهٔ خارجهودانه حاصل شودوعربان **عنزروت** گویند(برهان).
(۲) برهان فقط بمعنی تکمه وگوی گریبان آورده است. (۳) = **گدر** .
(٤) = **گوش خزه. گوش خبه. گوش خز. گوشالنگ.** (٥) = **قوزك** (در تداول عامه) .
(٦)دربرهان معنی مصغر گوز نیست . (۷) معنی اخیردربرهان نیست.

گاومشنگ ـ نوعی ازحبوب باشد که چون پوستش دور کنند بعدس مقشرماند و آنرا **دیوشنگ** نیز گویند.

گالبنگ ـ [بسکون لام ونون] گیاهی است که درمیان غله روید و غوزهٔ کنگره دار کند مانند غوزهٔ لاله ودردرون آن چنددانه باشد که خوردن آن مستی ودیوانگی آرد. مثالش سوزنی گوید:

بیت۱

تا بنگ وکالبنگ بدیوانگی کشند
دیوانه باد خصم تو ازبنگ وکالبنگ

وهربنگ نیز گویند.

گوشت آهنگ۲ ـ همان **گوشت آهنج** مرقوم(۱). و درفرهنگ بمعنی **غلیواج** نیز باشد.

گوک ـ [بوزن خوك] تکمه باشد(۲) وبمعنی جوششی که براعضای مردم پدید آید و پخته نشود(۳) وبمعنی گوساله نیز آمده. کذا فی الفرهنگ(٤).

گنگ ـ [بوزن سنگ] چندمعنی دارد. اول بتخانه باشد درترکستان(٥) دوم رودی بزرگ باشد درهندوستان. بهر دو معنی خسروانی گوید:

بیت۱

تا چون بهار گنگ شد ازروی توجهان
دوچشم خسروانی دو رود گنگ شد

سوم جزیره را گویند. مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

همانگه سپاه اندر آمد بجنگ
سپه همچو دریا و دریا چو گنگ

چهارم شهریست درترکستان. پنجم خم باشد که برپشت پیدا شود مثالش شمس فخری گوید:

بیت

اگرجلال توازچرخ متکا سازد
زبارقدرتو درخط۳ محور افتد گنگ

۱ـ این لغت وشرح آن از«ك» است.
۲ـ کلمه از«ك» است. ۳ـ «س» : حفظ.

---

(۱) قلاب گوشت ازدیگ برآوردن (برهان).
(۲) **تکمه گریبان** وآنرا **گوی گریبان** نیز گویند (برهان).
(۳) =**ثؤلول. زگیل. گوگه. اژغ. قوقه. بالو.**
(٤) = **گوگه**.
(٥) بتکده‌ای ازبتکده‌های چین (برهان).

وبمعنی گوژ پشت نیز آمده مؤید این معنی مسعودسعد گوید :

بیت ۱

بارمنت بسی است برسرجود
زین سبب گشت هرسه حرفش گنگ

وعمید لویکی نیز گوید :

بیت

ای پهلوی که زیر طناب سرادقت
گردون همی خمیده رود بر مثال گنگ

ودر ادات الفضلاء نام بیت المقدس باشد ودر فرهنگ بمعنی بادی که بسبب سودا درتن مردم پدید آید وبدانجهت بن مویها خارش گیرد وتا موی را بر نکنند آرام نگیرند نیز آمده . چنانکه سوزنی گوید:

بیت

تا بر کند حسود تو سبلت بدست خویش
در سبلت حسود تو افتاده بادگنگ

ونام کوهی نیز آورده (۱) وباین بیت فردوسی تمسك نموده :

بیت ۲

یکی زنده پیلست بر کوه گنگ
اگر باسلاح اندر آید بجنگ

گیرنگ ـ نام دیهی است از اعمال باورد . مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

حبذا کیر قاضی گیرنگ
آنکه دارد زسنگ خارا ننگ

گاوشنگ ـ [بفتح شین معجمه] چوبی که گاو بدان رانند و **غاوشنگ** نیز گویند ||و گذشت||(۲).

گریسنگ۳[بفتح کاف وسین مهمله و کسر رای مهمله] مغاك باشد درنسخهٔ میرزا و ||بضم کاف وشین معجمه (۳) || نیز بنظر رسیده ودر فرهنگ ||بکاف تازی (٤) || آورده.

گلبانگ ـ [بضم کاف] آواز بلبل و بانگی که قلندران بیکبار برکشند کذا فی الادات (۵). مثالش حافظ شیراز گوید:

بیت

دلت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد
که در چمن همه گلبانگ عاشقانهٔ تست

۱-کلمه از «ك» است . ۲ـ «س» ندارد .
۳ـ«س» گرسنگ.

---

(۱) در برهان معنی نام شهری درشرق خطا(ختا) که **گنگ دژ** همان است وبمعنی نیکو وخوب وزیبا ونام شهر تاشکنت که چاچ گویند (ظاهرآ کنت مخفف تاشکنت ، تاشکند. حاشیهٔ برهان) نیزدارد. (۲) = **گاوسنگ** (برهان).
(۳) یعنی : **گریشنگ** (امابرهان ندارد. وذیل گریسنگ بمعنی آوازبلبل و بانگ قلندران نیزآورده است) (٤) یعنی: **گریسنگ** ودر برهان **کریشنك** و **کریشك** هم آمده است. (۵) = **گلبام** .

گنگ [بضم کاف] معروف (۱) ودیگر لوله‌ای باشد مجرای آب را که ازسفال سازند (۲) مثال معنی اول شیخ نظامی گوید:

بیت ۱

حقه پر آوازه زیك دربود
گنگ شود چون دهنش پر بود

گوشالنگ [بضم کاف باشین معجمه وفتح لام] همان **گوشخزك** مرقوم که **هزارپا** باشد (۳).
مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

قول ناصح بگوش دلداده
میخلد همچوپای گوشالنگ

گاومیسنگ ۲ - [بسکون واو وسین مهمله وکسرنون] نام مرغکیست از گنجشك بزرگتر وپرهای سراو سفیدمیباشد (٤).

مع اللام

گول - [بضم کاف] بمعنی ابله ونادان [باشد]
مثالش ملاجامی گوید:

بیت ۱

همه مشغولی عالم گولیست
ترك گولی بخدا مشغولیست

و دیگر بمعنی آبگیری باشد که آب تنك در آن ایستاده باشد. مثالش ابوشکور گوید:

بیت

گولی تو ازقیاس که گر ۳ بر کشد کسی
یك کوزه آب ازآن بهمان تیره تر شود

و در ادات بمعنی کوف که جغد باشد نیز آمده و بمعنی آبگیر وجغد ٤ [بکاف تازی (۵)] نیز آورده.

گال - نوعی ازغله که چاورس نیزگویند و بمعنی سرگین گوسفند که ازپشم دبر ودنبهٔ او آویخته باشد نیز آمده. مثال معنی اول مسعودسعد گوید:

بیت ۱

من وغلام وکنیزك بدان شده قانع
که هرسه روز همی یافتیم یك من گال

و درفرهنگ بمعنی فریادبلند نیز آمده چنانکه

---

۱ - «س» ندارد. ۲ - «س»: **گاویسنگ**.
۳ - کلمهٔ از «ك» است. ٤ - «س»: جغد.

---

(۱) یعنی آنکه سخن نتواند گفت. **لال** **ابکم**.
(۲) = **تنبوشه**. **منگ** (بضم اول درتداول مردم قزوین).
(۳) برهان ندارد.
(٤) دربرهان هیچیك ازدوصورت متن وحاشیه نیست.
(۵) یعنی **کول**. ودربرهان بمعنی فریب ومکر نیزهست.

شاعر گوید:

بیت ۱

همچو پروانه بگرد تو پر وبال زنم

هر سحر که بسر کوی تو من گال زنم

وبه‌معنی نوعی از عنکبوت زهر دار که **غنده**۲ نیز گویند هم آورده (۱).

گنگل -[کاف دوم نیز فارسی بوزن صندل] مزاح وظرافت باشد. مثالش مولوی معنوی فرماید:

بیت ۱

چونکه۳ درملکش نباشد حبه‌ای

جز پی گنگل نپوشد جبه‌ای

گاودل ـ بمعنی احمق وبددل باشد (۲).

مثالش سراج‌الدین راجی گوید:

بیت ٤

پیش سپاه شیردلت خصم گاودل

روباه ماده‌ای بریك گله شیر نر

گربال ـ[بفتح کاف] غربال باشد. و[بضم کاف] نام ولایتی است ازفارس که برنج آنجا میشود و مشهورست کذا فی‌الفرهنگ اما [بکاف تازی(۳)] مشهورست۵ و **گلبار** نیز مسموع شد [بضم کاف وآخرش رای مهمله]*.

گردنگل ـ [بفتح کاف ودال وکاف دوم نیز فارسی وسکون راء ونون] ابله و بی‌اندام بود ودیوث را نیز گویند.

گول ـ[بفتح کاف وسکون واو] پشمینه‌ایست با موهای آویخته که درویشان دارند و بعربی **دلق** گویند کذا فی‌الادات‌الفضلاء.

گسیل ـ [بضم کاف و کسر سین مهمله] دفع کردن وفرستادن باشد(٤) مثالش سراج‌الدین راجی گوید:

[بیت]

پی عشرت باو دمساز گشتم

گسیلش کردم وخود باز گشتم

گریال ـ [به‌یای حطی. بوزن غربال] یعنی آن تختهٔ هفت‌جوش که چون طاس بن سوراخ که

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ «س» : کیرغنده ؛ «الف» : یرغنده (متن از «ك» است). ۳ـ مع الاسف نسخهٔ «ك» ازاینجا تا اواسط حرف لام (که درجای خود بدان اشاره خواهیم کرد). افتادگی دارد.

٤ـ «س» ندارد. ۵ـ ازاینجا تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان معنی دورمقابل نزدیك وغوزه وغلاف پنبه و شغال (مخفف شگال. حاشیهٔ برهان.) وغلطیدن وفریب‌دادن وخروس نیزدارد.

(۲) برهان ندارد.

(۳) یعنی: **کربال**.(واین صحیح است، وبرهان نیزاین صورت‌رادارد).

(٤) = **گسی**. ودربرهان معنی وداع کردن نیزدارد.

برسرآب‌انداززند و **گری** گویند پس شود و در آب‌فرورود، چوبی برآن‌زنند تابدانند که یك گری گذشته‌است . مثالش‌شاعر گوید :

نظم[۱]

دانی چراست نالهٔ گریال[۲] هر گری

یعنی که این سرای مقام‌درنگ‌نیست

گلگل ـ [بفتح کافین] در فرهنگ بمعنی نوعی از لیمو که مقدار نارنجی شود وچنـان ترش‌باشد که سوزنی در آن‌خلانند و بگذارند بعداز زمانی بیرون کشند سوزن گداخته‌شود. و [بضمتین] نام داروئی بود[۳] که **مقل** نیز گویند .

گوگال ـ [کاف دوم نیز فارسی . بوزن رومال] **جعل** باشد که **خنفساء** نیز گویند(۱).



گاودم ـ بوق کوچك باشد یا نای روئین که برصورت دم گاو ساخته‌باشند ودروقت جنگ زنند وبه**نفیر** مشهورست کذا فی‌التحفه. ودر ادات‌الفضلاء چیزیست که‌دو وقت بردرپادشاهان زنند و در روزجنگ زنند و بعربی آنرا **بوق** گویند(۲). مثالش شهنـامه‌فرماید* :

بیت

سفیده چو زد نای روئینه خم

خروش آمد و نالـهٔ گاودم

گل گندم ـ [بکسر کاف اول و فتح دوم وسکون‌لام] بیخ گیاهی که پنج‌شش‌دانهٔ گندم‌بهم چسبیده را ماند(۳). کذا فی‌الفرهنگ[۴] اما ۱ چنین مسموع‌شد که ازقسم نباتات نیست بلکه از ارضیاتست وآنرا **گوزگندم** نیز گویند [بفتح کاف] ومعرب آن **جوزجندم**[۵] است ودر میان‌آن‌چیزی‌بشکل گندم‌میباشدوازادویهٔ‌مسمن مبهی‌است وفعل عجیب‌ازخواص‌آن‌منقولست که اگر یك دورطل آنرا باده‌رطل آب‌وعسل‌ممزوج کنند فوراً شراب مسکرمیشود*.

گاوچشم ـ گلی باشد که بعربی **عرار** گویندش [بعین‌مهمله و رائین مهملتین . بوزن قرار] کذافی‌السامی. ودر کتب‌طبی بمعنی‌نوعی ازبابونه‌باشد که‌آنرا **بابونهٔ گاو** گویند(٤) . مثالش‌شیخ‌نظامی‌فرمـاید :

۱ـ کلمه از «ن» است. ۲ـ «س» : گریان.
۳ـ کلمه در«الف» زیرسطردرحاشیه است. ٤ـ تاعلامت ستاره‌را «الف»درحاشیه دارد. ٥ـ «س»: چندم.

---

(۱) رجوع به **گوگردانك** شود . (۲) برهان‌ندارد. (۳) برهان گل گندم ندارداما گوزگندم‌را آورده‌است. (٤)دربرهانست که‌آنرا بعربی **عین‌البقر** ودرموصل **شجرة الکافور** وبیونانی **فرباليون** خوانندو گویدبعضی گویند نوعی ازانگور کوهی است که بعربی‌عین‌البقر خوانند. وبمعنی‌فراخ‌چشم‌نیزآورده‌است .

بیت۱

زبس کش گاوچشم و پیلگوشست

چمن چون کلبهٔ گوهرفروش است

گورچشم ـ یعنی جامه که بر آن چشم گور بسیار نقش کرده باشند و آنرا بعربی **معیر** خوانند [بضم میم و فتح عین مهمله و یای حطی مشدد] مثالش شیخ نظامی فرماید :

بیت

فزاکندی از گورچشم حریر

بپوشیدو فارغ شد از تیغ و تیر

گام ـ بمعنی قدم باشد(۱). مثالش اخسیکتی گوید در تعریف اسب :

بیت

گامی همی نهاد گشاده‌تر از امل

در رهروی کشیده‌تر از قد انتظار

گزم ـ [بازای فارسی] درمؤید نام درختی است [واشعار بحر کتش نکرده]. ودر تحفة السعادة [بضم کاف] نام مردیست. ودرفرهنگ [بفتح کاف و سکون زای فارسی] درخت گز باشد. (۲) .

گلبام ـ بانگی که قلندران بر کشند (۳)و کوس که بنوازند . مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت۲

بختش بصبح خیزی تا کوفت کوس دولت

گلبام کوس او را دستان تازه بینی

گترم ـ [بضم کاف و راء و سکون تاء] سخنی که از حد گوینده متجاوز باشد و **لاف و گزاف** نیز گویند .

مع النون

گردبندن ـ [بفتح کاف و باء و دال و سکون رای مهمله] بمعنی گردن بند باشد در تحفه(٤). مثالش حکیم رودکی گوید :

بیت

بزرگان جهان چون گردبندن

تو چون یاقوت سرخ اندر میانه

۱ـ «س» ندارد .

۲ـ کلمه از «ن» است .

---

(۱) دربرهان معنی مسافت مابین پایها در وقت راه‌رفتن و معنی لجام (مخفف لگام . حاشیهٔ برهان) ومعنی روستاودهکده نیزدارد .

(۲) دربرهان بضم اول درخت سده است که **پشه‌غال** و **شجرة البق** باشد وبمعنی اندوه ودل تنگی هم بنظر آمده است (مصحف گرم. حاشیهٔ برهان) .

(۳) = **گلبانگ** .

(٤) برهان ندارد .

و ۱ استاد لامعی‌جرجانی نیزگوید :

بیت

چون‌گوشوار اوست بزردی رخان من
همچون سرشك دیدهٔ من گردبندنش*

گواران۲ ـ یعنی‌گوارا۳. مثالش امیر خسروگوید .

بیت

همی ریزی بیاری خون یاران
همین باشد سزای دوستاران
بخون بیدلان خود مکن خوی
که کس‌را نامد۴ این‌شربت‌گواران

گن و گین ـ یعنی‌صاحب وخداوند واین لفظ را مفرد استعمال نکنند بلکه با کلمه ترکیب کنند چون غمگن و شوخگین . کذا فی‌التحفة وبخاطر میرسدکه این‌دولفظ‌مختصر **آگن وآگین** مرقوم باشد بمعنی دوم و سوم یعنی آنچه‌جوف‌چیزی بآن پرکنند وپرکننده وپرشونده (۱) . مثال اول شیخ سعدی گوید :

بیت

قلم بطالع میمون و بخت بد رفتست
اگر تو خشمگنی ای‌پسر وگر خشنود

مثال‌دوم‌خاقانی‌گوید :

[بیت]

مرگ از پی خلاص تو غمخوار واسطه‌است
جان کن نثار واسطهٔ غمگین چه مانده‌ای

گران ـ [بکسر] بمعنی ضدارزان باشد یعنی پرقیمت. وبمعنی سنگین‌نیزآمده‌که ضد سبك‌باشد وبرشخصی که‌ممل‌ومکروه‌طبایع‌باشد نیزاطلاق‌کنند۱. مثال معنی اول شیخ سعدی گوید :

بیت

اگر یك پشیز آورد سر مپیچ
گرانست اگرراست‌خواهی‌بهیچ

مثال‌معنی‌دوم‌حکیم‌فردوسی‌گوید :

[بیت]

چو تنگ اندر آورد با او زمین
فرو هشت گرز گران را بزین

۱ــ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .

۲ــ بجز «غ» و «ن» :گوران .

۳ــ «س»:گورا .

٤ــ «س»: ماند .

---

(۱) برهان‌بمعنی صفت‌گرفته است هرگاه باکلمه‌ای ترکیب شود . وبضم اول‌گن‌را‌مخفف **گند** داندکه **خصیه** است.

ومثال این دو معنی خواجه آصفی نیز دریك بیت
گفته چون بغایت خوب گفته مرقوم میشود که:

بیت

فروخت رطل گران‌را بعالمی زاهد
که صدهزار بلا بر گران‌فروش رسد

مثال معنی سوم(۱) شیخ سعدی گوید :

[بیت]

گر گرانی به‌پیش شمع آید
خیزش اندرمیان جمع بکش
ورشکرخنده‌ایست‌شیرین لب
آستینش بگیرو شمع بکش*

گرازان ـ یعنی خرامان و جلوه کنان ؛
وجمع گراز(۲). مثالش فردوسی بهردو معنی
گوید :

بیت

گرازان گرازان‌نه‌آگاه ازین
که بیژن نهادست بر بور زین

گـزارشـ [بضم کاف] همان **گزارش**
مرقوم . مثال معنی اول (۳) زراتشت بهرام
گوید :

شعر

چو بشنید دغدو گزارش خواب
سوی خـانه بگرفت رفتن شتاب

گلزریون ـ دو معنی دارد در فرهنگ
اول شهریست که در آنطرف چاج واقعست ؛
مثالش فردوسی گوید :

شعر۲

سپهدار با لشکرو گنج و تاج
بگلزریون زانسوی شهر چاج۳

ونام‌رودیست که بآن‌شهر منسوبست مثال این
معنی‌هم او(٤) فرماید :

بیت

بدی‌نام‌آن رود گلزریون٤
که بد دربهاران‌چودریای‌خون

گلنگبینـ [بضم]نام ترکیبی‌چون گل‌قند
اما٥ گلقندممزوج ازگل‌وقندست وگلنکبین
ازگل وعسل. مثال ابومنصور عمارة بن محمد
مروزی گوید :

بیت

گربر کران دجله کسی نام اوبرد
آب انگبین‌ناب شود، گل گلنکبین

۱ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد. ۲ـ کلمه از «ن» است.
۳ـ «س» : تاج. ٤ـ «س» : گلزیون.
٥ـ «س» : اماچون .

---

(۱) برهان معنی اخیر را ندارد و بضم اول گوید معنی گندم‌وجو دروکرده که با خوشه باشد دارد .

(۲) یعنی: خوك نر. (۳) یعنی : معنی‌تعبیرخواب . (٤) یعنی: فردوسی ؛

گلیون ـ [بوزن مفتون] نوعی ازاقمشه که هفت رنگ باشد و **انگلیون** نیز گویند.(۱).

گریون ـ بوزن ومعنی همان **بریون**۱ که نام علتی است.(۲).

گاوآهن ـ آهنی باشد که برسرخیش نصب کنند وزمین را بآن شذیار کنند. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت۲

کشاورز بر گاو بندد لباد
زگاوآهن وگاو جوید مراد

گرازیدن ـ یعنی به تبختر ونازرفتن و خرامیدن. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت۲

تا زگرازیدن وچمیدن گویند
درچمن خرمی چمی وگرازی

گزین ـ [بضم کاف] گزیده ومنتخب باشد. و دیگر اسم فاعل باشد چون خلوت گزین. و دیگر بمعنی امر بگزیدن. مثال معنی اول خلاق المعانی گوید:

بیت

چومن گزین سخنها بخدمت آوردم
مرا زبهر۳ چه تشریف بر گزین ندهند

ومثال دوم انوری گوید:

نظم۳

دندان سنان آسمان خراش
آغوش کمند آشتی گزین

و مثال معنی سوم مولانا جامی گوید:

شعر۳

زمانی باخود آ این بیخودی چند
خردمندی گزین نابخردی چند

گرگن ـ [کاف دوم نیز فارسی ومکسور] یعنی صاحب جرب. مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت

گرنخواهی رنج گر، ازگرگنان پرهیز کن
جهل گرست ای پسر، پرهیز کن زین زشت گر۴

و **گرگین** نیز آمده [بزیادهٔ یاء] (۳) چنانکه۵ حضرت شیخ بهاءالملة والدین العاملی قدس سره گوید:

۱ـ بجز «س»: **پریون**. ۲ـ «س» ندارد.
۳ـ کلمه از «ن» است. ۴ـ «ن»: کرد.
۵ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) مخفف انگلیون(حاشیهٔ برهان). وبرهان گوید آنرا **بوقلمون** نیز گویند.
(۲) = **قولبا** (غربی). **گرازون**. (۳) در برهان گرگن بضم اول وثالث بمعنی **دلمل** که غله ایست که هنوزخوب نرسیده باشد وگاهی درآتش بریان کنند و خورند. وگرگین بضم اول نام پهلوانی ایرانی پسر میلاد داشته شده است.

بیت

بز تو گر از صبر نگشاید دری

از سگ کرگین کبران کمتری

گونه گون – یعنی لون لون و رنگارنگ، خلاق المعانی گوید:

شعر۱

پرجوش دیگ سینه چه داری چو میپزند

در مطبخ ابیت ترا گونه گون طعام

و **گوناگون** نیز گویند چنانکه۲ شیخ سعدی گوید:

بیت

آن پر از لاله‌های رنگارنگ

وین پر از میوه‌های گونه گون

مثال هر دو را فخرالدین گرگانی نیز گوید:

بیت

سرایان بود چون بلبل همه راه

بگوناگون سرود و گونه گون راه

گوزبن – یعنی درخت گردکان. حکیم سنائی گوید:

بیت

کرده‌ای همچو گوزبن گردن

از چه از عشوه وزقفا خوردن

گلان – [بضم کاف] یعنی نان میده که بمقدار کف دست سازند ودر روغن بریان کنند و نو پوست۳ شوم و در شیره اندازند بغایت لذیذ باشد. مثالش سوزنی گوید:

بیت۴

رخ احباب تو طریست چه گل

خوش و شیرین تر از گلان و گلاج

[و معنی گلاج مرقوم شد] و گلان بمعنی افشاننده نیز باشد. مثالش زراتشت بهرام گوید:

بیت۱

سحرگه باد بر گل گلانست

ز درد آن فغان بلبلانست

گلاندن و **گلانیدن** یعنی افشاندن و افشانیدن(۱).

گردن – معروف(۲) وجمع آن گردنها باشد ودیگر بمعنی قوی و باقدرت باشد۵ وجمع آن گردنان باشد.* مثال هردو معنی حکیم سنائی گوید:

بیت

کرده دررشته رمح طره افکن

مهرهٔ گردن بسی گردن

۱ـ کلمه از «ن» است. ۲ـ اصل: چنانچه.

۳ـ «س»: پوشت. ۴ـ «س» ندارد.

۵ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان بمعنی تکان وافشان وجمع گل نیزهست.

(۲) یعنی: قسمتی ازبدن که میان سروتنه قرار دارد. عنق. جید(عربی).

مثال جمع بمعنی دوم خاقانی گوید :

بیت

اوسر گران یا گردنان من درپی اش بر سرزنان
دلها دوان دندان کنان دامن بدندان دیده ام

گمان ـ [بضم کاف] بمعنی شك باشد ضد یقین(۱)
حکیم خاقانی گوید:

[بیت]

دیدن ونادیدنش بود بنزدیك خلق
که چوجمال یقین که چوخیال گمان

وازین بیت حکیم عنصری نیز ظاهرمیشود که
گمان بمعنی اندیشه وخیال نیز آمده باشد که:

بیت۱

چنان ترسد ازتو گمان مخالف
که گوئی تو اندر میان گمانی

گیوگان ـ [بکسر کاف] بمعنی گیو واولاد
اوباشد فردوسی گوید:

[بیت]

هشیوار وز تخمهٔ گیوگان
که ازدردوسختی نگردد ژکان

و همچنین اولاد کشواد را **کشوادگان** و
اولادکاوه را **کاوگان** گویند چنانکه۲ درشهنامه
آمده ودرفرهنگ مسطورست که گیوگان نام یکی
ازپهلوانان باشد که پسرش گرازه نام داشت و
این معنی محل تأملست.(۲)

گذاردن وگذاشتن ـ یعنی وضع کردن
ونهادن(۳) مثالش نیز آمده۳ . مثال دوم بمعنی
اول(٤) شیخ سعدی گوید:

[بیت]

مشقت نیرزد جهان داشتن
گرفتن بشمشیر وبگذاشتن

مثال اول بمعنی دوم (٥) استاد قطـران
گوید:

[بیت]

وربدولت روزگارازچرخ بگذارد سرم
خادم آن درگهم جاوید وخاك آن درم

مثال دوم بمعنی دوم (٦) فردوسی گوید:

بیت

ورا خواندندی کوگرد گیر
که از کوه بگذاشتی تیغ وتیر

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ اصل: چنانچه.
۳ـ کذا عبارت ناقص است درهمهٔ نسخه‌ها وعلی‌الظاهر بجای این‌عبارت ناقص بایدجملهٔ
«و بمعنی گذرانیدن نیز باشد» می بود چه در سطور بعد باین معنی اشارت میکند .

---

(۱) برهان ندارد.
(۲) درشاهنامه نیزهمان بمعنی اولیست ودرمورد گرازه نیزازخانوادهٔ گیومراد بوده است
نه پدراو.(شاهنامه چاپ بروخیم ص۱۰۸٤ ج۲) (۳) دربرهان معنی گذرانیدن نیزدارد .
(٤)یعنی: وضع کردن ونهادن.
(٥)یعنی: مثال گذاردن بمعنی گذرانیدن.
(٦)یعنی: مثال گذاشتن بمعنی گذرانیدن .

گنج روان ـ یعنی **گنج قارون**. مثالش اسفرنگی گوید:

بیت

گر سپاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ
دشمن ملك دهد گنج روان نعل بها

گولخن ـ یعنی **گلخن**(۱). مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت۱

شکوه و بوش تو وحشمت ترا چه زیان
ز گفت و گوی۲ دوسه خاکپاش گولخنی

ومولوی مثنوی نیز گوید:

بیت۱

هر کرا گلشن بود بزم و وطن
کی خورد اوباده اندر گولخن

گوزن ـ گاو کوهی باشد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت۱

درو دید چون اژدها در گوزن
بخشمی که دورافتد ازسنگ وزن

گردگریبان ـ بمعنی پیرهن باشد در فرهنگ(۲).

گراروں ـ [بفتح کاف با رای مهمله وبعد از الف رای مهملهٔ مضموم] مرضی که پوست بدنرا ضایع کند **وانروب وگر** نیز گویند و بعربی **جرب**۳ خوانند(۳).

گاویزن ـ [بواو وزای معجمه بوزن باریدن] چیزی که از زهرهٔ گاو برآرند چنانکه ٤ **حجرالتیس** را اززهرهٔ بز کوهی، وآن چیزی است که در زردی مشابهت بزردی بیضهٔ مرغ دارد وچون اززهره بیرون آرند محکم نباشد اندك زمانی دردهان گیرند محکم شود وآنرا **مهرهٔ زهرهٔ گاو** نیز گویند وبعربی **جاویزن** گویند(٤).

۱ـ «س» ندارد.

۲ـ کلمه در «الف» درحاشیه بالای سطراست.

۳ـ «س»: چرب. ٤ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) یعنی: آتشگاه حمام. **تون**.

(۲) = یك تهی. سربال (عربی) (برهان).

(۳) = **گریون. بریون. پریون. قوبا. داد**.

(٤) = **گاوسنگ. گاوزهره**.

گرائیدن ـ [بوزن سرائیدن] یعنی میل کردن و آهنگ کردن و دیگر بمعنی پیچیدن باشد. گویند سر گرائید یعنی سر پیچید. و صاحب فرهنگ منظومه بمعنی حمله بردن نیز آورده و گفته:

بیت ۱

حمله بردن بود گرائیدن
کارزار ست جنگ و کوشیدن

گرگان ـ [بضم کاف] نام ولایتی است مشهور که تعریب آن **جرجان** است. وجمع گرگ نیز باشد.(۱) مثال هر دو معنی فخرالدین جرجانی گوید:

[بیت]

چنان بی بیم وایمن کرد گرگان
که میشان را شبان گشتند گرگان

گزیدن ـ بریدن بدندان و بدندان گرفتن و ترسیدن. و بر نیش زدن حیوانات بغیر دندان نیز اطلاق کنند(۲).

گزردن ـ [بضم کاف و فتح زاء ودال] چاره کردن باشد. **گزریدن** مثله(۳).

گوسپندکشان ـ نام عید قربان باشد.

مثالش رودکی گوید:

بیت ۱

خجسته باد ترا عید گوسپند کشان
که تو همیشه درخت خجستگی کاری

گوهران ـ بمعنی ۲ عناصر اربعه باشد. مثالش اسفرنگی گوید:

بیت ۱

طاهر پاک گوهر آن کز نظر سعادتش
فیض کمال قدسیان یافت مزاج گوهران

گوی گردان ـ همان **گوگردانك** ۳ مرقوم یعنی **جعل**(٤).

گریوان ـ یقهٔ جامه و پیراهن باشد و **گریبان** نیز گویند چه **گری*** ، گردن و **وان** و **بان** ٤ نگاه دارنده باشد، یعنی نگاهدارندهٔ گردن(٥).

گرمابان ـ [بفتح] حمام باشد که **گرمابه** و **گرماوه** ٥ نیز گویند. مثالش بدیع سیفی گوید درقسمیه:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س»: یعنی.
۳ـ «س». **گوی گردانك**. ٤ـ «س»: یان.
٥ـ «س»: گراماوه.

---

(۱) دربرهان معنی اخیر نیست وبمعنی دشت وبیابان نیز آورده است.

(۲) دربرهان بضم اول معنی انتخاب کردن وبرچیدن نیزدارد.

(۳) صورت اخیر دربرهان نیست. (٤) = **خنفساء**. **سرگین گردانك**.

(٥) **گر** درتداول امروز(**گل** مبدل آن درتداول مردم قزوین) بمعنی گردن است نه گری.

بیت

بیانک ماهی بریان وریش بزغاله
بحرمت رسن و دلو چـاه گرمابان

کذا فی‌الفرهنگ(۱) .

گلیگان ـ گیاهی بدبو که **کماو گل گنده** نیز گویند.

گوردین ـ [بهرا ودال مهملتین . بوزن دوربین] گلیم باشد . مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

سلاحت بهردین بهتر که زنبوراز پی‌شهدی
چو گیلی گوردین پوشست‌وژوبین کرده ماکانی

و در فرهنگ [بکاف تازی(۲)] آورده . و **گوردی** [بحذف نون] نیز گویند(۳) .

گزاردن ـ ادا کردن ونقش باریك کردن.

گزاریدن مثله(٤) .

گشن ـ [بضم کاف وسکون شین] نر باشد که بتازیش فحل گویند (٥) . مثالش مولوی معنوی گوید :

بیت

آن مه که زپیدائی۱ در چشم‌نمی‌آید
جان از مزهٔ عشقش‌بی‌گشن همی‌زاید

و بمعنی طالب‌نر شدن وبارگرفتن مادهٔ سایرحیوانات نیزآمده ومؤیداین دومعنی‌شیخ نظامی‌فرماید:

بیت

زدشت آن‌گله را در هرقرانی
بگشن آید تکاور مـادیانی
بفرمان‌خدازوگشن۲ گیرد
خداگفتی شگفتی‌درپذیرد

گورخان ـ نام پادشاه ختن (٦) . ونیز نام بهرام‌گور.مثال معنی‌اول شیخ‌نظامی گوید:

بیت

قدرخان زچین‌گورخان ازختن
دبیس از مداین ولید از یمن

۱ـ «س»: بیدای .

۲ـ «س»: کش .

---

(۱) در برهان مخفف گرمابه بان نیزدانسته شده است .

(۲) یعنی : **کوردین** .

(۳) برهان این صورت را ندارد. وکوردین را بمعنی جامهٔ‌پشمین نیزآورده است

(٤) دربرهان گزاریدن معنی سخن گفتن وگزرانیدن یعنی درگزار کردن نیزدارد .

(٥) و درخت خرمای نر و در برهان بمعنی بار ور شدن درخت خرما نیز هست .

(٦) لقب ملوك گورخانیه یاقراخطائیه. (حاشیهٔ برهان. مصحح دکتر معین) .

مثال معنی دوم امیرخسرو گوید:

بیت۱

چرخ از آن گورگیری بهرام

گورخان زمانه کردش نام

گوهریدن۲ ـ یعنی چیزی را بچیزی بدل کردن.

گروگان ـ مرهون. وآلت تناسلی که بتازی **قضیب** گویند(۱). مثال معنی اول امیر خسرو گوید:

نظم۳

شه گم گشته هوش یافته جان

بچندین حسرتش جانی گروگان

مثال معنی دوم سوزنی گوید:

شعر۳

تازبازان چو۳ ترا پیش گروگان آرند

تا یکی درنگری کون بگریبان آرند

گون ـ [بوزن خون] یعنی لون ورنگ مطلق. مثالش حکیم قطران گوید:

بیت۱

منم غلام خداوند زلف غالیه گون

که هست چون تن من زلف او نوان۴ ونگون

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی صفت وطرز نیز آورده چنانکه حکیم سنائی گوید:

بیت۱

آنچه امر تو کرد از هرگون

نیست کس را که این چه یا آن چون

گلچگان ـ [بضم کاف وکسر جیم فارسی] نام درختی است۵ وبرنوعی از مصنوعات آتشبازان۶ نیز اطلاق کنند*.

گره گردان ـ نام بازیی باشد.

گزاونگان ـ [بضم کاف وواو وکاف دوم نیز فارسی] بمعنی شتاب باشد و **گزافرنگان** و **گزاورنگان** نیز گویند. مثالش شاعر گوید(۲):

بیت

ماه از آن میرود گزاونگان

که کند گرد خانهٔ تو طواف

گنج فریدون ـ نام نوائی که مطربان نوازند. مثالش استاد منوچهری گوید:

بیت

بر گل بر۷ عندلیب گنج فریدون زدست

لشکر چین در بهار بر که و۸ هامون زدست

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ این لغت وشرح آن از «ن» است.
۳ ـ کلمه از «ن» است. ۴ ـ بجز «ن»: توان.
۵ ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۶ ـ «س»: اشبا.
۷ ـ در دیوان منوچهری: تر. ۸ ـ در دیوان منوچهری: خیمه به

(۱) دربرهان معنی بنده وعبدهم دارد. (۲) نام این شاعر در جهانگیری اوحدی مراغی است.

گسستن ـ [بضم کاف] یعنی بریدن وجدا شدن رشته وامثال آن و **گسیختن**۱ نیز گویند(۱).
مثال اول مولوی معنوی گوید:

بیت

شیر خدا بند گسستن گرفت
ساقی جان شیشه شکستن گرفت

گوارشن ـ [بفتح کاف] همان **گوارشت** مرقوم(۲).

گساردن ـ خوردن باده و غم واندوه را گویند وبرخوردن غیر اینها۲ اطلاق نکنند(۳).

گرایستن ـ [بفتح کاف وتای قرشت و کسریای حطی] یعنی میل کردن(۴).

گهزن ـ [بفتح کاف وزای معجمه] یکی از افزار کفشگران باشد. حکیم سوزنی گوید:

نظم۳

گمان برم که بزراقی و بحیله گری
زکلك وگهزن وسنگ تراش ونشکرده

گوپان ـ [ببای فارسی] بوزن ومعنی **چوپان** کذا فی المؤید(۵).

مع الواو



گاو ـ معروف(۶) ونیز بمعنی صراحی که بصورت گاو سازنده آمده. (۷) مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت۴

آن لعل لعاب ازدهن گاو فرو ریزه
تا مرغ صراحی کندت نغمه سرائی

گرگاو ـ [بضم کاف] نوعی ازپاافزار که شاطران وپیاده روان پوشند(۸). مثالش آذری گوید:

بیت

بجست وجوی تو گردون چو عزم راه کند
زخام ثور کند پای ماه را گرگاو

گردرو ـ [بکسر کاف] یعنی عقد مرواریدی که زنان بردورروی بندند(۹) چنانکه مولانا محمد عصار گوید:

۱ـ «س»: گسختن. ۲ـ «س»: درنهان ۳ـ کلمه از«ن» است.
۴ـ «س» ندارد. ۵ـ بجز«ن»: ریزد.

---

(۱) برهان هیچیك ازدوصورت را ندارد. (۲) برهان گوارشن ندارد. = گوارش.
(۳) برهان بمعنی گذاشتن نیزدارد (۴) **گراییدن**. قصد وآهنگ ومیل وخواهش ـ کردن وپیچیدن که نافرمانی کردن باشد (برهان). (۵) = **شبان**. برهان **گوبان** را نیز گوید آمده است بمعنی **گواره بان** یعنی چرانندهٔ گاومیش. (۶) یعنی چارپای سم شکافته ونشخوار ـ کنندهٔ شاخدار. **ثور**، **بقر** (عربی). نرآنرا درتازی **ورزو** (ورزاو) گویند. (۷) در برهان معنی مسافت سه کروه زمین وگرد ومبارز ودلیر (**گو**) نیزدارد. (۸) به **گرگابی** شهرت دارد (برهان). (۹) دربرهان معنی اطراف ودور نیزدارد.

شعر

زجزعش رشتهٔ لؤلؤ گسسته

زگوهر گردرو برروی بسته

گرو ـ [بفتح کاف وراء] بمعنی رهن باشد که **گروگان** نیز گویند . مثالش شیخ نظامی گوید:

[بیت]

همان آرایش خود نیز نو کرد

بدین اندیشه صددل در گرو کرد

وبمعنی سبق وآنچه بدان شرط کنند در لعبها نیز آمده(۱)چنانکه۱ شیخ آذری گوید :

بیت۲

نکرده قصدبه‌صوبه دربساط جهان

بحسن سابقه از کاینات برد گرو

و [بکسر کاف] امر باشد به گرویدن وایمان آوردن (۲) چنانکه مولانا جامی گوید:

بیت

گفت با واهب روزی بگرو

ورنه زین مایده برخیزوبرو

گو ـ [بفتح کاف] بمعنی مغاك باشد ودیگر دلیر ومبارزویل راگویند(۳). مثال معنی اول سیف الدین اسفرنگی گوید:

بیت

ای زقهرتو بحروکان در جوش

وی زقدر تـو آسمان در گو

مثال معنی دوم حکیم فردوسی فرماید:

بیت

وراسام یل گفت برگرد و رو

بگو آنچه دیدی بمهـراب گو

گردو ـ [بکسر کاف وضم دال] **جوز** باشد که **گردگان** نیز گویند . مثالش احمد اطعمه گوید :

[بیت]

گفتم ازگردو درون میخواهم ازخرما برون

گفت کم کن قصه کاینجا گردران باگردنست

گواچو۳ ـ [بضم کاف وجیم فارسی] آن

۱ـ اصل: چنانچه .   ۲ـ «س» ندارد.

۳ـ بجز«ن»: گواجو.

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) برهان فقط گرویدن دارد.

(۳) = **گاو**(برهان). ودربرهان بضم اول بمعنی **گوی** باشد که باچوگان بازندوتکمهٔ جامه وگریبان (= **گوك** . **گوی انگله** . **گوی**) وخرد وکوچك وامر بگفتن نیز هست .

ریسمانی که درایام نوروز در خانه‌ها بندند و برآن نشینند و**بادپیچ** نیزگویند(۱).

گزمازو ـ [بفتح کاف وضم زای۱ معجمه] همان **گزمازك** مرقوم(۲).

گنج گاو ـ نام لحنی از جملهٔ سی لحن باربد . مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت۲

چو گنج گاو راکردی نواسنج
برافشاندی زمین هم گاو و هم گنج

ونیزنام یکی از گنجهای هشتگانهٔ خسرو پرویز که آنرا **گنج بار** نیزگویند|| وگذشت|| کذافی المؤید. ودرفرهنگ نام گنجی است از جمشید و آن دو گاومیش زرین بود چشمها از یاقوت که درون آنها پرازانار وسیب وبهی زرین بود که جوف میوه‌های مذکورپرازدر خوشاب بود وبرآن گاوها نام جمشید کنده بودند این گنج بدست بهرام گورافتادوجمیع را فروخته به محتاجان بخشید مثالش خاقانی گوید:

بیت۲

مرا چون دعوت عیسی است عیدی هرزمان دردل
دلم قربان صید فقر و گنج گاو قربانش

وآنرا **گنج گاوان** نیزگویند(۳).

مع الهاء



گاه = وقت باشد . مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت۲

گاه آن آمد که بامردان سوی میدان شویم
یك ره ازایوان برون آییم وبرکیوان شویم

ودیگر **تخت** راگویند. مثالش معروفی گوید :

بیت۲

زگنجه چون بسعادت نهاد روی براه
فلك سپرد بدو گنج وملك وافسر وگاه

ودیگر بوته باشد که سباکان سیم و زر در آن گذارند. مثالش حکیم فرخی گوید :

بیت۲

جهان بحشمت۳ تو ازعوار پاك شدست
بدان مثال که سیم نبهره اندر گاه

وبمعنی جای نیزباشد چنانکه۴ گویندچراگاه وحربگاه و امثال آن . وبمعنی زودنیزآمده . مثالش شرف الدین شیرازی صاحب وصاف گوید:

۱ـ «س» «الف» «کاف» «ن»: رای . (متن تصحیح قیاسیست).

۲= «س» ندارد.

۳ـ «س» «ن» : زحشمت . (متن از «الف» است) . ۴= اصل : چنانچه .

---

(۱) گواچه . گازه . (۲) = جزمازج (معرب) ثمرة الطرفا ـ حب الاثل .

(۳) = گنج گاومیش .

بیت

گرچه گشتست اولیا سان گاه خیز

تازه گردان از شراب ایمان صلح

۱ ودرفرهنگ بمعنی صبح نیزآمده (۱) و از بیت مرقوم اینمعنی نیزمستنبط میشود*(۲).

گلغنجه- [بضم کاف وغین معجمه] سرخاب زنان باشد(۳). مثالش اسفرنگی گوید:

بیت۲

دل از فرقت و نـاز دلبر

چو گلغنچه خون گشت ته ته

گذرنامه- خط جواز باشد. مثالش شهید فرماید:

[بیت]

همه دیانت ودین چوونیك رائی کن

که‌سوی خلدبرین باشدت گذرنامه

گرویده - [بکسر کاف] یعنی ایمان آورده(٤). حکیم انوری گوید :

[بیت]

اعجاز تودرامروزارت نه‌بحدیست

کز خلق بمانند یکی ناگرویده

گستریده-[بضم کاف] یعنی پهن کرده(٥).

مثالش اخسیکتی گوید:

بیت

چون مهرمایه برهمه‌عالم‌فشانده‌ای

چون‌ابرسایه‌برهمه کس گستریده‌ای

و**گسترده** نیزباین‌معنی است(٥).

گنبذه - [به‌نون وبا وذال معجمه. بوزن بتکده] گل رسیده که هنوز نشکفته باشد و بعربی **جنبذه** گویند(٦). خاقانی گوید :

بیت

گرزش چولاله‌بودرد البرز راوگوید

افلاك را به گنبذهٔ نستری ندارم

گرازنده - [به‌رای مهمله وزای معجمه بوزن گشاینده] یعنی بناز و تکبر خرامنده .

مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

گرازنده ازپیش‌ورهبرزپس

جهنده‌رهان‌وگریزنده رس

گه - [بفتح کاف] همان **گاه** مرقوم به‌پنج معنی . بمعنی تخت حکیم فردوسی گوید:

۱ــ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد. ۲ــ «س» ندارد.

---

(۱) صبح صادق (برهان). (۲) برهان گوید ستارهٔ جدی را نیز گویند.

(۳) **گلغنچه** (برهان) . **غازه. گلگونه. گونه.**

(٤) اسم‌مفعول از گرویدن‌بمعنی ایمان آوردن وسرباطاعت نهادن وپذیرفتن. وبدل‌محبت واطاعت کسی‌را گره بستن. (ازبرهان). (٥) برهان ندارد . رجوع‌به گستردن شود .

(٦) دربرهان‌معنی **گنبد** وغنچهٔ گل وپیاله وکاسه وجست‌وخیز کردن نیزدارد.

بیت۱

ترا دشمن آمد به که بر نشست

یکی گرزهٔ گاو پیکر بدست

وبمعنی بوته حکیم خاقانی گوید:

بیت۱

بیش چون نقره توی دار مباش

تات چون زر اسیر که نکنند

گزاره - [بضم کاف] بمعنی شرح وتفسیر آمده ناصرخسرو گوید :

نظم۲

سخن حجت گزارد۳ سخت زیبا

که لفظ اوست منطق را گزاره

وبمعنی ادا نیز باشد و در فرهنگ بمعنی تعبیر خواب نیز آورده(۱) .

گرده- [بضم کاف] معروف (۲) که بعربی **کلیه** گویند و [بکسر کاف] قسمی از نان غیر تنک باشد(۳). مثال هردو لغت شاعر گوید:

بیت

گرده ام خون میشود تا گرده ای

از تنور رزق بیرون میکشم

ودر فرهنگ بمعنی آن پارچهٔ زرد مدور [است] که یهودان بر کتف میدوخته اند و **غیار** نیز گویند مثالش نزاری گوید :

بیت

گرده بردوش راهب دیرم

حلقه در گوش ساجد لاتم

گرگینه - [بضم کاف] بمعنی پوستین باشد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت۱

دمه دم فرو گیر چون چشم گرگ

شده کار گرگینه دوزان سترگ

کذا فی الفرهنگ.

گزینه-[بضم کاف] یعنی منتخب و پسندیده. بیلقانی گوید:

بیت

دردست برد نظم ز دوران گزینه ام

گردون بصد قران ننماید قرینه ام

و [بفتح کاف] در فرهنگ بمعنی نوعی از چکش دراز باشد که مسگران ظروف عمیق را بدان کوبند وآنچه کوتاه باشد **پتک** گویند و آنچه

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از «ن» است.

۳ـ بجز «ن» : گذارد.

---

(۱) در برهان مرادف **گزارش** است وبمعنی زیادتی نیز دانسته است .

(۲) = **قلوه** (در تداول عامه). (۳) در برهان بمعنی هرچیز مدور و گرد و بالش گرد و بمعنی مجموع وهمه وبمعنی نگاه نیز آمده است. وبفتح اول خاکهٔ نقاشان ، یعنی زغال سوده که در پارچه بسته اند وبر کاغذهای سوزن زدهٔ طراحی کرده مالند تا از آن طرح ونقش بجای دیگر نشیند و بمعنی آن کاغذ سوزن زده نیز آورده است. وبکسر کاف **قرص** نان را نیز گویند.

دراز باشد گزیته . و بمعنی گنجینه نیز آورده (۱).

گله - [بضم کاف ولام مخفف مفتوح] زلف باشد در فرهنگ. مثالش رکن‌الدین صاین گوید:

شعر

سرگشته در هوای توچون بیدلان صبا
وآشفته برعذار توچون عاشقان گله

وبمعنی غوزهٔ پنبه نیز آورده (۲) .

گونه - چند معنی دارد: اول بمعنی لون باشد یعنی رنگ؛ دوم بمعنی طرز وروش باشد؛ سوم بمعنی روی باشد، (۳). مثال معنی اول شمس فخری گوید :

بیت

هزار گونه گل از شاخ چهره بنموده
چو لعبتان گل اندام نازك از پا چنگ

مثال معنی دوم خلاق المعانی گوید :

بیت

نیم‌مستی است چشم دلبر من
خوابش از هیچگونه می‌ناید

وازبیت اول معنی دوم نیز بتکلف میتوان فهمید .

مثال معنی سوم امیرمعزی گوید درصفت شراب :

شعر

نهاده بر کف تو گوهری که ازعکسش
شود دو گونه چو گلنار و بزم چون گلشن

گنده - یعنی قوی وسطبر مطلقا . مثالش سراج‌الدین راجی ۳ گوید :

بیت

چوب تا باریك باشد میتوانش راست کرد
اره و آتش علاج گنده کج میکند (٤)

ونیز غلوله‌های بزرك که از گوشت باحوایج کنند ودر آشها اندازند (٥). مثالش شیخ بسحاق اطعمه گوید :

بیت

آنکه ازخوان کریمان گنده خورد وزله بست
گر بتیرش میزنی مشنو که ترکش میکند

گرانمایه - یعنی بیش بها که بعربی **نفیس** گویند . مثالش ٤ شیخ سعدی گوید :

۱ـ چهار کلمهٔ اخیر از «ن» است. ۲ـ کلمه از «ن» است . ۳ـ «ن» : نزاری ٤ـ «س»: مثالس.

---

(۱) دربرهان معنی کرباس گنده که از آن خیمه وسایه‌بان سازند و فقیران ومسکینان جامه کنند وبضم اول ترجمهٔ خاصیت (ازلغات دساتیری حاشیهٔ برهان) نیز هست .

(۲) این معنی در برهان نیست . (۳) = **عارض. خد**(عربی). **رخسار**. ودر برهان کلمه معنی **گلگونه** و**غازه** وهردوطرف سرین و کفل وترجمهٔ لفظی که بعربی **جنس** گویند نیزدارد اما معنی طرزوروش ندارد . (٤) درشعر شاهد متداول کلمهٔ «کنده» است. (٥) دربرهان معنی گلوله‌ای ازخمیر که بجهت یك ته نان کنند (**کُنده** نیز در تداول آید) و گرهی که ازبدن بر آید ودرد نکند و **ثؤلول** گویند بعربی(= **ازخ. زگیل . گوگه**) نیزدارد. وبفتح اول بمعنی بوی بد وهرچیز که بدبو شده باشد نیز آورده است.

بیت۱

عمر گرانمایه در آن صرف شد

تاچه خورم صیف وچه پوشم شتا

گچهـ[بفتح کاف وجیم فارسی ۲] آنکه نتواند فصیح سخن ۳ گفت .

گوگه ـ [کاف دوم نیز فارسی] بوزن ومعنی **قوقه** یعنی تکمهٔ کلاه. ودیگردانه‌ها که بر اعضاء پدید آید و پخته نشود و گوساله را نیز گویند کذا فی الفرهنگ(۱) .

گیچه ـ[بکسر کاف وفتح جیم فارسی] یعنی پریشان وپراکنده وضد مجموع (۲) چنانکه ٤ سوزنی گوید :

بیت

گیچه باه جمله‌ء پدیم فرمای

تاشود خرم این دل غمگین

گیوه ـ قسمی از کفش جامگی باشد مثالش شاعر گوید:

بیت

آورد بت شوخ مرا برسر شیوه

پیچیدن پاتابه وپوشیدن گیوه

گلیچه٦ ـ [بضم کاف وکسر لام وفتح جیم فارسی] قرص آفتاب باشد درنسخه حسین وفائی. اما درنسخ دیگر [بکاف تازی] آمده مثالش شیخ نظامی فرماید بطریق ایهام(۳):

شعر

شبانگه بنانیت نارد بیاد

کلیچه بگردون دهد بامداد

گروهه ـ[بضم کاف وزای مهمله وفتح هاء۷] غلوله باشد مطلقا(٤) . بمعنی غلولهٔ خمیر احمد اطعمه گوید:

شعر

گروهه چوشد پهن باز از تنور

برآمد چوخور گفتم از بیخودی

کجا بودی۸ ای اختر نیکفال

برفتی مه و آفتاب آمدی

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «ن» افزوده است : مشدد.

۳ـ «س»: سخن فصیح. ٤ـ اصل: چنانچه. ٥ـ «س» : یا .

٦ـ این لغت وشرح آن از«غ» است. ۷ـ «س» «الف»: تا. (متن از«ن»است).

۸ـ در«الف»کلمه بالای سطردرحاشیه است .

---

(۱) = **اژخ. گنده. زگیل.** (۲) دربرهان **گیجه** است. وصحیح مینماید.

(۳) دربرهان معنی قرص کوچك نان روغنی (= **کلوچه. کلیچه**) نیزدارد . و رجوع به کلیچه درصفحهٔ ۱۲۳۸ شود.

(٤) **گلوله**. ورجوع به صفحهٔ ۱۲۳٥ شود.

وشرف شفروه نیز گوید:

بیت

چون تو ترتیب نان‌وخوان سازی

همه گروهه ، سپر لاوک باد

وبمعنی گروه وجماعت نیز آمده مثال این معنی شیخ نظامی گوید:

بیت۱

همه‌هم گروهه براه آمدند

سوی انجمن گاه شاه آمدند

گنج سوخته ـ نام یکی از گنجهای خسرو پرویز و نام نوائی ازجملهٔ سی لحن باربد . مثال معنی اول حکیم فردوسی گوید:

نظم۲

دگر گنج کش خواندی سوخته۳

کز آن گنج بد کشور افروخته

مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید:

بیت۱

ز گنج سوخته چون ساختی راه

ز گرمی سوختی صد گنج از آه

گورشکاونه ـ [بکسر واو] کفن دزد را گویند(۱).

گرزه ـ [بفتح کاف وراي مهمله و ضم زای معجمه] گیاهی است خوشبو که آنرا **سرزیره** نیز گویند(۲).

گلغونده ـ [بفتح کاف وغین معجمه و سکون لام وواو] غلولهٔ پنبهٔ محلوج باشدوچون کسی مست وکاهل باشد بکنایه گویند گلغونده شده است٤ و **گلغنده** نیز آمده بحذف واو.

گوی انگله ـ [کاف دوم نیز فارسی] آن حلقه وگوی که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند(۳) مثالش کمال اسمعیل گوید:

بیت

گوی انگلهٔ قباچه گر۲ بگشایی

برمن ز بهشت هشت در بگشایی

برتو در شادی و طرب بگشایند

امشب اگر آن بند دگر بگشایی

گیله ـ [بوزن بیله] نام مقامی است.

گوزه ـ [به‌زای تازی۵] بوزن ومعنی **غوزهٔ** پنبه(٤) • مثالش حکیم سوزنی گوید.

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از «ن» است . ۳ـ «س»: ای سوخته.
٤ـ «س»: حدست. ۵ـ «غ»: فارسی.

---

(۱) نباش (عربی). (۲) برهان سر زیره دارد اما گرزه ندارد.
(۳) در برهان معنی **جوزگره** نیزدارد که نوعی از گره است و کنایه از آفتاب نیزدانند.
(٤) = گوژه. غوزه. گوزغه .

بیت۱

بقای جانش باد ودوچشم حاسد او

برون کشیده زسرهمچوپنبه ازگوزه

گدیهـ بمعنی گدائی باشد (۱) . مثالش حکیم‌انوری گوید :

بیت

بدین لطیفه که گفتم گمان گدیه مبر

به بنده، گرچه گدائی شریعت شعراست

گنجاره وگنجره ـ [هر دوبفتح گاف] همان **گنجار** مرقوم که **غنجار**نیز گویند یعنی **گلگونه** . کذافی‌الفرهنگ(۲).

گیجه۲ ـ همان گیج مرقوم‌بمعنی سر گشته وپریشان مغز .

گویندهـ قائل. وزبان رانیز گویند. مثال معنی دوم‌حکیم‌فردوسی گوید:

بیت۱

اگر شاه فرمان دهد بنده را

که بگشایم از بند گوینده را

گیره ـ [بوزن ریزه] سبدخرد باشد(۳).

گوشانهـ دومعنی دارد: اول بمعنی گوشه باشد حکیم نزاری گوید:

شعر۳

هنوزم عشق میدارد زنکبت در پناه ارچه

خرد برمن‌برون‌آرد زهرگوشانه غوغائی

وهم‌او(٤)گوید:

بیت

دابةالارض ار جهان برهم زنم شاید که ما

چون نزاری حالیا ساکن درین گوشانه‌ایم

دوم‌بمعنی کمین گاه باشد هم‌او(٤)فرماید:

بیت

دلاور چارصد مرد گزین داشت

بچل گوشانه ده‌ده در کمین‌داشت

گروهه ـ[بکسر کاف وفتح راءوهاء]آنچه زنان مانند، بیضه بردوک ریسندوآنرا **دکجی** نیز گویند و بعربی **نصیله** گویند [بنون وصاد مهمله. بوزن وسیله] کذافی‌السامی. و[بضم کاف وراء] نیز بنظر رسیده . مثالش حکیم سوزنی گوید:

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ این لغت وشرح آن از « ن » است .

۳ـ کلمه از«ن» است .

---

(۱) دربرهان‌معنی گدا نیزدارد .

(۲) =**غنجاره** . **غازه** . **کلغونه** . **غنجره** . **گلاگونه** .

(۳) و انبرمانندچیزی که‌آلت گرفتن‌است . (٤) یعنی : نزاری .

نه بخارا بخریدی بسوی شهرت او ۱
که بنفروختی اینجا بگروهه مادر
ونیز مطلق آنچه مدور کرده باشند از سنگ وخمیر وامثال اینها (۱).

گاوچشمه ـ نام دارو ییست که بعربی **عین البقر** و **عین العجل** گویند.

گیجیده ـ [بکسر کاف وجیم تازی] یعنی گیج شده (۲) وسراسیمه و پریشان مغز گشته چنانکه ۲ مولوی مثنوی گوید:

[بیت]

ای گیج ۳ سری کان سر، گیجیده نگردد زود
وی گول دلی کان دل، یاوه نکند همت

گازه ـ [بفتح زاء] ریسمانی که در ایام عید آویزند وزنان و کودکان بر آن نشینند وبرهوا آیند وروند (۳). ونیز آن ریسمانی که بر آن توشکی وضع کنند واطفال را بر آن خوابانند وجنبانند تا بخواب روند (٤).

گوشه ـ هر گاه سر دو خط بهم متصل شوند موضوع اتصال را که از برون تیزی دارد واز اندرون کنج، گوشه گویند (٥) پس گوشه را بر آن تیزی و کنج هر دو اطلاق کنند. مثال هر دو معنی شیخ نظامی گوید: بیت

در گوشه نشست وساخت توشه
تا کی رسدش چهار گوشه

گورگیاه ـ گیاهی که گور را بخوردن آن رغبت تمام باشد و آنرا **اذخر** گویند و آنرا چون بخایند طعم قرنفل دهد. کذا فی الفرهنگ.

گلاگونه و **گلگونه** ـ [هر دو بضم کاف] و **گلغونه** ـ **غنجار** ٤ باشد یعنی سرخاب که زنان برروی مالند (٦). مثال دوم را مولانا جامی [گوید]:

بیت ٥

زنی کش خوبروئی از عفافست
همین گلگونهٔ رویش کفافست

گسارده ـ [بسین مهمله. بوزن گذارده] یعنی خورده شده (۷) واین لفظ را جز بر شراب

۱ـ «ن»: رو.
۲ـ اصل: چنانچه.
۳ـ «س»: گج.
٤ـ «س»: عنجار.
٥ـ «س» ندارد.

---

(۱) رجوع بصفحهٔ ۱۲۳۳ شود (۲) وسرگردان وحیران گردیده. (برهان).
(۳) **گواچو. گواچه. بادپیچ.**
(٤) = **ارجوحه** (عربی) ودربرهان معنی خانهٔ فالیزبان وتالار وکمینگاه صیاد وصومعهٔ سرکوه نیز دارد وگوید درین معانی **کازه** نیز آمده است (و صحیح آنست که درین معانی با همان کاف تازی است نه فارسی).
(٥) = **زاویه** (عربی). **کنج.**
(٦) = **گنجاره. کنجره. غنجاره. غنجره. غازه.**
(۷) دربرهان معنی گذاشته دارد.

وغم اطلاق نکنند۱ مثالش مسعودسعد گوید:

بیت

اندوه من بروی تو بودی گسارده

و ارام یافتی دل من از عظات تو

|| **عظه** |بکسرعین و فتح ظای معجمه|پند باشد **عظات** جمع|| .

گرزه ــ [بضم کاف وفتح زای معجمه]مار بزرگ که سربزرگ دارد . مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

نزپی صهباست آن کاسه که دارد آسمان

نزپی حلواست آن کفچه که دارد گرزه‌مار

وبمعنی گرز نیزآورده(۱) . مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت۲

ز آوردن گرزهٔ گاو چهر

توگفتی مگر کوه باردسپهر

گرهه ــ [بکسرکاف وراء وفتح‌های‌مشدد] درشرفنامه ونسخهٔ میرزا گرهی خرد باشد(۲) اما درمؤید **گرهچه**۳ آمده واین اصحست . مثالش لیلی ومجنون:

بیت۲

من خود بگرهچهٔ گیائی

قانع شده‌ام ز هـر ابائی

و | بضم کاف و سکون راء | مخفف گروهه |بضم کاف٤| که مرقوم شد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت۲

چنان زد برآن گرهه منجنیق

که شد کوه درآب دریا غریق

گربه ــ [بضم کاف]معروف*(۳) ونام گیاهی نیزباشد ونام یکی ازهفده نوع بید که **گربه‌بید** نیزگویند.

گیتی‌پژوه ــ یعنی طالب گیتی. وپادشاهی

---

۱ ــ بجز«ن»: کنند. ۲ ــ «ی» ندارد. ۳ ــ بجز«ن» : گرهچه .

٤ ــ تاعلامت ستاره‌را «ی» ندارد .

---

(۱) دربرهانست که دربعض ازولایت دارالمرز (گیلان) موش‌را گرزه گویند وبضم اول‌هم بمعنی مار وهم‌بمعنی گرز است که عربان **عمود** گویند .

(۲) دربرهانست که بمعنی گره کوچکی نیزهست که درنباتات بهم رسد .

(۳) جانوری پستانداو وازدستهٔ گوشتخواران واز تیرهٔ گربکان صاحب چنگال ودرغالب خانه‌ها بحالت اهلی ودر صحاری بصورت وحشی باشد وقسم وحشی آن درشت تر است ودرهیأت به‌پلنگ مانندگی دارد. = **سنور. هر**(عربی).

که درطلب ملک باشد مثالش شاعر گوید:

بیت۱

بسا پادشاهان گیتی پژوه

کزین کار گشتند آخر ستوه

گوله ـ[به‌لام. بوزن غوره] غلولهٔ بزرگ سنگین که برای منجنیق سازند. کذافی زفایکو. مثالش شهاب‌شیرازی گوید۱:

بیت۱

ز سنگ منجنیق و گولهٔ رعد

که کوه ازبافتاد ازهیبت آن

زمین از صدمتش لرزان همی شد

جدا میشد همه بنیاد ارکان

۲وبخاطر ضعف میرسد که گوله مخفف **گلوله** باشد|| که بعد از این می‌آید|| پس۳ بنابراین برمطلق آنچه مدورباشد اطلاق توان کرد*(۱).

گلشاه و **گلشه**ـ نام معشوق ورقه (۲). مثالش سوزنی گوید:

بیت۱

مونس مجلس میمون تو هر کس که شود

بتو دلشاد بود همچو به‌گلشه ورقه

گلیچه ـ [بوزن بریده] درفرهنگ بمعنی فواق‌باشد و**زغنگ** و**هلکک**٤ نیز گویند(۳).

گله ـ [بفتح‌کاف]رمه‌باشد(٤). و|بکسر کاف| بمعنی شکوه باشد. مثال‌هردوسراج ـ الدین راجی گوید:

بیت۱

میش ضعیف ازمدد عدل او

درگله از گرگ ندارد گله

ودرفرهنگ دانهٔ انگور نیز باشد که ازخوشه جدا شده‌باشد(۵). وبمعنی‌راهی که‌درمیان کوه واقع شده باشد نیز آورده.

گرمابه ـ یعنی حمام و **گرماوه** نیز گویند. مثالش شیخ‌سعدی گوید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ تاپایان مطلب‌را «الف» درحاشیه دارد.

۳ـ «س»: بس. ٤ـ «الف» «ن»: **هلك** (واین ضبط نیزدربرهان هست).

---

(۱) دربرهان معنی خارپشت وکوزهٔ آبخوری همدارد.

(۲) وگلشاه بکسر اول نسب کیومرث است در برهان وگلشه (بکسر) مخفف آن.

(۳) رجوع به‌گلیچه درصفحهٔ ۱۲۳۳ شود. (٤) در برهان باثانی مشدد و مخفف هردوآمده است. (۵) باین معنی درتداول ؛ اول‌مکسوروثانی‌مشددمفتوح‌است‌مرادف **حبه** عربی. وبضم‌اول‌وفتح‌ثانی‌مشدددربرهان معنی‌آسمان‌گیری یعنی پارچه‌ای‌که برسقف خانه‌ها مانند سایبان بندند و بمعنی‌موی جمع‌شده وبضم اول وفتح ثانی غیرمشدد معنی‌زلف‌معشوق نیزدارد.

بیت ۱

نه‌صورتیست مزخرف‌عبارت‌سعدی

چنانکه بردر گرمابه میکشدنقاش۲

که برقمیست مرصع بدر ومروارید

فرو گذاشته برروی شاهد جماش

گل‌نبشتهـ **گل‌مختوم** را گویند(۱). و اورا بدان سبب مختوم گویند که زودمهر کرده شود ازغایت لطافت‌ونرمی.

گزافه ـ سخن بیهوده و کارعبث باشد و دروغ‌را نیز۳ گویند . شیخ‌نظامی فرماید:

بیت ٤

باندازه باید سخن گسترید

گزافه سخن را نبایدشنید

وبمعنی‌بسیاروبیحد نیز آید چنانکه مولوی گوید:

بیت

می ده‌گزافه ساقیا تاکم‌شود خوف ورجا

گردن بزن اندیشه را ماازکجا اوازکجا

۵ وبمعنی تامعدودوناشمرده‌نیز آمده. مثال این معنی زرین کتاب گوید:

[بیت]

خواهی بشمارش ده و خواهی بگزافه

خواهی بترازوده وخواهی به‌گرستون

وازبیت مولوی که‌مرقوم شد این معنی‌نیز میتوان فهمید*.

گشادنامه ـ فرمان پادشاهان که بتازی **منشور** گویند(۲) حکیم‌خاقانی گوید:

بیت

خواهی‌که نزل‌جان‌دهدت‌ده‌گیای۶ دهر

بستان گشادنامهٔ عنوان صبحگاه

گته ـ [بفتح‌گاف وتای قرشت] بمعنی بزرگ باشد(۳).

گردنامه ـ [بکسر گاف] سکه باشد در نسخهٔ‌میرزا. اما آنچه‌بعدازتتبع بسیارظاهرشد آنست که‌گردنامه مربعی باشد که از آیات و ادعیه برکاغذی وضع کنند برای بازآمدن

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» : نقاش .

۳ـ کلمه از«غ» و«ن» است . ٤ـ کلمه از «ن» است .

۵ـ تا علامت ستاره را « الف » در حاشیه دارد . ٦ـ «س» : ده‌گیاهی .

---

(۱) **طین‌مختوم** . وبرهان آنرا دوایی مشهور جهت دفع سموم‌داند .

(۲) دربرهانست که بمعنی عنوان کتابت وفرمان هم هست یعنی‌آنچه برسر کتابتها‌نویسند وگوید **گشادنامه** هم‌آمده است .

(۳) = **گت** . (برهان) .

گریخته. مؤید این معنی رضی الدین نیشابوری گوید:

بیت

گردنامه است که شه ۱ اهل هنررا گردست
شکل تدویر که بردایرهٔ دینارست

وهیچیك ازمؤلفان این معنی را نیافته اند ومولوی معنوی نیز گوید :

بیت

بگردنامهٔ لطفم بشهر باز آورد
خیال دوست باکراه اختیار آمیز

گلوله ـ [بضم کاف ولام اول وفتح لام دوم] بمعنی **گروهه** باشد مطلقا که مرقوم شد بمعنی دوم. مثالش مثنوی :

[بیت]

این گفت خاج کوله شد دردلش گلوله
زیرا ندیده بود او مهمانی سمائی

گورابه ـ همان **گوراب** مرقوم که شهریست ازتوابع مازندران، چنانکه ۲ فخرالدین گرگانی گوید:

بیت۳

بگورابه فرود آورد لشکر
که آنجا بود ویس ماه پیکر

گزرنامه ـ [بضم کاف وفتح زای تازی و میم] کتابی که درآن علم تعبیر خواب باشد(۱).

گمانه ـ یعنی **گمان**، ضد یقین(۲). مثالش فردوسی گوید :

بیت۳

تودلرا زبد درگمانه مدار
روانرا بجز شادمانه مدار

گاوزهره ـ [بفتح زاء] بمعنی بددل باشد که بعربی **جبان** گویند . مثالش حکیم خاقانی فرماید در مذمت شراب و منع از خوردن آن:

نظم۴

گربود زان می چوزهره گاو
خاطر گاو زهره شیرشکار

۱ـ «س» : سه

۲ـ اصل: چنانچه.

۳ـ «س» ندارد .

۴ـ کلمه از «ن» است .

---

(۱) ازتعبیر خواب گزار بمعنی معبر خواب پنداشته اند که گزرو گزار بمعنی خواب است ونه چنین است . (ازحاشیهٔ برهان) .

(۲) دربرهان معنی چاهجوی وچاه کن نیزدارد ونیز بمعنی چاهی آورده است که چاه کنان بجهت آنکه دانسته شود که زمین آب دارد یانه ودوری آن آب ازسطح زمین چه قدرست حفر کنند.

همزمی‌دان که‌شاهباز خرد ۱

کبک‌صورت شودبسیرت‌سار

و بمعنی سنگی که دردرون زهرهٔ گاو باشد و بعضی گویند ۲ که درمیان شیردان اوباشد نیز آید(۱).

گداره - [به‌دال وراي مهملتین . بوزن نخاله] در فرهنگ بمعنی بالاخانهٔ تابستانی باشدوبمعنی تختهها که بام‌خانه بدان پوشانند نیز آورده.

گردنه - [به را ودال مهملتین . بوزن مدرسه]یعنی چوبی که بآن خمیر پهن کنند(۲).

گرنده - [بضم کاف و کسر رای مهمله وسکون نون] درفرهنگ بمعنی لیف جولاهان ۳ باشد(۳).

گروزه - [به‌رای مهمله وزای معجمه . بوزن کشوده]بمعنی گروه مردم باشد . ایضاً منه(٤).

گسنه - [بضم کاف] بمعنی گرسنه باشد بسجاق اطعمه ٤ گوید :

بیت ٤

صبا بگلشن کیبا گرت گذار افتد

بحق پاچه که بوئی بکسنگان آری ٥

واپشین معجمه[(٥)]نیزمی آید.

گلاه - [بفتح کاف] سیاه را گویندوهرچه سوادی با آن باشد گلاه میتوان گفت و صاحب فرهنگ مدظله فرموده که ٦ در ۲ وجه تسمیهٔ شیخ زین‌الدین علی ٦ گلاه (٦)در کتب معتبره دو وجه بنظر رسیده: یکی آنکه یکی از اجداد شیخ مشارالیه از اصحاب حضرت سیدالشهداء علیه السلام بود وچون خبر شهادت حضرت در کربلا باو رسید ملبس بلباس سیاه شدواولاد او تأسی باو کرده سیاه می‌پوشیدند تا زمان شیخ او نیز بامریدان همین لباس می‌پوشیدند ؛ دوم آنکه وقتی شیخ از اعتکاف برآمدند یکی ازمعتقدان حضرت شیخ که در آن عصر یکی از اولیاء بود بجهت اوجبهٔ پشمینهٔ سیاه فرستاد شیخ آنرا مبارک

۱ـ «س»: خورد. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ «س»: چولاهان.

٤ـ کلمه از «ن» است. ٥ـ بیت در «س» نیست .

٦ـ کلمه در«الف» بالای سطر درحاشیه است .

---

(۱) = **حجرة البقر . گاوسنگ . گاویزن . جاوزهرج** (معرب) .

(۲) = **وردنه** . (۳) جاروماننبدی که بدان آش وآهار برتارجامه مالند وبعربی **شوكة الحائك** گویند . (برهان) . (٤) یعنی: ازفرهنگ. (٥) یعنی: **گشنه** .

(٦) متوفی بسال ۸۷۰ هجری ازبزرگان فضلاوعرفای شیراز(حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

دانسته‌می‌پوشیدند و تادر حیات بوده لباسش آن بوده بعداز آن اولاد و مریدان اقتدا باو کرده سیاه‌می‌پوشیدند.

گل کوزهـ درفرهنگ بمعنی نسترن باشد ۱ و آن گلیست خوشبو و سفید و از نسرین بزرگتر وخار دارست وبوی آن مشابه گل سرخ است چنانکه ۲ از آن گلاب توان گرفت*(۱) امیرخسرو گوید:

بیت

کنون خالی نباید کوزه از می چون گل کوزه

پر از شبنم شد ازچه ۳ پر نگردد کوزه از شبنم

گل پیاده ـ گلی که بوته داشته باشد نه درخت چون نرگس ولاله (۲) مثالش هم او (۲) گوید:

بیت ۳

تو گوئی زان بتان زردشت‌زاده

دمید از خاك گلهای پیاده

گل گندهـ [بضم کاف اول وفتح دوم و کسر لام] گیاهی بدبو که **کما** نیز گویند (٤).

گنجهـ [بوزن رنجه] نام شهر ٤ مشهور (٥) ودر فرهنگ بمعنی خردم ٥ بریده نیز آمده.

گنجده ـ [بوزن کنبده] همان گونژده ٦ ||که مرقوم میشود|| (٦).

گوزغهـ بوزن ومعنی **جوزغه** ۷ که غوزهٔ پنبه باشد (۷).

گاخواره ـ گهواره باشد و **گاهواره** نیز گویند (۸). مثالش شیخ عطار گوید ۳:

بیت ۳

گفت من قرب دوسال ای راه بین

بوده ام در گاهواره همچنین

و||بحذف های اول (۹)|| نیز آمده چنانکه ناصر خسرو گوید:

بیت ۳

آزاد و بنده وپسر و دختر

پیر و جوان و طفل بگاواره

و **گهواره** نیز گویند. مثالش شیخ عطار گوید:

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲ـ اصل: چنانچه. ۳ـ «س» ندارد.
٤ـ کلمه در «الف» زیرسطر درحاشیه است. ٥ـ «س» : دو.
٦ـ «س»: گونزده. ۷ـ «س»: جوزعه.

---

(۱) دربرهان بمعنی نرگس نیزهست. (۲) در برهان معنی جمیع گلهای صحرائی نیزدارد. (۳) یعنی: امیرخسرو. (٤) = **گلیگان**.
(٥) شهری میان تبریز وشروان مولد نظامی گنجوی واینك درشمال آذربایجان ایران واقعست
(٦) برهان ندارد. (۷) = **غوزه. گوزه**.
(۸) = **مهد** (عربی). (۹) یعنی: **گاواره**.

بیت

نفس بدرا دربدن کشتن نه کارهر کسست

پاره کردن مار در کهواره کار حیدر است

و**گواره** نیز گویند [بوزن قواره] چنانکه ۱ مولوی معنوی گوید:

نظم۲

این گواره خانه را ضیق مدار

تا تواند کرد بالغ انتشار

وهم او(۱) فرماید :

بیت

خاموش باش اگرچه به بشرای احمدی

همچون مسیح ناطق طفل گواره ایم

گونژده ــ [بضم کاف و سکون نون وفتح زای فارسی] همان **زنجره** که مرقوم شد و **گوژده** نیز گویند [بحذف نون] (۲).

گلخوچه ــ [بضم کاف وخای معجمه وسکون لام وفتح جیم فارسی] همان **غلغلیچ** مرقوم.

گلغیچه [بضم کاف و کسر غین] نیز گویند (۳).

گواچه ــ [بضم کاف وفتح جیم فارسی] همان **گواچوی** مرقوم (۴).

گرمه ــ یعنی میوهٔ پیشرس ۳ بخصوص بر قسمی از خربزه که پیش از انواع ۴ آن میرسد اطلاق کنند* (۶).

گندمه ــ آنچه از بدن برآید که بعربی **ثؤلول** گویند (۶).

گریوه ــ رشتهٔ بلند (۷) مثالش لطیفی گوید:

بیت

چون باز پرنده بر گریوه

چون باد رونده برتریوه

گریوازه ــ [بکسر کاف و رای مهمله و فتح زاء معجمه] بمعنی رشتهٔ مروارید باشد کذا فی الفرهنگ (۸). مثالش اخسیکتی گوید :

---

۱ ــ اصل: چنانچه. ۲ ــ کلمه از «ن» است .

۳ ــ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۴ ــ «س»: نوع.

---

(۱) یعنی : مولوی . (۲) برهان گوژده ندارد و مراد از زنجره جانوری است که بشب بانگ طولانی کند واورا **صرار اللیل** گویند . = **گنجده**. (۳) = **گلغیجه**. **خوچه** .

(۴) = **گاره** . **بادپیچ** . (۵) رجوع **گرمك** شود.

(۶) = **اژخ** . **زگیل** . **وگه** . **گندنه** (۷) در برهانست که کوه پست وزمین بلند و پشتهٔ خاکی را نیز گویند که باران آنرا رخنه کرده بزیر آمده باشد .

(۸) = **هار** .

بیت ۱

زنژم مخنقه ای یافت ۲ شاخ گل منظوم

چو باد کرد کریوازهٔ شجر منثور

||نژم، مه باشد یعنی ابری که روی زمین را تیره کند. و **مخنقه** |بکسر میم و سکون خای معجمه وفتح نون و قاف| بعربی گردن بند را گویند||.

گاواره - دو معنی دارد: اول همان **گهواره** که مرقوم شد و مثالش گذشت؛ دوم در فرهنگ بمعنی کلهٔ گاو باشد که **گوپاره** (۱) نیز گویند ۳ ودر فرهنگ **گاباره** نیز آمده بمعنی دوم*.

گاله - بمعنی جوال باشد (۲).

گوش خبه - [بضم کاف وفتح خای معجمه وبای موحده] جانوری که در گوش مردم رود. **گوش خزه** (۳) نیز گویند و گوش خبه در فرهنگ بمعنی چوبکی که گوش را بآن کاوانند نیز آمده.

گاودوشه - همان **گاودوش** مرقوم.

مثال حکیم وحی گوید:

بیت

خصم خر تو چو گاودوشه

ازفاقه دودست ٤ برسر آمد

مع الیاء

گوری - [بوزن دوری] یعنی نشاط و عشرت (٤). مثالش رودکی گوید:

بیت

گوری کنیم وباده کشیم وبویم شاد

بوسه دهیم بردو لبان پریوشان

۱- «س» ندارد.

۲- «س»: یافت.

۳- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

٤- بجز «ن»: دوست.

---

(۱) دربرهان **گوپاره** است.

(۲) دربرهان معنی دورمقابل نزدیک وگلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده که جهت رشتن مهیا کنند نیز دارد (= **سلیله**. السامی فی الاسامی. ازحاشیهٔ برهان).

(۳) = **گوش خزك**.

(٤) ودویدن بمانند گورخر (برهان).

گرگ آشتی – صلح بنفاق باشد و فریب و حیله.

مخزن اسرار :

بیت

باد که باخاک که بگرگ آشتی است

ایمن ازین راه زنا داشتی است

گوهرزای – در نسخهٔ میرزا بمعنی نیکوکار و هنرمند و عادل و فصیح آمده (۱).

گزنی – [بفتح کاف و نون و سکون زای ۱ معجمه] گل تر و خشك که بعربی **طین** گویند (۲).

گشنی – [بضم کاف و کسر نون و سکون شین معجمه] رفتن جانور نر برماده باشد (۳).

گوهری – یعنی اصلی . ودیگر گوهر شناس و بمعنی بدل و عوض نیز آمده. بد و معنی ۲ اول حکیم انوری فرماید :

بیت ۳

درزمان او هنر ۴ نشگفت اگر قیمت گرفت

گوهرست آری هنر او پادشاه ۵ گوهری

و بمعنی آنچه از گوهر ساخته باشند نیز آمده مثال این معنی خاقانی گوید :

بیت ۳

چشمهٔ خضر ساز لب ازلب جام گوهری

کز ظلمات بحر جست آینهٔ سکندری

و ۶ بهمهٔ معانی **گهری** [بحذف واو] نیز آمده (٤). بمعنی اول لامعی گوید:

[بیت]

عمید سید ابوالنصر احمد بن علی

همام گوهر بخش و مؤید گهری*

گازی – [به کسر زای معجمه] نام گلی است (٥) .

گیلی – نام طایفهٔ ترکانست. و نیز منسوب به گیل که **گیلان** نیز گویند. مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید:

بیت

بخاری و خزری و گیلی و کرد

بنان ۷ پاره هستند هر چار خرد

۱ـ «س» : رای. ۲ـ اصل : بدومعنی بمعنی . (متن تصحیح قیاسیست) .

۳ـ «س» ندارد . ٤ـ کلمه در «الف» زیر سطر است درحاشیه .

٥ـ «س» : پادشاهی . ٦ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۷ـ «س» : بنا

---

(۱) در برهان معنی بزرگ‌زاده و اصیل‌زاده نیز دارد. (۲) و بمعنی تر و خشك عموماً (برهان).

(۳) و گشنی درخت چیزی ازدرخت خرمای نر بدرخت خرمای ماده دادن است . (برهان).

(٤) برهان صورت اخیر را ندارد و گوهری را بمعنی ذاتی مقابل عرضی نیز آورده است .

(٥) **کاذی** عربی است ودرهندی **کیوره** گویند . (حاشیهٔ برهان) .

گسی – [بضم کاف] همان بمعنی **گسیل** مرقوم. فردوسی گوید:

بیت

کسی کردش و ۱ خود براه ایستاد
سپاه و سپهبد ازین کار شاد

گل پارسی –گل بغایت سرخ ۲ و بزرگ که **گل صدبرگ** و **گلنار پارسی** نیز گویند*(۱).

خلاق المعانی گوید:

بیت

زنی پارسا چون گل پارسی
برون اوفتاده زپرده سرای

گل کوبی – [بضم کاف] در فرهنگ بمعنی سیری باشد که در اول بهار کنند گل زردی که پیش از گلها رسددر حوضها ریزند. مثالش مولوی معنوی گوید:

بیت

خدایگان جمال وخلاصهٔ خوبی
بباغ عقل درآمد برسم گل کوبی

گشی – [بفتح کاف و کسر شین معجمهٔ مشدد ومخفف] بمعنی خوشی و رفتار بناز باشد در شرفنامه(۲).

گوانجی – [بضم کاف وسکون نون و کسر جیم] پهلوان ودلیر باشد (۳). مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

بدرگاه شاهت میانجی ۳ منم
که در شهر ایران گوانجی منم

و **گونجی** نیز بنظر رسیده [بضم کاف و کسر واو] و بمعنی عزیز ٤ نیز آمده درسامی فی‌الاسامی.

گستی – [بسین مهمله بوزن پستی] یعنی زشتی (٤). مثالش ناصرخسرو گوید:

۱ــ «س»: ندارد.

۲ــ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۳ــ «س» : منانجی.   ٤ــ «س» : عزیر.

---

(۱) دربرهان بکسر اول بمعنی گل سرشوی است. **طین فارسی**.

(۲) صحیح **کشی** است (حاشیهٔ برهان).

(۳) وسردار را نیز گویند که سپهسالار باشد (برهان).

(٤) درشتی وزبونی و نازیبایی باشد **(برهان)**.

شعر

ترا جانیست۱ بس عالی و نورانی

چو بیرون جستی از جایی بدین گستی

وابن یمین نیز گوید:

بیت

ترك یکساعت خوشی ۲ باید گرفت

چون سر انجامش به گستی می کشد

گرامی- یعنی عزیز و محترم و مکرم .

مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت۳

جامهٔ کعبه را که می بافند

آن نه از کرم پیله نامی شد

باعزیزی نشست روزی چند

لاجرم همچو آن گرامی شد

گنده‌چی٤- [بضم کاف وفتح اول] تصغیر گندهٔ مرقوم یعنی گنده‌های کوچك(۱). مثالش احمد اطعمه گوید :

بیت

تا که بود گنده‌چی٤ امردابروترش

تا که بود حلقچی شاهدشیرین دهن

گبرکی- [بفتح] ظرفی که شراب در آن کنند. وآنچه منسوب بگبران باشد(۲) بهردو معنی ابن یمین گوید:

شعر

والاشهاب دولت ودین ای که از کرم

مانند٥ معن زائده و فضل برمکی

دارم طمع٦ زجود تویك گبرکی شراب

بفرست و٦ بنده را مکن ازخویش مشتکی

ور نیست۷ گبرکی بفرست آنچه هست از آن

هرچه آید از تو آن نبود غیرگبرکی

گدگدی- در فرهنگ [بضم کافین] کلمه‌ای باشد که در وقت طلبیدن بز را گویند (۳) . مثالش ابن یمین گوید :

بیت۳

زانکه دیریست تا مثل زده‌اند

نشود بز به گدگدی فربه

وبخاطر میرسد که [بکسر کافین] باید .

گردنای - [بکسر کاف] در نسخهٔ میرزا گل سرخ وچوبی که بدست کودکان دهند تا بآن رفتن بیاموزند اما در سامی [بفتح کاف]

۱ـ بجز«س» : جائیست   ۲ـ «س» : خوی.   ۳ـ کلمه از«ن» است .

٤ـ «س»«ن» : گندچی .   ٥ـ بجز«ن» : مانند .

٦ـ «س» ندارد.   ۷ـ «س» : وبیست .

---

(۱) برهان ندارد   (۲) معنی دوم در برهان نیست .

(۳) = بج‌بجی ۰ (درتداول عامه) .

آمده وبمعنی چوبی آورده که مانند گوئی باشد ویکسر آنرا باریك کنند واطفال ریسمانی بر آن پیچند و بر زمین اندازند چنانکه آن سر باریك برزمین آیدآن ریسمان بخود کشند و آن برزمین تا دیرزمانی گردان باشد وبعربی آن چوبرا **دوامه** گویند [بضم دال وفتح میم باواو مشدد] . مثالش حکیم خاقانی فرماید :

شعر ۱

پاکا منزها تو نهادی بامر خویش

در گردنای چرخ سکون وبقای خاك

گوشت‌ربای ـ یعنی **غلیواز** و**زغن** و **خاد**نیز گویند(۱).

گرایـ [بفتح] درتحفه بمعنی گرائیدن باشد یعنی میل کردن. مثالش دقیقی گوید:

بیت۱

تیزهش تا نیازماید بخت

بچنین جایگاه نگراید

ودرجمیع نسخ باین معنی آمده که گرای اسم فاعل باشدیعنی میل کننده چون گشای که گشاینده و نمای که نماینده باشد نه گشودن و نمودن .

مثالش ابوالمؤید گوید :

بیت

رو زکجیهای درون صاف باش

راست گرای ره انصاف باش

ودیگر بمعنی امر بمیل کردن نیز آمده چنانکه شاعر گوید:

بیت۱

روی دل ابواب دانش گشای

بدرگاه ارباب دانش گرای

وشیخ سعدی نیزفرماید:

[بیت]

بنوبتند ملوك اندرین سپنج سرای

کنون که نوبت تست‌ای ملك بعدل گرای

وصاحب فرهنگ منظومه بمعنی حمله آورده(۱).

گزایـ گزنده باشد(۲). مثالش شمس فخری

۱ــ «س» ندارد .

---

(۱) **گوشت‌ربا** ، **گوشت‌آهنگ** ، **گوشت‌آهنج** . ودر برهان معنی قلابی که گوشت از دیگ برآرند نیزدارد .

(۲) دربرهانست که گرای بمعنی میل ورغبت وخواهش وقصد وآهنگ وگرفتن دست وپای ودامن وکمراست وبمعنی سنگین وثقیل (ظاهراً مصحف: گران. حاشیهٔ برهان) وامر به حمله کردن وقصد ومیل نمودن ومیل وقصد وحمله کننده که فاعل باشد نیزهست . وگوید بفتح اول و تخفیف ثانی‌هم بمعنی مذکور وهم لقب پادشاهان تاتار باشد (عنوان‌خانان کریمه (قریم) . حاشیهٔ برهان) وبا تشدید ثانی معنی دلاك و سرتراش وحجام‌دارد (= گرا) و بنده را نیزگویند که درمقابل آزادست (= گرا) .

(۳) دربرهان معنی گزند وامربه گزیدن وگزند رساندن نیزدارد .

گوید:

بیت

اهتمام توهست جان پرور

انتقام توهست روح گزای

گی– [بفتح کاف] درفرهنگ نام جانوریست که پر آن ابلق باشد و بر تیر نصب کنند . مثالش این رباعی آورده ۱ که ازعارف بلوچ است*:

رباعی۲

عارف پر تیرنی زگی خواهد کرد

وزرشتهٔ جان خصم پی خواهد کرد

بر سینهٔ دشمنان شه خواهد زد

شنجرف زخون دلوی خواهد کرد

۱ودرمجالس المؤمنین قاضی نورالله ذکر قایل این رباعی که از مشاهیر قوم بلوچ است کرده ومصراع سوم را باین عنوان آورده «بر سینهٔ دشمن علی خواهد زد»* (۱).

گوی– چهار معنی دارد، اول آنچه ازچوب مدور تراشند وبچوگان زنند؛ دوم تکمهٔ جامه و کلاه؛ سوم یعنی گوینده وسخن کننده؛ چهارم امر بگفتن باشد (۲). مثال معنی اول شیخ سعدی گوید:

بیت

چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را

چه کند گوی که عاجز نشود چوگانرا

مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید:

بیت۳

بهرسوئی که بردی باد را بید

شکستی در گریبان گوی خورشید

گسنگی – معروف (۳) و بعربی **جوع** گویند. مثالش احمد اطعمه گوید:

بیت۳

چو بشنیدم ازگسنگی سر نهادم

براهی سواس سراب وسیباسب

گری– [بفتح کاف] جریب باشد. مثالش

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۲ـ «س»: شعر. ۳ـ«س» ندارد. ٤ـبجز«س»: سباب.

---

(۱) دربرهان است که بکسراول لفظی است که معنی حاصل مصدر دهد وبمعنی بودن وقتی که درآخر کلمه درآید همچو خوانندگی (اما«گ» درین گونه کلمات نشانهٔ بازگشت تلفظ قدیم است ودرحقیقت نشانهٔ مصدر همان «ی» است. حاشیهٔ برهان).

(۲) دربرهان معنی تکمه که گوی گریبان باشد نیزدارد. ودر همهٔ معانی **گو** نیز گویند.

(۳) یعنی: گرسنگی مقابل سیری.

حکیم انوری گوید:

بیت

آنکه امثال مرا بی‌شاعری(۱) بسیار داد

کاخهای چار پوشش باغهای چل گری

و[بکسر کاف۲] امر باشد بگریستن . ومختصر گیری . بمعنی اول هم او(۱) گوید :

بیت۲

گر بخندم ، کان۲ بهر عمر بیست ، گویدزهرخند

ور بگریم ، کان همه روزست ، گویدخون گری

وبمعنی دوم حکیم خاقانی گوید :

بیت

ورز عراق وقت را عزم غزای غز کنی

از سرچار حددین شحنهٔ۳ کفر بر گری

ودر فرهنگ [بفتح کاف] مطلق پیمانه باشد خواه جریب وخواه گز وخواه کیل غله وخواه پیمانه آب که بنش را سوراخ کنند وبرروی آب گذارند چون پر شود یك گری باشد . شاعر گوید :

بیت

دانی چراست نالهٔ گریال هر گری

یعنی که این سرای مقام درنگ نیست

و [بکسر کاف] بمعنی گردن آورده و لهذا یقهٔ جامه را گریبان گویند یعنی نگاهدارندهٔ گردن وبمعنی گره نیز آمده (۲).

گوش سرای - کسی را گویند که هرچه بشنود نیکوفهم کند . مثالش شمس فخری گوید:

بیت۲

دشمن در کهت که نشناسد

لحن داودرا ز بانگ درای٤

رشك٥ عیسی شود اگر گردد

مدحت را بصدق گوش سرای

گوش آوای نیز باین معنی است .

گریبانی - در فرهنگ بمعنی پیراهن باشد(۳) . ناصرخسرو گوید:

بیت

ازدست چو سنگ تو نمی‌یابد

موذن٦ بمثل یکی گریبانی

۱ـ «س»: بیساعری . ۲ـ «س» ندارد . ۳ـ «س» : سخنه .

٤ـ «س» : دری . ٥ـ «س» : رسك . ٦ـ «س» : موذن .

---

(۱) یعنی: انوری . (۲) دربرهان بفتح اول معنی گربودن یعنی علت جرب داشتن وبکسر اول بمعنی گریه دارد. ودرمعنی گردن گوید :لهذادردیگ بریان پلاونیزمحاذی گردن گوسفند بریان را **گریگاه** خوانند یعنی جای گردن.

(۳) دربرهان است که پوستی را نیز گویند که برگریبان پوستین وکاتبی دوزند .

گیتی - عالم(۱). ودیگر گلی باشد بغایت خرد که از بحر ببصره می‌آرند وبسیار خوشبو میباشد(۲) ودرمیان جامه نهند که هر گز بوی آن نرود ۱. مثال معنی اول شیخ سعدی گوید :

شعر

ای بار خدای گیتی آرا
بر بندهٔ پیر خود ببخشای

مثال معنی دوم شیخ آذری فرماید:

شعر

گل گیتی نماید و مشکین
یاسمین نام گیرد و نسرین*

گربزی - [بضم گاف و کسر بای موحده] زیرکی و دلیری و بخردی باشد و بمعنی طراری نیز باشد . مثالش شیخ سعدی فرماید :

بیت

که تا جمع کرد آن زر از گربزی
پراکنده شد لشکر۲ از عاجزی

گندائی - [بفتح گاف] یعنی تعفن و بدبوئی. مثالش ابن‌یمین گوید :

[بیت]

هدهد ار افسر بسربر می نهد
فعل زشت او و گندائیش بین

گداغازی - درفرهنگ لولی و ریسمان بازباشد و گفته‌چون بفرس غازی لولی وریسمان باز باشد خواستند که میان **غازی** غزا کننده که عربیست و **غازی** که لولی است فرقی باشد این‌را گداغازی نامیدند. چنانکه مولوی معنوی گوید :

بیت

جنبش جان کی کند صورت گرمابه‌یی
صف شکنی۳ کی کند اسب گدا غازیی

ومولانا مطهر۴ نیز گوید :

[شعر]

دمی که مال ندادی ملوک‌را بسپاه
کنون‌چنانست که گر مال آن کثیرو۲ قلیل
شود برات گدا غازیان آینده
زلولیانش کنیز کهن کند تحصیل

۱ـ تا علامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .
۲ـ «س» ندارد .
۳ـ «س» : شکن .
۴ـ «س» : ظهیر.

(۱) = **جهان . روزگار . دنیا** . و در برهان معنی زمین نیز دارد .
(۲) **گیثی** نیز آمده است (برهان) .

باب اللام

مع الالف

لالکا- کفش باشد(۱). مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت

بل تا کف پای تو ببوسیم

انگار که مهر لالکائیم

لکا و **لخا** - نیز هر دو کفش باشد (۲) اما در بعضی نسخ لکا آن چرم دباغت نکرده باشد که بر کف پا ببندند چون بسفر روند و آنرا **چارق** نیز گویند و حسین وفائی گوید لکا دومعنی دارد : اول **لك** باشد که دستهٔ کارد وغیره را بآن محکم کنند ودیگر پوست بغایت محکم وپیراسته باشد. و در فرهنگ بضم لام بمعنی داروئیست و آن شبنمی است که بر درخت کنار ودیگر اشجار منجمد شود آنرا بکوبند وبپزند تا از آن رنگ سرخی حاصل شود که چیزها بدان رنگ کنند و زایل نشود بلکه باقی باشد وبه نخالهٔ آن کارد و شمشیر و امثال آنرا در دسته۱ محکم کنند . مثال این معنی استاد قطران گوید .

بیت

آن دورویه گل چو روی عاشقان از خون دل

یا چو بر زرین ورقها ریخته آب لکا

۱ـ «س» : ندارد .

---

(۱) **لالك** . **لکا** . **لخا** . ودربرهان معنی تاج خروس نیزدارد .

(۲) = **لالك** . **لالکا** .. ودربرهان بضم اول بمعنی زمین وولایت وبوم هم هست (= **الکه**) وگوید بمعنی دریچه هم بنظررسیده .

وآنرا **لکاولک** نیز گویند و در نسخهٔ میرزا بمعنی **سختیان** وگل سرخ آمده و این قطعهٔ منوچهری مناسب معنی سختیان است:

بیت۱

کبک چون طالب علمی است۲ درین نیست شکی
مسئله خواند تا بگذرد از شب سیکی
بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی
ساخته پایکها را ز لکا موز گکی

لابرلا ـ نام حلوائی باشد (۱).

لوترا ـ [بضم لام وفتح تای قرشت باراى مهمله] **لغز** باشد و سخنی که نتوان فهمید و درفرهنگ زبانیست که باهم گویند که دیگری نفهمدو **زبان زرگری** نیز گویند(۲). مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت۱

خرد سرغیبی کند فهم ازان
چو گوید سر کلک تو لوترا

لبچرا ـ درفرهنگ بمعنی نقلی باشد که درحین صحبت درمیان آرند و در مؤید بمعنی خوردنی وعلف باشد(۳).

لوشا ـ نام حکیمی از روم که در صفت تصویر ونقاشی نظیرنداشته وتنکلوشا کتابیست تصنیف او ۳ وبعضی برآنند که تنکلوشا مجموع نام حکیمیست مغربی* (٤).

لوقا ـ نام پدر قسطا. وبعضی گویند قسطا کتابیست که لوقا مصنف آنست وآنرا قسطای لوقا گویند اما قول اول اقوی است (۵) از جهت آنکه شاه ناصرخسرو فرماید:

بیت۱

هر کسی حرفی همی گوید بتیره رای خویش
تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی

لالا ـ یعنی خادم و بنده (٦). مثالش خواجه سلمان گوید:

بیت۱

سرفرا گوش کنیزانش نیارست آورید
لؤلؤی کافوروش تا نام خود لالا نکرد

۱ــ «س» ندارد. ۲ــ دردیوان: طالب علم است و.
۳ــ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان معنی **توبرتو** و **ته‌برته** هم دارد (از **لا** = **تا** = **ته**، بمعنی رده وطبقه).
(۲) =**لوتره**. **لوتر**. (۳) = **لب‌چره**. (٤) رجوع به تنکلوشا شود.
(۵) ازمردم بعلبک است وازمترجمین بنام خاصه درکتب پزشکی ازیونانی بعربی. متوفی درحدود ۳۰۰ هجری.
(٦) = **لله**. ودربرهان چند معنی دیگر برای این کلمه ذکر شده است اما چون فارسی نبود وعربی بود نقل نشد.

۱ کذا فی‌الفرهنگ ودر دیگر نسخ باین معنی است اما بخاطر میرسد که مطلق خادم و غلام را نتوان گفت بلکه مراد خصی ۲ باشد که **خواجه‌سرا** نیز گویند وبیت مرقوم نیز مؤید این معنی است و۳ بیت مرقوم‌را اکثر مؤلفان از خواجه سلمان‌آورده‌اند اما در دیوان اثیر اومانی بنظر راقم رسیده وغالبا (۱) از اثیر است* .

لبینا - [ببای موحده ونون بوزن‌دریغا] نام نوائی باشد ازنواهای موسیقی .

مع الباء

لاب - بیونانی آفتاب را گویند و بعضی بزبان رومی گفته‌اند(۲) .

لب - [بفتح لام] معروف(۳) . ودرتحفه کاج وسیلی باشد (٤).

لنب - [بضم‌لام وسکون نون] یعنی بزرگ جثه وسنگین (۵) . مثالش نزاری گوید:

بیت ۳

بتر از بتر چیست بدمست لتب

کنارت پرافعی است برخود مجنب

مع التاء

لت - [بفتح لام] گرزرا گویند ونیزبمعنی پاره باشد گویند لت کتان وغیره ولت‌لت یعنی پاره‌پاره . مثالش شمس فخری فرماید بهر دو معنی :

بیت

زتازیانهٔ خشمت‌اشارتی کافیست

برزم‌خصم‌چه‌حاجت‌ورا ٤ به‌نیزه‌ولت

به‌حزمه‌حزمه‌دهدجامه گنج گنج‌طلا

نه بدره‌بدره‌دهدوقت‌جود یا لت‌لت

و نیز بمعنی کتك آمده . مثالش شیخ سعدی فرماید:

۱ــ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .

۲ــ «س» : حصی . ۳ــ «س» ندارد . ٤ــ کذا : شاید ترا .

---

(۱)«غالباً»دراصطلاح‌سروری یعنی: ظاهراً . وبرهان معنی اخیررا که مورد نظرسروری است ندارد . (۲) رجوع به اسطرلاب شود ومعنی متن‌را اساسی نیست .

(۳)یعنی دوقسمت گوشتالو وسرخ که‌دور ومدخل دهان‌را تشکیل دهد ودندانهارا پوشد. = **شفه**(عربی) . ودربرهان‌معنی کناروواطراف هرچیزنیزدارد(= **لبه**) . (٤) = **لت**یامصحف آن.

(۵) برهان ندارد .

بیت

در شهوت نفس کافر بیند

اگر عاشقی لت خور و سر بیند

ملاجامی نیز گوید:

نظم[1]

یافت عز زین دو حرف عزلت تو

نیست بی این دو حرف جزلت تو

و بمعنی شکم نیز بنظر رسیده (۱) م مثالش شیخ سعدی گوید :

[بیت]

نه هر بار خرما توان خورد و برد

لت انبان بد[2] عاقبت خورد و مرد

و نام رودی نیز باشد از ملک دیلمان که به **لت رود** مشهور است. کذا فی الفرهنگ. [3]و در فرهنگ بمعنی کتان نیز و بمعنی توپ درست از هر قماشی مطلقا که پاره نکرده باشند نیز آورده*

لخت ــ این لغت نیز بدو معنی اول و دوم **لت** آمده[3] که گرز و پاره باشد. و جزو و بعض چیزی را نیز لخت گویند. این معنی نیز بپاره آیل میشود* . شمس فخری گوید بهر دو معنی :

بیت

بلختی فکرت آن آید ز رایش

که ناید از دو صد کوپال و از لخت

و در نسخهٔ میرزا بمعنی ستیزه و موزه و کفش و پای افزار و چرم نیز آمده (۲) .

لست ــ [بوزن مست] در نسخهٔ وفائی بمعنی چیزی قوی باشد (۳) . مثالش استاد لبیبی گوید :

بیت

گرسیر شدی بتا[4] ز من در خورهست

زیرا که ندارم ای صنم چیزی لست

لوت ــ بمعنی لقمهٔ بزرگ باشد در نسخهٔ میرزا . مثالش بسحاق اطعمه گوید :

بیت[5]

هر که روزی بره ای تنها نخورد

درمیان لوطخواران مرد نیست

---

۱ ــ کلمه از «ن» است .

۲ ــ بجز «ن» : بی .

۳ ــ تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

٤ ــ «س» : بتا .

٥ ــ «س» ندارد .

---

(۱) = بطن (عربی) .

(۲) در برهان معنی کلاه خود آهنین و یال و کوپال و کتک وشلاق و کارد استادان قصاب و خرمگس و ترجمهٔ بعض نیز دارد .

(۳) برهان ندارد .

ودرتحفه بمعنی امردآمده ودرفرهنگ بمعنی اقسام طعامهای لذیذ باشد (۱) و **لوت پوت** نیزگویند وآن‌ازقبیل توابع باشد . ابن‌یمین گوید :

[بیت]

زهرسو بدست آورد لوت پوت

بشادی بر آرد زانده ۱ دمار

لاکپشت – همان **سنگپشت** مرقوم که بعربی **کشف** گویند (۲) . مثالش بسحاق گوید:

بیت

بسرباریش‌بد بلایی درشت

ندیم‌پك ۲ وصحبت‌لاکپشت

پك ، وزغ باشد وگذشت.

لهفت – [بهاء‌وفاء] بوزن ومعنی‌لعبت که دختران سازند و وآن بازی کنند. وابکسر لام وضم هاء وسکون فاء نیزبنظررسیده .

لیرت – [بکسر لام وسکون یای حطی و رای مهمله] کلاه‌آهنین که‌آنرا **ترك** و **خود** و **خوی** نیز گویند (۳) . ودر لسان الشعراء بمعنی غرارهٔ مرقومست که نوعی از پوشش سلاحی باشد (٤) .

مع الجیم التازی

لنج – [بضم لام] لب‌را گویند(۵) . مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۳

که چو تشنه بروزگرم درآب

همه در خون نهند لنج وفرنج

وحکیم سنائی نیزگوید :

شعر ٤

من‌لنج برازبادازین کوی ٤ وآنکوی

وزخلعت تو نزد همه شکر سوائی

ودرفرهنگ بمعنی کسی‌باشد که شل باشد(٦).

---

۱ – «س» : زاندو .   ۲ – دیوان بسحاق اطعمه(ص ۱۰۸): بق .   ۳ – «س» ندارد.

٤ – کلمه از «ن» است .   ۵ – «س» : کوئی .

---

(۱) وطعام درنان تنك پیچیده باشد (برهان) . (۲) = **سلحفاة** .

(۳) = **مغفر** (عربی) ودر برهان بروزن سیرت نیز آمده است .

(٤) = **لیرد** .   (۵) = **شفه** (عربی) .

(٦) در برهان معنی اندرون رخسار که‌گرد برگرد دهان باشد از جانب درون و بقول بعضی بیرون روی یعنی دوربینی وپاره‌ای ازروی وتمام چانه وزنخ نیزدارد .

و [بفتح لام] چیزی ازجائی برون کشیدن باشد. وبمعنی امر باین معنی نیز باشد (۱) . مثالش طیان فرماید :

بیت ۱

کسی کورا بگیرد درد قولنج

بکاوش سینه وسر کین برون لنج

۲ وباین معنی [بکسرلام] آمده درنسخهٔ حسین وفائی ✿ .

لجلاج – [بفتح لام] نام قمارباز مشهور و **لیلاج** نیز گویند(۲) . مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

لجلاج سخن برین کهن نطع

خاقانی را شناس بالقطع

لیلنجـ [بفتح لامین وسکون نون] درفرهنگ بمعنی نیل باشد ۲ و بعضی گویند که لیلنج عربیست وبمعنی نیل رنگست* (۳).

لفجـ [بفتح لام وسکون فاه] لب سطبر را گویند مثل لب شتر وچون دروقت اعراض ۳ لب فرو گذارد گویند «لفج انداخت» (٤). مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۱

ستبر راه عدم پرسان همی رفت

فروهشته زسهمش چون شتر لفج

ودرمؤید بمعنی پرکالهٔ گوشت بی استخوان نیز آمده و [بجیم فارسی(۵)] نیز آید(٦) . باین معنی شیخ نظامی گوید :

نظم ٤

بیاورد خوان زیرك هوشمند

بران لفجهای سر گوسفند

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

۳ـ «س» : اعزاز . ٤ـ کلمه از «ن» است .

---

(۱) دربرهان معنی خرام یعنی رفتار ازروی ناز و معنی بر کشیدن وآویختن نیزدارد .

(۲) دربرهانست که بعضی گویند نام واضع شطرنج است و بمعنی مردم متردد خاطر نیز و بمعنی زبان گرفته هم آمده است که بعربی **الکن** خوانند وباصطلاح کیمیا گران سیماب وزیبق پاك وصاف باشد و گوید باین معنی هم لجاج خوانندش نه لجلاج (شاید صورتی ازرجراج باشد. لغت نامهٔ دهخدا) . اما مراد ازلجلاج که لیلاج مصحف آنست ابوالفرج محمدبن عبیدالله لجلاج مقامر وشطرنجی معروف است که درخدمت عضدالدوله دیلمی بوده ومعاصر ابن الندیم صاحب الفهرست و متوفی بسال سیصد وشصت واندهجری و کتاب منصوبات شطرنج ازآثار اوست (لغت نامهٔ دهخدا) .

(۳) = **لیلنگ** . **نیلج** . **نیله** . (٤) = **لفچه** . (٥) یعنی: **لفچ** .

(٦) دربرهان معنی زن بدکاره وفاحشه نیزدارد .

لخج ـ [بفتح لام وسکون خاء] زاج سیاه باشد(۱) . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

بررخ دشمنان که چون ما زوست

هیبت شاه کار لخج کند

لج ـ [بفتح] لگد باشد . مثالش شمس فخری گوید :

نظم۱

گر کینه کشد رای وی از انجم وافلاك

برهم شکند طارم افلاك بیك لج

لهنج ـ [بفتح لام وهاء وسکون نون] سازکار باشد درنسخهٔ میرزا ودرمؤید ازفخری نقل کرده که بمعنی سنگ گازر آمده واین اصحست چه درادات الفضلاء نیزبمعنی سازگازر آمده و میرزا ابراهیم سازگازر را ساز کار خوانده و نوشته ودرفرهنگ بمعنی سنگ کارد وبمعنی سازکاری آمده چون شاهدی برای این لغت نداشتیم جمیع خلافها که درنسخ بنظر رسیده بودنوشتیم .

لوج ـ نام ولایتی ازایران زمین(۲) .

لولانج ـ همان **گولانج** مرقوم.(۳).

مع الجیم الفارسی



لچ ولوچ ـ [هردوبضم لام] برهنهٔ مادرزاد را گویند(٤) ودرادات الفضلاء **لچ** رابمعنی رخ آورده. ولوچ بمعنی احول نیزبنظر رسیده . مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت۲

گوش کررا سخن نیوش که دید

دیدهٔ لوچ راست بین که شنید

ودرفرهنگ لچ [بفتح لام] بمعنی رخساره آورده۳.

لچلچ ـ [بفتح لامین] بمعنی آواز دهان باشد درحین اکل*(٥) .

۱ـ کلمه از «ن» است . ۲ـ «س» ندارد .

۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) دربرهان **لخج** آمده است وگوید زاج سیاه واشخارباشد وآنرا **قلیا** نیزگویند .

(۲) شاید مصحف کوج باشد (حاشیهٔ برهان. مصحح دکترمعین) . (۳) = **لأبرلا**.

(٤) آیامصحف لوخ = **روخ** = **رود** = **لخت** نیست ؟

(٥) برهان ندارد ودر تداول امروز **ملچ وملوچ** [بفتح میم و لام و ضم چ اول ومیم دوم] گفته میشود .

مع الخاء



لاخـ یعنی مکان. وسنکلاخ ودیولاخ یعنی مکان سنک ومکان دیو. وبر چیز دیگر اطلاق نکنند. مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

چوز ان دشت بگذشت چون دیو باد
قدم در دگر دیولاخی نهاد

اما ازین بیت امیر خسرو چنین مفهوم میشود که بر دیگر مکانها نیز اطلاق توان کرد(۱):

[بیت]

قلعه‌ای چون تنور آتش لاخ
هر کجا تنگیی درو ست فراخ

لخ ولوخـ [هردو بضم لام] گیاهی است که در آب رویدو آنرا **دخ ودوخ** نیز گویند و حصیر از آن بافند . مثال اول حکیم انوری گوید :

شعر۱

گفتا ده گز حصیر۲ سره را چند
نه از کنب۳ وز لللخ، از نئنی نال

مثال دوم سراج الدین راجی گوید :

[بیت]

سروقدش چولوخ پرخم شد
طبع شادش چو زلف درهم شد

ودر فرهنگ لوخ را بمعنی گوز ٤ وخمیده نیز آورده وباین بیت زراتشت بهرام تمسك نموده :

بیت

شودرخ زرد وپشتت لوخ گردد
تنت باریك همچون دوخ گردد

وازبیت سراج الدین این معنی نیز باندك تکلفی مستنبط میشود .

لخلخ ـ درفرهنگ بمعنی لاغر وضعیف آورده. مثالش این بیت مولوی آورده :

بیت۱

مفخر تبریزیان شاه جهان شمس دین
فربه وزفتست وشاد گر۱ چه که تو لخلخی

مع الدال



لاندـ [بسکون نون] بمعنی جنبانیدن باشد(۲).

۱ـ «س» ندارد .
۲ـ «س» : حصیر .
۳ـ «س» : لکنب .
٤ـ «س» : کور .

---

(۱) رجوع شود به لغت‌نامهٔ دهخدا. و«لاخ» پسوند مکان است .

(۲) وافشانید وتکان داد . (برهان) .

مثالش حکیم طیان فرماید :

نظم ۱

بادفتر اشعار بر خواجه شدم دی

من شعر همی خواندم و او ریش (۱) همی لاند

لند ـ [بفتح لام] آلت تناسل باشد (۲)

مثالش شمس فخری گوید :

شعر

از پی قطع نسل او ایام

۲ دشمنت را نه خصیه هشت و نه لند ۳

ودر فرهنگ مسطورست که لندپسر را نیز گویند

و گفته که لندهور نام پادشاه ذوشوکت و عقیدهٔ

برهمنان آنست ٤ که نیراعظم بوالدهٔ او که کنتی

نام داشت نظرعنایت کرده اوحامله شد بنابراین

لندهور ۵ نام کردند یعنی پسر آفتاب چو **هور**

آفتاب است * و در تحفهٔ او بهی مسطورست

که بزبان هندی قضیب را لندگویند. کذا

فی الفرهنگ و مؤید این معنی حکیم سوزنی گوید

خطاب بابوالعباس :

بیت

توئی که لندی و سیکی بهندویی وبترکی

توئی که کیری وایری بپارسی وبتازی

وبفرس لندپسر باشد.

لند ـ [بضم لام] بمعنی با خود سخن کردن

باشد در زیرلب از روی خشم و غضب .مثالش

مولوی مثنوی :

بیت

برد فرمانش ولی لندش فزود

کاین که ما کردیم کار هرزه بود

و نیز بمعنی امر باشد به لندیدن که خود بخود

سخن گفتن است وملند ٦ نهی است ازین معنی:

بیت

بر صغیفی گیاه آن بادتند

رحم کردای دل توازفوت ملند

لوند ـ مردم کاهل وزن دوست وتنبل را

گویند. امادر تحفه بمعنی روسبی آمده ودر

مؤید بمعنی پیشکار وخبرنیك نیز آمده وبمعنی

مهمان طفیلی خراباتیان نیز بنظر رسیده (۳) .

مثال این معنی امیر خسرو گوید :

بیت ۷

می ازجام کسان در جام کردن

لوندی را حریفی نام کردن

۱ـ کلمه از «ن» است . ۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

۳ـ «س» : ولند . ٤ـ «س» : برهمنانست . ۵ـ «س»: لندهو .

٦ـ «س» : بلند . ۷ـ «س» : ندارد .

---

(۱) ظاهرا: شعر (بفتح اول) بمعنی موی ریش. رجوع به لغت شاند (درص ۸٤۲) شود.

(۲) = **لنگ** . (۳) برهان گوید درعرف لوند سرهنگ بیباکی را گویند که اورا

نه ترس خدا ونه شرم خلق باشد ومال مردم را درحق خود مباح پندارد .

لورکند ـ [به رای مهمله وکاف. بوزن زورمند] پشته‌ای که آنرا سیلاب کنده باشد و **سیلابکند** نیز گویند. امادرنسخهٔ میرزا بمعنی آب آمده. مثال اول عمید لویکی گوید :

بیت

ازهریکی ازین عدو سست روشنست
آنها که تعبیه است درین تیره لورکند

لیرد ـ [بیای حطی ورای مهمله] بوزن و معنی همان **لیرت** مرقوم که نوعی از پوشش سلاحی باشد که **غراره** نیز گویند .

لرد ـ [بوزن نرد] درفرهنگ بمعنی میدان باشد . مثالش شاعر گوید :

بیت۱

تا خنجر توکشت جگرکاو درنبرد
گلگون زخون خصم دغاشد فضای لرد

۲ وچنین مسموع شد که لرد صحرای هموار خالی ازاشجارست*.

مع الذال



لاد ـ دیبای تنك و نرم . مثالش حکیم قطران گوید :

نظم۳

بادهمچون لادپیش تیغ تو فولادنرم
پیش تیغ دشمنانت سخت چون فولادلاد

وشرف شفروه ٤ نیزگوید:

بیت۱

هرلاله که ازدامن کهسار برآمد
ازلطف توبودار نه زخارا ندمد لاد

ودیگر بمعنی چینهٔ دیوار باشد که برروی هم گذارند و در شیراز **نسپه** گویند . مثالش فرالاوی گوید :

بیت۱

لاد را بر بنای محکم نه
که نگهدار لاد بنلاد است

واستاد فرخی نیزفرماید :

بیت۱

بتان شکسته وبتخانه‌هافکنده زپای
حصارهای قوی برگشاده لاد ازلاد

وبمعنی گل وخاك نیز آمده درفرهنگ وباین دوبیت منوچهری تمسك نموده :

بیت

درهمه کاری صبورروزهمه عیبی ٥ نفور
کالبد تو ز نور کالبد ما ز لاد

۱ـ «س» ندارد.

۲ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد . ۳ـ کلمه از «ن» است .

٤ـ «س» : سفرده . ٥ـاصل:کاری . (متن ازدیوان منوچهری است) .

ومنه(۱):

شعر

نریزد ازدرخت ارس کافور
نخیزد ازمیان لاد لادن ۱

واین‌بیت‌حکیم‌سنائی‌نیزمؤیداین‌معنی‌است‌که :

بیت۲

سد۳خردان زروی‌ولادآمد
سد دولت سداد و داد آمد

٤وبمعنی لادن نیز آورده واین بیت‌کسائی‌را شاهدآورده :

بیت

ازعبیر وعنبر وازمشك ولاد و داربوی
درسرابستان‌خویش‌اندرخزان‌میداربوی

انتهی کلامه‌اماغالباً که مرخم لادن‌باشددرین بیت* (۲).

لویدـ[بوزن‌سفید] دیگ‌مسین‌باشد(۳). مثالش‌اسکندرنامه :

بیت۲

دهانی فراخ وسیه‌چون‌لوید
کزوچشم‌بیننده‌گشتی سپید

لاید ـ [بفتح یاء] یعنی‌ناله کند وهرزه گوید . مثالش شیخ سعدی‌گوید :

بیت۲

پنجه درصید برده ضیغم‌را
چه‌تفاوت‌کندکه سگ لاید

لاییدـ یعنی‌ناله کرد وهرزه‌گفت .

مع الراء



لتنبرـ [بفتح لام‌وتای قرشت ویا وسکون نون] بسیارخوار وکاهل باشد (٤) . مثالش ابوشکور فرماید :

شعر ۲

بردل مکن مسلط گفتار هرلتنبر
هرگزکجاپسنددو افلاك جز تراسر

۱ـ «س»: لادن . ۲ـ «س» ندارد . ۳ـ «س» : سدی .
٤ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .

(۱) یعنی‌از: منوچهری . (۲) دربرهان معنی بنیاد وبنای دیوار واصل هرچیز نیز داردو گوید درمقام سبب وجهت نیز گفته میشود ونیزنام‌شهرلار بوده‌است‌در قدیم وبمعنی‌آبادانی هم‌آمده‌است‌که مقابل خرابیست ومعنی قلعه نیزدارد .

(۳) برهان‌گوید **لویر**هم‌آمده است . (٤) وشکم‌پرست وپرخور و هیچکاره ونادان وکمینه (برهان) .

لرلر ـ [بفتح هردولام] اسم حضرت احدیت است جل جلاله (۱). عنصری گوید :

نظم ۱

بفرزانگی سایهٔ افسرش
بپوزش همی خواست از لرلرش

لیچار ـ بوزن و معنی **ریچار** ۲ مرقوم (۲) مثالش احمد اطعمه گوید :

شعر

سر احمد ز فکرت لیچار ۳
راست همچون کدوی لیچاراست

لنبه‌سر ـ نام کوهی است که نزدیك گردـ کوه واقعست (۳). مثالش پور بهای جامی گوید:

بیت

ای ملحدی که برسرچون گرد کوه تو
دستار شوخگین توشدشکل لنبه سر

لمتر ـ [بفتح لام وضم تا] یعنی شخصی که فربه و کاهل و بی‌رگ باشد. مثال معنی اول حکیم سنائی گوید :

شعر ٤

عقل جز راست گوی لمتر نیست
حیله سازندهٔ گلو بر نهست

وعمید لویکی نیز باین معنی گوید :

شعر ٤

خلعت ایمان تازه درعمید خسته پوش
تابدان خلعت زفضلت لترهٔ لمترشود

لر ـ [بضم لام] نوعی ازمردم قهستان (٤) ونیز بمعنی کام وتوان وبز و گوسپند و آبکند یعنی زمینی که آنرا سیلاب کنده باشد آمده. مثال معنی اول امیرخسرو گوید :

شعر

ملك کز اشکر آفت سکالش
چوموی لر پریشان دیدحالش

ودرفرهنگ بمعنی لاغروضعیف وبمعنی بغل نیز آورده. ونیز نام شهریست که آنرا **لور کند** (٥)

۱ـ کلمه از«ن» است . ۲ـ «س» : ریحار. ۳ـ «س»: لبحار.
٤ـ «س» ندارد .

---

(۱) مصحف **گرگر** می‌نماید .

(۲) = **لیچال** . (۳) لنبه‌سر نام قلعتی بوده است مقر اسماعیلیان دربلوك الموت وکنار رود شاهرود بشمال قزوین و باگرد کوه نیز که آن نیزازقلاع اسماعیلیه است ودر حوالی سمنان قراردارد فاصلهٔ بسیاردارد وقول مؤلف درین مورد براساسی نیست .

(٤) ازقهستان مرادمطلق کوهستان است نه معنی اختصاصی آن که بناحیتی ازخراسان اطلاق میشده است . (٥) دربرهان **لور** باین معنی است ومراد لرستان باشد .

نیز گویند ودرادات‌الفضلاء بمعنی آبکند وممر آب [بفتح لام] آورده (۱) . کذافی الفرهنگ امیرخسرو گوید :

بیت

لری کندند ناهموار در پیش
که باد ازوی سرایددرتك خویش

لزیر ـ [به زاءمعجمه. بوزن وزیر] بمعنی رهیزگار وزیرك باشد وهوشمند (۲).

لنبر ـ [بوزن عنبر] یعنی مردم فربه. و [بضم لام] نیزبنظر رسیده (۳) .

لور ـ چیزی که از آب پنیرسازند همچو پنیر. ودرنسخهٔ میرزا بمعنی جغرات چکیده باشد ودرادات الفضلاء نام شهریست(٤) و نوعی از اصلهای مردم (٥) وجغرات چکیده . بمعنی اول ملامحمدعصار گوید :

بیت

چرب وشیرین‌تری زشکروشیر
نرم و نازکتری زلور و پنیر

وبمعنی زمین سیلاب کنده نیز آمده که **لور کند** نیز گویند (٦) مثالش امیرخسرو گوید :

شعر ۱

گرسبکساری مترس ازراه ناهموارازآنك
بهترین میدان تك خرگوش را لورولرست

ودرفرهنگ بمعنی بیحیا وبی‌شرم وبمعنی کمان ندافی که **لورك** نیزگویند آمده .

لورآور ـ [بوزن زور آور] بمعنی دبهٔ بزرگ باشد درنسخهٔ میرزا. ودرادات الفضلاء بمعنی دبهٔ روغن ودبهٔ برنجین بزرگ باشد و **لولاور** نیزبنظر رسیده که [بجای را لام باشد]. (۷)

لهاور ـ شهریست درحدود هندوستان که بهندش **لهابر** گویند . مثالش خسروشیرین:

شعر

ندیمی خاص بودش نام شاپور
جهان گشته ز مغرب تا لهاور

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ ـ «س» : ازآنکه .

---

(۱) برهان نیزبفتح اول آورده است بمعنی جوی مطلق اعم ازسیلاب کند یاآدمی کند .

(۲) مصحف گزیر؟ (۳) دربرهان معنی کفل وسرین نیزدارد. (٤) = **لر.لرستان** .

(٥) این معنی دربرهان نیست اماگوید بمعنی نوعی ازمردم صحرانشین نیزباشد که مراد لروسکنهٔ لرستان است .

(٦) برهان بمعنی سیلاب نیزآورده است .

(۷) **لولانك** (برهان) .

لوهاور نیز گویند . مثالش مسعود سعد گوید :

بیت۱

که مرا خوشتر از گلاب وعبیر

آب غزنین و خاك لوهاور

ولوهور ||بحذف الف|| نیز آمده چنانکه۲ هم او گوید (۱) :

بیت

ای لوهوروبحك بی‌من چگونه ای

بی‌آفتاب روشن، روشن چگونه‌ای

واکنون **لاهور** گویند (۲) چنانکه هم او گوید (۱) :

شعر

گرمابه‌سه داشتم به لاهور

این نزد همه‌کسی عیانست

ولوهر نیز گویند |بحذف واودوم|.

لیلوپر ـ بوزن و معنی **نیلوفر** باشد که گلیست کبود که ازآب روید (۳) .

لامشگر ـ در فرهنگ |بوزن رامشگر| نام درختی است که از آن پشه بهم رسد۳ و **سارخك دار** نیز گویند (٤) .

لاله سار ـ نام مرغی است خوش آواز . مثالش شاعر گوید :

بیت

پراکنده با مشکدم سنگخوار

خروشان بهم ساری ولاله سار

لوکر ـ [بضم لام وفتح کاف] نام شهریست در هند . کذافی التحفه . مثالش مسعود سعد گوید :

۱ـ کلمه از«ن» است . ۲ـ اصل : چنانچه .

۳ـ «س» : رشد.

---

(۱) یعنی : مسعود سعد . (۲) اما بدلیل شعر مسعود سعد در قدیم یعنی سابق بر زمان سروری نیز بآن شهر لاهور گفته میشده است . منتهی شاید بتوان گفت که بصورت لهاور بیشترمتداول بوده است تالاهور ولاهور بعداً رواج بیشتریافته . **لهانور و لهاوور** نیز صورتهای دیگر کلمه است ومتناسب باشعرخسروشیرین درصفحهٔ قبل نیزهمین‌صورت اخیرست.

(۳) = **لیلوپل** .

(٤) = **شجرة البق . پشه غال . سارشکدار . آغال پشه . کژم . سیاه درخت . قره‌آغاج** . (لغت‌نامهٔ دهخدا) .

شعر

می‌شنیدم که میر ماضی را
مطربی۱ بود والی لوکر

لتنبار ـ همان **لتنبر** ||که گذشت|| کذافی المؤید(۱).

لاورشیر ـ ۲ [بفتح واو] **جاوشیر** باشد واورا **گاورشیر** نیز گویند (۳) .

لغسر ـ [بغین معجمه. بوزن افسر] آنکه برسرش موی نباشد . چه **لغ** بمعنی بیموی باشد .

لنگر ـ لنگر کشتی باشد (۳) مثالش مولانا کاشانی فرماید :

شعر۳

زهی محیط شکوه ترا فلك معبر
سفینهٔ جبروت ترا زمین لنگر

۴ وبمعنی چوبی که ریسمان بازان بدست گیرند نیز آمده * ودیگر بمعنی مدار هرچیزی ولهذا خانقاه را لنگر گویند. کذافی المؤید چنانکه حکیم اوحدی گوید :

بیت

در لنگر نهاده باز فراخ
کرده ریش دراز را بدوشاخ

و درفرهنگ بمعنی جائی آمده که در آن همه روزه طعامی دهند ودیگر کنایه ازتمکین ووقار باشد (۴) چنانکه ۵ کاتبی گوید :

بیت

بسیم وزرمرو ازراه ولنگری پیش آر
که گوهرا پس ازاین سنگپاره در کمرست

مع الزاء

لیز ـ [بکسر لام] بمعنی زمین ۶ لغزنده ۷ و نرم

۱ـ «س» : مطرب . ۲ـ این لغت وشرح آن از«غ» است. وبدنبال این لغت افزوده است : **لوهر** بضم لام وهاء نام ولایتی است درهند کذا فی التحفة. (وچون لوهر صورتی از لاهورو لهاور است جداگانه ثبت نکردیم . رجوع به لهاور شود) .

۳ـ «س» ندارد . ۴ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

۵ـ اصل: چنانچه . ۶ـ کلمه از«غ» است .

۷ـ «غ» «الف» : لغزیده .

---

(۱) = **لت انبان**. (۲) = **گاوشیر**. **لاوشیر** و آن صمغی است که دزداروها بکارست .

(۳) یعنی آهنی سنگین پیوسته بطنابی یا زنجیری که چون خواهند کشتی متوقف شود در آب افکنند .

(۴) دربرهان معنی محجری ازسنگ یاچوب یاخشت وگل که بردورمزار بزرگان کشند وبعربی **ضریح** گویندونیزشخصی که درمکروحیله وخیرگی درجهٔ اعلی داشته باشد وبهرجا رود سنگینی کندیعنی ناگوار ونادل چسب باشدبخلاف **بادبان** که مردم سبکروحودلچسب را گویندنیزدارد.

باشد (۱) .

لغز ـ بمعنی فروخزیدن بود از جای خود (۲)

مثالش شیخ نظامی فرماید :

شعر

میی کز خودم پای لغزی دهد

چو صبحم دماغ دو مغزی دهد

لخت دوز ـ یعنی آنکه چهار پینه بر کفش زند. کذا فی الشرح السامی (۳).

لاخیز ـ بمعنی سیل باشد.

مع السین

لاس ـ جنسی از ابریشم باشد (٤). مثالش حکیم انوری گوید :

شعر

ازچه افتد درسخن حشو ازخطا بینی طبع

وزچه روید[۲] پرز بردیبا زناجنسی لاس

۳ وبمعنی خواهندهٔ مبرم که ازعقب مردم دود ٤ نیز آمده * (٥).

لالس ـ [بفتح لام دوم] بافتهٔ ابریشمین سرخ رنگ بغایت نازك باشد . بدرالدین جاجرمی گوید :

شعر

درکار که صنع قدیم تو به نیسان

ازکرم برآرد اثر امر تو اطلس

که درقدم باغ کشد فضل تو دیبا

که برسر کهسار نهد حکم تو لالس

کذا فی الفرهنگ (٦) .

لمس ـ [بفتح لام و سکون میم] چیزی سست ونرم را گویند.

لوس ـ [بضم لام] فروتنی کردن وبزبان مردم را فریفتن . مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

چو دستی ندانی گزیدن ببوس

که باغالبان چاره زرقست ولوس

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ ـ «س»: افتد. ۳ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان بمعنی آمیخته ودست افزار کشیدن برچیزی وهرچیز که بااو نرمی ولغزندگی باشد نیزهست . (۲) رجوع به لغزیدن شود .

(۳) پینه دوز وپاره دوز باشد یعنی شخصی که بر کفش پاره شده پینه بدوزد . (برهان) .

(٤) دربرهان معنی ابریشم فرومایه وابریشم پاك نکرده نیز دارد .

(٥) دربرهان معنی مادهٔ هرحیوان عموماً وسگ ماده خصوصاً (= لاج) نیزدارد . اما معنی متن ما آنجا نیست . (٦) برهان گوید بزبان علمی اهل هند بمعنی روی باشد که بعربی وجه خوانند ودوستی و محبت را نیز گویند .

و در فرهنگ بمعنی غشی نیز آمده که بکافور مخلوط سازند ولهذا کافور مغشوش‌را «با لوس» گویند(۱).

لافیس ـ [بکسر فاء] نام دیوی که در نماز وسوسه کند. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر ۱

توگفتی که عفریت لافیس بود
بزشتی نمودار ابلیس بود

۲ وبجای [فاء قاف](۲) نیز بنظر رسیده. وگویند مخدوم زاده‌ای واسطهٔ ابلیس باشد. امید که او بی‌پدر و پدر بی‌پسر باد. *

مع الشین

لوش ـ [بضم لام] بمعنی کج‌دهان باشد(۳). شمس فخری گوید:

شعر ۱

یکی دو بیند البته دیدهٔ احول
سخن کج آید بیشك همی ز لهجهٔ لوش

و بمعنی گل سیاه نیز آمده. شمس فخری گوید:

بیت

چون قلم بست او میان در هجو تو لیکن دهانش
چون دوات از گفتهای خویشتن پر لوش باد

و در تحفه بمعنی پاره نیز آمده و در نسخهٔ وفائی مسطورست که مخدوم ۳ را در شیراز لوش میگویند و در فرهنگ نام حکیمی از روم که **لوشا** نیز گویند آمده (٤).

لاش ـ بزبان مرغزی غارت را گویند. مثالش خاقانی فرماید:

شعر ۱

خوان صبوحی به شیب مقرعه کن لاش
کابرش ٤ صبح آتشین ستام برآمد

۱ـ «س» ندارد.
۲ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد.
۳ـ بجز «الف»: مخدوم.
٤ـ «س»: که برش.

---

(۱) در برهان معنی دهان کج و کج‌دهان (= **لوش**). ولجن وخلابی که پای از آن بدشواری برآید نیزدارد.

(۲) یعنی: **لاقیس** (واین ضبط صحیح است).

(۳) = **لوس**.

(٤) دربرهان معنی بیخبر وبیهوش نیزدارد ودرمعنی نام حکیم اشتقاق عامیانه‌ایست از کلمهٔ تنکلوشا. رجوع به لغت تنکلوشا در برهان قاطع وحاشیهٔ مرقوم بر آن درچاپ مصحح دکتر معین شود.

ودر فرهنگ بمعنی هیچ ۱ وچیز اندك نیز آورده (۱)
ومؤید این معنی شیخ سعدی گوید :

شعر ۲

درین زمین که توبینی ملوك طبعانند
که ملك روی زمین پیششان نیرزد لاش

لوش ـ [بفتح لام] در تحفه خربزۀ پوله باشد
و|| **پوله** [بضم باء وفتح لام] بزبان ماوراء النهر
خربزه‌ای که مضمحل شده باشد ونتوان خورد||.

لبیش ـ [بفتح لام و کسر با] دهان گیر اسب
دروقت نعل بستن (۲).

لواش ـ [بفتح لام] نام نان تنك باشد (۳).
حکیم نزاری گوید:

شعر ۲

غذای من غم عشقست از اینجا
نمی ارزد دو عالم یك لواشم

لویش ـ بوزن ومعنی **لبیش** مرقوم.

لش ـ [بضم لام] گل تیرۀ بن، حوض وجوی
که **لوش** نیز گویند . مثالش پور بهای جامی
گوید :

شعر ۲

صاف باشد زلال دولت تو
تیره شد آب دشمنانت زلش

مع الغین

....

لوغ ـ [بضم لام] دوشیدن وآشامیدن باشد.
گویند می‌لوغد یعنی می آشامد. منجیك گوید:

شعر ۲

من ز هجای تو بازگشت نجویم
تات فلك خوان خواسته نکند لوغ

ودر مؤید الفضلاء وفرهنگ زفانگویا بمعنی آشامنده
ودوشنده نیز آمده (٤).

لاغ ـ بازی باشد ۳ و بمعنی سخن هزل
خوش طبعانه نیز باشد* (٥) مثالش کمال اسمعیل
گوید :

۱ـ اصل : سج . (متن تصحیح قیاسیست) . ۲ـ «س» ندارد .
۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) دربرهان معنی ضایع وزبون وفرومایه وبی‌اعتبار نیز دارد (شاید مخفف لاشیئی عربی باشد.
لغت‌نامۀ دهخدا) . (۲) = **لواشه** . **لویشه** . **لبیشه** . **لبیشن** . **لویش** . حلقه ای از
ریسمان که برلب اسب وخر بد نعل نهند وبپیچند (برهان) . (۳) = **لباش** .
(٤) وامر باین معنی یعنی بدوش وبیاشام (برهان) . رجوع به لوغیدن شود .
(٥) دربرهان بمعنی فریب و بازی وفریب وبازی‌دادن و بازی کردن و مسخرگی نمودن و
بددل وبددلی ودل‌بد کردن هم آمده است .

بیت

سر فرازا ۱ زحال مرکب خویش

لاغی آورده‌ام ظریف و۲ چه لاغ

لغ ـ [بفتح] در نسخهٔ میرزا بی‌موی باشد وتخم مرغ که ضایع شده باشد. ودر مؤید الفضلاء همین بمعنی بیموی۳ آمده. و**لق** |بقاف| بمعنی بی موی و صافی آمده و **لق** |بقاف| بمعنی فریب نیز آمده(۱).

مع الفاء

لاف ـ یعنی سخن زیاده ازحد گوینده و دعوی وفخرونازش٤ شیخ سعدی گوید(۲) :

شعر۲

بقدر خویشتن باید زدن لاف

که زردوزی نداند بوریاباف۵

مع القاف

لق ـ همان **لغ** مرقوم بمعنی بی‌موی وصافی وبرهنه(۳) . مثالش مولانا بایزید ٦ مهرجانی صادق تخلص گوید :

شعر۱

چون رهنما نورتوشدبرنه فلك سور توشد

هردل که مأمورتوشدازهردو دنیا کشت لق*

مع الکاف التازی



لك ـ [بفتح لام] دوژ۷ باشد که دستهٔ کاردوغیره را باآن محکم کنند. آغاجی گوید :

شعر۲

هیچ نایم همی‌زخانه برون

گوئیم درنشانده‌اند به لك

ودیگراحمق وهرزه و هذیان گوی باشد ؛ مثال این معنی محمد هندوشاه گوید :

شعر۲

زدست آسمانم مخلصی بخش

که بس بی رحمست این جایر لك

---

۱ ـ «س» : سرافرازد . ۲ ـ «س» ندارد . ۳ ـ بجز«ن» : موی . ٤ ـ در«غ»و«ن»بجای این لغت وشرح آن آمده است: **لاف ولیف** ـ معروفات (معروفان). ۵ ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد . ٦ ـ «س» «الف»: بایز. (متن از «غ» است) . ۷ ـ بجز«غ» و «ن» : دوژنا .

---

(۱) دربرهان لغ بمعنی صحرای خشك بی علف هم هست . (۲) در برهان معنی بیحیا وبیخیال هم دارد . (۳) وتخم مرغ گندیده وفریب وبازی دادن (برهان) . ٤ ـ **لیف** ، یعنی پارچهٔ لطیف سفید ازململ وجزآن خاص صابون زدن بتن درگرمابه . ودر قدیم در دستگاه جولاهگان نیزبکاربوده است ودرآن حال ازموی یاازپوست خرما وجزآن میبافته‌اند .

و بمعنی صد هزار نیزآید . مثال این معنی حکیم عنصری گوید :

بیت

درآن نه سایرماند ونه طایرازبرخاك
دولك ز لشکر او شد بزیرخاك نهان

ودرفرهنگ بمعنی هرزه وهذیان نیزآمده واین بیت استاد لبیبی را شاهدآورده :

نظم۱

رفت ریمن مردخام لك درای
پیش آن فرتوت پیر ژاژ خای

ونام طایفه‌ای‌ازکردان‌نیزگفته (۱). وابکسر لام| نام مرغی باشد که گوشت لذیذ دارد و **لیك** و **لیکك**۲ نیزگویند(۲) .

لك - [بضم لام] رنگی باشد بغایت سرخ که بسیاهی‌زند ونقاشان ورنگرزان بکاربرند و **لاك** نیزگویند . اما باین معنی عربیست و اکثر مؤلفان بفرس نوشته‌اند واشعاربعربیتش نکرده اند و در فرهنگ بمعنی **کعب پا** نیز آورده(۳) و این بیت حکیم نزاری را مؤید خودآورده:

شعر

محیط برلك پایم نمیرسد بمراتب
غدیردنیا وانکه من وغریق علایق

و مختصر لوك نیز باشد که نوعی از شترست چنانکه۳ پوربهای جامی گوید :

شعر٤

شاخی زبهرکون توترتیب کرده‌ام
خرطوم‌پیل‌وگردن‌بسرالکودست‌لك

ودرسامی فی الاسامی لك ریشی باشد که در شکم پیدا شود چنانکه شکم را سوراخ کند وآنرا بعربی **دبیله** گویند |بضم دال وفتح با ولام وسکون یای‌حطی| (٤) وبمعنی چیزگنده نیزآمده ومعروفست . مثالش پوربهای جامی گوید:

۱ـ کامه از«ن» است . ۲ـ «س» : لیلاك . ۳ـ اصل: چنانچه .
٤ـ «س» ندارد .

(۱) دربرهان معنی جامه ولتهٔ کهنه پاره‌پاره شده ورختی ولباسی که مردم روستا پوشند خواه نوباشد وخواه کهنه وداغ ولکهٔ جامه وغیرآن (=**لکه**) وبیموی وصاف (=**لغ** ، **دغ**) نیز دارد . (۲) =**خرچال** (برهان) . (۳) = **شتالنگ** . **قوزك‌پا** .

(٤) در برهان معنی برآمدگی وگرهی که دراعضا بهم‌رسد دارد ونیز بمعنی صمغ‌گیاهی شبیه مرو (= **لکا**) نیز هست اما معنی چشم بزرگ بیرون جسته ندارد .

شعر ۱

ای شور بخت مدبر مفلوك قلتبان

وی ترش‌روی ناخوش مکروه لوك‌لك

۲ وبمعنی چشم بزرگ بیرون‌جسته که **پلك**۳ نیزگویند هم‌آمده. مثال این معنی هم‌او (۱) گوید :

بیت

چون دیدهٔ بزغ زمیان دوگوش او

بیرون‌خزیده‌ازسرشومت‌دوچشم‌لك ✿

لامكـ چهارذرعی که‌بالای‌دستاربندند(۲). سوزنی گوید :

بیت

پیچیده یکی لامك میرانه بسر بر

بربسته یکی گزلك ترکی بکمربر

لیك ـ [بوزن نیك] پیمانه‌ایست که بدان غله وجزآن پیمایند . کذا فی‌المؤید. ومرخم لیکن نیزباشد (۳) . مثالش شاعرگوید:

بیت

شاه دارو بود شراب ولی

زان‌چوبرحداعتدال خوری

لیك با زهر همسری دارد

توبافراط اگرزلال‌خوری ✿

لاك ـ همان لك [مضموم] که بدان‌هرچیز رنگ کنند و سرخی زنان را از آن گیرند . عنصری گوید :

بیت

همی گفت وبپیچید بر خشك خاك۴

زخون دلش خاك همرنگ لاك

وبمعنی طغار وظرف‌چوبین‌نیزآمده(٤). مثالش احمداطعمه گوید :

شعر ۱

مالشم دادند در لاك فلك

شدمگس‌ران سرخوانم‌ملك

و در فرهنگ بمعنی چیزی ضایع و زبون نیز

۱ـ «س» ندارد .　　۲ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .

۳ـ «س» : بلك .　　٤ـ «س» : خام .

---

(۱) یعنی : پوربهای جامی .　　(۲) = **لامه** . ودربرهان بمعنی نام پدرنوح پیغمبر (= **لامخ**) نیزهست .

(۳) ونیزبمعنی **لك** = خرچال = **لیکك** است.

(٤) = **لاوك** .

آورده (۱) وباین بیت سوزنی تمسک نموده (۲):

بیت

هریکی همچوسگ لاک دوان از پی بوی

آفت نقل و۱ هلاک قدح و مرگ سبوی

لشک ـ [بوزن اشك] درنسخهٔ وفائی شبنم است که چون برف زمین را سفید کند (۳). مثالش ابوالعباس گوید :

شعر۱

گر کنون بازمرا برگ همی خشك کند۲

بیم آنست مرا لشك بخواهد زدنا

ودرنسخهٔ میرزا بمعنی پاره پاره آمده. کذافی تحفة السعادة. امادرفرهنگ بمعنی پاره آمده ولشك اشك بمعنی پاره پاره آمده .

لنکاك ـ [بنون وکاف. بوزن زنکار] سخن ناخوش باشد. مثالش استاد طیان گوید :

بیت

من با توسخن بلابه گویم

از چه دهیم جواب لنکاك

لك وپك ـ آلات وادوات خانه از کاسه و کوزه وغیره. کذافی التحفة. ودرفرهنگ بمعنی اسباب خانه چون فروش و رخوت که کهنه شده باشد آورده (٤). مثالش امیر خسرو گوید :

بیت

آورد لك وپك زبرای من مسکین

باآنکه لکش داده ام ازبهر بضاعت

وبمعنی تکاپوی نیزآمده. رودکی گوید:

بیت

ای لك ارناز خواهی ونعمت

گردرگاه او کنی لك وپك

وابضم لام وباء کنده وناتراشیده باشد .

لمشك ـ [بکسرلام ومیم] جغرات چکیده که شیرونمك درآن اندازند (۵) .

لنبك ـ [بضم لام وسکون نون و فتح باء] نام سقائی که بهرام گورمال براهام یهودی را باوداد . مثالش خاقانی گوید :

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ درلغت نامهٔ اسدی(چاپ نگارنده): بازترا...شود.

---

(۱) دربرهان معنی لاك سنگ پشت یعنی جلد خزفی وذبل کشف نیزدارد .

(۲) امادرشعرشاهدسوزنی لاك معنی **لاج** دارد یعنی ماده سگ .

(۳) ظاهراً مصحف **بشك** ، **پشك** .

(٤) برهان گوید ازتوابع است وتفسیرعبارتی که درعربی **بضاعت مزجاة** گویند ودربرهان معنی بی هنر مقابل هنرمند نیزدارد .

(۵) برهان گوید **لمسك** نیزآمده است .

بیت

بهرام‌ننگرد بیراهام چونکه چشم

برخان وخوان لنبك سقا برافکند

ودرفرهنگ [بکسرلام وضمبا] باین‌معنی‌آورده و[بضم‌لام] بمعنی فربه گفته (۱) .

لورك ـ [بضم‌لام‌وفتح‌رای مهمله] کمان ندافی باشد (۲) .

لوك ـ نوعی از شتران باشد و بزبان اهل سیستان‌عشقه‌را گویندو آن‌چیزیست که بر درخت پیچدوخشك کند و آنرا **نویج‌وپیچه وغساك** نیز گویند (۳) . مثال معنی اول را خواجوی کرمانی گوید :

شعر ۱

روی همچو لوکان سراندر هوا

کف از لب فشانان همی تا کجا

وبمعنی آنکه بزانوودست رودنیز بنظر رسیده ومثالش مولوی مثنوی گفته :

شعر ۱

جفته۲ شکل‌ولنگ ولوك وبی‌ادب

سوی او می‌غیژ واو را می‌طلب

ودرفرهنگ بمعنی‌حقیر وزبون آورده وهمین بیت مرقوم‌را شاهدآورده(٤):

لیوك ـ [بواو . بوزن‌زیرك] امرد ضخیم باشد (٥) .

لورانك ـ[بضم‌لام‌وفتح‌نون]همان**لورآور** مرقوم(٦) و **لولانك**نیزآمده [که بجای راء لام باشد] .

لاوك ـ[بفتح‌واو] همان **لاك** مرقوم‌بمعنی دوم‌که تغار۳ وظرف‌چوبین باشد (۷) مثالش شاعرگوید (۸):

شعر ۱

چون توترتیب‌نان وخوان‌سازی

مه کروهه سپهر لاوك باد

لکلك ـ [بفتح لامین] سخنان یاوه و

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ «س» : حفته.(درمثنوی:چفته). ۳ـ «س»: طغار.

---

(۱) = **لنبر** . (۲) ونوعی از تیرپیکان‌دار هم هست (برهان) .

(۳) = **دارروست . مهربانك . عشق‌پیچان . لبلاب** .

(٤) دربرهان معنی دوغی که کردان بجوشانند تاقروت شود نیزدارد .

(٥) = **لک‌وپک**.

(٦) بمعنی دبهٔ روغن (برهان) . (۷) دربرهان معنی **لواش** نیزدارد .

(۸) این شاعرشرف شفروه است (لغت‌نامهٔ دهخدا) .

هرزه را گویند. مثالش مولوی معنوی :

شعر

بس کن این لکلک و گفتار رها کن پس ازاین

تا سخنها همه از جان مطهر گیرند

۱ ونیز نام مرغی مشهور که منقار و گردن و پای دراز دارد (۱). مثالش شاعر گوید درصفت بزرگی قضیب :

بیت

برسر آن زنان چادردار

لکلکانند بر فرازمنار*

وابکسرلامین چوبکی که بردوال آسیا بند کنند که بگردیدن آسیا متحرک شود ودانه از آن در آسیا ریزد. مثالش هم او گوید(۲):

بیت

زان لکلک ای برادر گندم زدول بجهد

در آسیا در افتد معنی زهی مبین

لالك ـ [بفتح لام دوم] تاج خروس باشد (۳) اما ازین بیت حکیم سنائی مطلق تاج مفهوم میشود :

بیت

آخر ارچه عقل ما گم شدولی ازروی حس

سر ز لالك باز میدانیم و پا از لا لکا

لکك ـ [بکسر لام وفتح کاف] یعنی آلوی ترش (٤) .

لوشناك ـ [بشین معجمه و نون • بوزن اوستاد] آبی را گویند که تیره ومکدر باشد .

مع الکاف الفارسی



لنگ ـ [بکسر لام] ساق باشد (٥) . مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر

یکی مادیان تیز بگذشت خنگ

برش چون بر شیر و کوتاه لنگ

۱ ویك طرف بار وامثال آن که دوطرف برابر

۱ـ تـا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) در برهان **لگلگ** نیز باین معنی است ومعرب آن **لقلق** .

(۲) یعنی: مولوی .   (۳) در برهان معنی کفش وپای افزار (= **لالکا**) نیزدارد .

(٤) عربیست (حاشیهٔ برهان) .

(٥) ساق نیست . ازبیخ رانست تاسرانگشتان پا (برهان) وبتعبیر بهتر هریك از دوپا را لنگ گویند . ودر برهان بمعنی کعب پا نیز آمده است .

از یکدیگر جدا داشته باشد لنگ گویند چون
پاافزار وموزه وغیرهما (۱) . مثال نیمه بار
سراج‌الدین‌راجی گوید :

[بیت]

لنگی از بار اشتران عنبر
لنگ دیگرهمه‌جواهر و زر

مثال‌تای‌پاافزارشاعر گویددرهجو:

[بیت]

داردنمدین دوجفت ولنگی
اما هریك از آن برنگی*

وابفتح‌ا مشهورکه بتازی **اعرج** گویند(۲) .
مثالش‌بستان. بیت

فروکوفت بیچاره خر را بسنگ
خر از دست عا جزشد ازپای لنگ

و درفرهنگ بمعنی قضیب۱ نیز آورده (۳)
وباین بیت‌سوزنی تمسك نموده :

بیت

ربابش در برش چون کشتی‌نوح
برویش برکشیده خام خنگی۲
بریشمها بر آن مانند رگها
بدستش زخمه‌ای مانند لنگی۳

در این معنی اندك تأملی میرود. و بمعنی
اقامت درمنازل‌هنگام‌سفرنیزآمده* .
وابضم‌ا معروف(٤) .مثالش‌شاعرگوید:

شعر٤

احمد حافظ غلام علی
از دروغم بتنگ می آرد
گفته‌لنگی ببنده لطف کند
هرزمان عذر لنگ می‌آرد

لیلنگ ـ بوزن‌ومعنی **لیلنج**مرقوم (٥) .

۱ــ «س»: قضیت .
۲ــ اصل: حنکی. (متن‌ازلغت‌نامهٔ‌دهخداست) .
۳ــ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد . ٤ــ «س» ندارد .

---

(۱) = **لنگه** . (۲)یعنی‌آنکه نتواند بدرستی براه‌رود وازپای‌عاجزباشد.
(۳) ودربرهان‌معنی ماندن‌قافله نیزدارد یك روز ودو روز درراهها (به‌لنگ کردن‌ولنگی درلغت‌نامهٔ دهخدا مراجعه شود) .
(٤) = **فوطه** . **لنگی**. پارچه‌ای مربع مستطیل شکل‌که درگرمابه پس ازبرآوردن لباس برمیان بندند پوشش قسمت سفلای بدن را .
(٥) = **لیلج** . **نیله** . عصارهٔ نیل‌که بدان جیزها رنگ کنند .

لک ـ [بفتح لام] بمعنی بند ورنج باشد .
کذافی المؤید.(۱)مثالش خاقانی گوید:

شعر ۱

بانظم ونثر خاطر خاقانی
طبع کشاجم ازدرلک باشد
باسنبلی که آهوی چین خاید
عطر پلنگ مشک چه سک باشد

||کشاجم نام یکی ازشعرای عربست ووجه تسمیه آنست که کاف کنایه از کاتب وشین اشاره بشاعر وجم مشعر ازمنجم است وچون این مرد باین سه حیثیت آراسته بود موسوم باین نام شدو کاتب درین مقام بمعنی منشی است|| .

لیولنگ ـ [بفتح لامین وضم یاء و سکون نون] برف باشد درنسخهٔ وفایی اما در نسخهٔ حلیمی بمعنی **ترف** آمده که فراقروت باشد. چون این لغت بغیر ازدو نسخهٔ مرقوم د کرجائی نیامده وشاهدی نیز نبود که مرجع ۲ احدقولین باشد بنا براین هردو معنی نوشته شد اما بعد ازدو نسخهٔ مرقوم درفرهنگ بنظر رسید که بمعنی برف آورده که بعربی ثلج گویند(۲) .

لالنگ [بوزن نارنج] بمعنی نان پارهٔ گدائی باشد ودرفرهنگ بمعنی زله باشد (۳) . مثالش مولوی مثنوی :

شعر ۱

مرثیت گویم که مرد شاعرم
تاازاینجا برگ ولالنگی۳ برم

مع اللام



لال ـ معروف(٤). ودیگر درنسخهٔ وفائی لعل باشد (٥) و۱ بمعنی سرخ نیز آمده . مثال معنی اول ناصرخسرو گوید :

[بیت]

بامردم هشیار فصیحست اگرچند
گنگست سوی بیخرد وبی سخن ولال

مثال معنی دوم عنصری گوید:

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ اصل : مرحج . (متن تصحیح قیاسیست) .
۳ـ «س» : لالیکی .

---

(۱)ومحنت والم وکتك وشلاق وزندان وبند (برهان) .

(۲) صحیح ترف است و **هلباك** و **پنیرتن** و **هبولنگ** مرادف آن (لغت فرس اسدی ص۳۰۰ چاپ مرحوم اقبال).

(۳) طعامی که مردم فرومایه از مهمانیها بردارند (برهان) . (٤) یعنی: **گنگ** و **زبان گرفته** که سخن نتواند گفت . (٥) **لعل** معرب لال است .

[بیت]

دولب‌چو‌نار ۱ کفیده‌دو برگ‌سوسن‌سرخ
دورخ چونار ۱ شکفته دو برگ‌لالهٔ لال

لول ـ [بضم‌لام] یعنی بیشرم وبیحیا که **لور** نیز گویند . کذافی الفرهنگ(۱).مثالش مولوی‌مثنوی :

بیت

گرهمی گوئیم۲ لول‌و ورنمیگوئیم۳ گول
چون کلنده٤ بر لب‌دو لیم٥ وتك‌تك‌میکنیم

لیلوپل ـ همان **لیلوپر** مرقوم (۲).

لکل ـ [بکسرلام‌وفتح‌کاف] ٦ امرودباشد که‌بعربی **کمثری** گویند. کذافی‌زفانگویا(۳) .

مع المیم



لام ـ حرف معروف۷(٤). ودیگر مقدار سپند سوخته که‌بربنا گوش‌بچه۸ بجهت‌دفع‌چشم زخم بکار آیده مالند . مثالش حکیم انوری گوید :

شعره

ای‌کمال آفرینش را وجود توالف
وانگهش‌ازلاجوردسرمدی برچهره‌لام

ودرنسخهٔ حلیمی‌بمعنی زیور نیز آمده . مثال این‌معنی مسعود سعد گوید:

بیت

بسال‌ومه زند ازه بخشش‌تو گردون‌لاف
بروز وشب کنده۹ از خلعت‌تو گیتی‌لام

ورضی‌نیشابوری‌نیز گوید :

شعره

بدخواه‌چون الف‌شوداز کسوت‌ظفر
ازدرع‌چون کنند سپاه تولام خویش

درفرهنگ بمعنی‌ژندهٔ درویشان نیز آمده (٥) ومثالش‌این‌بیت خاقـانی‌آورده :

---

۱ ـ اصل: باز. (متن‌تصحیح‌قیاسیست). ۲ ـ «س»: مگویم. ۳ ـ «س»: نمیگویم.
٤ ـ «س» : لکنده . ٥ ـ «س» ندارد . ٦ ـ افتادگی نسخه «ك» که در صفحهٔ ۱۲۱٥ اشاره کردیم اینجا تمام میشود . ۷ ـ «ك»: معلوم .
۸ ـ کلمه در«س» و «الف» نیست ازنسخ دیگرست. ۹ ـ «س» : زند.

---

(۱) **لولی** منسوب به‌لول است (برهان). (۲) = **نیوفر**. **نیلوفل** .
(۳) = **گلابی** . (٤) بیست وهفتم ازالفبای فارسی وبیست وسوم ازالفبای عرب میان‌حرف گاف (کاف فارسی) ومیم ودرحساب جمل نمایندهٔ‌عددسی‌است.
(٥) در برهان معنی لاف وگزاف و کمربند ومیان‌بند هم‌دارد .

بیت

فرو کن نطع آزادی برافکن لام درویشی

که بالام سیه‌پوشان نماند لاف ولامانی۱

لگام- **لجام**. ونیزنام کوهیست درشام(۱) کذا فی عجایب البلدان . مثال معنی دوم شیخ روزبهان فرماید :

بیت

بحق جودی ولبنان وبوقبیس ولکام

بقدر خانهٔ معمور و مسجد اقصی

وبمعنی کنگ وبیحیا نیزآمده . مثال این معنی سوزنی گوید :

بیت

هرچند که کنگیم و کلو کیم و لگامیم

دل بسته وتن دادهٔ آن دول غلامیم

لمالم- مالامال باشد(۲). مثالش فردوسی گوید :

شعر۲

نه از لشکر ما کسی کم۳ شدست

نه این کشور ازخون لمالم شدست

واین ازتحفه منقولست.

لجم- [بوزن نجم] گل سیاه ته حوض وجوی که **لجن** نیزگویند (۳). مثالش مولوی معنوی گوید درطریق اخذ گوهرشبچراغ :

بیت ٤

میچرد در نور آن گوهر بقر

ناگهان گردد زگوهر دور تر

تاجری بر در نهد لجم سیاه

تاشود تاریك مرج و سبزه گاه

وابکسرجیم| نیزآمده **ولژم** نیزگویند |بزای فارسی| .

لزوم- [بضم لام وزاء] کمان نرمی که بدان مشق کنند **وکباده** نیزگویند . مثالش سوزنی گوید :

بیت

ای ببازوی همت تو شده

مرفلك را کمان کمان لزوم

۱ــ «ك» «ن» «الف» : لاف لامانی .   ۲ــ «س» ندارد .

۳ــ «س» : کم .   ٤ــ کلمه از «ك» است .

---

(۱) معرب آن **لجام** است درمعنی کوهی بشام **لکام** است نه لگام. وبرهان درمعنی بیشرم وبی ادب وبی حیا نیزلکام آورده است بجای لگام.

(۲) یعنی : **لبریز. لبالب . پرتالبه** . چنانکه ازسر بخواهد شدن (لغت نامهٔ دهخدا) .

(۳) = **لژن . لوش . حمأ** (عربی) .

لهاشمـ [بفتح لام وضم شین معجمه] بمعنی زبون وبد و زشت باشد مطلقا. خاقانی گوید :

بیت

برناتوان ۱ کرم کن واین قصه را بخوان
هرچند خط مزور وکاغذ لهاشم است

ونزاری قهستانی نیز گوید ۲ :

بیت

جهانی زجور توهستند خرم
قرین تکلف غریق تنعم
گر از خرده بینان بخرد نباشم
نباشم هم از ابلهان لهاشم

مع النون

لپانـ [بکسر لام بابای فارسی] رخشان باشد. مثالش فرخی گوید:

شعر ۳

گردون زبرق تیغ چوآتش لپان لپان
کوه ازغریو کوس چوکشتی نوان نوان

کذافی التحفه امادر نسخهٔ میرزا ومؤیدالفضلاء [بیای حطی] (۱) بمعنی تابش وفروغ که ازپس یکدگر درخشد آمده (۲) .

لژنـ [بفتح لام وکسر زای فارسی] **ولجن** [بفتح لام وکسر جیم] گل سیاه ته حوض باشد (۳). مثالش رفیع الدین لنبانی گوید :

بیت ٤

پیش دست تومگر لاف سخا زد ورنه
بحررا بهرچه در حلق نهادند لجن

وشمس فخری همین لژن را باین معنی آورده وگفته :

بیت ٤

زمدحت آنکه قلم وار نیست رطب لسان
زغصه باد فرو رفته تا بسر بلژن

لگنـ طشت شمع وشمعدان. و دیگر منقل رانیز گویند . شمس فخری بهردو معنی گوید :

شعر ۳

مخالفت بشب وروز کشته وسوزان ٥
چوشمع باشد برپاش بند کرده ٦ لگن

۱ـ «ك» : ای بانو .نسخه دیگر: ای باتو. (متن از دیوان است) . ۲ـ این جمله وشعر بعد آن از «ك» است. ۳ـ «س» ندارد . ٤ـ کلمه از «ك» است .
٥ـ «س» : سوران . ٦ـ «س» : بنده لرد ؛ «الف» : بنده کرد . (متن از «ك» و«ن» است) .

---

(۱) یعنی: **لیان** . (۲) = **تشعشع** (عربی). (۳) = **لژم** . **حما** (عربی). **لوشن**.
(اما درتداول امروز لجن بفتح اول ودوم است)

چهار پای بزنجیر حادثات کشان

همیشه سینه پرآتش‌بود بسان لگن

بمعنی اول مولوی نیز گوید :

شعر۱

همچوپروانهٔمسکین که مقیم لگن‌است

تا نسوزد پرو بالش ز لگن می نرود

ودرادات‌الفضلاء بمعنی‌طبقی‌بزرگ که‌دیوارش بلندتر باشد ودست و دگرچیزها در میان آن شویند آمده . مثال این معنی ازرقی گوید :

بیت

شاخ‌طوبی‌راغذاگردد بفردوس‌اندرون

چون‌برون‌ریزندآب‌دست شویت ازلگن

لخشان- [بفتح‌لام] بغایت صاف۲ ولغزان که‌برآن دست‌وپا قرارنگیرد(۱).

لتنبان - [برزن‌لوندان] یعنی‌حریص‌بسیار خوار(۲) . اخسیکتی گوید :

شعر

بردرقدرت فلك میگفت:صدرا!بارهست ؟

کاین مرقع پوش سیاح لتنبان در رسید

لشن- [بفتح‌لام‌وکسر شین معجمه] بمعنی لغزان‌ونرم‌باشد درنسخهٔ‌میرزاودرادات‌الفضلاء بی‌نقش۳ وهموار باشد . و لشن [بسکون شین معجمه] نیزبنظررسیده .

لاکن- [بفتح‌کاف] نام‌کوهیست بنزدیك روس. کذافی‌الادات(۳) .

لان-٤ . امرباشد بجنبانیدن.وبمعنی‌محل انبوهی‌چیزی‌نیزآمده(٤) درفرهنگ. مثال‌این معنی این‌بیت‌مولوی‌راآورده :

بیت

درنمك لان چون‌خرمرده فتاد

آن‌خری و مردگی یکسو نهاد

لت‌انبان-٤ [بفتح همزه‌وسکون‌تاء]همان لتنبان مرقوم. مثالش حکیم روحانی‌فرماید :

بیت

شنیده‌ام که‌توسوگندهابسی خوردی

زگفتهٔ‌دوسه محراب کوب‌لت‌انبان.

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ کلمه در«الف» بالای سطردرحاشیه است.

۳ـ «س»: بی‌نقش‌ونما. ٤ـ این‌لغت وشرح‌آن از«ك» است .

---

(۱) برهان ندارد اما مصدر کلمه یعنی لخشیدن‌راآورده است.

(۲) = **لت‌انبان**. **اکول** (عربی).**شکم‌پرست**. **شکمو** . **لتنبار** . **لتنبر**. و برهان‌گوید گاه این‌کلمه‌را بطریق قدح ودشنام بکاربرند .

(۳) رجوع به‌لاشکن‌شود .

(٤) دربرهان معنی بی‌حقیقتی وبیوفایی ومغاك وکودال نیزدارد .

لوغیدن - [بغین معجمه] بوزن ومعنی دوشیدن باشد(۱).

لفجن - [بفتح لام وسکون فاء و کسر جیم] شخصی باشد که لب بزرگ داشته باشد(۲). مثالش استادمنوچهری گوید :

شعر ۱

خداوندم۲ زبانی روی کردست
سیاه ولفجن و تاریك ودنجور

لمغان - [بمیم وغین معجمه. بوزن انبان] نام شهریست بنزدیك غرنین . مثالش مولانا شهابی گوید :

شعر ۱

پس ازچند روزی که درراه راند
جنیبت باقطاع لمغان رساند

لیزیدن- یعنی لغزیدن و آمیختن .

لوهنین- [بضم لام و فتح هاء] آلتی که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند .

لادن-نوعی ازمشمومات باشد. ودرفرهنگ مسطورست که اززمین ریگستان گیاهی حاصل شودوبلادن آغشته باشد و بز آن گیاه رادوست دارد وچون آنرابچرد ریش ودیگر اعضای او بآن آلوده شود، بعدازآن جدا سازند آنچه از ریش او گیرند بهترازاعضای دگرباشد. خاقانی گوید :

بیت

آهوی مشك نیست چه چاره ز گاو و بز
کز هردو برگ عنبر ولادن برآورم

لاندن- [بسکون نون و فتح دال] یعنی افشاندن و جنبانیدن . مثالش فخر جرجانی گوید :

بیت

چون زمین بارکش ازهر کسی درمحنتم
چون درخت بارور ازهر کسی در لاندنم

ولانیدن- [باضافهٔ یاء] نیز آمده .

لنجیدن- [بوزن رنجیدن] یعنی بیرون کشیدن .

لکهن- [بفتح کاف وهاء] صومی بود که بت

۱- «س» ندارد.

۲- کلمه در«الف» زیرسطردر حاشیه است .

---

(۱) و ریختن(برهان). (۲) برهان **لفچن** دارد وبفتح ثالث نیزآورده است وبمعنی **لفج (= لفچ)** که لب کنده و سطبر باشد وگوشت بی استخوان و زن بدکاره نیز آورده است .

پرستان برای احترام بت دارند در تخفهٔ او بهی(۱). منوچهری فرماید :

شعر

الا تا مؤمنان دارند روزه
الاتاهندوان ۱ دارند لکهن

وحکیم سنائی نیز گوید :

بیت

گرهمی لکهنت ۲ کند فربه
سیرخوردن ترا ز لکهن به

ودرنسخهٔ حلیمی بمعنی جوع آمده واین بیت مرقوم حکیم سنائی ودیگرابیات استادان نیز مؤید این معنی است .

لباس راهبان- کنایه ازسیاه (۲) . مثالش خاقانی گوید :

بیت

لباس راهبان پوشیده روزم ۳
چوراهب زان برآرم هرشب آوا

لاغون- [بضم غین معجمه] خرگوش باشد بزبان رومی(۳) .

لاییدن- [بوزن خائیدن] هرزه گفتن باشد گویند: ملای، یعنی هرزه مگوی. و بمعنی ناله کردن نیز آمده .

لشکر شکوفان - یعنی دلاوران و شجاعان(٤) . مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر ۳

که لشکرشکوفان مغفر شکاف
نهان صلح جویند و ۳ پیدا مصاف

لشتن- [بکسر لام] یعنی لیسیدن(٥). مثالش حکیم سوزنی گوید :

شعر ۳

لشتند آستانت بزرگان و مهتران
چون یوزپیر لشته ٤ بلب کاسهٔ پنیر ٥

لکین- [بضم لام] در فرهنگ بمعنی نمد باشد. مثالش پوربهای جامی گوید :

شعر ۳

همی تا بود نزد اهل خرد
سقرلاط افزون بها از لکین
بمان جاودان شادمان دوستکام
خدایت حفیظ ونصیرو معین

۱ـ «الف» : هندویان. ۲ـ «س»: لنکهنت. ۳ـ «س» ندارد .
٤ـ اصل: گشته. (متن ازدیوان سوزنی است) . ٥ـ «س»: بنیر .

---

(۱) روزهٔ هندوان است . (۲) = **لباس راهب** (برهان) .
(۳) = **لاغوس** . (برهان) . (٤) = **لشکرشکن. لشکرشکاف** (برهان) .
(٥) در برهان لشتن بفتح اول معنی تماشا وتفرج دارد .

لیبیدنـ [بدو یای حطی. بوزن رسیدن] یعنی خائیدن(۱).

لوشن ۱ـ [بضم لام و کسر شین معجمه] گلی تیره که در ته حوض و جوی و امثال آن باشد (۲). حکیم اسدی گوید :

بیت

نهالی بزیرش ز لوشن بدی

زبر چادرش آب روشن بدی

|| و **غلیزن** نیز بمعنی گل تیره است و این بیت را برای غلیزن نیز آورده‌اند برین نهج که ۲ :

شعر ۲

نهالی بزیرش غلیزن بدی

و چون بهر دو طریق درستست ما نیز بر هر دو لغت نوشتیم||.

لویشنـ [بوزن کشیدن] همان **لویش ۳** مرقوم (۳).

لوسیدنـ [بسین و دال مهملتین. بوزن بوسیدن] فریب دادن و فروتنی کردن (٤).

لوکیدنـ [بوزن لوسیدن] یعنی بزانو و دست رفتن بچهٔ خرد ٤ وغیره(٥).

لندیدنـ [بضم لام] یعنی خود بخود سخن گفتن از روی خشم . مثالش سراج‌الدین راجی گوید :

بیت

اگرچه همیشه به نشحوار بود

شب و روز لندیدنش کار بود

لخشیدنـ[به خاء وشیی معجمتین] بوزن و معنی لغزیدن باشد (٦) . مثالش حکیم سنائی گوید :

شعر ۲

از تو بخشود نست و بخشیدن

از من افتادنست و لخشیدن

||این بیت را بر شخشیدن نیز نوشتیم چه در حدیقه بهردو طریق بنظر رسیده و هردو درست است بمعنی لغزیدن||.

مع الواو



لاتو ـ [بضم تا] در فرهنگ بمعنی نردبان

۱ـ «س»: اوش. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ «س»: لوشن .

٤ـ اصل : خورد .

---

(۱) وجاویدن (برهان). (۲) = **لجن . لژن . لژم . حمأ** (عربی) .

(۳) = **لویشه . لواشه . لباشه** .

(٤) وچاپلوسی کردن (برهان) .

(٥) در برهان معنی درشت وناهموار راه رفتن نیز دارد .

(٦) یعنی پای از پیش بدر رفتن و افتادن .

باشد (۱) واین بیت فرخی‌را شاهد آورده :

بیت

دست وزبان بدو نرسد کس را
آری بماه بر نرسد لاتو

ودیگر بمعنی آن چوب مدور که اطفال ریسمان بر آن بپیچیده برزمین کردانند نیز آورده ۱. این لغت بغیر ازفرهنگ دگرجائی بنظر نرسیده بنا براین اندك تأملی در آن میرود*(۲).

لبلبو - [بفتح لامین] چغندری که بپزند وبا کشك و سیر خورند. مثالش مولوی معنوی گوید ۲ :

بیت

توازآن درفرح‌نه‌ای که‌حریف‌قدح‌نه‌ای
چه‌برد طفل ازلبش که بود مست لبلبو

لاو- خاك سپید که گلابه کنند و خانه های سیاه‌شده‌ازدود زمستان‌رادربهار بآن‌سفید کنند . مثالش شیخ آذری فرماید :

شعر ۳

شود رواق‌سپهراز ظلام ٤ دودهٔشب
چوکلبه‌های‌عجم‌شسته درربیع بلاو

کذافی الفرهنگ . ۱ وبمعنی‌خواهش والحاح نیز آمده که**لابه** و**لاوه**نیز گویند (۳) و این بیت سوزنی شاهداین‌معنی‌است:

بیت ۲

گربودم سیم کار گردد چون‌زر
ور نبود سیم لاو و لوس فزایم

وبمعنی سیل‌نیز (؟)٥ اطلاق کنند (٤) چنانکه صاحب جام‌جم فرماید :

[بیت]

درم چند را بلا و دهد
پیر وهم‌خرقه‌را پلاو دهد*

مع الهاء

لابه- خواهش‌باشد. ودرتحفه بمعنی‌فریب

۱- تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد.
۲- کلمه از «ك» است.
۳- «س» ندارد .
٤- «س»: ظلام.
٥- کذاوشاید: برابن‌السبیل‌نیز؟ (رجوع به‌رادهٔ (٤) درهمین صفحه شود) .

---

(۱) **وزینه‌پایه** . (۲)= **گردنا. فرفره** . ودربرهان معنی دام نیز که آلت گرفتار شدن حیوانات‌باشد دارد.

(۳) برهان‌بمعنی **الك‌دلك** نیزآورده است. = **چالیك** . **لاوه** .

(٤) معنی اخیر که‌دربرهان‌هم‌نیست‌مفهوم‌نشد‌اما«به‌لاودادن» معنی مفت‌ازچنگ‌دادن‌دارد (لغت‌نامهٔ دهخدا) وشعرشاهد نیزمؤیدآنست.

نیزبنظررسیده ودرنسخهٔ میرزابمعنی‌فروتنی و عجزونیازآمده‌واز کلام استادان‌بمعنی فروتنی وعجزبیشتر ظاهرمیشود که‌معنی فریب‌چنانکه۱ حافظ شیرازگوید :

شعر

بلابه گفتمش‌ای‌ماه‌رخ‌چه باشد اگر
ببوسهٔ تو دل خسته ای۲ بیاساید
بخنده گفت که‌حافظ خدایرا میسند
که بوسهٔ تورخ ماه را بیالاید

ودرمؤید بمعنی اظهاراخلاص بانیاز کردن. ودر زفانگویا بمعنی‌چاپلوسی‌وخوشی‌باشد(۱) .

لالدهـ [بوزن خوانده] یعنی‌جنبانده(۲).

لهـ [بضم‌لام]بمعنی شراب‌باشد(۳). حکیم سنائی گوید:

شعر۳

دولت‌آنراست درین‌شهر که آبش ازله
صلت‌آنراست‌درین‌دور که‌نانش ازمنگه

||**ومنگ**بمعنی قمارباشد وبعد ازاین می‌آید||

لادهـ بمعنی بی عقل واحمق باشد در فرهنگی (٤) . مثالش‌این بیت خواجو آورده :

بیت

نه‌که هر زن دغا ولاده بود
شیرنرهست وشیر ماده بود

لامچه ـ همان **لام** مرقوم بمعنی‌دوم(٥).

عمید لویکی گوید:

بیت

تابود لامچه زعنبر و مشك
حور را بر عذار تو برتو

۱ـ اصل: چنانچه. ۲ـدیوان: ببوسه‌ای‌زتودل‌خسته‌ای. ۳ـ «س» ندارد.

---

(۱) دربرهان معنی سخن ونیزمعنی چیزی که ازسرتاپای چیزی پیچند دارد.

(۲) برهان مصدرکلمه‌راآورده است . (۳) در برهان بفتح اول وظهور ثانی معنی شراب‌انگوری‌دارد وبمعنی مطلق بوی ، خوش یا ناخوش. ونام‌شهری ازترکستان نیزآورده‌است وبفتح‌اول وخفای ثانی بمعنی‌درخت**ناجو**(= **ناژو**) وبضم‌اول بمعنی‌نام‌پرنده‌ای صاحب‌مخلب که‌در کوههای بلندآشیان‌گیرد و **عقاب**گویندش (= **آله. الوه. اله**) . وبکسراول بمعنی ازهم‌پاشیده ومهرا ومضمحل وبمعنی‌نام شهری ازفرنگستان (قومی ساکن لهستان) نیزگوید.

(٤) وسگ ماده را نیزگویند (برهان) = **لاس. لاج. لاك** .

(٥) یعنی چیزی که بجهت چشم‌زخم ازمشك‌وعنبرسوخته برپیشانی و عارض اطفال کشند. (برهان) .

باد شوق محبتت دایم

در دلم پایدار تو برتو

لغونهـ [بضم‌لام وغین معجمه وفتح نون] آرایش‌باشد. کذافی‌المؤید(۱).

لیوهـ [بوزن‌کیوه] فریبنده و چاپلوسی باشد. وبمعنی‌شکستن نیزآمده . ایضاً منه(۲).

لوژهـ [بهزای فارسی. بوزن‌کوره] در کتاب نصیب الفتیان بمعنی احول باشد که **لوچ** نیزگویند (۳).

لیسپنهـ [بکسرلام وبای فارسی وسکون سین مهمله وفتح نون] ماشوره‌باشد در مؤید و درفرهنگ **لیسنه** ۱ باین معنی آمده | بعداز سین نون بوزن بیمزه| .

لتهـ۲ [بفتح‌لام وتای‌مشددومخفف]پارچه‌های جامهٔ کهنه که انداخته‌باشند وبکار نیاید وجمعی که آنهارا برچینند ازشوارع آنهارا **لته‌چین** گویند.مثالش‌شیخ‌آذری گوید :

بیت

خواسته را همچو خوشه‌چین گشته

از پی لوت لته چین گشته

لامهـ [بوزن نامه] دستاری که بربالای دستاری‌بندندودرمؤیدالفضلاء و نسخهٔ‌میرزاچیزی بود که از پای تاسر به پیچند و بمعنی زره عربیست (٤) .

لانهـ [بوزن خانه] سه معنی‌دارد : اول بیکار وکاهل باشد . مثالش شمس‌فخری گوید :

بیت

سزد ار نام او بننگ آید

زانکه سخت‌ابلهست‌وبس‌لانه

وناصرخسرونیزگوید:

شعر

کنون پارسائی‌همی‌کرد خواهی

که ماندی بسان خرپیر ولانه

دوم آشیان‌مرغان‌باشد . مثال این‌معنی مولوی معنوی فرماید :

شعر

خودگلشن‌وقتست‌این،گوئی‌چه‌درختست این

صد بلبل مست اینجا هر لحظه کند لانه

وهم اوفرماید(٥):

۱ـ «س»: لیسه .

۲ـ این‌لغت وشرح‌آن از «ك» است .

---

(۱) آیامختصرشدهٔ«گلغونه»نیست.　(۲) یعنی‌از: مؤید　(۳) برهان‌ندارد.

(٤) دربرهان معنی بیغیرت (= **لانه**)نیز دارد .

(٥) یعنی : مولوی .

شعر ۱

هله صیادنگوئی که‌چه‌دامست‌وچه‌دانه

که‌چوسیمرغ‌ببیندبجهد مست زلانه

ودرفرهنگ بمعنی صداوندا آورده وبهمین بیت اول مولوی که مرقوم شد تمسك شده وبخاطر این‌ضعیف میرسدکه بمعنی‌آشیان انسب باشد چه‌بمعنی صدا وندا درهیچ نسخه نیامده ؛ سوم خانهٔ زنبوررا گویند . شیخ سعدی گوید :

شعر

شنیدم که مردی غم خانه خورد

که‌زنبور درسقف آن لانه کرد

کذافی‌التحفة و غالباً که درین بیت نیزبمعنی آشیان باشد (۱) .

لترهـ [بتای فرشت ورای مهمله . بوزن بدره] بمعنی‌پاره‌پاره‌باشدو کهنه . مثالش‌شمس فخری‌گوید:

شعر ۱

آنکه باشد بر جلالت‌او

اطلس چرخ ژنده ولتره

ودرنسخهٔ‌میرزا ومؤیدالفضلاء بمعنی‌رانده بنظر رسیده ودرفرهنگ بمعنی‌فربه نیز آمده (۲) . وابضم| بمعنی همان **لوترا** که مرقوم‌شد آورده وبمعنی کسیکه‌هرچه بشنودنگه‌نداردوجای‌دکر بگوید نیز آورده (۳).

لختهـ[بوزن تخته] بمعنی‌لخت‌وپاره‌باشد .

لکانهـ [بکاف ونون . بوزن‌زمانه] (٤) روده‌که ازگوشت ویا ازجگرآکنده باشند و بعربی **عصیب** گویند(٥) . مثالش‌استاد طیان فرماید :

بیت

گرزانکه لکانه‌ات آرزویست

اینك بمیان رانم اندر ۲

وشمس فخری بمعنی ایرآورده‌وگفته :

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ درلغت فرس‌اسدی: اینك‌بمیان ران لکانه .

---

(۱) دربرهان معنی دریده‌شده وپاره‌کردیده ورانده‌ودور کرده‌شده‌نیزدارد .

(۲) دربرهان‌معنی‌بیکار وکاهل‌وکمینه‌یعنی‌اراذل نیزدارد. (۳) = **لوتره**. ودر برهان بمعنی‌دور کرده. ورانده هم‌آمده است .

(٤) مصحف **نکانه** ومعرب‌آن **نقانق** است. (لغت‌نامهٔ دهخدا).

(٥) = **جگرآکند**. **مالکانه**. **سختوبا** . **جهودانه**. **چرغند**. **زونج** .

بیت

بدنیا میل رای اونباشد

ملك نه فرج خواهد نه لکانه

لنبه- مردم بزرگ که چنه وفربه را گویند(۱).
مثالش عماره گوید :

شعر ۱

چرا که خواجه بخیل وزنش جوانمردست

زنی چگونه زنی سهم ساهد و لنبه

و در فرهنگ ۲ | بوزن پنبه | بمعنی گرد
ومدور باشد.

لنجه - [بوزن غنجه]۳ تبختر وخرامیدن
باشد (۲). مثالش خاقانی فرماید :

بیت

سیمرغ بدمسنجه پنجه نکند رنجه

او کبك که لنجه من باز۴ که جولان

واین یمین نیز گوید:

بیت

شکرخایست چون طوطی خوش آوازست چون بلبل

بجلوه همچو طاوسان بلنجه کبك کهساری

لبچره- [بوزن مسخره] همان **لبچرای**
مرقوم بمعنی اول(۳). مثالش احمد اطعمه گوید:

شعر ۱

بعیش یکدمه احمد مساز باشربت

زنقل لبچره بردار توشهٔ جاوید

لنگوته- [بضم لام] (٤) در فرهنگ لنگی
کوچك باشد که درویشان وفقرا بندند. مثالش
این بیت شاه داعی شیرازی آورده:

شعر

دل بفراغت ده ولنگوته بند

ازجهت زرنه بجان پوته بند

لوره- [بوزن غوره] وبعضی | بزای معجمه(۵)
آورده اند | زمینی که سیل کنده باشد (٦) .
چنانکه شاعر(۷) گوید :

شعر

دلش نگیردزین دشت و کوه٦ وبیشه و رود

سرش نگردد۷ زین آب کندولوره وجر ۸

۱- «س» ندارد. ۲- «س»: فرفرهنگ. ۳- «ك»: لنجه بوزن غنچه.
٤- «س»:ماز. ۵- اصل : نه. (متن ازدیوان داعی چاپ نگارنده ص۸ ج۲ است).
٦- اصل: خاك. (متن ازدیوان عنصریست). ۷- اصل: نگندد، (متن ازدیوانست.
۸-«س»:مروز؛ نسخ دیگر: ومرز. (متن از دیوانست).

---

(۱) بضم اول وفتح سوم وبزرگ که دربرابر کوچك (برهان). = **لنبر. لنبك** .

(۲) = **لنج** . ودربرهان بمعنی بیرون بردن و بیرون کشیدن چیزی از جایی بجایی نیز
هست وبضم اول بمعنی **لب** نیزآورده است.

(۳) برهان لبچره ندارد. (٤) لغت هندی است و بفتح اول است . (بهارعجم .
ازحاشیهٔ برهان) . (۵) یعنی : **لوزه** .

(٦) = **سیلابکند. لورکند. لور . لر**. (۷) این شاعر عنصری است.

واستادفرخی نیز گوید:

شعر ۱

ترا بزرگه‌سپاهی‌است‌وین‌درازرهیست ۲

همه سراسر پرخار و مار ولوره وجر

لوسانه_ [بضم لام وفتح‌نون باسین‌مهمله]

چاپلوسی کردن‌باشدوبی اندازه‌فروتنی نمودن .

لخشه_[بخاء وشین‌معجمتین. بوزن‌رعشه]

شعلهٔ آتش باشد درنسخهٔ میرزا و در فرهنگ

بمعنی اخگر آورده مثالش این‌بیت اورمزدی

را آورده :

شعر ۱

آتش عشق را زبس سوزست

آه‌شعله‌است وغم‌بود لخشه

ولخچهرانیز باین معنی آورده ||که‌بجای‌شین

جیم‌فارسی‌باشد|| (۱) .

لفچه_ [بفتح‌لام‌وجیم‌فارسی] بمعنی گوشت

بی‌استخوان‌باشد(۲) . مثالش اسکندر نامه :

بیت

سر زنگیان را که‌آرد ببند

خوردچون‌سرو لفچهٔ گوسفند

لقمهٔ‌خلیفه _ نام حلوائی لطیف باشد .

مثالش‌حکیم خاقانی گوید:

شعر ۱

کان‌لقمهٔ خلیفه که‌ازدست اوخوری

لوزینه ایست خردهٔ‌الماس در میان

لوبشه_ [بضم لام وفتح بای موحده وشین

معجمه] غلهٔ کوفته‌باشد (۳).

لاغیه_ [بکسرغین‌معجمه‌وفتح یای حطی]

نام درختی‌است۳. کذافی‌التحفة (٤) . اما در

کتب طبی گیاهیست که طعم‌آن‌بغایت تند وتیز

باشد و از جملهٔ یتوعاتست(٥)یعنی گیاهی که

شیردارد * .

لویشه_ [بفتح لام‌وشین‌معجمه و کسرواو]

آن‌ریسمانی باشد که‌برلب اسب‌وغیره ببندند و

۱_ «س» ندارد. ۲_ «س»: رهست.

۳_ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان معنی‌سرشک‌آتش‌یعنی قطراتی که ازیکسر چوب‌تر که سردیگرآن درحال سوختن‌است ریزد ومعنی نوعی‌آش‌آرد که **لخشك** نیز گویند ومعنی لغزیده وپای ازپیش‌بدررفته نیزدارد .

(۲) ولب‌کنده (= **لفچن**) کلهٔ بریان کرده (برهان) .

(۳) که‌هنوزازکاه جدا نشده‌باشد (برهان). (٤) = **لاغیته**. (٥) **یتوعات‌جمع** یتوع (بفتح اول وتاء مشدد) است بمعنی هرتره که وقت بریدن ازآن شیربرآید .

بر پیچند تااورا نمل کنند . شیخ نظامی گوید:

بیت

تبیره‌زن ازخارش چرم ۱ خام

لویشه‌در افکندشب رابکام

و۲ **لبیشه**‌نیز آمده || که بجای‌واو بای‌موحده باشد || ودرفرهنگ **لباشه** نیزآمده و **لواشه** هم‌گویند (۱) .

لونهـ [بفتح‌لام و نون] بمعنی گلگونه باشد . کذافی التحفة. این‌لغت‌غالباً که عربی باشداما چون درکتب لغت‌عربی نبود بنابراین نوشتیم۳(۲) .

لایندهـ [بوزن آینده] یعنی ناله کننده و هرزه‌گوینده . مثالش‌شاعر گوید :

بیت

ازپی این جیفه روان تابکی

چون سگ‌لاینده‌دوان تابکی

لهبلهـ [بفتح لام‌وبای‌موحده‌ولام‌دوم] در تحفه بمعنی نادان‌وابله‌باشد(۳) .

لودهـ [بفتح‌لام‌ودال]سبدی باشد دراز که از بید بافند وبآن انگور کشند و **گواره** نیز گویند .

لوکهـ [بضم‌لام وفتح‌کاف]پنبهٔ ازدانه‌جدا کرده‌را گویند ودرفرهنگ؟ بمعنی آرد و پست نیز آورده(٤) .

لاشهـ یعنی لاغر و ضعیف . مثالش شاعر گوید :

بیت

آنکس که نداندو بداند که نداند

هم‌لاشه‌خرخویش بمنزل برساند

وبمعنی تن‌وکالبد نیزآمده . مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر٤

که بگذار تازخم تیرهلاك

بگردانم‌لاشه‌درخون‌وخاك

وهم‌اوفرماید(٥) :

۱ـ «س»: پشت .

۲ـ تاعلامت‌ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .

۳ـ کلمه در«الف» بالای‌سطردرحاشیه است ٤ـ «س» ندارد .

---

(۱)ـ **لویشن . لویش . لبیش .**

(۲) شاید مصحف **گونه** باشد. (۳) ـ **کهسله . کهبله . کهله .**

(٤) دربرهان بمعنی‌آوازگربه وناله‌سگ نیزآمده است.

(٥) یعنی: سعدی.

بیت

آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک

خاکش چنان بخورد کز و استخوان نماند

اگر پیررا [بسکون راء] خوانیم مثال این معنی باشد و [بکسر راء] بمعنی اول. و در مؤید بمعنی خر نیز آمده (۱) و این بیت انوری مؤید قول اوست :

بیت

لاشهٔ ما کی رسد آنجا که رخش ۱ او رود

کاروانی کی رسد هرگز بگرد ۲ لشکری

لباچه_ [بفتح لام] فرجی باشد (۲) مثالش انوری گوید :

بیت

عجب مدار که امروز مر مرا دیدست

در آن لباچه که تشریف داده‌ای دوشم

و بدرالدین جاجرمی نیز گوید ۳ :

بیت

صبحست رومی و کله زرد ٤ بر سرش

شب هندی لباچهٔ گل ریز در برش

لشکه_ [بفتح لام] همان **لشک** مرقوم بمعنی اخیر (۳) .

لفتره_ [بفاء و تاء و رای مهمله . بوزن مقبره] در فرهنگ بمعنی سفله و فرومایه آورده و **لتره** نیز باین معنی است .

لاوه_ بوزن و معنی لابهٔ مرقوم باشد . و بمعنی بازیی که **چالیک** گویند || و گذشت || نیز آمده در فرهنگ (٤) .

لبیده_ [بدو یای حطی . بوزن رسیده] یعنی خائیده (٥) . مثالش مسعود سعد گوید :

بیت

مسعود سعد چند لبیبی ژاژ

چه فایده ز ژاژ لبیده

لاله_ در مؤید هر گلی که خود رو باشد اما مشهور لالهٔ داغدارست و آنرا **لالهٔ نعمان** نیز گویند . مثالش ناصرخسرو گوید:

۱_ «س»: آورد. ۲_ «س»: بگردی .

۳_ این جمله و شعر بعد آن از «ك» است.

٤_ در لغت‌نامهٔ دهخدا : سبز.

---

(۱) اسب و خر لاغر و پیروز بون است و مردهٔ جمیع حیوانات (= **لاش** = **لش**) (برهان) .

(۲) و بالاپوش (برهان) . (۳) یعنی بمعنی پاره . ولی برهان بمعنی شبنم نیز آورده است. رجوع به لشك شود.

(٤) یعنی: **الك دولك** . **دوداله** . **لاو** .

(٥) برهان مصدر کلمه یعنی لبیدن را دارد .

شعر ۱

بفعل بندهٔ یزدان‌نه‌ای بنامی تو

خدایرا توچنانی که لاله‌نعمان‌را

ولاله هفت نوع‌باشد ۱ـ لالهٔ‌صحرائی ۲ ـ لالهٔ کوهی ۳ـ لالهٔ‌خطائی ٤ـ لالهٔ‌شقایق ٥ـ لالهٔ‌دلسوز ٦ـ لالهٔ‌دلسوخته‌ ۷ـ لالهٔ‌دورو. (۱) و درنسخهٔ میرزا هفت‌نوع چنین آمده‌که: ۱ـ سرخ ۲ـ زرد ۳ـسفید ٤ـ آل ٥ـدورو۲ و ٦ـ خطائی (۲) ۷ـشقایق‌النعمان .

لیزهـ [بوزن‌ریزه] بمعنی آمیخته باشد .

لادنهـ [بکسردال‌وفتح‌نون] گیاهیست(۳).

لعل‌سفتهـ کنایه‌ازمی‌سرخ باشد .

لعل‌ناسفتهـ کنایه‌ازسرود بود (٤). مثال هردوشیخ نظامی :

بیت

گهی لعل سفته به پیمانه خورد

گهی گوش بر لعل ناسفته کرد

لولهـ [بضم‌لام‌اول‌وفتح‌دوم] معروف (٥) . مثالش‌سراج‌الدین راجی گوید :

بیت

ازلولهٔ ابریق چو ریزی به‌پیاله

خورشیدبود کرده‌زبان‌دردهن‌ماه

و دیگر مشت‌آرد جو وگندم بریان کرده‌که خمیر کرده باشند و در فرهنگ بمعنی آرد آورده (٦) .

شعر

من که بهر۳ تو از خدا خواهم

کاروان کرنج و لوله‌و قند

وبجای‌لام‌دوم‌کاف(۷) نیزآورده .

لکلکه ـ همان **لکلک** ـ مرقوم بهر دو معنی .

لایهـ [بفتح‌یاء] هرچینه‌ازدیوارچینه‌داررا گویندوهرته‌ازجامه‌را نیز گویندوابحذف‌هاء(۸) نیز٤ آمده || ومی‌آید ||ـ مثال‌معنی‌اول‌انوری گوید :

۱ـ «س»: ندارد. ۲ـ «س»: درو. ۳ـ «س». ازبهن. ٤ـ «س»: بتر.

---

(۱) دربرهان: خودروی. (۲) برهان‌ندارد. ولاله‌را کنایه‌ازلب‌معشوق‌هم گفته‌است.

(۳) وازپوست ساق‌آن ریسمان‌سازند (برهان) .

(٤) لعل سوراخ نکرده‌باشد وکنایه ازسخنان دلکش وتازه‌هم‌هست (برهان).

(٥) **ماشوره**. **انبوب** . **نایژه** . **قصب**. هر چیز میان‌کاواك استوانه‌شکل‌گذشتن مایعی را یاهرچیز مدور دراز خواه میان تهی باشد یاپر. (لغت‌نامهٔ دهخدا).

(٦) برهان‌آرد بریان کرده‌گوید ازنخود وگندم وامثال‌آن . (۷) یعنی : **لوکه** .

(۸) یعنی: **لای** .

اجازت ورخصت باشد . مثالش سوزنی گوید :

بیت

ور زنش‌را بلفظ بخارای عادتی

گویم‌لهی کنی که بکایم‌لهی کند

لوری ــ [بوزن دوری] **خوره** باشد که بتازی **جذام** خوانند. ونیز طایفه‌ای باشند که ایشان‌را **کاولی** نیز خوانند (۱) . مثال این معنی خلاق‌المعانی گوید :

بیت

با ترکتاز طرهٔ هندوی تومرا

همواره‌همچو بنگه‌لوری‌است‌خان‌ومان

لاسکوی ـ [بفتح‌سین‌وکاف] مرغکیست کوچك وخوش آواز . منوچهری گوید ۱ :

بیت

خول‌طنبوره توگوئی‌زند ولاسکوی

ازدرختی بدرختی‌شود وگوید آه

لیبی ـ [بفتح لام وکسریاء] یعنی خایی، مثالش دربیت لیبیده گذشت (۲) .

لاینی ـ [بکسریاء ونون] درمؤید نوعی ازجامهای کوتاه باشد که درویشان پوشند .اما درشرح سامی جامهٔ‌پشمین باشد که‌دروقت‌کار پوشند .

لکائی ــ یعنی سرخ (۳) چه لکا بمعنی گل سرخ باشد || وگذشت|| مثالش‌ناصرخسرو گوید :

شعر ۲

ورتوحکیمی‌بیار صحبت معقول

زردمکن پیش من رخان‌لکائی

لانی ـ یعنی جنبانی (٤) مثالش هم او(٥) گوید:

شعر ۲

پیش‌من چونکه نجنبدت زبان‌هرگز

خیره پیش‌ضعفا چـونکه همی‌لانـی

لولی ــ در مؤید سرود کوی و گدای کوچه باشد . مثالش امیرخسرو گوید:۳

۱ــ بجز«ك» : منوچهر.

۲ــ «س» ندارد .   ۳ــ کلمه از«ك» است .

---

(۱) = **لولی** . **غربال‌بند** . **کولی** . **توشمال** . **قرشمال** . ودر برهان معنی بی‌شرم و بی‌حیا وسرودگوی وگدای کوچه‌ها وظریف ولطیف ونازك نیزدارد . رجوع به‌لولی‌شود .

(۲) دربرهان فقط مصدرکلمه آمده است .

(۳) وسرخی (برهان) .   (٤) وبیفشانی (برهان) .

(٥) یعنی: ناصرخسرو .

بیت ۱

تیغ غزا مـرد نکورا بود

تیغ زبـان لولی‌کو را بود

وبمعنی‌نازك ولطیف‌وظریف۲ نیز آمده. مثالش حافظ شیراز:

شعر۳

دلم‌ربودهٔ‌لولی‌وشیست شور انکیز

دروغ وعده‌و قتال‌وضع‌ورنگ‌آمیز.

ودرفرهنگ گفته که **لول**٤ بمعنی بیحیا باشد ولولی‌بآن منسوب است (۱).

لهنه جانگزای- (۲) نام سنکی‌است که دردریا میباشد وبکاه موج ظاهر میشود هرکه آنرا بیندآنقدر خندد که بمیرد لهذا آنـرا **سنگ‌خنده** نیزکویند وبعربی **حجرالضحك** خوانند.

۱ــ کلمه از«ك» است. ۲ــ «س»: ظرایف. ۳ــ«س» ندارد.
٤ــ «س»: لولی.

---

(۱) = **لوری** وبرهان کوید درهندوستان قحبه‌وفاحشه راکویند.
(۲) **لهنهٔ جانگزا** (برهان).

باب المیم

مع الالف

مانا ـ بمعنی پنداری‌وگوئی باشد. مثالش اثیراخسیکتی گوید :

شعر

ماناکه خلد پرده زرخساره برگرفت

یا ساده گشت ریشور دهررا عذار

وبمعنی‌شبیه ومثل نیزآمده(۱) چنانکه‌ازرقی گوید :

بیت

فروبستی دل دشمن بدان‌کلك شهاب‌آیین

بدرانی صف اعدا بدان تیغ فلك مانا

ودرفرهنگ بمعنی‌یکی‌ازنامهای جناب احدیت است نیزجل اسمائه ۲ وگفته‌که این اززند۳ منقولست .

مروا ـ [بضم میم و سکون رای مهمله] فال نیك باشد. حکیم عنصری‌فرماید.

شعر۴

لب بخت فیروزرا خنده‌ای

مرا نیز مروای فرخنده‌ای

وبمعنی دعای خیرنیزآمده. مثال‌این معنی از بیت دوم مرغوا ظاهرمیشود.

مرغوا ـ [بفتح میم وضم غین۵ معجمه و سکون رای‌مهمله] فال بد باشد. مثالش‌حکیم قطران‌گوید :

---

۱ ـ «ك» : فروسیتی. (شاید: فروبندی.ویا در مصراع دوم: بدراندی) .

۲ ـ «س»: اسمه.   ۳ ـ «س»: ژند.   ٤ ـ «س» ندارد.   ٥ ـ «س»:عین .

---

(۱) دربرهان ازنامهای خداوند نیزهست .

بیت

گردد ازمهرتونفرین موالی‌آفرین
گرددازکین تومروای معادی‌مرغوا

وبمعنی دعای بد نیز آمده . مثالش ابوطالب خسروانی گوید :

شعر

نفرین کند بمن بر۱دارم یاآفرین
مروا کنم برو بر۱دارد بمرغوا

موی‌گیا ـ گیاهی است باریك و بهم در پیچیده وانبوه. مثالش کمال اسمعیل :

شعر

لشکرعشق توگرد دلم‌ای ترك ختا
حلقه‌درحلقه‌زانبوهی‌چون‌موی‌گیاست

ودرتحفة‌السعادة‌بمعنی سنبل‌باشد(۱) .

ماما ـ بمعنی مادرباشد. (۲) مثالش‌شاعر گوید :

بیت

داهی که شیردادهٔبابا ازان تو
داهی کزوست‌خون‌دل‌ماماازان‌من

مرغك دانا ـ در فرهنگ بمعنی طوطی باشد (۳) مثالش خلاق‌المعانی گوید:

بیت

کنایه ازقلم تست مرغك دانا
عبارت‌ازسخن‌تست‌گنج‌بادآورد

مینا ـ یعنی آبگینه . (٤) مثالش حکیم انوری فرماید :

شعر

این‌عجب نیست‌بسی‌کزاثر۲لاله‌وخوید
گفتی‌آهوبره میناسم۳ وبیجاده لبست
یارب‌الماس لبش‌بازکه‌کردوشبه٤ سم
بینی‌این‌گنبدبیجاده که‌چون‌بوالعجبست

وبمعنی کیمیا نیزآورده (۵) درفرهنگ و این بیت مولوی را شاهدآورده :

شعر

نادراکسیری که ازوی نیم‌تاب
بر ظلامی زد بگردش آفتاب

۱ـ اصل: برو . (متن تصحیح استاد دهخداست) . ۲ـ کلمه از«ك» است .
۳ـ «س»: هم. ٤ـ «س»: سبه.

---

(۱) دربرهانست که‌سنبل‌هندی است وآن بیخ‌گیاهی است باریك وانبوه و درهم پیچیده وگوید بعضی‌گویند بیخ وریشهٔ‌گیاهی است .

(۲) برهان ندارد.

(۳) دربرهان‌**مرغ‌دانا** آمده‌است.

(٤) وآبگینهٔ الوان که درمرصع‌کاریها بکاربرند (برهان).

(۵) ونام‌قلعه‌ایست‌مابین‌لاروهرمز(برهان).(ظاهراً: **میناب**.حاشیهٔ‌برهان‌مصحح‌دکترمعین).

بوالعجب میناگری کزیك عمل
بست چندین خاصیت را بر زحل

مارافسا ـ مارآموز باشد درتحفه و در مؤید الفضلاء آن باشد که زهرمار را بافسون فرود آرد. (۱) مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

گر حسودت بسیست عاجز نیست
اژدها از جواب مار افسا

ملکا ـ [بفتح میم و سکون لام] نام‌مردی صاحب مذهب ترسایان وفقیه و مجتهد دین ایشان. **ملوکا** مثله (۲).

مارگیا ـ **مارچوبه** باشد. (۳).

منش گروا ـ [بفتح کاف فارسی وسکون رای مهمله] یعنی برهمزدگی منش وطبیعت که بعربی **غثیان** گویند (٤).

مچه وا ـ [بضم میم وفتح جیم فارسی] طعامیست که از برغست ۱ که آنرا بعربی **قنابری** گویند می‌پزند و **برغستوا** نیز گویند و بتازی **قنابریه** خوانند. ۲ و **موچه وا** نیز گویند باضافهٔ واو (٥).

مردم‌گیا ـ همان **سترنگ** که گذشت که بعربی **یبروح‌الصنم** خوانند (٦) مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

باد صبا که فحل بنات نبات بود
مردم گیا شدست که نه مردو نه زنست

مع الباء

مکیب ـ لفظ نهی است (۷) یعنی ازراستی بکجی مرو ومپیچ. مثالش شهید گوید:

بیت

یا رب بیافریدی رویی بدان مثال
خود رحم کن برامت وازراهشان مکیب

مشیب ـ [بشین معجمه بوزن مکیب] نیز کلمهٔ نهی است (۸) یعنی برهم زده و لرزان مشو. مثالش حکیم اسدی فرماید:

---

۱ ـ «س». یرغست. ۲ ـ تاپایان مطلب از «غ» و «ك» است .

---

(۱) وافسونگر ومارگیر ومطیع‌سازندهٔ مار (برهان) = **مارافسان** .

(۲) براساسی نیست . رجوع به‌حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین شود. (۳) دربرهان مارکیا آمده وصحیح نیست . (٤) = **شکوفه. قی** . (٥) این‌صورت دربرهان نیست.

(٦) = **مردم‌گیه. مردم گیاه** . (۷) از **کیبیدن**، بمعنی تحاشی نمودن وبیکسورفتن وازجای گشتن باشد (برهان) .

(۸) از **شیبانیدن**، بمعنی برهم‌زدن و آشفته کردیدن .

شعر۱

زخواری و رنجی کت آمد مشیب
که گیتی چنین۲ است بالاوشیب

وهم او (۲) فرماید:

شعر۱

شکیب آور ازدرد من بر مشیب
که از درد بسیار بهتر شکیب

ماه نخشب ـ ماهی که مقنع ۳ (۲) در کوه سیام از چاه بر آوردی، چون ماه فلك فرورفتی ماه نخشب برآمدی و چهار شهررا روشن کردی وآنرا**ماه سیام** نیز گویند(۳).

مثالش مولانا جامی فرماید:

شعر

سه روز آن ماه درچه باد تاشب
چو ماه نخشب اندر چاه نخشب

وامیر مختاری نیز گوید٤:

بیت

طلسم چاه نخشب گشت بغدادی غلطانش
وگرنه چون برآید ماه چندین از گریبانش

منجلاب ـ [بفتح میم و جیم] گوی که آبهای چرکین ومتعفن در آن جمع شود(٤).

مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر۱

اگر بر که‌ای پر کنند از گلاب
چو سگ دروی افتد شود منجلاب

ماریعقوب ـ نام مردی که صاحب دین ترسایی بود کذا فی المؤید. (۵).

ماشوب ـ [بضم شین معجمه] آرد بیزرا گویند. مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت

هرچه در آن مغز بود و آرد فروشد
برسر ماشوب آمدست نخاله

وبمعنی شوروغوغا مکن وآشفته مشو نیز آمده چنانکه٦ اثیر اخسیکتی گوید:

بیت ۷

همچو ابر از آب مخروش ای پسر
همچو بحر از باد ماشوب ای غلام

۱ـ«س» ندارد. ۲ـ«س»: خسین. ۳ـ اصل: ابن مقنع، (متن تصحیح قیاسیست)(۲)
٤ـ این جمله وشعر بعد آن از «ك» است. ۵ـ«س»: بیر. ٦ـ اصل: چنانچه.
۷ـ کلمه از «ك» است.

---

(۱) یعنی: اسدی. (۲) عطاء یاهشام ویاهاشم بن حکیم ملقب به المقنع. وبرهان گوید نخشب شهری است از ترکستان که آنرا قرشی نیز گویند (= نسف). (۳) = **ماه مقنع**. **ماه کش**. **ماه مزور**. **ماه کاشغر**. (٤) در برهان معنی آب بدبو وگندیده نیز دارد.

(۵) مار عنوان قدیسان، ویعقوب مؤسس فرقهٔ یعقوبیه از ترسایان است (بیان الادیان. ازحاشیهٔ برهان).

ودر اصل میاشوب بوده باین‌معنی، | یاء | را حذف کرده‌اند .

مکاب ـ نهی است ازکاییدن که بمعنی کاویدنست(۱). مثالش کمال الـدین خجندی فرماید درهجو :

بیت ۱

خدائی که کوه سهندآفرید
ترا داد بینی چو کوه‌سراب
نئی کوهکن چندکاوانیش
نگهدار ادب، بابزرگان‌مکاب

مع التاء

مزگت ـ بوزن ومعنی مسجدباشد . (۲) مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت ۱

صدرعالم نظام‌دین که زلطف
شمهٔ خلق تست مشک تبت
تو مشرف تری زهر مردم
همچو بیت‌الحرم زهرمزگت

مفت ـ یعنی۲ رایگان (۳) . مثالش احمد اطعمه گوید* : بیت۱

گرده‌من۳سخت کرد گرده‌وبریان‌مفت
وان‌بکجا بـر سر سفرهٔ صدر زمن

مخت ـ [بوزن دخت] بمعنی امید باشد مثالش‌شهاب‌الدین عبد الرحمن گوید :

بیت ۱

هر که داردبرجهان‌یکذره مخت
دیگ سودایش بماند نیم پخت

کذافی‌الفرهنگ .

مشت ـ [بفتح‌میم] پر و انبوه باشد. مثالش‌شیخ سودان گوید :

بیت

ازرق دیوچهر بزمژه رنگ
ازبدی‌مشت‌وازهجیری‌ونگ

ودیگر درفرهنگ نام قریه‌ای از قری غزنین باشد . وبمعنی خمیر کرد وسرشت نیزباشد . مثال‌این‌معنی سراج‌الدین راجی گوید :

بیت ۱

ازآن دشت‌چون باسپه برگذشت
همه خاك آنرا بخون کرد مشت

۱ـ کلمه از«ك» است. ۲ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد.
۳ـ کلمه از«غ» و«ك» است .

---

(۱) برهان گوید **مکاو** نیزباین معنی است . (۲) لغت آرامی است (حاشیهٔ برهان). = **خانهٔ خدا** (برهان) .
(۳) برهان ندارد .

وا [بکسر میم] بمعنی جوی آب باشد (۱) .
مثالش منوچهری گوید درمسمط :

بیت ۱

بازجهان گشت‌چوخرم بهشت
خویددمیدازدو بنا گوش‌مشت
ابردر آب‌مژه۲درروی کشت
گل‌بمل‌ومل‌بگل اندرسرشت

میخت ـ [بوزن‌ریخت] یعنی‌شاشیدوبول کرد . مثالش عمید لویکی گوید :

شعر ۳

پلنگ هجرچون زدپنجه برمن
چوموش‌ازبام برمن‌میخت ایام

کذافی‌الفرهنگ(۲).

مرست ـ [بفتح‌میم‌وضم‌راء] یعنی‌روئیده مشو. و [بفتح‌راء] نهی‌باشد ازصف کشیدن. و **رسته** صف‌باشد. مثال‌هردورا فرخی گوید :

شعر ۳

سرای‌وباغ‌چو بی کدخدای‌خواهد ماند
گل‌وبنفشه مرست و سرا وباغ مرست

ودر فرهنگ بمعنی‌ممانادآورده امااندك‌تأملی درین‌معنی می‌رود .

مست ـ [بضم میم وسکون سین مهمله] شکوه وگله باشد. مثالش لبیبی گوید :

شعر ۱

ای کزستیهش‌توهمه مردمان به‌مست
دعویت‌صعب‌منکر ومعنیت‌سخت‌سست

وحکیم‌اسدی نیزفرماید :

شعر ۱

کز و مرگ‌راگشت چنگال سست
شدازدست او پیش یزدان بمست

ودر فرهنگ بمعنی غم‌واندوه‌نیز آمده ودیگر بمعنی بیخ گیاهیست خوشبو کذافی‌مؤیدالفضلاء ودرادات **مشکك** نیزباین معنی است و آنرا **مشکك زیرزمین** (۳) نیزگویند .

مشت ـ چند معنی دارد : اول‌بمعنی‌همین‌مست مرقوم بمعنی سوم (٤) ؛ دوم مشت معروف که برشخصی یاچیزی زنند (٥) مثالش شیخ‌سعدی گوید :

شعر ۱

ازدست تومشتهابدندان‌خوردن
خوشتر که‌زدست‌دیگران‌نان‌خوردن

---

۱ ـ کلمه از«ك» است.　۲ ـ دردیوان : ابرزآب مژه.　۳ ـ «س»ندارد.

---

(۱) این‌معنی دربرهان نیست .　(۲) دربرهان مصدرکلمه یعنی **میختن**آمده است .

(۳) = **مشکک** زمین. سعد . وتخم‌آنرا **لودری** گویند (برهان) .

(٤) یعنی بمعنی: **مشکک** .　(٥) یعنی: پنجهٔ‌دست‌کره وانگشتان جمع‌شده درداخل کف دست .

ودیگر بمعنی مقدار آنچه دریك دست گنجد از هرچه باشد نیز آمده . مثال این معنی انوری گوید :

شعر ۱

خاك ازان به که گر کسی بمثل

مشتکی جو بنزد او بنهد

ودیگر از روی استحقار بر گروه اندك نیز اطلاق کنند. چنانکه حکیم سنائی گوید :

شعر ۱

هان وهان تا ترا چو خود نکنند

مشت ابلیس ریزهٔ طرار

مملخت ـ [بفتح میم اول ولام وسکون میم دوم وخاء] پا افزار باشد وآنرا **هملخت** نیز گویند || ومی آید || .

مکست ـ ازاتباع شکست باشد ، گویند شکسته مکسته . مثالش استاد رودکی گوید :

بیت ۲

وی از آن چون چراغ پیشانی

وی از آن زلفك شکست ومکست

مع الجیم

مج ـ [بفتح میم] نام راوی شعر رودکی که شعر اورا درمجالس هرممدوح خواندی (۱) . مثالش شمس فخری گوید:

شعر

تا مدحت اوخواندی وگفتی زشرف کو

استـاد سخن رودکـی وراوی اومج

واستاد رودکی خود نیز فرماید :

بیت

ای مج کنون تو شعر من از بر کن وبخوان

ازمن دل وسکالش وزتو تن و زبان

مشنج ـ [بضم وکسر میم وفتح شین معجمه وسکون نون] مگس سین باشد که چون بر گوشت نشیند گوشت را تباه کند وکرم اندازد. کذا فی المؤید ودرفرهنگ |بکسرمیم وشین| باین معنی آمده و|بضم میم وفتح شین| نام غله ایست که **مشنگ** نیز گویند .

منج ـ [بفتح میم وسکون نون] دارو ئیست که آنرا **ریوند** گویند۳ .

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ کلمه از «ك» است .

۳ ـ این لغت وشرح آن در «س» نیست.

---

(۱) دربرهان بمعنی راوی وروایت کننده نیزهست (=ماج) .

ملنجـ[بوزن مرنج] نهی است از لنجیدن یعنی بیرون مکش(۱) مثالش شمس فخری گوید :

بیت

چورایش بود بعدازاین کو دکر
فلك مهرومه را زمشرق ملنج

منجـ [بضم میم وسکون نون] مگس عسل باشد(۲) شاعر گوید :

شعر

هرچند حقیرم سخنم عالی وشیرینست
آری عسل شیرین ناید مگر از منج

وهمان **مشنج** مرقوم، کذافی الشرفنامه ودر فرهنگ بمعنی مطلق زنبور باشد. وبمعنی لاشه وزبون نیز آورده. مؤید این معنی سوزنی گوید:

رباعی ۱

ای تو تبتی مشك و حسودت زرغنج
با بور تو رخش پوردستان خرمنج
با دارخ حاسدت ترنجیده۲ وزرد
سر بر طبقی نهاده پیشت چو ترنج

۳ بخاطر راقم میرسد که صاحب فرهنگ خرمنج را در [خای معجم الجیم] بمعنی خرمگس آورده درین رباعی نیز باین معنی اولی باشد که باضافه بخوانیـم چه منج بمعنی لاشه وزبون در هیچ نسخه نیامده* ودیگر نام یکی ازقرای بوانات باشد .

مغلاجـ[بکسر میم وسکون غین معجمه] مغاکی که در آن جوزبازان جوزاندازند . مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

هر مرادی که داری اندر دل
بتو آید چو جوز در مغلاج

ودر فرهنگ مسطورست که **مغلاغ** نیز باین معنی است۳ واین دولغت مرکبست از **مغ** که بمعنی مغاك و گو باشد و **لاج** و **لاغ** که ٤ بمعنی ٤ بازی باشد * .

مرنجـ[بفتح میم ورای مهمله وسکون نون] نام قلعه ایست در هندوستان . مثالش مسعود سعد گوید :

شعر ٤

ای حصن مرنج وای آنکس
کوچون ٤ من برسر تو باشد

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ «س»: ترنجیله .
۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ٤ـ «س» ندارد .

---

(۱) ومیاویز (برهان). امادر برهان ملنجیدن آمده است منتهی بمعنی بر کشیدن و آویختن وآن ازاشتباهات کتاب مذکورست .

(۲) **ـ منگ** . (برهان) .

مع الجیم الفارسی



ملخجـ [بفتح میم ولام وسکون خاء] ریوند باشد وآن گیاهیست که چرندگان را مستی آرد. کذافی الادات ودرمؤید نام ریوند نبرده وهمین گفته که چرندگان را مستی آرد ودر فرهنگ **مخلج** |بتقدیم خاء برلام. بوزن مخرج| آورده واین محل نظر ست (۱).

ماچـ بمعنی بوسه باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید :

شعر ۱

بجرم آنکه خواهم از تو یك ماچ
زند برروی من ناز تو صدکاچ

مع الخاء



مخـ [بضم میم] لجامی باشد که برسر اسب واستر سرکش کنند . مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

نزروی عزیزیست که چون مرکب شاهان
رایض نکند بر سر خرکره همی مخ

ودر ادات الفضلاء باین معنی |بفتح میم| آمده و |بضم میم| زنبور باشد (۲) و درفرهنگ | بفتح میم| بمعنی آتش آورده وباین رباعی مولاناجامی تمسك نموده :

شعر ۱

درخلوت تنگ یافت آن شیخ کرخ
بس گرم تنور کی شب از سورت مخ
گوئی که گشاده مالك اندر برزخ
در گور شقی دریچه‌ای از دوزخ

و |بضم میم| بمعنی درخت خرما آورده وخرماستان را **مخستان** گویند . و درعربی | بضم میم | بمعنی دماغ ومغز استخوان و خالص هرچیز آمد (۳) .

ملخـ ۲ [بفتح میم ولام] جانور معروف (٤). وآن دوقسم باشد سواره وپیاده وآنکه پردارد سواره گویند وآنچه پرندارد و می‌جهد پیاده گویند. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

نه‌در کوه۳ سبزی نه‌در باغ و شخ
ملخ بوستان خورد ومردم ملخ

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ این لغت وشرح آن از «غ» است. ۳ـ «غ»: کرد .

---

(۱) دربرهان **مخلج** آمده است. (۲) آیا مصحف منج نیست ؟ (۳) دربرهان معنی گم‌شده ونابود گشته وبرطرف گردیده وبضم اول بمعنی جانوری که اقسام غله‌را ضایع کند وبعربی **سوس** گویند نیزدارد .

(٤) = **جراد** (عربی) .

ماخـ مردم‌دون‌همت وسفله‌را گویند(۱) . ودیگرزروسیم قلب‌راماخ‌گویند وبهر دومعنی شمس‌فخری گوید :

بیت ۱

بصاع و دامن بخشدزر تمام عیار
نه‌سیم قلب‌دهد برمثال مردم ماخ

بمعنی اخیرحکیم عسجدی نیزگوید :

بیت

چون‌شد حکیم‌ما وجوانمرد ودل فراخ
یك پیرزن‌خرید۲ بیك مشت سیم ماخ

ملاخـ نام‌مقامی است . کدافی مؤید ـ الفضلاء . ودر فرهنگ نام جزیرهٔ از جزایر زیرباد۳ باشد که**ملاخه**نیزگویند(۲). مثالش شیخ‌سعدی گوید :

بیت ٤

زتاج ملك زاده‌ای درملاخ
شبی‌لعل افتاد در سنگلاخ

و **مناخ** [بضم] نیز بنظررسیده دربعض بستانها(۳) که‌بمعنی خوابگاه شترباشدبعربی وباین‌عنوان نیز بدنیست.

ملچخـ [بکسرمیم وسکون لام وفتح جیم فارسی] سنگ فلاخن باشد درنسخهٔ میرزا.

میخـ معروف(٤) وبمعنی سکهٔ زرو پول نیزآمده . مثـال این‌معنی فردوسی گوید۱ :

بیت ۱

ازآن‌پس‌دگر کرد میخ درم
همان‌میخ‌دینار وهربیش‌وکم

ومسعود سعد نیزگوید درتعریف زر:

بیت ۱

کرد مرهم دل فکار مرا
چهره های بمیخ‌گشته فکار

مخـ [بفتح میم] یعنی‌چسبنده٤ و خزنده ونیزامرباشد بچسبیدن وخزیدن . مثال معنی دوم ناصرخسرو گوید :

۱ـ کلمه از«ك» است . ۲ـ «س» : خریدن . ۳ ـ «ك» : باد .
٤ـ «س»: چیننده .

---

(۱) و مردم پیر و حقیر را (برهان) . (۲) دربرهان معنی دارویی شبیه اشنان هم دارد. (۳)یعنی بعضی ازنسخه‌های کتاب بوستان(بستان)سعدی.

(٤) میلهٔ فلزی یاچوبی نوك تیز وسرپهن کلاهك دار که بکار اتصال ودوختن قطعات‌چوب یا فلزبیکدیگر بکاررود یابدیواروزمین کوفته شودآویختن چیزی‌را یابستن چیزی‌را. ودربرهان معنی‌پول نیزدارد .

بیت ۱

دانش آموز و چو نادان سپس میرممخ

تو چو دانا شوی آنکه دگران در تو مخند

و هر دو معنی اخیر از این بیت میتوان فهمید.

مع الدال

مستمند ـ نیازمند و محتاج باشد. (۱)

مثال کمال خجندی گوید:

بیت

گفتی بپرسش تو چو آیم چه آورم

رحمی بیار برمن و برمستمندیم

مند ـ [بفتح میم و سکون نـون] لفظی باشد که دلالت برداشتن میکند چون حاجتمند و نیازمند. (۲) مثالش استاد رودکی گوید:

بیت ۱

ترا بداد خدا اینجهان و نیکو داد

بزرگ کرد ترا ازانکه هست روزی‌مند

اما مستمند ازاین جمله نیست بواسطهٔ اینکه مند مستمند جزو کلمه است. این عبارت حسین وفائیست اما چون مست بمعنی شکوه و گله آمده ||و پیشتر گذشت|| بخاطر این ضعیف میرسد که مند مستمند جزو کلمه نباشد بلکه مستمند بمعنی صاحب گله و شکوه باشد.

مورد ـ نام درختی است که برگ آن در غایت سبزیست (۳) منوچهری گوید:

بیت ۱

سرو بالا دارد در پهلوی مورد

چون درازی در کنار کوتهی

ماراسفند ـ نام روز بیست و نهم از ماه باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت ۱

تا که بر ۲ نطع دهر در بازیست

رخ بهرام و اسب مار اسفند

||بهرام روز بیستم از ماه باشد و گذشت||. و مار اسفند نام ملکی نیز آمده که موکل بر آب باشد و تدبیر روز اسفند باو متعلق است و **ماراسپند** ۳ نیز گویند (٤) ‌. **مهر آسفند** ٤ [بکسر میم و مد الف و سکون سین و نون] هم باین آمده. بمعنی اول حکیم فردوسی فرماید:

۱ــ کلمه از «ك» است. ۲ــ «س»: در. ۳ــ بجز «غ» و «ك»: ماراسفند.

٤ــ از اینجا تا پایان مطلب از «غ» و «ك» است.

---

(۱) رجوع به لغت مند شود و دربرهان معنی گله مند و شکوه ناك و صاحب غم و اندوه نیزدارد. (۲) دربرهان معنی نوعی ازعنبر نیزدارد. (۳) = **آس**. و دربرهان بمعنی مهر و نگین هم آمده است. (٤) در برهانست که نام پدر آذرباد نیزهست ازدانشمندان زرتشتی.

بیت

بروز ز میاد و مهراسفند

نه بیند ستم حلق‌دشمن‌ببند

مهرگان‌خرد۱ـ نام‌نوائیست‌ولحنی(۱).و **مهرگان‌خردك** نیزگویند [اومی‌آید] .

مستیمند ـ [بضم میم و کسرتاء و سکون یای حطی ونون وفتح میم دوم] و**مهوند**[بهاء وواوبوزن فرزند] هردونام موضعی استدرهند که نمك سفید ازآن‌آرند . کذا فی‌التحفة‌ـ الاحباب .

مستبند ـ [بیای موحده بوزن مستمند] کسی راگویند که پای بندکسی باشد ونتواند بجائی رفت(۲).

میزد ـ [بفتح میم و یای حطی و سکون زای معجمه] مجلس شراب باشدکه **بزم** نیز گویند . مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت۲

که خروشان چو در نبرد تونای

گاه نالان ۳ چودرمیزد توچنگ

وا بفتح میم و کسریاء| نیز بنظررسیده واستاد فرخی نیزگوید:

بیت ۱

اندرمیزد حاتم طائی توئی بجود

وندر نبرد رستم دستان روزگار

وشمس فخری میزد [بوزن‌ریزد] را باین معنی آورده وگفته :

بیت ۱

ایاشهی که‌بوقت مصاف‌لشکرتو

ز بیم هرشب‌مریخ‌چرخ درمیزد

بیادبزم تو بخشند دوستکانیها

صبوح کرده‌مه‌ومهروزهره‌درمیزد

وغالباً که‌شمس‌فخری‌راسهوی‌واقع‌شده.

مخند ـ [به خای‌معجمه . بوزن کمند] یعنی چسبندوخزند(۳) . مثالش‌بوعلی‌چاچی۴ گوید :

بیت

گرابلهی‌بمال‌شودشهره‌عاقلان

ازشومی‌ودناءت‌همت درومخند

مشته‌رندهـ آلتی‌است‌نجاران‌را که‌**رنده** نیزگویند (٤) . مثالش انوری‌گوید:

۱ـ این‌لغت وشرح‌آن از«غ» و «ك» است. ۲ـ کلمه از «ك» است .

۳ـ «س»: لان. ٤ـ اصل: حاجی. (متن‌تصحیح قیاسیست) .

---

(۱) برهان‌مهرگان خردندارد.

(۲) = **مس‌بند**. ودربرهان معنی گرفتار غم‌ومحنت نیزدارد (مصحف مستمند) .

(۳) برهان مصدرکلمه یعنی مخیدن وماضی‌آن‌یعنی مخیدواسم فاعل‌آن یعنی مخنده‌را دارد.

(٤)آلتی که چوب وتخته بدان تراشند و نسو کنند = **مشتواره** .**مشت‌رنده** .

شعر

کرد کارامشته‌رندی ده‌جهانرا خوش‌تراش

تا کی ازقومی که هم ایشان وهم ماتیشه‌ایم

و **مشترند** نیز گویند [بحذف هاء] (۱) .

مرندـ [بفتح‌میم‌وراء] کلمهٔ‌نهی‌است‌ازرندیدن یعنی‌متراش (۲).مثالش‌حکیم انوری فرماید:

بیت۱

از پی قوت‌وفوت‌دل گر گ۲

جگریوسفان عصرمرند

مع الذال



مولدـ [بعدازواولام . بوزن گوید] یعنی درنگ کند وبایستد (۳) . مثالش‌مسعود سعد گوید : بیت

خیره باخویشتن همی کولد

چون ببیند رهی فرو مولد

میزدـ [بوزن‌ریزد] یعنی‌بول کند. مثالش حکیم انوری :

شعر۳

درزمین‌هر کجا بود موشی

سر نگونسار برفلك میزد

مانیدـ چون کسی‌راکاری‌باید کردو نکند وسخنی‌باید گفت ونگوید گویندمانید(٤) . اما شمس‌فخری گویدهر که نرد و شطرنج ٤ ببازد گویندمانیدو گفته:

شعر۳

خردشطرنج دانش باخت باشاه

ولی‌حالی نخستین دست مانید

ودرنسخهٔ‌اسدی‌بمعنی‌جرم آمده که‌چون کسی‌کاری کردنی‌وسخنی گفتنی نکندونگوید گویند مانید اورابود. اما آنچه‌بخاطراین بی‌بضاعت‌میرسد آنست که‌مانیدبمعنی گذاشت وترك کرد باشد. مثالش‌همان‌بیت‌شمس‌فخری است که مرقوم‌شدو بمعنی‌امربااین‌معنی نیزآمده‌یعنی‌بگذاریدوترك کنید (٥). مثال‌این‌معنی سراج الدین‌راجی گوید :

۱ــ کلمه از «ك» است. ۲ــ «س»: کوفت. ۳ــ «س» ندارد .
٤ــ«س» :سطرنج.

---

(۱) برهان بصورت مشته رند ندارد . (۲) برهان ندارد.

(۳) دربرهان مولیدن‌هست مصدرکلمه‌بمعنی‌خزیدن ولغزیدن وبازگردیدن وبازگردانیدن ودرنگ کردن ودیرماندن.

(٤) یعنی وانهاد. ماضی مانیدن.

(٥) این معنی دربرهان نیست .

شعر ۱

در دامن عشق دست ۲ یازید

مـانید عقیلهٔ خرد را

مرداد ـ مدت ماندن آفتاب در برج اسد(۱).

ونیز روزهفتم ازماه را گویند(۲). مثال اول شیخ سعدی گوید :

شعر

یکی غله مردادمه توده کرد

ز تیمار وی خاطر آسوده کرد

ومثال معنی دوم مسعودسعد گوید ۳ :

بیت ۳

روزمرداد مژده داد بدان

که جهان شد بطبع باز جوان

ونیز نام فرشته‌ای که امورماه مردادوروزمرداد بدو متعلقست .

مخید ـ [بفتح میم و کسر خای معجمه] بمعنی چسبید باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

ازدل بدخواه اوغم نتواند گسیخت

زانکه زبدوازل سخت بدو درمخید

وبمعنی خریدنیز بنظر رسیده(۳) .

موبد ـ [بضم میم وفتح باء] دانشمندمغان باشد . مثالش شیخ نظامی فرماید :

شعر

میان دربست شیرین پیش موبد

بفراشی ٤ درون آمد بگنبد

ودرزفان گویا بمعنی حاکم آفتاب پرستان باشد وچیین وفائی[بفتح ٥ میم] آورده بمعنی عالم ودانا (٤) .

میلاد ـ نام شهریست که دارالملك رای هندبود وا بدال مهمله (٥) | بعربی بمعنی وقت تولد باشد .

مزاد ـ [بفتح میم بازای معجمه] نام بازیی و آن چنانست که دوکس روبهم دوتا بایستند و سرهابهم نهند وسرریسمان بدست گیرند وسر

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ کلمه در «الف» بالای سطر درحاشیه است .

۳ ـ کلمه از «ك» است. ٤ ـ «س»: بفراسی. ٥ ـ «س»: بفتیم.

---

(۱) یعنی ماه پنجم ازسال شمسی. وصحیح کلمه **امرداد** است. (۲) جشنی که پارسیان درین روز کنند **جشن نیلوفر** نام دارد» (برهان) . (۳) وجنبید وحرکت کرد و برفتار آمد (برهان)

(٥) صحیح آنست که عنوان روحانیان زرتشتی است. ودربرهان نام شوهرویسه که رامین برادروی عاشق اوبود نیزدانسته شده است .

(٦) یعنی: **میلاد** . ونیزنام پدر گرگین پهلوان ایرانی است. معاصر کیکاوس درشاهنامه.

دیگر از آن ریسمان شخصی دیگر ۱ بدست گیرد و گرد ایشان می گردد و نگذارد که کسی برایشان نشیند و قرار چنان باشد که این شخص که ریسمان دارد و او را خربنده می گویند بر هر کس که پای خود را بزند او را بیارد و بجای ایشان باز دارد و این بازی را **مزیده** و **خر ۲** و **خربنده** و **خربازان** نیز گویند و بعربی **تذبیح** خوانند [بذال معجمه و بای موحده و حای مهمله . بوزن تصریح] و به [خای معجمه] نیز آید (۱) .

منگید ـ [بکاف فارسی . بوزن رنجید] یعنی به بینی سخن گفت و بمعنی درزیر لب سخن گفت نیز آمده ، مثال معنی اخیر مولوی مثنوی فرماید:

بیت ۳

بس همی منگید اندر زیر لب

در جواب فکرتم آن بوالعجب

موید ـ [بوزن گوید] یعنی نوحه کند . مثالش مسعود سعد گوید:

بیت ۳

چه کمترم بوفا داشتن من از قمری

که از فراق بگاه سحر بموید زار

مرود ـ [بضم میم و رای] مختصر **امرود** باشد. مثالش مولوی معنوی فرماید ۳:

بیت ۳

یقین که بوی گل فقر از آن گلستانست

مرود هیچکسی دید بی درخت مرود

مرورود ـ نام رودیست که بر کنار مرو گذرد. مثالش زجاجی گوید:

بیت

زناگاه در مرورودش بکشت

از آن پس که شد روز گارش درشت

و در فرهنگ گوید که آن رود را **مرغاب** نیز گویند .

مزید ـ بوزن و معنی مکید باشد. مثالش مختاری گوید:

بیت

مزیدم آن شکر آرای لعل غالیه بوی

کشیدم آن شبه کردار شاخ مرزنگوش

مع الزاء

ماوندر ـ زن پدر باشد . مثالش استاد

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «الف» : خبر. «ك» : جبر. ۳ـ کلمه از «ك» است .

---

(۱) یعنی: **تذبیح** (اما درعربی نیست) . ودر برهان **تذمیح** باین معنی است .

رودکی فرماید :

بیت ۱

جهاذاچه بیفی تو ازبچگان

که که مادری گاه مادندرا

ودرسامی فی الاسامی ماذراندر آمده و در فرهنگ مادرندر . ومایندر نیز باین معنی است .

ماسورـ [بضم سین] چیزی بهم آمیخته باشد وابشین معجمه (۱) نیز بنظر رسیده.

مشکدرـ [بفتح میم] نام جانوریست که مشک را می درد ۲ کذا فی الادات.

مارخورـ نوعی از گوسپند کوهی که مار را میخورد ومارخوار نیز گویند .

مارسارـ یکی ۳ از نامهای ضحاك باشد چنانکه ۳ سوزنی گوید :

شعر ۵

که گاوسار فریدون بمارسار چه کرد

بتازیانه همی کرد شاه در هیجا

ومعنی ترکیبی آن مار مانندومارسر باشد(۲) .

مازه‌ورـ [بفتح زای معجمه وواو] بمعنی درد پشت باشددر فرهنگ (۳).

مناورـ [بنون و واو . بوزن تکاور] نام شهریست نزدیك چین وحسن خیز باشد . مثالش شاعر گوید:

بیت

ای حوروش بتی که چوبینند مر ترا

گویند روی خوب تو ماه مناوری ٦

وبعضی گویند بتخانه باشد .

مرغزارـ٦ [بفتح میم وسکون راء وغین] جایی که سبزهٔ کم قد که زیاده ازشبری نباشد بسیار رسته باشد چنانکه مطلقا زمین ننماید. مثال استاد فرخی [گوید]:

بیت

مرغزاری هست گیتی وتوشیری ازقیاس

بس هزبران را که تو کردی برون زین مرغزار ۷

مهترـ۸ یعنی سردار ورئیس وبزرگ قوم

۱ـ کلمه از«ك» است. ۲ـ «س» میداد. ۳ـ «س» «الف» : نام یکی . (متن از«غ» و «ك» است) . ٤ـ اصل: چنانچه. ٥ـ «س» ندارد .

٦ـ در لغت نامهٔ اسدی: گویند خوب رویان (ظ: خوب رویا!) ماه مناوری. ۷ـ اصل: که تو کم کرده‌ای در سبزه‌زار. (متن از دیوان فرخی چاپ نگارنده است). ۸ـ این لغت وشرح آن از«غ» و«ك» است .

---

(۱) یعنی: ماشور. (۲) = ماردوش . مارفش .

(۳) در برهان مازه‌ورد آمده است و مازه‌ور ندارد. و گوید مازه دَر نیز گویند . ومازه درد صحیح می‌نماید .

وضد کهتر، یعنی بزرگتر. مثالش شاعر گوید و
هردو معنی ازین بیت میتوان فهمید:

بیت

هر آن کهتر که با مهتر ستیزد
چنان افتد که هرگز بر نخیزد

موسیقار ۱ ـ نام سازیست مشهور که
چند نی کنده وباریك بهم وصل کنند (۱).
مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

توأمان باوتد و فاصلهٔ موسیقی
هم نوا با وتر وزمزمهٔ موسیقار

مندور ـ [بنون ودال مهمله . بوزن فغفور]
غمکین باشد . مثالش جلاب گوید :

بیت ۱

بهار خرم نزدیك آمد از دوری
بشادکامی مزدور کشت مندوری

ودر تحفه بمعنی زفت وبخیل نیز آمده ودر نسخهٔ
میرزا **مندور** و **مندبور**۳ بمعنی بی‌دولت و
غمکین باشد(۲) .

مندبور ـ در فرهنگ بمعنی سیاه بخت
ومفلوك آمده چنانکه خلاق المعانی گوید :

شعر

وآنکه ازهردو چومن محروم شد
نیست الا مندبور و کشتنی

مشت افشار ـ شرابی را گویند که نوساخته
باشند از انگوری که پیش از انواع انگورها رسیده
باشد و بلغت اهل شام آنرا **مسطار** گویند
[بفتح میم وسکون سین مهمله وبعد از سین
طای مهمله] (۳).

منداور ـ ٤ [بفتح میم وسکون نون وضم واو]
نام ولایتی است. کذا فی الادات.

میزر ـ [به زای معجمه . بوزن حیدر]
دستار باشد. مثالش شیخ سعدی فرماید:

شعر ٥

که فردا شود بر کهن میزران
بدستار پنجه کرم سر گران

---

۱ ـ این لغت وشرح آن از «غ» و «ك» است.
۲ ـ کلمه از «ك» است. ۳ ـ بجز «س» : مندیور. ٤ ـ «س»: هندوار.
٥ ـ «س» ندارد.

---

(۱) برهان گوید نیز بعضی گویند سازی است که درویشان دارند وجمعی گویند نام پرنده‌ایست که درمنقار او سوراخ بسیاری هست و از آن سوراخها آوازهای گوناگون برمی‌آید وموسیقی از آن مأخوذ است .

(۲) = **مندوور**. وبرهان این ضبط را صحیح داند که مبدل مندبور است .

(۳) در برهان معنی طلای **دست افشار** که درخزانهٔ خسروپرویز بوده‌است نیز دارد .

ماخور ـ [بضم خای معجمه] خـرابات باشد(۱) . کذافی المؤید. امیرحسینی سادات فرماید ۱ :

شعر ۲

علمداری مرو ۳ بعادت ورسم
کعبه باتست بگذر از ماخور

ماهار ـ **مهار** باشد. مثالش شاعر گوید:

بیت

که بر آب و گل نقش بنیاد کرد
که ماهار دربینی باد ٤ کرد

مسر ـ [بفتح میم و سین مهمله] ـ یخ باشد(۲). مثالش شمس فخری گوید :

شعر ۲

گردد از سردی دم اعدات
آب در تیر مه بمکه ٥ مسر

منغر ـ [بفتح میم و سکون نون وضم غین معجمه] طاس وقدح شراب وجز آن باشد(۳). مثالش خواجه سلمان گوید ۱:

شعر ۱

ساقی مجلس شاهست که با منغر زر
ایستادست شب و روز برابر نرگس

وبمعنی نوعی از پول ریزه نیزباشد. مثال معنی اول ابن یمین نیز ٦ گوید :

شعر ۱

چون تباشیر صبحدم بدمد
عزم تبشی ومیل منغر کن

مهر ـ محبت وشفقت وآفتاب ومدت ماندن آفتاب در برج میزان(٤). مثالش ۸ حکیم عنصری گوید :

شعر ۱

ترنج زرد نگه کن زشاخ چون رخ من
که سرخ بود به نیسان و زرد گشت بمهر ۹

وروز شانزدهم ازماهرا نیز مهر گویند . مثال این معنی وسه ۲ معنی ۲ مرقوم را مسعود سعد گوید:

---

۱ ـ کلمه از «ك» است. ۲ ـ «س» ندارد. ۳ ـ «ك»: ویس.
٤ ـ «س»: ماد ٥ ـ «الف»: بجلكه ؛ «ك» . ماهمكه. ٦ ـ كلمه در «الف» بالای سطر درحاشیه است. ۷ ـ بجز «ك»: تیشی .
۸ ـ «س»: مثالس. ۹ ـ «س»: بمر.

---

(۱) یعنی شرابخانه وبوزه‌خانه وقمارخانه (برهان) . (۲) ظاهراً مصحف هسراست .
(۳) برهان درین معنی بضم اول آورده است (٤) یعنی ماه هفتم ازسال خورشیدی.

شعر

روزمهروماه‌مهروجشن فرخ مهرگان

مهربفزاای نگار مهر چهر مهربان

و بمعنی اول و این معنی لامعی جرجانی‌نیز گوید۱:

بیت

سروش مهر فکنده باولیای توبر

همیشه‌تابوداندر زمانه مهروسروش

|| سروش اول فرشته‌باشدوسروش‌دوم‌روزهفدهم ماه‌باشد||.ونام‌آتشکده‌ای‌نیز باشد.مثال‌این‌معنی فردوسی گوید :

شعر

چوآذرگشسب و چوخراد مهر

فروزان‌چوبهرام وناهیدو مهر

ودرمؤید الفضلاءبمعنی‌سنگی‌سرخ‌نیزباشد.ودر تحفه‌نام قصبه‌ایست در هندوستان از بلادبیانه، و نام مردی نیزکه عاشق‌ماه‌نام‌زنی‌بوده و در فرهنگ‌نام‌گیاهی نیز باشدکه **استرنگ** نیز گویند ونام فرشته‌ای که‌موکلست‌برمهرومحبت وتدبیرمصالح ماه‌مهر(۱) بدو متعلقست نیز باشد (۲) .

مبار [ببای موحده . بورن‌بهار] روده‌ایکه اندرون‌آنراازگوشت‌ودنبه‌پرکنند(۳). مثالش بسحاق‌گوید :

بیت

پیش‌سختوکه مبارست‌کمر بستهٔ‌او

نتوان‌گفت که زناج نهالی دارد

وبمعنی نهی از باریدن نیزباشد (٤) چنانکه سراج الدین راجی‌گوید :

شعر۲

لب چوترکردم‌باشك‌شور خود

زین سبب‌ابر سخاوت گومبار

میامار یعنی درحساب میاور ومشمار. مثالش‌سوزنی‌گوید:

۱ـ این جمله وشعر بعدآن وجملهٔ پس‌ازآن از «ك» است .

---

(۱) وروزمهر (شانزدهم هرماه) (برهان) .

(۲) دربرهان معنی مردن (اشتقاق عامیانه ازمهرگان . حاشیهٔ برهان) و قبهٔ زرینی‌که برسرچتر وعلم نصب‌کنند نیز دارد .

(۳) = **عصیب** (عربی) . **زونج** . **جگرآگند** . **نکانه** . **نقانق** .

(٤) برهان ندارد .

شعر ۱

توازسر نغزی ولطیفی وظریفی

میدان‌همه افعال‌من‌وهیچ‌میامار

منگیاگر - [بفتح میم‌وکاف فارسی‌دوم و سکون‌نون‌وکاف اول‌بایای‌حطی] قمار بازباشد. مثالش‌هم(۱)اوفرماید :

بیت

دنیا قمار خانهٔ دیوست واندر آن

مامنکیاکران‌واجل‌نقش بین منک

مستار-[بسکون‌سین مهمله. بوزن دستار] درتحفةالسعادة۲ نام‌داروییست بغایت‌تلخ‌ونافع باشد(۲)مثالش‌شاعرگوید:

بیت

اگر خواهی زتب‌زنهار،زنهار

کفی ازداروی مستاردست آر

مرمر۳-[بفتح‌میمین]سنگ‌سپیدنرم‌مشهور که **رخام** نیز گویند .

مر- دومعنی دارد : اول‌بمعنی پنجاه باشد . مثال۳ این‌لغت‌ولغت مرقوم * مولانا جامی گوید:

شعر ۱

مربود پنجاه وچون‌آمد دو مرابیات این

درصفاومحکمی‌شاید که گویم مرمرست

ودیگر کلمهٔزیاده‌باشد، مراوراگفتم، یعنی با اوگفتم (۳). شیخ‌سعدی گوید :

بیت

مراوراچودیدم سراز خواب مست

بدو گفتم ای سرو پیش تو پست

مازندر- ولایت مازندران باشد . مثالش حکیم انوری‌گوید :

بیت٤

تومازندری‌رابکس نشمری

که‌گر کینه‌سگ مه زمازندی

مار - معروف (٤) و نیز مخفف میار چنانکه ٥ ناصرخسروگوید :

۱- «س» ندارد. ۲- بجز«ك»: تحفة السعادت. ۳- تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد .

٤- کلمه از«ك» است. ٥- اصل: چنانچه .

---

(۱) یعنی: سوزنی. (۲) برهان‌گوید:آنرا **مرو** نیزگویند و **مشتار** نیزآمده‌است.

(۳) دربرهان معنی حساب و هر عقدی از اعداد نیز هست و گوید گاهی نیزافادهٔ معنی حصرمیکند.

(٤) خزندهٔ معروف دارای تنی نرم وپیچنده و دراز وبرنگها وقامتهای مختلف و بیشتر دارای زهرکشنده. **حیه** (عربی) .

شعر

آنچه نخواهی که من به پیش تو آرم
پیش من ازقول وفعل نیز چنان مار

وحکیم سنائی نیز۱ میفرماید :

بیت۱

بندگی کن بجهدو جان میکن
راه رو راه و بیش مار سخن

ودر فرهنگ مخفف مادر نیز باشد چنانکه۲ مولوی معنوی[گوید] :

بیت

مگذر پسرازعشق که کر دریتیمی
ماننده این عشق ترامارو پیر نیست

ودرفرهنگ بمعنی بیمار ومریض نیز آمده و لهذادارالشفاء را **مارستان** گویند(۱). مثال این معنی مولانا جامی گوید :

بیت

بردش ازقصر چون نگارستان
همچو دیوانگان بمارستان

ماور ـ [بفتح واو] همان **مار** مرقوم بمعنی دوم که مخفف میاور باشد . مثالش قطران گوید :

شعر۳

بادهٔ گلگون خوروفریاد ماور یاد هیچ
تاکند بلبل فراز شاخ گل فریاد یاد

میده سالارـ بمعنی نان پزباشد که بجهت سرکار بزرگان نان پزد . مثالش خاقانی گوید:

شعر۳

آفاق را ازجرم خورهم قرص وهم آتش نگر
هم مطبخ وهم خوان زرهم میده سالار آمده

مشکین وفادار ـ نام گلی است سفید وخردوخوشبوو برگ که بسیارداردوتاآخرتابستان باشد و آنرا **نسرین** نیزگویند .

مشکر٤ـ [بفتح میم وکسرشین] یعنی شکار مکن ومخور ومشکن .

مارافسارـ درادات الفضلاءهمان **ماراوسا** باشد ||که گذشت|| .

۱ـ کلمه از «ك» است.

۲ـ اصل: چنانچه

۳ـ «س» ندارد.

٤ـ این لغت وشرح آن از «ك» و «غ» است .

---

(۱) در برهان بمعنی حکام و امرای غرجستان نیز هست همچنانکه لقب شاهان آنجا شاراست . ونیزمعنی دفترحساب ومحاسبه وحساب کننده ومحاسب (درین معنی ظاهراً مارگیر مخفف امارگیر. حاشیهٔ برهان) دارد .

ماه کاشغر و ماه مزور ــ همان **ماه نخشب**.
(۱) . مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

برده موش به مقنع عیدی و چاه[۱] سیم
آب چه مقنع و ماه مزورش

مهور ــ [به هاء و واو . بوزن افسر] گیاهی است که در وقتی که ماه در نقصان نباشد آنرا بگیرند و در زمین عرب باشد و بتازی **بصاق القمر** خوانند(۲) .

موش خوار ــ نام مرغی است. مثال ناصر خسرو :

بیت

نه هرچه با پر باشد زمرغ، باز بود
که موش خوار و غلیواژ نیز پر دارد

و **موشگیر** نیز گویند(۳) .

موشگر ــ [بضم میم و سکون شین معجمه و فتح کاف فارسی] پیر زنی که چون کسی میرد یک بیک صفات آن مرده یاد کند تا زنان بگریه در آیند(٤) .

مور ــ معروف(٥) و نیز زنگی که آهن و فولاد و امثال آنرا ضایع کند • بمعنی اول شیخ سعدی گوید :

بیت

امین و بد اندیش طشتند و مور
نشاید در و رخنه کردن بزور

و مثال معنی دوم اسفرنگی گوید :

شعر[۲]

بجائی[۳] که جود تو شد دام دلها
کشد مور شمشیر از حرص دانه

مع الزاء



مرز ــ [بفتح میم و سکون راء] سرحد باشد . و در تحفه بمعنی سرحد ملك و نشستگاه آدمی نیز آمده . مثالش حکیم فردوسی گوید :

---

۱ ـ اصل: زمقنع... بچاه، (متن از دیوان خاقانی است). ۲ ـ «س» ندارد. ۳ ـ «س»: بجای.

---

(۱) = **ماه سیام** . و در برهان کنایه از ماه وشان ترك هم هست .

(۲) **بزاق القمر** . **بساق القمر** . **زبد القمر** (برهان) و گوید برخی گویند سنگی است که آنرا در شبهای افزونی ماه یابند و آن سفید و شفاف می باشد و سایند و بخورد . مصروع دهند نافع بود .

(۳) = **غلیواج** . **زغن** (برهان). (٤) می پندارم مصحف **موی گر** (**مویه گر**) باشد.

(٥) = **نمل**. **نملة**. **مورچه**. **مورچانه** ازجملهٔ حشرات الارض که باجتماع در زیر زمین زندگی کنند . و در برهان معنی حقیر و ضعیف نیزدارد •

شعر

بسنده کنم زین‌جهان مرزخویش

بداند مگر پایهٔ وارز خویش

ودرمؤیدالفضلاءبمعنی زمین شیار کرده‌وکشت آمده . ودرفرهنگ بمعنی مطلق زمین آمده وباین‌بیت‌حکیم‌اسدی‌متمسك شده :

شعر ۱

همه سنگ وخاره‌است آن کوه‌ومرز

تهی یکسراز ۱ میوه وکشت وورز

ودیگر بمعنی زمین مربع ساخته که کنارهای آنرابلندکرده‌باشند ودرمیان آن‌چیزی بکار برند (۱) . مثال این‌معنی استادفرخی گوید:

شعر ۱

تیغهای‌کوه ازوپرلاله وپرسوسن است

مرزهای‌باغ ازو پرسنبل وسیسنبرست

ماغاز–۲ نهی‌است‌ازآغازکردن،یعنی‌آغاز وابتدامکن(۲) چنانکه ناصرخسرو فرماید :

بیت

لجاج ومشغله‌ماغاز تاسخن گوئیم

که ما زمشغلهٔ تو زخانه آواریم

ودراصل میاغاز بوده .

میز– [بوزن چیز] میهمان‌را گویند .

مثالش‌فخری‌گوید:

بیت

مکارم نعمت باد میزبان کرم

بخوان‌جودتوصاحبدلان‌وشاهان‌میز

و [بوزن‌ریز] بمعنی بول کننده‌وامر ببول کردن نیزآمده(۳) . مثال‌این‌معنی خسروی گوید :

بیت۳

گر کند هیچگاه قصد گریز

خیز و ناگه بریشش اندر میز

۱– «س» ندارد.

۲– این لغت وشرح‌آن از «غ» و «ك» است .

۳– کلمه از «ك» است .

---

(۱) مرز خودآن زمین نیست، بلکه‌بلندیهائی است‌که اطراف‌آنچنان زمین پدیدآورند وآن قطعه زمین را بدان وسیله از سایرقطعات مجزا کنند و در شعرفرخی نیزهمین معنی دارد.ودربرهان مرزمعانی بوزه‌که شراب حاصل ازگندم وگاورس وجوباشد وآبادان ومباشرت‌و نزدیکی زن‌ومرد نیز دارد .

(۲) برهان ندارد.

(۳) دربرهان معنی‌اسباب مهمانی‌وکرسیی‌که بالای‌آن طعام خورند ومخفف تمیز(عربی) و معنی پیشاب‌وبول نیزدارد .

مرز - [بضم میم و سکون رای مهمله] مخرج سفلای آدمی وغیره باشد. مثالش حکیم سوزنی گوید در مطایبه:

شعر ۱

ای مرز ترا دریده مردی
زان مرد بتو رسیده دردی

وموش را نیز گویند(۱).

موز - [بفتح میم] میوهٔ معروف در مصر وموزمکی همچو ۲ بادنجانی باشد و در تحفه بمعنی ترکش نیز آمده(۲).

مرغز - در مؤید الفضلاء و شرفنامه [بفتح میم وضم غین معجمه] نام مقامی باشد (۳) اما ازین بیت شیخ سعدی [بفتح غین] ظاهر میشود که:

شعر ۱

چه خوش گفت دیوانهٔ مرغزی
حدیثی کزان لب بدندان گزی

ودر فرهنگ نیز [بضم غین] آورده.

مکیاز - [بکسر میم وسکون کاف بایای حطی] مخنث و بی ریش باشد.

میاز - ۳ [بفتح میم] نهی از یازیدن و قصد وآهنگ کردن(٤). مثال حکیم سنائی فرماید:

شعر ۱

ای دل ار چون سرو یازان نیستی در راه عشق
دست را زی گلستان وصل معشوقان میاز

ماز - شکافی باشد که در دیوار وغیره افتد (٥). مثالش حکیم اسدی گوید:

شعر ۱

هر آن تیر کزوی بپرواز شد
زسهمش ٤ دل کوه پر ماز شد

ودیگر بمعنی شکنج وچین باشد که برهم نشیند. مثالش شاعر گوید:

بیت

تنش بدهمه نازبرناز ٥ بر
بر و غبغبش ماز بر ماز بر

ویکی از استادان نیز گوید در تعریف اسب (٦):

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» «الف»: همجو. (متن از «ك» است).
۳ـ بجز«ك» و «غ»: میز. ٤ـ «س»: سمش. ٥ـ «س»: برنا.

---

(۱) درین معنی بفتح میم است مرادف **مرزه** و **مرزن**.
(۲) برهان گوید بمعنی نرکس نیز آمده است. وسپس افزاید که ترکش و نرکس هردو مصحف «برکش» یعنی برگ موز بوده است که تصحیف خوانی کرده‌اند اما گفتهٔ او بر اساسی نیست اسدی در لغت‌نامه خود موز را ترکش گفته و آن مصحف نرکس است و اصل نیز ظاهراً نرکس موزان بوده است کلمات آن تصحیف وتفکیك گردیده (ازحاشیهٔ برهان). (۳) نسبت به مرو است مرادف مروزی وبفتح غین صحیح است. (٤) برهان ندارد.
(٥) برهان گوید بعضی گویند شکاف وتراکی است که ازچوب بر دیوار وغیره افتد.
(٦) این شاعر منوچهری است.

بیت

نه بدستش درخم و نه بپای اندر عطف

نه ببازو در پیچ و نه بپهلو در ماز

ودرتحفه مازو۱ رانیز گویند . مثال این معنی ناصرخسرو گوید :

شعر۲

وربدرویشی ز کاتت۳ داد باید یکدرم

طبع راازناخوشی چون ماز ومازریون کنی

میمیزـ مویز باشد . مثالش خیام گوید :

شعر۱

آنانکه اسیرعقل وتمییز شدند

درحسرت هست و نیست ناچیز شدند

رو بی‌خبری و آب انگور گزین

کاین بیخبران بغوره میمیز شدند

کذا فی الفرهنگ **میویز** نیز گویند(۱)چنانکه۴ بسحاق اطعمه گوید :

شعر

بتعجیل آمد دوان از بوان

بسی آش میویز با ناردان

ملمازـ [بلام و میم . بوزن انباز] گونهٔ رنگرزان باشد که جامه بدان زرد کنند کذا فی التحفه(۲) .

ماشرزـ [بشین۵ معجمه ورای مهمله . بوزن باخرز] آلتی است آهنگران را . کذا فی المؤید ودرفرهنگ **انبر** باشد(۳).

مجلس افروزـ افروزندهٔ مجلس . ونیزنام نوائیست ازنواهای موسیقی (٤) .

مغیازـ [بغین معجمه ویای حطی . بوزن مقدار] شاگردانه باشد(۵).

مزـ [بفتح میم] امرباشد بمزیدن که بمعنی مکیدنست. حکیم سوزنی گوید:

شعر ۱

تـابود نازو کامرانی خوش

بادهٔ ناز و کامرانی مز

وبمعنی مکنده نیز آمده که اسم فاعل باشد. مثال این معنی سراج الدین راجی گوید :

۱ـ «س»: مارو.　　۲ـ «س» ندارد.　　۳ـ «س»: ذکانت.

٤ـ اصل: چنانچه .　　۵ـ «س» «الف» : شین. (متن از«غ» و«ك» است).

---

(۱) این صورت دربرهان نیست . ومویز انگورخشك شده است . = **کشمش**.

(۲) **ملمیز** نیز گویند (برهان) .　　(۳)= **کلبتان**. **کلبتین**. (عربی) **ماشه**.(ترکی).

(٤) وشمع و کنایه ازشراب انگوری (برهان) .

(۵) = **میلاویه** .

شعر ۱

زبستان حرص آنکه شد شیرمرز
نخیزد بمحشر جزانکشت کز

مع الزاء الفارسی



مژـ [بفتح] ازاتباع کژ ، ضدراست باشد. ودرمؤیدالفضلاء مژهٔ چشم بود (۱) وچیزی که هوارا تیره کند از قسم ابرکه بر روی زمین باشد (۲) .

مژمژ ـ [بکسر میمین وزای ۲ اول نیز فارسی] خر۳ مکس باشد(۳) .

ماژـ درنسخهٔ ابوحفص سغدی ٤ بمعنی عشرت وسور کردن آمده(٤).مثالش لبیبی گوید:

شعر

درین محنت سرای شادی وغم
که گاهی ماژ باشد گاه ماتم

مع السین



مرسـ [بفتح میم وسکون راء] نام مغی است یعنی بت پرستی(٥) .

مسـ [بفتح میم] پای بند باشد بچیزی که از آن نتواند خلاص شد . مثالش حکیم فردوسی فرماید :

شعر ۱

هنر زان ایرانیانست وبس
در آرند شیر ژیان را بمس

ودرجمیع نسخ باین معنی آمده اما درفرهنگ بمعنی بندی که برپای نهند آورده وبهمین بیت متمسك شده بمعنی بزرگ ومهتر نیز آورده(٦).

مینوسـ [بکسر میم وضم نون] نام پادشاهیست که بدرویشی٥ افتادوبغایت پریشان شدودیگر بار بپادشاهی رسید. مثالش حکیم عنصری فرماید:

---

۱ ـ «س» ندارد .   ۲ ـ «س» : رای .   ۳ ـ «س» : حر .
٤ ـ بجز «غ» و «ك» : سعدی .   ٥ ـ «س»: بدرویسی .

---

(۱) درین معنی برهان بضم اول آورده است .   (۲) = **نزم. نژم .ضباب** (عربی).
(۳) ومکسی که برکوشت نشیند وآنرا بدبوی وگنده سازد وکرم درآن افتد (برهان).
(٤) عیش وعشرت وفراغت (برهان) .
(٥) ونیز نام میوه ای هم هست ترش ومیخوش (برهان).
(٦) = **مه** .

شعر ۱

که مینوس فرخ نشه داد کر
که بد پادشاه جهان سربسر ۲
جدا ماند بیچاره از تاج وتخت
بدرویشی افتاد وشد شوربخت
دگر باره شد شاه وبگرفت گاه
سرتخت ۳ پستش بر آمد بماه

مخسنوسـ [بضم میم ونون وسکون خاء معجمه وکسر سین مهمله] نام حکیمی فرزانه. مثالش هم او (۱) فرماید:

شعر ۱

حکیمی بد ونام او مخسنوس
که دانش همی دست او داد بوس

کذا فی التحفه (۲).

مکذیطس ٤ـ نام پدر ٥ وامق باشد (۳). مثالش هم او (۱) فرماید:

که مکذیطس ٤ آنجایکه داشتی
بشاهی در آن دستگه داشتی

مچفسـ نهی است از چفسیدن که بمعنی چسبیدن است ||و گذشت|| مثالش ابن یمین گوید:

شعر ۱

سعی در تنقیص قدر خویش کرد
هر که کرد اهمال در تکمیل نفس
بارها ای نفس نا فرمان ترا
گفته ام کز حرص در دنیا مچفس

منگلوسـ نام شهری که فیل آنجای ٥ بغایت مشهورست. مثال شاعر گوید:

بیت

محمود کو؟ که اوره هندوستان گرفت
در پای پیل کوفت همه منگلوس را

ومنگله نیز گویند.

مترسـ نهی از ترسیدن ودیگر چوبی که بر کنگرهٔ حصار قلعه آویزند تا بر سر خصم زنند. مثالش اخسیکتی گوید:

شعر ۱

بدان حصار گروهی پناه کرده همی
ز ترس قالب بی قلب چون مترس حصار

وخواجه عمید لویکی راست:

بیت

موهبت چون شد مؤید ٦ بی مترس ومنجنیق
تحفهٔ فتحش قضا بردست چنگزخان ۷ نهاد

وبمعنی صورتی که برای رمیدن جانوران در کشتزار نصب کنند نیز آمده (٤).

مع الشین



منشـ خوی و طبیعت باشد. (٥) مثالش

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ بجز «غ» و «ك»: دادگر. ۳ـ بجز «غ» و «ك»: بخت.
٤ـ «الف»: مکذنطیس. ٥ـ «س»: آنجائی. ٦ در جهانگیری: چون ممدد آمد.
۷ـ «س»: جنکرخان؛ «ك»: چنگرخان؛ در جهانگیری: سیرخان. (متن از «الف» است و مسلم نیست وشعر اثیر اخسیکتی در سروری نیست وبجای آن شعر عمید آمده است از جهانگیری اصلاح کردیم).

(۱) یعنی: عنصری. (۲) شاید مصحف: ماکسیمس یا مانکسانس یا ماغنس = ماغینوس باشد (حاشیهٔ برهان). (۲) در برهان **مکذیطس** ودر لغت فرس اسدی: **ملذیطس** آمده است.
(٤) در برهان معنی چوب کنده که در پس در افکنند تا در گشوده نگردد (= **فلج**) نیز دارد و در معنی اخیر **مترسك** مرادف آنست. (٥) در برهان معنی طبع بلند وطینت بزرگ که وهمت وسخاو کرم نیز دارد.

ابوشکور :

شعر ۱

منش باید ازمرد چون سرو راست

اگر برز و۱ بالا ندارد رواست

مرزنگوشــ گیاهیست که گل او کبود باشد وتعریبش**مرزنجوش** بود . مثالش امیر مختاری گوید :

شعر ۱

مزیدم آن شکر آرای لعل غالیه بوی

کشیدم آن شبه کردار شاخ مرزنگوش

ودرصیدنهٔ ابی ریحان بیرونی مسطورست که دراصل**مرزه جوش** بوده زیرا **مرزه** دربعضی مواضع **موش** را گویند(۱)و**جوش**، **گوش** باشد پس معنی آن گوش موش باشد وچون برگ آن بگوش موش میماندباین نام موسوم شد(۲).

مندیشــ[بفتح] نام قلعه ایست ازخراسان ونیز نهی است از اندیشه کردن . مثال معنی اول شاعر گوید(۳):

شعر

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد

دشمنت هم از۲ پیرهن خویش آمد

از محنتها محنت تو بیش آمد

ازملك پدر ملك۳ تو مندیش آمد

مثال معنی دوم استادلبیبی گوید :

شعر ۱

دوچیزش بشکن و دوبر کن

مندیش زغلغل و زغلبه

دندانش بگازودیده بانگشت

پهلوبدبوس وسر بچنبه ٤

واین معنی مختصرمیندیش باشد .

مالشهــ یعنی مالیدن مطلقا.(٤)مثالش بسحاق گوید :

بیت

مالشت دادند درلاك فلك

شدمگس ران سرخوانت ملك

۱ــ «س» ندارد. ۲ــ اصل : همی ز . (متن ازتاریخ بیهقی است) .

۳ــ درتاریخ بیهقی: بهر. ٤ــ «س»: نحینه . ٥ــ این لغت وشرح آن از «غ» و«ك» است .

---

(۱) = مرز.مرزن . (۲) =**حبق الفیل. آذان الفار .حبق الفتی** . (برهان) .

(۳) این شاعرعلی مکی است ترانه سازی دردستگاه سلطان محمد غزنوی (بفهرست اعلام دیوان منوچهری چاپ دوم نگارنده رجوع کنید) .

(٤) برهان ندارد.

و بمعنی تأدیب ضربی نیز آمده چنانکه شیخ سعدی گوید:

بیت

مکافات دشمن بمالش مکن
که بیخش بر آورد باید زبن

مریشـ [بفتح میم و کسر رای مهمله] نهی است از ریشیدن یعنی مپاش و پریشان مکن (۱) چنانکه شیخ سعدی گوید:

بیت

مراخود دل درد مندست ریش
تونیزم نمك برجراحت مریش

ماشـ نام غله ایست معروف. مثالش سراج ـ الدین راجی گوید:

بیت

ازگندم وماش ونخود صدخرمن ار باشد ترا
یکجو برنج دل دهی درملك حق محتـاج را

مشخشـ [شین اول نیز معجمه . بوزن بنفش] یعنی ملغزوخزیده مشو (۱) . مثالش ابوشکور گوید:

بیت

که این بهرورا برسه بهرست بخش
توهم برسه بخش ۱ ایچ برتر مشخش

مروشـ [بـه رای مهمله . بوزن خموش] نهی است ازروشن کردن چنانکه حکیم اسدی گوید۱ :

بیت

بجفت کسان چشم هرگز مروش
بترس ازخدا آن جهانرا بکوش

میخوشـ یعنی ترش و شیرین (۲).

ماه کش ـ همان **ماه کاشغر** باشد ||که گذشت|| (۳) مثالش استاد ابوالخطیر گوید :

بیت۲

تا رخ او غیرت خورشید و رشك ماه شد
ماه گردون همچو ماه کش فرو۳ درچاه شد

مراشـ [بکسر میم با رای مهمله] بمعنی قی باشد(٤) .

مولشـ [بضم میم و کسر لام] درنگ کردن باشد در کارها. مثالش استاد ابوشکور گوید :

۱ـ کلمه در«الف» درحاشیه است. ۲ـ کلمه از «ك» است.
۳ـ کلمه از«ك» و «غ» است .

---

(۱) برهان ندارد. (۲) = لب ترش. (۳) = ماه سیام ـ ماه نخشب ـ ماه مقنع ـ ماه مزور.
(٤) = شکوفه . استفراغ . مرش (برهان) .

شعر ۱

بکار دهر مولش گرچه بدنیست

ولی در خیر کردن ازخرد نیست

وحکیم فردوسی نیز فرماید :

شعر ۱

بدو گفت کاموس کاین رای نیست

بدین مولش اندر مرا پای نیست

منیوش- یعنی مشنو. مثالش شاعر گوید:

بیت

گر تو هستی زاهل دانش وهوش

سخن صاحب غرض منیوش

مورش- [بضم میم و کسر رای مهمله]

یعنی مهرۀ ریزه که در رشته کشند وزنان در گردن وسر دست کنند وبعربی **خرز** خوانند [بفتح خاء ورای مهمله وآخرش زای معجمه] .

مشاش- عسل باشد که نیك بپزند وبرطبقی ریزند تا سخت شود و آنرا **انگبینه**۲ نیز گویند (۱). مثالش احمداطعمه گوید :

شعر ۱

برمشاش، عسل دم زجام جم میزد

به پیش آینه ازرای تیره دم میزد

مع الغین

مغ- [بضم میم] گبر و آتش پرست باشد.

مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

مغی در بروی از جهان بسته بود

بتی را بطاعت میان بسته بود

و [بفتح میم] ژرف وعمیق باشد. مثالش مولوی معنوی گوید۳:

شعر ۱

سوی چاهی کونشانش کرده بود

چاه مغ را دام جانش۴ کرده بود

وبمعنی مغاك ازین بیت ظاهر میشود که شاعر گوید :

بیت

که دارد چون تو گفتاری لئیم و۱ شوم وبداختر

تغاره ۵ روی ومغ بینی کشیده پوستی برسر

و در فرهنگ بمعنی رودخانه نیز آورده مثالش حکیم فردوسی گوید۶ :

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» «الف» : نکبینه ؛ «غ» و«ك»: آبگینه (متن تصحیح قیاسیست) . ۳ـ کلمه از«ك» است. ۴ـ «س» : جام دانش.

۵ـ «ك»، نقاره؛ «غ»: نقاره؛ نسخ دیگر: تفاره. (متن تصحیح قیاسیست). ۶ـ این جمله وشعر بعد تا علامت ستاره از«غ»و«ك» است .

---

(۱) دربرهان معنی بول مکن که نهی ازشاشیدن باشد نیزدارد . ودر معنی اول **مشخته** مرادف آنست .

بیت

چنین‌تابیامدیکی ژرف‌رود
سپه‌شدپراکنده‌بی تاروپود
مغی ژرف پهناش کوتاه‌بود
برو بر گذشتن دژآگاه‌بود

||**دژآگاه** درین بیت سهمگین باشد||ومغ*|بکسر میم| مخفف میغ باشد(۱) .

ماغـ مرغیست سیاه فام که بیشتر درآب باشدودر تحفه گویدماکیان باشدودر نسخهٔ میرزا آمده که آنرا بتر کی **قشقلداق** گویند. مثالش حکیم اسدی گوید :

شعر ۱

بهرسویکی آبدان چون گلاب
شناور شده ماغ برروی آب

وبمعنـی **نزم** نیز بنظر رسیده کـه **مه** نیز گویند(۲) . مؤید این معنی مولوی گوید :

شعر ۱

در آفتاب فضل گشا پروبال‌تر
کز پیش آفتاب بر فتست‌میغ‌وماغ

ونوعی از کبوتران‌را نیز گویند که هردوبال و سینه‌وگردن او سرخ باشدیاسبز (۳) کذافی الفرهنگ ۲ .

مرغـ [بفتح میم] گیاهی‌راگویند که از زمین مقدارنیم‌شبرزیاده‌بلند میشود ودرغایت انبوهی روئیده‌میشود .

مثال هردولغت‌راحکیم اسدی گوید :

شعر ۱

زمیغ روان چرخ‌چون پر چرغ
پرآوازرامشگر از مرغ مرغ

و**مرغزار** مرکب‌ازاینست. ودرمؤید نام‌شهری ازهندوستان نیز باشد . مثالش‌حکیم‌فردوسی گوید :

۱ـ «س» ندارد .

۲ـ عبارت اخیراز«غ» و «ك» است

---

(۱) = **ماغ** ، بخار ملاصق بازمین (برهان) .

(۲) = **میغ** .

(۳) **سبزماغ وسرخ‌ماغ** (برهان) .

بیت

زقنوج و از دنبر ومرغ ومای

برفتندچون‌بادلشکر زجای

موغ [بضم] همان **مغ** مرقوم بمعنی اول چنانکه ۲ مولوی معنوی‌گوید درمسمط:

شعر ۱

با قبلهٔ آتشین چو موغند

وز آتشهات در فروغند

فارغ ازصدق واز دروغند

ای ماه بگوکه از کجائی

مرغـ[بضم‌میم]طیربود (۱) ونیزآفتـاب را گویند درنسخهٔمیرزا چنین آورده‌وباین بیت شیخ‌نظامی متمسك شده :

شعر ۱

تودهی‌صبح را شب افروزی

روزرا مرغ‌ومرغ را روزی

ویکی از استادان نیزمؤیداین‌معنی‌گوید:

بیت

بودطعمهٔبـاز تو مرغ روز

نه‌مه‌هم‌چورایت‌بودشب‌فروز

مع الفاء



مانافـ زنی باشد که زنان‌حامله‌رااعانت کند در وضع حمل یعنی **ماماچه** و بعربی **قابله**گویند . **مام‌ناف**۳ نیز باین‌معنی‌است . کذافی‌الفرهنگ (۲) .

مع القاف



منجوقـ ماهچهٔعلم وچترباشد در نسخهٔ میرزا وحکیم اسدی‌بمعنی علم‌گفته:

شعر ۱

چوزلف بتان جعد منجوق باد

گهی برنوشت‌وگهی برگشاد۴

۱ـ «س» ندارد .

۲ـ اصل: چنانچه .

۳ـ «س»: نام مامت .

۴ـ «س» : گشا .

---

(۱) یعنی مطلق پرنده. ودر تداول مرغ خانگی یعنی ماکیان نیز معنی دهد. ودر برهان معنی پنجهٔ زنجبیل یعنی پارچه‌ای اززنجبیل که چند شاخه داشته باشد نیز دارد .

(۲) دربرهان معنی ناف نیزدارد.

و ۱ در تحفة السعادة قبه مانندی باشد که بر کنبد وچتر وخیمه وضع کنند از زر ونقره ومس وامثال آن (۱) مثال مناسب چترخواجوی کرمانی کوید :

بیت

چون شد زبام طارم این نیلکون حصار

منجوق چتر خسرو سیاره آشکار *

میم مطوق ـ در مؤید الفضلاء کنایه از ذکر باشد (۲). مثالش شیخ نظامی کوید :

شعر ۲

آنچه درین حال ازین ۳ صوفیست

میم مطوق الف کوفیست

مع الکاف التازی



موك ـ [بضم میم] نیش باشد .

مشکینك ـ [بضم میم] نام حلوائیست . کذا فی المؤید .

منجنیك ـ بوزن و معنی **منجنیق** باشد (۳) .

مك ـ مکیدن باشد . مثالش حکیم کسائی کوید :

شعر ۲

ایدون فروکشی ٤ بخوشی زان می حرام

کوئی که شیرمام زپستان همی مکی

وبمعنی مکنده نیز آمده که اسم فاعل باشد. مثالش حکیم سوزنی کوید ٥:

بیت

یابد زتو جواب نعم سایل نعم

از پیر سالخورده تا طفل شیرمك

وبمعنی امر بمکیدن نیز باشد ودر مؤید الفضلاء [بضم میم] بمعنی زوبین آمده . مثالش پوربهای جامی کوید :

بیت

بادا خلیده دیدهٔ شوخت بزخم خار

وانکاه سفته سینهٔ شومت بنوك مك

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲ـ «س» ندارد .

۳ـ در کنجینهٔ کنجوی : ازین مال درین.

٤ـ کلمه در «الف» بالای سطر درحاشیه است . ٥ـ کلمه از «ك» است.

---

(۱) معنی اخیر دربرهان نیست وآنجا بمعنی علم نیزآمده است .

(۲) = **الف کوفیان** .

(۳) فلاخن مانندی که برسرچوبی تعبیه کنند، و سنك و خاك وآتش در آن کرده بطرف دشمن اندازند (برهان) .

مزدكـ [بضم میم وسکون زای۱ تازی وفتح دال مهمله] نام شخصی که درزمان قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد چون نوشیروان پادشاه شد اورا با هشتاد هزار کس که تابع او بودند کشت(۱). مثالش هندوشاه گوید:

بیت

جهاندارا تواندر دفع احداث
چو نوشروانی اندر دفع مزدك

مغاكـ بمعنی گوباشدخواه درزمین وخواه درغیر آن. مثالش مرزبان گوید:

بیت۲

ای دریغا کزین منور جای
زیر تاری مغاك باید شد
باچنین خاطری چو آتش وآب
باد پیموده خاك باید شد ۳

مندكـ [بوزن اندك] درفرهنگ بمعنی کساد وناروا باشد(۲) مثالش مولوی معنوی:

شعر٤

رستم وحمزه مخنث بك بدی
علم وحکمت باطل ومندك بدی

مفلاكـ [بکسر میم وسکون فاء] بمعنی تهی دست ودرویش وحقیر وپریشان باشد. مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید:

شعر

بقسمت است مقادیر رزق نزجهدست
دلیلش: ابله مرزوق و زیرك مفلاك

این لغت اگرچه عربی مانا ست امابکتب لغت عرب رجوع کردیم نبود (۳).

میخكـ٤ مصغر میخ باشد. و نیزیکی از ادویهٔ حاره که قرنفل نیز گویند(٤).

۱ـ بجز«ك»: رای. ۲ـ کلمه از«ك» است. ۳ـ این بیت از«ك» است.
٤ـ«س» ندارد. ٥ـ این لغت وشرح آن از«ك» و«غ» است.

---

(۱) = **مزدك** (برهان) پسربامداد واومروج درست دین بود که بمنزلهٔ اصلاحی بود در دین مانوی. قبادپادشاه ساسانی دردوران اول سلطنت خود پیرو مزدك گشت ولی براثرشورش نجبا مجبورشد بکشور هیاطله بگریزد وباردیگر در٤۹۸ یا٤۹۹ بیاری خاقان ترك بسلطنت بازگشت اما این بار بامزدکیان رفتاری باحتیاط داشت. بهنگام طرح مسألهٔ جانشینی قباد که خسروانوشروان و کاوس نامزد ولایتعهدی بودند، مجلس مباحثهٔ مذهبی تشکیل دادند و درین مباحثه مزدکیان مغلوب شدند وچون محل اجتماع آنان درمحاصرهٔ سربازان بود از دم شمشیر آنان گذشتند وظاهراً خود مزدك نیزدرین واقعه بقتل رسید (ازحاشیهٔ برهان). درشاهنامه نیزاین داستان آمده است و درسیاستنامه نیز، اماهریك ازلونی دیگر. (۲) اسم فاعل ازانداکا بمعنی برابروهموار گردیدن مکان وویران شدن آن (ازافادات استاد دهخدا. نقل ازحاشیهٔ برهان). (۳) ساختهٔ فارسی زبانان است که ازفلك زده فلاکت ساخته‌اند وامروز مفلوك نیزبمعنی فلك زده بکاربرند.
(٤) باگل میخك اشتباه نشود.

ملك ـ [بضم میم وسکون لام] دانه ایست بزرکتر ازماش وآنرا درمیان **باقلی** یابند و بعربی آنرا **جلبان** کویند[بضم جیم و سکون لام بابای موحده] وآنراپزندوخورند . مثالش شیخ عطار کوید :

شعر ۱

ملك مطلب کرنخوردی مغز خر

ملك کاوان رادهند ای بیخبر

منجك ـ [بفتح میم وجیم تازی وسکون نون] شعبده باشد که مشعبدان کنندچنانکه ۲ آهن‌پاره‌هارادرکاسه کرده وآب درآن کنندوبشعبده آنهارا ازکاسه برجهانند (۱) مثالش منجیك کوید :

شعر ۱

بمنجك جهاندی مرا از درت

بهانه نهادی تو بر مادرت

مکوك ـ [بفتح میم وضم کاف] افزاریست جولاهان‌را و **ماکو** نیزکویند. مثالش مولوی:

شعر ۱

مانندمکوك کژاندر کف جولاهه

صدتاربریدی‌تو درتار دکر رفتی

مچك ـ [بجیم فارسی ، بوزن‌فلك] عدس باشد(۲). مثالش سوزنی کوید :

بیت

بر آتش‌حسد ، دل‌زیر کترین خصم

جوشی برآن‌مثال که درزیر بامچك

وبمعنی نهی ازچکیدن‌نیز باشد چنانکه عمید لویکی کوید :

بیت

قطرهٔ ابر فیض توکرچکدم بکام‌دل

ابرنیازکو مبار اشك امیدکومچك

میگك ـ [کاف اول فارسی ، بوزن کیلك] بمعنی ملخ باشد. مثالش احمداطعمه کوید:

بیت

احمدا! پیش‌سلیمان‌میبرد ران ملخ

هر که پیش‌اطعمه‌تحسین میکك میکند

ودر فرهنك **میگ** [بوزن‌ریك] آمده(۳).

---

۱ «س» ندارد . ۲ـ اصل : چنانچه.

---

(۱) دربرهان بمعنی کهواره. وبضم‌اول مصغر منج که زنبورعسل باشد و بمعنی قرنفل نیز آمده‌است .

(۲) برهان کوید بعضی کویند بادام کوهی است وآن‌تلخ باشد و بریان کنند ودرآش بیمار بجای‌روغن بکاربرند. (۳) برهان کوید تصغیرمیک نیزهست یعنی ملخك .

مرغ زبانک ۱ ــ لسان العصافیر باشد(۱).

مانوركــ [بضم نون و فتح رای مهمله] پرنده ایست آبی تیزپر که آنرا **اسرخاب** نیز گویند. **مانوك** مثله. و این از نسخهٔ میرزا منقولست امادر ادات الفضلاء بمعنی مرغی که بعربی **ابو ــ الملیح** خوانند آمده (۲). و مانورك نام داروئیست.

مروای نیکــ نام نوائی ولحنی از جملهٔ سی لحن باربد. مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر ۲

چو بر مــروای نیك افراختی یال

همه نیکی شدی ۳ مروای آن سال

مری زبانکــ مری [بضم میم و کسر رای مهمله] با زبانك که مصغر زبان باشد ، نام داروئیست(۳) .

مینکــ [بکسر میم و سکون یاء وفتح نون] در نسخهٔ میرزا گیاهی است که از آن جاروب بندند. ودر ادات الفضلاء **منبک** ٤ آمده [بکسر میم و سکون نون و فتح بای موحده] باین معنی ودر فرهنگ **مننگ** آمده [بوزن درنگ] (٤).

منغركــ مصغر **منغر** [که گذشت] (٥).

مامکــ [بفتح میم] مصغر **مام** که بمعنی مادرست(٦). مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

پیرزنی موی سیه کرده بود

گفتمش ای مامك دیرینه روز

موی بتلبیس سیه کرده ای

راست نخواهد شدن این پشت گوز

ملکــ [بکسر میم] سپیدی باشد که دربن ناخن پیدا شود و بعضی گویند نقطهای سپیدست که بر ناخن افتد. لواحد من الشعراء:

شعر

ملك از ناخن همی جداخواهی کرد

دردت کند ای خواجه خطا خواهی کرد

میروكــ [بکسر میم و سکون یای حطی و ضم رای مهمله] مورچه باشد. کذا فی التحفه(۷) .

۱ــ «س» مرغزمانك . ۲ــ «س» ندارد. ۳ــ «س» «الف» : شد. (متن از «ك» است).
٤ــ «س»: مینك .

---

(۱) باردرختی است شبیه به زبان گنجشك (برهان) = **زبان گنجشك** .

(۲) = **چکاوك** (برهان) . (۳) برهان گوید تخم آنرا بارتنگ خوانند وخوب گلان همانست. (٤) دربرهان **مننگ** آمده است ودررشیدی **مینگ** .

(٥) یعنی پول ریزهٔ خرد و کوچك . و بضم اول قدح بزرگ شراب خوری را نیز گویند. (برهان) .

(٦) مادر را هم میگویند (برهان). (۷) = **مور چاله**. مور . نمل .

مشگنک _[بضم میم وسکون شین معجمه وکسر کاف فارسی وفتح نون] جانوریست مانند کبك ودر آب میباشد. کذا فی المؤید (۱) .

مک ۱ _[بضم میم] نیزهٔ کوچك باشد که بآن خردشتی را زنندو آنرا بعربی **مطرد** گویند |بکسر میم وفتح رای مهمله| .

مهرگان خردك _ نام نوائیست ۲ ازنواهای موسیقی. مثالش منوچهری گوید :

بیت

چون مطربان زنند نواپیش اردشیر ۳

که مهرگان خردك ٤ وگاهی سپهبدان

مرجمك _ [بوزن مردمك] عدس باشد .

مشکك _ [بضم] مصغر مشك ونیز **مست** ٥ ||که گذشت|| وآن بیخ گیاهی است خوشبو (۲) .

مثالش شاعر گوید :

بیت

گرچه مشکك بود بسی خوشبو

فرق زان تا بمشك بسیار ست

مع الکاف الفارسی

مجاجنگ _[به دوجیم تازی . بوزن سراهنگ] کیری که ازچرم سازند وآنرا **چرمینه** نیز گویند وزنان حریص استعمال کنند (۳) .

مثالش ابوعاصم گوید :

بیت

مال رئیسان همه بسایل و زایر

وان تو در کفش دوز بهر مجاجنگ

مرده سنگ _ مردارسنگ را گویند که بعربی **مرداسنج** خوانند و **مرداسنگ** نیز گویند(٤) چنانکه ٦ جمال عبدالرزاق گوید :

بیت

دل عدوی توازجور آسمان مجروح

نه آنچنانکه شود ملتیم بمرداسنگ

ومردارسنگ نیز آمده |باضافهٔ راء| چنانکه ٦ امیر خسرو گوید :

---

۱ ـ «س»: مشك. ۲ ـ «س»: نوائی. ۳ ـ دردیوان منوچهری: «تخت اردشیر» هم آمده است وهردو نام نوائی ازموسیقی است.

٤ ـ دردیوان: « وخردك » هم آمده است.

٥ ـ «س»: هست. ٦ ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) دربرهانست که گوی عمیق را نیز گویند که درزمین افتد .

(۲) که بعربی **سعد** خوانند. (۳) **مجاچنگ** نیز آمده است (برهان) .

(٤) جوهری که ازسرب سازند وزخمها را علاج کند (برهان) .

بیت

کرمی‌نفس ازدل‌مردارسنیکنت۱ نبرد
طفل‌رادر آتشك‌مردارسنکی درخورست

میکـ [بوزن نیك] بمعنی‌ملخ‌باشد .

مجرکـ [بفتح میم۲ وجیم وسکون‌را] بیکارباشدکه بقهریا بخوشی بکسی فرمایند. مثالش ابوشکور :

بیت۳

چنین‌کفت‌هارون مراروزمرک
مفرمای هیچ آدمی‌را مجرک

مشنگـ[بفتح‌میم‌وشین‌معجمه] دزدباشد. ونوعی‌ازغله‌را نیزکویند کذافی التحفه ودر نسخهٔ حلیمی‌حرامی‌وراهزن‌باشد ودرفرهنک [بضم میم] نام غله‌ایست **مشنک** نیز کویند. مثال‌معنی اول سراج‌الدین راجی‌کوید :

شعر٤

ازمی غفلت‌چوشودشاه‌دنک
مال‌رعیت ببرد هر مشنک

مثال‌معنی دوم‌شاعرکوید :

بیت

ای فلك تیز رو٥ سبز خنک
سوختهٔ داغ تو آمد مشنک

کذافی الفرهنک واما اندك تأملی درین مثال میرود .

مدنگـ[بفتح‌میم و دال مهمله] دندانهٔ کلید باشد . مثال‌هردولغت(۱) راشمس‌فخری کوید :

شعر٤

زدزد وراهزن‌اطراف‌ملك کردچنان
که‌محوشدز کتب‌نیز نام‌شنک‌ومشنک
نه‌کله‌را ببیـابان بود نیاز شبان
زخانه را بمواضع بود نیاز مدنک

ودرمؤید مدنک بمعنی‌پرهٔ‌قفل‌وچوب‌پس درنیز آمده وازین بیت‌مولوی معنوی‌که :

شعر

کون‌خری دنب خری‌کیر و رو
رو که کلیدی نبود در مدنک

٦معنی‌کلید چوبین* مستنبط میشود و به بیت مرقوم شمس فخری٦ معنی‌چوب پس‌در*انسب است اماوبمعنی دندانهٔ‌کلید آورده (۲) وآن

۱ـ «س»: مردار سنکیست.   ۲ـ کلمه از «غ» و «ك» است .
۳ـ کلمه از «ك» است.   ٤ـ «س» ندارد .   ٥ـ «س» : تیرزد .
٦ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) یعنی: مدنک ومشنک.   (۲)دندانهٔ‌کلیدان (برهان) = **تنزه**. ودربرهانست که‌با ذال نقطه‌دار نیزدرست است یعنی: **مذنگ** .

بیت از کلام خودمثال گفته[۱] وحکیم سوزنی بمعنی کلید آورده درین بیت که :

بیت

آن مرد مردگای که کولنگ کنگ را
درحین فرو برد بکلیدان کون مدنگ

بنابر این باید که مدنگ را برین چند معنی همه اطلاق کنند و در فرهنگ نیز بمعنی کلید چوبین آورده واین بیت خواجه سلمان رامؤید خود آورده:

بیت

نیزهٔ شاه بهر جاکه رسد بگشاید
سر آن نیزه مگر بردر فتحست مدنگ

مرده ریگ ـ آن مال واسباب که ازمرده بماند وعرب آنرا **میراث** خوانند . مثالش حکیم انوری گوید :

شعر ۲

گفتم کلید حجره بمن ده تو بر نشین
وین مرده ریگ را توبآهستگی بیاد

وابکاف تازی(۱) |نیز بنظر رسیده ومشهور نیز |بکاف تازی| است امادر نسخهٔ میرزا| بکاف فارسی| آمده ۳ .

مرگ ـ [بضم میم وسکون رای مهمله] در فرهنگ بمعنی خلم باشد که از بینی گوسفند رود (۲) . و بمعنی مرغ نیز باشد که معرب آنست (۳) .

مرنگ ـ بوزن ومعنی **مرنج** مرقوم که نام قلعه‌ایست در هند .

مشتنگ ـ [بضم میم وسکون شین معجمه ونون وفتح تای قرشت] دزد وراهزن باشد کذافی الادات و |بفتح میم| نیز بنظر رسیده (٤) .

منگ ـ [بوزن ننگ] قمار باشد(٥) . شمس فخری گوید :

---

۱ ـ ازاینجا تاپایان مطلب از «ك» است. ۲ ـ «س» ندارد .
۳ ـ درحاشیهٔ «س» بخط اصلی آمده است ؛ مرده ریگ بمعنی ضعیف وناتوان و لاغرست که گویا مشابه مرده است .

---

(۱) یعنی: **مرده‌ریك = مرده‌ری** . (۲) آب بینی غلیظ شده (برهان) .
(۳) برهان قسمت اخیررا ندارد. وگوید بفتح اول معروفست که مردن باشد . **هلاکت** (عربی) .
(٤) = **مشنگ** . وبرهان گوید معنی آن دست تنگ (مشت تنگ) است که مفلس وپریشان باشد . (٥) بفتح اول در برهان بمعنی قاعده وقانون وروش ولاف وگزاف ولاف‌زدن وگزاف گوئی کردن واشکیل و دغا وبازی‌دادن وریوند (=منج) وگیاه رویبدنی ورستنی است ودرمعنی شکستن اندام گوید نوعی خودرا درهم پیچیدن است که آواز از پشت وپهلو وگردن ودیگراعضا برآید.

بیت

که مقامری ادنای بندگانش نهند

عقود لعل ولآلی بوجه دستی منگ

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی شکستن اندام ودزد (۱) نیز آمده ودر ادات الفضلاء بمعنی **فاژه** نیز آمده که **خیمازه** باشد. ودر تحفه **منگ** و **منگک** بمعنی لاف وقمار آمده ودر زفانگویا [بضم میم] غله‌ای باشد خردتر از ماش وسیاه باشد. مثالش ناصر خسرو گوید :

بیت

بخوشه در از بهر بیرون شدن

چنان جمله ۱ شد ماش ومنگ ونخود

ودر صیدنهٔ ابی ریحان بیرونی منگ [بضم] نوعیست از حبوب که چون خورده شود عقل خورنده مختل شود ومست گردد وآنرا در معاجین بکار برند و دانهٔ آن به لون سرخ باشد وبه نانخواه مشابهت دارد اما از آن بزرگتر باشد. ودر فرهنگ مسطورست که درخت **بزرالبنج** باشد و **بزرالبنج** را **تخم منگ** گویند (۲) چنانکه غضایری ۲ گوید :

بیت

جزجز کند چو جزد ۳ همه روز تا بشب

مانند تخم منگ بود مایهٔ صداع

و بمعنی مگس عسل نیز باشد (۳) در فرهنگ ومثالش این بیت منصور شیرازی آورده :

شعر ۴

زاد از من فضیلت و دانش

چون شکر از نی و عسل از منگ

و **منج** معرب آنست. و [بکسر میم] بمعنی **کنگ** باشد یعنی ممر آب که کوزه گران سازند (٤).

مهرگان بزرگ ـ نیز نام نوائیست و لحنی.

مشتاسنگ ـ سنگ فلاخن را گویند و

---

۱ ـ «س» «ك» : حمله .

۲ ـ «س» : غضایری . ۳ ـ «ك» : جزه . ٤ ـ «س» ندارد .

---

(۱) درین معنی شنگ است یا تصحیف خوانی مشنگ (ازحاشیهٔ برهان) .

(۲) منگ، تخم گیاه بنگ یا دانهٔ کنب (= کنف است) .

(۳) = منج .

(٤) درقزوین نیزهنوز متداول است آنچه درتهران **لنبوشه** گویند اما بضم اول .

بمعنی سنگ بزرگ که درمیان آن جای دست
کرده باشند که بمشت۱ آنرا گیرند نیز بنظر
رسیده . مثال علی شطرنجی گوید وهردومعنی
از این بیت میتوان فهمید :

بیت

تیغ خوشتر ز طعنهٔ دشمن

مشت بهتربسی زمشتاسنگ

مانگ ـ [بوزن بانگ]ماهرا گویند. ودر
زفانگویا بمعنی آفتاب نیز بنظر رسیده اما
ظاهرا معنی‌اول اصحست چنانکه سراج الدین
راجی گوید :

بیت

نتابد پیش مهر روی او مانگ

که‌ازششدانگ‌حسن‌اوست‌یکدانگ

و حکیم‌عنصری گوید :

شعر۲

زگرمی برآن کوکبه بانگ زد

که آن‌بانگ تب‌لرزه برمانگ زد

مشگ ـ [بفتح میم] پوست گوسفندی
که درست‌کنده باشند که آب و غیره درآن
کنند . مثال ظهیر گوید :

بیت

مائیم وآب دیده که سقای کوی او

صد مشك ازین متاع بیك‌تای نان‌دهد

وغیر دباغت‌کرده نیز باشد۳ چنانکه بسحاق
اطعمه گوید اززبان روغن :

بیت۴

مدتی درمشگ می‌بودم ببند

زنده میبودم ببوی گوسپند*

و | بکسر و ضم میم| معروف که بعربی **مسک**
گویند | بکسر میم | چنانکه حکیم سنائی
گوید :

بیت

مشك وپشکت یکیست تاتو همی

پارگین را ندانی از عطار

ودربعضی‌نسخ بجای «پارگین» «ناك ده»باشد
چه ناك بمعنی مشك مغشوش آمده و حینئذ
نیز معنی‌ظاهرست. و |بضم میم|چنانکه۵ مولانا
جامی گوید: ۲

۱ـ «ك»: مشت .

۲ـ «س»ندارد.   ۳ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .

۴ـ کلمه از «ك» است.

۵ـ اصل: چنانچه .

شعر ۱

ملنگ ـ[بفتح میم ولام] بمعنی بیهوش باشد.

حکیم لبیبی گوید :

شعر ۱

ز جا جست چون آتشی بیدرنگ

دل از بادهٔ عشق مست وملنگ

ودر فرهنگ بمعنی مجردسروپا برهنه آورده.

وبمعنی نهی ازلنگیدن نیز باشد. مثال این دو

معنی مولاناکاتبی فرماید۱:

شعر ۱

منال کاتبی ازسنگلاخ وادی فقر

ملنگ وار بپایان بر این طریق وملنگ

میارعذر که ره دور و مرکبم لنگست

که عذر لنگ نیاید۲ زرهروان ملنگ

واین شعر داعی برای معنی سرو پابرهنه ابلغ

است که:

شعر

صفات نور تو رومی رخان بسته نقاب

صفات ظلمت۳ توزنگیان عور ملنگ

مالورنگ ـ[بضم تاء وسکون واو ونون وفتح راء]

سوسمار باشد. و**مالرنگ** | بحذف واو | نیز

گویند (۱) .

مع اللام

ماکول. [بضم کاف تازی [کلوبندست مثل

رسن وغیره(۲) . مثالش شمس فخری فرماید:

بیت

بهرمأکول تا بکی داری

حلق جانرا زغصه درماکول

ودر نسخهٔ وفائی بمعنی اکول بودیعنی پر خوار

واین بیت متمسک شده :

بیت٤

قلیه کردم دوش وآوردم به پیش

تابخوردند آن دوماکول۵ نهنگ

ودر نسخهٔ میرزا **مالول**|بالام| آمده بمعنی شکم بنده

وبلندبمرتبه . و درادات الفضلاء مالول بمعنی

غلام بزرگ آمده. کذافی الفرهنگ. ودرتحفة

السعادة ماکول ومالول|بکاف ولام| هردو باین

معنی آمده.

۱ـ«س» ندارد. ۲ـ در«س» و«الف» نیایدنیزخوانده میشود. ۳ـ «س»: ظلم.

٤ـ کلمه از«ك» است. ۵ـ«س» :مال.

---

(۱) = **چلپاسه** . **سام ابرص** . **ضب** (برهان) .

(۲) ظاهراً بجای کلوبندو رسن، «کلوبنده» و «رس» بوده است که هردو بمعنی اکول وشکم بنده است .

مرغول ـ آن زلف که شاخ برشاخ راست کنند وبعد ازآن پیچند • مثالش شمس فخری گوید :

شعر ۱

چند باشی برای شهوت وحرص
پای بسته بطرهٔ مرغول

ومولانا هاتفی نیز فرماید ۲ :

بیت

مرغول بنفشه او دهد تاب
رخسار سمن ازو برد آب.

وبمعنی تحریر وپیچش نغمه نیز آید . مثالش قاسم انوار فرماید :

شعر ۱

خدایرا که زواعظ سؤال فرمایند
که با کراهت الحان چرا کند مرغول

ودر فرهنگ بمعنی پیچ وتاب آمده مطلقا (۱) .

مزمل ـ [بضم میم وفتح زاء وکسر میم مشدد] لوله ای ۳ که برآب انهار وامثال آن وضع کنند که چون آنرا بکشند آب روان شود . مثالش حکیم ازرقی گوید :

بیت

آن گردش مزمل زرین شگفت را
آبی زروشنی چوروان اندر آن روان

مکل ـ [بفتح میم وکسر کاف] کرم دراز باشد که در آب بود وچون در گلو بگیرد خون میمکد وبزرگ میشود چنانکه ٤ بیم هلاك باشد وآنرا **زالو** نیز گویند . مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۱

دشمن پادشاه عادل دل
باد دایم بتیغ غم بسمل
در مجاری حلق او گشته
آب خونخوار وجان ستان چو مکل

مندل ـ خط عزیمت خوان باشد (۲) • مثالش هم او (۳) گوید :

شعر ۱

کرد تسخیر انس وجن وپری
بی عصاو نشستن مندل

---

۱ «س» ندارد. ۲ ـ این جمله وشعر بعد آن از «ك» است .

۳ ـ «س» : ولوله. ٤ ـ اصل : چنانچه.

---

(۱) در برهان معنی عیش ونشاط وخرمی هم دارد.

(۲) = مندله. (۳) یعنی : شمس فخری.

وبمعنی عود خام نیز باشد. مثال این معنی ابن یمین گوید:

شعر ۱

ازبرای قوت دل گر بخوری بایدم
صندل و مندل نیابم غیرچوب ارس و تاغ

و در فرهنگ از عجایب البلدان نقل کرد که مندل نام شهریست از هند که عود در آن بسیارست اما منبت آن در مندل نیست بلکه در جزیره‌ای ورای خط استواست و آب آنرا بمندل می‌آرد لهذا بآن شهر منسوبست.

مال۲ـ یعنی مالنده و کوبنده و زننده(۱).
چنانکه حکیم فرخی گوید:

بیت

ای جهاندار بلنداختر پاکیزه گهر
ای مخالف شکن رزم زن دشمن مال

وبمعنی حس کننده و ساینده و بمعنی امر باین معانی نیز آمده. وبمعنی جمعیت وخواسته عربیست.

منگلـ [بفتح میم وضم کاف فارسی] دزد و راهزن باشد(۲).

مولـ [بوزن غول] درنگ وتأخیر باشد و **ممول** یعنی درنگ مکن. مثال مول حکیم فردوسی گوید:

بیت

چو باپهلوان گفتی این داستان
مکن مول و باز آی اندر زمان

ومثال ممول هم او(۳) فرماید:

بیت۳

تهمتن بدو گفت ایدر ممول
برو تازیان تا بنوره طول(٤)

ومول بمعنی معشوقهٔ زن نیز آمده. مثال این معنی

۱ـ «س» ندارد.
۲ـ این لغت وشرح آن از «غ» و «ك» است.
۳ـ کلمه از «ك» است.

---

(۱) برهان ندارد.
(۲) ــ **مشنگ**. مصحف شنگل (رشیدی). اما مؤلف فرهنگ نظام این احتمال را بعید میداند و نیز رجوع به **مسنگ** شود (حاشیهٔ برهان).
(۳) یعنی: فردوسی
(٤) این بیت فقط درشاهنامهٔ عبدالقادر آمده است چاپ پطرزبورگ بیت ۲۳۱

مولانا رومی فرماید:

شعر ۱

آن زنی میخواست تا بامول خود

برزند در پیش شوی گول خود

مولامولـ یعنی تأخیر ازپی تأخیر(۱).

شعر ۱

چنین بوعده همی کرد چرخ مولامول

که شد زخون دلم تشت چرخ مالامال

ومول مول نیز گویند چنانکه۲ مولوی معنوی گوید:

بیت

دل بنه گردن مپیچان چپ وراست

هین روان باش ورهاکن مول مول.

وهم او فرماید(۲):

بیت

برای ۳ تومهان در انتظارند

سبکتر رو چرادر مول مولی

ململـ [بفتح میم] نوعی از قماش باشد در نهایت نزاکت وصفا (۳). مثالش فخرالدین هروی فرماید:

شعر ۱

خاصه وقتی که چمن را زبهارست حریر

وزشکوفه همه بستند زمین راململ

مل- بمعنی شراب باشد. مثالش عنصری گوید:

بیت

بزرینه جام اندرون لعل مل

فروزنده چون لاله برزرد گل

ودر فرهنگ نوعی از امرود باشد(٤).

مقلـ [بضم میم و سکون قاف] گرز باشد (٥) ونیز داروئیست که در هند **ککل** خوانند. ودر مؤیدالفضلاء آورده که در بعضی از کتب طبی مسطورست که عطری باشد مرکب از چهار جزو.

---

۱ «س» ندارد.

۲ـ اصل: چنانچه.   ۳ـ «ك»: براه.

---

(۱) در برهان معنی مول مول باش باش است و معنی بازگشت که کنایه از توبه باشد ومعنی ناز وغمزه وحرامزاده نیز دارد وامر نیز هست یعنی باش وبجائی مرو.

(۲) یعنی: مولوی.   (۳) برهان ندارد.

(٤) = **کمثری**(عربی) ویانوعی ازامرود بزرگ بی مزه که **حرمل** گویند(برهان).

(٥) = **عمود** (عربی).

مبشلـ [بشین معجمه بوزن مشعل] یعنی درمیاویزومچسب وآن نهی است از بشلیدن .
مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت

تن خانهٔ جان تست یکچندی
یك مشت گلست تن در آن مبشل

منبلـ [به نون وبای موحده ، بوزن صندل] بداعتقادباشدگویند اورا منبلم یعنی اعتقاد باوندارم کذافی المؤید وبمعنی کاهل نیز آمده چنانکه[۱] شاه ناصرخسرو گوید :

بیت

چو کاهلان همه خوردی وچیز نلفغدی
کنون ببایدبی توشه رفتن ای منبل

و[۲] بر آن گدایان مبرم که ازغایت کاهلی بر بازو واعضای خود زخمهازنند نیز اطلاق کنند (۱)
چنانکه[۱] خلاق المعانی گوید :

[بیت]

برسینه نقش کنده چوعیار پیشگان
پرزخم بازوی توچوبازی منبل است*

مبشولـ [ببای تازی وسکون شین معجمه بوزن مقبول] یعنی برهم زده وپریشان مشوومکن.
مثالش عطار گوید :

بیت

ترك این گیرومرامبشول هیچ
تا ز آه من نیابی پیچ پیچ

ودیگر نهی است ازدیدن ودانستن وکار گزاری کردن .

مالامالـ بمعنی پرو برابر پیمانه باشد .
مثالش مولانا امیدی فرماید:

بیت

بر کنار جویبارش کان بود انهار خلد
جام مالا مال در کف ساقیان نازنین

و**مالال** نیز گویند(۲) .

مقیلـ [بضم میم وکسر قاف] هفت دانهٔ روز عاشورا . کذافی تحفة السعادة. اما شیخ احمد اطعمه [بفتح قاف] آورده وباطفیل وسیل قافیه کرده وگفته :

شعر[۳]

شکم ز لقمهٔ آلوده پرمکن چومقیل
که گردهٔ مه ومهرت شودبسفره طفیل

۱ـ اصل: چنانچه.
۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۳ـ«س» ندارد.

---

(۱) معنی اخیر در برهان نیست .(= شاخ شانه کش. کنکر).

(۲) برهان ندارد هردوصورت را. (= لب ریز. لبالب . امالم).

موصولـ [بضم میمین] علتی است در چشم . کذا فی التحفة .

مازلـ [بکسر زای تازی] نام کوهی است در هندستان، مثالش منوچهری گوید:

بیت

آن خداوندی که حکمش گر بمازل بر نهی
پهلوی او یك بدیگر برنشیند مازماز

و [بضم زاء] نیز بنظر رسیده .

موية زالـ نام نوائیست ولحنی که مطربان نوازند .

مشگلـ [بفتح میم و سکون شین معجمه وضم کاف فارسی] دزد وراهزن باشد . کذافی الادات(۱) .

مع المیم



ملغم وملحمـ هردو بوزن و معنی مرهم باشد. کذافی المؤید. ودرشرح سامی ملغم را بمعنی پارهٔ پنبه کهنه آورده که مرهم را بر آن مالند وبرجراحت گذارند وبرین قول اعتماد بیشترست (۲).

مامـ مادر باشد . مثالش حکیم انوری گوید ۱ :

بیت ۲

شاد الا بدر مرگ نبینی مردم
بکر جز در شکم مام نیابی دختر

مشکدمـ نام مرغکی است سیاه وخوش آواز. حکیم اسدی گوید :

شعر ۱

پرا کنده با مشکدم سنگخوار
خروشان بهم شارك و لاله سار

مهدمـ [بوزن مردم] نام مرغی است که دم او ابلق باشد وازآن پرتیر نیز تهیه کنند(۳). مثالش امیر خسرو :

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ کلمه از «ك» است .

---

(۱) برهان ندارد .(= مشنگ منگل.)

(۲) در برهان **ملعم** آمده است باعین بی نقطه وبمعنی روغن مالیدن براعضاء نیز گوید آمده است .

(۳) برهان گوید کبوتری را نیز گویند که تمام پر او سیاه ودم او سپید باشد.

شعر ۱

گه کنی باز صبح‌را مرغش
گه کنی زاغ شام‌را مهدم .

ماه‌سیام ـ همان ماه نخشب (۱) ||که گذشت||مثالش حکیم رودکی :

شعر ۱

نه ماه سیا می نه‌ماه فلك
که‌اینت غلامست وآن‌پیشکار

میمـ [بفتح‌میم ویای حطی] در مؤیدنام مقامی‌است(۲).مثالش حکیم‌فردوسی۲ فرماید :

شعر ۱

چولشکر بیاید براه جرم
کلات ازبرو زیر آب میم

مورداسپرمـ یکی‌اقسام ریحان باشدکه برگه‌آن‌ببرگه موردماند.ودراختیارات گفته موردبریست۳(۳).

مردمـ۴ آدمی‌راگویند . مردمان‌جمع آنست(۴).مثالش خلاق‌المعانی گوید:

بیت

جهان‌بگشتم وآفاق‌سر بسر دیدم
نه‌مردمم اگرازمردمی‌اثر دیدم .

وامیرخسرونیز گوید :

بیت

اگرمردم‌صفات صنع‌او گویدبدان‌ماند
که‌دردریافتدمورو‌حدیث‌آشنا گوید

مع النون



مانـخانه‌باشد.وگویندخان‌ومان.مثالش شاعر :

شعر ۱

چوآمد برمیهن ومان خویش
ببردش‌بصد لابه مهمان خویش.

درنسخهٔوفائی‌وتحفه‌باین‌معنی آمده واماميرزا ابراهیم بمعنی اسباب‌خانه آورده واین‌بصواب اقرب‌است. ودیگر بمعنی بگذار و باش‌ومانند

۱ـ «س»ندارد. ۲ـبجز«ك»:سنایی. ۳ـ«س»:بریست.
۴ـاین‌لغت‌وشرح‌آن از«غ» و«ك»است.

(۱) - ماه مقنع .ماه‌کش. (۲) دربرهان‌است که‌بکسر‌اول نام‌حرفی‌باشد از حروف تهجی ونمایندهٔعددچهل(ازحساب‌جمل) وگویدبمعنی‌شراب‌ناب‌هم بنظر رسیده‌است.

(۳) برهان موردرومی نیزگوید.

(٤) برهان گوید يك‌شخص واحدراگویند ازآدمی‌وترجمهٔانسان‌است ومردمان‌جمع‌آنست مرودمك تصغیرآن . امامردم‌اسم جمع است ومردمك‌چشم‌را نیز گویند . (حاشیهٔ‌برهان).

نیز آمده. بمعنی بگذار عماد فقیه گوید:

شعر ۱

شرك و انکار را بترسا مان
تـا شود کار دینت با سامان

وبمعنی باش حکیم فردوسی فرماید:

شعر ۱

یکی ترك بدنام او بارمان
همی فتنه را گفت بیدارمان

وبمعنی مانند خواجه گوید :

شعر ۱

برو ای باد قاصدا و ببوس
خاك در گاه آسمان مانش

وبمعنی ۲ ما نیز آمده که ضمیر متکلم مع الغیر است چنانکه شاعر گوید:

بیت

مگر لاتمان در پناه آورد
زماهی بر ایوان ماه آورد

وبمعنی ماننده وبقا کننده نیز آید (۱). مثال این معنی حکیم خاقانی گوید :

بیت

کلك تو چون نام تو اقلیم گیر
عمر تو چون عقل تو جاویدمان

مرزبانـ صاحب طرف و سرحد باشد. مثالش بستان :

بیت

در آن مرز کان مرد هشیار بود
یکی مرزبان ستمکار بود

و **مرزوان** نیز گویند. و بعربی مهتر مغانرا گویند و **مرازبه** ۳ جمع آنست (۲) .

مهرگانـ روز شانزدهم از مهر و ماه مهر ماه اول باشد از سه ماه خزان و **مهرجان** معرب آنست. مثالش حکیم ازرقی گوید :

بیت

مهرگان نو در آمد بس مبارك مهرگان
فال سعد آورد وروز فرخ و بخت جوان

مرغزنـ [بفتح میم و غین ۴ وزای معجمتین وسکون رای مهمله] گورستان باشد . مثالش

۱ـ «س» ندارد.   ۲ بجز «غ» و «ك»: ومعنی.   ۳ـ «س»: مرازیه.

۴ـ «س» «الف» : عین. (متن از «ك» است).

---

(۱) دربرهان معنی ما را مقابل شما را (ضمیر اول شخص جمع مفعولی) نیز دارد.

(۲) دربرهان معنی نگهدارنده ونگاهبان نیزدارد .

شمس فخری گوید :

بیت

شاهی که بر مخالف درگاه خویشتن

از کینه مرغزار کند همچو مرغزن

ودر نسخهٔ وفائی **مرزغن**۱ آمده ومتمسک باین بیت رودکی شده :

شعر

هر که راراه بر زغن باشد

گذر او بمرزغن باشد

و درفرهنگ نیز **مرزغن** آ ورده و **مرزغان** | باضافهٔ الف | نیز آمده وبمعنی دوزخ نیز آورده(۱) .

مزددندانـ زری را گویند که بعد از ضیافت درویشان بایشان دهند(۲) .

موژانـ [بضم میم بازای فارسی] چشم پر کرشمه باشد . مثالش فرخی۲ گوید :

شعر۳

خوی گرفته لالهٔ سیرابش از تف نبید۴

خیره گشته نرگس موژانش ازخواب خمار

ونرگس شکفته را نیز موژان گویند و درتحفه **موجان** نیز باین معنی است(۳) .

مویانـ یعنی نوحه کنان(٤). مثالش انوری گوید :

شعر۳

مویه کر گشت زهرهٔ مطرب

برجهان و جهانیان مویان

میتینـ[بکسر میم وتاء وسکون هردویای حطی] تیشه وکلنگ که سنگ بدان کنند .

مثالش آغاجی۵ گوید:

شعر۳

بتندی چنان او فتد بربرم

که میتین فرهاد بر بیستون

میهنـ [بکسر میم وسکون یاءوفتح هاء]

۱ـ «س»: مزارغن.   ۲ ـ «س» :فخری.   ۳ـ «س» ندارد .

٤ـ «س»:به نبید.   ۵ـ بجز«ك»:اعاجی .

---

(۱) معنی آتشدان نیز دارددر برهان.

(۲) = **دندان مزد**. (۳) = **پوزان**(برهان) ودر برهان معنی چشم خواب آلود و نرگس نیم شکفته وشخص خواب آلود نیزدارد .

(٤)وگریان .وجمع موی نیز هست برخلاف قیاس (برهان).

جای آرام وخان ومان وزادبوم ۱ مردم . مثالش شمس فخری :

شعر ۲

جهانیان رایکذره از عنایت تو
به ازهزار عقار وقبیله ومیهن

وحکیم فردوسی نیز فرماید :

شعر

که خرم بوا میهن ومان تو
بگیتی پراکنده فرمان تو

ودرمؤید الفضلاء بمعنی مسکهٔ شیر نیز آمده ودر ادات الفضلاء بمعنی پسر ودختر وزن وبمعنی خوشخو نیز(۱) آمده .

ماخانـ نام قریه ایست ازمروشاهجان ونیز نام حاکم چین است (۲).

مازنـ [بفتح زاء] درنسخهٔ میرزا بمعنی جویك پشت آدمی وغیره باشد که آنرا **پشت مازه** نیز گویند (۳) .

ماکان ـ نام ولایتی که اکثر سلیح مردم آنجازوبین باشد ونام یکی ازسلاطین که اورا ماکان بن کاکی گفتندی(٤). مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید:

بیت

سلاحت بهردین بهتر که زنبور ازپی شهدی
چوکیلی گوردین پوشست۳وزوبین کرده ماکانی ۲

ماه‌برکوهانـ نام نوائی ولحنی ازسی لحن باربد . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

چولحن ازماه برکوهان گشادی
زبانش ماه برکوهان نهادی .

مغیلانـ٤ـ درخت خاری که دربادیهٔ راه مکه روید(٥). مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

کی رساند ازگلستان وصال او گلی
بخت کوشاخ مغیلانست ناهموارتر

۱ـ اصل : زادوبوم. (متن تصحیح قیاسیست). ۲ـ «س» ندارد .

۳ـ «س»: پوهشت. ٤ـ این لغت وشرح آن از«غ» و«ك»است .

---

(۱) درجهانگیری: خوشخواره. دربرهان مانند متن ماست ومصحف می نماید .(حاشیهٔ برهان).

(۲) ونام پهلوانی ازپهلوانان چین.(برهان). (۳) ـ **مازه**. **مازو** وبرهان گوید استخوان میان پشت است که بتازی **صلب** خوانند.

(٤) ازدیلمیان معاصر نصر بن احمدسامانی ووی بسال ۳۲۹ هجری درجنگ باابوعلی چغانی کشته شد بحدودری واسکافی دبیر خبر فتح وکشته شدن ماکان بدین چند کلمه فرستادبا کبوتر «اماماکان فصار کاسمه» . (٥) ـ ام‌غیلان (عربی)(برهان).

میزبانـ مهماندار را گویند چه میز بمعنی مهمان باشد ||و گذشت|| . مثالش سلمان ساوجی فرماید:

بیت

بر بساط دشت و روی پشته از پهلوی خصم

شیر عالی رایتت شد دام و دد را میزبان

ماهی زرین۱= نوعی از ماهی که در میان ریگ متکون شود و چنان جلد و سریع و پرقوت باشد که در میان ریگ ده گز و پانزده گز بدود(۱). مثالش شرف شفروه گوید :

بیت

ای تنم ماهی زرین و ره عشق تو ریگ

وی دلم تیهوی خونین و غمت تابزنی

ماهیان و سالیان ـ یعنی ماهها و سالها(۲). مثالش حکیم فردوسی گوید :

شعر

بر آمد برین بر بسی ماهیان

برنجی نبستند هرگز میان

مچیدنـ [بفتح میم و کسر جیم فارسی] بمعنی دیدن و خرامیدن بود (۳) .

مخرانـ [بفتح میم و سکون خای معجمه] دیریست که معبد ترسایان باشد و بنام بانی آن خوانند. مثالش حکیم خاقانی گوید :

شعر

من و ناجرمکی و دیر مخران

در بقراطیانم جا و ملجا

مخیدنـ [به خای معجمه ۲] بوزن و معنی خزیدن و جنبیدن باشد(٤) .

مدین ـ نام شهریست بر ساحل دریای مغرب (٥) . مثالش استاد منوچهری گوید:

شعر۲

رسد دست تو از مشرق بمغرب

ز اقصای مداین تا بمدین

مرزگونـ [بفتح میم وسکون رای مهمله وزای معجمه وضم کاف فارسی] آلت مردی باشد . کذافی المؤید.

۱ـ این لغت و شرح آن از «غ» و «ك» است. ۲ـ «س» ندارد.

---

(۱) بجای سقنقور بکار دارند و یا خود آنست (برهان) .

(۲) و ماهیان جمع ماهی بمعنی حوت نیز هست . (برهان) .

(۳) یعنی رفتاری از روی ناز و زیبایی . (برهان) .

(٤) ولغزیدن و چسبیدن و نافرمانی کردن وعاق و عاصی شدن (برهان) .

(٥) بر ساحل بحر قلزم است محاذی تبوك. (معجم البلدان) .

مشکن۱ـ معروف (۱) ودیگر بمعنی آشفته مشو باشد چنانکه۲ حکیم انوری گوید:

شعر ۱

مشکن اگر جان کشم پیش غمت خدمتی
شیرشکاری بسی آهوی لاغر شکست

ماکیانـ مرغ خانگی(۲). مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر ۱

چوماکیان بدر خانه چندبینی جور
چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار

مژنـ بوزن ومعنی **مجن**۳ که سپر٤ باشد(۳). مثالش اطعمه گوید :

شعر ۱

چون بکشید آفتاب تیغ برارباب جوع
نان تنك ساختند دربر تیغش مژن

مشتنـ [بفتح میم] یعنی سرشتن . مثالش ۷ـ مدا اطعمه گوید :

بیت

مکر مالم بپای دنبه دستی
غرض ازمشتن چنگالم اینست

نو [بکسر میم] بمعنی ریدن باشد* (٤) .

ماه پروین ـ همان **ژدوار** مرقوم (۳)

۵ و[بحذف هاء (۵)] نیز آمده چنانکه ۲ یوسفی طبیب گوید:

بیت

بست جدوار غیر ماپروین
که ملطف بودچو بوزیدان

مردگیران ـ درفرهنگ نام جشنی است که مغان درپنج روز آخر اسفندارمذماه کنند و درین پنجروز٦ زنان برمردان مسلط باشند و هر آرزویی که خواهند بانجاح مقرون شود .

مملان ـ [بکسر میم] نام پادشاه آذربایجان که پسری داشت وهسودان۷ نام وممدوح استاد قطران بود. چنانکه گوید :

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ اصل : چنانچه . ۳ـ «س»: مژن.
٤ـ «س»: پیر . ۵ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
٦ـ کلمه در«الف» زیرسطر درحاشیه است . ۷ـ اصل: هستودان. (متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) یعنی شکسته مشو. منع ازشکستن ونیز تندی مکن(برهان).
(۲) مادینهٔ خروس (برهان) . (۳) برهان ندارد .
(٤) دربرهان بضم اول بمعنی مالیدن است اعم ازآنکه درچیزی بمالند یاچیزی را درچیزی دیگر ومعنی اخیررا نیز ندارد . (۵) یعنی: **ماپروین**. واین صورت را برهان دارد .

شعر ۱

بروی۲ توچنان شادم که درویشی که بنوازد

سرشاهان ابوالمنصور وهسودان ۳ مملانش

میانـ بمعنی وسط باشد وبمعنی کمر نیز باشد (۱) . مثال این دو معنی مولانا کاتبی گوید :

شعر

بتی که باغ پر از گل شود بنکهت گل

چو گلبن ار بگشاید میان باغ میان

مارستانـ یعنی دارالشفاء . و مثالش در لغت مارمرقوم شد(۲) .

مزدقانـ نام شهریست در قهستان (۳) . مثالش کمال اسمعیل گوید :

شعر ۱

زمزدقانی باور ٤ کنم اگر گوید۵

که من بخانهٔ خود میخورم طعام حلال

مفلحان ـ [بضم میم و کسرلام] نام رودیست بسرحد ولایت غزان . مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

بادصبا بآب کر ٦ نقش قد افلح افکند

چون تو فلاح وفتح را ابرشط مفلحان بری

ودر۷ عربی بمعنی رستگاران باشد .

مولیدنـ [بضم میم و کسر لام وسکون یاء] خزیدن وباز گردیدن و در شرفنامه بمعنی بازگردیدن۸ باشد وبمعنی دیرماندن و درنگ کردن نیز آمده .

مهانـ جمع مه باشد، یعنی بزرگ . مثالش شیخ سعدی:

شعر ۱

سرسر فرازان وتاج مهان

بدوران عدلش بناز ای جهان

مهرانـ [بکسرمیم] نام رودی . مثالش حکیم خاقانی گوید :

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ ـ «س»: بروئی . ۳ ـ اصل: هستودان (متن تصحیح قیاسیست).

٤ ـ بجز «ك»: یاور. ۵ ـ «س»: کوید . ٦ ـ «س» «الف»: کرد؛

«غ»: کر· (متن از «ك» است) . ۷ ـ «س»: وبه. ۸ ـ چهار کلمهٔ اخیر را «س» ندارد.

---

(۱) و کمرگاه وغلاف کاردو خنجر وشمشیر ومانند آنرا نیز گفته‌اند وبمعنی همیان هم آمده است یعنی کیسه‌ای طولانی که در آن زر ریزند وبر کمر بندند .

(۲) = بیمارستان. مارسان (۳) = مژدقان.

شعر ۱

تابه تبریزم دوچیزم حاصل است.

نیم نان و آب مهران رود و۱ بس

ونیز نام مردی صاحب کمال (۱) . مثالش شاعر گوید :

بیت

گر چه شیبان در عرب بود از امیران معتبر

ورچه مهران درعجم بود از بزرگان منتخب

موقانـ نام شهریست که دشت آنرا صفت کرده اند ازبس نزهت وصفا (۲) . مثالش سلمان گوید :

بیت

بهار خانهٔ چین عرصهٔ گلستانست

مگو بهار مغانش که دشت موقانست

میدانـ [بفتح] آوندی یعنی ظرفی که در آن شراب۲ کنند . مثالش هم او(۳) فرماید:

شعر ۱

نقره خنگ صبح رادر تاخت سلطان ختن

ساقیا گلگون کمیتت رابمیدان در فکن

وبمعنی صحرا و فضاعربیست۳ وباین معنی [بکسر میم] نیز مسموع شد* (٤) .

مابونـ [بضم باء] بمعنی حیز باشد (٥). مثالش شمس فخری گوید :

شعر ۱

بلفظ یکسون همواره تا بود یکسان

همارة تا که حمیت نیاید از مابون

این لغت را شمس فخری واکثر مؤلفان بفرس آورده اند امابعداز تحقیق ظاهر شد که عربیست.

مازریونـ دارو ئیست که برای استسقا مجربست. مثالش ناصرخسرو گوید :

۱ـ «س» ندارد .

۲ـ کلمه در «الف» بالای سطر درحاشیه است.

۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) و نام پادشاهی هم بوده است (برهان) .

(۲) = موغان .مغان.شهری به آذربایجان. (برهان) .

(۳) یعنی :سلمان.

(٤) وبکسر اول امر بدانستن باشد یعنی بدان . (برهان).

(٥) نام علتی است ومخنث وپشت پایی را هم میگویند،درعربی نیزهمین معنی دارد چه مفعول ابنه است...(برهان) .

شعر

وربدرویشی زکاتت‌داد بایدیکدرم

طبع‌را ازناخوشی‌چون‌ماز و۱مازریون کنی

||ماز مـازو۲ باشدوکذشت||.

ماهانـ نام‌قصبه‌ای‌ازتوابع شهر کرمان که مزار کثیرالانوارشاه[نعمة‌الله]ولی‌قدس‌سره‌در آن‌واقعست.مثالش‌شاعری‌درمدح‌آن‌جناب‌ولایت مآب‌کوید :

بیت

درد کن‌دست وخرقه در ماهان

تاج بخشند اینچنین شاهان

وجمع‌ماه‌نیز باشد. مثالش فخرالدین کرکانی کوید :

شعر۱

طراز نیکوان اورنگ شاهان

چراغ کشورو۱اورنگ ماهان

مژدگانـ بمعنی خبر۳خوش باشد(۱).

مثالش۴ فخرکرکانی کوید :

بیت

به‌رامین شد مراورا مژدگان برد

که‌شاخ بخت سر بر آسمان برد

مازنینـ نام مردیست که‌حصارسنکویه را درهند او ساخته وستونهاش یکپاره سنکست وهرستون‌را هزارمردبرنتوانندداشت وعمارت آنرا دوکس کرده‌اند ٤ مردی وزنی . مثالش حکیم اسدی‌فرماید :

بیت

بهندوستان نام آن‌هردوتن

بود مازنین مرد و مازینه زن

مازونـ مازو باشد .

مروسیدنـ[بفتح‌میم‌ودال‌وضم‌رای‌مهمله] عادت کردن درچیزی‌ورنج بردن‌درکاری‌وبرای چیزی. کذافی‌المؤید .

مزیدنـ بوزن‌ومعنی مکیدن‌باشد .

موییدنـ بمعنی‌نوحه کردن‌باشد (۲) .

مثالش ابوالمثل‌کوید :

۱ـ «س»ندارد . ۲ـبجز«ك»: مازریون ۳ـبجز«س» : چهز .

٤ـ کلمه در«الف» زیرسطر درحاشیه است.

---

(۱) برهان‌ندارد.رجوع‌به‌مژدکانی‌شود.

(۲) وکریه کردن‌وکریستن(برهان).

بیت

زنالیدنش کوه شد بی سکون

زمویدنش شددل سنگ خون

میزیدنـ بول کردن باشد .

مارافسانـ افسونگری که ماررا بگیرد وآنرا **مارافسا** نیز گویند.

مانستنـ[بکسر نون وسکون سین مهمله] بصفت چیزی شدن یعنی مانند شدن . **مانیدن** مثله.ودر شرفنامه آمده که مانیدن بسان چیزی گشتن و گذاشتن ورها کردن باشد .

مایون۱ـ [بضم یای حطی] نام گاو فریدون که اورا **برمایون** نیز گویند (۱) .

مکران ـ شهریست و ولایت آنرا نیز گویند(۲) .

مدنـ [بفتح میم ودال] یعنی بنشاط مرو. مثالش شاعر گوید :

شعر۲

بارولایت بنه ازپشت خویش

بیش بدین شغل مناز ومدن

منگیدنـ [بنون وکاف فارسی ودال مهمله . بوزن رنجیدن]به بینی سخن گفتن . کذا فی مؤیدالفضلاء. وبمعنی در زیر لب سخن گفتن نیز آمده. مثال۳ این معنی مولوی معنوی گوید :

شعر ۲

این بمنگیدند در زیر زبان

آن اسیران باهم ٤ اندر بحث آن

مار اسفندان ـ همان **مار اسفند** که گذشت(۳).**ماراسپندان** نیز گویند .

مشینـ [بفتح میم و کسرشین] مختصر منشین(٤).مثالش٥ مولوی معنوی:

بیت

ای مطرب شکرخا ۲ تاروز مشین ازپا

ای یار قمر سیما ،تاروز مشین ازپا

میختنـ [بوزن ریختن] یعنی بول کردن وشاشیدن .

۱ـ «س»: مایول. ۲ـ«س» ندارد . ۳ـ بجز«ك»: مثالش.

٤ـ «س»:اسیرما هم. ٥ـ«س»:مثالس.

---

(۱) مصحف برمایون است. (حاشیهٔ برهان).

(۲) ناحیتی بجنوب شرقی ایران درساحل بحر عمان .

(۳) یعنی نام روز بیست ونهم ازماههای شمسی ونام فرشتهٔ موکل بر آب. (برهان)

(٤) برهان ندارد .

ملان ـ [بفتح میم] یعنی مجنبان(۱). مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت

اینچنین کن نماز و شرح بدان

ورنه برخیز و هرزه ریش ملان

مع الواو

ماهو ـ بوزن و معنی باهو۲||که گذشت|| وآن چوب دستی باشد که شتر بآن رانند(۲) ودر فرهنگ بمعنی زیب وزینت آورده واین بیت از غرایب الدنیای شیخ آذری که، درشگون گرفتن ازپیش آمدن وحوش وطیور دریمین ویسار مردم گفته، آورده که:

بیت

ور ز چپ اندر آیدت آهو

خوبرورا چه حاجت ماهو

ونام حاکم سیستان نیز باشد.(۳)

مشکو ـ [بفتح میم وسکون شین معجمه و ضم کاف] بتخانه. وخلوتخانهٔ خسروشیرین را نیز۲ گویند. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

زانواع ریاحین مجلست باد

همیشه خسروا۴ مانند مشکو

اما در ادات الفضلاء بمعنی بتخانه و کوشک خسروو شیرین و کوشك مطلق نیز آمده و در زفانگویا بمعنی حرم پادشاهان آمده ودر نسخهٔ میرزا بمعنی کوشك خرده۵ باشد و ازین بیت مسعود که .

شعر۳

بست۶ پیشت کمر دوپیکروار

بت مشکوی و لعبت کاشان

چنان ظاهر میشود که نام شهری حسن خیز باشد(۴)

واین بیت را مثال معنی اول نیز میتوان کرد

۱ـ کلمه از «ك» است . ۲ـ «س»: ماهو؛ «الف» کلمه را بالای سطر درحاشیه دارد.
۳ـ «س» ندارد. ۴ـ بجز«ك»: حسروا ۵ـ «س»:خورد.
۶ـ «س» : بیست.

---

(۱) ومیفشان (برهان) . (۲)ظاهراً مصحف باهوست. (حاشیهٔ برهان).

(۳) ماهوی سوری مرادست آنکه یزدگردسوم آخرین پادشاه ساسانی باشارت وی کشته شد.

(٤) دربرهان این معنی نیست ولی معنی باغچه وکوشك وبالاخانه مطلقا خواه بزرگ یا کوچك ومصغر مشك بمعنی خیك ومرادف مشکیچه نیز دارد.

اگرچه خالی از تکلفی نیست اما این بیت خسروانی مصرح این معنی است که‌نام بتخانه معین باشد نه مطلق :

شعر ۱

نه‌چون خسروانی نه چون توبتا
بت‌وبرهمن‌دید مشکوی و کنگ

منوـ[بفتح‌میم‌و نون]یعنی مجنب‌وحرکت مکن . مثالش‌شمس‌فخری گوید :

شعر ۱

شاد برتخت سلطنت بنشین
بعدازین بهر کار خصم منو

وبمعنی ناله‌مکن(۱) نیزباشد چنانکه۲ ناصر خسرو۳ گفت :

شعر ۱

منوبر گذشته نود٤ بیش‌ازین
که اکنونت زیرقدم بسپرد

مینو ـ[بکسرمیم‌وضم‌نون]بهشت‌را گویند .
مثالش‌شیخ سعدی گوید :

شعر ۱

اوخرمن گل‌نه گل که باغیست
نه باغ ارم که‌باغ مینوست

ودرمؤیدبمعنی **مینا**نیز آمده‌یعنی آبگینه (۲) واین‌بیت‌راصاحب‌فرهنگ ازدقایق فیروزشاهی مثال آورده :

شعر ۱

شودیك نیمه شرقی مرتفع۵زو
درآن‌دور از افق برچرخ مینو

مرنگوـ نام‌خارپشت‌بزرگ باشد که**تشی** **بیهن**نیزگویند . مثالش‌حکیم اسدی گوید:

شعر ۱

همه مرزهای خراسان تمام
مرنگوش‌خوانندوبیهن٦ بنام۷

واماحرکتش‌معلوم‌نشد (۳) .

---

۱ ـ «س» ندارد ۲ـ اصل: چنانچه . ۳ـ«س»: ناصر.
٤ـ«ك»: بود؛(متن‌نیزروشن‌نیست). ۵ ـ«الف» (درمتن). بیشتر(ودرحاشیه):مرتفع.
٦ ـ «س» :بیهن . ۷ـ «س» «الف»: تام.(متن‌از«ك»است).

---

(۱)وزاری‌مکن.وبکسراول مخفف‌مینوست که‌بهشت‌باشد(برهان).

(۲)دربرهان معنی‌زبرجد وزمردنیزدارد . (۳)مرنگونیزهست(برهان) .

مازوـ معروف(۱) و دیگر جویك پشت که اورا **مازه** نیز گویند ودیگر بمعنی چوبی که کشت‌را بدان هموار کنند (۲). مثال اول خلاق‌المعانی گوید :

شعر

بذات خویش اگرچند مرد نیك بود
ولیك صحبت بد نیك را تباه کند
چنانکه۱ مازو کز وی سپید گردد پوست
چوجفت زاگ شود عالمی سیاه کند

ماشوـ[بضم‌شین] گلیم باشد. و غربال‌را نیز گویند اما درسامی همین بمعنی غربال آمده. مثال شاعر گوید :

شعر۲

زتیر جانشکارت باد دایم
تن اعدای تو مانند ماشو

ودرفرهنگ بمعنی ترشی پالاو قسمی از لباس پشمینه که فقرا پوشند نیز آمده .

مرگوـ [بفتح‌میم وسکون۳رای مهمله و ضم‌کاف] گنجشگ باشد. و ابضم‌میم‌انیز بنظر رسیده(۳).

منتوـ [بفتح‌میم وسکون*نون‌وضم تاء] نام طعامی‌است. کذافی‌المؤید (٤) . مثالش بسحاق اطعمه گوید :

بیت

قیمه ازبوی‌بخور شیشهٔ سرخ پیاز٤
عود سوز مجمر منتو معطر میکند

مرزو ـ [بەرای مهمله ومعجمه . بوزن بدخو]۵ زمینی باشد که‌زراعت کرده‌باشند(۵). و**مرز**نیز گویند . مثالش حکیم‌فرخی گوید :

۱ـ اصل: چنانچه. ۲ـ«س»ندارد. ۳ـ تاعلامت ستاره‌را «الف»درحاشیه‌دارد.

٤ـ «س» :سرح‌بیار. ۵ـ این‌لغت وشرح‌آن از«غ» و«ك» است .

---

(۱)باردرختی که بدان‌پوست‌رادباغت کنند (برهان) = **مازون**.

(۲) = **مازن** = **مازه**. (۳)**مرگو** (برهان). **مرتکو**(برهان).

(٤) کیپای کوچك‌را گویندوآن پاره‌های پوست‌شکنبهٔ گوسفند باشد که‌دوزند وبابرنج ومصالح‌پرسازند وپزند . (برهان).

(۵) وکناره‌های آن‌رابلندساخته باشند (برهان) .

بیت

کوه ودرهٔ هندمرا ز آرزوی غز و

خوشتر بود از باغ و بهار و لب مرزو

مولو ـ [بفتح میم وضم لام] شاخ آهو باشد که جوکیان نوازند. ودرز فانگویا بمعنی حلقهٔ آهنین باشدو بعضی گویند ناقوسی باشد باریك کهزاهدِ ترسایان درون دیر زند و حلقه‌های آهنین بجنباند . مثالش حکیم خاقانی گوید :

شعر ۱

مرا ببینند در سوراخ غاری

شده مولوزن و پوشیده چوخا

وازین بیت معنی اول بیشتر مستنبط میشود.

ماکو ـ یکی ازافزار جولاهانست. مثالش مولوی معنوی فرماید:

بیت

با فیدهٔ دست اجل پیدا بود پیدا بود

از صنعت جولاهه وازدست وازماکوی او

مرو ـ [بفتح] نام گیاهی است خوشبو (۱). و درفرهنگ بمعنی سنگ آتش نیز آمده. ونام شهری مشهور ازخراسان نیز باشد. مثال این معنی مولانا جامی گوید :

شعر ۱

شده‌دان حرص سنجر پرولیك ازخاك مرو

این سخن بشنو که مروی ازدهان سنجرست

وبمعنی اول غالبا که عربیست .

میلاو ـ شاگرد ۲ باشد : کذا فی التحفة. مثالش سراج راجی گوید :

شعر ۱

شیر گردون زهیبتش گاوست

اوستاد زمانش ۳ میلاوست

میاسطو [بفتح میم وسکون سین مهمله وضم طای مهمله بایای حطی] معبدیست ترسایان را(۲).

منبل دارو ـ[بفتح] نام نباتیست که برای نیك شدن جراحت و زخمهای تازه استعمال کنند . کذا فی المؤید .

مهرهٔ جاندارو ـ یعنی **مهرهٔ مار** و آن تریاقیست (۳). مثالش حکیم خاقانی فرماید:

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ اصل: شاگردانه. (متن تصحیح قیاسیست. **میلاویه** ، شاگردانه باشد) .

۳ ـ بجز «ك» : زمانه .

---

(۱) = **مروخوش. ریحان الشیوخ. حبق الشیوخ** (برهان).

(۲) = **میاستو** (برهان).

(۳) پازهر است وعربان **حجر التیس** خوانند.

شعر ۱

بهترین جایی ۲ بدست بدترین قومی گرو
مهرهٔ جاندارو اندر مغز ثعبان دیده‌اند

مو ـ [بفتح میم] درخت انگور باشد.
مثالش اخسیکتی فرماید:

شعر ۱

گر بوی بزمگاه تو آرد صبا بباغ
آب رقیق میشود اندر عروق مو

وبمعنی صدای گربه نیز آمده (۱). مثالش مولوی معنوی:

شعر

گر شود خانهٔ دین رخنه زموش حسدی
موش باشد که رمدهم زدم گربه بمو ۳

مع الهاء



ماشوره ـ [بضم شین معجمه و فتح رای مهمله] آن نی باشد که شعر بافان وجولاهان ابریشم وریسمان بر آن پیچند برای بافتن. امادر مؤید الفضلاء ریسمان خام باشد که بردوك ریسند و آنرا **پناغ** ٤ و**چفرسته** نیز گویند وبخاطر این ضعیف میرسد که معنی اول اصح باشد بواسطهٔ این که درمیان جولاهان درین ایام نیز باین معنی مشهور است و امیر خسرو مؤید این معنی فرماید:

شعر ۱

پر مغز بود خدنگ دلخواه
ماشوره بود همه تهی گاه

و در ادات الفضلاء نام بازیی نیز باشد (۲).

ماله ـ [بفتح لام] لیف جولاهان باشد که بآن جامه‌ها را آهار دهند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر ـ

شود اطلس نبافته جولاه
گر بمالد بنام او ماله

---

۱ ـ «س» ندارد.
۲ ـ «س». جامی.
۳ ـ بجز «غ» و «ك»: موش که باشد برمدازدم گربه بموی.
٤ ـ «س» و «الف» «پتاغ» (متن از «ك» است).

---

(۱) در برهان نام بیخدوائی نیز هست که بیونانی میون خوانند.

(۲) در برهان بمعنی هرچیز که بهم آمیخته باشد ونیی که یکسر دردهان گذارند وسر دیگر در آب وبمکند. نیز هست.

ونیز آن افزار بنایان را گویند که با آن اندود کنند ونیز آن تخته را گویند که برزگران زمین را بآن هموار کنند (۱) .

مثال معنی اول راسراج الدین راجی گوید در تعریف بنایی۱ :

بیت

زدستش ماله درهنگام اندود

چو صیقل رنگ ازدیوار بزدود

مثال معنی دوم سنایی گوید:

شعر۲

برزگر رفت نان ودوغ ببرد

ماله وداس وجفت و یوغ ببرد

ماریره ـ [بهرائین ۳ مهملتین . بوزن کازیره] مادراندر باشد. مثالش مولوی معنوی گوید :

بیت

چوآمد کوی سلطانی چه باشد کاس شیطانی

چوآمد۲ مادرمشفق چه باشد مهر ماریره

وبمعنی دایه نیز بنظر رسیده (۲).

موئینه ـ یعنی پوستین . مثالش ٤ مظفر هروی گوید۵ :

بیت٦

هواچنان زبرودت که آدمی خواهد

که همچو بید بموئینه درشود پنهان

وبعضی گویند مخصوص پوستینهای بی پشم باشد ازمقولهٔ سمورو سنجاب اما ازبیت مرقوم مطلق پوستین ظاهر میشود* (۳).

مالکانه ـ حلوائی باشد که ازهفت مغز سازند. مثالش ابوالعباس گوید:

شعر ۲

کارمن خوب کرد بی صلتی

آنکه بی طمع مالکانه دهد

---

۱ ـ «س»: بنای.　　۲ ـ «س» ندارد .　　۳ ـ بجز «غ» و «ك» : رای.

٤ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۵ ـ در «ك» بجای این بیت، بیتی ازشیخ نظامی آمده است چنین:

دمه دم فرو گیر چون چشم کرگ　　شده کارموئینه دوزان سترگ

٦ ـ کلمه از «ك» است.

---

(۱) دربرهان معنی مالامال که پر ولبریز باشد نیز داردو گوید بمعنی مالش ومالیدنی هم هست.

(۲) برهان معنی اخیررا ندارد وگوید بمعنی مادرخوانده هم بنظر رسیده است .

(۳) دربرهان مطلق پوستین است و گوید **موئینه دوز**، پوستین دوزرا گویند .

و بمعنی حلوای ۱ برنج نیز بنظر رسیده(۱).

مرخشه - [بفتح میم ورای مهمله وشین معجمه وسکون خاء] نحس و شوم باشد (۲).

مثالش استادمنجیك گوید:

بیت

آمدنوروز و نودمیدبنفشه

برمن فرخنده بادوبرتومرخشه

مسته -[بضم میم وسکون سین و فتح تاء۲] طعمهٔ طیور جوارح باشد (۳).

حکیم انوری گوید:

شعر۳

کیوان موافقان ترا گرجگر۴ خورد

نسرین چرخ راجگر جدی مسته باد

مسکه - کره باشدیعنی روغن گاو و گوسفند ناجوشیده (٤) .

مشخته -[بفتح میم وشین معجمه وتاء و سکون خای معجمه] حلوائیست صافی وتوبرتو که آنرا **مشاش** و **انگبینه** نیز گویندودر فرهنگ بجای| تاءنون(۵)|بنظر رسیده .

مغنده - [بغین معجمه ودال. بوزن جهنده] چیزی باشد مانند دمل که بربدن پدید آید و بغایت درد کندوشمس فخری گویددشبیل است که درمیان گوشت باشدو گفته:

شعر۳

حوادث دشمنانت را بکینه

برآرد دیده‌ها همچون مغنده

ودرمؤیدالفضلاء غندهٔ بزرگ باشد که براعضای مردم مانند نارنجی پیدا شود ودرتحفه موافق معنی شمس فخری آمده ودرسامی فی‌الاسامی کرهی باشد که درمیان گوشت باشد وآنرا

۱-«س»حلوائی: ۲- بجز«ك»: باء. ۳-«س» ندارد. ٤-«س»:جگری.

۵- این لغت وشرح آن از«ك» و«غ» است.

---

(۱) خرمای قصب را نیز گویند. **ومالکانه** قضیب رانیز گویند (مصحف لکانه یانکانه است ویاقصب درمعنی معقول از برهان به قضیب تبدیل گردیده. (ازحاشیهٔ برهان).

(۲) دربرهان معنی سخن و کلام نیزدارد امامصحف نحس است.

(۳) معنی جوروستم وغم واندوه نیزدر برهان دارد . وبفتح اول وکسرثانی وضم فوقانی وظهورهاء منع ازستیزه کردن و لجاجت نمودن یعنی ستیزه مکن ولجوج مباش ودرحقیقت نهی از ستیهیدن باشد.

(٤) برهان ندارد . (۵) یعنی: **مشخنه** (= **توبرتو**.(برهان)

دژپیه۱ | بضم دال وسکون زای فارسی و باء | و | کسر باء |۲ نیز گویند. ودر فرهنگ مفنده |بضم میم وغین | آورده.

ماه‌پاره ـ یعنی جمیل وروشن روی وصبیح [**مه‌پاره** مخفف آن]۳. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر۴

ازین مه‌پاره‌ای عابد فریبی
ملایك صورتی طاوس زیبی

موچینه ـ بمعنی منقاش باشد و**موچنه** |بحذف یاء| نیز آمده(۱). مثالش نزاری۵ گوید:

شعر ۴

گرم‌دست باشد سرش بشکنم
بموچینه ریشش زبن بر کنم

مارچوبه ـ ۶ همان **مارگیای** مرقوم ۷ وآنرا بعربی **هلیون** |بکسر هاء وفتح یاء |و| بفتح هاء وضم یاء| نیز گویند *. مثالش خاقانی گوید:

بیت

گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

می‌زده ۸ ـ کسیکه بواسطهٔ شراب بسیار خوردن هیچ‌چیز نتواند خورد و **شراب زده** نیز گویند. مثالش مولوی معنوی:

ای تو مقیم میکده هم مستی وهم می زده

بیت

تشنیعهای بیهده چون میزنی ای بد گهر

وبمعنی شراب خورده نیز باشد *(۲).

متاره ـ [بتای قرشت ورای مهمله، بوزن مناره] آوندی که از آن وضو کنند وبعربی **مطهره** گویند.

ملازه ـ بن زبان ونهایت کام باشد.(۳).

مثالش شمس فخری گوید:

بیت

مزدگر قابله طفل امل را
بمدح شاه بردارد ملازه

وبه |زای فارسی(۴) |نیز بنظر رسید.

---

۱ ـ بجز «غ» و«ك»: دژهیر. ۲ ـ «س»: یاء. ۳ ـ جملهٔ داخل قلاب برای تطبیق لغت باشاهد افزوده شد. ۴ ـ «س» ندارد. ۵ ـ «س» نظاری.
۶ ـ «س»: ماچوبه.
۷ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۸ ـ «س»: مازده.

---

(۱) برهان ندارد. (۲) معنی اخیر دربرهان نیست.
(۳) گوشت پاره‌ای که ازانتهای کام آویخته است شبیه بزبان کوچکی.
(۴) یعنی: ملاژه.

مشکوله ــ [بشین معجمه ولام . بوزن محبوبه] مشك کوچك باشد وآنرا **مشکیزه** نیز گویند [بهزای معجمه، بوزن رنجیده] [۱] وآنرا **مشکچه** و **مشکیچه** نیز گویند. وهردو بکسر میم [کلیست که **نسرین** نیز گویند.* (۱) .

مهرگیاه ــ گیاهی که با هر که باشد میان خلق محبوب باشد کذافی المؤید(۲) ودر زفانگویا گیاهی است که برگ آن مقابل آفتاب باشد هرطرف که آفتاب رود. مثال معنی اول کمال خجندی :

بیت

خط چودمید برلبت مهردلم زیاده شد
نام خطت از آن زمان مهرگیاه کرده‌ام

ماه ــ معروف(۳) ونام روز دوازدهم از ماه فارسیان نیز باشد. مثال هردو معنی مسعود سعد گوید:

شعر[۲]

ماه روز ای بروی خوب چوماه
بادهٔ لعل مشکبوی بخواه

وبمعنی ایام رؤیت هلال تاهلال دیگر نیز آید. مثالش [۳] سیدحسن غزنوی گوید:

بیت

شاها نعال خنگ توهرماه ماه باد
اقبال راپبیش توصد راه راه باد

ودرفرهنگ نام فرشته‌ای نیز باشد که برقمر موکلست وتدبیرمصالح روزماه بدو متعلقست و بمعنی مملکت وبلدنیز آورده. ونام مملکتی مشتمل برهمدان ونهاوند ودینور وتوابع آن نیز باشد چنانکه [٤] فخرالدین گرگانی گوید:

شعر[۲]

که سبزست ازبهاران کشور ماه
همی تابد زخاکش زهره وماه

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲ـ «س» ندارد .
۳ـ «س»: مثال . ٤ـ اصل : چنانچه.

---

(۱) دوصورت و معنی اخیر در برهان نیست .

(۲) بعضی گویند گیاهی باشد شبیه به آدمی وعربان یبروح الصنم خوانند (ازبرهان).

(۳) **قمر. نیراصغر** ، سیارهٔ زمین. قرص کروی آسمانی که بدور کرهٔ زمین گردد واز خورشیدنور گیرد. ونیزمدت یکبار حرکت ماه بدورزمین ودیدن هلالی است تاهلالی ویك حصه ازدوازده حصهٔ سال باشد و عربان **شهر** گویند وآن گاه سی روز وگاه بیست ونه روزباشد. (برهان).
ودربرهان کنایه ازمعشوق نیزهست .

قصب پوشیده رومی کوه الوند

کلاه قاقم از تارك بیفکند

و ۱ اصطلاح شده که دینور را ماه الکوفه میگفتند

ونهاوندرا ماه البصره وهردورا ماهین .* ،

مه ـ [بفتح میم] مختصر ماه ۰ و ابکسر میم ا

بمعنی بزرگ باشد (۱) . مثالش شیخ سعدی

گوید :

شعر ۲

چوازقومی یکی بیدانشی کرد

نه که را منزلت ماندنه مه را

مهینه ـ بمعنی بزرگتر باشد . مثالش شیخ

عطار :

بیت

مگر میرفت استاد مهینه

خری میبرد ۳ بارش آبگینه

مشکوه ـ [بشین معجمه بوزن انبوه] یعنی

مترس وهیبت زده مشو. مثالش لبیبی فرماید ۲ :

شعر ۲

تواضع کرد بسیار ومرا گفت

زمن مشکوه و بی آزار بگذر

ودراصل [بضم شین] باشد و بواسطهٔ موزونیت

ساکن شده ٤.

منده ـ [بوزن خنده] سبو وکوزهٔ گردن

شکسته باشد (۳) . مثالش شمس فخری گوید:

بیت

روانبود که بااین فضل ودانش

بود شرب و خورم دایم زمنده

ویکی ازاستادان نیز گوید ۵ :

بیت

کوی خرابات مرا خوش بود

روزوشبان لهو کن و منده کش

موسیجه ـ مرغیست سفیدلون و قمری مانند.

---

۱ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۲ ـ «س» ندارد. ۳ ـ بجز«س» میبردو.

٤ ـ جملهٔ اخیراز«ك» است. ۵ ـ این جمله وشعر بعدآن از«ك» است.

---

(۱) وبخفای ثانی بمعنی نه باشد که حرف نفی است وبعربی لا گویند وافادهٔ معدوم شدن و نابودشدن نیز کند مثل «مه این ماندومه آن» .وهر نفرین ودعا هردواستعمال میشود و معنی قلم و کلك نیزداردوتل ریگ را نیز گویند . و معنی میغ ونزم هم دارد که بخاری باشد تیره وملاصق زمین ۰(برهان)

(۲) دربرهان معنی کسادی و ناروایی بازارواسباب ومتاع (= **مندك**) داردو بمعنی نان بنقل وازحسین فائی نیزآمده است .

مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر ۱

چوموسیجه‌همه سردرهوا کش

چودمسیجه همه‌دم برزمین‌زن

ومسیجه ۲ نیز [گـویندبوزن بـریده] (۱)

مثالش امیرخسرو گوید:

شعر ۱

نای مسیجه‌ـکه نمانده دمش

حلق تهی‌گشته‌ز زیر و بمش

مغانه[بضم‌میم] منسوب به‌آتش پـرستان.

مثالش انوری گوید:(۲)

شعر ۱

که‌تاروز خواهی نیوشید و نوشید

سماع مغنی شراب مغانه

مازهـ[بفتح‌زاء] همان **ماز** ومرقوم ۳ بمعنی دوم .(۳)

میشتهـ[بکسر میم]معلم‌جهودان‌باشد(٤).

مثالش شاعر :

شعر ۱

دیدم بت‌ماهروی رعنایك را

سرمست به‌پیش‌میشته بنشسته

ازین بیت تخصیص معلم‌جهودان مفهوم نمیشود اما درتحفه ونسخهٔ وفائی باین‌معنی آمده.

مایه ـ بمعنی مقدار باشد . مثالش رضی نیشابوری گوید:

بیت

چه‌مایه رنج‌کشیدم ز یار تا این‌کار

بآب دیده وخون‌جگر گرفت قرار

وبمعنی مادهٔهرحیوان‌نیزآمده (۵) . مثال‌ایـن معنی ٤ فردوسی گوید :

بیت

ازاین خایه گرمایه‌بیرون کنم

زپشت پدر خایه‌بیرون کند

۱ـ«س»ندارد. ۲ـ «س» : میچه. ۳ـ کلمه‌از«ك»است.

٤ـتاعلامت ستاره‌درصفحهٔ‌بعدرا«س» و«الف» ندارند از«غ» و«ك» است .

---

(۱) برهان‌صورت اخیررا ندارد وگوید پرنده‌ایست شبیه به فاخته وبعضی‌صعوه را موسیجه‌خوانند .

(۲) طرز وروش وقاعده‌وقانون وآداب‌آتش‌پرستان‌را گویند. (بـرهان) .

(۳) یعنی‌ناوی که میان‌پشت‌افتد واستخوان‌میان پشت.

(٤) درلغت‌فرس **میشنه** آمده‌است.وظاهراً مصحف **مشناست** که کتابیست‌یهودان‌را.

(۵) ...عموماًوماده‌شترخصوصاً(برهان).

وبمعنی اسباب ودستگاه نیز آمده مثال این معنی❊

شیخ سعدی گوید:

شعر ۱

نه درخورد سرمایه کردی کرم

تنگ مایه بودی از آن لاجرم

وبمعنی مالی که بآن تجارت کنند نیز آمده .

مثالش خلاق المعانی گوید :

رباعی ۲

زانگونه که شد خوار وفرو مایه هنر

ازجهل پس افتاد بصد پایه هنر ۱

یارب تو بفریادرس آن مسکین را

کش خانه صفاهان بود ومایه هنر

واز بیت سابق این معنی نیز میتوان فهمید ۳

ودر اصل مایه بمعنی اصل چیزها که بسبب آن

صورت نوعی بر آنها فایض میشود آمده مثل

مایهٔ خمیرومایهٔ پنیر وامثال آن ومطلق هیولی را

مایه گویند مثال این معنی حکیم فرخی

گوید :

شعر ۱

ببزم اندرون دلفروز تو باد

بدو فصل دومایهٔ شادمانی

ونام یکی ازشش آواز ٤ که درموسیقی قرارداده اند .

مثالش باین معنی شاعر گوید:

شعر ۱

عراق وکوچك آمد اصل مایه

چه روح افزاست یاران وصل مایه❊

ودرفرهنگ نام گاوفریدون نیزباشد(۱).

میلاوه– [بکسر میم وفتح واو] شاگردانه

باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر ۱

گر بنامت ٥ بر فلك کاری کنند

جان دهد انجم بهر میلاوه ای

ودر نسخهٔ وفائی ومؤیدالفضلاء بمعنی مژدگانی

نیز آمده اماچون میلاو شاگرد باشد بخاطر این

کمینه میرسد که معنی شاگردانه اصح

باشد . (۲).

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ کلمه از «ك» است. ۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

٤ـ «س» : آوازه . ٥ـ بجز «غ» و«ك» : نیامت .

---

(۱) مختصر برمایه وبرمایون. رجوع به برمایون شود. (۲) رجوع به **میلاو** و **میلاویه** شود.

ماههـ [بفتح هاء] یکی از آلات نجاران که آنرا **ابرمه** نیز گویند و به آن چوب را سوراخ کنند وبعربی **مثقب** خوانند.(۱)

ماریاره ـ [به زای معجمهٔ موقوف] چیزیست خوردنی. کذافی المؤید. ونام نوعی از طعام نیز بنظر رسیده.(۲).

مافهـ۱ [بفتح فاء] چوبی که بر پشت در نهند .(۳).

ماهچه ـ آنچه از زر و نقره وغیره بر سر علم سازند .(٤) ودیگر آن پاره‌ای که از سر تیر یزبرند تاخشتك ۲ برآن اندازند. کذافی ـ المؤید(۵) . مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید:

بیت

جام صدف ده چنانك ۳ گوهر مـی ریز بحر

ماهچهٔ زر کند بر تن ماهی درم

مخیدهـ [بضم میم و کسر خای معجمه وسکون یاء ٤ وفتح دال مهمله] فرزند عاق بیفرمان باشد و نیز خزنده و جنبنده. و ابروزن مکیده ا فرزند عاق باشد وبی فرمان اما صاحب تحفه مخنده ابروزن رونده ا را بمعنی خزنده وجنبنده که در جامه افتد آورده وبمعنی چسبنده ٥ نیز آمده واین معنی اصحست (٦).

مردارخانهـ [بضم میم و سکون رائین مهملتین] یکی از خانه‌های نرد که مهره از آن بیرون نتواند آمد و آنرا **مشدر** و **ششدر** نیز گویند ٦ واز

۱ـ «س»: ماقه. ۲ـ «س»: خشك. ۳ـ بجز «ك»: چنانکه.

٤ـ «س» «الف» :نون؛ «غ» «ك» ندارند. (متن تصحیح قیاسیست).

٥ـ «س»: جنبنده ٦ـ تاعلامت ستاره را در صفحهٔ بعد «الف» در حاشیه دارد .

(۱) ویك حصه از دوازده حصهٔ تولچه را نیز گویند که هشت حبه باشد و تولچه دو مثقال ونیم است که نود و شش حبه باشد (برهان) .

(۲) **ماریارج** (معرب). (۳) = **فلج. فانه**. (وشاید هم مصحف فانه باشد).

(٤) سرعلمی که بصورت ماه سازند. شکل هلالی که برسر علمها وچتر سلاطین از زر و سیم می ساخته اند . ودر برهان معنی سوزن نیزدارد که بریك سر آن گلوله‌ای باشد از طلا ونقره و برنج ومانند آن که زنان برسر و گریبان فرو برند و آنرا **سنجق** هم میگویند و بمعنی یك حصه از دوازده حصهٔ تولچه نیز هست که هشت حبه باشد . (برهان).

(٥) برهان معنی اخیر را ندارد . (٦) برهان مصدر کلمه را دارد. (**مخیدن**).

شاهان‌عرصهٔ دانش چنین‌مسموع شد که یحتمل که مردارخانه‌خانهٔ کنارشطرنج ۱ باشدچه آنرا**جهودخانه** و **بیت‌الخلاء** وامثال آن ۲ میگویند ودرنردخانه‌نیست که مخصوص ششدر باشد هرجاکه شش‌خانهٔ‌متوالی‌بسته‌شده ششدر گویند*.

میکده ۳ یعنی خانه‌ای که‌در آن شراب سازند وفروشند،چه **کده** بمعنی خانه‌باشد(۱) مثالش **حافظ**شیرازگوید:

بیت

درآ بمیکده وچهره ارغوانی کن

مرو بصومعه کانجا سیاهکاراانند.

و**میخانه**نیز گویند.

مرزه ـ ٤ [بفتح میم‌وزای معجمه وسکون رای‌مهمله] چراغدان باشد ودرلسان الشعراء بتقدیم [زای‌معجمه بررای‌مهمله](۲) آمده.ودرنسخهٔ میرزا **مزره**و**مرزه** هردوبمعنی‌چراغدان آمده. ودرطب‌حقایق‌الاشیاء‌مرزه [بوزن‌هرزه] موش‌باشد ولهذا**آذان‌الفار** را **مرزنگوش** گویند.وبمعنی نوعی ازسمتر که‌ورق‌آن‌درازباشد وبستانی بود نیزآمده (۳) ودر فرهنگ بمعنی مالهٔ بنایان نیز**باشد** .

مهچه ـ [بفتح‌میم] همان **ماهچهٔ** مرقوم بمعنی اول (٤).ودرفرهنگ بمعنی بادریسهٔ‌خیمه نیزآورده .

مردمه ـ بمعنی‌مردمك‌چشم‌باشد(٥).حکیم خاقانی [گوید] :

شعره

چون هردومیم مردمه‌درچشم کاینات

کورست هردو مردمهٔ چشم مردمی

۱ـ «س»:سطرنج . ۲ـ کلمه‌از«ك»و«غ»است.

۳ـ این‌لغت وشرح آن از«ك» و«غ» است. ٤ـ«س» : مررز. ٥ ـ «س»ندارد.

---

(۱) دربرهان نیست. (۲) یعنی : **مزره**.

(۳) = **شطریه** (عربی). (٤) یعنی بمعنی‌سرعلم.

(٥)**انسان‌العین** (عربی).

مرغولهـ نغمهٔ پیچان باشد . مثالش مولانا امیدی فرماید:

شعر ۱

کنون کز سر سرو وپای ۱ صنوبر
کشد مرغ مرغوله ولاله ساغر

وبمعنی طره نیز آمده. مثال این معنی سراج راجی گوید:

شعر ۲

یك گره باز کن ز مرغوله
تا گشاید ز دل هزار گره

وفخر الدین گرگانی بمعنی درهم پیچیده و تابیده مطلقا آورده (۱) وگفته:

بیت

دو زلف انگور وعارض آب انگور
بهم مرغوله گشته مشك و کافور

زیده ـ بوزن ومعنی مکیده ونیز بمعنی مزاد||که گذشت|| یعنی بازیی که آنرا خر و **خربنده** و **خربازان** ۲ نیز گویند (۲).

مشکدانه ـ نام نوائی ولحنی از جملهٔ سی لحن باربد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت ۳

چو بر گفتی نوای ۴ مشکدانه
ختن گشتی زبوی ۵ مشك خانه

ویکی از حبوبات را نیز گویند که بغایت خوشبو باشد وسوراخ کنند ودر گردن بند کشند ۶ وازین بیت شیخ آذری نام گلی ظاهر میشود که:

[بیت]

تا گل مشکدانه آذر گون ۷
گل تفاح وراسن و جاسون

ومعنی سابق نیز ازین بیت میتوان فهمید* .

ماهیچه ۸ ـ همان ماهچهٔ مرقوم بمعنی دوم (۳) ونام آشی است معروف که اهل خراسان می پزند. از آرد و بهترین اقسام آش آرد است :

موسه ـ [بفتح میم وسین مهمله] وبعضی بضم

---

۱ ـ «س» ندارد .
۲ ـ بجز «ك» : خزبازان .
۳ ـ کلمه از «ك» است.
۴ ـ «س»: نوائی.
۵ ـ «س»: بوئی
۶ ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.
۷ ـ «س»: دارد فون .
۸ ـ این لغت وشرآن از «ك» و «غ» است .

---

(۱) = مرغول. (۲) وبازی **خیزانگیر** را نیز گویند وباین معنی بازای فارسی هم آمده است (= **مژیده**) (برهان). (۳) یعنی بمعنی پاره‌ای که ازسر تیر یزبرند تا خشتك بر آن اندازند.

میم آورده| زنبور باشد .

مهواره [بوزن گهواره] ماهیانه باشد یعنی **مشاهره** که بملازمان دهند و **ماهواره** نیز گویند و ۱ **ماهگانه** نیز گویند|بکاف فارسی| چنانکه ۲ مولوی مثنوی فرماید:

شعر ۳

پس زمکتب آن یکی صدری شود
ماهگانه داده وبدری شود*

مورچانه و موریانه زنگی که آهن را ضایع کند(۱) مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

آهنی را که موریانه بخورد
نتوان برد از آن بصیقل زنگ

معشقولیه [بفتح میم و یای حطی وضم شین معجمه و قاف] نام پدر زن وامق باشد(۲).

مشته [بضم میم و فتح تاء] آن چوب که ندافان بر زه کمان زنند در وقت پنبه زدن و بعربی **مدق** گویند |بکسر میم و فتح دال|. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت

نروی مشتهٔ لبادی در کون کنمت
بهجا گفتن ازمجلس بیرون کنمت

||**لباد** |بفتح لام و تشدید باء| نمدمال باشد|| . و مشته آن افزار کفشگران نیز بود که از فولاد و آهن سازند و بآن چرم وغیره را کوبند و **کوبه** ٤ نیز گویند.(۳). و ا بفتح میم|سرشته شده و خمیر کرده شده. مثالش احمداطعمه گوید:

بیت

دل شب ارده وخرمای مشته
بچشم بنگی اسبابی تمامست

۱ و|بکسر میم |بمعنی ریده باشد.*(٤) ه

مارنه [بکسر رای مهمله و فتح نون] و **مکرنه** |بفتح میم و رای مهمله و نون وسکون کاف| هردو نام گیاهی باشد ه که آنرا **فرزد** نیز گویند

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۲ـ اصل:چنانچه.

۳ـ «س» ندارد. ٤ـ «س» : کونه. ۵ـ ازاینجاتا پایان مطلب را «س» ندارد.

(۱) در تداول = **مورچه. مور.** (۲) برهان ندارد

(۳) و نیزدستهٔ هرچیزرا گویند عموما همچودستهٔ کارد و خنجر و تیشه.(برهان).

(٤) دومعنی اخیر در برهان نیست و در برهان بفتح اول بمعنی چیزی فروختن بمکر وحیله و فریب را گویند.

ودرماوراءالنهر **کوم** خوانند وبعربی **نجم**و **لحیة التیس** نامند.

مقراضهـ نوعی از پیکانهای دوشاخ باشد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

بهرمقراضه کو چون صبح راندی

عدو چون میخ در مقراض ماندی

۱ ونوعی ازحلوارا نیزمقراضه گویند. *

میرهـ [بوزن خیره] خواجه باشد کذا فی الادات الفضلاء. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر ۲

چون خاصهٔ خدمت توشایم

زی میره ومیر چون گرایم

مولنجهـ [بضم میم وفتح لام وجیم وسکون نون] شپشه که درجو وگندم افتد کذا فی السامی.

منصوبهـ بازی هفتم نرد باشد(۱).

ماشهـ [بفتح شین معجمه] انبر که بتازیش **کلبتان** نامند وبمعنی آن آلتی که فتیلهٔ تفنگ برسر آن کنند نیز آمده.(۲).

مورچهـ معروف (۳)وهمان **مورچانه** مرقوم. مثالش بمعنی ۳ اول شیخ سعدی فرماید:

شعر ۲

مورچگانرا چو بود اتفاق

شیرژیان را بدرانند پوست

مثال معنی دوم امیرخسرو گوید:

بیت

آلوده گرچه سخت بود عاجزش کنند

پولاد خورد مورچه گردد چوتر بود

وحکیم خاقانی نیزگوید٤:

ماهچهٔ چتر اوقلعهٔ گردون گشاد

مورچهٔ تیغ او ملك سلیمان گرفت

مشترندهـ [بضم میم وسکون شین وتا ونون

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۲ـ «س» ندارد.

۳ـ بجز «غ» و«ك» : معنی .

٤ـ این جمله وشعر بعدآن از«ك»است.

---

(۱)برهان ندارد.

(۲) دربرهان معنی یك حصه ازدوازده حصهٔ تولچه نیزدارد ونیزبمعنی هرچیزی است که بقدرماش باشد .

(۳) یعنی **مور** و **مورچانه** و**نمل** (عربی) ونیزبمعنی موریانه وکنایه ازکسی که بغایت ضعیف ونحیف وحقیر نیزهست.(برهان).

وفتح رای مهمله] همان **مشته‌رند** که مرقوم شد وآن آلتی است نجاران را که بآن چوب تراشند و **رنده** گویند . مثالش ابوالعباس گوید:

شعر ۱

یکذره ترا نکرده هموار
نجار زمان زمشترنده

و**مشت‌رند** نیز گویند .(۱)

میخته ـ [بوزن ریخته] یعنی شاشیده.

مقدونیه ـ [بفتح میم و یای حطی و سکون قاف و واو وضم دال مهمله] شهریست که دارالملك پدر اسکندر بود که فیلقوس باشد(۲). مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر ۱

بیونان ۱ زمین بود مأوای او
بمقدونیه خاص‌تر جای او

مسته ـ [بفتح میم و کسر سین مهمله و تای فرشت] یعنی ستیزه و لجاج مکن (۳). مثالش حکیم سنائی فرماید :

شعر

اینچنین طاعت ای پسر آن به
که نیاری برش برو مسته

و بسکون سین نیز آمده چنانکه ۲ لامعی جرجانی گوید ۳ :

بیت

مسته صنما چندین، چندین صنما مسته
می خور بطرب با من، با من بطرب می خور

موزه ـ معروف(٤) ونیز نام حلوائیست. کذافی المؤید والشرفنامه. مثال معنی اول رودکی گوید:

---

۱ ـ «س» ندارد.

۲ ـ این جمله وشعر بعد آن از «ك» است.

۲ ـ اصل : چنانچه .

---

(۱) = **مشتواره**.

(۲) نام ناحیتی بشمال یونان . این ناحیت در عهد اسکندر و پدروی فیلیپس کسب قدرت کرد و یونان را تحت تسلط آورد. اکنون ناحیهٔ مذکور را یونان و بلغارستان و یوگسلاوی دارد .

(۳) در برهان بضم اول وسکون ثانی وفتح تاء بمعنی جور وستم وغم وانده (= **مست**) ونام دارویی که بعربی آنرا **اسعد** گویند(= **مست** و**مشت**) وطعمهٔ جانوران شکاری نیز هست .

(٤) نوعی کفش ساقه دار. **چکمه** (ترکی). پاافزاری که ساقهٔ بلند دارد و تمام یا نیمی از ساق را بپوشد.

شعر ۱

یکسو نهمش چادر یکسو نهمش موزه
این مرده اگر خیزد ورنه من و چلغوزه۲

مه ــ [بفتح میم] یعنی نه . مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت۳

بر راه امام خود همی تازد
او را مشناس و مه امامش را

مویه ــ گریهٔ با نوحه باشد (۱) و **موینده** یعنی نوحه کننده . مثال حکیم انوری گوید:

شعر ۱

مویه گر گشته زهرهٔ مطرب
برجهان و جهانیان مویان

مهدیه ــ نام شهریست بحدود مغرب . کذا فی عجایب البلدان (۲).

مهیوه ــ [بفتح میم و یاء و واو سکون هاء] ماهیابه ٤ باشد یعنی نانخورشی که از ماهی سازند. مثالش بسحاق اطعمه گوید:

بیت

زان دو قاصد خبر مهیوه میپرسیدم
هردو گفتند که هست او بسلامت درلار

وهم او(۳) فرماید ٥:

بیت

اگر از جانب لارم امرا بنوازند
مدحت مهیوه گویم بادای کجری

و **مهیاوه** نیز گویند.

میانه ــ ضد کنار که **میان** نیز گویند و بمعنی وسط نیز آمده و نیز دری بزرگ که در میان عقد باشد و بعربی **واسطة العقد** گویند(٤). مثال معنی اول انوری گوید:

شعر ۱

دلم گفت خاموش تا من بگویم
که من حاکم عدلم اندر میانه

---

۱ ــ «س» ندارد. ۲ ــ «س» : چلغوزه. ۳ ــ کلمه از «ك» است .

٤ ــ «س»: **ماهیابه** . ٥ ــ این جمله و شعر بعد آن از «ك» است.

---

(۱) و ناله و زاری را نیز گفته اند . (برهان) .

(۲) در شمال افریقا نزدیك قیروان بنا کردهٔ عبدالله مهدی نیای خلفای فاطمی مصر .

(۳) یعنی: بسحاق اطعمه . (٤) و نیز نام شهری میان زنجان و تبریز.

مثال‌معنی‌دوم هم(۱) او گوید:

بیت

دلم‌درغم‌خدمتی گشت ۱ واله

که‌این‌بس حقیرست و آن‌بس‌میانه

مثال معنی سوم فلکی گوید:

شعر ۲

شاهی که‌در گهش‌را چرخ‌آستانه زیبد

عقدجلال اورا گردون میانه زیبد

مانه همان **مان**مرقوم بمعنی‌اسباب‌خانه.

مثالش ناصرخسرو گوید۲:

شعر ۲

بدانش‌بیلفنج دانش کز اینجا ۳

نیایند باتو نه خانه‌نه‌مانه

میپخته ـ دوشابی‌باشد که‌چندان پخته باشند که‌سطبر شده باشد. مثالش حکیم

خاقانی[گوید]:

شعر ۲

ترش‌وشیرین‌است‌قدح‌ومدح‌من‌با‌اهل عصر

کزعنب‌می‌پخته سازند و زحصرم‌توتیا

۴ ومعرب آن‌**میفختج**باشد.*(۲).

مندلهـ [بفتح‌میم‌ودال ولام وسکون‌نون] قماشی که‌سایبان کنند. کذافی‌الادات. ودر فرهنگ بمعنی همان‌**مندل** مرقوم‌آورده(۳)و [بکسرمیم] بمعنی‌نوعی‌ازقماش‌باشد ۴ ومقدار شش گز در شش‌گز زمین را نیز مندله گویند *.(۴).

میدهـ [بفتح‌میم‌ودال] نام‌حلوائیست که چندمیوه درشکرپزند کذا فی‌مؤیدالفضلاء‌اما درسامی فی‌الاسامی مسطورست که‌میده آب انگور باشد که‌نشاسته‌یا آرددر آن کنندوبپزند تاسخت‌شود وآنرا **فرانه** نیزگویند [بضم فاء

---

۱ «س»: گشتت. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ بجز «غ» و«ك»: گرینجا.

۴ـ تاعلامت‌ستاره را«الف» درحاشیه‌دارد.

---

(۱) یعنی: انوری.

(۲) وبعضی گویند شرابی‌است که‌آنرا باداروی چند بجوشانند وصاف کنند و بعربی **عقیدالعنب** خوانند (برهان). (۳)بمعنی‌عودخام‌ودایرهٔ عزایم‌خوانان. (برهان).

(۴) معنی اخیر دربرهان نیست.

وفتح تای قرشت(۱). مثال این معنی بسحاق اطعمه گوید:

بیت

نخودو کشمش و پسته خرک و میده ببر

قصب انجیر تروسرمش اسفید بیار

وآن آردرا که نخاله گرفته باشند نیز میده گویندو نانی که از آن آرد بپزند نیز میده گویند باین معنی شیخ سعدی گوید:

بیت ۱

جوینی که ازسعی بازو خورم

به ازمیده برخوان اهل کرم *

مونه ـ [بضم میم وفتح نون] خاصهٔ طبیعی باشد کذا فی التحفه(۲).

ماچوچه ـ [بادوجیم فارسی ۲ اول مضموم و دوم مفتوح] **دارو ریز** باشد که دارو از آن در گلوی کودکان کنند. (۳).

مزنده ـ [بوزن خزنده] کوزهٔ آب باشد وبمعنی مکنده نیز آمده .

منگله ـ [بوزن انگله] ترهٔ دشتی باشد کذا فی التحفه (٤) ودر فرهنگ [بضم کاف فارسی] باین معنی آمده و [بفتح کاف] ناشهری که پیل بغایت عظیم جثه وجنگی در آن بهم رسد و **منگلوس** نیز گویند. مثالش مسعود سعد گوید:

شعر ۲

سینه هاشان بردریده مغزهاشان کوفته

چنگ شیر شرزه وخرطوم پیل منگله

ماسوچه ـ [بضم سین مهمله وفتح جیم فارسی] همان موسیچه مرقوم(۵).

میزه ـ [بوزن ریزه] میان زین باشد(٦).

مغلگاه ـ [بفتح میم و سکون غین ولام] جای خفت وخواب باشد از آن دد یا چارپا ، کذا فی التحفه .

۱ـ کلمه از«ك»است

۲ـ«س»ندارد .

---

(۱) برهان گوید پس از پختن آنرا مانند شمع برشته هایی که در آن مغز گردکان و بادام کشیده باشند بریزندو آنرا بترکی **باسدق** گویندودر برهان بمعنی حلوائی که ازشیر گوسفندو شکر سفید پزند نیز آمده است .

(۲) همچون رطوبت آب وبرودت هوا ویبوست خاك وحرارت آتش (برهان).

(۳) ظرفی لوله دار که با آن شربت ودارو در گلوی اطفال ریزند (برهان) .

(٤) وعلاقهٔ ابریشمی وغیره رانیز گویند (برهان) = **منگوله**.

(۵) پرنده ای مانند فاخته وقمری . (برهان) .

(٦) یعنی خانهٔ زین (ازبرهان).

مهنانه ـ [بفتح میم و نون دوم] بوزنه باشد

مثالش ابوشکور فرماید:

بیت

اگر ابروش چین گیرد سزد چون روی من بیند

که رخسارم۱ پر از چین گشت چون رخسار مهنانه

منه ـ [بفتح میم ونون] زنخدان را گویند

بزبان ماوراءالنهر.(۱).

مته ـ[بفتح میم وتای قرشت مشدد] همان

ماهه که گذشت یعنی آلت نجاران (۲) .

مسعود سعد گوید:

شعر

چو متهٔ تو شدم درغم تو سر گردان

بسان چوب تو ازاسکنه شدم دل ریش

مژده ـ [بضم میم] خبر خوش بـاشد .(۳)

مثالش حافظ شیراز گوید:

شعر ۲

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید

که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید

مشتواره ـ [بضم میم] یعنی مقدار مشتی

ازهرچه باشد (٤).

مشکویه ـ [بوزن مطلوبه]همان **مشکو**

||که گذشت||. (٥)ودر فرهنگ | بضم میم| نـام

نوائی ولحنی نیز باشد. کذافی التحفةالسعادة .

مشك نافه ـ مشك خالص. ودیگر رستنی

که دانهای آن بـرنگ مشك باشد وبوی مشك

کند.

مع الیاء

مای ـ نام شهریست درهندستان که مکان

---

۱ ــ «س»: رخام . ۲ــ «س» ندارد .

---

(۱) فك اسفل باشد یعنی چانه ومرتبهٔ پایین دهان.

(۲) **پرماه**. آلتی که چوب بدان سوراخ کنند . ودربرهان است که بی تشدید ثانی نیز صحیح است ونیز بمعنی کرمی که درپشمینه افتد و کرمی که گندم را خراب ونابود کند و معربی **سوس** گویند آورده است .

(۳) ونوید وشادی وخوشحالی را نیز گویند (برهان).

(٤) وبعضی گویند یك دسته ازشالی وگندم وجو دروکرده است که باچیزی بسته ودردست گرفته باشند همچو پشتواره که ببندند ودرپشت گیرند . وبمعنی رندهٔ درودگران نیز آورده است. (= مشت رند . مشت رنده . مشته رند . مشته رنده). (٥) = **مشکوی**.

جادوانست(۱). مثالش استاد دقیقی ۱ گوید:

بیت

برفت یار و رهی ماند در بیابانی

که حد آن نشناسد بجهد جادوی مای

ومخفف میای نیز باشد چنانکه ۲ ناصر خسرو گوید :

شعر ۳

ز برهان و حجت سپر ساز و جوشن

بمیدان مردان برون مای عریان

ودر فرهنگ نام جانور خزنده باشد مانند مار و ملخ و امثال آن و مثال این بیت فردوسی آورده٤ :

بیت

تویی پهلوان جهان کدخدای (۲)

مانزی ۰ [بفتح نون] آنچه منسوب به مانی نقاش باشد از تصویر واشکال غریبه (۳)

مثالش خواجوی کرمانی گوید:

بیت

دوچشم توای لعبت مانوی

دوبیت سنائیست درمثنوی

وچون اودعوت به نبوت کرده جمعی که باو گرویدند ایشان را نیز مانوی گویند.

مردری [بضم میم] میراث باشد که **مردریگ** نیز گویند . مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

برفت وجهان مردری ماند ازو

نگر تا کرا ماند ازان آبرو

ونیز کنایتست از سست وفرومایه که کار از آن نیاید کذافی زفانگویا (٤) . بمعنی اخیر حکیم سنائی فرمایدو بمعنی اول نیز مناسبت دادو

شعر ۳

بود در مردری گریبانش

دو درم بهر جامه ونانش

---

۱ ـ «ك» : رفیعی ۲ ـ اصل : چنانچه . ۳ «س» ندارد. ٤ ـ این جمله وشعر بعد آن از «ك» است. ۵ ـ این لغت وشرح آن از «غ» و «ك» است .

---

(۱) در برهان معنی یکی از رایان وبزرگان هند نیز دارد و گوید در بعضی ولایتها مادر را گویند که والده باشد. (برهان) . (۲) مصراع دوم که کلمهٔ شاهد در آنست در نسخه نیست ودر فهرست ولف شاهنامه نیز این شعر فردوسی دیده نشد . (۳) برهان ندارد .

(٤) برهان این معنی را برای مرده ریگ آورده است .

میخی ـ جبهٔ پوشش‌درویشان که **هزار میخی** نیزگویند۱. ونوعی‌ازجامهٔ‌جنگ‌هٔرانیز گویند. مثال‌معنی‌اول شیخ‌سعدی‌فرماید:

بیت

دلقت بچه‌کارآیدومیخی ۲ ومرقع

خودرا زعملهای نکوهیده‌بری‌دار*

ماریـ[بکسر رای‌مهمله] کشته‌وهلاك‌شده.

مثالش‌استاد عسجدی‌گوید:

شعر

اگرماری وکژدمی بود طبعش

بصحراش چون مار کردندماری

ماردیـ[بکسر راء ودال مهملتین]سرخ باشد(۱). مثالش استادمنوچهری‌گوید:

بیت

چوبردارد زپیش روی اوثان

حجاب‌ماردی دست برهمن

استاددقیقی‌نیزگوید:

شعر

خروشان‌وکفك افکنان و سلاحش

همه ماردی کشته وخنکش اشقر

مدیـ [بفتح میم‌وکسردال] یعنی‌مده . مثالش رودکی‌گوید:

شعر

آنچه از رنج یافتیش بدل

تو بآسانی ازگزافه مدیش

موریـ [بضم‌میم وکسر رای مهمله] سفالیست که‌درکاریز بجهت ممرآب بکاربرند وآنرا **گنگ**نیزخوانند(۳). [بهردوکاف فارسی] مثالش‌شمس‌فخری‌گوید:

شعر۳

ز فردولت اوچشمهٔ روان‌گردد

بسنگلاخ‌درون‌بی‌میاه‌وبی موری

ودرغیرممرآب نیزبکار برند(۳).چنانکه ٤ مولانا جامی‌گوید درمذمت‌زنگی:

۱ـ تاعلامت ستاره « الف» در حاشیه دارد .

۲ ـ درنسخ گلستان سعدی بجای این‌کلمه تسبیح‌آمده‌است .

۳ـ«س» ندارد. ٤ـ اصل: چنانچه .

---

(۱) وهرچیز سرخ (برهان) . (۲) درقزوین**منگ**گویند. = **تبنوشه**.

(۳) دربرهان‌معنی رهگذرآب درزیرزمین وناودان‌ونوعی‌ازبافتهٔ ریسمانی وبمعنی **مورش** که‌مهره‌های ریزه‌باشد که‌زنان‌برگردن‌ودست کنند ونام ولایتی درترکستان (ظاهراً مصحف موی. حاشیهٔ برهان). نیزدارد.

شعر ۱

زنگیی ۲ روی چون در دوزخ

بینیی ۳ همچو موری مطبخ

مشتی ٤ [بفتح میم] یعنی خمیر کردی و سرشتی (۱). مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

در آن کشتی که دی چنگال مشتی

ز بهر ما در آن مشتی نهشتی

[و بکسر میم] یعنی ریدی. مثال این معنی لامعی جرجانی گوید:

بیت

کشتی نبهره تخمی آن بدروی که کشتی

بوریش خویش ریدی در مشت خویش مشتی

مشتی ـ [بضم ۵ میم] بمعنی جامهٔ حریر بغایت نازک باشد (۲). مثالش استاد دقیقی گوید:

شعر ۱

برافکند ای صنم ابر بهشتی

زمین را خلعت اردیبهشتی

زمین برسان خون ۶ آلود دیبا

هوا برسان نیل اندوده مشتی

کذا فی الفرهنگ.

مالای ـ مخفف میالای ۷ یعنی آلوده مکن.

مثالش حکیم انوری گوید:

شعر

نعمت آلوده بیش نیست جهان

دامن همت بدان مالای

مومیائی ۸ ـ معروف (۳). مثالش عمادی غزنوی گوید:

بیت

مرا از شکستن چنان درد ناید

که از ناکسان خواستن مومیائی

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ بجو «ك»: زنگی. ۳ ـ بجز «ك»: بینی.

٤ ـ این لغت و شرح آن از «ك» است. ۵ ـ «ك»: بکسر.

٦ ـ اصل: حوذ. (متن از دیوان دقیقی است. گرد آوردهٔ نگارنده در کتاب گنج بازیافته).

۷ ـ دو کلمهٔ اخیر را «الف» در حاشیه دارد.

۸ ـ این لغت و شرح آن از «غ» و «ك» است.

---

(۱) برهان ندارد. (۲) و کنایه از معدودی چند و گروهی اندك هم هست (برهان).

(۳) یعنی نام جسمی و ترکیبی مانند زفت و قار که در شکسته بندی بکار است (رجوع به برهان قاطع شود).

وآن دونوع باشد کانی وانسانی ودر فرهنگ مسطورست که‌دراصل موم‌آئین‌بوده‌چه آئین نام قریه‌ایست که‌غاری کهمومیائی ازآن‌حاصل میشودبآن نزدیک‌است وبمرور ایام مومیائی شده انتهی کلامه.

منبلی - [بنون‌وبای تازی بوزن صندلی] یعنی‌بد اعتقادی و کاهلی . مثالش حکیم‌سنائی گوید :

بیت

آنچنان اصل جهل و منبلیی

خیره بکزید قتل‌چون‌علیی

مشکمالی - [بضم میم وسکون کاف‌فارسی وکسرلام] نام‌نوائیست ولحنی‌ازجملهٔ سی‌لحن باربد . مثالش شیخ‌نظامی فرماید:

شعر ۱

چو در مشکوی کردی مشکمالی

همه مشکو شدی پر مشک حالی

ماخچی - [باخای ۲ معجمهٔموقوف‌وکسر جیم فارسی] اسبی که‌عربی نباشد. بتازیش **برذون**۳خوانند | بکسر باء ٤ وسکون‌رای مهمله و واو وفتح‌ذال معجمه | کذافی‌السامی وآن اسب پارسی‌است وبعضی‌گویند ختلیست. ودرادات‌الفضلاء اسبی‌است که‌ازجانبی عربی و ازجانبی‌ترکی باشد(۱). کذافی‌الفرهنگ.مثالش مختاری[گوید]:

شعر

یك‌روز صد فسیلهٔ تازی و ماخچی

با ساز زرکه داد بمردان کارزار

می-شراب‌انگوری‌باشد.مثالش ۵ شیخ‌نظامی گوید :

بیت

میی۶ کز خودم پای لغزی دهد

چو صبحم دماغ دومغزی دهد

و بمعنی پیالهٔشراب‌نیزآمده(۲).مثال‌این‌معنی خاقانی‌گوید :

۱-«س»ندارد. ۲- بجز «ك»:باخای. ۳-«س»: بزدون.

٤- بجز«س» :یاء. ۵ - «س» : مثالس .

۶- «س» : می.

---

(۱) = دوتخمه (برهان) مجنس.(عربی). ودربرهان معنی‌اسب راهوارو خوش‌جولان نیزدارد .

(۲) دربرهان‌معنی‌گلاب‌نیزدارد.

شعر

یك می بدو گنج شایگان خر

رغم دل رایگان خران را

و اخسیکتی نیز۱ فرماید :

بیت

تا بدو لب هست کنم آنچه نیست

تا بدو می نیست کنم آنچه هست

ماسی-[بکسر سین مهمله] یعنی بی باك. کذا فی مؤیدالفضلاء .

مجری-[بکسر و رای مهمله وسکون جیم تازی] ظرفیست عطاران را که در آن داروها نهند.

مرگامرگی-[هردو میم مفتوح و هردو کاف فارسی] بلای عام و مرگ عام که بتازی **طاعون** نامند. کذافی مؤیدالفضلاء۲ و **مرگی** نیز گویند۳*(۱) .

موی-معروف(۲) ونیز بمعنی۴ امر بمولیدن باشد. مثالش خواجوی کرمانی [گوید] :

شعر۴

ای تن ازجان برزدل چون نال نال

وی دل ازغم برتن چون موی موی

مهربانی-شفقت ومحبت، ونیز نام جامه ایست در شرفنامه(۳).

مهرمانی - [بکسر میم اول و سکون رای مهمله] نام نوائیست ولحنی ازجملهٔ سی لحن باربد اما درمؤیدالفضلاء **مهرگانی** باین معنی آمده چنانکه ۵ مثال این و لغت سابق بمعنی اول شیخ نظامی فرماید :

شعر۴

چو نو کردی نوای۶ مهرگانی

ببردی هوش خلق از مهربانی

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۳ـ «ك»: نیز باین معنی است . ۴ـ «س» ندارد . ۵ـ اصل: چنانچه. ۶ـ «س»: نوائی.

---

(۱) برهان **مرگامرگ** دارد. (۲) یعنی شعر (عربی بفتح اول). وآنچه برسر وروی واندام مردم وحیوانات روید رشته‌مانند .

(۳) ونوعی جامهٔ لطیف و نازك بغایت خوش‌قماش. ونام لحنی وباین‌معنی **مهرگانی** نیز آمده است. (برهان).

و بمعنی پیالهٔ دوستکانی نیز آمده(۱).

مهریـ اسمی از اسمای چنگی که مینوازند کذا فی الشرفنامه (۲). مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

مهری ز یکی پیری نزار، آوا بر آورده بزار

چون قیدو اندر مرغزار جانی بهرجا ریخته

مژدگانیـ آنچه بجهت خبر خوش دادن گیرند(۳). خواجه حافظ گوید:

شعر

مژدگانی بده ای خلوتی نافه کشای

که زصحرای ختن آهوی مشکین آمد

و در فرهنگ بمعنی مژده آمده که خبر خوش باشد.

ملایـ [بفتح میم] یعنی ناله مکن، و یاوه مگوی(٤). مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

بحر وا ابر گفت پیش کفت

وقت این لاف نیست هرزه ملای

ملکانی۲ ـ [بفتح میم] منسوب به **ملکا** که پیشتر گذشت یعنی که صاحب دین ترسایی وفقیه ایشان بود (٥). مثالش لامعی جرجانی گوید :

بیت

تا بستدی تو ملك ز ملکانی

بفکندی از جهان نسب نسطور

۱ـ «ن» ندارد ۲ـ این لغت وشرح آن از «غ» و «ك» است .

(۱) این معنی در برهان نیست . (۲) و بعضی گویند نوعی از چنگ است (برهان) .

(۳) و نوید و بشارت و مژده که خبر خوش باشد (برهان).

(٤) و آلوده مکن (برهان). (٥) رجوع به حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین در لغت ملکا شود .

باب النون

مع الالف

نوا ـ پنج معنی دارد : اول مقامی است از دوازده مقام، مثالش سراج الدین راجی گوید :

شعر ۱

مغنی نوارا نشابور کن
غم اصفهان ازدلم دور کن

دوم سپاه ولشکر را گویند، مثال این معنی حکیم فردوسی گوید:

شعر ۱

چنان چون بباید بسازی نوا
مگر بیژن ازبند گردد رها

سوم رونق ونیکوئی حال را گویند وگویند بی نوایم، مثالش معروفی گوید:

بیت

آن رفتن و آمدن کجا شد
کاری بنوا چه بینوا شد

چهارم گرو باشد که بعربی **رهن** گویند، مثالش فردوسی گوید:

بیت ۱

بر من فرستی برسم نوا
که باشد زگفتار برتو گوا ۲

پنجم بمعنی نغمه وآهنگ باشد، مثالش استاد

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ «ن» : تونواء

منوچهری گوید:

بیت ۱

نوای تو ای خوب ترك نو آئین

در آورد در کار من بینوائی

و بمعنی ساز و برگ خانه نیز آمده از مطعومات ۲

مثالش امیر خسرو گوید:

بیت

بگریه گفت مرد خانه پرداز

که ای ۳ مهمان یکدم را نوا ساز

و در شرفنامه و مؤیدالفضلاء اسمی از اسمای

مغولان نیز باشد و در ادات الفضلاء مسطور

است که چون کسی پای بند کسی یا بسببی دیگر

باشد گویند فلان نوای ۴ فلانست مثال این معنی

سوم خفاف فرماید:

شعر ۱

بنوا نیست هیچ کار مرا

تا دلم نزد زلف او بنواست

و نوای مصراع اول را بمعنی چهارم نیز میتوان

برد که گرو باشد. و در فرهنگ بمعنی نوه نیز

آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید:

شعر ۱

تو آئین ترین شاه آفاق بود

نوازادهٔ عیص اسحاق بود

بمعنی پیشکش که پیش سلاطین فرستند که تا

از تاختن ایمن باشند* نیز آورده و باین بیت

حافظ شیراز مستشهد است که ۶:

شعر

تا لشکر غمت نکند ملك دل خراب

جان عزیز خود بنوا میفرستمت

و بمعنی بزرگترین و بهترین چیزی نیز

آورده (۱).

نغوشا- [بفتح نون و ضم غین معجمه باشین

معجمه] نام یهودیست در نسخهٔ وفائی. و دیگر

۱- «س» ندارد. ۲- «س»: مطغومات. ۳- «ك»: که این. ۴- «ك»: نوائی.

*- بجز «ك»: باشد. ۶- سه کلمهٔ اخیر از «غ» و «ك» است.

---

(۱) در برهان معانی روزی و خوراك که بعربی **قوت** گویند و ساز و سرانجام ساختن کارها

و نام سازی که نوازند و توشه و آزوقهٔ راه و شتالنگ و برجستن و فروجستن شاطران نیز دارد و برروی

هم چهارده معنی برای کلمه ذکر کرده است که برخی متفرع از برخی دیگر است .

بمعنی مذهب گبران‌است(۱) . مثـالش شمس فخری گوید :

شعر ۱

ازبس که گبر وکافر درراه دین بکشتی

درهند و روم و ارمن‌منسوخ‌شدنغوشا

و در ادات‌الفضلاء بمعنی‌ازکیش بکیش‌رونده نیز آمده .

نیا-پدرپدر و پدرمادر(۲) مثالش استاد لبیبی گوید :

شعر

زجودم جهانی پر آوازه ۲ شد

روان نیاکان بمن تـازه شد

ناربا-یعنی آش انار . مثالش‌احمداطعمه گوید :

بیته

چو نان خور بربودند ازطبقچهٔ ۳ عاج

درآبنوس قدح ریخت ناربا شب داج

نکیسا۴- [بکسرنـون وکاف] نام چنگی پرویز(۳). مثالش شیخ‌نظامی فرماید:

بیت

نکیسا نام مردی بود چنگی

ندیم خاص و میرسخت سنگی

نیوشا-[بکسرنون وضم یای حطی] فهم کنندم وشنونده ویادگیرنده. مثالش‌شهنامه:

شعر ۱

بهرکارکوشابباید شدن

بدانش‌نیوشاببابد شدن

نوروزخارا ـ نام شعبه‌ایست ازموسیقی و آن یکی ازدو۵شعبهٔ نواست. مثالش شاه گوید :

بیت

نوا را کافند ازوی درجهان شور

بود نوروزخارا فرع و ماهور ۶

۱ـ«س» ندارد . ۲ـ «س»: برورواه . ۳ـبجز «غ»و«ك» : طبقه

۴ـ این لغت‌وشرح‌آن از«غ» و«ك»است

۵ـ سه کلمهٔ‌اخیردر«الف»زیرسطردرحاشیه است ۶ـ بیت در«الف» درحاشیه‌است.

---

(۱) دربرهان‌معنی‌گبرو آتش‌پرست نیزدارد. = **نغوشاك**. اماصحیح‌کلمه نغوشاك‌است‌از مصدر نغوشیتن بمعنی شنیدن (= **سماعون**) وآن‌پایین‌ترین درجه (پنجمین‌طبقه)ازطبقهٔ مانویان بوده‌است (ازحاشیهٔ‌برهان).

(۲) دربرهان‌معنی برادرمادر وبرادر بزرگ وقدرعظمت هرچیزنیزدارد .

(۳) برهان‌ندارد .

ناشتاـ گرسنه باشد که از بامداد باز چیزی نخورده بود. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

جان از درون بفاقه وتن ازبرون ببرگ

دیو ازخورش بهیضه و جمشید ناشتا

نعل‌بهاـ آن مال که فدای ولایت خود بلشکر بیگانه دهند تا نهب وتاراج نکنند . مثالش هم او(۱) گوید:

شعر ۱

سر نعلبهای سم اسبت دهم آنکه ۲

کایی بکمین دل من ران بگشایی

ناپروا ـ یعنی بیفراغت وسراسیمه (۲) .

مثالش نوری گوید:

بیت

بوده نقاش قضا درشجرت متواری

بوده فراش صبا در چمنت ناپروا

نسکیاـ [بفتح نون وبسکون سین وکاف] آش عدس باشد .

نوشگیاـ درفرهنگ بمعنی مخلصه باشد(۳)

مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر ۱

نوشگیا پخت و بدان در نشست

رهگذر زهر بتدبیر بست

نینیاـ [بوزن کیمیا] **نانخواه** باشد(٤) .

مثالش پسر سیدعلی رازی گوید:

بیت

پدرم بسکه نینیا خور شد

شکم او ز نینیا پر شد

نساـ [بفتح نون] درفرهنگ بمعنی موضعی باشد ازکوه وغیره که آفتاب در آن نتابد و **نسر** نیز گویند(٥). و [بکسر نون] دو معنی دارد: اول شهری ازخراسان . مثال این معنی یکی ازقدما برسبیل هزل گفته :

۱ـ «بی» ندارد . ۲ـ «ك» : آنروز ...

---

(۱) یعنی: خاقانی.

(۲) وبی‌طاقت وبی‌آرام وبی‌ترس وبیم وبی‌رغبت ومیل وبی‌دانش (برهان).

(۳) وآنرا **تریاق کوهی** خوانند (برهان).

(٤) بلغت سریانی وجواین همانست (برهان) (= **زنیان**) (حاشیهٔ برهان).

(٥) درتلفظ عوام **نسام** متداولست. ودربرهان معنی مرده که مقابل زنده باشد ، نیزدارد.

شعر ۱

ای خدای کریم زیبا مرد
ملك تو از نساست تا باورد
نه ترا دختری و نه پسری
اینهمه ملك با که خواهی خورد

دوم بمعنی گوشت و استخوان مرده از آدمی وغیره آورده و گفته این معنی اززند مرقومست ومثالش این بیت زراتشت بهرام آورده که:

نسا و پلیدی بدانجا۲ برند
که مردم بر آن راه بر نگذرند

مع الباء

ناب ــ خالص و بی عیب باشد. مثالش حکیم عنصری گوید:

شعر ۱

گفتم که چیست بر رخت آن زلف بر زتاب
گفتا ببوی و ۱ رنگ عبیرست ومشك ناب

وبمعنی دندان بزرگ که شتر و فیل وجز آن عربیست. ودرادات الفضلاء بمعنی گوی که بر کفل اسب از فربهی افتد نیز آمده (۱).

نرهآب ــ [بفتح نون ورای مهمله] بمعنی موج آب باشد که آنرا **خیزآب** و **کوهه آب** نیز گویند.

نشیب ــ ضد فراز یعنی پست (۲). مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر ۱

زغن را نماند از تعجب شکیب
ز بالا نهادند سر در نشیب

نهیب ــ ترس و بیم باشد مثالش هم او (۳) فرماید:

بیت

چو پیش آمدش بنده رفته باز
زلقمانش آمد نهیبی فراز

ناشتاب ــ همان **ناشتای** مرقوم. مثالش مسعود

---

۱ ــ «س» ندارد. ۲ ــ «س»: در آنجا.

---

(۱) ناو را گویند عموماً وناوی که بر کفل اسب واستر افتد از فربهی خصوصاً (برهان).

(۲) وفروخزیده رانیز گویند (برهان).

(۳) یعنی : سعدی.

سعد گوید:

شعر ۱

هر گه که عالمی را بینم بهره مراد

جود تو سیر کردم و من با شتاب تو

با خویشتن چه گویم؟ گویم دروغ شد

زی مردمان بخدمت او انتساب تو

و مولوی نیز گوید ۲:

شعر ۱

تو ز من ملول گشتی و من از تو ناشتابم

صنما چه می‌شتابی که بکشتنی ازشتابم

مع التاء

نوشت ـ [بفتح نون و واو] یعنی ۳ فرو پیچید(۱). مثالش حکیم اسدی گوید:

شعر ۱

چو زلف بتان جعد ٤ منجوق باد

گهی بر نوشت و گهی بر گشاد

نیمدست ـ تخته‌ی شد کوچک باشد.

مثالش حکیم انوری گوید:

شعر ۱

دست آفت در آن چگونه رسد

که در آن نیمدست دستورست

ناخوست ـ [بضم خاء و سکون واو و سین مهمله] بمعنی بپای کوفته باشد(۲).

نخست ـ [بضمتین] اول باشد . مثالش مولانا جامی [گوید]:

شعر ۱

نخست از کسب دانش بهره‌ور شد

زجهل آباد نادانی بدر شد

---

۱ «س» ندارد . ۲ـ کلمه از «غ» و «ك» است. ۳ـ «س»: بمعنی .

٤ـ «س»: زلف .

---

(۱) ودر نوردید (برهان). ودر برهان بکسر اول و ثانی ماضی نوشتن است یعنی کتابت کرد ورقم زد. وبضم اول و سکون ثانی و ثالث ورابع ماضی نوشیدن و آشامیدن چه دال و تاء بهم تبدیل یابند.

(۲) ظاهرا مصحف کلمهٔ پاخوست است .

ناگرفت ـ یعنی ناگهان.

نشست ـ [بکسر نون وسکون شین معجمه ۱] بمعنی خوش باشد. کذا فی زفانگویا. [بفتح نون] بمعنی جواب وبمعنی سست وکاهل ۲ وغایع وزبون نیز بنظر رسیده.

نوبت ـ وقت ومجال وفرصت. ونقاره که در اوقات شب وروز میزنند ودرزمان سکندر سه نوبت بود ودرزمان سنجر پنج شد. مثالش امیر خسرو گوید:

شعر ۳

چو آغاز نوبت سکندر نهاد
سه ازوی شد و پنج سنجر نهاد

وبمعنی کرت ومرتبه نیز ۴ آمده. مثال این معانی ومعنیهای اول شیخ [سعدی] فرماید:

بیت

بنوبتند ملوك اندر این سپنج سرای
کنون که نوبت تست ای ملك بعدل گرای

۵ اما بعد از تتبع ظاهر شد که بمعنی وقت عربیست*. (۱)

نشاخت ـ یعنی نشاند (۲). مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

همی شاه را بخت فیروزه ساخت
همی تاج را گوهر اندر نشاخت

نشاست نیز باین معنی است. مثالش هم او (۳) فرماید:

بیت

هم از تخم شه پادشاهی نشاست
بهر رسم باز آنچه بد کرد راست.

نهفت ـ بمعنی پوشیده باشد (۴). مثالش اسدی گوید:

بیت

دو بیجاده گفتی که جادو نهفت
میانش بالماس اندیشه سفت ۶

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ کلمه در «الف» بالای سطر در حاشیه است.

۳ـ «س» ندارد. ۴ـ کلمه از «غ» و «ك» است.

۵ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۶ـ از آغاز لغت تا اینجا از «غ» و «ك» است.

(۱) در برهان معنی پاس ومحافظت وخیمهٔ بزرگ که بارگاه خوانند نیز دارد.

(۲) وبمعنی تعیین هم آمده است که خبر دادن وآشکارا ساختن وخاص گردانیدن باشد.

(۳) یعنی: فردوسی. (٤) ماضی نهفتن بمعنی پنهان کردن نیز هست. (برهان).

وحکیم فردوسی بمعنی خلوتسرای ملوک آورده
چه آن نیز پنهان و پوشیده است و گفته:

شعر ۱

کنون دختران تو جفت ویند

بآرام اندر نهفت ویند

ونیز موضعی که در جوف دیوار سازند. ونیز نام
شعبه‌ای از موسیقی باشد.

نفت ـ [بوزن رفت] روغن معروفی که بعربی
نفط گویند. مثالش مولوی :

بیت

ازهلیله قبض شد اطلاق رفت

آب آتش را مدد شد همچو نفت

نیم راست ـ نام پرده‌ای از موسیقی باشد.
مثالش امیرخسرو گوید :

شعر ۱

گفتی از آن قول که قوال راست

گفته گهی راست گهی نیم راست

ناخواست ـ بمعنی بی طلب باشد.

ناداشت ـ بمعنی مفلس باشد و درمؤید ـ
الفضلاء شخصی باشد که اندام خود ببرد و برش
بکشد(؟)(۱) مثال معنی اول ابوالمؤید [گوید]:

بیت

دل ناداشت پرزخون باشد

ساغرعیش اونگون باشد

مثال معنی دوم امیرخسرو گوید :

بیت

شوخی ناداشت ز جلاد بیش

کوتن غیری برد این جان خویش

نگاشت ـ [بکسر نون] یعنی نقش کرد و
نوشت. مثالش شیخ سعدی گوید ۲:

بیت

به کلک فصاحت بیانی که داشت

بدلها چون نقش نگین بر نگاشت

نشست ۳ ـ معروف(۲). مثالش شیخ سعدی

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ این جمله و شعر بعد آن از «غ» و «ك» است.

۳ ـ این لغت از «غ» و «ك» است.

---

(۱) = **کنگر**. و در برهان معنی بیشرم و بی حیا و بی آزرم و مردم بی اعتقاد نیز دارد.

(۲) یعنی قرار گرفتن جاندار بـ نشستن خود با جمع کردن پایها. مقابل ایستادن که بلند
شدن بر روی پاهاست. و بمعنی جلوس کردن بر تخت وجای گرفتن چیزی در چیزی و برهم فرو نشستن
بنا و تنزل کردن هم هست (از حاشیهٔ برهان).

گوید .

بیت ۱

کان فتنه که روی خوب دارد

هرجا که نشست خاست غوغا

و بمعنی نشستن و نشستنگاه نیز آمده چنانکه بهردومعنی فردوسی گوید:

بیت

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد

نشست اندر آن نامور بیشه کرد

و استاد لامعی جرجانی بمعنی نشستن فرماید :

بیت

آسمان زیبد هنگام نشست اورا تخت

ماه وخورشیدمر آن تخت ورا دارافزین

نیارست۲ ـ[بفتح نون وزای مهمله] یعنی نتوانست . مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

شهنشه نیارست کردن حدیث

که بروی چه آمد زخث خبیث

مع الجیم التازی ۱



نشکنج ـ [یکسر نون وفتح کاف تازی] بناخن بدن کس را کندن. مثالش حکیم عنصری گوید :

شعر ۳

آن صنم را زگاز و از نشکنج

تن بنفشه شدست و لب نارنج

و آنرا **نیلک** نیز گویند.

نج ـ[بفتح نون] اندرون دهانرا گویند(۱).

مثالش شمس فخری گوید۳:

شعر ۳

بی مدحت تو هرکه دهان را بگشاید

دندانش کند چرخ برون یک بیک از نج

نخج ـ [بفتح نون وسکون خاء] گیاهی باشد که آن را جاروب کنند. مثالش هم او فرماید(۲):

شعر ۳

تا کند بارگاه او جاروب

مژهٔ خویش مهر نخج کند

---

۱ ـ کلمه از«ك» است.　　۲ ـ این لغت از«غ» و«ك» است.　　۳ ـ «س» ندارد.

---

(۱) مصحف **بج** است.　　(۲) یعنی : شمس فخری . ودر برهان **نخج** آمده است.

مع الجیم الفارسی



نمچـ[بفتح نون وسکون میم] رطوبت ونم باشد مثالش فخری گوید :

شعر ۱

بدان رسید ایادی شیخ ابواسحاق
که چشم ابر بود دایم ازحیا پر نمچ

نوچـ[بوزن کوچ] درختیست که دائم چون صنوبر سبز باشد. مثالش مجدهمکر گوید :

شعر

زیب زمانه باد زتاج ۱ وسریر تو
تاهست زیب وزینت بستان زسرو و نوچ

و درفرهنگ بمعنی صنوبر باشد(۱).

نویچـ[بفتح نون و کسر واو] لبلاب باشد که آنرا **پنجه** و **فرغند** و **غساك** نیز کویند.

نفروچـ[بفا و رای مهمله] درمؤید آن چوب باشد که بدان خمیرنان پهن کنند اما اشعار بحر کتش نکرده (۲). وبجای [فاء غین](۳) نیز بنظر رسیده و درفرهنگ [بضم نون و واو و سکون غین(۳)] آورده .

مع الخاء

نخـ[بفتح نون]چهار معنی دارد : اول نخ ریسمان وغیره. دوم نام دیو باشد. مثالش معنی اول مولانا نظام۲ معمائی کوید:

شعر ۱

بروی کارنساجی نخ ازتار شهاب آورد
چراغ افروز اطلس باف کنبذ خانهٔ والا

مثال معنی دوم شاعر کوید:

شعر ۱

ازنخشبی مدار طمع درجهان کرم
نخ نام دیو باشد وشب تیرکی وغم

سوم صف باشد. مثالش حکیم فردوسی کوید:

۱ـ «س» ندارد.   ۲ـ «ك» :نظامی .

---

(۱) دربرهان **نوج** هم آمده است(= **نوژ نوژن. ناژ. ناژو**).

(۲) = **وردانه** . **ملمك** (عربی) .   (۳) یعنی: **نغروچ** .

بیت

بجوشید لشکر چو مور وملخ

کشیدند از کوه تا کوه نخ

چهارم زیلوچه باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

ساحت آفاق را اکنون که فراش سپهر

ازحزیران صدر گسترد ازتموز و آب نخ

۱ وحکیم فردوسی نیز گوید:

[بیت]

چو فولشه از جودبفوشت نخ

حدیث فقع را نوشتم به یخ*

اما باین معنی عربیست ودرمؤید الفضلاء بمعنی تار ابریشم وغیره و نوعی ازجامه های گرانمایه و شطرنج ونهالی کوچك که بز آن نشینند آمده(۱).

مثال نوعی ازجامه های گرانمایه کمال غیاث گوید:

بیت

از فرق تا قدم همگی درنخ ونسیج

ازپای تا بسرهمه درزیب وزیورست

ومولانا کاتبی نیز گوید:

شعر۲

وجودجاهل اگردرنخ و نسیج بود

چو کرم مرده شمر کان میان بیله درست

ودرفرهنگ بمعنی گاو آهن نیز آمده. وا بضم نون | بمعنی قدم بقدم رفتن دردنبال کسی آورده وباین رباعی عین القضاة همدانی متمسك شده که:

رباعی۳

چون ذره بخورشید بنوررخ تو

روزان وشبان همی دوم برنخ تو

گرفردشوم من ازرخ فرخ تو

آواز دهی عدم دهد پاسخ تو

نرخـ٤ [بکسرنون] معروف (۲). که بتازیش **سعر** گویند | بکسرسین وسکون عین |. و**قیمت** نیزخوانند(۳). مثالش مولانا جامی گوید:

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲ـ «س» ندارد

۳ـ کلمه از «ك» است. ٤ـ این لغت وشرح آن از «ك» و «غ» است.

---

(۱) دربرهان معنی اندك وقلیل هم دارد ونخ نخ یعنی اندك اندك

(۲) یعنی بها وارزش چیزی که برای فروش عرضه شود.

(۳) بمعنی رواج ورونق هم هست (برهان).

نرخ متاعی که فراوان بود

گر بمثل جان بود ارزان بود

ناچخ ـ [بفتح جیم فارسی] شمس فخری گوید سنانیست که سر او دوشاخ باشد مثل زوبین و گفته:

شعر ۱

برای بزمش ناهید راست چنگ بچنگ

بکین خصمش بهرام را بکف ناچخ

اما در مؤید الفضلاء گفته که ناچخ سلاحیست و در شرفنامه بمعنی نیزهٔ کوچك آمده و در فرهنگ بمعنی تبرزین باشد. و خواجه عمید لویکی مؤید این معنی گوید:

بیت

بادا خمیده پشت چو ناچخ حسود تو

ریزان بخاك راه تو خونش چو آب تیغ

نیمچرخ ـ در فرهنگ بمعنی تخش باشد مثال اخسیکتی گوید:

بیت

گردون ۲ چو نیمقوس و در آهنگ تك ۳ چنان

کز نیمچرخ وهم جهد ناوك کمان

مع الدال



نوند ـ [بفتح نون و واو] پیك و خبر آور باشد چنانکه ۴ استادرودکی گوید:

شعر ۱

چرخ چنینست و برین ره رود

لیك بهر نیك و بدت شد نوند

و دیگر اسب را گویند مثال این معنی اخسیکتی [گوید]:

شعر

تفته زتاب مهر برین گونه دوزخی

کردم نوند من چو سمندر بر آن گذر

و در مؤید الفضلاء بمعنی مقامی که آتشکدهٔ برزین آنجا بود نیز آمده. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر ۱

بجائی کجا نام آن بد نوند

بدان اندرون کاخهای بلند

کجا آذر تیز برزین کنون

بدانجا فروزد همی رهنمون

---

۱ ـ «س» ندارد.

۲ ـ بجز «ك»: کردن.

۳ ـ «ن»: نك «ك»: یك.

۴ ـ اصل: چنانچه.

ودرادات الفضلاء کوهی نیز باشد و بمعنی اسب واستر تیزرو نیز بنظر رسیده (۱).

نورد چندمعنی دارد اول چوبی که شعر بافان وجولاهان جامهٔ بافته رابر آن پیچند. مثالش اوحدی:

شعر ۱

ازنورد سخن نسیجی چند
وز وصد گاه فضل زیچی چند

دوم درخور و پسندیده را گویند. مثالش حکیم کسائی گوید:

شعر ۱

نورد بودم تاوردمن مورد بود ۲
برای ورد مرا ترك من همی پرورد
کنون گران شدم وبیرد و نانورد شدم
از آن سبب که بچیزی همی بپوشم ورد

سوم نورد پیراهن باشد یعنی دامن آنرا که واشکنند وبدوزند. چهارم اسم فاعل ازنوردیدن یعنی پیچیدن، گویند ره نورد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

من و چند سیاح صحرا نورد
برفتیم قاصد بدیدار مرد

وپنجم امر ازنوردیدن باشد یعنی بنورد. مثالش ابوالفرج گوید:

شعر ۱

جهان کشای وبر آن داغ کامکاری نه
زمین نوردو در آن تخم نیکنامی کار

ششم در شرفنامه بمعنی ناورد وجنگ آمده. مثالش هم او (۲) فرماید:

بیت

دزی دید باآسمان ۳ هم نورد
نبرده کسی نام آن درنبرد

هفتم بمعنی پیچی که درچیزی افتد مثالش هم او (۲) گوید:

شعر ۱

چو پران شود نامه ها سوی مرد
من آن نامه ها را گشایم نورد

و شیخ سعدی نیز گوید:

شعر

هر نوردی که ز طومار غمم باز کنی
حرفها بینی آغشته بخون جگرم

۱ــ «س» ندارد. ۲ــ «ك»: نبود نورد. ۳ــ «س»: باآسمان.

---

(۱) دربرهان بمعنی هرتیزرونده عموماً واسب واسترخصوصاً ونام مبارزی ایرانی که پسر او فرهاد نام داشته وبمعنی سپند وبمعنی صداو آواز بلندنیز آمده است. (= نوئده).

(۲) یعنی: ابوالفرج.

و در فرهنگ بمعنی اندوخته و جمع آورده باشد(۱) و این بیت نظامی را مثال آورده:

شعر

در انبار آکندم خوردی نماند

همان درخزینه نوردی نماند

ناورد ـ نبرد باشد مثالش حکیم خاقانی گوید۱ :

شعر ۲

ناورد محنتست۲ درین تنگنای خاک

محنت برای آدم و آدم برای خاک

و درمؤیدالفضلاء و شرفنامه نیز بـاین بیت شیخ نظامی متمسک شده‌اند:

شعر۱

تا بجائی رسید شان ناورد

که بدانجای۲ دل قرار آورد

وهم او(۲) نیز فرماید:

شعر۱

خیالی کرد باخود کاین جوانمرد

که زد بردور من چون چرخ ناورد

نرد ــ معروف۳ که آلت لعب باشد و در برابر شطرنج وضع کرده‌اند وگویند که واضع آن بزرجمهر است . مثالش حسین وفائی گوید :

بیت٤

درباخت هرچه داشت وفائی بنرد عشق

امروز کس نیابی ازو پاکبازتر*

و دیگر تنهٔ درخت وساقهٔ او باشد(۳). مثالش حکیم انوری گوید :

شعر۱

رستنی‌های تو بی سعی نما

جمله بابرگ تمام از شاخ و نرد

وحکیم فردوسی نیز گوید :

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ در دیوان خاقانی: نادرد و محنت است.. (ودراینصورت بیت شاهد لغت ناورد نتواند بود). ۳ـ علامت ستاره را «آلف» درحاشیه دارد . ٤ـ کلمه از «ك» است.

(۱) دربرهان بمعنی شبیه و مانند و هم قد و هم پهنا و هم وزن و برابر هم آمده است. (اما هم نورد معنی شبیه وبرابر دارد .(حاشیهٔ برهان).

(۲) یعنی: نظامی.

(۳) در برهان بمعنی تر کیبی نیزهست که از صندل و گل ارمنی و فوفل و اقاقیا وحضض و سفیداب و مرداسنگ درست کنند و بر ورمهای گرم طلا کنند نفع را.

بیت

برادر ز تیرس بترسید سخت

بیامد سپر ساخت نرد و رخت

نزد _ [بوزن یزد] بمعنی پیش شخصی یا چیزی باشد که بعربی **عند** گویند. مثالش شیخ سعدی [گوید]:

شعر ۱

کهنسالی آمد بنزد طبیب

ز نالیدنش تا بمردن قریب

و **نزدیک** نیز باین معنی است (۱).

نژند _ غمناک و فرمانده باشد. و بمعنی پژمرده نیز باشد. مثالش انوری گوید:

شعر ۱

آخر این اختران بی معنی

چند بخت مرا نژند کنند

و در فرهنگ و تحفة السعادة بمعنی پست ضد بلند نیز آمده و صاحب فرهنگ ابدت میامن برکاته این بیت خلاق المعانی را مؤید این معنی آورده:

بیت

تو آفتاب بلندی و من چو سایه نژند

همی کندمان از یکدگر جدا پرده

هم او (۲) فرماید:

شعر

نزد اوج شرفش چرخ نژند

پیش فیض کرمش نیل سراب

و ۲ بمعنی خشمگین نیز آورده، و باین بیت حکیم فرخی مستشهد شده:

پیادهٔ سپه آرای او دویست هزار

چو پیل مست و پلنگ نژند و بیردمان *

نارکند _ [بسکون راء و فتح کاف] انارستان و دیهی که در آن انار بسیار باشد: کذا فی مؤید الفضلاء.

نسرد _ [بفتح نون و ضم سین و سکون رای مهمله] شکاری باشد. و [بفتح نون و سکون سین و ضم ۳ راء] نیز بنظر رسیده.

---

۱ _ «س» ندارد. ۲ اتا علامه ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۳ _ دو کلمهٔ اخیر از «غ» و «ك» است

---

(۱) برهان گوید مخفف نزدیک است.

(۲) یعنی: خلاق المعانی.

ناردـ[بسکون رای مهمله] جانوری که دردواب افتد و آنرا **کنه** نیز گویند(۱).

نهاوندـ نام شهریست۱ درحوالی همدان. مثالش مولانا غضنفر کلجاری فرماید درهجو آقاخضر وزیر کاشان:

بیت

آقاخضر لر که دمد از بغلش گند

گند بغل آورده بکاشان ز نهاوند

و نیز نام سرودی باشد درنسخهٔ میرزا اما آنچه بصحت پیوسته آنست که نهاوند نام نوائی و شعبه‌ای باشد(۲) چنانکه انوری گوید:

شعر۲

غزلکهای ۳ خود همی خواندم

در نهاوند و راهوی و عراق

ناروندـ نارون باشد. کذا فی التحفة.

نوردـ [بوزن مورد] نام اصلی کازرون۴ باشد.

نابودمندـ یعنی مفلس و بی برگ. مثالش همای و همایون:

شعر۲

تو کوتاه دستی و نابودمند

مزن دست بر شاخ سرو بلند

نبردـ رزم وجنگ باشد میان دو آدمی و غیره(۳). مثالش شیخ سعدی گوید۲:

شعر۲

وگر زو تواناتری در نبرد

نه مردیست باناتوان زور کرد

نیازومندـ[بضم زای معجمه وسکون واو و نون]همان **نیازمند** باشد. مثالش استادمنوچهری گوید:

---

۱ ـ ازاینجا تاپایان جمله وبیت بعدآن از«ك»است. ۲ـ «س» ندارد.

۳ـ «س» غزلهای. ٤ ـ «الف»: کاذرون؛«ك»: کادرون.

---

(۱) = **نارده**. ودربرهان معنی نیش پشه و شپش و کنه نیزدارد. وکلمه رابفتح رای قرشت و سکون دال آورده است وگوید مخفف نیارد (ازآوردن) بمعنی نتواند نیز آمده است.

(۲) برهان گوید بکسر اول بمعنی شهرآونداست ومعنی شهرستان نیز دارد وبفتح اول نام شهری ازعراق عجم (درجنوب غربی ملایر همانجاکه جنگ فتح الفتوح میان ایران وعرب بوده است وساسانیان براثرآن منقرض گشته اند). ونیز بمعنی تخت ومسند هم آمده است.

(۳) دربرهان معنی مردم شجاع ودلیر ودلاور نیزدارد.

بیت

من نیازومند رویت گشتم وهردم ۱ چومن
عاشق یاری بروی آیدش صدگونه نیاز

ناگورد وناگوارد ـ [هردو بکاف فارسی و سکون زای مهمله] گرانی شکم باشد از بد هضمی طعام (۱) .

نجند ـ [بجیم تازی] بوزن و معنی **نژند** مرقوم باشد .

مع الذال



نخجد ۲ ـ [بفتح نون وجیم وسکون خاء] آهن باشد ودیگر سنگ سخت را گویند (۲) و شمس فخری بمعنی ریم آهن آورده و گفته:

شعر ۳

گر آهنگران شکر جود ٤ تو گویند
یکـوره اندرون زر شود جمله نخجد

ناچود ٥ ـ [بجیم فارسی بوزن نابود] کاسهٔ بزرگ و آوند شراب باشد ، کـذا فی المؤید (۳) .

ناوسید ٦ ـ [بعدازسین مهمله یای حطی] یعنی ضعیف ترکیب ولاغر . || اماحرکتش ظاهر نشد|| .(٤).

نفرید ـ [بوزن ابریق] یعنی دعای بد کرد. مثالش یوسف زلیخای ۷ فردوسی :

بیت

زدرد دل وجان بنالید سخت
بنفرید ۸ بسیار برشور بخت

نهاد ـ رسم باشد. مثالش کسائی گوید:

---

۱ ـ «س» : مردم. ۲ ـ این لغت وشرح آن از «ك» است.
۳ ـ «س» ندارد. ٤ ـ «س» :جودی. ٥ ـ «س» : ناجود
٦ ـ «غ» و«ك» : نارسید. ۷ ـ «س»: زلیخا.
۸ ـ «س» :بنغزید؛ نسخ دیگر بجز «ك» :بنغرید.

---

(۱) دربرهان معنی مردم نادلچسب نیز دارد .

(۲) دربرهان بمعنی ریم آهن نیزهست وگوید **نخچد** نیز آمده است.

(۳) دربرهان **ناجود** آمده است.

(٤) دربرهان بروزن ومعنی (درواقع مبدل) ناپسند (= **ناوسند**) آمده وگوید ناوسید هم آمده است .

شعر ۱

خدای عرش جهانرا چنین نهاد ۲ نهاد

که گاه مردم از و غمگنندو گاهی شاد

ودر مؤیدالفضلاء بکسر نون بمعنی بنیاد ورسم وبمعنی وضع کردن نیز آمده و ماضی نهادن ۳ مثالش گذشت در بیت سابق . و در زفانگویا بمعنی تنست ٤ واستعمالش درمحل جبلت وطینت آمده مثال این معنی شیخ سعدی فرماید:

بیت ٥

نهادی پریشان وطبعی درشت

نمی مرد و خلقی بحجت بکشت*

نهارید ـ [بفتح و کسر رای مهمله] بمعنی ترسیدباشد(۱). شمس فخری گوید:

شعر

رخ مریخ زرد از چیست گوئی

مگر کز انتقام شه نهارید

ودر نسخهٔ وفائی **نهـازدونهازید** هردو بزای معجمه بااین معنی آمده کذا فی الادات الفضلاء .

نماد ـ [بفتح نون] بمعنی نمود باشد . کذا فی التحفه. (۲) .

نژاد ـ اصل ونسب باشد(۳) . مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

ازین جنگ وپیکار کام توچیست

نژاد از که داری ونام توچیست

نکوهد ـ [بفتح نون وهاء وضم کاف] یعنی عیب کند و سرزنش کند . مثالش شمس فخری گوید:

بیت

جهان چوخاك درتست وعرصهٔ ملکت

چرا نکوهد عقلش بتهمت لك وپك

---

۱ ـ «س» ندارد .

۲ ـ بجز «غ» و«ك»: نهای .

۳ ـ تا علامت ستاره را « الف» درحاشیه دارد .

٤ ـ «ك» : نیست.

٥ ـ کلمه از «ك» است .

---

(۱) در برهان مصدر کلمه آمده است وبفتح اول معنی چیزی اندك خورد وبکسر یابفتح اول معنی گداخت وکاست نیز دارد.

(۲) در برهان بمعنی ظاهر کننده وظاهر کردو نمایان کردانید هم هست .

(۳) در برهان معني اصیل ونجیب وخداوند اصل و نسب (= نژاده) هم هست.

نژاد اصل ونسب باشد (۱) ـ مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

ازاین جنگ و پیکار کام توچیست
نژاد از که داری و نام توچیست

نکوهد ـ [بفتح نون وهاء وضم کاف] یعنی عیب کند وسر زنش کند ـ مثالش شمس فخری گوید :

بیت

جوانمرد خاک درت همت بوم سلطنت
چرا نکوهد عقلش بتهمت ملك و پك

نکوهید ـ یعنی سرزنش و عیب کرد .
مثالش فریدالدین گوید:

شعر ۱

نکوهید ازان حرف اورا بسی
پس آنگاه گفتش مگو باکسی

نارد ـ [بفتح راء] یعنی نتواند ونیارد. مثال معنی اول ابوالخطیر ۲ :

بهرام که هست ترك خونریز
نارد که نگه کند در و تیز

مثال معنی دوم ابن یمین گوید:

بیت

ضیای دولت ودین ای که ملوك ارکان
بیصد قران چو تو فرزند نامور نارد

نغنغو ـ [بفتح نون اول ودوم وسکون غین معجمه بخلاف معجمه] نقلیات باشد (۲). مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت

شعر مرا هر آینه ازهزل چاشنی
باید بجای فلفل و گشنیز و نغنخواد

نشلد ـ بوزن ومعنی بشلد مرقوم در باب باء (۳) ـ مثالش فرخی گوید:

بیت

گر تو خواهیش وگرنه نتواند نشلد ۳
زر اوچون بدر خانهٔ او برگذری

نسود ـ [بسین مهمله. بوزن حسود] بمعنی نرم و لغزنده باشد که درآن درشتی نباشد و ابحذف دال (٤) نیز آمده [ومی آید] .

نود ـ [بوزن شود] یعنی لرزد وجنبد. مثالش تاج بها گوید:

۱ـ «بی» ندارد . ۲ـ «بی»: ابوالخیر. ۳ـ بجز «ك» : بتواندر بشلد.

---

(۱) دربرهان معنی اصیل ونجیب وخداوند اصل ونسب (= نژاده) نیزدارد.

(۲) = نغنخوالان، نغنخلان، نانخواه، سیاهدانه. (۳) یعنی : بچسبد ودرآویزد.

(٤) یعنی: نسو (= لخشان).

شعر۱

چو دردشت هیجا بهر سو دود

دل شیر از هیبت او نود

و۲ عددتسعین‌را نیزگویند* وبمعنی‌ناله‌کند نیزآمده (۱) . مثال این‌دومعنی ناصرخسرو فرماید :

شعر۱

نوان از نود شدکزان درگذشت

ز درد گذشت نود می نود

نوید-مژده‌باشد بنعمت وضیافت و غیره و هرچه سبب خوشحالی‌باشد. و در مؤید و نسخهٔ وفائی بمعنی نوان یعنی حرکت‌کنان و لرزان نیزآمده. مثالش استادعماره‌گوید:

بیت

نال نونده بسان سوسن آزاد

بنده برآن نال نال وار نویدم

وبخاطر رسیدکه نوید بمعنی‌متحرك و لرزان شد ،باشد چنانکه۳ ناصرخسروفرماید:

شعر۲

همان سروکز بس کشی می نوید

کنون باز چون می‌خوشی می نود

وبمعنی نالان‌شد نیزآمده مثال این‌معنی لبیبی گوید :

[بیت]

زدرد دل آن‌شب بدانسان‌نوید

که از ناله‌اش هیچکس نغنوید

۲ودرفرهنگ‌بمعنی‌اول|بضم‌نون|آورده وبهمین معنی **نبید** |بیای‌موحده| نیزآمده*(۲).

نابسود ـ یعنی دست زده نشده وناسوده چنانکه فردوسی‌گوید :

بیت

بپیشوی داد آن دگر هرچه بود

ز دینار و از جامهٔ نابسود

نوردید ٤ـ یعنی‌بپیچید ۱ جامه و نامه وامثال آن‌را . مثالش‌شیخ‌سعدی گوید :

۱ـ«س»ندارد. ۲ـ تاعلامت‌ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .

۳ـ اصل:چنانچه . ٤ـ این لغت‌وشرح آن از«ك»است.

---

(۱) دربرهان این معنی نیست وگوید معنی‌موضع اسفل که عرب دبرگوید نیزدارد . (بطریق مجاز).

(۲) دربرهان‌معنی‌مژده ومژدگانی وخبرخوش وهرچیزکه سبب‌خوشحالی شود وامیدوار گردانیدن ووعده‌کردن بخدمات‌دیوانی وکارهای‌بزرگ‌وبانفع وفایده نیزدارد.ودرمعنی لرزیدن وناله‌ونوحه‌کردن بروزن گوید آورده‌است.

بیت

قبا بست و چابك نوردید دست

قبایش دریدند و دستش شکست

مراد ازدست آستین است یعنی آستین را بردست نوردید. وبمعنی طی کرد راه را ومسافت را نیز آمده. این معنی نیز بآن آیل میشود(۱).

ناهیدـ **زهره** باشد که اورا **بیدخت** **وزاور** نیز گویند. ونیز نام مادرسکندر(۲). مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید :

شعر ۱

اگر ناهید در عشرتگه چرخ

سراید شعر من بر ساز ارغن

نمیدـ [بوزن رمید] امیدوار باشد درنسخهٔ وفائی. و [بضم نون] نیز بنظر رسیده اما حکیم سنائی بمعنی ناامید آورده و غالباً که این اصحست(۳). وگفته :

شعر ۱

مهرش ادریس را بداده نوید

لطفش ابلیس را نکرده نمید

و حکیم ناصر خسرو گوید۲ :

بیت

روی امیدت بزیر گرد نمیدست

گرت گمانست کاین سرای قرارست

نوشادـ[بفتح نون] نام ولایتی است حسن خیز(٤). مثالش ظهیرالدین فاریابی گوید:

بیت

مرا ازآن چه که سیمین تنیست در کشمیر

مرا ازآن چه۳ که شکرلبیست در نوشاد

نگزرد٤ـ[بفتح نون وزای معجمه ومهمله و سکون کاف فارسی] یعنی چاره نبود. مثالش سراج الدین راجی گوید :

شعر ۱

عیش مارا نگزرد٤ از جام می

آن میی٥ کش دردسر نبود زپی

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ این جمله وشعر بعدآن از«ك» است. ۳ـ «ك» :مراازاین.

٤ـ بجز «ك»:نگذرد. ٥ـ «س»: می.

(۱) دربرهان معنی بی نام ونشان ساختن ومعنی ته کردن وگذاشتن هم دارد.

(۲) دربرهان معنی دخترِرسیده نیز دارد (= ناهیده). اما درمعنی اخیر صحیح **ناهده** وعربی است (حاشیهٔ برهان).

(۳) دربرهان بفتح اول ماضی نمیدن نیزدانسته شده است که میل کرد ونوحه کرد ونم کشید وامیدوارشد باشد.

(٤) رجوع به حاشیهٔ مرقوم براین لغت دربرهان قاطع شود.

نگزیرد نیز باین‌معنی است ۱.

نبشلدـ[بوزن نگسلد] یعنی نچسبد و دوسانیده نشود. مثالش ابوشکور گوید:

بیت

که بی‌داور این‌داوری نگسلد
و بر بی گنه هیچ بد نبشلد ۲

مع الراء

ناگوارـ یعنی تخمه و امتلاء(۱).

و۳ ناگوار بمعنی ما کولی که‌مقبول‌طبیعت وگوارنده٤ نباشد نیز آمده. مثال‌این معنی حکیم سنائی فرماید:

بیت

ای عجب‌دلتان بنگرفت ونشدجانتان‌ملول
زین هواهای‌عفن زین آب های ناگوار *

ناهارـ بمعنی گرسنه وناشتا باشد.مثال هر دولغت‌را (۲)زینتی گوید:

بیت

ازسخاهای‌تو ناگوار گرفت
خلق‌را یکسر سختم ناهار

و درمؤیدالفضلاء٥ بمعنی‌کاهش و گدازش تن‌نیز آمده و درنسخهٔ‌دیگر **نهار** باین‌معنی آمده(۳) وناهار همین بمعنی‌اول آمده‌وبس.

نسرـ[بکسرنون وفتح‌سین] سایبانی باشد که برسر کوه ازچوب وخاشاك سازند. مثالش شمس‌فخری گوید:

بیت

ملك در تاب آفتاب ستم
سازد ازعدل او همیشه نسر

و استادرودکی نیز[گوید]:

بیت

دور ماند از سرای خویش وتبار
نسری ساخت برسر کهسار

۱ـ این جمله‌از«غ» و«ك» است.　　۲ ـ «س» : نبشکد.

۳ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

٤ـ «س» : گوارنده.　　٥ـ «س» : مؤیدالفضلاء.

---

(۱) دربرهان بمعنی طعام ناپخته وسخت وکنایه ازمردم بدوزق و نادلچسب نیز هست. واما معنی‌اخیررا ندارد.　　(۲)یعنی‌لغت : ناهار و ناگوار.

(۳) دربرهان نیزچنین‌است.

وبمعنی مطلق سایه‌نیز بنظر رسید.وبعضی‌یعنی موضعی از کوه وغیره که آفتاب بر آن نتابد آورده‌اند. **نسار** [باضافهٔ الف] نیز گویند و **نسا** [بحذف راء] نیز آمده [و گذشت].

نسطورـ نام‌صاحب مذهب ترسایان وفقیه و مجتهد دین ایشان(۱). مثالش حکیم خاقانی گوید :

شعر ۱

نسطور دید آیت مسطور دل او

گفت از حواریان چو تو دین پروری ندارم

نسترـ نسترن باشد. مثالش هم او فرماید(۲):

شعر ۹

عیسی خلاف کرده از خارهای گلبن

انجیل صحیفه کرده از غنچه‌های نستر

نارورـ[بسکون رای مهمله وفتح واو] از آن ناریستان باشد در اداة الفضلاء .

ناگزیر و ناگزرـ هر دو بمعنی ناچار باشد. مثال هر دو لفظ را انوری گوید:

شعر ۱

ناگزیری زمانه باد سخات

تا ز چار و نه و سه ناگزرست

نبیرـ[بیای موحده بوزن کبیر] فرزندزاده باشد. مثالش فردوسی گوید:

شعر ۱

نبیر و پسر داشتم لشکری

شده نامبردار هر کشوری

نرمسارـ یعنی حلیم ۲ و بردبار. مثالش مولوی گوید:

شعر ۶

خفته بود آن شیر کز خوابست ۳ پاك

اینت شیر نرمسار سهمناك

وهم او گوید(۳):

بیت

از قدم درشت او نرم شدست اگر دمم

تا چه کشد دد کز او گردن نرمسار من

۱ـ «س» ندارد   ۲ـ بجز «س»: حکیم .

۳ـ «س»: خوانست .

(۱) (Nestorius) اسقف قسطنطنیه (۳۸۰ ـ ۴۴۰ میلادی).

(۲) یعنی: خاقانی.   (۳) یعنی : مولوی.

نمودارـ بمعنی مرئی و پیدا۱ باشد و دیگر بمعنی مانند آمده(۱). مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید:

بیت

نموداری که از مه تا بماهیست
طلسمی بر سر گنج الهیست

نواگرـ [بفتح نون و کاف فارسی] یعنی گوینده و سازنده. ۲ مثالش سراج الدین راجی گوید:

[بیت]

نواگر مطربا چنگی ببر گیر
طرب آیین نوائی را ز سر گیر*

نیلپر و نیلفر و نیلوفرـ [هرسه بکسر نون] نام گلیست کبود که از آب روید. مثال اول ودوم سراج الدین۳ سکزی گوید:

بیت

رزم تو نوبهار شد زانکه دران بر آورد
نیلفر حسام تو ازتن خصم ارغوان

وحکیم قطران نیز گوید:

شعر۴

بر کنار جوی بر سبزی کبودی جای جای
چون نشانده برپرند سبز عمدا نیلپر.

مثال سوم مولانا جامی:

بیت

آن قبای نیلگون بینید بر سیمین برش
همچو شاخ گل که باشد خلعت از نیلوفرش

نشخوارـ [بکسر نون وسکون شین معجمه] کاه وعلف که از دواب بماند و بعربی **نشوار** گویند وبعضی گویند آن چیزی است که دواب از گلو بر آرند و بخایند وباز فرو برند و بمعنی آن فعل نیز بنظر رسیده (۲) چنانکه ۵ استاد ابوالمثل گوید:

شعر۴

سیه کاسه و دون و پرخوار بود
شتروار دایم بنشخوار بود

۱ـ «س» : بیدار. ۲ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

۳ـ بجز «ك» : سراج. ۴ـ «س» ندارد. ۵ـ اصل : چنانچه.

---

(۱) در برهان معنی دلیل وبرهان نیز دارد.

(۲) این معنی در برهان نیست و برهان **نشخار** نیز آورده است.

نهار ـ [بکسر نون] کاهش وگدازش تن باشد . مثالش فخری گوید:

شعر ۱

خدایگانا هرچند ما ه دانش و فضل
چوشخص عالم و فاضل گرفته است نهار

واستاد فرخی نیز گوید:

شعر ۱

بخت شما وعزشما هردو برفزون
وان مخالفان وبداندیش در نهار

و[بفتح نون] بمعنی کسی بود که ازصبح باز چیزی نخورده۲ باشد (۱) مثالش همام (۲) گوید:

شعر ۱

من دوش بکف داشتم آن زلف همه شب
وزدولت او کرده ام امروزنهاری

و **ناهار** نیز باین معنی است||و گذشت||.

نشابور ۳ـ نام شهریست مشهور ازخراسان وقبل ازحادثهٔ چنگیزخان بغایت عظیم بوده ودر اصل **نه شاپور** بوده چه **نه** بفرس شهر باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

حبذا شهرنشابور که درروی زمین
گربهشتیست همانست وگرنه خود نیست

ودیگر نام یکی ازدوازده مقام (۳). مثال این معنی سراج الدین راجی گوید:

بیت

مغنی نوارا نشابور کن
غم اصفهان ازدلم دور کن

نوای قلندر ٤ ـ نام نوائی و لحنی (٤) مثالش شاعر گوید.

گربوعلی نوای قلندر نواختی
صوفی بدی هرآنکه بعالم قلندر ست

کذافی کشف اللغات .

نهمار ـ [بهاء ومیم. بوزن افسار] بمعنی بسیار باشد. مثالش حکیم فردوسی:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» «الف» : نخورد. (متن از«ك» است) .

۳ـ این لغت وشرح آن از«غ»و«ك» است. ٤ـ این لغت از«غ» است .

---

(۱) ـ ناهار . (۲) یعنی : فرخی .

(۳) ـ نیشابورك (برهان) . (٤) برهان ندارد .

شعر ۱

چو ابلیس دانست کو دل بداد
بر افسانهاش گشت نهماز شاد

وبمعنی کاری یا چیزی عظیم نیز آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی عجیب نیز آمده و این بیت امیر خسرو مؤید اوست

شعر ۱

دربند پروازست جان بگذار سیرت بنگرم
زینسان که بینم حال خود نهمار بینم دیگرت

وعمید لویکی نیز گوید مؤید این معنی:

بیت

شادباشی تو همیشه که زغم خصم امروز
شد چنان زار که نهمار بفردا برسد

نوار ـ رشتهٔ پهن باشد که برخیمه دوزند.
مثالش شمس فخری گوید: ۱

شعر ۱

بود و بیود لزل خیمهٔ بقای ۲ ترا
ازل طناب واید میخ و از دوام نوار

نیمور ـ [بفتح نون] بمعنی **خرزه** باشد که بعربی **قضیب** و **ذکر** گویند... مثالش سوزنی گوید:

شعر ۱

من این نیمور خود را وقف کردم
علی صبیانکم یا ایها الناس

نخجیر ـ در تحفه شکار باشد، چنانکه شیخ نظامی گوید:

بیت

چنین فرمود خورشید جهانگیر
که خواهم کرد روزی چند نخجیر

ودر مؤید بمعنی شکاری نیز باشد (۱). و باین معنی هم او (۲) فرماید:

شعر ۱

ز بار گران خوشه خم گشته بود
تک و تاز نخجیر کم گشته بود

نوشادر ـ نام داروئیست کانی که در کوهی که در حوالی سمرقندست متکون میشود. گویند غاری است و از آن بخاری میخیزد و منجمد

---

۱ ـ «س» ندارد.

٤ ـ «س» : بقائی.

---

(۱) در برهان معنی شکار کردن و بهایم دشتی و هر جانور صحرائی عموماً وقتی که بگیرند. و بز کوهی خصوصاً خواه بگیرند و خواه نگیرند نیز دارد.

(۲) یعنی: نظامی.

*یشود(۱). وآن فره اعلی۱ نوشادرست. مثالش سیف اسفرنگی:

شعر ۲

کلو بحر به کشند روزی در دیده حسود تو

هرذره ازآن گردد نوشادر پیکانی

وقسم ادنی آنست که در گلخن حمام وداش خشت بهم رسد(۲) ۳ وباسقاط واو(۳) | نیز آمده مثالش شیخ آذری فرماید:

بیت

مثل گوگرد وطلق وبوره زجاج

نمک وجیوه ونشادر و زاج*

نوبهارـ معروف(٤). و درمؤید بمعنی خانهٔ بزرگ آمده که برامکه دربلخ ساخته بودند وبدیبا بیاراسته (۵). مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

ساحتت آب قندهار ببرد

صفحات بیخ نوبهار بکند

نوش آذرـ آتشکده ائی باشد مغانرا. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

بدادار زردشت ودین بهی

به نوش آذر وآذر فرهی

وآنرا **آذرنوش** نیز گویند ونیزنام پهلوانی باشد(٦).

نجلوهـ [ببجیمتازی بوزن بهار*] غنجار باشد یعنی گلگونه کذا فی التحفه(۷).

نهوندـ [بهاعبوزن بلور] بضم ینکر یستن

۱ـ اصل :اعلی. ۲ـ«ی»ندارد. ۳ـ تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد.

٤ـ کلمه در«الف» بالای سطر درحاشیه است.

---

(۱) عبارت اخیر دربرهان چنین است وکامل تر می نماید:«ونیز کوهیست درنزدیکی دمندان که ازتوابع کرمانست و در آن کوه غاری است وازآن غار بخار برمی آید ومنجمد میشود».

(۲) برهان گوید اینرا ارباب صنعت **عقاب** و**نسر طایر** و**مشاطه** گویند وعربان **ملح بوتیه**.

(۳) یعنی: **نشادر**.

(٤) یعنی آغاز فصل بهار که نخستین فصل از فصول چهار گانهٔ سال باشد.

(۵) نوبهار در معنی اخیر بمعنی معبد چینیان نوست وبعید بودائی بلخ بوده است وبرمکیان تولیت آنرا داشته اند.

(٦) دربرهان گوید: **نوش آذر** نیز آمده است. وگوید آتشکدهٔ دوم است ازجملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان.

(۷) **غنجاره** غازه.

باشد۱ وبمعنی چشم‌نیز بنظررسیده چنانکه ۲
حکیم‌سوزنی گوید مؤیداین‌معنی:

بیت

توآن سری که شمارند خاك‌پای‌ترا
سران‌ومحتشمان توتیای نور نهور

وحکیم سنائی‌نیزفرماید:

شعر۳

ازان با بزرگان نیارم نشستن
که‌ایشان‌چوهورندومن‌بد نهورم

و درفرهنگ بمعنـی مطلق نگاه کردن نیز آمده*. (۱).

نشخوار- [بکسر نون‌وسکون‌شین‌معجمه وفتح خاء] آنچه‌شتراز گلوبیرون آردوبخاید وباردیگر فروبردوبعربی آنرا **جره** گویند. [بکسرجیم وفتح‌رای مهملهٔ‌مشدد](۲) .مثالش حکیم‌انوری گوید:

شعر۳

اکنون زبلای‌بخل‌تو ده سالست
تانشخور شیر میکند فرزندت

نزار - [بکسرنون]بمعنی‌لاغر(۳) مثالش مسعودسعدگوید:

بیت

تابودمرغزار جاه تو سبز
امل خلق‌کی نزار شود

نر- معروف (٤). مثالش‌مولوی‌معنوی:

شعر۳

یك کنیزك نرخری برخود فکند
از وفورشهوت ودفع گزند

وبمعنی قضیب نیزآمده و**نره**و**نری** نیزگویند. مثال این‌معنی‌هم‌او(٥)گوید :

شعر۳

یك کدوئی بودحیلت سازه٤را
درنرش کردی بی‌اندازه را

۱- تاعلامت‌ستاره‌را«الف» درحاشیه‌دارد .
۲- اصل:چنانچه .
۳-«س» ندارد .
٤- «س»: ساز.

(۱) معنی اخیردربرهان نیست . بدنهوردرشعرسنائی ظاهراً معنی بدمنظر دارد .(حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین) .

(۲) بمعنی‌نشخواراست وآن برآوردن‌گاوو گوسفند وشتر نیم‌خاییده‌علف وگیاه وکاه ویونجه ونظایرآنست‌از معده وباردیگر نرم‌ساییدن وفروبردن.

(۳) وگوشتی که‌درآن چربی‌نباشد . (برهان).

(٤) مقابل ماده . (٥)یعنی:مولوی.

وبمعنی کریه وزشت و ناهموارنیز آورده در فرهنگ چنانکه گویند نرگدا. مثال این‌معنی حکیم‌سنائی فرماید:

بیت

علم دان خاصهٔ خدای بود

علم‌دان‌شوخ۱ ونر گدای‌بود

امادرین‌معنی اندك‌تأملی‌میرود(۱).

نگرـ [بکسر نون‌وفتح‌کاف‌فارسی] یعنی بیننده‌وامر بدیدن‌نیز آمده. مثال‌معنی‌اول‌خاقانی گوید:

بیت

روزدانش زوال‌یافت که بخت

بمن‌راست فعل‌کژ نگرست

مثال‌معنی‌دوم‌شمس‌فخری‌گوید:

شعر۱

نگر که‌چون‌بود احوال‌عیش‌آن‌بدبخت

که‌شهد فایق اوشدز راوق‌کوداب

نگارـ [بکسرنون] بمعنی‌نقش و صورت ومعشوق باشد. مثال معنی اول مسعود سعد گوید:

شعر ۱

پس‌همه عمرخود بدفتر بر

مدح اورا نگار باید کرد

مثال‌معنی‌دوم اسدی‌گوید:

شعر ۱

نگار تو اینك بهارمنست

بدین‌پرنیان‌غمگسارمنست

مثال معنی‌سوم عمادی‌شهریاری‌گوید۲:

شعر ۱

عشق ببازار روزگار برآمد

دمدمهٔ‌حسن‌آن‌نگار برآمد

وبمعنی بت نیز آمده (۲). چنانکه سوزنی گوید:

بیت

دلم‌نگار پرستی گرفت بررخ دوست

بود سزای پرستندهٔ‌نگار آتش

۱ـ«س» ندارد. ۲ـ کلمه‌از«ك»است.

---

(۱) دربرهان معنی کوهه وموجهٔ‌آب(= **نهره**) و شاخ میانین درخت که‌شاخهای دیگر ازاطراف‌آن‌برمی‌آید (= نره) وخنثی که‌آلت مردان وزنان‌هردودارد نیز آمده‌است وگویند نام پدرسام نیزهست که‌اورانریم ونریمان نیز میگویند (امامخفف نریمان نیرم‌است.بمعنی نرمنش) (حاشیهٔ برهان).

(۲) دربرهان است که‌کنایه ازمحبوب ومعشوق وشخصی‌که اورا دوست داشته باشند نیزباشد.

وبمعنی نقش کننده وامر بمنقش کردن نیز آمده.
مثال این دومعنی ابوالقاسم مفخری گوید:

بیت

بدست آر کلك بدایع نگار
بلوح خواطر بدایع نگار

ودریکی ازنسخ این بمعنی [؟] ازسراج الدین راجی نوشته بودوغالبا که این اصحست. وبمعنی آن نقشها که از حنا بردست وپای عروسان گذارند نیز آمده[۳]. مثال این معنی خلاق المعانی گوید:

بیت

اندیشه درعبارت وخطش چسان [۱] رود
همچون کسی که بسته بود درنگار پای

نوبرــ یعنی نو برآمده ازنواگه و بقول و امثال آن که **نوباوه** نیز گویندوبعربی **باکوره** گویند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

[بیت]

نوبر صبح یکدمست اینت شگرف اگردهی
داد میی که میدهد صبحدمت بنوبری

ونیز دختری که پستان او نوبر آمده باشد.

نژغارــ [بفتح نون وسکون زای فارسی بلغین معجمه] بلگام تصوره باشد(۱)؛

نابکارــ یعنی بدکردار وآنچه بهیچ کار نیاید. کذافی الفرهنگ اما برنفوس معطله بیشتر اطلاق میکنندوبدبختان (۲). مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

بدخدمتی اساس نهادی تو ناخلف
گردنکشی [۲] بپیشه گرفتی تو نابکار

نوکرــ [بضم نون وفتح کاف تازی] چاکر (۳). ونیز نام پادشاهی است. مثال معنی اول [۳] شیخ سعدی گوید:

شعر

اسب ونوکر چوسیم وزر ندهی
نرود اسب ونوکرت بیرود

نوشخوارــ همان نشخوار بمعنی اخیر (٤).
مثال مولوی معنوی گوید:

۱ــ کلمه در «الف» بالای سطر درحاشیه است.
۲ــ «س»: گردنکسی.
۳ــ کلمه از «غ» و «ك» است.

---

(۱) ظاهراً مصحف زغار، زغاراست (حاشیهٔ برهان)
(۲) برهان ندارد.
(۳) درهندی وفارسی: مستخدم ودرمغولی: گماشته، وابسته ورفیق ودرجغتائی بمعنی دوست. رفیق مشاور، مشتری وخادم است. (ازحاشیهٔ برهان).
(٤) یعنی بمعنی برآوردن گاو وگوسفند وشتر نیم جویده علف وگیاه وکاه را ونرم سایید وباریکرد فرو بردن. وبرهان این صورت را ندارد.

شعر ۱

اشتر مست کف نکند هرچه کند تلف کند

الیك غدا اند این شتر الذت تو شخوارمن

مع الزاء

نخیز ـ [به خای معجمه . بوزن مویز] کمین باشد که بر کسی گشایند . مثالش شمس فخری گوید:

شعر ۱

سپهر بین رخ اعدای او کشیده کمان

زمانه بیر ره بدخواه او کشاده نخیز

ومسعود سعد نیز گوید:

شعر ۱

حشمت را نخیز باز حریص

دشمنت مرا کریز زاغ ۲ حذور ۳

وبه رای مهمله (۱) نیز باین معنی آمده ، ودر نسخهٔ حسین وفائی بمعنی موضعی که در آن درخت کشته باشد نیز آمده و گفته که آنرا در شیراز تخمدان ودانه‌دان نیز گویند اما درین قول متفرد است و در هیچ نسخه این معنی نیامده (۲).

نهجیز ـ [به هاء وجیم . بوزن برخیز] بمعنی پیچیدن باشد وبمعنی پیچ نیز باشد مثالش شمس فخری گوید:

بیت

چنان زمعدلتش کار مملکت شد راست

که شد ز زلف بتان باز وصمت نهجیز

نغز ـ بمعنی خوب وپاکیزه وبدیع باشد (۳) مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

خرد باید اندر سر مرد و مغز

نباید مرا چون تو دستار نغز

نیز ـ کلمه‌ایست که در تشریك کلمهٔ دگر گویند مثالش هم او (٤) گوید:

شعر ۲

مرا نیز با شکل این بت خوشست

که نقش خوش وقامت دلکش است

---

۱ ـ «س» ندارد.

۲ ـ «س» : زاخ.

۳ ـ «ك» : خدور.

٤ ـ کلمه از «ك» است.

---

(۱) یعنی : نخیر.

(۲) در برهان بمعنی مردم فرومایه نیز آمده.

(۳) در برهان بمعنی چست وچالاك نیز دارد.

(٤) یعنی سعدی.

وبعربی **ایضاً** گویند۱ وبمعنی‌اگرهم‌استعمال کنند✿

نز– [بفتح] مختصر «نه از» باشد (۱).
حکیم‌سنائی‌فرماید :

بیت

اگرنزبهر دینستی دراندر بندی گردون
وگرنزبهر شرعستی کمربگشایدی جوزا

نونیاز– یعنی کسیکه تازه‌بکاری آمده باشد.۱ وبعربی **مبتدی** گویند*.

نهاز – پیشرو گلهٔ گوسفندان باشد .
مثالش‌سوزنی گوید:

شعر۲

زبیم وهیبت‌وسهم‌وسیاست‌توبدشت
زگرگ پنجه فروریزدازنهیب‌نهاز

وباستعاره۳ برپیشوایان وسروران نیز اطلاق کنند۱ چنانچه‌حکیم‌لامعی‌فرماید.

بیت۲

منزل ومأوای خویش‌هیچ‌ندانم‌کجاست
هستم دم‌دارقوم گاهی‌وگاهی نهاز۴*

ودرادات‌الفضلاء [بکسرنون] باین‌معنی آمده و [بفتح‌نون] ترس‌باشد۱ ودرفرهنگ بمعنی اول [بضم‌نون] آورده.*(۲).

نماز – سجده باشد (۳) . مثالش سوزنی گوید:

بیت

شهی که‌بارگه‌اوست‌سجده گاه‌ملك
همی برندبآن‌سجده که ملوك نماز

ناز – یعنی استغنای محبوب (٤) .
ودرخت صنوبررانیز گویند(۵) . مثال معنی اول را امیرخسرو گوید:

شعر ۲

ایازآمد کرشمه‌سازکرده
جهانی نیم‌کشت ناز کرده

۱– تاعلامت ستاره را «الف» درجاشیه دارد. ۲–«س»ندارد.

۳– «س» بر استعاره . ٤–«س»: نهار.

---

(۱) برهان ندارد. (۲) دربرهان بمعنی امر بترسیدن و واهمه کردن هم هست.

(۳) در برهان معنی بندگی و اطاعت واداى طاعت وپرستش و سجود وخدمتکاری و فرمانبرداری نیزدارد.

(٤) ونوخیزونورسته(برهان)نـ (۵)= نـاژ.نوژ.کاج .

مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید:

شعر ۱

بس که هست ازعشق درسوز و گداز

پاره پاره شددلش چون بارناز

نازنوروز ـ نام نوائیست ولحنی۲.

نیریز ـ نام شهری(۱) ونیزنام۳ یکی ازبیست

وچهار شعبهٔ موسیقی * مثال معنی دوم هم او(۲)

گوید:

شعر ۱

مغنی ز نیریز شودر عراق

که عشاق را سوخت سوزفراق

ومعنی اول نیزبکنایه ازین بیت میتوان فهمید .

نوز ـ [بضم نون] درخت صنوبر باشد(۳).

مثالش ازرقی گوید:

بیت

جامهٔ باغ سوخت بی آتش

خانهٔ گرم خواه و آتش سوز

زال شد باغ تانه دیرازبرف

چون سر زال زر شود سرنوز

و نیز بمعنی هنوز باشد مثالش شمس فخری

گوید:

بیت

توباش تاکه شود صبح دولتش روشن

که درجهان ندمیدست صبح جاهش نوز ٤

وحکیم سنائی نیزفرماید:

شعر ۱

نوزناسوده تن زسیر سبیل

کامد آواز پر نهیب رحیل

نواز ـ نواختن و نوازنده.مثال معنی اول

انوری گوید:

بیت

نیست برزای توپوشیده که من خدمت تو

ازبرای توکنم نزبی تشریف و نواز

بمعنی دوم سوزنی گوید:

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ این لغت وشرح آن از«غ» و «ك» است .وبدنبال آن

درهر دومأخذلغت نونیاز وشرح آن تکرار شده است .

۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٤ـ «س»:نور .

---

(۱) دراستان فارس بجنوب ایران. (۲) یعنی : سراج الدین راجی .

(۳) = ناژ .کاج.نازنوژ .

شعر ۱

این منم یارب بصد محنت بکهتر نواز
ازندیمان یافته روزخواندن مدحت جواز

وبمعنی امر بنواختن نیز آمده (۱) چنانکه ۲ ابوالفرج گوید :

شعر ۱

دشمنان را بکیمیا وار طلب
دوستان را بعز بناز نواز

نیاز ـ [بکسر نون] صاحب احتیاج باشد. مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر ۱

بدلداری آن مرد صاحب نیاز
بیان گفت کای روشنائی بساز

۳ ودر نسخهٔ وفائی بمعنی قحط و مویه نیز آمده* (۲).

نیمروز ـ ولایت سیستان (۳) . مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

گر بخرابی فتد از مملکت
گرسنه خسبد ملک نیمروز

و نیز نام نوائی و لحنی از جملهٔ سی لحن باربد. مثالش شیخ نظامی گوید در تعریف باربد :

بیت

چو گفتی نیمروز مجلس افروز
خرد بیخود شدی تا نیمهٔ روز

نوروز ـ معروف (٤) بود در فرهنگ دو نوروز است یکی **نوروز بزرگ** و آن روز خورداد از فروردین ماه باشد یعنی روز ششم و **نوروز خاصه** نیز گویند دوم **نوروز کوچک** و آن را **نوروز عامه** نیز گویند که اول روز از فروردین ماه باشد ووجه تسمیهٔ این دو روز ٤ آنست که روز اول فروردین جمشید بآذربایجان رسید تخت ۱ زرین مرصع بجواهر بر بلندی و بمشرق نصب فرمودند

۱ ـ «س» ندارد.

۲ ـ اصل : چنانچه .

۳ ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

٤ ـ «س» : این رور .

(۱) دربرهان معنی دلجویی نیزدارد .

(۲) دربرهان بمعنی حاجتمند ومحتاج وآرزومند (= **نیازمند . نیازومند. نیازی**) . و میل خواهش واظهار محبت وتحفهٔ درویشان وشره وحرص ودرست برابر شکسته و درشت برابر هموار نیز آمده است .

(۳) دربرهان معنی نصف روز که رسیدن آفتاب است به دایرهٔ نصف النهار نیز دارد.

(٤) یعنی روز نو، ودیگر نام روز نخستین از ماه و سال خورشیدی و آغاز اعتدال ربیعی .

وبر آن نشست چون شعاع نیر اعظم بر تاج وتخت افتاد .وراجمشید خواندند چه جم نام او بود وشید در پهلوی شعاع را کویند وآن روزجشن کردند وگفتند روز نو است وشهنشاه جمشید بر آن تخت برآمد وخلق را بار داد ورسمهای نیکو نهاد وآن روز را نیز جشن کردند ونوروز بزرگ که خواندند واول را نوروز کوچك .

نخرازـ[بفتح نون وسکون خای معجمه باراى مهمله] درنسخهٔ وفائی بمعنی همان نهاز آمده یعنی کوسفند پیشرو کله (۱). مثالش ابو شکور کوید:

شعر

راعی عدل ملك پرور او

کرگ را داده منصب نخراز

و[بضم نون] نیز بنظر رسیده ومثالش نخراز کوید.

شعر

سپه دشمن او رمه ای دان که در آن

نه چرانند ه شبانست و نه رهجو نخراز

مع الزاء الفارسی



ناژ، نوژـ درنسخهٔ وفائی هردو درختی است که دایم چون صنوبر سبز باشد وبا آن مشابهت تمام دارد وبرگش مشبك است وشمس فخری کوید که درخت نوش است وکفته مثال ناژ را:

شعر

چو عرعر سرافراز بادا مدام

ببستان همی تا بود سرو وناژ

ومثال نوژ را هم او کوید (۲):

شعر

زآب جود لطف شد سرفراز همچون سرو

بباغ فطرت سرسبز باد همچون نوژ

ودر شرفنامه وادات الفضلاء **نژ** [به زای تازی] نام درختیست خوشبوی در غایت شهرت که بتازیش صنوبر خوانند ودر فرهنگ نیز درخت کاج باشد. ناصرخسرو کوید:

۱ـ «س» ندارد.

۲ـ «س» : چرانند .

---

(۱) در برهان است که بعربی آنرا **کراز** کویند .

(۲) یعنی: شمس فخری.

بیت

ای بیهنر خوب بچهره خردت کو

خودشرم نیایدت ازین قامت چون ناژ

نیژ ـ [بکسر نون وسکون یای حطی] لبلاب باشد یعنی آنچه خودرا بردرخت پیچد و بخشکاند وبعربی **لبلاب** و**عشقه** گویند.

نژ ـ [بفتح نون] در فرهنگ بمعنی بیرون کشندهٔ چیزی وبمعنی دندانهٔ کلید نیز آمده ۱ وباین معنی|بتای قرشت وزای تازی(۱)| نیز آمده |وگذشت|.*

مع السین

نس ـ [بضم نون] گرداگرد دهان باشد ازبیرون سو(۲). مثالش شمس فخری گوید:

شعر ۲

همچون سگ قصاب نیابد شکم ۳ سیر

درخون زسرحرص وشره تا ننهد نس

وحکیم انوری نیز گوید درمطایبه:

رباعی ٤

بامن بجدل فروشد اندر کویی

زین کس نس کیر گردن کون رویی ۵

ریشی دارد که دارد ازهر سویی

صد تیز به هار خورده درهر مویی

نوس ـ [بوزن کوس] قوس قزح(۳). مثالش خسروانی گوید:

شعر

ازباد کشت بینی چون آب موج موج

وزنوس ابر بینی چون جزع رنگ رنگ

نتاس ـ [بکسر نون باتای قرشت] درمؤید الفضلاء بمعنی خوش باشد یعنی بی تشویش وبـر فراغت ٦ ، وبمعنی همان نس ۷ مرقوم نیز آید یعنی گرداگرد دهان(٤).

---

۱ ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲ ـ «س» ندارد.

۳ ـ «س» : سکم. ٤ ـ «س»: بیت؛ «الف»: شعر . (متن از«ك»است).

۵ ـ «س» : گردن روی. ٦ ـ تا علامت ستاره را در صفحهٔ بعد«الف» درحاشیه دارد.

۷ ـ «س» : نش.

---

(۱) یعنی = تز. (۲) = پوز. ودر برهان معنی هوش وشعور وعقل هم دارد .

(۳) کمان رستم . رنگین کمان و نوسه نیز باین معنی است . ودر برهان معنی تقلید حرف زدن وگفتگوی شخصی کردن نیزدارد.

(٤) معنی اخیر در برهان نیست.

نسپاسـ [بفتح نون] مختصر ناسپاس باشد(۱).
مثالش حکیم فردوسی فرماید:

شعر ۱

بدین بخششت کرد باید پسند
مکن جانت۲ نسپاس ودل را نژند *

نلکسـ [بکسر نون وکاف وسکون لام] سردیوار باشد که آنرا **نالکس** نیز گویند و **بلکس** نیز باین معنی است ‖ ودر باب باء گذشت‖ .

نبس ـ[بوزن نفس] بمعنی دختر زاده باشد که **نبسه** نیز گویند کذافی الفرهنگ مثالش این بیت امیرخسرو آورده که درمدح شاه شهدا گفته:

شعر ۱

صفت ذات اوهمین نه بسست
که رسول خدای را نبس است

مع الشین

ناغوشـ [بضم غین معجمه] همان **باغوش** ‖ که در باب باء گذشت‖ یعنی سر بآب بردن وغوطه خوردی. مثالش استادلبیبی فرماید:

بیت

گرد گرداب مگرد ای که ندانی توشنا
که شوی غرقه چونا گاهی ناغوش خوری

نکوهش ـ [بفتح نون وضم کاف تازی وکسر هاء] ندامت وسرزنش باشد(۲). مثالش ابوشکور فرماید:

شعر ۱

اگر روزی از تو پژوهش کنند
همه مردمانت نکوهش کنند

نوش ـ در نسخهٔ میرزا بمعنی پازهر آمده. مثالش مولاناجامی گوید:

شعر ۱

چو کسب علم کردی درعمل کوش
که علم بی عمل زهریست بی نوش

وشمس فخری گوید عسل است وگفته:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» : جانب .

---

(۱) برهان ندارد. (۲) و معنی عیب گفتن ومذمت کردن نیز دربرهان دارد.

شعر ۱

همیشه تا فلك از نجم سعد دارد زینت

مدام تا مگس نحل نیش دار دونوش

ودیگر بمعنی امراز نوشیدن و فاعل آن نیز آمده (۱). مثال معنی اول را شیخ سعدی گوید:

شعر ۱

زیکسو بر آورده مطرب خروش

زدیگر سو آواز ساقی که نوش

مثال معنی دوم شاعر گوید:

شعر ۲

فرخنده کو که سر کیسه دانه برد را

هرسنگ لخت بانی بی جا بریده اند

نومید هم مباش که رندان باده نوش

ناگه بیك خروش بمنزل رسیده اند

نیش ۲ ـ آلت زهر ریختن کژدم و زنبور و امثالهما (۲). مثالش سعدی گوید:

بیت

دکروه کرندارى طاقت نیش

مکن انگشت در سوراخ کژدم

وبمعنی زهر نیز آمده که ضد نوش باشد.

نیایش ـ [بکسر نون ویای دوم] تضرع وزاری کردن. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر ۱

به پیروزی اندر نیایش کنیم

جهان آفرین را ستایش کنیم

ودرنسخهٔ وفائی بمعنی دعا و آفرین آمده وبس ۳ (۳).

نیوش ـ [بکسر نون وضم یاء] امراز نیوشیدن باشد یعنی بشنو. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر ۱

فرستاده را گفت نیکو نیوش

بیکبار آنچه بشنیدی ای تیز هوش

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ این لغت وشرح آن از «س» الحاقی است. ۳ـ کلمه از «س» است.

---

(۱) برهان گوید مخفف نیوش از نیوشیدن بمعنی گوش کردن باشد وبمعنی آواز وساز کاز هم آمده است وامر باین دو معنی هم هست یعنی گوش کن وبشنو وبنوش وبیاشام وبمعنی فاعل هم هست که گوش کننده وشنونده باشد ونیز گوید: بمعنی آب حیات و حیات که بمعنی زندگی باشد هم هست.

(۲) در برهانست که تیزی سر هرچیز را گویند همچو نیش کارد وخنجر ونیش مار وعقرب وبمعنی نشان و امثال آن وبمعنی نشانه آمده است وزهر را نیز گویند ونوعی از خرما هم هست که خرمای ابوجهل میگویند.

(۳) در برهان معنی مهربانی هم دارد.

ودیگر بمعنی فاعل آید یعنی شنونده مثالش حافظ شیراز گوید :

بیت

باد وستان مضایقه درعمرومال نیست
صدجان فدای یار نصیحت نیوش کن

نش ـ [بفتح نون] سایه باشد درنسخهٔ میرزا املا درمؤید سایهٔ کلاه باشد کذا فی ادات ـ الفضلاء (۱).

نقمش ـ [ابفتح نون دوم و کسر میم] بیراهی کردن باشد کذا فی المؤید(۲).

ناخنخوش ـ [بضم خائین معجمتین] داروئیست که بوی خوش دارد وبعربی **اظفار الطیب** خوانند کذا فی المؤید ۱ و **ناخن دیو** و **ناخن پریان** نیز گویند:*

نایموش ـ [بیای حطی] سازیست از آن مطربان کذا فی زفانگویا اما حرکتش معلوم نشد. ودر فرهنگ [بسین مهمله(۳)] آورده و بمعنی موسیقار گفته.

نمش ـ [بفتح نون وسکون میم] درفرهنگ بمعنی مکر و حیله باشد . مثالش فردوسی گوید:

شعر

بکردار چشم گوزنان هوچمش
همه سرو شوخی همه رنگ و نمش

نسرین نوش ـ نام دختر شاه سقلاب، که در حبالهٔ بهرام گور بود. مثالش هفت پیکر:

بیت

دخت سقلاب شاه نسرین نوش
ترک رومی طراز چینی پوش

نانکش ـ [بسکون نون دوم وکسر کاف] بن باشد که بعربی **حبة الخضراء** گویند(٤).

مع الغین

نقاغ ـ [بقاء . بوزن چراغ] قدحی باشد که از آن شراب خورند مثالش ۲ استاد کسائی

۱ـ تاعلامت ستاره را «س» درحاشیه دارد .

۲ـ کلمه از «ك» است .

---

(۱) دربرهان معنی سایهٔ کله نیز آورده و معنی سایهٔ کلاه مصحف آن باشد.

(۲) دربرهانست که معنی چیزی نادیده را گویند . (۳) یعنی : **نایموس**.

(٤) = ون .

فرماید :

شعر ۱

دل‌شاددار وپند کسائی نگاهدار

یك‌چشم‌زوجدامشوازرطل وازنفاع

ومنصور شیرازی‌نیز گوید:

شعر ۱

گرفته‌است بکف همچولاله‌زاهد شهر

بیادنرگس مخمورتوهمیشه نفاغ

نان کلاغــ رستنی‌باشد که اززمین های نمناك‌روید. مثالش‌مولاناجامی گوید:

بیت

باغبان گر نزند بانگ بباغ

قرص انجیر شود نان کلاغ

وگویند گیاهی‌است که‌آنرا **خبازی** گویند(۱).

نغنغ ـ [بفتح نونین وسکون غیـن] و ‖بضم نونین‖ نیز بنظر رسیده ۲ بمعنی قفیزی باشد که بدان‌غله پیمایند. مثالش‌شمس فخری‌فرماید:

بیت

حاتم عهد شیخ ابو اسحق

که دهد زر بدامن و نغنغ

‖ودراکثر نسخ‌این‌لغت را ددحرف تاء(۲) نیز آورده‌اند‖

نوفاغ ـ [بضم نون‌وبعد ازواو فاء] نام شهریست . کذافی‌التحفه

نوغـ[بضم‌نون] موضعی‌است نزدیك‌دشت قبچاق . کذافی‌المؤید .

مع الفاء

نوفـ [بضم‌نون] صدائی که‌ازکوه‌نیزآید. مثالش حکیم کسائی‌فرماید:

شعر ۲

ازتك اسب وبانگ‌نعرهٔمرد

کوه‌پرنوف شد هوا پرگرد

وصاحب‌تحفه‌بمعنی آوازکردن سگ‌نیزآورده

۱ــ «س» ندارد .

۲ــ تاپایان جمله از«غ»و«ك»است.

(۱) برهان این‌روایت را ندارد اماگوید :وبعضی گویند اقحوان است وآن‌را بعربی **خبزالغراب** خوانند .

(۲) یعنی : **تغتغ**. وبرهان‌گوید هر تغتغی‌چهار خروارست .

وگفته که چون سگ شب آواز کند گویند می‌نوفد.

نکافـ [بکسر نون] یعنی آنچه بازداران بردست کشند و **بهله**۱ نیز گویند. کذا فی ـ زفانگویا (۱).

مع الکاف التازی



ناكـ لفظیست که دلالت برداشت میکند چون هوسناك غمناك. وبمعنی مشك مغشوش نیز آید(۲) ، مثالش کمال الدین عبدالرزاق گوید:

شعر ۲

چه ژاژ طیان نزدیك توچه این سخنان
چه مشك خالص پیش دماغ خشك چه ناك

ودر فرهنگ قسمی ازامرود. وبمعنی کام وملازه نیز آورده.

ناوكـ تیر باشد. مثالش خاقانی:

بیت

روضهٔ آتشین بلارك تست
باوجودی شکاف ناوك تست

و درمؤید وشرفنامه بمعنی آلتی است چوبین که میان آن مجوف باشد وتیر ناوك درمیان آن نهاده اندازند و درنسخهٔ محمد هندوشاه تیر کوچك باشد که درغلاف آهنین یاچوبین که مانند ناوی باریك باشد گذارند وبعدازآن در کمان نهاده اندازند وبدین وجه آنرا ناوك گویند(۳).

نسكـ [بفتح نون وسکون سین مهمله] عدس باشد. مثالش منجیك گوید:

شعر ۲

آن کو ز سنگ خاره آهن برون کشد۳
نسکی زکف تو نتواند برون کشید

و دیگر جزوی باشد ازکتاب گبران(٤) وشمس

۱ـ «س»: بهله ؛ «الف»: وبه‌مهمله .. (متن از«ك» است).
۲ـ «س» ندارد.
۳ـ بجز «ك» : کشید .

---

(۱) = **نکاب**. (برهان).

(۲) برهان گوید بمعنی آغشته هم‌هست وبرهر مغشوش یعنی هرچیز که‌درآن غش داخل کرده باشند عموماً نیز آمده‌است. وبمعنی فك اعلی وفك اسفل هم آمده‌است. (ناك. بالاوناك پایین).

(۳) دربرهان معنی مصغر ناووآلتی که ازآن گندم وجو درگلوی آسیاریزد وجویك میان پشت آدمی نیزدارد .

(٤) دربرهان معنی خار خسك که‌خاری باشدسه‌پهلو وسه‌گوشه‌نیزدارد.

فخری [بکسر نون] آورده بهردومعنی وگفته :

بیت

ایاشهی که زبیمت کسی نیارد برد
بظلم وجور زهیچ آفریده دانهٔ نسك
زعدل تو همه خلق ملل بیاسودند
چه اهل مصحف وزندوچه اهل سوره ونسك
چو گلبتین هرآنکو گرفت وگیر کند
سرش بگوب بسندان چوسیم را خایسك

و درفرهنگ بمعنی دوم [بضم نون] آورده و گفته که زند را ازادشت بر بیست ویك قسم منقسم ساخته وهرقسم را نسك خوانند(۲).

نشك ـ [بفتح نون وسکون شین معجمه] درخت نازو باشد که کاج نیز گویند(۲). مثالش استاد رودکی گوید:

بیت

آنکه نشك آفرید و سروسهی
وانکه بید آفرید وناروبهی

نغزك ۱ ـ مختصر نغز(۳). ونیز میوهٔ معروف درهند که آنرا آنب ۲ نیز گویند(٤). مثالش امیرخسرو فرماید:

شعر ۳

همه میوهٔ نغزك و موز و کتهل ٤
نه چون سیب خشك ونه همچون سفرجل

وهم او (علیه) فرماید ۵

شعر ۳

میوهٔ نغزك هم از آغاز بر
تا صحت انجام سزاوار خور

نغوشاك ـ [بکسر نون] نکسیرا که بر مذهب گبرانست و یهود را نیز گویند . ابوشکور گوید:

بیت

سخن گوی گشتی مسلمانت کرد
نغوشاك بودی مسلمانت کرد

و هو مؤید الفضلاء مذهب گبرانست واز کیش

---

۱ ـ «س» : نغزك. ۲ ـ «الف» : نغز انبه. ۳ ـ «س» ندارد.
٤ ـ «س» (درمتن) : کتهل (درحاشیه اصلاح کرده اند)؛ «الف» : کتهل.
۵ ـ این جمله وشعر بعد وجملهٔ پس از آن از «غ» و «ك» است .

---

(۱) باین معنی نسك بفتح اول است. (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین).
(۲) درخت کاج وصنوبر را گویند ـ (برهان).
(۳) یعنی خوب.
(٤) و انبه (برهان). مبدل نام هندی آنب «آم» هنوز در هند مستعمل است (از حاشیهٔ برهان. بنقل از فرهنگ نظام). (۵) یعنی امیرخسرو.

بکیش شوند مرا نیز گویند(۱).

نارکوک_[بسکون رای مهمله وضم کاف] و

نارخوک[بضم خاء معجمه] هردو نام طیوری باشد

۱ کذا فی مؤید الفضلاء. و از فضلاء مسموع شده

که نام قصر ۲ خشخاشست *.

نرسك_[بفتح نون و رای مهمله وسکون سین

مهمله] همان نسك مرقوم که عدس باشد.

نای مشکك_[بفتح میم] یعنی نای انبان(۲).

مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

بادبندی سرود ۳ نای مشکك بین که چرخ

هرزمان آن بادبندی را زسر گیرد همی

نماك_[بفتح نون] یعنی رواج ورونق و

زیبائی. مثالش فردوسی گوید:

بیت

چو سالت شد ای خواجه بر شصت پاك

می و جام و آرام شد بی نماك (۳)

نیك_معروف(٤) و بمعنی بسیار نیز آمده.

چنانکه ٤ شیخ سعدی گوید:

شعر ٥

که سخت سست گرفتی و نیك بد کردی

هزار بار ازاین رأی باطل استغفار

نلك_[بکسر نون وسکون لام] آلوی کوهی

باشد(٥). مثالش ابوالمؤید فرماید:

شعر ٥

صفرای مرا سود ندارد نلکا

دردسر من کجا نشاند علکا

وصاحب تحفه بمعنی آلوی کشته یعنی خشك

شده ٦ آورده وشمس فخری نیز بمعنی آلوی خشك

آورده و گفته:

شعر ۱

زانسان که لآلی دهد آن شاه بسایل

دهقان بدر باغ بمردم ندهد نلك

و درادات الفضلا تثلیث باشد. ودر فرهنگ بفتح

۱_ تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۲_ کذا وشاید خوزه.

۳- «س»: هردو: ٤_ اصل: چنانچه. ٥_ «س» ندارد.

٦ «س» شده و.

---

(۱) _ نغوشك. (۲)_ نای مشك. (برهان). (۳) شعر در شاهنامه چاپ

بروخیم (ص ۲۵۵۲ ج۸) چنین است: چوسالت شد ای پیر بر شصت ویك_ می وجام و آرام شد بی نمك.

و «نماك» امروز هم بمعنی ملاحت بکار میرود (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین). (٤) یعنی، خوب. نغز.

(٥) و آنرا بعربی زعرور گویند و بعضی گویند نام درخت زعرور است. (برهان).

نون| بمعنی آلوی کوهی . وابکسر نون|| بمعنی دانهٔ شنبلیت وفهم وادراك باشد.

نمتك ـ [بفتح نون ومیم وسکون تای قرشت] درنسخهٔ وفائی آلوبالو باشد مثالش فریدالدهر گوید۱ ||۲و دریکی ازنسخ بجای فریدالدهر قریع الدهر(۱) بنظررسیده ||.

شعر ۳

جماعتی که ندانند سیمرا زسرب ٤
همه دروغ زن وخربطندو۳ خیره سرند*
نمتك وبسد نزدیکشان یکی باشد
از آنکه هردو بگونه شبیه یکد گرنده

و درتحفه نوعی ازآلو باشد که در کوه ازدرخت روید وبتازی **زعرور** گویند ابضم زای معجمه و رای مهمله وسکون عین مهمله وواو او آنرا **کوژ** |بکسر کاف وواو و آخرش زای فارسی| نیزگویند و درترجمهٔ صیدنهٔ|بوریحان مسطور است که **ئلمك** را بعربی زعرور گویند(۲).

ناجرمك ـ نام مردی اززهاد ترسایان وخادم معبد ایشان مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

من و ناجرمکی و دیر مخران
در بقراطیانم (۳) جا و ملجا

و٥ درفرهنگ بمعنی دربتکده نشستن نیز باشد وشیخ آذری درمفتاح الاسرار آورده که ناجرمکی معبد افلاطون و دیر مخران معبد بقراطست اما دراین سخن اندك تأملی میرود*.

نازك٦ـ[بضم زاء] یعنی لطیف وتنك ضدقوی مثالش شاعر گوید معمابه اسم پدر:

بیت

نازکتر ست آن بدن ازبرگ گل بسی
عیشست گربرهنه کشد دربرش کسی

نوروزخردك ـ نام نغمه ایست درموسیقی٦

۱ـ ازآغاز لغت نمتك تا اینجا در«س» نیست.

۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۳ـ«س» ندارد. ٤ ـ «ك»: باز سیم زسرب . ٥ ـ «س»: یکدند . ٦ ـ این لغت وشرح آن از«غ» و«ك» است .

---

(۱) درلغت فرس اسدی نیز قریع الدهرست .

(۲) یعنی علی الظاهر یکی مصحف دیگری است . (۳) صحیح: بغراطیان (حاشیهٔ برهان) . وبرای اطلاع از معنی صحیح کلمه به اظهار عقیدهٔ مستشرق شهیر مینورسکی منقول درحاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین مراجعه شود .

نوكـ[بفتح نون] درتحفه سرقلم وسرمژه و سنان و آهنی که بر بینی موزه بجهت محکمی زنند باشد، مثال این معنی مسعود سعد گوید :

[بیت]

ور کسی گوید که مستم کی توانم خورد می
کن بنوك موزهٔ ترکانه او را هوشیار

و در مؤید سر تیغ و قلم و پیکان و جز آن باشد .

نیلوپركـ **نیلوفر** باشد و آنرا **نیلوپر** ۱ نیز گویند*.

نچكـ [بفتح نون وجیم](۱) نوعی ازسلاح باشد، کذافی الادات ودرفرهنگ تبرزین باشد مثال سوزنی گوید:

بیت

گل روی ترکی و من اگر ترك نیستم
دانم بدین قدر که بتر کیست گل چچك
از چشمم ار بر آن چچك تو فتد۲ سرشك
ترکی مکن بکشتن من برمکش نچك۳

نستكـ[بکسر نون وسکون سین مهمله و فتح تای قرشت] بمعنی محلوج ٤ باریك پیچیده باشد درادات الفضلاء .

نوكـ[بضم نون] بمعنی منقار مرغان باشد. مثالش امیرخسرو گوید:

شعر ٥

طرفه مرغم زشکل طرفه نمای
که پرم درسرست ونوك بپای

و آنرا نك نیز گوید(۲). مثالش هم او (۳) گوید :

شعر ٥

نك طاوسکان و طاوسان
گاه خوردن شده زمین بوسان

نغاكـ[بکسر نون باغین معجمه] در نسخهٔ میرزا بمعنی نادان و ابله وحرامزاده باشد.

نموسك ونموشكـ[هردوبفتح نون وضم میم] وبعضی [بضم نون] گفته اند مرغیست که بعربی **تیهوج** گویند.

نستاكـ[بکسر نون وسکون سین مهمله با

---

۱ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

۲ ـ «س» «ك»: چشم.. دیوان معزی :.. چکد. ۳ ـ بجز«س» «ك»: نجك.

٤ ـ «س»: مجلوج . ٥ ـ «س» ندارد.

---

(۱) درنسخه ها **نجك** است وبرهان این صورت را نیزضبط کرده است، شعرسوزنی مؤید آنست که باجیم فارسی بهترست.

(۲) در برهان معنی سرقلم وسر کارد وخنجروسنان وخاروآهنی که بر بینی موزه محکم کنند وسرهرچیزتیز و سر های انگشتان نیز دارد .

(۳) یعنی: امیرخسرو .

علی فرشته] پیچاک شکم باشد (۱) کذا فی المؤید.

للشک [بکسر نون ولام و سکون شین معجمه] قرض دار و کذا فی المؤید و صورفان گویا [بسین مهمله(۲)] نیز آمده. و **نیشک** [بشین معجمه] نیز باین معنی است و در اداة الفضلاء بجای قرض دار و قرض دار بنظر رسید و چون استشهادی نداشتیم هر دو معنی را نوشتیم۱. و در فرهنگ **ناشک** [بکسر شین معجمه] و **ناسک** [بسین مهمله] بمعنی قرض دار آورده اما این دو قول محل تأملست.

نموک [بفتح نون وضم میم] نشانهٔ تیر باشد مثالش شمس فخری گوید:

شعر۲

سپر مدح شاه بین که مرا
نکند بیش تیر فاقه نموک

و **نموک** [بتای قرشت] نیز باین معنی است(۳).

نیشک ـ [بوزن شیشک] همان للشک۳ مرقوم(۴).

نیلک ـ مصغر نیلک و نیز نشکنج مرقوم.

نک ـ [بفتح نون] مختصر اینک باشد(۵).

مثالش مولوی معنوی:

شعر۲

ای جان چون فرشته از نور حق سرشته
هم ز اختیار رسته نک اختیار حالی ۵

مع الکاف الفارسی

نیرنگ ـ سحر و افسون و حیله باشد (۶) بمعنی اخیر حکیم ازرقی گوید:

شعر

چو آبر فندق سیمین در آبدان ریزد
برآرد از دل فیروزه شکل سیمین رنگ

۱ـ «س» : نوشتیم. وتاپایان مطلب را نیز در حاشیه دارد. ۲ـ «س» فقط دارد.
۳ـ «س» : تیشک. ٤ـ «س» : جون. ٥ـ «س» حالی.

---

(۱) و شکم پیچ (برهان) شکم روش. کناک. سرقدم. دل پیچه. پیچش شکم.

(۲) یعنی: للسک. ناشنگ و نشنگ نیز باین معنی آمده (حاشیهٔ برهان از رشیدی) و برهان تنها معنی قرض دار و وام دار را نقل کرده است. (۳) = آماج. نشانه.

(۴) برهان گوید بمعنی وام دار و قرض دار است.

(۵) برهان فقط بمعنی زاج و زمه (ظ: مصحف زک) دارد و بضم اول بمعنی منظور مرغان گوید.

(۶) در برهان معنی هیولای هر چیز و آنچه مرتبهٔ اول نقاشان بانگشت و زغال نقش و طرح کنند و بکشند نیز دارد.

مشعبدیست که برخرد مهره‌های رخام[۱]

بحقه‌های بلورین همی کند نیرنگ

و بمعنی سحروافسون شمس فخری گوید:

بیت

ترا زکید بدان حفظ[۲] حق نگهبانست

نه حرز[۳] و رقیه وافسون وحیله ونیرنگ

نارنگ ـ نارنج باشد. مثالش حکیم فرخی گوید:

بیت

همیشه تا ز درخت سمن نروید گل

برون نیاید ازشاخ نارون نارنگ

نمشنگ ـ درنسخهٔ میرزا بمعنی روغنی که ازدوغ گیرند باشدودرسامی مسکه باشد(۱).

نژنگ ـ [به زای فارسی] درتحفه بمعنی دام وتله باشد[۴] اماحرکتش ظاهرنشد(۲).

نوروزبزرگ ـ نام نوائیست ولحنی. مثالش منوچهری فرماید:

شعر

کلمه زیر خسروانی و کلستان اردشیر

گاه نوروز بزرگ وگه بهار اشکنه

ودرفرهنگ مسطورست که ششم روزازفروردین ماه را نیزنوروز بزرگ گویند(۳).

نیملنگ ـ درنسخهٔ وفائی تیردان باشد اما مولاناشمس الدین محمد کشمیری بمعنی کمان آورده ومؤیدقول او استادفرخی گوید:

شعر

بروز کارزار خصم وروزنام وننگ تو

فلك در گردن آویزدشغا ونیملنگ تو

وشمس فخری نیز بمعنی کمان فرماید:

بیت

بیك تیر پای فلك شل کند

اگرچون کشاید بجنگ نیملنگ

ودرتحفه کمان حلاج باشد که فریان گویند ودر فرهنگ نیز باین معنی آمده (۴).

۱ـ بجز « ك » : رخام.

۲ـ در معیار جمالی : عون.

۳ـ اصل : زحرز . (متن از معیار جمالیست).

۴ـ متن « ك » تله او د.

---

(۱) دربرهان معنی شیری که ازپستان گوسفند وگاو بردوغ وماست بدوشند وبمعنی قیماق شیرخام نیزآمده است ودرآنجا **نمشك** ضبط شده است.

(۲) دربرهان بفتح اول وسوم، ضبط شده است.

(۳) = **نوروزخاصه** . (برهان).

(۴) یك عدل باررا نیز گویند که نیمهٔ خروار باشد وبمعنی خوب وخوش وزیبا هم هست (برهان).

نرك ـ [بفتح نون و سین رای مهمله] رده و پره باشد که بجهت شکار زنند تاشکاری بیرون نرود. کذا فی المؤید.

مع اللام

نال ـ نی باریك(۱). مثالش حکیم انوری:

شعر ۱

آنکه از تجویف نالی ساقی احسان او

جام که خوزی نهد بردستها که عسکری

ودیگر ریشهٔ اندرون قلم باشد مثالش هم او(۲) فرماید:

شعر ۱

حملهٔ تو تنگ کرد عرصهٔ موقف چنانك

پهلوی خصمان چو نال یك بدگر بر شکست ۲

ودر نسخهٔ میرزا وادات ۳ نام مرغکی خرد باشد و بمعنی امر بنالیدن نیز آید. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت

ناله وگریه است بدسگال ترا کار

تا بزید گوهمی گری وهمی نال

و بمعنی ناله کننده نیز باشد چنانکه ناصر خسرو:

شعر

گرباغ تازه روی جوان گشته خند خند

چون ابر نال نال چنین بابکا شدست

وبمعنی ناله و فغان نیز استعمال کنند چنانکه فردوسی فرماید در یوسف زلیخا:

بیت ٤

همیدون بزندان درون هفت سال

همی بود بادرد وبا رنج ونال

نخچل ـ [بفتح نون وجیم وسکون خای معجمه] **نشکنج** باشد که آنرا **نیلك** نیز گویند (۳). مثالش شمس فخری فرماید در تعریف اسب:

۱ـ «س» ندارد.

۲ـ «ك»: درشکست.

۳ـ «س»: آدات.

٤ـ کلمه از «ك» است.

---

(۱) نی میان خالی (**مزمار** عربی) وقلم نویسندگی. ونی میان پررا نیز گویند که از آن تیر سازند وبمعنی نی شکرهم بنظر رسیده و رودخانهٔ کوچك وجوی بزرگ را نیز گویند (برهان).

(۲) یعنی: انوری.

(۳) = **نخچیل**. ودر برهان نیز **نخچل** ضبط شده است.

بیت

ازقضا بگذرد زبس تیزی

اگرش گیری ازسرون نخجل

وشرف شفروه نیزفرماید۱ :

بیت۱

بسرانگشت زلف ونخجل چمش۲

دهن تنگه غنچه خندان کن

نخجیروال ـ نخجیربان باشدیعنی صیاد ومردشکاری(۱) مثالش فرخی گوید:

شعر ۳

نخجیر والان این ملك را

شاگرد بودفزون زبهرام

نیپال ـ [به یای حطی وبای فارسی، بوزن ییلاق] اسم محلی است که ازآن مشك خوب آرند وبعداز مشك تبتی نیپالی بهترین اقسام مشك باشد .

نشل ـ [بفتح نون وشین معجمه] بمعنی امر بچسبیدن ودست برچیزی زدن ودرآویختن باشد.

مثالش [شمس] فخری گوید :

بیت

گرت باید که بگذری زسها

دست خوددرركاب شاه٤ نشل

ودرمؤید ونسخهٔ میرزا بمعنی دوچیز باشد که که بینکدیگر دوزند. وابباي موحده(۲) | نیـز آمده(۳).

نهالـ [بکسر وفتح نون] درخت نونشانده باشد . مثالش مولاناجامی گوید:

شعر

ای نهال چمن جان ودلم

غنچهٔ باغچهٔ آب وگلم

۵ وگویند مطلق شاخهای باریك خوش قـد باشد*(٤).

ناسپالـ [بسین مهمله وبای فارسی، بوزن

---

۱ ـ کلمه از «ك» است .

۲ ـ «س» چشم .

۳ ـ «س» ندارد .

٤ ـ کلمه از «غ» و«ك» است.

۵ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) وشکار انداز (برهان). وبرهان **نخچیروال** ضبط کرده است .

(۲) یعنی: **بشل.** (۳) ودربرهان معنی قلاب ماهی گیری نیز دارد (ظاهراً مصحف : نشپیل. حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین).

(٤) دربرهان معنی بستر وتوشك – **نهالي ونهالين** و معنی شکار همدارد(= **نهاله**) .

پاکیزه] بمعنی پوست انار باشد.

نیلوپل ـ [بوزن و معنی نیلوپل مرقوم یعنی نیلوفر. مثالش ابوشکور گوید:

بیت

آب انکور و آب نیلوپل
شدمرا از عبیر و مشک بدل

نشبیل ـ [بشین معجمه و بای موحده . بوزن منديل(۱)] شست باشد یعنی قلاب ماهی گیری . مثالش عبدالواسع جبلی گوید:

بیت

زتیر و نیزهٔ او دشمنان هراسانند
چو اهرمن ز شهاب و چو ماهی از نشبیل

ودر تحفه آلتی را گویند که بآن خرما از درخت گیرند نیز آمده*

نغل ـ [بضم نون و غین معجمه] کنده ای باشد در بیابانها که شب گوسفندان در آن کنند(۲). مثالش حکیم رود کی فرماید:

شعر

گوسفندیم و جهان هست بکردار نغل
چون که خواب شود سوی نغل باید رفت

و نیز بمعنی عمیق باشد مطلقا (۳) . مثالش عطار گوید:

بیت

نغل چاهیست این چاه طبیعت
مشو زنهار گمراه طبیعت

ودر نسخهٔ وفائی بمعنی غور هرچیز نیز آمده(۳). ودر فرهنگ [بفتح نون و کسر غین] آورده .

نول ـ [بضم نون] نس باشد یعنی گوشهٔ گرد دهان. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

آنکه آبروی ثنوال ویست
آنسان دهد کرام و دلش نول

ودر مؤید نول منقار مرغ و تایر صراحی و مشربه وجز آن باشد (۴) . وبمعنی منقار ملاجامی گوید :

شعر ۱

کرمکی کوز آب بنمودی
نول کردی دراز و بر بودی ۲

---

۱ ـ «س» ندارد .

۲ ـ این شعر در «س» نیست.

---

(۱) دربرهان نشپیل ضبط است . ومعنی مطلق قلاب نیز دارد.

(۲) = نغول.

(۳) این معنی دربرهان نیست .

(۴) گردن صراحی را نیز گفته اند.(برهان).

ومولوی مثنوی نیز گوید:۱

شعر۲

هرچه جزعشقست شد مأکول عشق

هردوعالم‌دانه‌ای‌درنول‌عشق(۱)

ومثال نایژهٔمشربه‌امیرخسرو گوید:

شعر۲

کوزه که‌نبود ره نولش‌فراخ

زو نجهد جز نم باریك‌شاخ

نغولـ [بضم نون‌وغین معجمه] پوشش‌سر نردبان باشد که‌برسر ۲ بامهاسازنـد (۲) .و دیگری بمعنی‌عمیق باشد مطلقا (۳) . مثالش مولوی‌معنوی فرماید:

شعر ۲

خاصه‌هرشب جمله‌افکار و۳ عقول

نیست گرددخاصه دربحر نغول

وبمعنی‌دورودرازنیزآمده.مثال اين‌معنی‌هم او(٤)گوید :

بیت

مرعمر را آمد ازقیصر رسول

درمدینه ازبیابان نغول

ودرفرهنگ بمعنی تعمق‌درامور نیز آورده ، گویندفلان درین‌نغولی‌میکند یعنی به‌غور آن میرسد.هم‌او(٤)گوید:

بیت

این اشارتهات گویم ازنغول

لیك‌می‌ترسم ز آزار رسول

نیلـ معروف (٥) ونام‌رودی در حوالـی مصر(٦). مثال‌هردومعنی مولانـاجامی گویددر صفت زینت زلیخا:

۱ـ این جمله در«س» نیست. ۲ـ«س» ندارد. ۳ـواواز«غ»و«ك»است.

(۱) دربرهان معنی‌زیرزمینی که دردامن کوه وصحرا بجهت گوسفندان‌بسازند.(=**نغل**) نیزدارد .

(۲)وبعضی زینه پایه ونردبان سقف‌دارنیز گویند (برهان). (۳)= **نغل**.

(٤) یعنی: مولوی .

(٥) گیاهی‌است‌ازتیرهٔ‌پروانه داران که‌ازآن رنگ آبی‌نیل بدست‌می‌آید و درنقاط گرم میروید.(گیاه‌شناسی گل گلاب.(نقل‌ازحاشیهٔ‌برهان).وعصارهٔ آنرایعنی‌افشردهٔ آنرا**نیله** گویندوبدان جامه و امثال آن‌رنگ کنند.وسپندسوخته را نیز گفته‌اند که‌بجهت چشم‌زخم بربناگوش وپیشانی اطفال کشند. (برهان).

(٦) رودی‌که ازدریاچهٔ‌ویکتوریاـ نیزای‌افریقا سرچشمه گیردوازنوبه ومصر بگذرد و بدریای روم (مدیترانه)ریزد.

شعر ۱

بمه‌خطی کشید ازنیل چون نیل
که شد مصرجمال آباداز آن نیل
نبود آن خط نیلی بررخ ماه
که‌میلی بود بهرچشم بد خواه

ودر نسخهٔمیرزا بمعنی سپندسوخته که بربنا گوش اطفال مالند برای دفع‌چشم‌بدو **لام** نیز گویند آمده واین معنی نیزازقطعهٔمرقوم‌میتوان فهمید اماتکلف بسیار می‌طلبد.

نکل- [بفتح‌نون‌و کسر کاف] همان‌تکل که درباب تاء گذشت یعنی‌نوخط(۱).

مع المیم

نژم- [بفتح نون‌وسکون‌زای‌تازی] بخاری بودابرمانند که‌روی زمین تیره‌سازد و **مه** نیز گویند وبعربی **ضباب** گویند مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

زمیغ نژم گزان‌روزروشن ازمه تیر
چنان‌نمود که تاری‌شب‌ازمه آبان

وشیخ‌نوری‌نیز گوید:

شعر ۱

نژم‌و۲ بارندگی‌وابر سیاه
گر زمستان بود ببندد راه

امادرسامی فی‌الاسامی‌**نژم**آمده | بضم‌نون و سکون زای‌فارسی|(۲).

نفام- [بفاءبوزن‌نظام]چیزی‌زشت‌وتیره‌گون.

بمعنی اول ناصرخسرو گوید۱ :

شعر ۱

چون‌سیرت و راه دیورا دیدی
بگذار طریقت نفامش‌را

بمعنی‌دوم حکیم‌دقیقی گوید:

بیت

بخیزد ۳ یکی تندگرد ازمیان
که روی اندران گرد گرددنفام

وبجای|فاء|غین معجمه(۳)|نیزبنظر رسیده.ودر جمیع‌نسخ‌تفرقه نکرده‌اند،امادر فرهنگ|به‌غین| بمعنی زشت وناخوش‌و|به‌فاء| بمعنی تیره‌رنگ

۱- «س»ندارد .
۲- واواز«ك»است .
۳- «س» «الف» «ك» : بخیرد.(متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) دربرهان **نگل** نیز آمده‌است .
(۲) در برهان نژم‌بکسراول آمده است و گوید بفتح‌اول‌نیزدرست‌است‌ونژم‌را بکسروبضم اول‌هردوضبط کرده .
(۳)یعنی: **نغام**.

آورده (۱).

نسرم [به راء بوزن مرهم] بتی که قریب به خنگ بت ساخته بودند در بامیان || وشرح آن گذشت در خای مع التاء || (۲).

نیام ـ غلاف تیغ و نیز بمعنی چوب بن ۱ خیش که بازیار ۲ بدست گیرد آمده (۳) مثال معنی اول خواجو کرمانی گوید:

شعر

برآرندهٔ تیغ جسم از نیام
گشایندهٔ چین زابروی شام

نسیرم ـ [بفتح نون و زای مهمله و کسر سین مهمله و سکون یای حطی] از نسخهٔ میرزا ومؤید بمعنی جایی باشد که آفتاب بر آن نیفتد کذا ـ فی الفرهنگ و در سامی **نسرم** بنظر رسیده | بفتح نون و سین و سکون راء |. (۴)

نغم ـ [بفتح نون و سکون غین معجمه] کاویدن وسوراخ کردن و بعربی **لقب** خوانند. کذا فی الادات و بمعنی سوراخ و راهی که در زیر زمین برند نیز آمده و باین معنی اصح است (۵).

نشیم ـ آشیان مرغان ونشیمن .شهنامه:

شعر ۳

چنین گفت سیمرغ باپور سام
که ای دیده ٤ رنج نشیم و کنام

نیرم ـ نام پدر سام باشد (٦). شهنامه:

بیت

زمن باد بر سام نیرم درود
خداوند کوپال و شمشیر وخود

نریم مثل اوست چنانکه حکیم فردوسی گوید (۷):

---

۱ ـ کلمه از «ک» است. ۲ ـ «س»: بازیار.
۳ ـ «س» ندارد. ٤ ـ «س»: دید.

---

(۱) در برهان هر دو صورت کلمه آمده است و هر صورتی هر دو معنی را دارد.

(۲) برهان گوید آنرا **نستوا** هم میگویند.

(۳) در برهان معنی تعویذ (ظاهراً مصحف پنام) و بمعنی وسط ومیان تیغ وغیر تیغ هرچه باشد نیز آمده است (امامصحف میان می‌نماید).

(٤) = **نسام** (در تداول عامه) و **نسا**. امابرهان نسرم باین معنی ندارد ونسیرم را بمعنی تابدان، روزنه‌ای از خانه که یك جانب آنرا پارچه چسبانند و نقاشی کنند آورده است ونیز گوید نسیرم جاییست که پیوسته آفتاب بر آن تابد.

(٥) تلفظی عامیانه از نقب است (حاشیهٔ برهان). (٦) = **نریمان**.

(۷) بیت در فهرست شاهنامهٔ ولف نیست (از حاشیهٔ برهان).

بیت

بدو گفت من پور سام سوار

زتخم نریم ازجهان یادگار

مع النون



ناگزران ـ ناگزیر باشد (۱) . مثالش انوری گوید :

بیت

شه ناگزرانست چو جان در بدن ملك

یارب تو نگهدار مراین ناگزرانرا

نرگان ـ [بفتح نون و رای مهملهٔ مشدد] یعنی گدایان (۲). مثال شمس فخری گوید:

بیت

ازجهان برداشت آیین سؤال

کرد فارون خلقرا تا نرگان

نیوشیدن ـ یعنی شنیدن (۳) مثالش معنوی گوید :

بیت

آن نیوشیدن کم و بیش مرا

عشوهٔ جان بداندیش مرا

ننگین ـ [بوزن رنگین] بمعنی معیوب و زشت وصاحب عار باشد. مثالش حکـیم سنائی گوید:

بیت

هست پاك و حلال و رنگین ۱ روی

نه حرام و پلید و ننگین ۲ روی

نگران ـ [بکسر نون و فتح کاف فارسی] یعنی بیننده . مثالش انوری فرماید:

بیت

گر جهان جمله ببد گفتن من برخیزند

من واین چشم بعبرت بجهان در نگران

۳ و بمعنی منظر نیز آمده . * ودر تحفة السعادة بمعنی متأمل ومتفکر نیز آمده.

نوشین ـ بمعنی شیرین باشد (٤). مثالش شیخ سعدی گوید:

---

۱ ـ اصل: ننکین

۲ ـ اصل رنکین.

۳ ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) بمعنی ناچار ولاعلاج (برهان) .

(۲) گدایان ناهموار و درشت . (برهان). نرگان جمع نره است. رجوع به نره شود .

(۳) و گوش کردن و بمعنی جستن وطلبیدن وتفحص وتجسس نمودن هم آمده است. (برهان) .

(٤) و گوارا. ومخفف نیوشیدن هم هست که گوش کردنی و شنیدنی باشد (برهان).

شعر ۱

خواب نوشین بامداد رحیل

بازدارد پیاده را زسبیل

نواختنـ سرائیدن وبانگ زدن وبنغمه در آوردن سازها و خوشحال کردن و بمراد رسانیدن(۱).

نشانستنـ بمعنی نشاندن. مثالش مولوی معنوی:

بیت

اکنون که بدانستم چندانکه توانستم

بهر تونشانستم ازمات سلام الله

نخستین ـ [بضمتین] بمعنی اولین باشد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

نخستین یکی جنبشی ۲ بود فرد

بجنبید چندانکه جنبش دو کرد

نیسانـ [بسین مهمله. بوزن پیران] مخالفت باشد. مثالش ابوشکور گوید۳:

بیت

من آنگاه سوگند نیسان خورم

کزین مملکت رخت بیرون برم

نگونـ ٤ شیب وسربزیر (۲). مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

نگون ماند از شرمساری سرش

روان آب حسرت بروی اندرش

نگین٤ـ آنچه ازسایر جواهر سازند ودر انگشتری نشانند (۳). مثالش رضی الدین نیشابوری گوید:

بیت

کسی که خاتم مدح توکرد در انگشت

سرازدریچهٔ زرین بر آورد چو نگین

نسترن ونسترون٥ **ونسترین**ـ هرسه گل نسرین باشد(٤). مثال اول فریداحول گوید:

شعر۱

بوستان چون آسمان ومهروماه ومشتری

گل انارست وگل خودروی وبرگ نسترن

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» و «الف»: جنبش. (متن از «ك» است.). ۳ـ کلمه از «ك» است.

٤ـ این لغت وشرح آن از «غ» و «ك» است. ٥ـ «غ»: **نسترون**. نسخ دیگر: **نسترون**. (برهان هردوصورت رادارد).

---

(۱) ونوازش نمودن(برهان). (۲) وخمشده وکوژ. (برهان).

(۳) این لغت دربرهان نیست.

(٤) برهان نسترین نداردونسترن را بمعنی گلزار نیزآورده است ودرموردنسرین نیز با آنچه سروری ازفضلا استماع کرده است که نسرین غیرنسترن است موافقت دارد.

ومثال دوم استادرود کی فرماید:

بیت

از کیسوی او نسیمك مشك آید

وززلفك اونسیمك نسترون

۱درسامی فی الاسامی نیزنسترن را بمعنی نسرین آورده اما ازفضلاء چنین مسموع شد که نسترن نسرین نیست بلکه آن کلدکرست واقسام دارد وپنج برك وصدبرك نیزمیشودو آنرا **گل کوزه** و **گل مشکی** نیزکویند ونسرین را **مشکیجه** نیزکویندو بی خارست ❊.

ناویدنـ[بواو. بوزن باریدن] خم شدن ومانده شدن باشد وبمعنی رفتن و خرامیدن نیزآمده.مثالش سوزنی کوید :

شعر

خمخانه چوساخت باقلم کاویدن

ازبس هوس شعر بسرناویدن

ناوانیدن متعدی آنست(۱).

ناوناوان ـ یعنی خراهان و کرازان . کذا فی المؤید.

نزیدن -[به زای معجمه . بوزن کشیدن ۲] بمعنی بیرون کشیدن نیزباشدو|به زای فارسی(۲)| نیزبنظررسیده.

نهیدنـ [بکسرنون وهاء وفتح دال] بمعنی اندیشه کردن وغم خوردن ونهادن . کذا فی زفانکویا.

نهنبن ـ [بفتح نون و بای تازی وضم هاء و سکون نون] سردیك باشد . مثال حکیم انوری کوید :

شعر ۳

ازجوش نشو دیك نماتافرونشست

ازدود تیره برسر کیتی نهنبنست

و درنسخهٔ وفائی بمعنی سرتنور نیز آمده و **نهنبان** نیزبنظر رسیده|باضافهٔ|الف| چنانکه ٤ امیرخسرو کوید:

بیت

لطیف ارشد ز سوزش٥ قطرهٔ آبت بدیك گل

کنی بازش کثیف ازبنهی ازطیبت نهنباش

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۲ـ بجز «ك»: کشیدن باشدو. ۳ـ«س» ندارد . ٤ـ اصل : چنانچه .

٥ـ «س»: سوزش .

(۲) دربرهان معنی پینکی که مقدمهٔ خوابست ومعنی نالیدن نیزدارد.

(۲) یعنی : **نژیدن** .

نون ــ معروف(۱) وبمعنی اکنون ودرحال نیز آمده . مثالش شمس فخری گوید:

شعر ۱

ضمیر انور توهرچه درخیال آرد
چوامر کن فیکون آسمانش آردنون

و حکیم فردوسی نیز گوید:

بیت ۲

ولی ای پسر گاه آنست نون
که سازی یکی چارهٔ پرفسون

و درنسخهٔ میرزا بمعنی دولت و کرانهٔ شمشیر و چاه زنخ نیز آمده(۲) ۳ و درفرهنگ بمعنی تنهٔ درخت نیز آمده اما اینمعنی مخصوص آن نسخه است * .

نسرین ــ [بکسر نون] در سامی فی الاسامی بعربی نام گلیست که **نسترن** نیز گویند || و گذشت || ۳ حقیقت این لغت بعنوانیست که در نسترن گذشت * و درفرهنگ مسطورست که نام جزیره ایست که عنبر ازآن آرند و باین بیت فخر گرگانی متمسك شده که :

بیت

حریر نامه از ابریشم چین
چومشك ازتبت وعنبر ز نسرین

درین بیت اندك تأملی میرود چه در ویس و رامین دیگر بجای نسرین سارین آمده .

نشیمن ــ جای وآشیای مرغان(۳) . مثالش فرخی گوید :

شعر ۳

خور بهشتی سرای منت بهشت است
باز سپیدی کنار منت نشیمن

وبمعنی مطلق جا ونشیمن نیز بنظر رسیده . مثالش مولاناجامی گوید :

شعر ۱

درین نشیمن حرمان بکس مکن پیوند
که هرکسی که نهی دل بر آشنائی او

نوان ــ درتحفه و نسخهٔ وفائی بمعنی جنبان باشد برخویشتن درچیزی خواندن یا درفکر

۱ــ کلمه از «ك» است .   ۲ــ «س» ندارد .

۳ــ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) یعنی، حرفی ازحروف الفبا مابین میم و واو وآن بیست و نهم ازالفبای فارسی و بیست وپنجم ازالفبای عرب است. ودرحساب جمل نمایندهٔ عدد پنجاه باشد.

(۲) برهان معنی کرانهٔ شمشیر و شمشیر ومرکب وسیاهی دوات مرکب را عربی داند وظاهراً «دولت» درمتن ما نیز مصحف دوات است.

(۳) = نشیم . اما برهان نشیمن را ندارد.

و تأمل وشمس‌فخری بمعنی کسیکه در چیزی خواندن جنبد یا درفکر و غم اندوه آورده۱ و گفته :

شعر۱

همیشه تا زکیانست خیمهٔ اعراب
مدام تا شود ازباد بیدوسرونوان
مخالف تو زاندوه و۱غم‌نوان‌بادا
کتلچیان ترا خیمهٔ سپهر کیان

اما آنچه بخاطر این‌ضعیف میرسد آنست که نوان جنبان باین‌صفات خاص که مرقـوم شد نباشد بلکه متحرك وجنبان‌باشد مطلقاً بواسطهٔ آنکه اشعار استادان و بیت اول از دو بیت مرقوم‌شمس‌فخری‌مؤید این‌معنی‌است‌چنانکه۲ حکیم‌انوری نیز[گوید] :

شعر

بلبل ز نوا هیچ همی کم‌نزند دم
زان حال‌همی کم‌نشودسرونوان را

و شاه ناصرخسرو نیز فرماید:

شعر

چنین زار و نوان مانند نالی
بکردستم غم ۳ وحشی غزالی

و درنسخهٔ میرزا بمعنی‌ گوژ و خمیده و دوتو شده نیز آمده و ازاین‌بیت مرقوم‌این معنی‌هم مستنبط می‌شود و استاد رودکی مؤید این معنی گوید :

شعر۱

منم غلام خداوند زلف غالیه‌گون
منم‌شده چوسرزلف‌اونوان۱ ونگون

و دیگر بعمنی نونده آمده یعنی ناله کننده . مثالش شهنامه:

شعر۱

همه بیشه و آب‌های روان
بهرسوی دراج وقمری‌نوان

و در تحفه بمعنی‌اسبی۱ که رنگ‌اومیان‌زرد و بور باشد نیـز آمده و دراداتالفضلاء بمعنی آگاهی‌نیزآمده و درفرهنگ بمعنی‌آگاه‌آمده وبمعنی کهنه نیز آورده.

٤ **نوآلین**ـنو پدیدآمده* و نوباوه باشد و بمعنی زیبا وآراسته نیز آمده(۱). مثالش استاد۵منوچهری گوید :

۱ـ«س» ندارد . ۲ـ اصل: چنانچه. ۳ـ بجز «ك» و«غ» :غمی.

٤ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف» درحاشیه دارد .

۵ـ کلمه‌از«ك»است.

---

(۱) در برهان معنی آراستگی و زینت‌خانه و شخصی که آیین تـازه ورسم نو احداث کند نیزدارد.

بیت

نوای ۱ تو ای خوب‌ترك نوآئین

درآورد در کار مـن بینوائی

نوژان-[بنون وزای‌فارسی. بوزن کوران] درنسخهٔ حسین‌وفائی رودخانهٔ با بانگ‌ونهیب و درتحفه بمعنی همان **فوزان** باشد || که در باب فاء مرقوم‌شد|| یعنی‌بانگ سهمناك .

نشان-[بکسر نون] علامت‌باشد و دیگر بمعنی‌حصه ونصیب‌نیز آمده. مثالش‌بهردومعنی شرف‌شفروه گوید :

بیت

گردید کسی نشان این خوان

یا خورد نشان دوستان کو

و بمعنی نشاننده و امر بنشانیدن نیز آمده۲ و باعتبار معنی اول رایت و علم‌را نیز نشان گویندچه‌آن نیزعلامت این‌کست* (۱).

نواریدن-[بفتح نون] یعنی‌ناخائیده فرو بردن(۲). مثالش زراتشت بهرام :

شعر۱

گرفته بچنگال میداردش

بدان تا بیکبار بنواردش

نیمتن-یعنی جامهٔ آستین ودامن کوتاه . **نیمتنه** نیزگویند . مثالش شیخ‌نظامی گوید :

شعر۳

نیمتنی تا سر زانوش هست

چرخ‌ازآن برسرزانونشست

وبرشخصی که اعرج و اشل باشد نیز اطلاق کنند(۳) چنانکه ٤ حافظ‌شیرازگوید درحینی که‌صاحب‌قران گیتی‌ستان‌تیمور گورکان‌رافارس مسخرشده ۵:

شعر

نیمتنی ملك سلیمان گرفت

چشم‌گشا قدرت یزدان ببین

نگاشتن-[بکسرنون] یعنی‌نقش کردن و نوشتن .

نگرستن-[بکسرنون و رای مهمله وفتح کاف‌فارسی] یعنی دیدن. مثالش حکیم سنائی فرماید :

شعر۳

منگر دربتـان‌که آخرکار

نگرستن گرستن آرد بار

و **نگریستن** [باضافهٔ‌یاء] و **نگریدن** نیز باین معنی است .

۱-«س»: نوائی. ۲- تاعلامت ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد. ۳-«س»ندارد.
٤- اصل : چنانچه . ۵-«ك» : فارس‌را مسخر کرد.

---

(۱) دربرهان بمعنی هدف ونشانهٔ تیروتفنگ هم‌آمده‌است .

(۲) - **بلع** (عربی). (۳) برهـان معنی‌اخیررانداردد.

نیسان ـ درنسخهٔ وفائی ماه هفتم بود ازسال رومیان ودرنسخهٔ میرزا مدت ماندن آفتاب باشد درحمل ودرسامی فی‌الاسامی ماه دوم ازسه ماه بهار باشد بزبان سریانی (۱) . مثالش گلشن راز :

بیت

شنیدستم که اندر ماه نیسان

صدف بالارود ازبحرعمان

نوداران [بفتح نون بادال ورای مهملتین] بمعنی شاگردانه باشد (۲). و **نودارانه** نیز گویند .

نافرمان ـ یعنی عاصی ، ودیگر نام گلی است که آنرا **زبان بقفا** ۱ نیزگویند(۳). مثالش شاعر گوید :

شعر ۲

شد ز فرمان خداوند جهان

سوسنی پوش ۳ گل ۴ نافرمان

نانبان ـ نام سازیست معروف . مثالش خواجه افضل کاشانی گوید:

شعر ۲

آنها که مقیم حضرت جانانند

یادش بکنند وبرزبان کم رانند ۵

آنان که مثال نای نا انبانند

دورند ازو ازان بیانگش خوانند

نای‌انبان نیز گویند ۶ [باضافهٔ یاء (٤)]

چنانکه ۷ اخسیکتی گوید :

شعر ۲

به‌پیش باربدطبعی که‌راه ارغنون سازد

زیاده رونقی‌نبود نوای ۸ نای انبانرا

نانیوشان ـ*[بفتح نون دوم وضم یای حطی باشین معجمه] در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی ناگهان باشد. مثالش مسعودسعد گوید :

شعر ۲

ناگهانم دی خیال روی او آمد بچشم

نانیوشان دوش نوش وصل او آمد بگوش

۱ـ «س»: بقضا .   ۲ـ «س» ندارد.   ۳ـ«ك» «غ»:پوست.

٤ـ بجز «غ» و«ك» :گلی.   ۵ـ بجز «غ» و «ك»: دانند .

٦ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد.   ۷ـ اصل : چنانچه.

۸ـ «س»: نوائی .

---

(۱) دربرهان بمعنی بی‌مانند هم‌هست چه‌سان‌بمعنی شبه‌ومانند باشد .

(۲) ـ میلاویه.   (۳) برهان‌ندارد .

(٤) ـ نی‌انبان (برهان) .

نابیوسان نیز بنظر رسیده که بجای نون دوم و شین معجمه با وسین مهمله باشد و این اصح است چه حکیم خاقانی باعروسان قافیه کرده و گفته:

شعر

پیش آر بعشق نابیوسان ۱

جان روی نمای این عروسان

امابعد از تتبع ظاهر شد که هردو آمده نانیوشان یعنی ناشنیده وبی خبر ونابیوسان یعنی بی توقع وناگاه.

نورهان [بفتح نون و رای مهمله] در نسخهٔ میرزا هژدگانی باشد، مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

پیش آمده عشق نورهان خواه

دو جهانش بنقد داده در راه

وهم او(۱) فرماید:

شعر۲

نو عروسان حجلهٔ نوروز

نورهان زر و زیور اندازند

و**نوازهان** نیز بمعنی نورهان باشد و نوراهان۳ نیز آمده. مثالش هم او(۱) فرماید:

شعر۲

صبح آمده زرین سلب نوروز و نوراهان طلب

زهره شکاف افتاده شب ٤ وز زهره صفرا ریخته

وبمعنی عطاء شعر، نیز آمده باین معنی مثال نورهان شیخ نظامی فرماید:

شعر

طرازی نو انگیزم اندر جهان

که خواهد زهر کشوری نورهان

وبمعنی اول نیز میتوان برد ودر فرهنگ بمعنی ارمغانی آمده (۲):

نارون ـ درختی است معروف و راست قامت باشد. مثالش استاد معزی فرماید:

بیت

بتی که چون برخ ٥ و قامتش نگاه کنند

گمان کنند که گلنار بار ٦ نارونست

۱ـ «س»: تابیوسان. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ «س»: نواراهان.

٤ـ کلمه از «غ» و «ك» است.

٥ـ «س»: بررخ. ٦ـ بجز «ك» زیبانی ...

(۱) یعنی: خاقانی.

(۲) در برهان معنی شعری که شاعران برسم ارمغان آورده در خدمت اکابر و سلاطین خوانند ومعنی خبرخوش نیز دارد.

۱ وآنرا **سایه‌خوش** نیز گویند* وازین بیت ناصرخسرو که :

شعر۲

ازسر شمشیر و از نوك قلم زاید هنر

ای‌برادر همچونورازنار ونارازنارون۳

چنین ظاهر میشود که دوخت انار را نیز گویند (۱) و این بیت شیخ نظامی نیز مؤید این‌معنی است‌که :

شعر۲

ازآن نارون تا بوقت بهار

کمی نار نوشدگهی‌آب‌نار

ونیز نام بیشه‌ایست در دارالمرز نزدیك‌بیشهٔ تهمیشه٤ مثالش حکیم فردوسی :

شعر

منوچهر با قارن رزم‌زن

برون آمد ازبیشهٔ نارون

نانمشیدنـ[بفتح‌نون وسکون‌میم وکسر شین‌معجمه] یعنی ازجهان‌کامی نادیدن . کذا فی‌المؤید .

نخجیرگانـنام نواییست و لحنی‌ازجملهٔ سی‌لحن‌باربد(۲)وشیخ نظامی‌فرماید درتعریف باربد :

شعر۲

چوبرنخجیر گان تدبیر کردی

بسی چون زهره را نخجیر کردی

نسیدنـ[بسین و دال مهملتیـن . بوزن رسیدن] بمعنی نهادن‌باشد دره نسخهٔ‌میرزا .

نوپان ـ [بضم‌نون بابای٦ فارسی] سبدی باشد که‌ازبیدبافته‌باشند درنسخهٔ‌میرزا.وبجای |باء یای‌حطی(۳)| نیز بنظررسیده.

نویانـ[بیای‌حطی] **نویین**ـ پادشاه‌زاده باشد و ترکان سلاطین‌را باین‌نام‌خوانند.مثال

۱ـ تاعلامت‌ستاره‌را «الف»درحاشیه دارد. ۲ـ «س» ندارد.

۳ـ «س» : هار ازرون . ٤ـ کذا وظاهراً : تمیشه .

٥ـ «س»: ودر. ٦ـ «س» : یای .

(۱)ـ **ناروان**. برهان گوید گلنار پارسی باشد ودرمعنی‌درخت‌انار گوید بضم رابع هم آمده‌است (= نارین، درخت‌انار). اما نارون‌درختی‌است ازتیرهٔ گزنه‌ها باچوب محکم وبرگهای دندانه‌دار انبوه (ازحاشیهٔ برهان).

(۲) دربرهان **نخچیرگان** است و**نخچیرگانی** نیز گوید باین‌معنی‌است وبمعنی‌نوایی‌از موسیقی‌نیزهست .

(۳)یعنی: **نویان** و برهان‌گوید **نوبان** بمعنی پادشاه زاده‌است (اماظاهرا مصحف نویان باشد این‌صورت) (ازحاشیهٔ‌برهان) .

دوم بمعنی‌اول ابن‌یمین گوید:

شعر ۱

مقدم میمون ۲ نویین درجهان فرخنده باد

عمر او در کامرانی تا ابد پاینده باد

و **نوین** [بحذف یای‌دوم] نیز آمده چنانکه ۳ نزاری‌گوید:

شعر

نوین اعظم بسعی تربیت در کار من

گر بیفزاید کجا افزون‌شود مقدار من

نیازیان- یعنی‌حاجتمندان(۱). مثالش‌حکیم انوری فرماید:

شعر ۱

ای چشم نیازیان بجود تو

چون‌بخت مخالفان‌بخوش‌خوابی

نالان - نالنده باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر ۱

یکی‌گفت معروف را در نهفت

شنیدی‌که درویش‌نالان‌چه‌گفت

و درشرفنامه نام‌کوهیست میان‌شیرازوکازرون مثالش بسحاق‌اطعمه‌گوید:

بیت

بشنزه ٤ در کازرون مالند ومن

ناله از شوقم بنالان میرسد

نغنخوالان- [بغین وخای‌معجمتین. بوزن سمن‌ساقان] تخمی‌است که‌پیچاك شکم راسود دارد و اشتها آرد و **زلیان** ٥ و **نانخواه** نیز گویند ودرمؤید **نغنخلان** [بوزن‌سمبران] نیز باین‌معنی‌است و در نسخهٔ میرزا **لغن** [بوزن چمن] باین معنی‌آمده اما درسامی‌فی‌الاسامی **لغن‌خوانین** باین معنی‌آمده. لغت اول (۲) [بسکون غین] نیز بنظررسیده ٦ [بوزن کج نهادان]* چنانکه‌شاعر گوید:

۱- «س» ندارد. ۲- کلمه‌از «غ»و«ك» است. ۳- اصل.چنانچه.

٤- «س»: بشتره ؛ «الف»: یشنزه. (متن‌از «غ»و«ك» است).

٥- «س»: رینال.

٦- تاعلامت ستاره‌را «الف» در حاشیه دارد.

---

(۱) کنایه ازعاشقان‌هم هست. (برهان).

(۲) یعنی: نغنخوالان. (**نغنخواه** نیزباین معنی‌است. برهان).

شعر

رویت مزه یافته زخیلان
چون نان لذت زنغنخوالان

نوانیدن - [بکسر نون دوم بوزن رسانیدن] در تحفه بمعنی نالیدن باشد و جنبیدن را نیز گویند و درزفانگویا بمعنی آگاه شدنست و بخاطر میرسد که بمعنی نالیدن(۱) و جنبانیدن و آگاها نیدن انسب باشد.

ناروان - [بسکون راء] همان نارون مرقوم بمعنی اول (۲).

نوائیدن۱ - [بکسر یای۲ اول بوزن گرائیدن] در شرفنامه بانگ کردن باشد.

نوردن [بفتح نون و واو و دال مهمله] و **نوشتن**۳ و **نوردیدن** - هرسه بمعنی پیچیدن وطی کردن باشد(۳) مثال دوم شیخ نظامی فرماید:

شعر

خو کرده بکوه و دشت۵ گشتن
جولان زدن و جهان نوشتن

نوفیدن - [بضم نون و کسر فاء و فتح دال مهمله] بمعنی جنبیدن باشد. کذا فی المؤید و بمعنی صدا کردن نیز آید (٤).

نهازیدن - [بهاء و زای معجمه بوزن رسانیدن] بمعنی ترسیدن باشد. کذا فی الادات و درفرهنگ [بکسر نون و رای مهمله(۵) باین معنی آمده.

نکوهیدن - بدگوئی کردن باشد(٦) مثالش ابوالمؤید گوید:

بیت

در نکوهیدن کسان دارد
صد زبان و بعیب خویش اخرس

۱ـ «س» : نوانیدن. ۲ـ «س» : بای.
۳ـ «س» : نوستن. ٤ـ «س» ندارد. ۵ـ «س»: دشتن.

---

(۱) وبناله درآوردن (برهان).

(۲) یعنی بمعنی درخت معروف وبرهان گوید گلنار فارسی را نیز گویند (بمعنی درخت انار نیزهست). (۳) دربرهان معنی بی‌نام‌ونشان ساختن وته کردن و گذاشتن نیز دارد. و درمعنی نوشتن بکسراول وثانی معنی کتابت کردن وبروزن دوختن معنی نوشیدن و آشامیدن دارد.

(٤) دربرهان معنی غریدن وصدایی که ازبسیاری مردم وجانوران دیگربهم رسد وبعربی هزاهز گویند نیز دارد. (۵) یعنی: نهاریدن.

(٦) دربرهان معنی سرزنش کردن وعیب گفتن ومداومت نمودن دارد.

نشاختن- یعنی نشاندن (۱) .

نغوشاکیدن- بمعنی ۱ از کیش بکیش شدن باشد .

ناخن پریان- همان **ناخنخوش** مرقوم.

مثالش حکیم دوائی گوید :

بیت

این کرم بین که از دلت خفقان

برد خالق به ناخن پریان

نشناختیدن- [بفتح نون و دال و سکون خای معجمه و کسر تای قرشت] همان **نشاختن** مرقوم(۲) .

نشکنجیدن- بمعنی شکنج گرفتن باشد.

نویدن- [بوزن دویدن] زاری کردن و نالیدن باشد کذا فی المؤید وبمعنی لرزیدن و جنبیدن نیز آمده .

مع الواو



نیو- [بوزن دیو] دلیر ومردانه باشد(۳) .

مثالش شمس فخری گوید :

شعر

کریم و کامل و صافی ضمیر رست

شجاع و صفدر و کین توز ونیوست

نیرو- قوت باشد(٤) شیخ سعدی گوید۲ :

شعر۲

بگفتا فراتر مجالم نماند

بماندم که نیروی بالم نماند

ناو- یعنی جویك پشت (۵) .ونیز آنچه گندم بدان دول درآسیا رود مثالش باین معنی حکیم سنائی گوید :

بیت

ازبرای دو سیر روغن گاو

معده چون آسیا گلو چون ناو

۱ـ «س» «ك» : یعنی . (متن از «الف» است).

۲ـ«س» ندارد .

---

(۱) دربرهان معنی تعیین کردن نیز دارد .

(۲) یعنی : نشاندن (اما برهان ندارد وشاید صحیح کلمه نشاخیدن باشد).

(۳) دربرهان معنی ناودان (ممال ناو. حاشیهٔ برهان) وبکسر اول وضم ثانی معنی راست ، مقابل کج دارد.

(٤) دربرهان معنی تقدیرهم دارد (دساتیری است . حاشیهٔ برهان) .

(۵) میان پشت آدمی وسرین اسب فربه ودانهٔ گندم وهستهٔ خرما . (برهان) .

وبمعنی آن چوب کاواك کرده که در بعضی مواضع آب از آن بتنورهٔ آسیا رود نیز آمده چنانکه ۱ شیخ عطار گوید :

شعر ۲

در تحیر طفل میزد دست و پا

آب میبردش بناو آسیا

۳ وبمعنی کشتی نیز آید و سرهنگ و بزرگ کشتی را که ناخدا گویند دراصل ناوخدا بوده یعنی صاحب کشتی که تخفیف یافته (۱). وآن ممر آب را که از گل سازند وپزند و بیکدگر وصل کنند که آب از آن جریان کند نیز ناو گویند(۲). مثال معنی سابق شیخ آذری گوید

بیت

خواجه احوال کربه را آنجا

سربسر گفت پیش ناوخدا *

نینو- [بکسر نون اول وضم نون دوم] (۳) نام شهر موصل باشد و درفرهنگ بمعنی مسکه باشد که بعربی **زبده** خوانند.

نیسو - [بسین مهمله . بوزن نیرو] نشتر باشد(٤). مثالش شمس فخری گوید:

بیت

شرور و۲ فتنه از اطراف ملکت

رمد پیوسته همچون خر ز نیسو

نارخو- [بسکون رای مهمله و ضم خای معجمه] گل انار باشد(٥).

نسو[بفتح نون وضم سین مهمله] هموار ٤ و ساده باشد که در آن درشتی نباشد (٦) و **نشو** [بشین معجمه] نیز آمده . مثالش حکیم لبیبی فرماید :

بیت

نسو بود از آنگونه دیوار او

که مانند آیینه بنمود رو

۱- اصل: چنانچه . ۲ــ «س» ندارد.

۳ــ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٤ــ بجز «ك» : هموار.

---

(۱) دربرهان معنی رخنه وسوراخ ورفتاری بناز(ازناویدن) نیز دارد .

(۲) =**گنگ. منگ. لنبوشه** .

(۳) دربرهان **نینوی** هم هست . اما اصل کلمه **نینوا** است: پایتخت کشورقدیم آشور واقع درکناردجله . (ازحاشیهٔ برهان) .

(٤) دربرهانست که آنرا **نیسوی** نیز گویند . (= **نیشو**).

(٥) دربرهانست که آنرا گلنارهم میگویند وبمعنی مردم تندوتیزو آتش مزاج هم هست (درین معنی از«نار»عربی و«خو»ی فارسی مرکبست. حاشیهٔ برهان). (٦) و لغزنده ولخشان.(برهان).

وخلاق المعانی نیز گوید۱:

بیت

به‌سم مرکب، راهی نسوچو بیضهٔ مرغ

زنعل چون‌دم‌طاووس گشت و سینهٔ باز

نو ـ ضد کهنه. ونیز امر از نویدن که معنی

آن نالیدنست . مثالش شهنامه:

شعر

کنون‌زود پیرایه بگشا و رو

به پیش پدر پس بزاری بنو

۲ وبمعنی‌متحرك ولرزان‌وجنبان‌شو نیز آمده .

ودرفرهنگ بمعنی دلیرنیز آورده وباین دوبیت

فردوسی متمسك‌شده :

بیت

اگرچندبیژن جوانست و نو

بهر کار دارد خرد پیشرو

بیت

ز لشکر بسی رزم سازان نو

جهانجوی کاوشان پیشرو

امابخاطرراقم‌میرسدکه میتواندبود که درین

دوبیت نوبمعنی تازه‌وجوان باشدچه‌بمعنی دلیر

دگرجایی بنظرنرسید .بمعنی‌اول [بضم نون] نیز

آمده چنانکه۳ مولاناجامی گوید :

شعر۴

ز زیر ناف تابالای زانو

نگویم‌هیچ نکته کهنه یانو

نارو ـ [بضم رای مهمله] رشته‌باشدکه بر

اعضا برآید (۱). مثالش‌سوزنی گوید:

شعر ۴

تارکه شرم بدریدم ونیرو کردم

زده‌نیروی من‌ازپای‌توبیرون۵ نارو

وعمیدلویکی نیزگوید :

بیت

ناروش بندپای شد ارنی‌بکام دل

کردی‌تجرع‌از کرمت‌روح‌پرورآب

نیشو ـ [بشین‌معجمه.بوزن نیرو] یکی از

اقسام آلو باشدکه آنرا **آلوی طبری و آلوچه**۶

و **نیشه** ۷ نیز گویند ۸ و بـعربی **نیشوق**

۱ـ این جمله وشعربعدآن‌از«ك»و«غ»است .

۲ـ این‌جمله وشعربعدآن وجملهٔ‌پس ازآن از«غ»و«ك» است .

۳ـ اصل : چنانچه . ۴ـ «س» ندارد .

۵ـ «س»: برون . ۶ـ کلمه از«ك»است . ۷ـ «س»:تیشه.

۸ـ تاعلامت‌ستاره درصفحهٔ بعد را«الف»درحاشیه‌دارد.

---

(۱) =**عرق‌مدنی** (عربی) ودربرهان بمعنی پرنده خـوش آوازی چون بلبل نیز هست (= **ناروه**) .

خوانند.*(۱).

نیو - [بکسر نون وضم یای حطی] نوعی از دارچینی باشد که بعربی آنرا **قرفه** گویند(۲).

نؤو - [بفتح نون وضم همزه که بصورت واو مرقومست] خرمای تر باشد در شرفنامه وادات.

ناژو - [بضم زای فارسی] نام درخت کاج که بعربی **صنوبر** خوانند(۳).

نازو - [بضم زای تازی] نام یکی از طیورست(۴). مثال هردو لغت را(۵) عبدالمجید گوید:

شعر ۱

چوبر ناژو سرایان گشت نازو
بصحرا شد گرازان گور و ۲ آهو

واستاد کسائی نیز گوید ۳:

بیت

نازو بناوون برساری به نسترن بر
قمری بیاسمن بر برداشتند آوا

ودیگر گربه را نیز نازو گویند چنانکه ۴ شیخ آذری گوید:

بیت

چون قسمت ارزاق کند شیر فلك را
باورجی خوان ۵ تو کند نعره که ۶ نازو ۷

و **ناجو** نیز گویند*.(۶).

نهیو - بوزن ومعنی نهیب مرقوم. مثالش هم او(۷) گوید:

شعر ۱

چو سایبان شه نیمروز سر برزد
ز تختگاه افق خورد شاه شام نهیو

نشتو - [بشین معجمه وتای قرشت. بوزن بدخو] نام مردی. کذا فی زفانگویا.

۱- «س» ندارد. ۲- واو از «غ» و «ك» است.
۳- کلمه از «غ» و «ك» است. ۴- اصل: چنانچه.. ۵- «س»: خران.
۶- بجز «ك»: نعرة. ۷- تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) (= **نیسو**)، نشتر حجام. (برهان). (۲) برهان ندارد.

(۳) = **ناجو**. (۴) بعضی گویند قمری است. (برهان).

(۵) یعنی: ناژو ونازو.

(۶) ناجو در برهان مرادف ناژوست که کاج وصنوبر باشد.

(۷) یعنی: شیخ آذری.

نازبو ـ بمعنی ریحان باشد (۱) مثالش شاعر گوید:

شعر ۱

برسر خوانی که بود نازبو
زینت آن خوان دهد از رنگ و بو

نانو ـ [بضم نون دوم] در فرهنگ بمعنی۲ ذکری باشد که زنان در جنبانیدن گهواره گویند . مثالش شیخ آذری گوید۳:

بیت

آن نبینی که طفل از نانو
گیرد آرام چون زند نانو

وهم او(۲) فرماید :

بیت

تاخواب رود خصم تو بر بستر جاوید
درمهد سقر میزندش هاویه نانو

۴وجای خواب اطفال را که از ریسمان و چادری سازند نیز گویند و ننو نیز خوانند واز بیت اول شیخ آذری این معنی نیز باندك تكلفی میتوان فهمید*وبمعنی مخفف نانوا نیز آورده اما این معنی محل نظر ست.

ناجو ـ [بضم جیم] همان نازو که گذشت (۳).

ناخن دیو ـ همان **نان خوش** مرقوم که **ناخن پریان** نیز گویند(٤). مثالش یوسفی طبیب گوید :

شعر

ناخن دیو را پریرویان
چونکه درزیر خویش دود کنند
صرع را نافع آید و یابد
حیض ایشان گشاد و سود کنند



مع الهاء

نازه ـ [بفتح رای مهمله] زبانهٔ قپان باشد(٥).

۱ـ«س» ندارد . ۲ـ «س» «الف» یعنی بمعنی .
۳ـ این جمله وشعر بعد از آن از «ك» است.
٤ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) برهان ندارد. (۲) یعنی: شیخ آذری. (۳) در برهان ناجو مرادف ناژوست نه نازو.

(٤) نوعی از صدف است بغایت خوشبوی . (برهان) .

(٥) **نازه** نیز باین معنی است وسنگی را نیز گفته اند که ازقپان می آویزند بجهت وزن کردن اجناس وریسمان کنده را نیز گویند . وبمعنی نالـه وزاری هم آمده است (تلفظی از ناله حاشیهٔ برهان).

مثالش شمس فخری گوید:

شعر ۱

چون بود راستی معدلتش

چه برآید ز پله وناره

ناوه ـ [بفتح واو ۲] در نسخهٔ وفائی تیشی ۳ چوبین باشد واین بیت خجسته را شاهد آورده:

بیت

بر گیر کلند ٤ وتبرو تیشه و ناوه

تا ناوه کشی ٥ خار کنی گرد بیابان*

اما شمس فخری بمعنی لاك گل کشی ٦ آورده وگفته:

شعر ۱

فلك چون گل کشد بربام قصرش

پذیرد زان هلالش شکل ناوه

۷ ومطلق لاك نیز باشد چنانکه حکیم سنائی فرماید:

[بیت]

صحن حلواومرغ وناوهٔ نان

بختهٔ* پخته برهٔ بریان

ودر شرح سامی فی‌الاسامی بمعنی ظرفی که در آن خمیر کنند (۱) ونیز بمعنی آنچه بدان گندم وجز آن ازدول درآسیا رود بوقت آس کردن آمده ودر ادات الفضلاء بمعنی چویك پشت نیز آمده (۲) ودر مؤید بمعنی ۷ آن چوب* خالی کرده که تیر ناوك در آن نهند وبیندازند. ونام مقامی. وچادر شب کهنه نیز آمده.

نایژه ـ در نسخهٔ وفائی گلوگاه باشد.

مثالش حکیم انوری گوید:

شعر ۱

گر نایژهٔ ابر نشد پاك ۸ بریده

چون هیچ عنان بازنپیچد سیلان را

ودیگر بمعنی لولهٔ ابریق و امثال آن نیز آمده مثالش شاعر گوید:

شعر ۱

ازغم کلك تو شد کشت امانی سیراب

آن نه کلکست مگر نایژهٔ جودوسخاست

ودر تحفه بمعنی نی مجوف که جولاهان ریسمان

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س»: راء. ۳ـ «س»: بیشه؛ «ك»: نیشه؛ نسخ دیگر: تیشه. (متن از برهانست).

٤ـ اصل: کنند. (متن تصحیح قیاسیست).

٥ـ «س»: باناوه کسی؛ «الف»: با... (متن از «ك» است). ٦ـ «س»: کسی.

۷ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۸ـ «س»: ناك.

---

(۱) ـ لاك. لاوك.

(۲) = ناو. و برهان جویك پشت آدمی و دانهٔ گندم وهستهٔ خرما گوید. و معنی بـدن مکتسبی که قالب روح باشد (برساختهٔ فرقهٔ آذر کیوان درین معنی. حاشیهٔ برهان) نیز دارد.

بر آن پیچند برای بافتن و آنرا **ماشوره** نیز گویند آمده و هم صاحب تحفه بمعنی آب چکیدن آورده ومتمسك باین بیت شده که :

شعر ۱

نه‌ازخواب و از خورد بودش مزه

نه بگسست ازچشم او نایژه

اما درسامی فی‌الاسامی مسطورست که نایژه چوب گندم‌باشد که‌ورق‌بر آن‌رسته بود و آنرا گرهها باشد وبعربی **قصبه** خوانند (۱).

نبردهـ دلاور ومبارز باشد.مثالش‌فردوسی گوید:

بیت

ازایرانیان بد تهم کینه خواه

دلیر و نبرده بهر کینه‌گاه

نشاخته و**نشاسته** هردو بمعنی نشانده باشد(۲).مثال‌اول‌شیخ‌نظامی گوید:

بیت

آب این خم که درنشاخته‌اند

ازپی دام‌صید ساخته‌اند

نشانهـ همان‌نشان‌مرقوم بدو معنی . اول که‌بمعنی علم‌باشد عمیدلویکی گوید:

[بیت]

گیسوی حور حجلهٔ‌فردوس

طرهٔ پرچم نشانهٔ تست

نواختهـ مطلق‌سازهارا بصدا درآورده . ونیز بمعنی‌خوشحال‌ساخته وبمرادرسانیده نیز آمده (۳). مثال هردومعنی سراج‌الدین‌راجی گویددرخطاب‌به‌عودی :

بیت

نه همین عودرا نواخته‌ای

بلکه مارا همه نواخته ای

نرگسهـ آن گلی که ازعاج یاازاستخوان دگرتراشند وبرسقف وصل کنند (٤). مثالش حکیم خاقانی گوید۲:

شعر ۲

برسقف چرخ نرگسه‌داری هزارصف

ازبعدآن دو۲ نرگس‌شهلاچه‌خواستی

۱ـ «س» ندارد.

۲ـ کلمه‌از«غ» و «ك»است.

---

(۱) دربرهان معنی‌هرچوب ونی میان خالی که برگ برآن‌رسته وگره‌ها داشته باشد . نیز دارد .

(۲) وتعیین کرده . (برهان) .

(۳) دربرهان معنی‌کلمه خیروخیرات وتکلفات وانعامات است.

(٤) دربرهان معنی‌نرگس‌دان‌نیزداردو کنایه ازستاره‌های آسمانی وستارهٔ پروین‌نیزهست.

نبهره ـ [بفتح۱ نون ورای وسکون هاء] سیم ناسره باشد. مثالش کمال اسمعیل گوید:

شعر۲

یکسر نبهره بود بمعیار مردمی
ازدوستی هر که عیاری گرفته ام

ودرفرهنگ بمعنی دون و فرومایه نیز آمده چنانکه۳ حکیم خاقانی گوید:

شعر۲

کنون نگر که ازین عالم نبهره فریب
برسم طالع خود واپست رفتارم

وبمعنی پوشیده وپنهان نیز آورده(۱).

نرگه ـ [به رای مهمله و کاف فارسی] بوزن ومعنی **جرگه** که گذشت (۲). مثالش سراج الدین راجی گوید:

شعر۲

بحکم شه آن نرگه چون بسته شد
دل شیر نر دربرش خسته شد

نمونه ـ بمعنی زشت باشد. ودیگر نمودار چیزی(۳) شمس فخری گوید بهر دو معنی:

بیت

ای خسروی که بزمت شد خلد را نمونه
باحسن نور رویت۴ خورشید شد نمونه

وبمعنی اول امیر معزی نیز فرماید:

شعر۲

کتاب و کلک همه کاتبان نمونه شود
چو کلک او بنگارد صحیفه های کتاب

نهازیده ـ [بزای معجمه بوزن نپاشیده] یعنی ترسیده۵ مثالش طحاوری۶ گوید:

شعر۲

لبت گوئی که نیم کفته گلیست
می و نوش اندر آن نهفتستی
زلف گوئی زلب نهازیده
بکله سوی چشم رفتستی

۱ـ «س» و بفتح. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ اصل: چنانچه.

۴ـ بجز «الف»: رایت. ۵ـ تاعلامت ستاره را درصفحهٔ بعد «الف» درحاشیه دارد.

۶ـ کذا ودرنسخه ای از لغت فرس اسدی: (ص۱۰۵ح): طحاوی.

---

(۱) دربرهان بمعنی مطلق قلب وناسره نیز هست ومعنی بزرگ وعظیم (= **نابهره**) نیز دارد.

(۲) ـ **نرگ**. وبرهان گوید این لغت باین معنی ترکیست.

(۳) و ناتمام وناقص وبکارنیامده وبازگونه وشبه مانند (برهان). امامعنی نمودار چیزی راندارد.

نهاله۱ – [بفتح نون ولام] کمینگاه صیاد باشد*.(۱) مثالش شمس فخری گوید :

شعر۱

غزال آسمان آید بدامش
اگر نیروش باشد در نهاله

ودر فرهنگ شاخهای درخت باشد که بر آن جامه‌ها بندند وبریکجانب دام گذارند تاصید بدام آید۲ وبمعنی نهال نیز آمده که شاخ موزون نورسته باشد کذافی الفرهنگ. مثال این معنی حکیم فرخی فرماید :

بیت۳

هم ز ره روم سوی چین شو۴ وبر گیر
ازچمن باغ چین نهالهٔ چندین *

نهاله‌گاه و **نهاله‌گه** – آن موضع که صیاد سازد ودر آن نشیند(۲). مثال اول فرخی گوید:

شعر۱

از کهری تاه نهاله گاه توآیند
روز شکار۶ توصدهزار شکاری

مثال دوم هم او(۳) فرماید:

بیت

بکوه بر شدو اندر نهاله که بنشست
به پیش بیلك وزه کرده۷ نیم چرخ کمان

نهاندره– مخزنی که در میان دیوار یا گوشهٔ خانه سازند که چیزی در آن نهان کنند مثالش پوربهای جامی گوید:

شعر۱

یکروز چارپا برد و اسبم از گله
روز دگراروس[و] قماش از نهاندره

و **نهانخانه** نیز گویند۸ . **نهان کده** (٤) نیز گویند چنانکه اثیراومانی گوید:

بیت

مگر درختك داناست رمح تو که بود
سوی نهانکدهٔ دشمنان تورهبر

نودارانه – [بفتح نونین بادال ورای مهمله] درنسخهٔ وفائی میلاوه باشد یعنی شاگردانه(۵).

نستوه[بفتح نون وضم تاوسکون سین مهمله وواو] درنسخهٔ وفائی آنرا گویند که در جنگ ومباحثه وخصومت عاجز نشود وروی نگرداند(٦). مثالش امیرمعزی فرماید :

۱ـ«س» ندارد. ۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۳ـ کلمه از «ك» است.
٤ـ«س» : رو. ۵ـ «ك» : در. ٦ـ بجز «ك» : شکاری.
۷ـ«ك» : کرد . ۸ـ ازاینجا تا پایان مطلب از «غ» و «ك» است .

---

(۱) دربرهان معنی شکارو شکارگاه (= **نهاله‌گه**) نیزدارد .
(۲) و شکارگاه (برهان) . (۳) یعنی: فرخی.
(٤) برهان ندارد . (۵) برهان نودارانی و نوداران ضبط کرده است و ذیل نوداران گوید نودارانه نیز آمده است . (٦) در برهان معنی ستیزنده و جنگ‌آور و ستیهنده و بدفعل و زشت و نام پهلوانی ایرانی نیز دارد .

شعر

سپاهی باشکفتیها ودستانهای گوناگون

ز نستوهی فزون‌ازحدوزانبوهی برون‌ازمر

واستادرودکی نیز فرماید:

شعر ۱

ایا خورشید سالاران گیتی

سوار رزم‌سازوگرد نستوه

نواجسته ۲ـ درنسخهٔوفائی‌ومیرزا بمعنی باغ نونشانده‌باشد .

نابهره ـ همان‌**نبهرهٔ** مرقوم‌بمعنی اول و دوم (۱). وبمعنی‌بزرگ وعظیم نیز آورده در فرهنگ وباین‌بیت مولاناجامی‌متمسك‌شده:

بیت

که‌واویلا عجب‌کاریم افتاد

بسر نابهره دیواریم افتاد

نگاشتهـ [بکسر نون]یعنی‌نقش کرده و نوشته(۳) چنانکه۳ کمال‌اسمعیل‌فرماید:

بیت

برین‌صحیفهٔ‌مینابخامهٔ خورشید

نگاشته‌سخن خوش‌بآب زر دیدم

نکوهندهـ [بوزن فروشنده] یعنی عیب کننده وسرزنش کننده مثالش‌زینتی گوید :

شعر ۱

کند کم درین رستهٔ دیر پا

نکوهنده لاف فروشنده را

نواسهو**نواده** ـ فرزندزاده‌باشد ازجانب دختر و **نبیره** ازجانب پسر. و درسامی نواده بمعنی فرزندفرزند آمده‌چون پسرباشد. مثال نواده‌فردوسی گوید:

شعر ۱

زتخم نواده چو هفتاد وپنج

سواران جنگ‌ونگهبان گنج

مثال نبیره‌فخرالدین ابوالمعالی گوید:

بیت

توتاکی مال دنیارا ذخیره

کنی از بهر فرزندو نبیره

وحکیم فردوسی‌نیز فرماید۴ :

بیت

توگاهی نبیره کشی گاه پور

بهانه‌ترا جنگ ایران وتور

و**نوه** نیزگویند مثالش سراج‌الدین راجی گوید:

۱ـ «س» ندارد . ۲ ـ«الف»:نوابسته.

۳ـ اصل: چنانچه . ۴ـاین‌جمله وشعر بعدآن از «ك» است .

۵ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) برهان‌گوید **نواخسته** نیز باین‌معنی‌است .

(۲) یعنی بمعنی: سیم ناسره‌ودون وفرومایه.و دربرهان معنی پوشیده وپنهان نیز دارد .

(۳)وساخته‌شده (برهان) .

بیت ۱

نوۀ سید بنی آدم

شهدارا امام و صدر امم *

نبسه ـ [بفتح نون و باء وسین مهمله] ۲ پسر ۳ ودختر پسر ۳ ودختر دختر باشد کذا فی المؤید و[بسکون باء] نیز آمده. مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت

ای بتن تیره کر ٤ شریفی اگردون

نبسۀ گردون ٥ ونبیرۀ گردون

ودر تحفة السعادة نبیره از جانب دختر ونبسه ٦ از طرف پسر باشد ودر فرهنگ برعکس باشد که نبسه ٦ دخترزاده ونبیره پسرزاده باشد.

نیمه ـ نصف هرچیزی ۷ و برنصف بعضی چیزها درعرف خاص نیز مخصوص گشته مثل اسطرلاب نیمه ونیمه آجر وامثالهما * ونیز برقع باشد کذا فی المؤید. ونیز جامه باشد که نصف تن را بپوشد(۱).

نیم خایه ـ بمعنی گنبد باشد. کذا فی زفانگویا مثالش حکیم خاقانی گوید(۲):

شعر ۳

چون عظمت ۸ نهد چو جم منظر نیم خایه را

خایۀ مورچه شود که فلک از محقری

نوده ـ [بفتح نون ودال] فرزند عزیز مثالش حکیم دقیقی گوید:

شعر ۳

ای سر آزادگان و تاج بزرگان

شمع جهان و چراغ دوده ونوده

اما شمس فخری **نودره** را باین معنی آورده وگفته:

شعر ۳

نوذر منش سکندر ثانی که در جهان

چون او نزاد مادر ایام نودره

وصاحب تحفه نیز نودره آورده ونوده ۹ را بمعنی نواسه آورده که فرزندزاده باشد.

نوگواره ـ [بفتح نون ورای مهمله وکسر

---

۱ ـ کلمه از «ك» است.

۲ ـ «ك»: **نبه** ـ [بفتح نون و با و سکون ها]. (واین صورت نیز صحیح است).

۳ ـ «س» ندارد.   ٤ ـ بجز «ك»: تیزاگر.   ٥ ـ «س»: گردون.

٦ ـ «ك»: نبه.   ۷ ـ تا علامت ستاره بر اساس ضبط «ك» است و در نسخ دیگر این جمله بدنبال جملۀ بعد آمده است؛ در «الف» جملۀ مذکور با پنج کلمه از آغاز لغت بعد در حاشیه است.   ۸ ـ «س»: عظیمت.   ۹ ـ «س»: نوذره.

---

(۱) معنی اخیر در برهان نیست.

(۲) در برهان بمعنی گنبدی و کنایه از آسمان ظاهر که نصف آسمان باشد نیز هست.

کاف فارسی وبعداز کاف واو] درنسخهٔ میرزا بسیار گوی باشدودرنسخهٔ وفائی بجای| واودوم فاء (۱)|آمده(۲).

نونده[بوزن رونده]درنسخهٔ وفائی اسب(۳). ومردم تیزفهم باشد ودرتحفه همین بمعنی تیز فهم۱ باشدوبس ودرنسخهٔ ابوحفص سعدی بمعنی فهم وادراك آمده وباین بیت متمسك شده که :

بیت۲

بشناس که مردیست او بداناش

فرهنگ وخرد دارد و نونده

وبمعنی حرکت کننده ولرزنده وناله کننده نیزآمده (٤) .

نویه[بضم نون وفتح یای حطی] شاخ تر و نازك که ازدرخت سرزند وآنرا بعربی **سرع** گویند |بسین ورای و عین هرسه مهمله . بوزن فرع| .

نسیلهـ بوزن ومعنی همان **فسیلهٔ** مرقوم ||که درباب فاء گذشت|یعنی کلهٔ اسب(٥). کذا فی‌الادات .

نوشتهـ [بفتح نون و واو] یعنی پیچیده وطی کرده. مثالش شاعر گوید:

بیت

مقیم کلبهٔ اندوه گشته

بساط۳ خرمی را درنوشته

نیسته ـ درنسخهٔ وفائی نیست باشد|بزیادهٔ هاء | مثالش حکیم کسائی فرماید:

شعر ۱

آس شدم زیرآسیای زمانه

نیسته گشتم ز بس جفای زمانه

نه۱ـ [بکسرنون] بمعنی شهروبلده باشد ونشابوردراصل نه شاپور بودیعنی شهر شاپور ونهاوند ،نه‌آوندبوده یعنی شهرستان،چه‌نه، شهر باشد وآوند،ظرف .و بمعنی گذارنده ووضع کنندهٔ وامربگذاشتن و وضع کردن نیز آمده و مثال این دو معنی را سراج‌الدین راجی گوید :

شعر ۱

هر که‌اوشد ظلم را بنیاد نه

دوده‌اش را تیغ بر بنیادنه

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ کلمه از «ك» است.

۳ـ بجز «ك» : بساطی .

---

(۱) یعنی: **نوگفاره** . (۲) و در برهان **نوکواره** ضبط کرده اما در نوکفاره گوید بکاف فارسی است. (۳) اسب جلد وتند وتیزوهرچیزتیزدونده (برهان).

(٤) در برهان معنی تخم سپند نیز دارد . (٥) و استر وخر(برهان).

و|بفتح نون و اظهار هاء| بمعنی نهار و ناشتا باشد(۱)چنانکه(۱ عمیدلویکی گوید:

شعر ۲

هرروز پگاه خنجر تو

از خون عدوت نه شکسته

و |باخفای هاء|معروف که بعربی لا گویندو باین معنی بکسر نون | نیزاستعمال کنند.و| بضم نون| معروف که بعربی **تسعه** گویند.

نیفهـ ۳ آن موضع ازار* که ازار بنداز آن گذرانندمثالش شاعر گوید:

بیت

شلوار تو که گنج روان باشدای غلام

ازپاچه تابنیفه بود پرزسیم خام

ودرنسخهٔ وفائی بمعنی پوستین نیز آمده(۳)مثالش مولانا امیدی گوید:

شعر ۵

بنهی همچو نافه نیفه زدوش

وزقبا همچوگل برون آیی

وشرف شفروه نیز گوید :

شعر

شیر کزمالش عدل تو دباغت یابد

گردنش نرم‌تر ازنیفهٔ روباه شود

ودرشرفنامه نیفه همین بمعنی بوقچه جامه آمده وبس۳ وبعضی بر آنند که نیفه بمعنی نزدیك ناف باشد چه آن در کمال نرمی ونازکی باشد و بیت شرف باین معنی انسب است .شیخ نظامی نیزمؤید این معنی گوید:

بیت

آمدو گردش دوسه جولان گرفت

نیفهٔ روباه بدندان گرفت *

وعمیدلویکی نیزمؤیداین معنی گوید ٤ :

بیت

زیور باغ بر آئین عروسان بربست

نافهٔ مشك تر ازنیفهٔ بستان بگشاد

نیوشه ـ [بفتح نون وشین معجمه وضم یای حطی] گوش فراداشتن بود بحدیثی(٤). مثالش رودکی گوید:

۱ـ اصل: چنانچه .

۲ـ «س» ندارد .

۳ـ تا علامت ستاره «الف» درحاشیه دارد .

٤ـ این جمله و شعر بعداز آن از «غ» و «ك» است .

---

(۱) برهان این ضبط را ندارد و گوید بفتح اول وخفای ثانی افادهٔ معنی لیاقت کند چون شاهانه وبزرگانه و درویشانه (دراین کلمات پسوند ـ انه است: ازحاشیهٔ برهان) .

(۲) و بند ازار وشلوار (برهان) .

(۳) برهان گوید پوست شکم جانوری نیز هست و بمعنی روباه نیز هست چنانکه گفته‌اند نیفهٔ پوستین و ازآن روباه خواسته‌اند.

(٤)**استراق سمع**(عربی)(برهان). امابمعنی حالت استماع نزدیکترست.

بیت

همه نیوشهٔ خواجه به‌نیکویی وبصلحست

همه نیوشهٔ نادان بجنگ وفتنه وغوغاست

ونیز بمعنی گریستن نرم‌در گلو باشد(۱) مثالش

طاهرفضل فرماید :

شعر ۱

اشك بارید وپس نیوشه گرفت

باز بفزود گریهٔ های دراز

ناخنهـ پوستی که در گوشهٔ چشم پدید آید

وبتدریج تمام چشم فرا گیرد. سهیل‌دیدن نافعست

دفع این مرض را. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

منکران فضل را جز ناخنه ناخن مباد

کزچنین سگ‌مردمان باشددریغ این استخوان

ناخونه | باضافهٔ واو | نیز آمده چنانکه

شاعر گوید۲ :

بیت

ز ظفره خبر گویم ار بررسی

که ناخونه گویند در پارسی

نخکله ـ[بفتح نون وکاف ولام وسکون ۳

خای معجمه] درنسخهٔ میرزا گردکان باشد که

بعربی **جوز** گویند(۱)، کذا فی نسخة الحلیمی.

ودریکی از نسخ بمعنی گردکانی که مغز از آن

بدشواری برآید آمده.

نیمچه ـ شمشیری که قدش کوتاه باشد

مثالش مجیر بیلقانی گوید:

شعر ۱

سبزه گر٤ نیمچه برآب زندباکی نیست

کابرا روزوشب ازباد زره بربدنست

وبمعنی **نیمتن** مرقوم وبمعنی تفنگ کوتاه نیز

آمده٥ وبرهرچه نسبت بکامل نقصان ظاهرداشته

باشد نیز اطلاق کنند. برای معنی اول مجیر

گوید:

بیت٦

چودیدسبزه که گل پای‌دررکاب آورد

کشید نیمچه یعنی که خسرواست سوار*

ناله۷ـ همان نان باشد|باضافهٔ‌هاء|(۳) مثالش

اثیرالدین اومانی گوید:

بیت

عکس گرمت روزوشب ازقرص مه وخور

درخانگه چرخ روان کرده دونانه

نغوشه ـ [بفتح نون وشین معجمه وضم غین

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ اینجمله وشعر بعدآن از«غ» و«ك» است.

۳ـ کلمه از«غ» و«ك» است. ٤ـ «س» : کز .

٥ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ٦ـ کلمه از«ك» است .

۷ـ اینلغت وشرح آن از «غ» و «ك» است .

---

(۱) اینمعنی دربرهان نیست.

(۲) برهان ندارد .

معجمه] و[بسین مهمله(۱)]نیزبنظر رسیده در ۱ نسخهٔ میرزا. دل کسی شکستن و کسیر ادل دادن باشد و این از لغات اضداد است و بمعنی گوش فرا داشتن که ببینند چه سخن میگذرد نیز آمده ومثالش مهذب خراسانی گوید:

شعر ۲

من درین شیوه وزقضای خدای

بنغوشه ستاده بر در یار

نواخانهـ [بفتح نون اول ودوم] زندان و بندخانه باشد . مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر ۲

ببوسی گرت عقل و تدبیر هست

ملکزاده را در نواخانه دست

نوشابهـ بمعنی آب حیات باشد. مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت ۳

مباد این درج دولت را نوردی

میفتاد اندرین نوشابه گردی

و نیز نام ملکهٔ بردع باشد. مثال این معنی هم او (۲) گوید:

بیت

چو دانست نوشابه کان تند شیر

هراسان شد، ازتندی آمد بزیر

نواشتهـ [بضم نون وسکون شین معجمه و وفتح تاء] در نسخهٔ میرزا خشت زده. ونیز بمعنی کج وخمیده باشد و درسامی فی الاسامی [بسین مهمله(۳)] بمعنی دیوار آجرین ٤ که بر آورده باشند [باشد] .

نژادهـ [بفتح نون ودال مهمله بازای فارسی گوهری ۳ که بتازیش **اصیل** خوانند مثالش شاعر گوید :

شعر ۲

فسیله های نژاده که هریکی که تك

کند بسختی سم سنگ خاره را شدیار

وبمعنی اصل ونسب وگوهر نیز آمده چنانکه ٥ ناصر خسرو گوید :

بیت

آزرده این وآن بحذر از من

گفتی که از نژادهٔ تنینم

||**تنین** [بکسر تا ونون مشدده] بمعنی اژدها باشد بعربی|| .

۱ـ بجز «ك» ، و در .
۲ـ «س» ندارد .
۳ـ کلمه از «ك» است .
٤ـ «س» : آخرین .
٥ـ اصل : چنانچه .

---

(۱) یعنی : **نغوسه**.
(۲) یعنی: نظامی .
(۳) یعنی : **نواسته** .

نوجبه- [بفتح نون وجیم و بای موحده] (۱) سیلاب باشد (۲) مثالش رودکی گوید :

شعر ۱

خود ترا جوید همه نیکی و زیب

همچنان چون نوجبه جوید نشیب

نوشین باده- شراب خوشگوار باشد و نام نوائی و لحنی از جملهٔ سی لحن باربد. مثال معنی اخیر شیخ نظامی گوید :

شعر ۱

چو نوشین باده را در پرده بستی

خمار بادهٔ نوشین شکستی

و مصراع آخر مثال معنی اول نیز میشود باندك تكلفی و **نوش باده** نیز گویند.

نه‌وه- [بضم نون] در نسخهٔ میرزا بمعنی زیور و آرایش باشد (۳).

نیشه- [بوزن تیشه] همان **نیشوی** مرقوم یعنی آلوی طبری که یکی از اقسام آلوست.

نشیمه- [بشین معجمه بوزن غریمه] پوست خام پیراسته باشد که آنرا **سیرم**۲ نیز گویند كذا فی مؤید الفضلاء۳ (٤).

نگزده- [بکسر نون وفتح کاف فارسی و دال و سکون زای فارسی] و تازی (٥) نیز گفته‌اند کوزه و مشربهٔ سفالین باشد . كذا فی المؤید.

نیله - بمعنی کبود باشد . مثالش فرخی گوید :

شعر ۱

کسی کاندر خلافت جامه‌ای پوشد همانساعت

زبهر سوك او مادر بپوشد جامهٔ نیله

٤ و بر اسب کبود بیشتر اطلاق کنند خصوصاً (٦) چنانکه **فخرالدین گرگانی** گوید:

بیت ٥

زهر قسم اسب الوان صد طویله

سمند٦ و ابلق و کورنگ۱ و نیله*

نوشه- [بوزن گوشه] قوس قزح باشد كذا فی التحفة. اما شمس فخری [بسین مهمله (۷)] آورده و با بوسه قافیه کرده و گفته:

۱- «س» ندارد . ۲- «س»: سیرم . ۳- «س» : فی المؤید .

٤- تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ٥- کلمه از «ك» است.

٦- «س»: سمندر .

---

(۱) **نوجبه**. (۲) دربرهان گوید بمعنی فرشته هم بنظر آمده است .

(۳) برهان ندارد . (٤) پوست تاسهٔ (تسمهٔ) خام پیراسته را گویند (برهان).

(٥) یعنی: **نگزده** . (٦) دربرهان معنی عصاره وفشردهٔ نیل را گویند و **نیلج** معرب آنست . (۷) یعنی : **نوسه**. و دربرهان معنی مخفف انوشه که بمعنی خوش و خوشا و خوشی و خوشحال و خرم باشد و بمعنی غمخوردن و تیمارداشتن. و بفتح اول و اظهار هاء معنی پادشاه نوجوان و نوداماد نیز دارد .

شعر

بدرگاهی که کیوان با همه قدر
ندارد بر درش امکان بوسه
کرا یارای آن باشد که روزی
کند تشبیه درگاهش به نوسه

و درتحفة‌السعادة نیز [بسین‌مهمله(۱)] آمده‌و **نوسبه**۱ نیز باین‌معنی‌است [باضافهٔ باء۲]۳.و نوسه بمعنی گرداگرد دهان‌نیز آمده(۲) .
چنانکه ۴حکیم سنائی گوید :

بیت ۵

تاکه ۶ از بیم ریش کوسهٔ او
سبلتان برکند ز نوسهٔ او

و **نسه** نیز گویند باین‌معنی[بحذف‌واو]※.

نرهـ[بفتح‌نون و رای‌مهمله] درشرفنامه موج آب‌باشد که آنرا **خیزاب‌وآب‌خیز** نیز گویند. مثالش‌عمیدلویکی گوید:

شعر

اژدر ماده بین که چون سیفهٔ تیغ روی او
تیغ صفت شکافته گنبد آب را نره

و نیزفضیب راگویند . مثال این معنی حکیم سوزنی۷ گوید:

شعر۸

میگفتم این حدیث و میان‌دو ران‌من
مانند ترب خاتفری سخت شد نره

و در ادات‌الفضلاء بمعنی‌دندانهٔ کلیدنیز باشد.
و [بتشدیدراء] گداراگویندودرفرهنگ‌بمعنی سخت زشت وکریه نیز آید چنانکه گویند نره دیو و نره غول . مثالش حکیم سوزنی گوید۸ :

بیت

دانی که بنده‌نرگدانیست‌شاعرست
هرکوب‌اوست‌هرچه‌گدائی ونره‌ای

کذا فی‌الفرهنگ. وضدماده را نیزگویند و غالباً که نره‌دیو و نره‌غول باین‌معنی باشد و درمصراع دوم بیت مرقوم سوزنی نره باین معنی اولیست※ وبمعنی شاخ میانین‌درخت‌نیز آمده (۳) .

نوردهـ[بفتح‌نون وواوودال‌مهمله‌وسکون راء] درمؤید بمعنی تنهٔ‌درخت ودرزپیراهن‌و دامن آن وغیرآن‌که واشکنند و بدوزند و بمعنی پیچیده وطی‌کرده‌نیز آمده (٤) مثال این معنی مولوی‌معنوی گوید :

۱ــ«س»:نوسیه. ۲ــ«س»: یاء . ۳ـتاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد.
٤ ـ اصل: چنانچه . ٥ ـکلمه از«ك» است. ٦ـ «الف»: تاکه .
۷ـکلمه از«غ» و «ك» است . ۸ـ «س» ندارد.
۶ــاین‌جمله وشعروعبارت بعد آن تاعلامت‌ستاره از «غ» و «ك» است .

---

(۱)یعنی : **نوسه**. (۲)=**نس**. (۳)= **ساق**. و دربرهان معنی‌خنثی هم دارد .
(٤) در برهان معنی پیراهن و تنهٔ پیراهن نیز دارد (اما ظاهراً مصحف‌ته‌پیراهن یعنی‌ته‌پیراهن‌باشد) .

بیت

ازجنگ سوی سازآ ۱ وز خشم وناز بازآ

ای رختهای خود را از رخت ما نورده

نمکینهـ دوغی باشد که از آب نمك واوزار کنند و مراد از **اوزار** زیره و گشنیز و امثال آن باشد و آن دوغ را بعربی **ملحیه** خوانند.

نکوهـ [بفتح نون وضم کاف](۱) اسم فاعل از نکوهش کننده و بدگوینده مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

ای صمیم دلت بخیل نکوه

وی صریر درت دخیل ستای

||**دخیل** بعربی صاحب سر ومعتمد و خاصهٔ کسی را گویند|| وبمعنی ۲ امر بنکوهش کردن نیز آمده. مثالش حکیم کسائی فرماید:

بیت

بنکوهش ۳ مکن درونها ریش

خویشتن را نکوه از همه بیش

نظامیه ـ نام مدرسه ایست در بغداد که خواجه نظام الملك ساخته (۲) . شیخ سعدی فرماید :

بیت

مرا در نظامیه ادرار بود

شب و روز تلقین وتکرار بود

نسیهـ ضد نقد باشد(۲). مثالش شیخ نزاری گوید :

بیت

بهشت نقد نزاری تویی و بس که مذکر

بخلد نسیه نیارد فریفت چون دگرانم

٤ کذا فی الفرهنگ. اما این لفظ عربیست و در فارسی بکار برند*.

نمیدهـ [بوزن خمیده] یعنی نمدیده (۳) . مثالش نزاری فرماید :

شعر ۳

پی رم برگرفت آن دل رمیده

نسیمی برده از خاك نمیده

٤ و درفرهنگ |بضم نون| بمعنی ناامید آورده اما اندك تأملی درین میرود*.

نورنجهـ [بفتح نون وراء وجیم وسکون نون] درفرهنگ [بمعنی] تالاب ۵ که **استخر** نیز گویند آورده وباین بیت شیخ فیضی که درمرکز ادوار فرموده تمسك نموده :

۱ـ بجز «غ» و«ك» : سازاو . ۲ـ «س» : و معنی . ۳ـ «س» ندارد .
٤ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۵ـ اصل: تالاب باشد .

---

(۱) وبکسر اول نیز گفته اند . (۲) برهان ندارد .
(۳) و دربرهان معنی میل کرده و توجه نموده نیز دارد .

بیت

چند خوری آب ز نورنجه چند

دست نه و زور بسرپنجه چند

۱ این مثال برآن مطلب پروضوحی ندارد*.

نوگنده–[بکاف فارسی، بوزن سوزنده] یعنی نوخاسته و نورسته (۱) مثـالش سوزنی گوید:

بیت

همه با یکدگر همی بازند

بازی کودکان نـوگنده

نوشنجه۲–[بضم نون وفتح شین معجمه و جیم تازی] درفرهنگ بمعنی گوارا آورده وباین بیت منوچهری مستشهد شده :

بیت۳

نوشم ٤ قدح نبید نوشنجه

هنگام صبوح ساقیاه رنجه

اما اندك تأملی دربن مثال میرود.

نیوشیده–یعنی شنیده و گوش کـرده (۲) مثال سراج الدین قمری گوید :

بیت

زدل نای را هست صوت۶ حزین

که آواز او نـانیوشیده ای

نرموره–[بفتح نـون و رای مهملهٔ دوم و سکون رای اول و ضم میم] ریسمانی باشد که هردوسر آنرا برجائی ببندند و یکی در میان آن نشیند و دیگری درپس سر او رفته دست براو نهد تااو متحرك شود وباد خورد وبعربی **ارجوحه** خوانند [بفتح همزه وحای مهمله و سکون رای مهمله وضم جیم] (۳).

نسپه–[بکسر نون و ضم بای فارسی وسکون سین مهمله] هررسته ازدیوار باشد چنـانکه ۷ گویند این دیوار چند نسپه است یعنی چندچینه است (٤).وآنرا **والاده**۸ گویندو بعربی **عرق** گویند [بفتح عین ورای مهملتین].

نوه–[بوزن کوه] **نه** بـاشد که بالای هشت است کذا فی التحفه .

نوفه – [بوزن کوفه] بمعنی آواز بلند باشد۹ (۵).

نشکرده_[بکسر نون و سکون شین معجمه

۱_ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۲_ «س»: نوشیخه.

۳_ کلمه از«ك»است. ٤_ بجز «ك»: خوشم؛ دردیوان منوچهری (ص۲۲۶ چاپ دوم نگارنده) : (خوشا. کلمهٔ نوشنجه رااستادمرحوم دهخدا به بوشنجه، منسوب به شهر بوشنج تصحیح کرده اند). ۵_ اصل : ساقیان . (متن ازدیوان منوچهری مصحح نگارنده است).

٦_ بجز«غ»و«ك» :صورت.

۷_اصل:چنانچه. ۸_«س»:والاذ. ۹_کلمه از«غ»و«ك»است.

---

(۱) دربرهان **نوگند** ضبط است. (۲) برهان مصدر کلمه یعنی نیوشیدن راداردواسم مفعول آنراندارد. (۳)دربرهان معنی لك وپك وهرچیز کنده وناهموارو گردکان وفندق نیزدارد. (٤)= **نسبه** . (برهان). (۵) شوروغوغا (برهان) .

و رای مهمله وفتح کاف و دال] افزاریست کفشگران را (۱) مثالش حکیم سوزنی گوید :

شعر ۱

کمان برم که بوراقی و بحیله گری ۲
زکلك و کهزن وسنگ تراش ونشکرده

و ابوشکور نیز گوید :

شعر ۱

بنشکرده برید او را کلو
تفو بر۳چنین ناشکیبا تفو

نوباوهـ هرچه نورسته باشد (۲) و میوهٔ نورسته وبعربی **باکوره** گویند٤ مثالش خواجو کرمانی گوید :

شعر ۱

تو نوباوهٔ بوستان منی
غذای دل وقوت جان منی

نوبه٥ـ[بضم نون وفتح باء٦] نام ولایتی است متصل به حبشه ۷.

نویدهـ[بوزن دویده] یعنی لرزیده وجنبیده وبمعنی نالیده نیز آمده. مثالش بمعنی اول مسعود سعد گوید :

شعر ۱

از بهر خوشه‌ای را بسیار
برخویشتن چو نال نویده

وبمعنی دوم ناصر بجه‌ای گوید:

بیت

چنان درهجر او شبها نویده
که خلق ازنالهٔ او نغنویده

نگندهـ[بکسر نون اول وکاف وسکون نون دوم] بمعنی بخیه باشد(۳).

نفریده۸ـ [بکسر نون ورای مهمله] یعنی دعای بد کرده و دشنام داده . مثالش بوعلی چاچی۹ گوید:

بیت

نفریده ۱۰ بدشمنان جاهت
اجرام فلك چو خلق عالم

نالهـ آواز با درد وفریاد. مثالش امیر خسرو گوید :

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ «ك»: بحیله ومکر . ۳ ـ بجز «ك» و«غ»: بعشق .
٤ ـ «س» «الف»: گویلد. ٥ ـ «س» «الف» : نویه. ٦ ـ «س» «الف»: یاء.
۷ ـ دو کلمهٔ اخیر را «الف» درحاشیه دارد . ۸ ـ بجز «ك»: نغریده.
۹ ـ «س»: ابوعلی حاجی، نسخ دیگر: بوعلی حاجی. (متن تصحیح قیاسیست).
۱۰ ـ بجز «ك» : نغرید ؛ «غ»: نغرنده.

---

(۱) در برهان **نشگرده** ضبطست وگوید آنرا **شفره** نیز گویند وبعربی **ازمیل** خوانند.
(۲) در برهان بمعنی هرچیز که دیدنش چشم راخوش آید وپسندطبیعت باشد (= **طرفه** عربی) وبمعنی تحفه نیزهست.
(۳) در برهان معنی آجیده وجامهٔ سوزنی ودفینه یعنی آنچه درزمین پنهان کنند یا دفتینه (مصحف دفینه) که افزاریست جولاهگان رانیزدارد.

بیت

ناله‌را هرچند میخواهم که پنهان بر کشم
سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن

وبمعنی جوی‌ورود نیز آمده چنانکه ۱ فرخی گوید:

بیت

چگونه حوضی چونانکه هرچه ۲ اندیشم
همی ندانم گفتن صفاتش اندر خور
زدستبرد حکیمان بر آن پدید نشان
زنالهای فراوان بدان رسیده اثر

نارده ـ [بسکون رای مهمله و فتح دال] همان **نارد** مرقوم که کنه باشد(۱).

نژه ـ [بفتح نون وزای فارسی] در شرفنامه تیر سقف باشد و در نسخهٔ میرزا | بزای تازی|(۲) آمده و بمعنی شاخ درخت نازک و لطیف و ورق زر ونقره که برهیأت گلی بریده باشند و برسر ملوک وداماد نثار کنند نیز آمده در فرهنگ (۳).

نهرواله ـ نام گجرات باشد در شرفنامه و مؤید. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

گرد سپهت به‌نهرواله
سهم تو بنهروان ببینم

نوسته ـ درنسخهٔ میرزا و مؤیدالفضلاء بمعنی گریهٔ درگلو و فریاد باشد اما هیچکدام اشعار بحر کتش نکرده‌اند.

نیوه ـ [بوزن گیوه] ناله و خروش و نوحه باشد کذا فی‌الادات . مثالش استاد رودکی گوید:

شعر ۳

گوش تو سال ومه برود و سرود
نشنوی نیوهٔ خروشان را

||خروسان را نیزمنا سباست||.

نیازیده ـ [به‌زای معجمه . بوزن نبالیده] بمعنی نیفکنده باشد وبمعنی آهنگ نکرده وقصد نکرده و دست بسوی چیزی درازنکرده نیز آمده(٤). مثال معنی اخیر سراج‌الدین قمری گوید:

---

۱ ـ اصل چنانچه.
۲ ـ «س» : چونا که ..؛ «الف»«ک»:...هر که.
۳ ـ «س» ندارد .

---

(۱) برهان مترادف **نارد** بمعنی پشه‌نیزآورده است.

(۲) یعنی : **نزه** .
(۳) دربرهان بمعنی نام‌ستاره‌ای ازثوابت نیزهست.

(٤) برهان مصدرکلمه یعنی نیازیدن را دارد و معنی ناله کردن و نـالیدن نیز بدان داده است.(امادر معنی اخیر مرکب ازیازیده ازمصدر یازیدن‌ونون حرف‌نفی‌است) .

بیت

قدح زاشتیاق تو بگریست خون

کـه دستی سوی او نیازیده‌ای

ناسکالیدهـ یعنی نیندیشیده و بدیهه. مثالش شاعر گوید:

بیت

گرنئی ایمن از سپهر کهن

نـاسکالیده هیچ کار مکن

نکوهیدهـ یعنی عیب کـرده شده و قابل سرزنش مثال شیخ‌سعدی گوید:

بیت

بزرگی هنرمند آفاق بود

غلامش نکوهیده اخلاق بود

نافرهختهـ [بفتح فاو هاو تاو سکون را وخاء] زشت رو و بی‌ادب باشد. مثالش استاد طیان گوید:

شعر ۱

زشت و نـافرهخته و نابخردی

آدمی رویی و در باطن ددی



نایـ گلو باشد. مثالش شیخ‌سعدی گوید:

شعر ۱

نهاده پدر ۲ چنگ در نای خویش

پسر ۳ چنگی ونـایی آورده پیش

و نایی که نوازند وقلعه‌ایکه‌درآن‌مسعودسعد سلمان محبوس بوده. باین دو معنی‌هم‌او[(۱) گوید:

بیت

نالم زدل چونای من اندر حصار نای

پستی گرفت همت من زین بلند جای

و درنسخهٔ حسین‌وفائی بمعنی‌بوق‌نیز باشد‌که درروز جنگ نوازند و **نای‌روئین** نیز گویند یعنی نفیر. فردوسی گوید:

بیت

بغرید کوس و بنالید نای

توگفتی که عالم درآمد زجای

و درفرهنگ بمعنی آب‌نیزآورده(۲) و مؤید این معنی این‌بیت منوچهری‌راآورده:

شعر ۱

تـا باغ پدیدآرد برگ گل نیسانی

تا ابر فرو بارد نای ۴ ونم آزاری ۵

نمکزیـ نام‌حلوائیست که ازعسل و آرد

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» «الف»: بدر. (متن‌از«ك»است). ۳ـ بجز «ك» بسر.

۴ـ دردیوان منوچهری (ص۱۰۷ چاپ دوم‌نگارنده) درمتن (ثاد = نم) آمده‌است. بانسخه بدلهای: آب. نار. ثاو . ثاء . ناء . اشك. ماء .

۵ ـ بجز «ك»: آذاری .

---

(۱) یعنی: مسعودسعد.

(۲) این معنی در برهان نیست.

شسته۱ و روغن گوسفند و پسته و بادام سازند و قند سوده بر آن نثار کنند. مثالش بسحاق اطعمه گوید :

بیت

چون نمکزی چرب و شیرین۲ باد آن حلوافروش
کاین خیال حلقچی در حلقهٔ پرکار داشت

نشویـ[بفتح نون و سکون شین معجمه و کسر واو] نام نخجوان است مثالش فخرالدین هندوشاه گوید :

شعر۳

باردیگر چنانکه مطلوبست
برسانم بخطهٔ نشوی

نهادگیـ یعنی جامه‌ای که گاهی پوشند بواسطهٔ عید ویا دیدن اکابر و دیگر نگاهدارند کذا فی شرح السامی.

نسودیـ[بسین و دال مهملتین . بوزن کبودی] در فرهنگ بمعنی قسم سوم از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرارداده بود یعنی زراع و دهاقین(۱) مثالش فردوسی فرماید:

شعر

نسودی سه دیگر گره را شناس
کجا نیست کس را بر ایشان سپاس

بکارند و ورزند و خود بدروند
بگاه خورش سرزنش نشنوند

نیساریـ[بفتح نون وسکون یای حطی با سین و رای مهملتین] یعنی سپاهیان و مجنده(۲). مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

صفی برد گرد دست بنشاندند
همی نام نیساریان خواندند
کجا شیر مردان جنگاورند
فروزندهٔ لشکر و کشورند

نشتیـ[بوزن زشتی] بمعنی خوشی باشد(۳).

نوبتیـ اسب جنیبت. مثالش حکیم انوری گوید :

شعر

جبرئیل از پی رکاب رویش
نوبتی بر در سرای آرد

و بمعنی نوبت‌زن نیز آمده(٤). مثال این معنی ملاجامی :

بیت

جرس جنبان خراب و پاسبان مست
فتاده نوبتی را چوبك از دست

۱ـ کذا و شاید: سرشته . ۲ـ «س» : چروب شیرین. ۳ـ «س» ندارد .

---

(۱) مصحف **پسودی یا بسودی** از ریشهٔ فشوی اوستایی بمعنی جانور اهلی و این ریشه در کلمهٔ شبان باقی مانده است (از حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) .

(۲) قسم دوم از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرارداده بود. (مصحف کلمهٔ دیگری مثلا رشتاریان، رتشتاریان ، ارتشتاریان. از ریشهٔ ارتیشتار بمعنی رزمی و سپاهی باید باشد.(حاشیهٔ برهان)

(۳) بمعنی چونی و چه داری نیز هست.(برهان).

(٤) و نقاره‌چی .(برهان).

و درمؤیدبمعنی۱ خیمه که‌پاسبانان‌در آن‌بنوبت خویش‌باشند(۱).مثالش شیخ‌نظامی گوید :

بیت

شنیدم کزبی یار هوسناك
بماتم نوبتی زد برسرخاك

و در اسکندرنامه‌نیز فرماید:

شعر

زبس نوبتیهای گوهرنگار
نمیبرد ره بر در شهریار

نبیـ[بضم‌نون‌وکسرباء] و**نوی**(۲)هردو قرآن باشد. مثالش‌ادیب‌صابر گوید :

شعر

بسوره سورهٔ تورية و سطر سطر زبور
بآیه آیهٔ انجیل و حرف حرف نبی

نیازیـمعشوق‌ودوست‌را‌گویند.مثال‌معنی اول شیخ‌نظامی گوید :

بیت

چون ابن‌سلام۲ ازآن نیازی
شد نامزد شکیب سازی

وهم‌او(۳) فرماید:

شعر ۱

ملك چون دید ناز آن نیازی
سپربفکند ازآن شمشیر بازی

مثال معنی‌دوم فخرگرگانی گوید در نصیحت کردن مادر موبدشاه پسررا(٤):

بیت

شبی مادر باو گفت ای نیازی
چرا ازبخت‌چون‌مردم‌نتازی۳

نصفی ـ قسمی ازپیاله‌باشد.مثالش‌خسرو شیرین :

شعر ۱

سماع‌زهره شب را درگرفته
مه یکهفته نصفی برگرفته

و درنسخهٔمیرزا نوعی ازاصطرلاب‌باشد و در ادات‌الفضلاء نام نوعی ازچنگ‌نیزباشد(٥).

نارایـ [بارای مهمله] بمعنی منکرو زشت باشد(٦) .

نسطوریـبمعنی ترساباشد(۷).

نرگسیـجنسی‌ازجامه. و نیزطعامیست مشهور . مثالش بمعنی اخیر ابوعلی سینا فرماید :

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ «س» : این‌سلام.
۳ـ «س»: نتازی.

---

(۱) ومعنی‌پاسبان‌نیزدارد (برهان). (۲) = نیپی(برهان).
(۳) یعنی : نظامی. (٤) دربرهان‌بمعنی‌نام طایفه‌ای‌ازافغانان‌نیزآورده.
(٥) نقرهٔ ده‌پنجی رانیزگفته‌اند‌که نقرهٔ ناسره وقلب‌باشد (لغات‌متفرقهٔ‌پایان‌برهان).
(٦)مرکب‌از«نا»(فارسی)و«رای»(عربی)بمعنی‌بی‌تدبیروبی‌عقل‌وبی‌اعتقاد (برهان وحاشیهٔ‌آن).
(۷) بمعنی‌ترسایی‌باشد (برهان) . منسوب به نسطور، پیروفرقهٔ‌نسطور(حاشیهٔ‌برهان).

بیت

غذای خود ز فلایای نرکسی سازد

بشرط آنکه زدیکـر غذا بپرهیزد

۱ کذا فی المؤید||اما چنین مسموع شده که این بیت، ازطبیبی است که درزمان شاه شجاع بود و شاه شجاع قطعه یی گفت درشکایت ازسستی باه و آن طبیب قطعه یی درجواب گفت وبیت مرقوم ازآن قطعه است||. ونرکسی بمعنی زبان بیرون کردن محبوبان ازدهان نیز باشد*.

نهاوندی ــ نام پردهٔ ازموسیقی. مثالش نزاری گوید:

بیت

نماز شام رسید ای بت سمرقندی

بساز چنگ و بـزن نغمهٔ نهاوندی

و درفرهنگ مسطورست که این غیر نهـاوند باشد (۱).

نامجوی ۲ ــ پادشاه را گویند. مثالش سراج ــ الدین راجی گوید:

بیت

زمین را ببوسید کای نامجوی

بچوکان حکمت جهان همچو کوی

و درفرهنگ نـام روز دهم است از ماههای ملکی.

ناخن پیرای ــ یعنی آلتی که حجامان ناخن را بآن گیرند و **پرای** |بحذف یاء| نیز گویند چنانکه ۳ حکیم سنائی فرماید:

شعر ٤

ازپی زنگ آینهٔ دل حر

لا ست ناخن پرای هستی بر

۱ و **ناخن برای** |بضم بای موحده| نیز آمده و بیت مرقوم را باین عنوان نیز توان خواند*. (۲).

نغولی ــ [بغین معجمه، بوزن قبولی ٤] تعمق درامور وبغورچیزها درشدن. مثالش مولوی مثنوی:

شعر

آه ازنغولیهای تو، آه از ملولیهای تو

آه ازفضولیهای تو ،یکسان شوازصدسانگی

---

۱ ــ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۲ ــ این لغت وشرح آن از«غ» و«ك» است .

۳ ــ اصل چنانچه.

٤ ــ «س» ندارد.

ه ــ کلمه از «غ»«ك» است .

---

(۱) بمعنی منسوب به نهاوند نیز هست(برهان).

(۲) دربرهان معنی حجام وسرتراش نیزدارد. و **ناخن برا** معنی مقراض وقیچی و دوکارد دارد.

ونغولکی نیز گفته‌اند|باضافهٔ کاف|(۱). چنانکه هم‌او(۲) گوید:

بیت

مستك خویش کشته‌ای که ترشك کهی خوشك

نازك وکبر کی که‌چه درهنرك ۱ نغولکی

نهامی-[بفتح نون وکسرمیم] یعنی آهنگر کذافی المؤید(۳).

نودارانی - درنسخهٔ میرزا صلهٔ شعر و شاگردانه باشدو**نودارانه** ۲ نیز گویندو||پیشتر گذشت|| (٤).

نهاری - طعامی اندك باشد که بآن ناهار شکنند. مثالش خفاف:

بیت

وصال تو تا باشدم میهمانی

سزدگر زتو بوسه خواهم نهاری

نازپری-دختر پادشاه خوارزم که درحبالهٔ بهرام گوربود. مثالش هفت‌پیکر:

بیت

دخت۳ خوارزم‌شاه نازپری

کش‌خرامی بسان کبك‌دری

ناقوسی-نام‌نوائیست ولحنی از جملهٔ سی لحن باربد. مثالش شیخ‌نظامی گوید٤:

شعر ٤

چو ناقوسی و اورنگی زدی باز

شدی اورنگ چون ناقوس ازآواز

نورهانی-همان**نورهان** که‌مرقوم‌شدیعنی مژدگانی‌وصلهٔ‌شعر(٥). بمعنی‌اخیرمسعودسعد گوید:

بیت

یافته ازتو با هزاران لطف

خلعت و نورهانی ویکران

نورهی|بفتح نون‌و رای مهمله|نیز گویند(٦). مثالش حکیم‌سنائی:

بیت

آدمش نورهی چو پیش کشید

جان او جام اصفیا بچشید

اما ازین بیت معنی نزل وپیشکش بهتر ظاهر میشود. وشیخ روزبهان‌نیزفرماید:

بیت

بنور روز که هرروز نورهی آرد

جهان بوقلمون را زطارم خضرا

۱- «س»: کیبر کی که چه درهنر که.

۲- بجز«ك» : نودرانه.

۳- «س» : سوخت.

٤- «س» ندارد.

---

(۱) برهان نغولی‌ونغولکی ندارد. **نغول** دارد.

(۲) یعنی:مولوی.

(۳) برهان **نهامین** نیزدارد.

(٤) = **نوداران** (برهان).

(٥) وتحفه‌وارمغان وراه‌آورد(برهان).

(٦) برهان این‌صورت راندارد.

ناشیـ بمعنی بی‌وقوف واجنبی باشد (۱).
مثالش حکیم خاقانی گوید:
شعر ۱
ختمست برغم چند ناشی
برخاقانی سخن تراشی

نسپاسیـ [بفتح نون] یعنی کفران نعمت و ناشکری (۱) . مثالش فخرالدین کرکانی گوید :
بیت
نباید کرد نسپاسی بدینسان
کزان کردار خود کردی پشیمان

نیمشکنی و نیمشکری ـ نام حلوائیست مشهور که **نمشکری** نیز گویند (۲) مثال اول ۱ خلاق گوید ۱ :
شعر
هر که فاسق باشد اکنون می خورد
وانکه او زاهد بود نیمشکنی
وانکه ازهردو چومن محرم شد
نیست الا مندبور و کشتنی

نهالیـ بمعنی بستر باشد که در میان آن خوابند (۱). مثالش خواجو کرمانی گوید:
بیت
سریر افکندمی هردم براغی
نهالی بردمی هر دم بباغی

نویـ یعنی تازگی. و بمعنی زاری کنی نیز آمده (۳). مثال هردو معنی سراج‌الدین راجی گوید ۱ :
شعر ۱
ز کهنگی ونوی تا نوی وشاد شوی
رسد زمان که بدست وجود باد شوی
ونیز بمعنی متحرك ولرزان شوی آمده. مثالش حکیم سنائی فرماید:
شعر
راه دین روکه راه دین چو روی
همچو شاخ از برهنگی ننوی

نوبهاری معروف (٤). ونیز نام نوائی ۲ ولحنی از جملهٔ سی لحن باربد. مثالش شیخ نظامی گوید :
شعر
چو ۳ بر کفتی نوای نوبهاری
عرق کشتی ٤ کل از بس شرمساری

نمیدیـ [بضم نون و کسر میم ودال] یعنی نا امیدی. مثالش فردوسی گوید ۱ :
شعر ۱
زتنشان ببرد نمیدی روان
بکیرد بدانم خدای جهان

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س»: نوای. ۳ـ بجز «ك»: چو. ٤ـ کذا وشاید: کردی.

(۱) برهان ندارد. (۲) = **نیم اشکی** (برهان) اما برهان صورت نیمشکنی را ندارد.
(۳) ونیز بمعنی **نبی و نپی**، کلام خدا ومصحف وقرآن مجید (ازبرهان).
(٤) یعنی : منسوب به نوبهار.

باب الواو

مع الالف

والا ـ یعنی بزرگ‌قدر و بلندهمت(۱). و قسمی از قماش ابریشمین نیز باشد. مثال هردو معنی حسین وفائی فرماید:

شعر ۱

بخدائی که برافراخت سپهر اطلس
برسولی که برون تاخت زچرخ والا

۲ و بمعنی دوم صاحب مهر و مشتری اصرح ازین گفته :

بیت

چو مه در قرطهٔ۳ یك توی والا
چو خور در مسند دیبای خضرا*

و بمعنی بنیاد دیوار نیز آمده که **خسته** نیز گویند (۲) . مثال این معنی حکیم انوری گوید:

شعر ۱

گر بیزدان اقتدا کردست سلطان واجبست
شاه والا بر نهد چون حق نکو کردست دك

|| معنی دك پیشتر گذشت || . و والارا **والاد** نیز گویند .

وا ـ در تحفه بمعنی **با** آمده که **ابا** نیز گویند یعنی آش چنانکه گویند شوروا و زیره‌وا وبعربی **واج** گویند. مثالش حکیم سنائی گوید:

---

۱ ـ «س» ندارد .
۲ ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۳ ـ «س» : خرطه .

---

(۱) و بلندی قدرت ومرتبه و رفعت . (برهان)
(۲) این معنی دربرهان نیست .

بیت

کرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو

که آنجا باغ در باغست و خوان در خوان و وادر وا

و بمعنی گشاده نیز آمده که **واز** نیز گویند.

مثال ۱ این معنی خواجه آصفی گوید:

شعر ۲

مغان گشاده در فیض و بسته در مرتاض

که باد وا همه درهای ۳ فیض بر فیاض

و در فرهنگ بمعنی باز نیز باشد: واگفت یعنی باز گفت (۱). مثال این معنی نجیب جربادقانی گوید:

شعر ۲

هزار یوسف گم گشته وا توانی یافت

سر آستین جمال خود ار بیفشانی

۴ اما بمعنی مطلق باز نتوان گفت بلکه مخصوص بعض معانی باز باشد مثل اعاده و گشاده و تقلیب چون: وا گشت و وا کرد و وا گردانید. و بمعنی «با» و «به» نیز آمده چنانکه گویند: وا او گفتم و وا سوی منزل رفتم. مثال معنی «به» حکیم خاقانی گوید:

بیت ۵

چه باید رفت وا روم از سر دل

عظیم الروم و عزالدوله اینجا ۞

شاه داعی شیرازی نیز گوید ٦:

بیت

گرچه ما واسوای مأوا میرویم

با دلی آشفته زینجا می‌رویم

ورا ـ یعنی اورا. مثالش منجیک گوید:

شعر ۲

ندانـد مشعبد ورا بند چون

ندانـد مهندس ورا درز چند

وستا ـ [بفتح واو] همان **استا** که گذشت یعنی تفسیر زند ۷ و پازند (۲). و در مؤید الفضلاء بمعنی ستایش خدای تعالی آمده.

ویدا ـ [بوزن پیدا] گم شده را گویند (۳).

مثالش شمس فخری فرماید:

شعر ۲

چو نسل آدمیانست دولتت باقی

چو شخص اهرمنانست دشمنت ویدا

۱ـ بجز «ك»: مثالش. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ «س»: درهائی:

۴ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۵ـ کلمه از «ك» است.

٦ـ این جمله و شعر بعد آن از «ك» است. ۷ـ «س»: ژند.

---

(۱) در برهان معنی مخفف وای هم دارد کلمه‌ای که مردم بیمار در زمان شدت مرض بآن ندا کنند و گاه نیز در محل تأسف خوردن کفهای دو دست بهم سایند و این کلمه را گویند و معنی دور که مقابل نزدیك باشد نیز دارد.

(۲) استا تفسیر زند و پازند نیست، مخفف **اوستا** است کتاب دینی زرتشتیان. رجوع به اوستا شود.

(۳) در برهان معنی ناپیدا و ناقص و دور انداخته دارد و بمعنی پیدا و هویدا و درد و الم نیز هست.

وایا ـ بمعنی حاجت باشد (۱) . مثالش شهاب الدین فرماید:

بیت

گاه و بیگاه راعی جودت
ز ایرانرا ۱ روا کند وایا

وامیرخسرو گوید:

شعر ۲

ملك را زحرزی که وایابود
نکوتر دعای ۳ رعایا بود

ورنا ـ همان **برنای** مرقوم(۲).

ویرا ـ [بوزن زیرا] بمعنی یادگیرنده وصاحب حافظه باشد(۳). مثالش ابوالعباس فرماید:

بیت

یکی مرد ویرا بباید نخست
که گوید نیوشیده هارا درست

وکانا ـ [بوزن همانا] بمعنی پارهٔ ازخوشهٔ خرما باشد، کذا فی المؤید(٤).

مع الباء



وریب ـ [بضم واو] کج ومحرف ٤ باشد (٥). مثالش ابوشکور گوید:

بیت

توانی برو کار بستن فریب
که دانا همه راست بیند وریب

٥ وازثقات استماع افتاد که وریب عربیست*

مع التاء



وهشت ـ [بوزن وحشت] وابوزن بهشت نیز آمده اچهارم روز از **فوردیان** که **فوردجان** نیز گویند وبتازی **خمسهٔ مسترقه** خوانند(٦). و بجای اهاء خای معجمه ا (۷) نیز بنظر رسیده .

ورغست ـ بوزن و معنی همان **برغست** امرقوم در فصل باءا . مثالش حکیم سوزنی گوید:

۱ـ «س» : زایرا را . ۲ـ «س» ندارد.
۳ـ بجز «ك» : دعایی . ٤ـ «س» :معرف .
٥ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) و مراد مقصد وبمعنی ضروری و کشاده هم هست (برهان) .
(۲) ومعنی خوب ونیك هم دارد.(برهان). (۳) و آموزنده (برهان) .
(٤) آیا مصحف کاناز نیست؟ (٥) = **اریب قیقاج**(ترکی)(برهان).
(٦) اصل کلمه «**وهشتوشت**» است وآن نیز پنجم روز ازخمسهٔ مسترقه است نه چهارم (ازحاشیهٔ برهان).
(۷) یعنی : **وخشت** .

بیت

خرنررابکون در بردم این‌ایر

بسان ماده خرخائید ورغست

وایست ـ [بکسریای‌حطی۱] بمعنی حاجت باشد(۱) . مثالش‌شیخ سعدی‌گوید:

بیت

که کر کردد درو ایست بازم

نیاید تا ابد دیگر فرازم

وشت ـ [بفتح‌واو] یعنی‌جست‌وخیز کردو رقص کرد۲ وبمعنی‌خوب‌وخوش‌نیز آمده(۲).*

وغستـ[بغین معجمه وسین مهمله.بوزن شکست] یعنی‌ظاهروآشکار کرد.

واتـ دومعنی‌دارد : اول بمعنی گفتن و سخن کردن(۳) ؛ دوم‌بمعنی‌پوستین‌باشدوباین معنی ٤**وت**نیز گویند [بفتح‌واووحذف‌الف]٥ .

ورت ـ [بفتح‌واو وسکون رای مهمله] بمعنی٦ تهی از پوشش وبرهنه‌باشد (٤) ودر تحفةالسعادة [بفتح‌راء] آمده.

مع الجیم



واذیج۷ ـ [بکسرذال‌معجمه]جائی‌ازتاك‌را گویند که انگور از آن روید . شمس فخری گوید:

شعر۸

بنام خسرو اگرتاك رزنشاندمرد

بجای خوشه‌همه‌لعل‌روید ازواذیج

ودرمؤید چیزی‌باشد که انگور بر آن‌اندازندو نیزجایی‌باشد که انگوررسته بود ودر فرهنگ جفتی۹ باشد که‌تاك‌انگور بر بالای آن کشند(٥).

مثالش‌شاعر گوید:

بیت

خوش‌آن دمی که نشینم‌زآفتاب‌فراق

بصحن گلشن وصلت بسایهٔ واذیج

ورتاج ـ [به رای‌مهمله وتای قرشت . بوزن‌امواج] گیاهیست که بهرطرف که آفتاب گردد آن نیز گردد. مثالش‌شمس‌فخری گوید۸ :

---

۱ ـ «س» : یای .
۲ ـ تا علامت‌ستاره را «الف» درحاشیه‌دارد.
۳ ـ«س» : واشکا .
٤ ـ ازاینجا تا پایان مطلب‌را «س» ندارد .
٥ ـ مع‌الاسف نسخهٔ «ك» نیز اینجا پایان می‌پذیرد.
٦ ـ «س» : و باین‌معنی ۰ (وشش کلمهٔ قبل‌از آنرا هم‌ندارد) .
۷ ـ «س» : واذیج .
۸ ـ «س» ندارد .
۹ ـ «س»:حفتی. (صورت صحیح‌کلمه جفتی‌است. جفته‌ای).

---

(۱) = **وایا** : مراد ومقصود وضروری (برهان).
(۲) ورقص‌ورقاصی(برهان).
(۳)بمعنی حرف‌وسخن‌است(برهان) .
(٤) مصحف‌**رت(روت)،لخت،رود**.
(٥) دربرهان معنی آستینی که ازپارچهٔ سفید وآبی‌وغیره قلمی آجیده کنند وشاطران و پیاده‌روان مانند ساق چاقشور برپای کنند (= **باذیج**) نیز دارد و کلمه بـا دال مهمله (وادیج) آنجا آمده است .

شعر ۱

جم قدرجمال الحق والدین که سعادت

از مهربودبا او همچون خور و ورتاج

ودرشرفنامه گلی باشد که در آب روید وبرگ آن روی بآفتاب دارد وبار آنرابرای خنکی خورند ۲ و **نیلوفر** نیز گویند ۳ . مثالش منصور شیرازی گوید:

شعر ۱

گشاددیده بهار ستاره چون نرگس

درآب رفت گل آفتاب چون ورتاج

ودرنسخهٔ وفائی **نان کلاغ** باشد که درگرمسیر شیرازآنرا **توله** خوانند و **آفتاب‌پرست** نیز گویند بواسطهٔ آنکه بهرطرف که آفتاب رود آن روی بآن طرف دارد.

وارنج ـ [بفتح راء] همان **آرنج** مرقوم یعنی بندگاه میان ساعد وبازو وابکسرراءانیز بنظررسیده (۱).

واج ـ دومعنی دارد: اول گوینده باشد. و دوم امرباشد بگفتن.

ورسیج ـ [بفتح واووسکون رای مهمله وکسر سین مهمله] آستانهٔ خانه باشد(۲) . مثالش شمس فخری گوید:

بیت

ببین که قبهٔ تعظیم او کجاباشد

چوهست کیوان صدپایه زیرش ازورسیج

ویرج ـ [بکسرواووفتح رای مهمله]نام داروئیست . کذا فی المؤید وآنرا **اکر** ٤ نیز گویندو **فریز** و **فریج** و **وج**ه ٥ و **ورج** هم گویند .

ورخج ـ بوزن ومعنی همان **فرخج** باشد ||که درباب فاء مرقوم شد|| یعنی زشت(۳).مثالش حکیم سوزنی فرماید:

دریغ دفتراشعار ناخوش سردم

که بدنتیجهٔ طبع ورخج مردارم

ورج [بفتح واووسکون رای مهمله] وبکسر واونیز بنظررسیده|قدرومرتبه وبزرگی وشکوه باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر ۱

ازولاجرم یافتی ورج وفر

نبد ورج ویرا ازآن حد ومر

وامیرمعزی نیزفرماید:

---

۱ ـ «س» ندارد .

۲ ـ بجز «غ» : روند :

۳ ـ «س» : گویند باشد .

٤ ـ «غ»: کر .

٥ ـ کلمه در «الف» درحاشیه است وبرهان نیزندارد.

---

(۱) = **مرفق** (عربی)(برهان) .

(۲) برهان آسمانه وسقف نیزگوید.

(۳) **ورخج** نیزآمده است (برهان).

ای بورج و کامکاری ثانی اسفندیار

وی بعدل و نامداری نایب نوشیروان

و [بکسر واو و فتح راء] همان **ویرج** [که گذشت].

ورتیج ـ [بفتح واو و سکون رای مهمله و یای حطی و کسر تاء] پرنده ایست که اورا **ولج** گویند. کذا فی المؤید و بعربی **سلوی** گویند (۱). مثالش شاعر گوید:

شعر ۱

گشته در چنگل ۲ عشق تو گرفتار دلم

همچو ورتیج که در چنگل بازست اسیر

۳ و یك قسم از ابریشم زبون را نیز ورتیج گویند *

(۲) **ورديج** [ابدال] نیز گویند.

وازینج ـ [بسکون زای تازی و یای حطی و کسر نون] در نسخهٔ میرزا ریسمانی باشد که در ایام عید آویزند و بر آن نشینند و آنرا **بادپیج** نیز گویند [و گذشت] (۳).

ویلانج ـ [بیای حطی و نون] در تحفه حلوا باشد. اما اشعار بحر کتش نکرده.

ورنج ۴ ـ [بوزن برنج] گنجشك باشد (٤). ایضا منه. (٥).

مع الجیم الفارسی

ولچ ـ [بکسر واو و سکون لام] همان **ورتیج** که مرقوم شد (٦) یعنی پرنده ای که اورا بعربی **سلوی** نامند ۳. مولانا مطهر درهجو اسب خود گفته:

[بیت]

چوژه را ماندا گرچوژه بود در ته (؟) زین

ولچ را ماندا گر ولچ بود آخر زاد ✿

وامیر خسرو بحرکت لام آورده و گفته:

شعر ۱

پخته بسی مرغ بصد گونه طرز

از ولچ و تیهو و دراج و چرز

---

۱ ـ «س» ندارد.

۲ ـ «س»: جنگل.

۳ ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

٤ ـ بجز «غ»: ونج.

---

(۱) = وتك. بلدرچین. کرك. سمانه. سمـانی.

(۲) برهان این معنی را ندارد اما گوید بمعنی آستان درخانه نیز آمده است (تصحیف خوانی سمانه است ظاهراً) (حاشیهٔ برهان).

(۳) **وازینج** (برهان).

(٤) در برهان ونج بمعنی گنجشك است موافق ضبط نسخه ها (بجز «غ») و ورنجرا خداوند حرص وشره گوید.

(٥) یعنی از: تحفه.

(٦) = **ولج**.

مع الخاء

واخ ـ کمانی که بیقین پیوندد ۰ کذا فی التحفه ودرفرهنگ بمعنی یقین باشد(۱)مثالش شمس فخری گوید۱:

شعر ۱

کمان برم که براو ملك تـا ابد باقیست

بصد دلیل مبرهن کمان من شد واخ

وخ وخ ـ [هردو بفتح] درحین خوش آمدن ازمشاهدهٔ چیزی نیکو گویند. مثالش حکیم نزاری گوید :

شعر ۱

کندم وجومباش کوامسال۲

نان جاورس خوش بودوخ وخ

و **وه وه** و **واخ واخ** نیز گویند.

ولخ ـ [بفتح واو ولام] قلعه ایست.(۲)مثالش معزی گوید:

بیت

کر بسان قلعهٔ خیبر ولخ کشت استوار

وندرآن چون قوم خیبر دشمنان کرده حشر

وعمید لویکی نیز کوید:

بیت

زهی بعهدتو از طنز قلعهٔ آچه

کمینه پانهٔ۳ نویافته حصار ولخ

مع الدال المهمله

ورجمند۴ ـ [بفتح واو وسکون راو جیم و نون] یعنی صاحب شکوه و ذی مرتبه (۳).مثالش استاد لامعی جرجانی فرماید:

بیت

ورجمندی که ازو ارج همیگیرد ورج

نامداری که ازو نام همیگیـرد نام

مع الذال المعجمه۵

ورزرود [بفتح واو ورای مهملهٔ اول وسکون زای معجمه وواو و ضم رای دوم] ماوراءالنهر باشد. مثالش فردوسی ۶ گوید :

شعر ۱

اکر پهلوانی ندانی زبان

ور زرود را ماورالنهردان

---

۱ ـ «س» ندارد.
۲ ـ «س» «الف» : امشال. (متن تصحیح قیاسیست).
۳ ـ کذا وشاید: پایه.
۴ ـ این لغت وشرح آن از «غ» است.
۵ ـ عنوان از «غ» است.
۶ ـ اصل: رودکی. (متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) دربرهان بمعنی کلمه‌ای که چون ازدیدن وشنیدن چیزی خوب طبع‌را خوش آیدویالذت یافتن از چیزی بر زبان رانند ودرمحل انتعاش طبیعت بطریق نخستین تکرار کنندگویند (یعنی واخ واخ) وبمعنی راست ودرست هم آورده است.

(۲) برهان ندارد ودرمعجم البلدان هم نیست.
(۳) برهان ندارد .

و درنسخهٔ وفائی **وراود** نیز باین معنی آمده .

وسنادـ[بسین مهمله ونون ، بوزن بغداد] بمعنی بسیار۱ باشد(۱) . مثالش حکیم رودکی گوید :

بیت

امروز باقبال تو ای میر خراسان

هم نعمت و هم روی نکو دارم وسناد

وید ـ [بوزن قید] همان **ویدا** که گذشت(۲) . اما شمس فخری [بکسر واو] آورده و باناهید ونوید قافیه کرده وگفته :

شعر۲

لب ولی تو بادا ز خرمی خندان

تن عدوی تو باد ازعنا چونال نوید

مراد این شده ازیمن دولتت حاصل

امید آن شده چون نام او زعالم وید

والادـ درنسخهٔ میرزا عمارت رنگین باشد و درمؤید بمعنی عمارت گلین آمده اما درسامی فی الاسامی والاد چینهٔ دیوار باشد که **نسپه** نیز گویند (۳) و مؤید این معنی حکیم انوری فرماید :

شعر

فلك را قدر تو والاد عالی

جهانرا حزم تو بنیاد محکم

ود ـ بوزن ومعنی بد باشد.وبمعنی **ود** نیز باشد [که گذشت] یعنی حکیم ودانا(٤) .

وادـ بمعنی پسر باشد.مثالش حکیم فردوسی درصفت کسی که هفت پسر داشته باشد و او را هفتواد میگفته اند گوید :

بیت

درآن شهر بی نان وجو ۳ پا نهاد

یکی مرد بد نـام او هفتواد

براین٤ گونه برنامش آوازه رفت

ازیرا که او را پسر بود هفت

۱ـ «س»:یسار. ۲ـ«س»ندارد. ۳ـ «س» :جو. ٤ـ «س»:بدین.

(۱) وانبوه وفراوان (= **وشناد**)(برهان).

(۲) دربرهان بمعنی کم وکم وهرچیزعفص مانندمازو وبمعنی چاره وعلاج وبکسراول وثانی نام کتابی باعتقاد کفرهٔ هند آمده است (ودا ازریشهٔ وید بمعنی دانستن وخود«ودا»بمعنی معرفت ودانش وآن مجموعهٔ کتابهای مقدس هندوان ومتعلق به آیین بر همائی وبزبان سانسکریت وشامل چهار کتاب است) (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) .

(۳) دربرهان معنی سقف وپوشش خانه وقالب وکالبد طاق وگنبد ودیواری که ازخشت پخته و سنگ سازند وگلی که درعمارت کردن بکاربرند وپی وبنیاددیوار نیزدارد.

(٤) برهان بمعنی بدندارد ، ولی معنی کرم مقابل سردبدان داده است.

وبمعنی باد نیز آمده .

ویندـ بوزن ومعنی بیند ونظر کند.

ورستادـ[بفتح واو ورای مهمله و سکون سین مهمله وبعدازسین تای قرشت] آنچه روز بدان گذرانند وبتازیش **وظیفه** گویند.**ورشتاد** نیز باین معنی آمده . مثالش ابوشکور ۱ گوید :

شعر

خدایا توئی جمله را دستگیر

ورستاد ۲ جودت زما وامگیر

وسدـ[بضم واو وفتح سین مهملهٔ مشدد] در تحفه بسد باشد یعنی مرجان و **بسد** معرب آنست(۱) .

ونژدـ[بفتح واو و زای فارسی و سکون نون] و **ونیژد**[بفتح واو وزای فارسی وکسر نون]هردونام صمغی است که بردرخت بن باشد که بعربی حبة الخضراء(۲)خوانند.

وشنادـ[بشین معجمه] بوزن ومعنی همان **وسناد** ||که گذشت|| .

مع الراء

وار ـ مانند باشد. مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

جزمدح تو گر نقش کنم بر رخ کاغذ

باد ازکفم انگشت قلمـوار شکسته

۳ وبمعنی مقدار مناسب چیزی نیزآمده چون نامه وار و خانه وار . چنانکه ٤ شیخ نظامی فرماید :

شعر

محیط ازشرم دستش زیر افلاك

جبین واری عرق شد بوررخ خاك

و درآخر بعض اسامی معنی لیاقت وشایستگی نیز دهده ٥ چون شاهوار وگوشوار*ـ ودیگر بمعنی بار باشد گویند شتروار وخروار . مثال این معنی کاتبی گوید :

شعر٦

مرا غمیست شتروارها بحجرهٔ تن

شتردلی نکنم غم کجا وحجرهٔ من

۱ـ «س»«الف» : شکور.(متن از«غ» است).

۲ـ«الف» :ورشتاد. ۳ـتاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد.

٤ـ اصل: چنانچه . ٥ـ «س» : لیاقت دهد. ٦ـ«س»ندارد.

---

(۱) = **حجر شجری** (برهان).

(۲) یعني درخت بن راحبة الخضراء خوانند.(و نژدمرکب ازون+ ژد= صمغ بن) .

و درفرهنگ بمعنی‌نوبت‌نیز آمده ومثالش این بیت‌رودکی‌را آورده که :

شعر ۱

وار آذرگذشت و شعلهٔ‌آن

شعلهٔ لاله را زمان آمد

وبمعنی خداوند وصاحب‌نیز آید مثالش حکیم اسدی‌گوید :

بیت

خروشان درآنجا یکی دیده وار

که ای بی‌هشان‌نیست‌جانتان ۲ بکار

وهشیوار نیز مؤید این‌معنی‌است و **دیده دار** نیز بنظررسیده که | بجای‌واو دال باشد | و آن نیزدرستست ||که گذشت|| (۱).

وانگرـ [بسکون‌تای قرشت و فتح کاف فارسی] پوستین دوزباشد . مثالش ابوالعباس گوید:

شعر ۱

نهاد روی‌بحضرت چنانکه روبه‌پیر

به تیهو اتکران‌آید از در تیماس

||ومعنی **تیماس** ، بیشه‌باشد||وگذشت || کذا فی التحفه. ودرنسخهٔ حلیمی**وانگر**آمده|که‌بجای تاءنون‌باشد| .اما درفرهنگ‌همان‌به‌تاء آورده وگفته که**وات** پوستین‌باشد(۲).

واجار۳ـ بوزن‌ومعنی‌بازارباشد.

وچرگرـ [بفتح‌واووجیم وکاف‌فارسی و سکون رای مهمله]درنسخهٔ وفائی مفتی باشد بمعنی فتوی٤ دهنده(۳) ودرفرهنگ|بضم واو وجیم|آمده.

وخشورـ [بفتح‌واووسکون خای معجمه وضم شین قرشت] پیغمبر باشد . مثالش استاد دقیقی:

شعر

یکی‌حال‌ازگذشته‌دی‌یکی ازنامده‌فردا

همیگوینده‌پنداری که‌وخشورندیا کندا|

ورکارـ [به‌رای مهمله. بوزن‌سرکار]هر نباتی‌که تنه ندارد چون خربوزه وبادنجان و امثال‌آن وآنرا بعربی**نجم**گویند(٤).

واترـ[بفتح‌تای‌قرشت]یعنی‌دورتر. گویند پای‌راواترنهدیعنی‌دورتر.

ویرـ [بوزن‌تیر] درنسخهٔ‌وفایی‌بمعنی‌یاد وحافظه‌باشد وبمعنی‌افغان وآشوب‌نیزآورده . مثال‌معنی‌اول‌حکیم لبیبی گوید:

۱ـ«س» ندارد. ۲ـ «س»: جانتا.

۳ـ «ن»«غ» **واچار**.

٤ـ دوکلمهٔ اخیردرحاشیهٔ«الف»است .

---

(۱)دربرهان‌معنی صاحب‌وخداوند ورسم‌وعادت وباز که‌کرت و مرتبه باشد ومکرر و مهر ومحبت‌نیزدارد.

(۲) در برهان بمعنی سخنور و شاعرو قصه خوان و نام رودخانه ای نیزآمده است ، اما وانگرنـدارد. (۳) وپیغمبرورسول‌را نیزگویند (برهان). (٤) = **ویره**.

یکی تیز ویریست۱ بسیاردان

کزو نیست احوال گیتی نهان

وناصرخسرو نیز گوید:

شعر۲

زین بدکنش حذر کن وزین پس دروغ او

منیوش اگربهوش بصیری و تیز ویر

مثال معنی دوم حکیم سنائی فرماید:

شعر

ای جوان زیرچرخ پیرمباش

یا ز دورانش در زحیرمباش

یا برون شوزچرخ چون مردان

ورنه باوای۳ ووویوویرمباش

ودرفرهنگ بمعنی فهم وادراك نیزباشد٤ ودر یوسف زلیخاحکیم فردوسی چندجا این لفظ را بمعنی نهادوجبلت وذات استعمال کرده چنانکه٥ گوید:

بیت۲

بدو گفت کای دخترپاك ویر

یکی نامه باید همی ناگزیر

ودیگر فرماید(۱):

بیت

نمودم بسی لابهٔ نا گزیر

مگر بشنود شاه پاکیزه ویر*

و|بوزن زیر۶| بمعنی بی عقل واحمق باشد.

ورزکارـ بوزن ومعنی برزکار مرقوم که برزیگر باشد.

والاذگرـ [بسکون ذال معجمه وفتح کاف فارسی]بنائی که دیوار چینه چینه سازدوهرچینه راوالاذ گویندوبعربی والاذ گررا**رهاص**خوانند |بفتح رای مهمله وهای مشدد و آخرش صاد مهمله|.

وهرـ [بوزن زهر] درشرفنامه نام ولایتی باشد۷.

ویدسترـ بوزن ومعنی **بیدستر** که معرب آنست ، حیوانیست که جند بیدسترخایهٔ اوست (۲).

وتگرـ [بتای قرشت ، بوزن افسر] همان **واتگر** مرقوم.

وزیرـ زردچوبه باشد۸.(۲)وبعربی دستور

۱ـ«س»:ویرست. ۲ـ«س»ندارد. ۳ـ «س» : باوی.

٤ـ تاعلامت ستاره را «الف»در حاشیه دارد. ٥ـ اصل: چنانچه. ٦ـ «س» :ویر.

۷ـ «س»«الف»:باشد درشرفنامه. ۸ـ کلمه از«ن»است.

---

(۱) یعنی فردوسی دریوسف وزلیخا (اما کتاب مذکوراز فردوسی نیست) ودر برهان معنی مأخوذاز اشعار کتاب مذکور نیز نیامده است.

(۲) ـ **آش بچگان** . (برهان). (۳) مصحف زریر. (حاشیهٔ برهان).

کذا فی الأدات.

ور ـ [بفتح واو] سبق وتختهٔ اطفال که معلمان ایشان را بآن تعلیم کنند. کذا فی المؤید و بمعنی دارنده نیز آمده چون کینه‌ور ودانشور. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر ۱

چو طفلی کز آتش ندارد خبر
نکه داردش مادر مهرور

۲ وباین معنی یحتمل که مخفف آور باشد* ودر بعضی معنیها با «بر» مترادف است چون بالا و کنار مردم وپهنای هرچیز (۱).

مع الزاء



وراز ـ [بفتح واو وتشدید رای مهمله] خوك نر باشد و **گراز** نیز گویند. مثالش فرید الدهر گوید: ع

چو ورازخوکست خوش روی وچابك

واز ـ یعنی باز و کشاده (۲). مثالش جامع شرفنامه:

شعر ۱

ازینکه فرصت بستن نباشدش زعطات
خریطه دارسخایت خریطه‌دارد واز

ورساز ـ [به راء وسین مهملتین. بوزن پرواز] نام ولایتی است. مثالش عبدالواسع جبلی گوید:

بیت

تو کشیدی بجانب ورساز
لشکر انبه۳ و سپاه گران

ودرمؤید بمعنی خداوند سازنیر بنظر رسیده و ظریف ورعنارانیز ورساز گویند (۳)

ورز ـ [بفتح واو ٤ ورای مهمله] ماوراء ـ النهر باشد. کذا فی المؤید. ودرادات الفضلاء |بوزن مرز| آمده. ودرشرفنامه نیز چنین آمده و بمعنی **ادمان** یعنی پیاپی کاری کردن و بمعنی فاعل از این معنی وامر باین معنی نیز آمده وبمعنی دباغت نیز آمده و بمعنی حاصل کردن نیز آمده چنانکه ٥ سوزنی گوید:

بیت

در وکهرو زر ودرم ورزی و ۱ بخشی
هست ٦ این شیم خوب کزین نیست شیم به

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه‌دارد.
۳ ـ «س» «آینه ؛ «الف» : البنه. (متن از «غ» و «ن» است).
٤ ـ کلمه از «غ» و «ن» است. ٥ ـ اصل : چنانچه. ٦ ـ «س» : هشت.

---

(۱) دربرهان معنی گرمی وحرارت ومخفف «واکر» نیزدارد.
(۲) برهان ندارد. (۳) = ورسازه.

نزد کف راد تو ز ورزیدن صد بار
بخشیدن در و گهر و زر و درم به

۱ بمعنی فاعل از این معانی نیز آمده چنانکه۲ حکیم خاقانی فرماید:

[بیت]

بزور و زر نفریبم چو وزر ورز وزیران
که فخرزور وزرستی۳ گر اختیار منندی*

و بمعنی امر بحاصل کردن نیز آمده چنانکه عنصری۴ گوید :

شعر ه

ملك توباش و ولایت تو بخش وملك توگیر
هنرتو ورز وبزرگی‌تو جوی ونوش‌توخور

وبمعنی امربمواظبت نیـز ازین بیت مستنبط میشود وبمعنی زرع و کشت‌نیز آید (۱) مثال این‌معنی حکیم‌سنائی گوید:

شعر ه

کس چو او کم شنید درسفلوت۶
ورز کردن مزارع ملکوت

و ازاین‌بیت حکیم‌فردوسی معنی‌زمین کشته و مزروع‌ظاهرمیشود:

شعر ه

دوختان‌بسیار باکشت و ورز
ندیدست مردم ازین‌گونه مرز

مع الزاء الفارسی

وتکژـ [بفتح‌واو و کاف‌وسکون‌تای‌قرشت] دانهٔ انگورباشد. کذافی‌المؤید(۲).

مع السین

واسـ در نسخهٔ وفائی‌خوشهٔ‌گندم‌باشد.

والیسـ [بکسرلام وسکون‌یاء] نام‌حکیمی که‌ندیم‌وانیس‌اسکندربود. کذا فی‌المؤید.

ویسـ [بکسرواو] نام معشوقهٔ رامین که **ویسه**‌نیزگویندو **رامین**‌را**رام**‌نیزگویند(۳).

مثالش همای وهمایون :

شعر ه

اگرمرغ‌جم(۴)صید بلقیس گشت
دل رام منزلگه ویس گشت

وسـ بوزن ومعنی**بس**‌باشد .

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه‌دارد.
۲ـ اصل : چنانچه.
۳ـ «س» : روزورزستی.
۴ـ اصل:امیرمعزی.(متن تصحیح قیاسیست.دیوان عنصری‌ص۰ ۸ چاپ‌نگارنده) .
۵ـ «س»ندارد.
۶ـ «غ» :سطوت .

---

(۱) دربرهان‌معنی‌هرحرفت‌وصنعت وکاروورز،زمینی که چهارطرف آنراساخته‌باشندوفاعل ورزیدن چون‌آب ورزوامربا‌ین معنی‌نیزهست.

(۲) مصحف **تکژ** است.

(۳) داستان آن دورافخرالدین اسعدگرگانی‌شاعرقرن‌پنجم‌هجری‌بنظم‌کشیده‌است.

(۴) ازجم درادبیات‌فارسی سلیمان‌اراده‌میشود .

ورس[بفتح‌واووسکون‌رای‌مهمله]چوبی که‌در بینی شترکنند. کذافی‌التحفه و در۱ ادات‌ـ الفضلاء بمعنی بندورشته آمده ودرنسخهٔ‌میرزا بفتح‌واو و راءا باین‌معنی‌آمده .

ورسـ[بضم‌واو وسکون‌رای مهمله] سرو کوهیست که‌بعربی **ابهل** گویند(۱) .

مع الشین

وشـمانندبودگویند حوروش‌وماه‌وش و درمؤید بمعنی دنبالهٔ دستار (۲) و نام شهری منسوب بخوبرویان وبمعنی‌جامه‌ای که۲ آنرا اطلس‌وشی گویند نیزآمده(۳) . مثال‌معنی‌اول و سوم شاعرگوید :

بیت

درفشان رخان ۳ تو خورشید وش

ترا باد مفرش ز دیبـای وش

وخش۴ـ[بفتح‌واو وسکون خای‌معجمه] نام شهریست ازترکستان(۴)مثالش شاعرگوید درتعریف اسب:

شعر ۵

بکامی شمرد از ختا تا چگل

بیك تك دوید از بخارا بوخش

وشیخ‌سعدی‌نیز فرماید:

بیت

شنیدم که بگریخت دانای‌وخش

که‌یارب تو این مرد را توبه‌بخش

ورزشـ[بوزن‌لرزش] ملکه ومشق باشد مطلقاً.مثالش حکیم‌اوحدی گوید :

بیت

با بلاهای دوست ورزش کن

خویشتن را بلند ارزش کن

وحکیم‌فردوسی‌نیز فرماید:

بیت

شما دیر مانید و خـرم بوید

برامش سوی ورزش خود شوید

وغیشـ[بفتح‌واوو کسر غین‌معجمه]بمعنی بسیار و انبوه باشدو استعمال در غیر ذوی‌ـ الحیوة کنند چون مال وعمر وباغ‌وبیشه وغیره

۱ـ کلمه‌از«غ»و«ن»است. ۲ـ اصل:وبجامه‌ای که . (متن‌تصحیح‌قیاسیست).

۳ـ «س» : رخا. ٤ - «س» : وحش . ۵ـ«س»ندارد.

---

(۱) ـ **ارس**. (۲) = **فش**، شمله‌وعلاقهٔ دستار(برهان).

(۳) دربرهان معنی خوب‌وخوش وسره‌وانتخاب کرده‌نیزدارد.

(٤) دربرهان بفتح اول‌وثانی معنی مرضی‌وعلتی که‌دردست‌وپای‌اسب‌و خر بهم‌میرسد وبدان سبب‌لنگ‌میشودو**اوفه** نیز گویند نیزدارد.

مثالش شمس فخری گوید:

بیت

جمال دولت ودین آنکه گرد بارگهش

زنصرتست ۱ تزاحم ز دولتست وغیش

وحکیم اسدی نیز گوید :

شعر ۲

بر راغشان نیستان وغیش

یله شیرهرسو زاندازه بیش

مع الغین

ورغ ـ [بفتح واو وسکون رای مهمله] بند آب که پیش سیل بندند. مثالش شمس فخری:

شعر ۲

ای وای اگر عون جمال الحق والدین

درپیش چنین سیل حوادث ننهد ورغ ۳

ویکی ازقدما نیز فرماید :

شعر ۲

همه مرغزارش پر ازسبز خوید

همه ورغ او لاله و شنبلید

و دیگر بمعنی نور و فروغ باشد در نسخهٔ وفائی(۱) . مثالش شاعر گوید:

بیت

گلراچه بوی خیزد ازده گلاب زن

مه راچه ورغ باشد ازصد چراغدان

وزغ ـ **غوك** باشد که بعربی **ضفدع** گویند(۲).

وارغ ـ [بفتح وضم رای مهمله] آنچه تاك رابرآن بندند ودر فرهنگ فخز قواس | به زای معجمه|(۳) بمعنی آنچه ازدرخت خرما ببرند آمده. کذافی المؤید(٤).

وراغ ـ [بفتح واو وبارای مهمله] شعلهٔ آتش باشد ، مثالش حکیم علی فرقدی گوید:

شعر ۲

آتش عشق چون کنم پنهان

کزدهانم کشد زبانه وراغ

وبمعنی تابش وفروغ نیز آمده ومثال این معنی ابن یمین گوید:

---

۱ ـ بجز «غ» و «ن» : زنظرتست.

۲ ـ «س» ندارد.

۳ ـ «س» : ورع.

---

(۱) دربرهان بضم اول وثانی معنی تیرگی وکدورت دارد. (= **وروغ**).

(۲) دربرهان نیست. **پك**. **چغر** نیز باین معنی است.

(۳) یعنی : **وازغ** (امابرهان ندارد وشایدمصحف وادیج باشد).

(٤) دربرهان بکسر ثالث معنی **برغ** ، بندی که درپیش آب از چوب وگل بندند ومعنی لحیم نیزدارد .

شعر ۱

پیشتر زین روزکاری داشتم الحق چنانک ۲

بود حال و ۱ بالم ازوی با وراغ و بافراغ

وروغ ـ [به رای مهمله . بوزن دروغ] آروغ باشد و آنرا **آرغ** ۳ و **رچك** و **آجل** ٤ نیز گویند. و در فرهنگ بمعنی تیرگی و کدورت نیز آمده و باین بیت فخر گرگانی ٥ متوسل شده:

شعر ۱

بیا ساقی آن آب آتش فروغ

که از دل بردزنگ و از جان وروغ

وغوغ ـ [بفتح واوین] آواز وزغ باشد . کذا فی التحفه.

مع الفاء

واف ـ در نسخهٔ میرزا نام بلبل باشد که آنرا **زندواف** و **زندخوان** نیز گویند (۱).

مع القاف

وثاق ـ [بفتح واو] خانه باشد (۲). مثالش انوری گوید:

بیت

دوش سرمست آمدم بوثاق

با حریفی همه وفا و وفاق

وشاق ـ غلام بچه باشد . مثالش شیخ نظامی فرماید:

شعر ٦

جنیبت کش وشاقان سرایی

روانه صد صدا ازهر سوجدایی

و در نسخهٔ میرزا بمعنی خدمتکار درویشان آمده (۳).

وامق ـ نام عاشق عذرا ـ و نیزیکی از اصطلاح نرادان است ||وشرح آن درعین مع ـ الالف برای عذراء مرقوم شد|| (٤) مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید:

شعر ۱

چوهمت آمدهر هشت داده به جنت

چووامق آمدهرهفت کرده به عذرا

۱ـ «س» ندارد .

۲ـ «س» «الف» : چنانکه.

۳ـ «س» : ازغ .

٤ـ «س»: اجل .

٥ـ «غ» : فخرالدین گرگانی. (اما شعر ازشاعری دیگر وازساقی نامه‌هاست؟) .

٦ـ «س» : سعر.

---

(۱) = **عندلیب** (عربی) ودربرهان معنی خواننده هم دارد.

(۲) برهان ندارد و کلمه ترکی است.

(۳) دربرهان معنی کنیزك نیزدارد.

(٤) و آن داوی باشد که بریازده کشند. (برهان).

وقواق ـ در ۱ تحفه نام درختی است درهند که بسیار عجیب است، بامداد بهارش باشد و شبانگاه خزان و در نسخهٔ میرزا و قواق [بفتح] کوهیست و در آن معدن زرست و در آن حدود چندان زر باشد که قلادهٔ سگان را از زر کنند و در آنجا بوزنه بسیار باشد و بوزینگان را خدمت آموزند چون رفتن خانه و هیزم کشیدن وغیره و در آن کوه درختی است که بار آن بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد و سخن گوید و چون از درخت بیفتد دیگر سخن نگوید و بمیرد و همان درخت را نیز وقواق گویند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

بسی نماند که یبروح ۲ در زمین ختن

سخن سرای شود چون درختك وقواق

۳ و بعضی گویند نام جزیره ایست که اشجارش همه باین صفات مرقوم موصوفند. **واقواق** [باضافهٔ الف] نیز گویند و شیخ آذری مثال این قول فرماید:

بیت

هر دو سال آورد بسالی ٤ بار

واقواقست شهرت آن دار*

و این بیت مؤکد آن قولست که نام آن درختست.

مع الکاف



ورکاك ـ [بفتح واو و سکون رای مهمله] در نسخهٔ وفائی مرغیست بزرگ و درنده و مردمخوار (۱). مثالش ابوالعباس گوید:

شعر ٥

بجای مشك نبویند هیچگه ٦ سرگین

بجای باد ندارند هیچگه ٦ ورکاك

و در ادات الفضلاء پرنده ایست درنده و او را **شیر گنجشك** نیز گویند.

ونجنك ـ [بفتح واو و جیم و نون دوم و سکون نون اول] شاه اسپرغم باشد که بتازی **ریحان** گویند. (۲). مثالش استاد خسروی فرماید:

بیت

ونجنك را همی نمونه کند

در گلستان بزلف و نجنکی

ولمونه در این بیت بمعنی زشت باشد [و گذشت].

وردك ـ [بفتح واو و سکون رای مهمله] در نسخهٔ میرزا بمعنی جهیز باشد و در مؤید و شرفنامه **وردوك** آمده [بوزن مفلوك] و در فرهنگ همین وردوك

۱ـ بجز «ن»: و در.

۲ـ بجز «ن»: یبروج.

۳ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

٤ـ «س»: بسانی. ٥ـ «س» ندارد. ٦ـ «س»: هیچکه.

---

(۱) و بعضی گویند مرغ مردارخوار است (برهان).

(۲) و بتازی **ضیمران** خوانند (برهان).

آمده [و] بمعنی خانه‌ای باشد که بعلف پوشیده باشند و بهندی چپر گویند (۱).

وشك _ [بوزن خشك] **اشق** باشد **وشبج** نیز گویند (۲).

وتك _ [بفتح واو و سکون تای قرشت] نام مرغی باشد که او را **سلوی** گویند بعربی (۳).

وزك _ [به زای تازی] بوزن و معنی **وزغ** باشد که بعربی **ضفدع** گویند (۴).

ورك _ [به رای مهمله. بوزن فلك] خاری است که آتش آن بغایت تند باشد. مثال هر دو لغت را (۵) سراج الدین راجی گوید:

شعر ۱

خصمت در آب دیده شده گرچه چون وزك
سوزد همیشه ز آتش رشك توچون ورك

و لغت اول (۶) را در فرهنگ بمعنی درختی که آنرا **پده** نیز گویند و بعـربی **غرب** خوانند هم آورده.

ورشك _ [بفتح واو وشین معجمه و سکون رای مهمله] و ۲ **وشرك** _ هردو کیسهٔ دارو باشد. کذافی المؤید.

وشمك _ [بوزن پشمك ۳] پا افزار چرمین باشد.

ویك _ یعنی ای نیکبخت و بعربی **ویحك** گویند. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر ٤

سخن گفتن خوب و کردار نیك
نگردد کهن تا جهانست ویك

وهم او (۷) فرماید:

شعر ٤

اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیك
تـو با شاخ بد بر میاغار ویك

اما شمس فخری بمعنی وای ۵ آورده و گفته:

شعر ٤

گر زی فلك شکایتی آورد کس ز شاه
پاسخ ز چرخ نشنود الا که ٦ ویك ویك

و صاحب تحفه ۷ نیز بمعنی وای و دعای بد که ضد

۱- بجز «ن»: و بعربی.
۲- واو از «غ» و «ن» است.
۳- «س»، وشمك.
٤- «س» ندارد.
۵- کلمه از «ن» است.
٦- «س»: الاك.
۷- دو کلمه در «الف» بالای سطر درحاشیه است.

---

(۱) = وردوکه.

(۲). صمغ نباتیست مانند ترب که بشیرازی آنرا **بدران** گویند و معرب آن وشج است و بعربی اشق خوانند (برهان).

(۳) = **ورتیج**. **ولچ**. **کرك**. **بلدرچین**.

(٤) در برهان این معنی نیست و وزغ را بمعنی درخت پده که هرگز بـار ندهد و بعربی **غرب** گویند آورده است.

(۵) یعنی: وزك و ورك را.

(٦) یعنی: وزك را.

(۷) یعنی: فردوسی.

ویحك است آورده وباین بیت [رودکی] متمسك شده که :

شعر ۱

ماده‌ کفتا هیچ شرمت نیست ویك
بس سبکساری نه بدانی نه نیك

۲ بنابراین ویك باید مخفف ویحك وویلك ۳ هردو باشد* .

ویندانك ـ [بکسر واو وسکون یای حطی و فتح نونین] نافهٔ مشك باشد (۱).

وباسك ـ [بفتح واو وسین مهمله] **خمیازه** باشد و **دهان‌دره** و **فاژه** نیز کویند کذا فی المؤید (۲) .

مع الکاف الفارسی

وننگ ـ [بفتح واو و نون اول و سکون نون دوم] درشرفنامه چوب خوشهٔ انکور باشد که خوشه از آن آب خورد. مثالش حکیم فرخی کوید :

شعر ۳

شادباش ای دو چشم دشمن تو
سال وماه از کریستن چو و ننگ

و حسین‌وفائی بمعنی سر تاك بریده آورده و ازبیت مذکور این‌معنی بهتر ظاهـرمیشود و درتحفه بمعنی تاك آمده وبس‌واین‌بیت سوزنی مؤید این‌معنی‌است:

بیت

نبود عجب زدولت شاه ار بدام تو
کردد رحیق‌مختوم انکوربرو ننگ

و درنسخهٔ میرزا بمعنی‌ریسمانی آمده که هر سر آنرابرجائی بندند و انکور ازآن آویزند و آنرا **آونگ** نیز کویند. کذافی‌الفرهنگ .

واگ ـ نام‌مرغی کبودکه اکثـر درکنار آبها نشیند و **واق** نیزکویند . مجد همکـر کوید :

شعر ۱

برف است ریزان در پای کلبن
زاغست نـازان بر جای بلبـل

---

۱ ـ «س» ندارد.
۳ ـ «س» : وکك و ویکك .
۲ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) برهان بمعنی ناغه نیز آورد که بعربی طفره‌کویند (اما ظاهراً مصحف نافه است حاشیهٔ برهان) .

(۲) اصل کلمه **باسك** است که واوی باشتباه برآن افزوده شده .

در حلق نخجیر آبست زنجیر

در گردن واک موجست چون غل

کذافی الفرهنگ .

وژنگ ـ [بفتح واو وزای فارسی وسکون نون] درنسخهٔ میرزاپیوند و ۱ آرایش جامه وپوستین باشد که آنرا **فراویز** نیز گویند اما در سامی فی الاسامی پاره ای باشد که برجامه دوزند وبعربی **رقعه** گویند و درفرهنگ بمعنی آن توزی که بعداز پیکان برتیر پیچند آورده واین بیت منصور شیرازی را شاهد آورده :

بیت

پی کمان ترا خون دشمن است سریش

نی سهام ترا از دل عدوست وژنگ

ونگ ـ [بوزن زنگ] یعنی تهی وخالی ۲ وبمعی درویش ومفلس نیز آمده* مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

ما از شمار آدمیانیم تنگدست

کز معصیت توانگر ۳ وازطاعتیم ونگ

۲ ازاین بیت هردو معنی مستنبط میشود و بخصوص معنی دوم (۱) .سوزنی گوید:

[بیت]

منت پذیر باشی منت نهنده نی

کزتوغنی شوند بروزی هزار ونگ*

و بمعنی گدانیز آمده . مثالش منصورشیرازی گوید :

بیت

نهال باغ جلال تراست گردون برگ

زکوة گنج عطای تراست قارون ونگ

وهنگ ـ [بهٔ هاء بوزن درنگ] بسه معنی آمده : اول حلقهٔ چوبین که بر باربند بود . مثالش شاعر گوید :

بیت

چون برون کرد ازآن بزور وهنگ

در زمان درکشید ٤ محکم تنگ

دوم تخمی باشد که زنان برای فربهی خورند و عظیم نرم بود و لعاب بازدهد چون برزقطونا ، سوم دم آب باشد که بازخورند(۳): کذا فی التحفه .

وشنگ ـ [بفتح واو و شین وسکون نون] آن میل باشد که حلاجان پنبه دانه ازپنبه بآن

---

۱ ـ «س» ندارد.

۲ ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۳ ـ «س» : تونگر.

٤ ـ بجز «ن»: کشید.

---

(۱) دربرهان معنی تهی دستی و درویشی و زشت وکریه و صدا و آواز نیز دارد.

(۲) دومعنی اخیر دربرهان نیست .

جدا کنند. مثالش شاعر گوید:

شعر

گر برد دست سوی نانش زنش

در فراخی نه گاه نعمت تنگ

بکند هر دو چشم خویش از بخل

همچو حلاج دانه ۱ را پوشنگ

وبمعنی تودهٔ خربزه و خیار و امثال آن نیز آمده.

وازرنگ ـ [بذال معجمه وفتح رای مهمله و سکون نون] ترنج باشدو **بادارنگ** و **بادرنگ** نیز گویند(۱).

وشفنگ ـ [بشین معجمه و فاء. بوزن فرسنگ] خرفه باشد که بعربی **فرفخ** گویند.

واشنگ ـ [بکسر شین ۲ معجمه وسکون نون] در۳ فرهنگ بمعنی چوبك زن باشد(۲) ولهذا درشیراز جمعی را که درشبهای رمضان مردم را بیدار کنند برای سحور کردن **واشنگی** گویند

وزرگ ـ بوزن ومعنی **بزرگ** باشد که بعربی **عظیم** گویند.

مع اللام

ویل ـ [بوزن فیل] ظفریافتن باشد. مثالش فخری گوید:

شعر ۱

او چو خورشید و خصم چون ذره است

ذره بر مهر چون بیاید ویل

و در ادات الفضلاء [بفتح واو] آمده و ۱ در نسخهٔ محمد هندوشاه بمعنی هنگام یافتن کاری بمراد نیز باشد و متمسك باین بیت حکیم رودکی شده که گوید:

بیت

بداندیش دشمن بود ویل جو

که تا چون ستاند ازو چیز او

وگال ـ [بفتح واو و کاف فارسی] **انگشت** باشد که **بجال** و **زگال** نیز گویند(۳).

وژول ـ [بضم واو و زای فارسی] بمعنی تقاضا و انگیز باشدودرنسخهٔ میرزا بمعنی شورباشد. کذافی المؤید والادات(٤).

ول ـ [بکسر واو] درفرهنگ بمعنی شکوفه باشد عموماً و شکوفهٔ انگور خصوصاً(٥) اما درزبان راجی بمعنی گل باشدچنانکه شاعر گوید

۱ـ «س» ندارد.

۲ـ «س»: سین.

۳ـ بجز «ن»: و در.

---

(۱) دربرهان **وادارنگ** آمده است. (۲) که پاسبان و مهتر پاسبانان باشد (برهان).

(۳) ظاهراً مصحف زگال است.

(٤) دربرهان معنی اول را ندارد وگوید بجول و استخوان شتالنگ (= **پژول**) را نیز گویند که عربان **کعب** خوانند.

(٥) و بعربی فقاع الکرم خوانند (برهان) ومعنی گل را ندارد.

درشروه (۱):

بیت

من ازبیجان صلانم (؟) چون ننالم

من از سوته دلانم چون ننالم

بلبـل آ ول نشینی زار نالی

من که دور ازولانم چون ننالم

وشکل ــ [بشین ۱ معجمه وکاف] درمؤید بمعنی فـوج آورده اما اشعار بحـرکتش نکرده (۲).

والـماهی درم‌داربزرگ که‌باشد(۳). مثالش غضایری فرماید :

بیت

برحل همت‌برمن عطا فرستد شاه

که کرگدنش ۲ نتابد نه‌نیز ماهی‌وال

وشکولـ[بشین وکاف.وبوزن مفعول]در نسخهٔ میرزا بمعنی جلدباشد درکار.

مع المیم

وامـهررنگی که باشد ـ و مانند و این لفظ را غیرمرکب استعمال‌ونکرده‌اندنکنند.و دین‌را نیزگویند (٤) . مثال این معنی‌مولانا جامی‌گوید:

بیت

ببخشش باش از ایشان بار بردار

مساز از وامداریشان گرانبـار

ورزمـ[بفتح‌واو و راء وسکون‌زای‌معجمه] درفرهنگ بمعنی‌آتش‌باشد. سوزنی‌گوید:

شعر ۳

تیر پرتاب تو در دیدهٔ بدخواه تو باد

تا بود راستی تیرکج ازیك ورزم

وشمـ[بوزن‌چشم] بخاری‌که ازآب‌گرم و دیگ و طعام‌گرم و از زمین عفن خیـزد . حکیم‌فردوسی درصفت‌اژدها‌گوید:

شعر ۳

دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون

ز وشم دهانش جهان تیره‌گون

وبمعنی بخاری‌که درزمستان درهوا پدیدآید و نزم نیزگویندهم بنظررسیده. و درفرهنگ [بضم‌واو] مرغیست شبیه بتیهو و این‌بیت استاد

۱ـبجز «ن» : شین .

۲ـبجز«ن» : کرکدفس.

۳ـ «س» : ندارد .

---

(۱) نوعی‌خوانندگی(ازبرهان). (۲)دربرهان بکسر اول و سوم‌است.

(۳) برهان‌گوید ونام رودخانه‌ای نیزهست‌که این‌ماهی درآن باشد.

(٤) ــ **قرض** (عربی).**اوام** . **افام** . **فام** . **بام** . **پام** .

ابوسلیك را شاهد آورده :

شعر ۱

در جنب علو همتت چرخ

مانندهٔ وشم پیش چرخ‌است

وگفته که قابوس که یکی از ملوکست چون بشکار وشم راغب بود به‌قابوس وشمگیر ملقب شد (۱) .

مع النون

وارن-[بفتح رای مهمله] بندگاه دست میان ساعد و بازو که بعربی‌**مرفق** گویند ودر نسخهٔ‌حلیمی |بکسرراء|نیزآمده(۲) .

ورقان۲-[بفتح‌واو و رای‌مهملهٔ مشدد] شفیع‌باشد. مثالش مسعودغزنوی گوید:

بیت

دادم بده وگرنه۳ کنم جان خویشتن

مدح امیر گویم و آرم به ورقان ۳

و لنگ سکاك۴ نیزگوید ۵ :

شعر ۱

دوستی چون با کنه از شوق آمرزش شها

دوستت را پیش تو من ورقان آورده‌ام

ورستان-[بفتح‌واو وسکون‌رای مهمله و کسر سین‌مهمله] و **ورستان**|بفتح واو و راء و سکون‌سین| امت باشد . **ورشنان**۶ |بشین معجمه ونون| نیز بنظررسیده .

وان-یعنی‌نگاهبان،همچوگله‌وان ودشتوان . و **بان** نیزگویندوبعربی **حارس**گویند.مثالش حکیم‌خاقانی گوید:

شعر ۱

کاین۷ شرف‌وان بمثل‌شروان‌نیست

خیروانست شرف وان چکنم

ونام‌ولایتی ازآذربایجان نیزگویند. کذا فی الفرهنگ ۸ وگویندنام‌قلعه|یست‌درنواحی‌روم د‌ر نهایت|استحکام*(٤).

وشکردیدن-[بفتح‌واووکاف‌ودال‌وسکون شین‌معجمه ورای معجمه وباکسردال اول [و]

۱-«س»ندارد. ۲- «ن» : **ورفان** . ۳-بجز «غ» و «ن» : ورنه .

٤- کذاوشاید:حکاك . ٥-«س» : گویند . ٦ - «س» : ورشتان .

۷-دردیوان خاقانی:کر. ۸-تاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد .

---

(۱) وشمگیر لقب قابوس نیست بلکه نام پدر اوست ، برادر مردآویج و پسُرزیار .

(۲) دربرهان **ورفان** است و درصحاح‌الفرس **ورفشان**.

(۳) مصحف **برروشنان** است (حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین) .

(٤) دربرهان معنی شبیه و مانند ونظیر نیز دارد.

|| **وشکریدن** | بوزن پروریدن | چست کردن وساختن(۱).

وشکولیدنـ [بفتح واو ودال مهمله وسکون شین معجمهٔ وواو وضم کاف] جلدی نمودن در کار. کذا فی المؤید.

ویدیدنـ [بدو یای حطی.بوزن رنجیدن] چاره جستن باشد(۲).

وامرانـ [بمیم ورای مهمله. بوزن کاروان] نام گیاهی است که از چین آرند. کذا فی الادات.

وادیانـ بوزن ومعنی **بادیان** باشد که بعربی **رازیانج** گویند.

والانـ [به لام. بوزن باران] همان **وادیان** مرقوم. مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت

که فرمود ازاول که در دشکم را

فرژباید ازچین واز روم والان

وزان۱ـ بوزن ومعنی همان بزان | که در بای مع النون گذشت ||.ومختصر «وازآن» (۳).

مثال هردو سراج الدین راجی گوید:

بیت

برین خاکدان هر که دارد تعلق

بنزدیك مردان یل مرد نبود

چوباد وزان عمر بگذشت برما

وزان حاصل ما بجز گرد نبود

وژولیدنـ [بضم واو وزای فارسی وکسر لام] یعنی تقاضا کردن وبرانگیختن بجنگ وکار وغیرهما(٤).

وادن ـ [بضم رای مهمله] مختصر وارون باشد(٥).

ورزگنـ [به وای مهمله وزای معجمه] در مؤید کوزهٔ پر آب باشد||واشعار بحر کتش نکرده|| ودر فرهنگ |بفتح واو وزای معجمه وکاف فارسی| (٦) آورده.

۱ـ این لغت وشرح آن از«غ»است.

---

(۱) چست وچابك وجلد کردن وزود ساختن (برهان).

(۲) وگم شدن وناپدید گشتن ونقصان کردن (برهان).

(۳) برهان معنی اخیر را ندارد وگوید بمعنی تموج هوانیز هست.

(٤) وشور کردن. (برهان).

(٥) = **بازگونه .وارونه.عکس** (عربی).

(٦) یعنی: **ورزگن**.

وارونـ یعنی بازگونه . مثالش ابوعاصم گوید :

شعر ۱

لطف خواهی‌ز دهرقهر کند

کار دیوستنبه وارونست

وبمعنی نحس‌وشوم‌نیز آمده. مثال‌این‌معنی‌ظهیر گوید:

بیت

ولی‌درخط فرمانت‌عزیرازطالع‌فرخ

عدودر بندزندانت‌ذلیل‌ازاختروارون

ویرانـ بمعنی‌خراب باشد (۱). مثالش شیخ‌نظامی‌فرماید:

شعر

گرملك اینست نه‌بس روزگار

زین ده ویران دهمت صدهزار

ورزیدنـ (۱) یعنی‌حاصل کردن وبمعنی پیاپی [کردن]کاری وبمعنی کشت وزرع کردن نیز آمده. بمعنی‌اول‌سوزنی‌گفته|| وبرای لغت ورزمرقوم‌شد|| .

واخیدن ـ [بخای‌معجمه. بوزن‌نادیدن]از هم‌جدا کردن. کذافی‌المؤید.

واردنـ [به رای ودال مهملتین. بوزن خارکن] چوبی که‌خمیربآن‌پهن کنند برای‌نان پختن‌وآنرابعربی**ثوبیا**۲ گویند|بثای‌مثلثه‌ونون بوزن هویدا|| (۲).

ورهمینـ [برای مهمله وهاء ومیم.بوزن انگبین]نانی‌باشد که‌ازآرد گندم‌وجوبهم‌آمیخته پخته‌باشندوآنرابعربی**علیث**خوانند|بعین‌مهمله ولام‌وثای‌مثلثه برزن‌حدیث|.

وابردن‌نان ـ یعنی پهن کردن نان برای پختن .

وشنـ [بشین معجمه. بوزن‌رسن] بمعنی آلوده‌باشد(۳). مثالش‌امامی‌گوید۱ :

شعر ۱

حضرتی کزقدر زیبدگرچه‌او

دامن همت نگرداند وشن۳

و|بسین‌مهمله|(٤)نیز آمده.

۱ـ «س» ندارد .

۲ـ«س»: توبیثا .

۳ـ «س» : وش .

---

(۱) برهان ندارد .

(۲) = **وردنه** .

(۳) برهان بمعنی آلودگی نیز گوید .

(٤) یعنی : **وسن**.

وشتن ـ [بفتح واو وتای قرشت وسکون شین معجمه] یعنی جست وخیز کردن ودررقص وسماع آمدن . مثالش امیرقاسم انوار:

بیت

یارم‌زدردرآمد وشتن کنیدوشتن

این‌خانه‌راازوشتن گلشن کنید گلشن

۱ کذا فی الفرهنگ وگویند که وشتن بمعنی خوشی باشد وچون رقص‌وسماع ووجد از آثار خوشی است باین‌معانی اطلاق کردند۲*.

وغستن ـ [بغین معجمه وسین‌مهمله،بوزن شکستن] یعنی ظاهروآشکارا کردن.

واژگون ـ همان **وارون** مرقوم۱ مثالش سراج‌الدین‌راجی گوید:

بیت

همه اوضاع گردون واژگونست

خردرادل‌ازین‌اندیشه‌خونست*

وردان ـ [به راء ودال مهملتین. بوزن کرمان] آنچه‌ازاندام‌مردم‌بیرون آید که بعربی ثؤلول گویند(۱).

مع الواو

ورکو ـ [بوزن بدکو] نام شهریست از خراسان که بربالای‌سنگی‌واقعست وازاطراف آن‌سنگ چشمه‌های آب روانست کذافی‌المؤید. ۱ بعضی گویند ورکوهمان**ورکوه** است که بعد ازاین‌ممی آید وآن‌شهریست‌ازتوابع فارس که مابین شیرازویزد واقعست و**ابرقو**گویند اما بخاطرراقم‌میرسد که چون درمؤیدبمعنی‌سابق مرقوم شده‌یحتمل که درخراسان نیزشهرباین نام‌باشد*(۲).

ویو ـ [بفتح واو و ضم یای حطی] بمعنی عروس باشد.

مع الهاء

والغونه‌ولغونه ـ [هردوبسکون‌لام‌وضم

۱ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» در حاشیه دارد .

۲ـ «س» : کردن .

---

(۱) وجمع‌ورد بمعنی شاگرد ومرید هم‌هست (برهان). و درمعنی متن **زگیل** و **گوچه** **ژخ**،**آژخ** نیز مرادف آنند .

(۲) برهان گوید بکاف‌فارسی**ورگو** بمعنی برگواست امر به گفتن یعنی‌بگو .

غین‌معجمه وفتح‌نون] کلگونه باشد که‌آنــرا **غنجار** و **گلغونه** نیز گویند. مثال اول شهید فرماید:

بیت

آن بنا گوش کز صفا گوئی

بر کشیدست والغونه بسیم

ویشه ـ بوزن‌ومعنی‌بیشه که بعربی **عرین** گویند.

ورده ـ[بوزن‌پرده]برج‌کبوتران‌باشد(۱) مثالش‌شمس فخری گوید:

بیت

همام‌آسا سمود آسمـان را

فرازقصرقدرش ورده باشد

واشامه ـ بمعنی همان **باشامه** مرقوم .

مثالش‌فخر گرگانی گوید :

شعر

وزان پس‌داد ویرا نامهٔ ویس

همان‌پیرایه و واشامهٔ ویس

و **وشامه** نیز گویند [بحذف‌الف](۲).مثالش هم‌او گوید(۳):

شعر ۱

وشامه‌اش دید جایی۲ اوفتاده

دگر جا کفش زرینش نهـاده

وزیده۳ـ باد ونسیم‌جسته‌باشدوتیز(۴). مثالش‌حکیم انوری گوید:

بیت

دندان‌خزان کندبر آن‌شاخ که‌بروی

یکبار نسیمی ز وصال تو وزیده .

ویژه ـ [بکسرواووفتح زای‌فارسی]خالص وبی‌عیب وبی‌آمیزش‌باشد . مثالش مسعود سعد گوید:

بیت

ویژه می کهنه کش گشت‌چو گیتی‌جوان

دل‌چوسبك شد زعشق درده‌رطل گران

وبمعنی‌خاص نیزآمده(۵).مثالش‌حکیم‌فردوسی گوید:

۱ـ «س» ندارد .

۲ـ«ی» : جاهی .

۳ـ این لغت‌وشرح آن از«غ» است .

---

(۱) مطلق‌برج‌راگویندعموماًوبرج‌کبوتر راگویند خصوصاً(برهان) .

(۲) برهـان این‌صورت‌را ندارد .

(۳) یعنی: فخر گرگانی .

(۴) برهان ندارد .

(۵) = **ویژ** (برهان).

بیت

بفرمود تا نوذر آمد به پیش

ابا ویژگان و بزرگان خویش

۱ و ازین بیت حکیم فردوسی معنی خصوصاً و بتخصیص ظاهر میشود که:

مرا زین همه ویژه اندوه تست

که بیدار دل بادی و تندرست *

ورواره - [به رائین مهملتین بوزن همواره] در نسخهٔ وفائی غرفه باشد یعنی بالاخانه ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی چارطاق آمده واین محل تأملست.

وخشینه - [به خاء وشین معجمتین ونون، بوزن پشمینه] بمعنی سفید باشد در نسخهٔ میرزا ودر نسخهٔ زفانگویا بمعنی مرغ سفید آورده. (۱)

وریوشنه - [بفتح واو ونون. وضم بای فارسی وکسر شین معجمه] سرپوش باشد چون چادر وغیره ودر فرهنگ بمعنی مقنعه آورده. و**وریوشه** نیز آمده | بحذف نون | (۲).

وشگنه - [بفتح واو وشین ونون وسکون کاف] عورت مرد باشد که **خرزه وحمدان** نیز گویند و ۱ **وشنگه** نیز گویند | بتقدیم نون بر کاف* |. اما در ادات الفضلاء | بوزن مدرسه | آمده وبمعنی باجد وتوش وتوان نیز بنظر رسیده (۳).

وشینه - [بشین ۲ معجمه ونون. بوزن قرینه] جوشن باشد. کذا فی المؤید ودر ادات الفضلاء | بسین مهمله | (٤) آمده. مثالش استاد مرزبان گوید:

بیت

تیر را از وشینه بگذاری

همچو خیاط سوزن از وشی

|| معنی وشی بعد از این می آید ||.

وه - [بفتح واو] کلمه ایست که در وقت تحسین گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

ای سرو روان قامت دوست

وه وه که شمایلت چه نیکوست

ولانه - [به لام. بوزن زمانه] جراحت باشد

---

۱ ــ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

۲ ــ بجز «ن»: سین.

---

(۱) وسفیدهٔ صبح را نیز گویند ودر معنی اول **وخشیشه** نیز گویند (برهان).

(۲) = **واشامه**. **باشامه**.

(۳) معنی اخیر در برهان نیست. به لغت وشکرده در صفحهٔ بعد مراجعه شود. (٤) یعنی **وسینه**.

ووالانه نیز گویند [باضافهٔ الف].

ویرهـ [بوزن زیره ۱] درخت خربزه باشد، کذا فی‌المؤید ودرفرهنگ مطلق درخت بی ساق باشد(۱).

ویلهـ [بفتح واو ولام وسکون یای حطی] وای ویلا کردن باشد درنسخهٔ میرزا . مثالش شهنامه:

بیت

چورعد خروشان یکی ویله کرد
که گفتی بدرید دشت نبرد

ودر تحفه بمعنی بانگ عظیم باشد وبه بیت مذکور این معنی بیشتر مناسبت دارد.

وشکردهـ [بکسر واو وسکون شین معجمه ورای مهمله وفتح کاف] آنکس را که درکارها نیک تجربه کند و در عاقبت آن اندیشه کند پس درآن کار شروع کند وبعضی گفته‌اند آن کس باشد که کارها بجد کند و چست وچالاك باشد. ودر سامی [بضم واو و کسر کاف وفتح دال] بنظر رسیده وبعربی وشکرده را **شیحان** ۲ گویند [بشین معجمه وهای مهمله بوزن ریحان] و در ادات الفضلاء [بکسر واو] با جد وتوش و توان باشد و [بفتح واو] چست وساخته باشد و [بسین ۳ مهمله(۲)] نیز آورده .

ورکوهـ [بفتح واو وسکون رای مهمله وضم کاف] نام **ابرقوه** باشد که قصبه‌ایست در حوالی یزد ومعنی آن **بالای کوه** وآنرا **ابرکوه** و **اورکوه** و **برکوه** نیز گویند.

ولهـ [بفتح واو ولام] بعضی و بتشدید لام گفته‌اند خشم باشد(۳) .

ویدهـ [بفتح واو و دال مهمله و سکون یای حطی] بمعنی چاره جسته باشد .

وایهـ [بفتح یای حطی] حاجت باشد (٤) و **دربایست** و **تلنگ** و **تلنه** نیز گویند هردو [بضم تاء] .و **نیاز** و **وایا** نیز گویند. مثالش استاد آغاجی گوید :

شعر ٤

تا زدرگاه جود او شب وروز
سایلان را روا شود وایه

۱ـ کلمه از «غ» و«ن» است .

۲ـ «س» : سیحان

۳ـ بجز «ن» :بشین .

٤ـ «س» ندارد .

---

(۱) = **نجم** (عربی) .**ورکار**.

(۲) یعنی :**وسکرده** .

(۳) وعاشق زاررا نیز گفته‌اند (برهان) .

(٤) **وایست** باشد که ضروری وحاجت ومراد ومطلوب است (برهان).

وردهـ[بفتح واو ونون وسکون وکسر راء و دال مهملتین] چوبی که هردو سر باریک و میانش کنده باشد و بدان خمیر نانرا پهن کنند(۱).

وژهـ[بفتح واو وزای فارسی] بمعنی وجب باشد(۲).

وسهـ[بفتح واو وسین] بمعنی چوبدست باشد(۳). مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت

روز وشبان بگنبد سیمینشان زدیم
هرساعتی زوسهٔ سیمین ۱ یکی ستون

ودرفرهنگ بمعنی قوت نیز آورده.

وارونهـهمان **وارون** بدو معنی مرقوم. **واژگونه** نیز گویند. مثال وارونه بمعنی اول(٤)فردوسی گوید:

بیت

چو رستم بگفتار او بنگرید
هوا در کف دیو وارونه دید

ومعنی دوم(٥)نیز ازین بیت باندک تکلفی مستنبط میشود. مثال واژگونه حکیم خاقانی گوید:

بیت

مسیح وار پی راستی گرفت آن دل
که واژگونه روی بود ۲ چون خط ترسا

ورسازه۳ـ[بهرا و سین مهملتین و زای معجمه. بوزن اندازه] همان **ورساز** مرقوم بمعنی اخیر که ظریف ورعنا باشد(٦)چنانکه ٤ استاد عماره گوید:

شعره

فربه کردی تو کون ایا ورسازه
چون دنبهٔ گوسفند در شبغازه

ورقه [بفتح واو وقاف وسکون رای] نام عاشق گلشاه. وبعربی ورقه ٥ ازلغات اضداداست بمعنی کریم وخسیس هردو می آید.

وشکلهـ [بفتح واو و کاف ولام و سکون

۱ـ دردیوان سوزنی: دسته. (ودراین صورت شعر شاهد نیست ومحتمل است که لغت وسه با معنی متن تصحیف خوانی دسته باشد در شعر سوزنی). ۲ کلمه در «الف» بالای سطر در حاشیه.

۳ـ «س» «الف»: ورساره. (متن تصحیح قیاسیست).

٤ـ اصل: چنانچه. ٥ـ «س» ندارد. ٦ـ «س». ورخه.

---

(۱) = **واردن**. و در برهان بمعنی چوبی نیزهست که چرخ بر آن گردد وبعربی **محور** گویند. (۲) = **بدست**. **شبر** (عربی).

(۳)در برهان معنی قدرت وقوت هم آمده است. (٤)یعنی بمعنی باژگونه.

(٥) یعنی بمعنی نحس وشوم. (٦) برهان ندارد.

شین۱ معجمه] دانهٔ انگور باشد کذا فی‌
المؤید (۱) .

ونانهـ [بدون‌نون. بوزن‌زنانه] بمعنی نان
کرده باشد .

ویشیدهـ [بشین معجمه. بوزن‌پیچیده] بمعنی
گسترده باشد(۲). کذافی المؤید.

ورزهـ [بوزن‌هرزه۲] کشت‌وزراعت باشد
و این هرسه‌لغت (۳) ازتحفه منقولست (٤).
مثال این‌لغت ناصرخسرو گوید:

بیت

به‌ورزه چوابکار بیرون شود
یکی نان بگیرد بزیر بغل

ورزیدهـ درنسخهٔ‌وفائی چیزی باشدکه
بسیار بدست کشیده‌باشند۳ چون‌پوست وامثال
آن‌ودیگر کسی‌را گویندکه‌ممارست‌کاری‌بسیار
کرده باشد .

وشکدالهـ [بضم‌واو وسکون شین‌معجمه‌و
کاف] بن‌باشدکه آنرا **وندانه** نیزگویندیعنی
چتلاقوچوبعربی **حبة‌الخضرا**گویند.

ولادهـ [بلام و دال‌مهمله . بوزن فتاده]
بادریسه باشد یعنی آن‌چیز مدور که در کمر
دوک کنند منع ریسمان‌را وبعربی **فلکه** گویند
[بضم‌فا وفتح کاف].

وارهـ بمعنی‌نوبت‌باشد(٥)چنانکه‌رودکی
گوید :

بیت

گل دگر ره بگلستان آمد
وارهٔ باغ و بوستان آمد

وبمعنی مانند نیز آمده . مثال این‌معنی‌شاعر
گوید :

شعر ۲

ای‌کرده جهانی‌بجفا ٤ غمخواره
تا روی تو دیده‌ام شدم فغواره

۱ـ کلمه از«ن» است.
۲ـ «س»ندارد .
۳ـ «س» : باشد .
٤ـ «س» : بجهان .

---

(۱) برهان گوید دانهٔ انگوری را گویندکه ازخوشه جداشده باشد.وبفتح کاف فارسی (**وشگله**) نیز آمده‌است (برهان) .

(۲) دربرهان بمعنی پیچیده هم‌هست .

(۳) یعنی : ونانه وویشیده و ورزه .

(٤) برهان‌بمعنی‌حاصل کردن وصنعت وحرفت‌وزراعت کننده نیز آورده‌است .

(٥) = وار.

و معنی فغواره[1] پیشتر گذشت و مرخم آواره[2] نیز باشد یعنی از مسکن و وطن دور افتاده(۱) چنانکه فخر گرگانی گوید :

شعر ۳

منم از خان و مان خویش واره
غریبی از پی دل خوار و زاره

وردوکه ـ [به راو دال. بوزن فرمود] همان **وردك** مرقوم بمعنی اخیر (۲) .

وشته ـ [بفتح واو و تاء] یعنی جست و خیز کرده و سماع و وجد کرده و [4] بمعنی خوب و خوش شده هم آمده* (۳) .

وغسته ـ [بغین معجمه. بوزن شکسته[5]] یعنی ظاهر و آشکارا کرده (٤) .

ورنجه ـ [بفتح واو و رای مهمله و جیم و سکون نون] نام مردی الانی که مبارز لشکر روس بود.

ورنامه ـ [به رای مهمله]. بوزن و معنی **برنامه** که مرقوم شد(٤) فردوسی فرماید:

شعر ۳

چو[6] زان نامه ورنامه[3] برخواندند
سخن هازی نغز بسر افشاندند

واخیده ـ [بوزن پاشیده] یعنی بمعجمه خاش. از هم جدا کرده و پشم و پنبهٔ محلوج را واخیده یو کنند. **واشیده** نیز باین معنی است که بجای خاء شین معجمه باشد. احمد اطعمه گوید:

شعر ۳

زشیرینی ترا طبع آتش آسا
منم چون پنبهٔ واشیده در لا

وژولنده ـ [بضم واو و زای فارسی و فتح لام] یعنی تقاضا کننده و بر انگیزندهٔ بجنگ و کار و غیر هما.

واشه ـ همان **باشه** مرقوم که مرغی است شکاری و بعربی **باشق** گویند(۵) .

---

۱ ـ «س» : فواره . ۲ ـ «س» : آوره . ۳ ـ «س» ندارد.

٤ ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

۵ ـ «غ» : واغشته بغین معجمه بوزن شایسته. ٦ ـ «س» : جو.

---

(۱) برهان این معنی را ندارد اما بمعنی رسم و عادت و بسیار و مقدار و خداوند و صاحب و فصل و موسم نیز آورده است .

(۲) یعنی بمعنی خانهٔ علفی. (= **وردوك**). (۳) برهان مصدر کلمه یعنی وغستن را دارد .

(٤) برهان بمعنی **سرنامه** گوید یعنی آنچه برسر نامه‌ها نویسند که بشرف مطالعهٔ فلان برسد و بعربی **عنوان** گویند.

(۵) = **هیلا** .

مع الیاء



ویـ او باشد. ودرنسخهٔ وفائی بمعنی‌وای نیز آمده . مثالش شاعرگوید:

بیت

نه زمن‌یادمیکنی،نه‌دلم‌شاد میکنی
همه بیدادمیکنی‌وی‌ازین‌شوخی‌تو[وی]

۱ونزاری نیز گوید :

بیت

بحیرت گفت زال مولع زر
که وی‌وی‌جان مادرجان‌مادر

ودرفرهنگ‌ بمعنی مقدار وبمعنی‌ریع ودخل‌نیز آمده‌چنانکه۲ هم‌او(۱) گوید :

شعر۳

گرصالح وگرفاسق برفطرت‌خویشم‌من
گوتخم نکوبفشان وزمابستان ده وی

ومختصروای‌نیزباشد که زنان‌بعضی‌ازمواضع در حالت تعجب‌وحیرت گویند(۲).

وسنی ـ [بفتح‌واووسکون سین مهمله و کسرنون] دوزن باشند۳ که یك شوهرداشته باشندهریك ازآنان‌دیگری‌را وسنی گویند(۳). مثالش‌حکیم‌عسجدی گوید :

بیت

دوستانم‌همه مانندهٔ وسنی‌شده‌اند
همه‌زانست که‌بامن نه‌درم‌ماندونه‌سیم

وشیـ [بفتح‌واو کسرشین‌معجمه]جنسی ازجامه‌های فاخرمنسوب بشهر وش||که پیشتر مرقوم‌شد|| .مثالش‌استادرافعی گوید۳:

شعر۳

گسترده تنگ‌تنگ وشی‌بروشی‌زمین
آورد رنگ‌رنگ خوشی‌درخوشی‌هوا

|بتشدیدشین| نیزآمده.

والوالی ـ |بفتح واو و سکون لام اول‌و کسردوم] بلغت‌سمرقند**زناج** باشد ||که گذشت|| کذافی‌المؤید (٤).

وخشیـ [بفتح‌واو وسکون‌خای معجمه و شین‌معجمه] نام‌جامه‌ایست(٥) . کذافی‌المؤید.

۱ـتاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد . ۲ـاصل : چنانچه .
۳ـ «س» ندارد .

---

(۱) یعنی:نزاری. (۲)برهان گوید بضم‌اول کلمه‌است که‌درمحل تعجب‌وحیرت گویند .
(۳) =**بنانج** . هوو .
(٤)=**نکانه** .**جگرآگند**. **لکانه**. **عصیب**. یعنی رودهٔ گوسفند که باگوشت ومصالح‌پر کرده باشند . (برهان).
(٥) خوش‌قماش ولطیف . (برهان) .

وامیـ [بکسر میم] در تحفه بمعنی درمانده باشد(۱).

ورگوشیـ [بفتح واو۱ وسکون رای مهمله] گوشواری باشد دراز که بگردن رسد . کذا فی السامی.

ورماندگیـ [بوزن درماندگی] دردشکم و درد روده واحشا باشد.

ورزیـ مزارع باشد(۲). وبمعنی حاصل کنی وپیاپی کاری کنی وکشت و زرع کنی نیز آمده مثال معنی اول حکیم فردوسی فرماید. دررزمیه:

[بیت]

کمان شدتن ورزی تخم کار

دران تخم پیکان ودل کشتزار*

وشنی[بفتح واو وسکون شین۱ معجمه وکسر نون] در نسخهٔ وفائی بمعنی سرخ باشد ۰ مثالش حکیم فردوسی:

بیت

جهان بستد ازبت پرستان هند

بتیغی که باشد چووشنی پرند

وبخاطر میرسد که همان **وشی** مرقوم باشد و [بتشدید] موزون شود۲. وحسین وفائی بواسطهٔ (۳) موزون۳ بودن بیت مذکور باضافهٔ نون تصور کرده باشد.

ورخجی٤ـ [بفتح واو ورای مهمله وسکون خای۵ معجمه وکسر جیم] بمعنی زشتی۶ باشد و **فرخجی** [بفاء] نیز آمده [وگذشت].



۱ـ واواز«غ» و«ن» است . ۲ـ کلمه از«ن» است. ۳ـ«س» :موررون.
٤ـ «س» :ورمخی. ۵ـ «س»«الف»: وخای. ۶ـ بجز «ن»:رشتی.

---

(۱) وعاجز ووامدار(برهان). (۲)(=ورزه)ومعانی بعد در برهان نیست.
(۳) دراصطلاح سروری «بواسطهٔ»معنی«برای»دارد .

باب الهاء

مع الالف

همانا - بمعنی پنداری باشد[۱]. مثالش حکیم فرخی گوید(۱):

بیت ۲

همانا وست گوهر بار اوجانست ورادی تن
بلی رادی بدو زنده ست[۳] و تن زنده بجان باشد

هویدا - مبین و روشن باشد. مثالش خاقانی گوید:

شعر ۱

ز خط استوا و خط محور
فلك را تا صلیب آمد هویدا

هرا - [بفتح ها و رای[۴] مهملهٔ مشدد] ساخت اسب باشد چون سینه بند و لجام و غیره. مثالش هم او(۲) فرماید:

شعر ۱

رخش به هرا بتاخت بر سر صفر آفتاب
رفت بچرب[۵] آخوری گنج روان در رکاب

و دیگر بمعنی آواز مهیب سباع و وحوش باشد مثالش شاعر(۳) گوید:

شعر ۱

نه آوای دیو و نه هرای دد
زمانه زبان بسته از نیك و بد

۱ـ «س» ندارد.
۲ـ کلمه از «ن» است.
۳ـ «س» : رندست.
٤ـ بجز «غ» : راو های ؛ «ن»: ها و تشدید رای مهمله.
٥ـ بجز «غ» : بجرب؛ «ن»: بحرب.

---

(۱) در برهان معنی مانا و گویا و گمان بری نیز دارد و گوید فرق میان مانا و همانا آنست که همانا بتحقیق نزدیکترست تا مانا و بعضی گویند همانا بمعنی ظاهراً و یقین باشد و مانا بمعنی پنداری و گمان بری. و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم بنظر رسیده است.

(۲) یعنی: خاقانی. (۳) این شاعر فردوسی است و بیت از آغاز داستان بیژن و منیژه است (شاهنامه چاپ نگارنده ص ۹۲۹ ج ۲) و در مصراع اول آنجا بجای کلمهٔ «دیو» مرغ آمده است.

ودر فرهنگ باین معنی [بضم هاء۱] باشد. و[بفتح هاء] مسطورست که بمعنی هلیله باشد وگلوله های زرین وسیمین که برساخت زین تعبیه کنند بنا بر مشابهت به هلیله هرا گویند. و بعضی از شعرای متقدمین ومتأخرین بمعنی ساخت نظم نموده اند هیچ معلوم نیست که بآن ۲ معنی فرسیده اند باآنکه باین معنی نیز آمده. انتهی کلامه. بخاطر این بی بضاعت میرسد که این معنی خالی ازتأملی نیست (۱).

همتا۳-[بفتح هاء] بمعنی مثل وشبه باشد و بمعنی همزاد وهمجنس نیز باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

که همتای اودرسخامرد نیست

چواسبش بجولان و ناوردنیست

هزارآوا- بلبل باشد (۲). مثالش حکیم کسائی فرماید:

شعر

هزارآوا همی بر گل سراید

بسان عاشقان برروی دلدار

هلا-[بفتح هاء] نداست ازبرای تنبیه. مثالش شهنامه:

شعر۴

هلا تیغ و کوپالها برکشید

سپرهای چینی۵ بسر درکشید

هلاهلا-[بفتح هردو هاء] درفرهنگ بمعنی آسان وسهل باشد(۳) وبجهت مثال این بیت خلاق المعانی آورده:

شعر۴

زیان مالی۶ وجاهی۷ توان تحمل کرد

ولی شماتت اعدا هلا هلا نبود

هیلا- [بوزن پیدا ۸] باشه را گویند یعنی مرغ شکاری۹. کذافی التحفه (٤).

۱- بجز «غ» و«ن»: تاء. ۲- «ن»: باین.

۳- این لغت و شرح آن از«غ» است. ٤- «س» ندارد.

۵- بجز«غ»: جینی. ٦- واواز«غ» است. ۷- کذاوشایدجاهی.

۸- بجز«غ» و«ن»: بیدا. ۹- سه کلمهٔ اخیررا «الف» درحاشیه دارد زیر سطر.

---

(۱) دربرهان بضم اول معنی ترس وبیم ودرخشیدن وبکسر اول بمعنی فرو ریختن وآواز وصدای فروریختن وبحذف تشدید نام شهری درخراسان مشهور بهرات نیزدارد.

(۲) **- عندلیب**(عربی). **هزاردستان. هزارآواز**.

(۳) وتکرارهلا (برای تنبیه وندا) درطعنه زدن (ازبرهان).

(٤) **= واشق. واشه**.

همارا ۱- بمعنی همواره وهمیشه باشد ، ایضا منه(۱).

ها۲- یعنی اینك (۲) . مثالش خاقانی گوید :

بیت۳

کعبه چه کنی با حجرالاسود وزمزم
هاعارض وزلف وخط ترکان خطائی

همجا- [بفتح هاوسکون میم وبعد ازمیم جیم] در مؤید وادات الفضلاء بمعنی ملامت باشد .

مع الباء ۲

هزاراسب ٤- نام قلعهٔ مشهور(۳). مثالش انوری گوید :

بیت

حصن هزارسب اگرچه بردرآن ملك
سد قدیمی است حصنهای حصین را

ونام یکی از ملوك اهواز نیز باشد(٤). مثال این معنی استاد لامعی جرجانی گوید:

بیت

فرخنده هزاراسب که در فضل وهنر گشت
فخرهمه سادات وگزین همه احرار

مع التاء

هملخت- [به میم ولام وخای معجمه. بوزن بدبخت]چرم زیر کفش وموزه را گویند. کذافی تحفة الاحباب ودر فرهنگ بمعنی نوعی از پاافزار چرمین باشد. مثالش کسایی:

شعر ۱

بشاهراه نیاز اندرون سفر مسکال ٥
که مرد کوفته گردد درآن ره اندرسخت
اگرخلاف کنی عقلرا و هم بروی
بدرد ار بمثل آهنین بود هملخت

هرهفت - بمعنی آرایش باشد . مثالش حکیم انوری گوید:

۱ـ «الف» «س»: هما «غ»: همانا . (متن از «ن» است).

۲ـ کلمه از «غ» است . ۳ـ«س» ندارد.

٤ـ این لغت وشرح آن از «غ» است. ٥ـ بجز«غ» و«ن»: مسکاه .

(۱) یعنی ازتحفه . (۲) وعلامت جمع درزبان فارسی و حرف سی ویکم ازالفبای فارسی (= ه . هاء) و بیست وهفتم از الفبای عرب و در حساب جمل نمایندهٔ عددپنج است و دربرهان معنی اشاره بقریب ونزدیك وطپانچه برروی کسی زدن .

(۳) درخوارزم . (٤) ظاهراً مراد یاهیارزالدین هزار اسپ بن محمود است ازملوك بنوفضلویهٔ شبانکارهٔ فارس (حدود ٤٥٠ تا ٥٠٠ هجری) ـ ویا باحتمال قوی تر اتابك نصرة الدین هزاراسپ بن ابی طاهر ازاتابکان لرستان (حدود ٦٠٠ هجری).

بیت

دوش ازدرم‌درآمدسرمست و ۱ بیقرار

همچون مه‌دوهفته و هرهفت کرده یار

و میرزا ابراهیم بمعنی زیب وآرایش هفتگانه آورده یعنی : حناووسمه وکلکونه‌وسفیداب‌و زرك‌وغالیه وسرمه.

هفت در هفت ۲ نیزکویند (۱) : مثالش حکیم‌خاقانی کوید:

شعر

شش‌بانوی پیر کرده‌هرهفت

عالم زتودیده هفت درهفت

هنگفتـ [بفتح‌هاوسکون‌نون وفاء وضم کاف]سفت وسطبرباشد وبرجامه بیشتراطلاق کنند چنانکه۳ شیخ سعدی کویدبمعنی‌سفت:

شعر

کمان کشیدونزد برهدف که‌نتوان‌دوخت

مکر بسوزن فولاد جامهٔ هنگفت

و درنسخهٔ میرزا بجای | نون تاء |آورده که **هتگفت** باشد. بمعنی‌سطبرابن‌یمین کوید:

بیت

کریم‌الدین توآن‌خسرو نژادی

که‌گردان‌رابتوباشدتفاخر

فرستادم‌بخدمت رقعه‌ای‌دی

بدست پهلوی هنگفت[و] لمتر

هفت۴ـ[بفتح]معروف(۲)و|بضم ها،| در فرهنگ بمعنی‌آشامیدن و فروکشیدن مایعات بدم آورده که بترکی **قرت** کویند وباین‌قطعهٔ مولانا جامی تمسك‌نموده:

بیت

یاد داری که یار موسم کل

بر دکان فقاعی سر پل

برف‌و دوشابه هفت‌میخوردیم

هریکی هفت هفت میخوردیم

هشت۴ـ[بکسرهاء]یعنی کذاشت(۳) .

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «ن» : هفت هفت.

۳ـاصل: چنانچه. ۴ـ این‌لغت وشرح‌آن‌از«غ»است.

---

(۱)برهان‌کوید بعضی‌هفتم راغالیه‌کفته‌اند که‌خوشبویی باشدوبعضی‌خال عارضی‌راکفته‌اند که‌بکنج لب یاجاهای دیکر ازرخساره کذارند . ودرلغت هفت‌درهفت‌برهان معنی‌هفت‌خاصیت‌در هفت‌عضو آدمی وهفت‌ستاره درهفت فلك وهفت‌کوکب که‌عامل‌اند در هفت‌اقلیم وهفت‌کشور در هفت زمین وهفت‌شهر درهفت‌دریا وعددچهل‌نه (حاصل ضرب هفت‌درهفت)رانیزآورده‌است.

(۲) یعنی عدد میان شش وهشت .

(۳) در برهان مصدر کلمه (**هشتن**) آمده است بمعنی کذاشتن و فرو کذاشتن ورها کردن وآویختن.

مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

هر که این سررشته را از دست هشت

کی ببیند چشم او روی بهشت

مع الجیم

هج ـ [بفتح هاء] راست کردن علم و نیزه و امثال آن باشد . مثالش شمس فخری گوید :

شعر[۱]

جم قدر جمال الحق والدین که سعادت

از نیزهٔ او کرد علم های ظفر هج

و اگر چیزی[۲] برزمین افکنند و راست بایستد گویند هج کرده است(۱). چنانکه استاد منجیك فرماید:

بیت

گردون علم حکمت بربام تو هج کرد

بینی بخط خویش بکوس و علم اندر

هنج ـ [بوزن رنج] بمعنی کشنده باشد(۲). کذا فی التحفة. مثالش حکیم لبیبی فرماید:

بیت

کمندی عدو هنج از بهر کین

فرو هشته چون اژدهائی ز زین

و بمعنی امر بکشیدن نیز آید . مثال این معنی استاد ابوشکور [گوید]:

شعر[۱]

چنانکه[۳] مرغ هوا پر وبال بر هنجد

تو بر خلایق بر پسر مردمی بر هنج

هیلاج ـ در نسخهٔ میرزا مذکورست که منجمان هیلاج دلیل عمر را دانند و این کلمه هندیست و درفارسی مستعمل است(۳). مثالش حکیم انوری فرماید:

شعر[۱]

ترا عطیهٔ عمر آنچنان[٤] که هیلاجش

کند کبیسهٔ[٥] سالش عطای کبری را

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» : چیزی . ۳ ـ اصل: چنانچه.

٤ ـ «الف» «ن» : عمری چنان .

٥ـ «س»: کنیسه ؛ «الف» : مکینه.

---

(۱) = هج (برهان). (۲) بمعنی کشیدن باشد و بمعنی انداختن نیز و دوچیز که بحسب کیفیت یك قدر داشته باشد همچو آوازی که باسازی کوك شده باشد(برهان).

(۳) برهان گوید و گویند یونانی است .

مع الجيم الفارسی

هیچ۱ـ بمعنی اندك و قلیل استعمال کنند چنانکه۲ هم او (۱) فرماید:

شعر۳

بادا چرا غوارهٔ فراش جاه تو
تا هیچ۱ درفتیلهٔ خورشید روغنیست

و اخسیکتی نیز گوید مؤید این معنی:

شعر۳

زان لطافت که در دلست ترا
کاشکی هیچ۱ در زبان بودی

و درفرهنگ بمعنی معدوم نیز آورده .

مع الیاء

هیدخ ـ [بفتح هاء و دال و سکون یای حطی] اسب تندجنگی را گویند (۲) . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

کدام باره نلرزد ٤ کرا بماند تاب
درآن زمان که شود شه سوار برهیدخ

و درنسخهٔ میرزا **هیدج** ابجیم انیز باین معنی آمده .

هزارمیخ ـ خرقه را گویند(۳) . مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

برکش بیخ غم زدل بیش که صبح برکشد
این خشن هزار میخ از سرچرخ چنبری

مع الدال

همانند ـ مختصر هم مانند ، یعنی شبیه و نظیر۵. مثالش٦ حکیم فردوسی گوید:

۱ـ «س» : هیچ . ۲ـ اصل: چنانچه. ۳ـ «س» ندارد .

٤ـ بجز «غ» و«ن» : کرام یاره نگرزد .

٥ـ سه کلمهٔ اخیررا «الف» درحاشیه دارد .

٦ـ «س»: مثال .

---

(۱) یعنی: انوری. (۲) = طمر (عربی) (برهان) .

(۳) = هزارمیخی . وکنایه ازآسمان پرکواکب هم هست (برهان) .

شعر

زکار آزموده گزیده مهان

همانند تونیست اندرجهان

هرمزدـ[بضم هاء ومیم] یکی از نامهای مشتریاست و۱ اورا **زاوش** و**اورمزد** و**هرمز** نیز گویند. **هورمزد** مثل اوست. مثالش حکیم سنائی گوید :

شعر ۲

قوس و حوتست خانهٔ هرمزد

جدی و داو ازحمل بیابد۳ مزد

|| و این بیت مثال ارمزد نیز میتواند بود و گذشت٤ || و درنسخهٔ میرزا هرمـزد بمعنی پنجشنبه۵ نیز آمده و باین بیت فردوسی متمسك شده :

بیت

بباشم درین رزمگه۶ پنجروز

ششم روز هرمزد گیتی فروز

و بمعنی روزاول ازماه فارسیان که **ارمزد** نیز گویند هم آمده. مثالش استادعنصری گوید:

شعر ۲

بگیر ای شاه آزاده ملك طبع ملكزاده

زدست دلبران باده درین هرمزدشهریور

و نام ملکی نیز باشد که مصالح روزهرمزد بدو متعلقست و درمعنی روزپنجشنبه که از نسخهٔ میرزا مرقوم شد اندك تأملی میرودچه باین معنی درهیچ نسخه بنظرنرسیده(۱) .

هیرمندـ نام رودی باشد بسرحد ولایت نیمروز کذا فی المؤید ۷ و گویند بر چهار روزهٔ قندهار بجانب خراسان واقعست وقلعهٔ بست بر کنار آن باشد*(۲).

همخوند[بمیم وخای معجمه.بوزن افسرد] بمعنی ضد باشد. کذافی التحفه(۳).

۱ــ «س»: که . ۲ــ «س» ندارد . ۳ــ «س»: بیاید .

٤ــ «س» : گدشت. ۵ــ بجز «ن» : بنجشنبه . ٦ــ «س»: بزمگه .

۷ــ تاعلامت ستاره‌را «الف» در حاشیه دارد .

---

(۱) برهان گوید سبب آنست که آنروزبه‌مشتری تعلق‌دارد.

(۲) برهان گوید یکی ازالقاب گشتاسب‌است بمعنی عابدوعبادت کننده (اما ظاهراً براساسی نیست). (۳)دربرهان مخفف هم خداوند یعنی دوشخص که یك صاحب وخداوند داشته باشند (= **خواجه‌تاش**) نیز دانسته شده‌است.

هندـ[بوزن قند] یعنی هستند(۱). مثالش

حکیم فردوسی گوید :

شعر۱

کشاده برایشان شود راز من

بهر نیك و بد هند انباز من

و شاه ناصرخسرو گوید :

بیت

از مرد سخن بپرس ازیراك ۲

جز تو بجهان سخنوران هند

هیند [باضافه یاء] نیز گویند(۲). مولوی معنوی

گوید :

شعر

گفت یارب که ترا خاصان هیند

که مبارك طلعت و فرخ پیند ۳

هشومندـ یعنی صاحب هوش و عاقل. مثالش

حکیم فردوسی گوید :

شعر۱

زتخمی که کشتی درین روزگار

ترا داد ای ناهشومند بار ٤

هرندـ[بکسرها، وفتح راء] نام رودیست

درنواحی جرجان که منبعش از کوههای ری

باشد و ازجوانب چشمه‌ها باو لاحق گردد و

رودی عظیم شود. مثالش ابن یمین گوید :

شعر۱

سخن چشمهٔ چشمم که هرندیست روان

چون هرندش بروانی سوی جرجان که برد

و نام قصبه‌ای ازنواحی سپاهان نیز باشد(۳).

هلنندـ[بفتحها و لام و نون اول] بمعنی

کاهل وبیکار آورده درفرهنگ و باین بیت

مولوی مثنوی متمسك شده :

بیت۱

چو او ماه شکافید شما ابر چرائید

چو او چست وظریفست شما چون هلنندید

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ «س»: پرس... ازیرا که.

۳ـ«س» : بیند. ٤ـ بجز «ن» : یار .

---

(۱) وبکسر اول نام ملکی است وسیع که حدی بچین و حدی به‌سند دارد (برهان) (مراد شبه‌جزیرهٔ هندوستان است بجنوب آسیا که هم‌اکنون بدو کشور هندوستان وپاکستان منقسم است). ونام زنی نیز بوده‌است (= هندجگرخوار، زوجهٔ ابوسفیان مادر معاویه) .

(۲) برهان این صورت را (البته بکسر اول وسکون ثانی ونون) بمعنی هند ، هندوستان آورده‌است .

(۳) برهان این معنی را ندارد .

هزدگند_[بفتح‌ها وزای معجمه و سکون دال مهمله ونون‌وضم‌کاف] جند بیدستر باشد چه **هزه** [بوزن‌یزد] نام آن سگ است و **گند** [بضم کاف] خصیه‌را گویند .

هماورد_همتا باشد در جنگ. حکیم فردوسی گوید :

شعر ۱

همانا که اسب افکنی هوشدار
سلیح و همـاورد را گوشدار

مع الذال

هیربذ_[بکسرها وفتح‌باء وسکون یاء و راء] قاضی گبران باشد. مثالش ناصر خسرو فرماید :

شعر ۱

اگر هیربد بد بود بد مکن
که گر بد کنی خـود توئی هیربد

و در نسخهٔ میرزا حاکم آتشکده باشد و ازاین بیت این‌معنی نیز میتوان فهمید ۲ بلکه باین معنی انسب است چه **هیر** آتش باشد [و میآید] و **بد** بمعنی صاحب وخداوند . پس هیربد بمعنی صاحب آتشکده باشد*، و **هربد** نیز گویند [بحذف یاء]. حکیم فردوسی گوید :

شعر ۱

همان روزهٔ پاک یکشنبدی
ز هربد پرستیدن ایـزدی

هلد_[بکسرهاء وفتح لام] یعنی بگذارد۳ مثالش مولوی مثنوی :

بیت

علت آید تا بدن را بگسلد
تا عناصر همدگر را واهلـد

هنگارد_[بفتح‌هاء وسکون نـون و رای مهمله] درمؤید بمعنی تندی باشد۳ اما چون **هنگار** بمعنی تندی وتیزی باشد. بخاطر میرسد که هنگارد بمعنی تندی کند باید*(۱) .

هید_[بوزن قید] چیزی که بآن برزگران خرمن بباد دهند تا کاه از دانه جدا شود. و درمؤید **هبد** [بفتح‌ها وباء موحده] نیز باین معنی (۲) آمده وبمعنی ماله‌ای که۵ زمین زراعت‌را بدان هموار

۱_«س» ندارد.
۲_ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دا ئ.
۳_ بجز «غ» : بگذارد؛ «ن» : بگذرد .
٤_ کلمه از «ن» است .
۵_«س» : ماله که .

---

(۱) البته بفتح راء .
(۲) = هسک .

کنند درفرهنگ آورده (۱).

هوید ـ [بوزن درید] گلیمی باشد آکنده که گرداگرد کوهان شتر درآرند کذا فی السامی . مثالش حکیم سنایی فرماید:

بیت ۱

تو هنوز ازروی رعنائی زبهر لاشه‌ای

گاه دربند هویدی۱ گاه دربند فسار

و درفرهنگ [بوزن جنید] آورده بمعنی جهاز۳ شتر و این بیت ابونجم احمد (۲) را بر مثال آورده :

بیت ٤

برآوردم زمامش تا بناگوش

فرو هشتم هویدش تا بکاهل

اما عمید لویکی با شنید و درید قافیه کرده و گفته :

شعر

بخار یأس مراگرد دیده میگردد

چو برحواشی کوهان سیه پلاس هوید

هنجد [بوزن رنجد] یعنی بیرون کشد . مثالش حکیم سنائی گوید:

شعر ٤

مرد را در هنر بفرهنجد

توسنی ازتنش برون هنجد

هندبید ـ درتحفه کاسنی باشد که بعربی **هندبا** گویند.

همزاد ـ آن جنی را گویند که با کسی در یکزمان متولدشود وبآن کس دایم همراه باشد . و دیگر رفیقی که در توشهٔ کسی شریك باشد(۳).

هزد ـ [بوزن یزد] سنگ آبی را گویند که اورا **بیلستر** نیز گویند(٤).

مع الراء

هار ـ رشتهٔ مروارید . مثالش شمس فخری گوید :

شعر ٤

بنام دولت تو این کتاب کردم نظم

که هرقصیده و۵ قطعه پر از هزاران هار

---

۱ ـ کلمه از «ن» است .
۲ ـ «ن» : هوید و ؛ «س» : هوندی . (متن از الف است).
۳ ـ بجز «غ» : چهار.
٤ ـ «س» ندارد .
۵ ـ واو از «ن» است.

---

(۱) دربرهان هبد فقط بمعنی ماله آمده است وگوید **هپد** نیز آمده است.

(۲) یعنی: منوچهری.

(۳) بمعنی همسن و همسان نیز هست (برهان).

(٤) = **قندز**. (ترکی).

و درنسخهٔ وفائی بمعنی متحیر۱ ودرمانده نیز آمده و درنسخهٔ میرزا بمعنی بهار آمده وبمعنی فضلهٔ آدمی وحیوانات نیز آمده(۱). مثال این معنی حکیم سوزنی گوید:

شعر۱

تو همان تازی که بودی لیک ۲ زیش آورده‌ای
تیز بر ریشت زن وگر تیز نبود هار زن

هوزمشیر- [بضمها و سکون واو و زای معجمه ویای حطی وفتح میم وکسر شین معجمه] نام اهواز باشد که الکه‌ایست مشتمل بر چند محل و آنرا **خوزستان** نیز گویند.

هشیوار- [بضم هاء وکسر شین معجمه وسکون یای حطی] بمعنی عاقل وخردمند۳ باشد. مثال حکیم فردوسی گوید:

شعر ۱

هشیوار و از تخمهٔ کیوکان
که از درد وسختی نگردد ژکان

و **هشووار** نیز گویند(۲).

هر- [بفتح هاء] دومعنی دارددر فرهنگ: اول کلمه‌ای باشد که افادهٔ عموم کندچون: هرجا وهر کس؛ دوم دانه‌ای باشد که درمیان گندم روید وخوردن آن مضر بود و بخاطر میرسد که باین معنی [بضمها] باشد.

هوبر- [بیای تازی. بوزن بوذر] بمعنی دوش وکنار باشد وبمعنی حمایت نیز باشد. ایضا منه (۳).

هژیر۴- [به زای فارسی. بوزن فقیر] در نسخهٔ وفائی بمعنی چابکی باشد وبمعنی پسندیده ونیکو۱ نیز باشد. مثالش حکیم دقیقی گوید:

شعر ۱

ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ۵ ناگزیر
ای همچنان چون جان وتن آثار وافعالت هژیر

همگر- [بکاف فارسی. بوزن وافسر] جولاه را

۱- «س» ندارد. ۲- «س»: کوایکه. ۳- «س»: خرمند.
۴- «س»: هزیر. ۵- «را» از «ن» است.

---

(۱) دربرهان معنی هرچیزی که ازپی هم بتوالی یعنی پی‌درپی درآید یا بربالا وپهلوی هم درآرند ومروارید ولعل ویاقوت سفته که دریك رشته کشیده باشند وگردن ومهره های گردن حیوانات وخاموش (مصحف هاژ) ودیوانه وگوشت گندیده وبدبو نیزدارد.

(۲) دربرهان **هشوار** آمده است بمعنی هشیار.

(۳) یعنی از: فرهنگ.

گویند (۱). پوربهای جامی فرماید:

[بیت]

ورا عالی ترین منصب‌تمامست

قضای همکروجولاه دادن۱

هسرـ [بفتح‌ها وسین‌مهمله] یخ‌باشد (۲). مثالش شاعر گوید:

بیت۲

پیش من‌یکره‌شعرتو یکی دوست‌بخواند

زان‌زمان‌بازهنوزاین دل‌من‌پر هسر ست

هزهار۳ـ [به‌زای فارسی] دندان زیاده که‌اسب‌را پدیدآید و آنراتانشکنندفراغ علف خوردن‌نیابد.

هنگامه گیرـ یعنی بازیگرو معرکه گیر. مثالش شیخ سعدی گوید:

[بیت]

بگیرد خردمند روشن ضمیر

زبان بنددشمن زهنگامه گیـر

هنجارـ درتحفه راه غیرجاده باشد ودر نسخهٔ وفائی چنان بود که‌راه‌بگذارندودر برابر آن‌براه روتدگویند برهنجار راه میرود. کذا فی الادات . مثال این معنی شاه ناصرخسرو گوید:

بیت

ره وهنجارستمکارهمه زشتست

ای‌خردمندمرو برره‌وهنجارش

اما شیخ نظامی بمعنی مطلق جـاده آورده و گفته (۳):

شعر۴

زهنجار دیگردرآمد بروم

فرو ماند گنج‌اندران‌مرز و بوم

هودرـ [بدال‌مهمله.بوزن‌بوذر] زشت‌رو. کذا فی‌المؤید (٤).

هموارـ یعنی‌چیزی‌راست ومساوی. مثالش حکیم‌سنائی‌فرماید:

۱ـ بیت در«س» نیست و«الف» درحاشیه‌آورده‌است . ۲ـ کلمه از«ن» است

۳ـ «ن» :هژمار . ٤ـ«س»ندارد .

---

(۱) برهان گوید ترجمهٔ نسبت هم هست .

(۲) ورجوع به‌**مسر**شود .

(۳) دربرهـان‌راه وروش وطریق وطرزوقاعـده وقانون ورنگ ولون و ازغیر جاده براه رفتن که‌بجهت‌نزدیکی منزل برپیراهه براه روند تازودتر بمنزل رسندنیزمعنی‌دارد.

(٤) بمعنی هرچیززشت وزبون نیزهست(برهان).

شعر[۱]

کوسنائی ز یاد ناهموار

ناله‌ای کرد وس شگفت مدار

آب را بین که چون همی نالد

هردم از همنشین نــاهموار

وبمعنی همیشه نیز آمده مثال این معنی شیخ سعدی گوید:

شعر[۱]

بار ها گفتم ازچه مینالی

وز چه[۱] فریادمی کنی هموار

گفت خاموش چون کنم سعدی

کاین همه کوب میخورم ازیار

ومولانا کاتبی گوید:

بیت

دراسفل واعلای کهن گلشن عالم

لاله ز گل خلق توهموارشکوفه

واین معنی [باضافهٔ هاء] (۱) نیز آمده.

هماور ـ نام ولایت شام باشد[۲]. و**هاماور**[۳] نیز گویند. کذا فی الفرهنگ. اماچنین مسموع شد که ازبلاد یمن است (۲). مثال اول فردوسی گوید:

[بیت]

خبرشد بشاه هماور ازین

که رستم نهادست بر بور زین

هور ـ آفتاب باشد* دراکثر نسخ چنانکه حکیم فردوسی فرماید:

شعر

چواز باختر برزند تیغ هور

ز کان شبه سر برآرد بلور

وهم او(۳) گوید:

بیت

خداوند ماه وخداوند هور

خداوند مار وخداوند سور

اما میرزا ابراهیم بمعنی ستاره که هرهزار سال برآید نیز آورده. کذا فی الادات و درفرهنگ بمعنی بخت وطالع نیز آمده وباین بیت فردوسی متمسك شده که:

---

۱ ـ «س» ندارد.

۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۳ـ «ن» : **هاماوران**.

---

(۱) یعنی : **هموارِه**.

(۲) سرزمین قبیلهٔ حمیر ، یمن.

(۳) یعنی: فردوسی .

شعر ۱

زبیژن فزون ۲ بود هومان بزور
هنر عیب گردد چو بر گشت هور

هیر- [بوزن تیر] آتش باشد. کذافی المؤید (۱). مثال معزی گوید.

شعر

درهیر کده گر زمدیح تو بخوانند
بیزار شود هیربد از زند و زپازند

هیگر-[بفتح ها و سکون یای حطی و کسر کاف فارسی] آب سیاه باشد که بسرخی زند.

هندوبار- یعنی هندوستان (۲). مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت

بخاتم تو که دریاش تا کمر کاهست
بخامه ات که بسر می رود بهندو بار

هاموار- همان هموار مرقوم بهردو معنی، بمعنی اول حکیم زجاجی گوید:

شعر ۱

برفتند گردنکشان هاموار
بنزدیك مستظهر کامکار

همار۳- [بفتح هاء] مخفف هموار بمعنی اخیر (۳).

همسر۳- [بوزن افسر] یعنی همراه و قرین (٤). مثالش عبدالواسع جبلی گوید:

بیت

نه باطبعت بود همتا، نه با عزمت بود همره
نه بالفظت بود همتا، نه باخلقت بود همسر
بپاکی قطرهٔ باران، به تیزی شعلهٔ آتش
بخوبی رشتهٔ لؤلؤ، ببوی بیضهٔ عنبر

مع الزاء



هرگز- یعنی همیشه ولایزال چنانکه ٤ ناصر خسرو گوید:

شعر ۱

بجوانی چونشد بازمرا چشم خرد
شایدار هرگز برروز جوانی نبوم

وبمعنی هیچوقت وهیچ زمان [نیز] آمده چنانکه ٤ شیخ سعدی گوید :

۱- «س» ندارد.
۲- بجز «ن» : بیژن .
۳- این لغت وشرح آن از «غ» است.
٤- اصل: چنانچه.

(۱) = نار (عربی). وبمعنی طاعت وعبادت هم آمده است (مأخوذ ازوجه اشتقاق هیربد حاشیهٔ برهان).

(۲) وکنایه ازدوات سیاهی هم هست (برهان) .

(۳) یعنی بمعنی پیوسته وهمیشه. امادر برهان معنی اندازه وحساب که شمردن چیزی باشد دارد .

(٤) برهان ندارد.

شعر ۱

هرگز نشنیده‌ام که یاری

بی یار صبور بوده تا من

هرمزـ همان هرمزد مرقوم یعنی **مشتری**(۱) و نیز نام پسر نوشیروان. و دیگر نام عاشق گل ۲

مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید:

شعر

بقسمت ازل ارزاق خلق مرهونست

مدان ۳ سعادت و نکبت ز هرمز و کیوان

و خواجو کرمانی نیز گوید:

بیت

بهرهٔ بهرام مده جز سنان

وز سر هرمز بفکن طیلسان

مثال معنی دوم شیخ سعدی گوید:

شعر ۱

شنیدم که در وقت نزع روان

بهرمز چنین گفت نوشیروان

مثال معنی سوم نزاری گوید:

شعر ۱

بلبل هرمز صفت در طلب وصل گل

کرد بسی اجتهاد برد بسی انتظار

و نام شهری نیز باشد که **جرون** نیز گویند(۲).

هگرزـ [بفتح ها و کسر کاف فارسی و سکون رای مهمله] بمعنی هرگز باشد(۳). مثالش ناصر خسرو گوید:

شعر

کی کرد بهین کار جز بهین کس

حلاج نبافد **هگرز** دیبا

هیزـ بوزن و معنی حیز باشد (٤).

هلندوز ٤ـ [بفتح ها ولام وسکون نون و واو] گیاهی باشد که در داروها بکار برند و **هلندور** [به رای مهمله] ٥ نیز باین معنی است.

هونـ [بضم هاء] نام مقامی است. و در فرهنگ بمعنی آواز تند و تیز که از طاس و امثال آن بر آید

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س»: که.

۳ـ «س»: بدان. ٤ـ «س»: هندوز. ٥ـ «س»: هلندوز ....

---

(۱) = **هرمس**.

(۲) در برهان نام روز اول از هر ماه پارسی. (**ارمز. ارمزد. اورمزد.**) و فرشته‌ای که مصالح روز مذکور متعلق باوست و نام پسر بهمن بن اسفندیار و بمعنی رب الارباب نیز هست. (چهٔ یونانیان مشتری را رب الارباب می‌نامیدند و ایرانیان نیز نام اهورامزدا را بر آن نهادند. حاشیهٔ برهان) و نام جزیره‌ای نیز هست در خلیج فارس.

(۳) برهان ندارد. (٤) یعنی مخنث و پشت پائی.

نیز آورده (۱).

هوشاز ۱ـ[بشین معجمه. بوزن دوشاب] بمعنی تشنگی بهایم که بغایت رسیده باشد. کذا فی الفرهنگ.

هنوز ـ یعنی تا اکنون. مثالش خواجه آصفی فرماید:

بیت

چشم تو دلفریفته وعشوه گر هنوز
ابروی دلفریب تو مد نظر هنوز

وحکیم انوری نیز گوید:

شعر ۲

بسا خرمن که آتش در زنی ، باش
هنوزت آب خوبی زیر کاهست

و **هنیز** نیز باین معنی باشد. کذا فی المؤید. مثالش حکیم فردوسی(۲) گوید:

شعر ۲

خبر داری از ابن یامین هنیز
که بروی نهفته نماندست چیز

هنباز ـ بوزن ومعنی انباز باشد ۳ . و در فرهنگ **همباز** نیز آورده | که بجای نون میم باشد| مثالش حکیم قطران فرماید:

شعر

نشد پیوسته کس باوی که همبازش نشد نصرت
کس اندر وی نشد عاصی که نامدپیش خذلانش

هماویز ـ آنکه بادیگری در آویخته باشد درجنگ وستیزه(۳). نزاری گوید :

بیت

بهرمز نعره‌ای ٤ برزد که برخیز
بیا کامد بمیدانت همـاویز

۵ و ابسکون میم‌ا نیز آمده چنانکه ٦ هم او(٤) گوید * :

بیت

زمانی نیک هم آویز بودند
زیکدیگر بکین خونریز بودند

مع الزاء الفارسی

هاژ ـ متحیر و حقیر باشد . شمس فخری

۱ـ این لغت وشرح آن از«غ»است . ۲ـ«س»ندارد.
۳ـ ازاینجا تاپایان مطلب را «س» نداردو«الف» در حاشیه دارد .
٤ـ «س»«الف» : نعره. ۵ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
٦ـ اصل : چنانچه .

---

(۱) برهان گوید نام جایی نیزهست(= خوز،هوز وجمع آن اهواز ، نام قوم ساکن خوزستان . (حاشیهٔ برهان). (۲) بیت ازیوسف وزلیخای منسوب به فردوسی است.
(۳) = هماورد . کفو. (عربی) (برهان) . (٤) یعنی : نزاری .

گوید :

شعر۱

فلك گرچه بیش ازقیاس‌است ووهم

بر همت او حقیرست و هاژ

ودرتحفه بمعنی‌متحیر۲ در سخن وفرمانده‌و خاموش آمده(۱) ابوشکور گوید:

شعر۱

همه دعوی کنی و خایی۳ ژاژ

در همه‌کارها حقیری٤ و هاژ

مع‌السین

هراس۵ ـ ترس‌وبیم‌باشد ودرتحفه‌هاس نیز باین‌معنی آمده . مثالش‌شیخ‌سعدی گوید:

بیت

امید و هراسش نماند زکس

بر اینست بنیاد توحید و بس

و بمعنی امر بترسیدن نیزآمده چنانکه٦ هم او(۲) فرماید :

بیت

بنایی که محکم ندارد اساس

بلندش مکن ور کنی زوهراس

و درفرهنگ |بکسرهاء| باین‌معنی آورده‌و|بضم هاء(۳)| درختی‌است بسیارخار.

هرماس ـ [بضم‌هاء وسکون‌رای۱ مهمله] اهریمن‌باشد(٤).مثالش امیرخسرو۷ گوید :

شعر۱

از ره نام همچو یکدگرند

سوی‌بی‌عقل هرمس‌وهرماس

هرمسـ[بضم‌هاء ومیم‌وسکون‌رای‌مهمله] یکی ازنامهای‌مشتری‌باشد(۵) ودرنسخهٔ‌وفائی ادریس پیغمبر علیه‌السلام‌است۱ و درشرفنامه نام حکیمی‌است‌که انیس وجلیس سکندر بود و یونانیان ادریس را۱ نیزگویند اما صاحب

۱ـ «س» ندارد .   ۲ـ «س»: تحیر.

۳ـ «س» : خای.   ٤ـ «س» : حقیر .   ۵ـ «س»:هرس .

٦ـ اصل : چنانچه .   ۷ـ «الف»:ناصرخسرو ؛ «ن» : فردوسی ؟

---

(۱) دربرهان معنی‌هرچیز زبون وزشت وواله نیزدارد .   (۲)یعنی:سعدی.

(۳)در برهان بفتح اول‌است.   (٤) وشیطان‌را نیزگویند(برهان).

(۵) = هرمزد. هرمز .

تحفه گوید که نام مردی است که بربط را آماده ساخت و باین دو بیت عنصری متمسک شده:

شعر

بدو گفت هرمس چرائی دژم
نه همچون منی دلت مانده بغم
که این آلت من که شد ساخته
نگردد همی هیچ پرداخته

بخاطر این ضعیف میرسد که این دو بیت بر معنیی که صاحب تحفه گفت پرمشعر نیست .

هوسـ [بوزن کوس] در فرهنگ بمعنی هوس باشد . مثالش این بیت ابن یمین را آورده :

بیت

در قدح کن ز حلق بط خونی
همچو روی تذرو و ۱ ۲ سر خروس
رزم بر بزم ۱ اختیار مکن
هست مارا بخود هزاران هوس

و بخاطر میرسد که هوس بمعنی امید باشد چه باین قطعه این معنی انسب است(۱).

مع الشین

هراشـ [بوزن خرا ۲ ش] قی باشد (۲).
مثالش شمس فخری فرماید:

بیت

هزار سال بمانی که از ایادی تو
فتاده است زبس امتلا بر آز هراش

هلالوش ۳ ـ بوزن ومعنی **خلالوش** مرقوم(۳) . مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت

هلالوش خوبان دین بی هشند
تو بیهوش را در هلالوش کن

هورفش۳ ـ [بضمها و فتح رای مهمله] یکی از اسماء نیر اعظم باشد در فرهنگ .

هفوشـ [بوزن نقرس] در فرهنگ بمعنی نوعی از طعام باشد .

هوشـ بچند ٤ معنی آمده : اول بمعنی هلاک باشد. مثال ۵ این معنی فردوسی ٦ گوید:

---

۱ ـ بجز «ن» : یزم.
۲ ـ «س» : خراس .
۳ ـ این لغت وشرح آن از «غ» است.
٤ ـ «س» : بجنبد .
۵ ـ «س» : مثالش .
٦ ـ مع الاسف نسخهٔ «الف» نیز از اینجا تا پایان کتاب راندارد و این افتادگی ضایعه ایست مقابلهٔ این کتاب را .

---

(۱) هوس (بفتح اول ودوم) درعربی معنی نوعی ازدیوانگی دارد .
(۲) = شکوفه . استفراغ . (۳) شور وغوغا وفتنه و آشوب . (برهان)

بیت

ور ا هوش در ۱ زابلستان بود

بدست تهم پور دستان بود

ودیگر بمعنی جان باشد (۱). مثالش شاعر گوید:

[بیت]

ترسم ۲ اندر فراق روی تو روزی

دست بزیر زنخ بر آید هوشم ۲

ومولوی مثنوی نیز فرماید:

بیت

سرمکش اندر ۳ گلیم و رومپوش

کاین جهان جسمی است سرگردان تو هوش

ودر فرهنگ بمعنی زهر نیز آورده وباین بیت فخر گرگانی متمسك شده:

[بیت]

چرا بامن بتلخی همچو هوشی

که باهر کس بشیرینی چو نوشی

ودیگر بمعنی خرد وعقل باشد (۲). مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

ساقیان لهجهٔ او چون شراب اندر دهند

هوش گوید گوش را هین ساغری کن ساغری

هشتویشـ [بفتح ها وتای قرشت وسکون شین معجمه ویای حطی وکسر واو] پنجم روز از ایام فوردجان که خمسهٔ مسترقه باشد.

هلشـ [بکسر هاء وسکون لام] مرغیست (۳)، کذا فی التحفه.

هیشـ [بوزن پیش] چوبی باشد که گاو آهن برسر آن کنند (٤) ودر فرهنگ بمعنی **هیچ** نیز آمده وباین قطعهٔ زنده پیل ٤ احمد جام متمسك شده:

نظم ٥

هر که آمد هر که آید بگذرد

این جهان محنت سرایی ٦ بیش نیست

دیگران رفتند و ۷ ماهم میرویم ۸

کیست کورا منزلی در پیش نیست

احمد جامی ترا پندی دهد

آخرت را باش، دنیا هیش نیست

۱ـ کلمه از «ن» است. ۲ـ «س»: هوسم.

۳ـ «س»: اند. ٤ـ «س»: زنده بیل. ٥ـ کلمه از «ن» است.

٦ـ «س»: سرای. ۷ـ واو از «ن» است. ۸ـ اصل: بگذریم. (متن از منابع دیگر است).

---

(۱) ودل (برهان). (۲) وزیرکی وآگاهی وفهم وفراست. (برهان).

(۳) نام مرغی است مردارخوار. (برهان).

(٤) در برهان بمعنی **آهن جفت** است، آهنی که با آن زمین را شیار کنند.

وبمعنی قسمی از کتان نیز آورده(۱).

هش ـ [بضم هاء] مخفف هوش که مرقوم شد ببعض معنیها . بمعنی عقل وخرد شیخ سعدی گوید:

[بیت]

که ای نفس باعقل وتدبیر وهش
مکش بار تیمار وخود را مکش

وبمعنی جان حکیم فرخی فرماید:

بیت

مرد بیدین را ازهیبت توهش نبود
در میان تو واو بادیه باشد هشتاد

وبمعنی عقل نیز باندك تکلفی ازاین بیت میتوان فهمید(۲).

مع الفاء

هف ـ [بفتح هاء] کارگاه جولاهی باشد و فخر قواس بمعنی چوبی که جولاهان درحین بافتن برجامه زنند آورده که **بفتری** گویند(۳).

مع الکاف التازی

هباك۱ ـ [بهای تازی . بوزن مغاك] فرق سر باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

یکی گرز زد ترك را برهباك۱
کز اسب اندر آمد هماندم بخاك

ومنصور شیرازی نیز گوید:

بیت

کسی که سر ننهد برخط متابعتش
بتیغ حادثه بشکافدش زمانه هباك۱

هزاك ـ [بهزای تازی. بوزن مغاك] کسی باشد که بزبان فریفته شود(٤) . مثالش اسدی گوید:

[بیت]

همانا بچشمت هزاك آمدم
ویاچون توویله فغاك آمدم

ودر نسخهٔ ابوحفص سغدی بمعنی زبون آورده و این بیت حکیم دقیقی را مؤید خود آورده۲ :

---

۱ ـ «س» : هیاك . ۲ ـ جملهٔ اخیر از«ن» است.

---

(۱) = خیش.

(۲) دربرهان بفتح اول معنی رفتن مقابل آمدن دارد .

(۳) شانهٔ جولاهی(برهان).

(٤)وابله ونادان را نیز گویند . (برهان) .

بیت

بباید۱ داشت پایه خویش را راست

نبـاید بـود مردم را هـزاکا

هشپلكـ [بشین معجمه وبای فارسی. بوزن اشترك۲] در فرهنگ بمعنی صفیر زدن از دهان آمده وآن چنان باشد که دوانگشت رادردهان گیرند وبتندی بادکنند تا ازآن صدای بلند برآید و اکثر کبوتربازان کنند.

هلناكـ [بلام ونون. بوزن افلاك] بمعنی برق باشد(۱). در نسخهٔ وفائی ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی ترف آمده که قراقوروت باشد. این لغت نیز مثل لغت **لیولنگ** مرقوم بغیر ازین دو نسخهٔ مزبور جای دگر بنظر راقم نرسیده که ترجیح دهد یکی ازمعنیین را بنابرین هردو معنی۳ مسطورشد. اما در فرهنگ آخر بنظر رسید که **هلتاك** آورده[بتای قرشت] بمعنی برف که بعربی **ثلج** گویند۴.

هسكـ[بسین مهمله. بوزن نمك] و [بسکون سین] نیز آید. بمعنی **هنیده** که گذشت یعنی چیزی۶ که غله رابدان برافشانندتا کاه ازدانه جداشود(۲).

هکكـ[بکسرها وفتح کاف] فواق باشد(۳).

و**هلك** [بعدازهاء لام۷] نیز بنظر رسیده ودر فرهنگ [بضم ها] آمده. مثالش امیرخسرو۸:

[بیت]

زآب سنان بسینهٔ دشمن فرونشان

چون زامتلای خون دل او راهلك بود

وغالبا [بضم ها] اصح بود(٤).

هویدیكـ [بضم هاء وفتح واو وکسر دال] یکی ازملاحده (۵). مثالش حکیم خـاقانی گوید:

[بیت]

او کیست که با روان تاریك

بـاشد بمشـابت هویدیك

۱ــ «س» : بیاید. ۲ــ «س» : اشتراك. ۳ــ«س»: معی.
٤ــ «س» : گوید. ۵ــ اصل: هسند. (متن تصحیح قیاسیست). ٦ــ «س» جیزی.
۷ــ «س» :لا. ۸ــ بجز«ن»: خسرو.

---

(۱) معنی برق در برهان نیست همان برف مذکورست وترف. در فرهنگ اسدی **هلباك** آمده است مرادف لیولنگ و**پنیرتن** و**هبولنگ** بمعنی ترف.

(٦) **غله برافشان** (برهان). ودر برهان معنی طبقی پهن از نی که بدان غله پاك کنند نیزدارد.

(۳) = **هکچه**. **رچك**. **آروغ**.

(٤) دربرهان بضم است و گوید بکسر هم باین معنی است وهم بمعنی چیزی مانند کجاوه.

(۵) در برهان **هویدك** آمده است.

هولك ـ [بضم هاء وفتح لام] چرخی که از چوب وخاشاك تراشند وبر آب نهند وبآن بازی کنند. ودر فرهنگ بمعنی گردو بازی باشد .

هیرك ـ [به رای مهمله . بوزن زیرك] بزغاله باشد(۱).

هبك ـ [بفتح ها وبای ۱ موحده] در تحفه بمعنی کف دست باشد.

هولك ـ [بفتح هاء ولام وسکون واو] آبله باشد وهلاکت رانیز گویند و بمعنی مویز نیز آمده(۲). کذا فی التحفه.

هنجمك ـ [بکسر ها وسکون نون وفتح جیم ومیم] بمعنی همان **برغست** باشد ||که در باب باء گذشت|| . وآن نباتیست خوشبوو بعربی **غملول** و**قنابری** نیز گویند .

هوگویك ـ مرغ شب آویز باشد که اورا **حقگوی** نیز گویند.

هلك ـ [بوزن تفك] در فرهنگ بمعنی چرم پاره که مانند کفه ای بر سرچوب منجنیق آویزند وپر از سنگ کرده بر قلعهٔ خصم اندازند (۳). مثالش عمید لویکی گوید :

شعر

چون هلکی شدم نفس بستهٔ منجنیق تن

سنگ عر ادهٔ اجل نشکند ار ۲ پر ان هلك

هکهك ـ [بوزن سلسك] آواز گریه باشد که در گلو افتد(٤). امیرخسرو گوید:

بیت

صوفی قرابه ازمی هکهك گریه گشاد

گریهٔ خونین او در سجده جای او بین

هروك ـ [برای مهمله وواو بوزن مردك] نام خسرو پرویزست در جاماسب نامه. کذا فی الفرهنگ(۵).

مع الكاف الفارسی

هشنگ ـ [بشین معجمه. بوزن فرنگ ٤] مرد بی سرو بن باشد در نسخهٔ وفائی.

هنگ ـ بمعنی بسیار زور وقدرت آمده. مثالش حکیم کسائی فرماید:

---

۱ ـ «س» : یای.　　۲ ـ کذا وشاید: این؟ یا: از ؟.

۳ ـ این لغت وشرح آن از «غ» است.　　٤ ـ «س»: فرهنگ.(متن از «ن» است).

---

(۱) برهان بمعنی بچه شتر نیز آورده است.　　(۲) = کشمش.

(۳) بفتح اول بمعنی هکك است که جستن گلو باشد وبکسر اول هم گفته اند (برهان).

(٤) هق هق در تلفظ امروزی .

(۵) شاید مصحف مروك باشد (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین).

نظم ۱

ای‌زدوده تیغ‌توزآیینهٔ فرهنگ‌زنگ ۲

برخردسرهنگ وفخرعالم‌ازفرهنگ‌وهنگ

وبمعنی آهنگ کردن نیزآورده ودرفرهنگ بمعنی قصدوآهنگ آمده وباین بیت مختاری متمسك شده :

بیت

دلستانی‌را‌لفظ توهمی‌سازدساز

جان‌ربایی‌را تیغ توهمی‌داردهنگ

ودرتحفه به‌شش معنی‌آمده: اول نگهداشتن و تیمار بردن . واین‌بیت استادمنوچهری ۳ مؤید این‌معنی ٤ است :

بیت

ای‌رئیس مهربان ٥ این مهرگان‌خرم‌گذار

فروفرمان‌فریدون راتوکن فرهنگ‌وهنگ

دوم‌بمعنی‌هوش آمده؛ سوم‌دانائی‌باشد؛ چهارم‌دم آبی که خورند؛ پنجم‌زورباشد؛ ششم‌سنگ‌باشد یعنی‌وقاروتمکین. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

مجددین بوالحسن که‌فرهنگش

خاکرا فر دهد هوا را هنگ

وشمس فخری‌همین بمعنی هوش آورده‌وگفته:

بیت ۱

اگربخواهد تدبیر او بخاصیت

ازین‌سپس‌نکندباده هیچ‌ازالت ٦ هنگ

وبمعنی‌هوش‌وزور ازین‌بیت‌استاد لامعی‌جرجانی میتوان فهمید:

بیت

نه بحردمان‌دارد باهمت اوتاب

نه‌شیرژیان‌دارد باهیبت‌اوهنگ

ودرنسخهٔ میرزا بمعنی‌زیرکی‌وهوشیاری‌وفوت‌و عاروقوم‌وسپاه آمده ودرمؤید مسطورست که‌در زفانگویا بمعنی‌زکام‌باشد. بمعنی‌زیرکی‌وهوشیاری فردوسی گوید:

بیت ۱

بدوگفت‌شیده که‌این‌نیست‌هنگ

که مازنده‌ایم وتودررای‌وجنگ

---

۱ ـ کلمه از«ن»است.

۲ ـ اصل: رنگ. (متن تصحیح قیاسیست).

۳ ـ «س» : منوچهر.

٤ ـ «س» : معنی .

٥ ـ «س»: مهرگان .

٦ ـ «س» : ازآلت. (متن از«ن» است) .

ودیگر نام غاریست که افراسیاب در آن گریخته بود وهوم عابد۱ اورا گرفت . مثالش هم او(۱) گوید:

شعر

همی بود چندین بهنگ اندرون
زکرده پشیمان و دل پرزخون

ودرفرهنگ بمعنی مقدار وصدمهٔ آکه سیب نیز گویند آمده و[بکسرهاء] بمعنی پیچش شکم که زحیر گویند آمده (۲).

هفتبرگ ـ مازریون۲ باشد.

هفتورنگ ـ [بفتح تاء] و [بضم تاء نیز خوانده‌اند] بنات النعش باشد(۳). مثالش حکیم فرخی گوید:

بیت

تابرین هفت فلك سیر کند هفت اختر
همچنین تا که پدیدار بود هفتورنگ

هفترنگ ـ گلی باشد در هندوستان که هفت رنگ دارد. مثالش حکیم اسدی:

بیت

هزاران صف گل دمیده زسنگ
زصدبرگ ودوروی وازهفترنگ

ودراختیارات گوید : خیری۳ بنفش است(٤).

هرگ ـ [بضم‌ها وسکون رای مهمله] بمعنی بی‌عقل ومبهوت باشد.

هربنگ ـ [بضم هاء] همان **کالبنگ** مرقوم باشد (۵). مثالش نزاری گوید:

---

۱ ـ «س» : عاید .

۲ ـ «ن» ـ هفتیرك ، مارریون ؛نسخ دیگر : نارریون (متن ازبرهان است).

۳ ـ «س» : جیزی .(متن از«غ» و«ن» است).

---

(۱) یعنی: فردوسی .

(۲) دربرهان معنی بسیار ووافر وفراوان وقوم وقبیله واشکروسپاه نیزدارد .

(۳) برهان گوید مخفف **هفت‌اورنگ** است بمعنی هفت تخت وهفت‌ستاره‌را نیزگویند که‌صورت دب‌اکبر باشد ازجملهٔ چهل‌وهشت صورت فلکی .

(٤) برهان گویدهفت رنگ اول آن سیاه است وبه‌زحل تعلق‌دارد وغبرائی که‌رنگ خاکست وبمشتری تعلق دارد وسرخ به‌مریخ وزردبه‌آفتاب وسفید به‌زهره‌وکبود به‌عطارد وزنگاری به‌قمر وهرچیز منقش رانیزگویندو**هرهفت** آرایش زنان‌را نیزگفته‌اند.

(۵) گیاهی که دراىام بهار درمیان زراعت گندم بهم‌رسدوغوزه‌ای دارد کنگره دار مانـند غوزهٔ لاله ودردرون آن چنددانه گندم نارسیده باشد وخوردن آن شعورازمردم‌دور کند واگر بیشتر خورند بدیوانگی کشاند (ازبرهان).

بیت

زمعجون هربنگ وافیون وبنگ

بشد بیخبرمرد مدهوش ومست

مع اللام



هال ــ قرار و آرام باشد. مثالش حکیم دقیقی گوید:

[بیت]

گمان مبرکه مرا بی‌توجای هال بود

بجز تو دوست دگرخون من حلال بود

وبمعنی آن دو میل که برسرمیدان وضع کنند که گوی از آن بگذرانند نیز آمده . مثالش امیر قاسم انوار:

بیت

گوی دولت رابچوگان طلب

برده‌ای درهال میدان طلب

ودرفرهنگ بمعنی هیل۱ نیز آمده که **قاقله** ۲ گویند بعربی(۱). اماچنین مسموع شد که هال وهیل بمعنی قاقله عربیست . وبمعنی حال نیز استعمال می کنند چه در فرس حرف حاء ۳ نیامده (۲)چنانکه فخر گرگانی گوید:

[بیت]

مرادیوانه می‌دانندوبدهال

که دیوانه چومن باشدبهرحال

همال وهامال ــ هردو بمعنی شریك وانباز باشد. وبمعنی همتاومانند نیز آمده مثال اول را خسروی گوید:

بیت

این آتش واین بادو دگرخاك ودگر آب

هرچارموافق نه بیك جای ونه هامال

ومثال دوم حکیم ازرقی گوید:

[بیت]

بدانگهی که چوشیران یلان آهن پوش

برون شوندخروشان همال سوی همال

هیکل ــ بهارخانه باشدیعنی بتخانه. مثالش حکیم عنصری گوید:

[بیت]

چنان دان که این هیکل از پهلوی

بود نــام بتخـانه ار بشنوی

---

۱ ــ «غ» : حیل ؛ «س» : میل. (متن از «ن» است) .

۲ ــ بجز «ن» : قافله.

۳ ــ کلمه از«غ» است.

---

(۱) قاقلة صغیره . هال بوا . (ازحاشیهٔ برهان) .

(۲) در برهان معنی اخیر نیامده است.

اما در تاج الأسامی مسطورست که: «الهیکل خانهٔ ترسایان و هر بنائی که بلند باشد، و یشبه به الفرس الطویل و یقال الهیکل الضخم من کل حیوان» (۱).

هرقل - [بکسرها و قاف] نام دیریست.

مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

سزد گر راهب اندر دیر هرقل
کند تسبیح این ابیات غرا

و بمعنی یکی از ملوک روم عربیست (۲).

هرول - [بکسرها و سکون رای مهمله وضم واو] دانه ایست مانند ماش که درمیان باقلا باشد و آنرا **ملک** نیز گویند.

هل - [بکسرهاء] بمعنی بگذار باشد (۳).

مثالش شاعر فرماید:

بیت

اگر افتد تراصحبت بجاهل
تو عاقل باش و آن صحبت بجا هل

و بمعنی قافله نیز آمده که **هیل** ۱ نیز گویند اما باین معنی عربیست.

مع المیم

هیم - [بفتح ها و یای حطی] یعنی هستم.

مثالش حکیم سوزنی گوید:

شعر ۲

هیم بیلهٔ ۳ نیکی ز یك سپندان کم
بیلهٔ بدی اندر هزار سندانم

هوم - [بوزن بوم] یکی از خویشان فریدون که درویرانه ای بود ٤ و افراسیاب را او گرفت. کذا فی المؤید. مثالش حکیم فردوسی فرماید ۲

نظم ۲

کجا نام آن نامور هوم بود
بسی سال دور از بر و بوم بود

و در فرهنگ نام درختی است که درحوالی فارس میباشد شبیه بدرخت گز و برگ آن مانند برگ ۵ یاسمینست و مجوس در وقت زمزمه در دست گیرند.

هروتوم - [بفتح ها و ضم رای مهمله و تای

---

۱ - بعز«غ»: هلیل.
۲ - کلمه از «ن» است.
۳ - «س»: پیله و.
٤ - کلمه از «غ» است.
۵ - «س»: ترك.

---

(۱) در برهان معنی صورت و تنه و تعویذ و دعا و حمایل و بازوبند نیز دارد.

(۲) هراکلیوس (Héraclius) امپراتور روم شرقی (۶۱۰ - ۶٤۱ میلادی) معاصر خسرو پرویز پادشاه ساسانی است و باوی جنگ نیز کرده است. (حاشیهٔ برهان).

(۳) در برهان بضم اول معنی بغل و آغوش دارد.

قرشت وسکون واوین] اسبغول باشد(۱) یعنی **برزقطونا** . کذا فی‌الادات ودر تحفة السعادة **هرتوم** نیز باین معنی است.

هروم ـ [برای مهمله . بوزن سموم] نام شهریست که حالا **بردع** گویند (۲) .مثالش شیخ‌نظامی ۱ فرماید :

بیت

هرومش لقب‌بود ازآغازکار
کنون بردعش‌خواند آموزگار

هنگام ـ یعنی وقت (۳). وبمعنی‌انجمن‌و مجمع‌بازیگران وقصه‌خوانان نیز آمده که بعربی **معرکه** گویندوبهردومعنی **هنگامه**.نیز گویند مثال معنی‌اول‌شیخ نظامی‌فرماید؛

[بیت]

بهنگام سختی مشو ناامید
کزابرسیه برف باردسپید

مثال‌معنی‌دوم شرف‌الدین‌شیرازی ۲ مؤلف کتاب وصاف فرماید:

شعر

ای شکسته حسن تو هنگام گل
بادهٔ عشرت فکن در جام گل

مع النون

هان ـ کلمهٔ تنبیه تهدیدآمیز است(٤) . مثالش حکیم‌سنائی گوید :

بیت

ها وهان تا ترا چوخود نکنند
مشت ابلیس ریزهٔ طرار

هزمان ـ [بفتح‌ها وسکون‌زای‌تازی هرزمان باشد. مثالش‌فرخی گوید:

بیت ۲

زبس برسختن زرش برای‌سایلان هزمان
ز ناره بگسلد کپان ۳ زشاهین‌بگسلدپله

همگنان ـ یعنی همه(٥). مثالش ظهیر

---

۱ ـ کلمه از «غ» است .
۲ ـ کلمه از«ن» است. ۳ ـ «س»: کنان؛«ن» : کیان(متن تصحیح قیاسیست) . **کپان ـ قپان**).

---

(۱) برهان تخم اسبغول گوید. (۲)برهان گویدنام پهلوانی‌ونام‌شهرزنان هم هست .
(۳) وموسم‌وفصل (برهان) .
(٤) برهان گوید درمحل آگاهانیدن وتأکید درکاری وامری بکاربرند خواه بطریق امر باشد یانهی وخواه بخوش طبعی وظرافت باشدوخواه بتصدیق وجد وامربشتاب کردن‌هم‌هست.
(٥) برهان‌گوید گروه وجماعت حاضررا گویند و معنی‌همهٔ کسان وهمجنسان وهمکاران وهم‌چشمان‌هم‌دارد.

فاریابی فرماید :

بیت

چو خنجر تو همه ابررحمتست چرا

هزار صاعقه درجان همکنان افکند

وهمکان نیز کویند چنانکه حکیم‌فرخی کوید:

بیت

مرمرا حاجت آمدست امروز

بسخن کفتن شما همکان

هنگین ۱ـ[بوزن‌رنگین] یعنی پرزور و صاحب‌قدرت(۱).مثالش‌شیخ‌آذری کوید:

بیت

شعر پرمغز باید و هنکین

پوست هرکز مباش‌کو رنکین

همان ۱ـ[بفتح‌ها وواو] نام‌کوهی است که ایرانیان بآن ملتجی‌شده‌بودند . مثالش حکیم‌قطران‌کوید :

بیت

بیچاره‌عدو برتوکند زور بچاره

کرکوه هماون بتوان سود بهاون

همیدونـ درنسخهٔ حسین وفائی همچنین باشد و درشرفنامه بمعنی هماکنون‌آمده(۲). بمعنی اول حکیم‌لامعی‌جرجانی کوید:

نظم۲

زروم امسال بااقبال وفیروزی و فتح آمد

همیدون سال‌دیکر باسرور ازقندهار آید۳

هینـبمعنی بشتاب‌باشد. و سیل را نیز هین‌کویند. بهردومعنی شمس‌فخری‌کوید:

شعر

بدرکه تو سعادت بتاب‌می‌آید

بدید دولت‌وکفتش‌مکن‌توقف‌هین

ززندکی‌چه تمتع برد عدو چون‌او

اساس عمر نهادست برکذرکه‌هین

و درتحفه بمعنی‌کفتن‌نیز آمده. اما او درین قول متفردست (۳) .

هیناهینـشتابزدکی‌باشد. مثالش حکیم انوری‌کوید :

بیت

رخنه‌ای‌کرد نظم حال مرا

درچنان داروکیر و۴ هیناهین

۱ـ این‌لغت‌وشرح‌آن از«غ»است. ۲ـکلمه‌از«ن»است. ۳ـ «س» : آمد.
۴ـواو از «ن»است.

---

(۱) برهان‌ندارد. (۲) برهان‌کوید مخفف«هم‌ایدون»است یعنی همین دم‌وهمین‌ساعت وهمچنین وهمین‌جاوهم‌اکنون‌وهمین نفس ومعنی بیك‌ناكاه نیزدارد.

(۳) برهان‌کوید بمعنی‌این‌واینك باشدو بعربی **هذا**کویندوکلمه‌ایست بمعنی بشتاب که در محل، تأکید وامرکویند یعنی‌زودباش‌وبشتاب .

هازیدن ـ [به‌زای معجمه. بوزن باریدن] بمعنی نگریستن وگریستن باشد. کذا فی‌ـ المؤید(۱).

هامیانـ کیسه باشد(۲) که **امیان** و**همیان** نیز گویند. مثالش شیخ ۱ سعدی گوید:

بیت ۲

هامیان از سیم و زر پرداختن
به که سنگه ازمنجنیق انداختن

هبیونـ[به بای تازی] بوزن ومعنی افیون و آنرا **ابیون** نیز گویند ‖وگذشت‖. مثالش ناصرخسرو فرماید:

شعر

دادکن ار نام نیک خواهی ازیراك
عقل ترا هزل دشمن است چو هبیون

همایونـ یعنی مبارك (۳). مثالش انوری گوید:

بیت

صاحبا جذبشت همایون ۳ باد
عید نوروز بر تو میمون باد

هنـ[بکسرهاء] یعنی هست. مثالش شاعر گوید بزبان شیرازی:

[بیت]

هیه هن یاپشنی جام جم یامه بدر
که نمی از کاامدست ونمی پنهان هن

همداستانـ یعنی همکلام وهمزبان(۴). مثالش فردوسی گوید:

[بیت]

پسندی و همداستانی کنی
که جان‌داری و جان‌ستانی کنی

همدستانـ یعنی دست بدست. وهمکار. و همان همداستان(۵). مثالش حافظ شیرازی:

---

۱ ـ «س»: شیخ.
۲ ـ «س»: همان‌یون.
۳ـ کلمه از«ن» است.

---

(۱) دربرهان **هاژیدن** آمده‌است.

(۲) که زردرآن کنند. (برهان).

(۳) ونام‌معشوقهٔ همای. (برهان). قصهٔهمای وهمایون را خواجو بنظم کشیده‌است. بسال ۷۳۲ هجری دربغداد (حاشیهٔبرهان مصحح‌دکترمعین).

(۴) دربرهان بمعنی موافق‌ومتابع و همراز وراضی‌وشاکروخرسندوراضی بودن‌وشاکربودن وخرسندبودن (= همداستانی) نیز آمده‌است.

(۵) وبمعنی همنشین‌وهمسر وهمزور درقدرت‌وقوت وشأن‌وشوکت وعظمت (برهان).

[بیت]

کی‌دهد دست این‌غرض‌یارب که‌همداستان‌شوند
خاطـر مجموع ما زلف پریشان شمـا

هندسان۱ـ مخفف‌هندستان(۱) . مثالش حکیم‌فرخی گوید :

بیت۲

گر زجود تو نسیمی بگذرد برزنگبار
ور زخشم تو سمومی بـروزد بر هندسان

همسانـ[بفتح‌هاء]یعنی‌مثل ومانند (۲) .
مثالش‌نزاری‌قهستانی گوید:

بیت

چون شودگوهر و خزف همسان
کار خدمت بود قوی آسان

هنجیدن۳ـ[بوزن‌رنجیدن]بمعنی بیرون کشیدن باشد .

هنبانـ بوزن‌ومعنی‌انبان‌باشد(۳).

هاژوییدنـ[بضم‌زای فارسی وکسر یای حطی اول] حیران‌شدن وفروماندن‌باشد .

هشت‌دهان ـ گیاهی و اصح آنست‌کـه کلیست‌که آنرا **خیرو** گویند(٤).

هشتنـ[بوزن‌رشتن] یعنی فروگذاشتن.
مثالش حکیم‌سوزنی گوید:

بیت

ای خصلت تو هشتن آخر چه‌خصالست‌این
وی فعل تو برگشتن آخر چه‌فعالست‌این

و در زفانگویـا بمعنی آویختن نیز آمده .

هشیدن. مثله .

هرینـ[بفتح‌ها وکسررای مهملهٔ مشدد] بمعنی **هراء** باشد||که مرقوم‌شد||یعنی‌آواز . کذا فی‌المؤید و درفرهنگ||بضم‌هاء وکسررای مخفف|| آمده .

هوختنـ[بوزن‌دوختن]بیرون‌کشیدن و آمدن و پیدا ٥ شدن .کذا فی‌المؤید . ٦ و درفرهنگ بمعنی برکشیدن آمـده وبس . و **هوخیدن** نیز آورده.

هون ـ [بوزن رسن] و [بسکون واو نیز

۱ـ «س» : هندوستان .
۲ـ کلمه‌از«ن»است. ۳ـ «س»: سنجیدن .
٤ـ «س»: هزا.
٥ـ «س» : بیداء
٦ـ ازاینجا تاپایان عبارت از«غ» است.

(۱) = هندوستان . (۲) برهان ندارد.

(۳) دربرهان است که‌بمعنی‌زنبیل درویشان نیزگفته‌اند که سفرهٔ‌گردچرمین‌باشد .

(٤) برهان‌گوید گل خیری‌است که‌**خبازی**باشدوبعضی‌عود هندی‌را گویند.

گویند| زمین‌شیار کرده و کلوخ‌باشد(۱) ودر شرفنامه و در ادات‌الفضلاء ومؤید زمین کشت با کلوخ باشد.

هامونـ زمین‌هموار ودرشت‌باشد .مثالش شیخ‌سعدی گوید :

بیت

زدریای عمان برآمد کسی
سفر کرده دریاوهامون‌بسی

و درتحفه بمعنی صحرا ونشیب‌آمده چون‌دامن کوه و درتحفه بمعنی‌زمین‌سخت که‌باران‌قبول نکند وصحرای بی‌درخت‌آمده و **هامن** [بضم میم] نیز باین‌معنی‌است .

هاماورانـ نام‌ولایتی. و**هماور** نیز گویند ||وگذشت|| و **هماوران** نیز گویند. مثال اول فردوسی گوید:

[بیت]

چو بشنید سالار هاماوران
دلش گشت‌پردردوشد سر گران

هراسان۱ ـ یعنی بیم‌زده و ترسیده و خایف(۲). مثالش‌مجدالدین‌همگر فرماید:

بیت

هستند اهل‌فارس هراسان ز کارمن
زانسان که اهل کرمان‌ترسان‌زدزد کوچ

هزاردستان۱ـ بلبل‌را گویند. مثالش‌ظهیر گوید :

بیت

نسیم‌گل چو بخلق تو نسبتی‌دارد
بصد زبان بستاید هزار دستانش

هوشازیدنـ [بضم‌هاء و کسرزای‌معجمه با شین قرشت] تشنه‌شدن دواب باشد . کذا فی المؤید .

هدیه‌وندانـ آن‌زری که فقرا را بعداز طعام دهند و **دندان‌مزد** نیز گویند. کذافی‌ـ المؤید .

هزارانـ جمع‌هزارباشد.وهزار بدومعنی است :یکی‌معروف(۳)ودیگر بلبل.مثال۲ این‌دو معنی‌سراج‌الدین‌راجی گوید:

بیت

گلستان جوانی چو از سر گرفت
هزاران هزاران فغان درگرفت

۱ـ این لغت‌وشرح آن از«غ»است.

۲ـ کلمه‌از«غ»است.

---

(۱) برهان بمعنی کلوخ‌ندارد. وبضم‌اول گوید کلمه‌ایست که‌برای‌تأکید‌آرند.

(۲)برهان‌ندارد.

(۳) یعنی‌عدد پس از نهصدونودو نه .

- ونام بازی چهارم نرد.

هلیدن [بوزن دویدن] یعنی فروگذاشتن و **هیلیدن** مثله. مثال اول لبیبی گوید:

[بیت]

چو گرگ ستمگر بدامت فتد
هلیدن نباشد ز رای۱ و خرد

هیون ـ شتر جمازه باشد. کذا فی التحفه. و درنسخهٔ وفائی بمعنی شتر بزرگ آمده (۱). مثالش شیخ سعدی گوید:

نظم۲

ترا کوه پیکر هیون می برد
چه دانی که برما چه شب میرود

هوخیدن۳ ـ [به خای معجمه. بوزن دوشیدن] همان **هوختن** مرقوم. کذا فی المؤید.

همیان ـ همان **هامیان** که گذشت. مثالش مولانا جامی گوید:

[بیت]

عاشق همیان شدی لاغرمیانش کن زبذل
حسن معشوقان رعنا در میان لاغرست

مع الواو



هزو - [به زای معجمه] در نسخهٔ وفائی مرد دلیر باشد.

هشو ـ [بشین معجمه] هوش وخرد باشد و حصن را نیز گویند. ایضاً منه(۲). اما اشعار بحرکت۴ این دو(۳) لغت نکرده.

هستو ـ [بسین وتای قرشت. بوزن بدخو] مقر ومعترف را گویند و **خستو** نیز گویند(٤). مثالش حکیم اسدی گوید:

بیت۲

بهستیش هستو شدی از نخست
اگر خویشتن را شناسی درست

---

۱ ــ «س»: را.
۲ ــ کلمه از «ن» است.
۳ ــ «س»: هرخیدن.
٤ ــ «س»: بحرت.

---

(۱) در برهان معنی مطلق شتر (= **بعیر** عربی). وهرجانور بزرگ واسب آورده است.

(۲) یعنی از نسخهٔ وفائی.

(۳) یعنی: هزو وهشو. اما برهان هردورا بوزن وضو آورده است.

(٤) در برهان بمعنی دانه واستخوان میوه ها (**خسته** . **هسته** . **استه**)، وبمعنی حق وراستی و درستی وحقایق اشیاء (= **هستی**) نیز آورده است.

هلو ـ [بضم هاء و لام] شفتالوی آردی باشد(۱) .

هربو۱ ـ[به‌رای‌مهمله۲ و بای‌موحده. بوزن بدخو] نام‌گلیست شبیه‌به‌ریحان (۲) . مثالش اخسیکتی گوید:

بیت

اگرچه هربو چون‌ضیمران‌بود درشکل
کجا ۳توان شبه ضیمران بهربو کرد

هووـ[بفتح‌هاء و ضم‌واو] دو زن که در حبالهٔ یك مرد باشند هر کدام دیگری را هوو گویند(۳) .

هلیو۴ ـ[به‌لام و یای‌حطی. بوزن‌بدخو]سبد باشد کذا فی‌المؤید. و [بوزن غریو] نیز بنظر رسیده .

هو ـ [بفتح هاء] درنسخهٔ میرزا چرکی باشد ۵ که ازجراحت رود اما در سامی فی الاسامی‌آن باشدکه آب در جراحت افتد * چنانکه گویند‌این‌جراحت‌را هو برده‌است‌یعنی آب در اندرونش افتاده.

هاژو ـ [بضم‌زای‌فارسی] همان **هاژ** ٦ که مرقوم شد یعنی‌درمانده ومتحیر(٤).

هریو ـ نام شهر هری باشد در نسخهٔ میرزا(۵) .

هوـ[بضم‌هاء] بمعنی‌همان‌هال بمعنی‌دوم که میل‌چوگان‌بازی باشد (٦) . مثالش‌صاحب‌مهر ومشتری‌فرماید در گوی‌بازی :

[بیت]

روان‌بربوداز‌شاه‌جهان‌گوی
چوبادش بردیکسرتادرهوی
بها وهوی سوی‌هوی‌رو کرد
بزدیکباردیگر گوی‌وهو کرد

ودرفرهنگ‌بمعنی‌آ‌ه‌نیزآورده‌وباین بیت‌حکیم فردوسی‌متمسك‌شده؛

بیت

همه چشم‌پرآب‌ودل‌پرزهوی
بطوس سپهبد نهادند روی

۱ـ «س»: هریو . ۱ـ اصل : معجمه . ۳ـ«ن»: کجان.
٤ـ «س» : هیو . ۵ ـ تاعلامت ستاره‌را«س» ندارد. از«غ»و«ن»است.
٦ـ کلمه از«غ»و «ن»است.

---

(۱) دربرهان معنی‌ریسمانی که‌ازجائی آویزند وکودکان در آن‌نشینند ودرهواآیند وروند (=تاب. بازپیچ) نیزدارد.

(۲) برهان‌ندارد . (۳) = وسنی .

(٤) = هاژه وهرچیززبون وزشت ومحقر . (برهان) .

(۵) = هرات . هریوه . (٦) این‌معنی‌دربرهان نیست .

مع الهاء



هدهـ [بضم هاء وفتح دال] و **هوده** هر دو بمعنی حق باشد (۱) و بیهده و بیهوده یعنی ناحق وباطل. مثالش شاعر گوید :

بیت ۱

مهرخواهی زمن و ۲ بیمهری
هده خواهی زمن و ۲ بیهده ای

هوبره ـ [بفتح ها وبا ورای ۳ مهمله] در فرهنگ بمعنی حیران باشد.

هفت‌دانه ـ بمعنی عاشق آشور باشد(۲).

هالگاه ـ یعنی آن موضع از چوگان بازی که میل ساخته باشند(۳). مثالش مسعودسعد گوید:

شعر

چوهالگاه شهنشاه اوج گردون بود
گذار گوی زچوگان براوج کیوان کرد

هواخواه ـ بمعنی دوست باشد. مثالش شاعر گوید:

[بیت]

چاووش ناله در همه آفاق بانگ زد
وای آنکسی که هست هواخواه خوشدلی

هرآینه ـ یعنی ناچار ولابد(٤). مثالش حکیم کسائی فرماید:

بیت

با درفش ار تو پنجه خواهی زد
باز گردد بتو هرآینه بد

هاژه ـ [بفتح زای ٥ فارسی] همان هاژ مرقوم(٥).

هروانه ـ [به رای مهمله وواو ، بوزن افسانه] بیمارستان باشد یعنی دارالشفاء (٦). مثالش شمس فخری گوید:

نظم ۱

هست دیوانه حکم کن شاها
تا برندش بسوی هروانه ٦

۱ـ کلمه از«ن» است.
۲ـ «س» واو ندارد .
۳ـ«س»: باران ؛ «غ» : یاورای .
٥ـ «س»: رای.
٦ـ «س»: مروانه.

---

(۱) دربرهان معنی فایده هم دارد . وبیهوده بمعنی بیفایده .

(۲) کذاو در برهان «آش عاشورا» آمده است و گوید که آنرا از گندم ونخود وباقلا وعدس وامثال آن پزند . (۳) برهان ندارد .

(٤) = **هرآیینه** .ودربرهان معنی بیشك وبی دغدغه وظاهر وروشن نیزدارد .

(٥) = **هاژو** . (٦) برهان گوید نام کوهی هم هست

اما صاحب‌تحفه **هروانه که** را باین‌معنی آورده و باین بیت فردوسی متمسك[۱] نموده:

[بیت]

بفرمود کاین را بهروانه که
برند و کنندش همانجا تبه

ودر نسخهٔ حلیمی هروانه بمعنی شکنجه و دارالشفاء هردو آورده و بیت فردوسی مذکور شاهد معنی اول ازینروی میتواند بود.

هزینه ـ [بوزن خزینه] خرج باشد ودرسامی فی‌الاسامی خرج زن باشد ازنان وغیره. مثالش حکیم فردوسی فرماید بمعنی اول:

بیت

هزینه باندازهٔ گنج کن
دل ازبیشی گنج بی رنج کن

بمعنی دوم ابوالفرج گوید:

شعر

همه عالم عیال جود ویند
او دهدشان هزینه و کابین

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی هرروزه آمده که بعربی **ورد** گویند.

هوبره[۲] ـ [ببای موحده ورای مهمله. بوزن بوزده] مرغی است که گوشت آن درغایت لذت باشد وبتازی **حبـاری** گویند. **وهبره** [بحذف واو] نیز گویند(۱).

هریوه ـ درفرهنگ بسه معنی آورده: اول منسوب به‌هری باشد. مثالش لامعی جرجانی گوید:

[بیت]

درآمدند نشابوری وهریوه دو پیر
دوفاسقند شده مشتهر بمستوری

دوم زن فاحشه. مثال این معنی این قطعهٔ ابوالحسن شهید آورده:

بیت

چند بردارد آن هریوه خروش
نشود باده برسرودش نوش
راست گوئی که‌در گلوش کسی
پوشکی را همی بمالد[۳] گوش

وبمعنی اول نیز میتوان برد وبمعنی زرخالص نیز آورده.

هاله ـ [بفتح لام] درفرهنگ بمعنی مفتن[٤] و مفسد باشد وبمعنی رنگ که بعربی **لون** گویند نیز آورده. مؤید این دومعنی دوبیت ادیب صابر آورده که:

---

۱ ـ «س»: متمسك.
۲ ـ «س»: هومره.
۳ ـ «س» ندارد.
٤ ـ «س»: مغلق.

---

(۱) وبترکی **توغدری**.

شعر

رنجم همیشه هست زدست دلاله‌ای

دلاله ای که‌هست بهرخانه هاله ای

برداشت آن‌عروس‌ودر آورد پیش۱ من

وانگیخت دربرم‌زنگی‌زرد هاله‌ای

وبمعنی فرا ریافته‌نیز آورده وبمعنی‌دایرهٔ‌ماه‌نیز آورده امابایی‌معنی‌عربیست(۱).

هم گوشه۲ـ یعنی آنکه دو کس یا بیشتر دریك‌منزل باشندو**همخانه** نیز گویند.

همکاسه۲ـ یعنی‌دو کس‌یابیشترك که در یك‌ظرف طعام خورند(۲). مثال‌هر دو لغت(۳) انوری گوید:

بیت

جزعرصهٔ بزم گهر آگین تو گردون

هم گوشه کجایافت ره کاهکشان را

جز تشنگی خنجرخونخوارتو گیتی

همکاسه کجا دید فنای عطشان را

||**عطشان** بمعنی تشنه باشد||.

هیاسه ـ[بیای‌حطی • بوزن‌فراسه]دوالی که بدان تنگ‌زین را بندند . مثالش خاقانی گوید:

نظم ۳

پس ساخته زان‌دوال‌خودرنگ

بر اسب فلکه هیاسهٔ تنگ

هه ـ [بفتح] صدای برآوردن دم ازدهن باشد.

هموارهـ همان‌هموار مرقوم بدومعنی(٤) بمعنی‌همیشه انوری گوید:

[بیت]

همواره‌تا که دارد مشاطگی نیسان

رخسار٤ لاله رنگین زلف‌بنفشه پرخم

و**هامواره** نیز آمده |بزیادهٔ الف| چنانکه‌فخر گرگانی گوید:

۱ـ «س»: بیش.

۲ـ این‌لغت‌وشرح آن از«غ» است .

۳ـ کلمه از«ن»است .

٤ـ اصل : رخساره . (متن‌از دیوان انوری است) .

---

(۱) ـ **خرمن‌ماه . شایورد**. وبرهان‌گوید بمعنی‌نوعی ازهیزم کوهی نیز هست بغایت چرب که‌بجای فتیله درمشعلها میسوزد .

(۲) برهان‌ندارد .   (۳)یعنی: هم‌گوشه وهم‌کاسه .

(٤) بمعنی‌هموار ومساوی وهمیشه ودایم .

بیت

بریرویان گیتی هماره

شده بربزمگاه او نظاره

هوژه ـ [بضمها وفتح زای فارسی] نام مرغیست(۱).

هیمه ـ [بوزن قیمه] معروف(۲) ونیز بمعنی گوشتابه باشد. کذافی الادات ودرتحفة السعادة بمعنی گوشتابه [باشباع کسرهٔ ها] آمده. مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید:

بیت

یکی گفت هندوستان بهترست

که هیمه اش عود وگل و۱ عنبرست

مثال معنی دوم واول نیز نیازی۲ حجازی گوید:

بیت

گویی: آماده، مهیا، هیمه، هیزم. هیمه گوی

گوشتابه، مشغله، آشوب وشور وفتنه گیر

هزارخانه ـ آنچه با شکنبه۳ باشد که هزارتوی نیز گویندو آنرا **صد دفتر** و**دفتر قاضی** نیز گویند (۲).

هماره ـ [بفتحها و رای مهمله] مخفف هموارهٔ مرقوم بمعنی همیشه (۳). شاعر گوید:

[بیت]

مطیع رای بلندت همیشه چرخ بلند

غلام بخت جوانت هماره عالم پیر۴

هایینه ـ [بوزن آیینه] درنسخهٔ میرزا بمعنی هرآینه باشد یعنی بیشك(٤).

هامراه ـ یعنی همراه. کذافی المؤید. مثالش شهنامه:

بیت

سگ وگرگ همسایه وهامراه

بداندیش همه سال پویان براه

هراسه ـ [بفتح هاء وسین مهمله] **داهول** باشد(۵) که برکنارزراعت نهندتاسباع بهراسند

۱ـ «س» واوندارد.

۲ـ «س»: نیاری.

۳ـ «س»: شکنبه.

٤ـ «س»: بیر.

---

(۱) برهان گوید صعوه است و**هوزه** راصفاهانیان **چکاوك** گویند. وعربان **ابوالملیح**.

(۲) وخودشکنبه‌را نیز گویند (برهان) ـ **هزار لا**.

(۳) دربرهان مرادف**همار** هم‌هست بمعنی اندازه وشمارو حساب.

(٤) ولاعلاج وناچار وبی‌دغدغه. = **هاینه** (برهان).

(۵) = **مترس**. **مترسك**.

وبتازی **محذار** گویند|بجای مهمله وذال معجمه بوزن مقدار|.

هزارچشمه- مرضی مهلك که **کفگیرك** نیز گویند وبعربی **سرطان** گویند.|ماچنین مسموع شده که آن سرطان حقیقی نیست اماچون کم علاج می‌پذیرد بعضی آنرا نیزاز اقسام سرطان تصور کرده‌اند.

هربشه۱- [برای مهمله وبای موحده وشین معجمه بوزن مدرسه] درفرهنگ ازاختیارات نقل کرده به معنی لبالب باشد(۱).

هراسیده۱- یعنی ترسیده وخوفناك(۲).

هوبه- [بضم‌هاء وفتح بای موحده] صفت که بعربی **کتف** گویند وبمعنی حمایت نیز آمده کذافی المؤید.ودر فرهنگ **هوبر**|که آخرش رای مهمله باشد| باین دومعنی آمده||وگذشت||(۳).

هفت‌ده-[بفتح دال]آراسته و زر و زیور کرده باشد . کذافی المؤید(٤).

هوشازده - [بضم‌هاء وفتح زای معجمه و دال مهمله باشین معجمه] یعنی اسبان وشتران بغایت تشنه(٥)و |بفتحها وسکون رای مهمله| (٦) نیز بنظر رسیده.

هفت‌ونه-یعنی آرایش (٧). امیرخسرو فرماید:

بیت

هفت ونهش کرده چوماه تمام
جلوه دهم درنظرخاص وعام

هم اوفرماید (٨):

شعر

وهفت ونه کرده ماه چارده۲ روز
مــاهتــابی شده جهان افــروز

هکه-[بوزن حکه]همان‌هکك مرقوم (٩).

هنگامه- یعنی مجمع وانجمن بازیگران وقصه خوانان که بعربی **معرکه** گویند.مثالش شاعر گوید:

۱- این لغت وشرح آن از«غ» است.
۲- «س» : چهارده .
۳- کلمه از«ن» است.
٤- اصل: چنانچه.

---

(۱) دربرهان معنی آنچه مردم‌رابدان ترسانند نیز دارد .

(۲) برهان‌ندارد . (۳) برهان گوید **هویه** نیز آمده‌است .

(٤)دربرهان بکسردال کنایه از آسمان وهفت اقلیم دانسته شده‌است. (٥)یعنی:**هوشارده**.

(٦) دربرهان**هوشاز** و**هوشازه** آمده‌است . وهوشازده‌ندارد ومصدر کلمه نیز هوشازیدن است که‌درصفحات‌قبل نقل‌شد. (٧) - **هرهفت**.

(٨) یعنی : امیرخسرو . (٩) یعنی جستن گلو .**هکچه**.**رچك**.**آرغ**.

نظم ۱

تنها نه همین ممر کهٔ من بتو گرم است

هنگامهٔ صد سوخته خرمن بتو گرمست

و بمعنی وقت نیز آمده (۱) چنانکه ۲ حکیم فردوسی فرماید:

بیت ۱

چو هنگامهٔ خواب بودش بخفت

ببازارگان چیز دیگر نگفت

هواسیدهـ [بسین مهمله. بوزن هراسیده] لبی را گویند که خون در آن کم شده باشد و خشك و گندم گون شده باشد (۲).

هشتهـ [بوزن رشته] یعنی گذاشته. مثالش مولوی معنوی فرماید ۱:

[بیت]

همچو فرعونی که موسی هشته بود

طفلکان خلق را سر می‌ربود

هرکارهـ در مؤید بمعنی دیگ آهنین که در آن حلوا کنند آورده و در نسخهٔ میرزا آلتی است حلواییان را و در نسخهٔ حلیمی بمعنی هرچه در آن آش پزند باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت ۱

بیامد زن از خانه با شوی گفت

که هرکاره و آتش آور نهفت

و در سامی دیگی باشد که بعربی **طنجیر** گویند اما در خراسان بخصوص دیگ سنگین را هرکاره گویند (۳).

هرهـ [بوزن صره] دبر باشد (٤) مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت ۱

گرت باید شکسته سرز زمین

بیکی هره بر دو کره نشین

و دیگر گیاهیست که درمیان گندم وجو پیدا شود و بتخم آید، خوردن تخمش مستی و دیوانگی آرد و **هرینگ** و **کالبنگ** نیز گویند.

هکچهـ [بجیم فارسی. بوزن پخته] **فواق** باشد یعنی صدائی که بی‌اختیار از سینه برآید

---

۱ کلمه از «ن» است.

۲ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) = **ظمیاء** (عربی).

(۳) ونیز شخصی‌را گفته‌اند که بهرکاری برسد (برهان).

(٤) وسوراخ آن (برهان).

و **هکك** نیز گویند(۱). مثالش یوسفی طبیب فرماید۱:

بیت ۱

از امتلی آنکه هکچه گردد یارش
بـاید که مغثیی۲ کـنی در کارش
وانرا که بود هکچهٔ استفراغی
بگذر ز علاج او مجو آزارش

هستره ـ [بسین۳ مهمله وتای‌قرشت. بوزن مقبره۴] آن‌جوالی‌باشد که برپشت‌الاغ‌اندازند و بآن خشت و آجر وغیره کشند(۲).

همرفشده ـ [بفتح‌ها ورای‌مهمله‌وسکون فاء] اسبی‌راگویند که داخل درپنجسال۵ شده باشد وهمهٔ دندانش برآمده‌باشد. **همروشده** نیز بنظررسیده |که بجای‌فا واوباشد| وبعربی اورا **قارح** گویند |بقاف وکسر رای مهمله و خرش حای‌مهمله| .

مع الیاء



هی ـ درنسخهٔ‌وفائی کلمه‌ایست که در مقام تهدیدگویند. مثالش‌حکیم‌انوری۶ فرماید:

بیت

گفتم اینرا دلیل باید گفت
گفت دانی که می‌چه‌گوئی هی

و درمقام تعجیل‌نیز استعمال کنند وباین‌معنی **هیاهی** نیز گویند (۳).

هایاهوی ـ شور وغوغای اربـاب‌طرب در میزبانی۷ وعروسی .

هایاهای ـ شور وغوغای ارباب‌ماتم. مثال هردو(٤) حکیم‌انوری‌گوید:

نظم۱

فلك ازمجلس انس تو پر از هایاهوی
عـالم از گریهٔ خصم تو پر ازهایاهای

هیری ـ بوزن‌ومعنی‌خیری ||که‌گذشت||.

۱ـ کلمه‌از«ن»است.
۲ـ «س»:مقغی؛ «ن» : مغصی. (متن‌از «غ» است).
۳ـ «س»: سین. (متن‌از«غ» است) .
٤ـ «س»: مقبر . (متن‌از«غ»است).
۵ـ «س» : حوالی .
٦ـ «س» ندارد .(از«غ»و «ن» است).
۷ـ «س» : میزبان .

---

(۱) = ریچك آروغ .
(۲) ـ گاله .
(۳) برهان‌صورت اخیرراندارد وگوید هی‌بفتح‌اول بمعنی‌هست است که‌در مقابل نیست‌باشد.
(٤) یعنی:ها یاهوی وهایاهای .

و آنرا **شب‌بوی** نیز گویند چه در شب بوی دهد و بوی‌او بیشترباشد .

هزارتویـ چیز پر تو۱ که با شکنبهٔ ۲ گوسپند وغیره‌باشد وبعربی **رمانه** گویند [بضم رای‌مهمله وتشدید میم وفتح‌نون]. (۱)

هزارمیخیـ خرقهٔ درویشان و مرقع را گویند(۲): مثالش‌حکیم‌خاقانی گوید:

بیت

دلقش هزارمیخی چرخ و بجیب خاک

باز افکنش زنور وفراویزش ازظلام۳

و بر نوعی از پوشش روز جنگ نیز اطلاق کنند .

هییـ[بفتح‌هاء وکسر یای حطی] یعنی هستی، مثالش حکیم‌سوزنی گوید :

بیت ٤

خان‌ومان ساز اگر هیی مردم

ور چومرغی‌پس۵ نشیمن‌خویش

هلیوی٦ـ [بفتح‌هاء وکسر لام و واو] همان **هولك** مرقوم ، آن چرخیست که بازی کنند(۳) .

هیلویـ[بوزن‌زیلوی] نام بازییست. کذا فی‌الادات. و درفرهنگ‌این‌لغت ولغت‌سابق(٤) هردو بمعنی گردوبازی‌باشد و آنرا **چاره‌مغز-بازی** نیز گویند .

هوائیـ کنایه ازارباب هوس‌باشد (۵) .

مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

بدست باد صبا زان‌نمیدهم پیغام۷

که محرم‌توشدن‌کار هرهوائی‌نیست

هادوریـ درفرهنگ‌بمعنی گدای‌مبرم‌باشد.

مثالش اخسیکتی:

[بیت]

معیشتی نه‌که باعزت قناعت آن

بهر دری نروم چون گدای هادوری

و حکیم‌سنائی نیز گوید:

۱ـ «ن» :چیزی‌توی برتوی.

۲ـ «س» : شکینه .

۳ ـ «س»: طلام .

٤ـ کلمه از«ن» است .

۵ـ «س» : پس.

٦ـ کلمه در «س» نیست (از«غ» و«ن» است) .

۷ـ «س» : بیغام .

---

(۱)ـ **هزارخانه** . **هزارلا** . **شیردان** . (۲)ـ **هزارمیخ**.

(۳)= **گردون‌بازی**.(همای) وبرخی گردکان‌بازی‌وچارمغزبازی گفته‌اند. (برهان).

(٤) یعنی:هلیوی. (۵) در برهان معنی سخنان‌لغو وهرزه و تیر آتشبازی وحاصل و در آمدی که ازجای غیرمعین بهم‌رسد نیزدارد .

بیت

دعوی ده کنند ولیکن چو بنگری

هادوریان کوی وگدایان خرمنند

هوازیـ[بەواووزای معجمه،بوزن نمازی] بمعنی ناگاه و بیخبر باشد. مثالش فرخی گوید :

[بیت]

بمهمان هوازی شاد کردم

ز دست رنج و ۱ غم آزاد کردم

اما در نسخهٔ میرزا بمعنی بارگاه آمده (۱) و این محل تأمل است و در فرهنگ | بەرای مهمله(۲) | باین معنی آمده.

هولیـ[بفتح هاء] بمعنی کره اسبی باشد که هنوز زین نکرده باشند.

هاری ـ [بکسر رای مهمله] بمعنی کنایس باشد درفرهنگ .

هی ـ [بکسر هاء] بمعنی هست باشدوبهندی نیز لغت متداولست .

هکویـ[بفتح هاء وضم کاف]شراب باشد و بمعنی تردد نیز آمده. کذا فی المؤید و در ادات الفضلاء |بوزن مردی| آمده بمعنی سرگشته و متردد.و|بضم ها و کاف|بمعنی خربزهٔ نارسیده آمده (۳).

همایـمعروف و آن مرغیست که سایهٔ او سعادت دارد. مثالش شیخ سعدی فرماید :

شعر

طمع بود از بخت نیك اخترم

که ظل هما اوفتد برسرم

خرد گفت دولت ببخشد همای

گر اقبال خواهی درین سایه آی

و نیز نام دختر بهمن.وجنسی ازعلم که برسر آن صورت همای ساخته باشند.ونام دختر قیصر که درحبالهٔ بهرام گوربود(٤) .بمعنی ۲ اول حکیم فردوسی [گوید] :

[بیت]

یکی دختری داشت نامش همای

هنرمند و ۳ بادانش ونیکرای

۱ـ «س» واو ندارد . ۲ـ «س» : و بمعنی .

۳ـ واودر«س» نیست .

---

(۱) ظاهراً مصحف «بیك ناگاه» باشد.

(۲) یعنی: **هواری** . (۳) معنی اخیردربرهان نیست .

(٤) دربرهان بمعنی خواهر اسفندیار که ارجاسب اورااسیر کرد. ونام پادشاهزاده‌ای که به همایون عاشق شد وقصهٔ همای و همایون مشهورست (خواجوی کرمانی آنرا بنظم آورده). وبفتح اول گردون بازی(= **هلیوی.هیلوی. هولك**) نیزهست .

وبمعنی اخیر شیخ نظامی گوید :

بیت

دختر قیصر مبارك رای

هم همایون وهم بنام همای

هامی [بکسر میم] بمعنی سرگردان باشد.

کذا فی التحفه .

هکریـ [بضم ها و سکون کاف و کسر رای مهمله] کشت باشد که از باران[۱] آب خورد(۱).

کذا فی الادات .

هر گزی[۲]ـ یعنی ابدی و بی زوال . مثالش شاه[۳] ناصرخسرو گوید :

بیت[۲]

هرچ[٤] او برود هرگزی[٥] نباشد

او هرگزی و باقی و روانست[٦]

همیشگیـ [بفتح ها[۷] و کسر میم و شین معجمه] یعنی دائمی وجاوید(۱).

هنگیـ [بوزن جنگی] یعنی صاحب هوش و دانا و زیرك(۲) . مثالش ابن یمین گوید:

بیت

سعادت مسند جاهش زرفعت برد برجائی

که نتواند رسید آنجا خیال مردم هنگی

و بمعنی موقر و صاحب تمکین و زورمند نیز باشد .

۱ـ «س» : بان . ۲ـ «س»: هر کرهی .

۳ـ کلمه از «ن» است . ٤ـ «س»: هرچه. ٥ـ «س»: هر گزهی.

٦ـ «س» : هرگزی باقی روانست. ۷ـ «س»: فا .

---

(۱) = وایم. (۲) برهان ندارد .

باب الیاء



مع الالف



یغما ـ غارت ـ ونیز نام شهری از ترکستان منسوب بخوبرویان . مثال هردو معنی امیر معزی فرماید:

بیت

زهی ستارهٔ خوبان خلخ ویغما
بدلبری دل را ماهی کند یغما

یلدا ـ شبی را گویند که درازترین شبها باشد درتمام سال وآن شب اول زمستان است که اول جدی باشد (۱). مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

که درهند رفتم بکنجی فراز
چه دیدم چو یلدا سیاهی دراز

یارا۲ـ قدرت وتوانائی باشد(۲). مثالش مولانا جامی گوید:

بیت۱

زلیخا گفت دیوی را چه یارا
که بنماید چنـان شکل دلارا

مع الباء



یوب ـ [بضم یاء] در نسخهٔ میرزا بساط وفرش

۱ـ کلمه از «ن» است .

۲ـ کلمه در «س» نیست.

---

(۱) وبعضی گویند شب یلدا یازدهم جدی است. ونام یکی از ملازمان عیسی علیه السلام نیز بوده است . (برهان) .

(۲) وزهره ودلیری را گویند ومجال وفرصت را نیز گفته اند .

گرانمایه. ||واین لغت درباب باء(۱) نیز گذشت||.

یب ـ [بفتح یاء] تیر باشد(۲). کذا فی التحفه.

یاب ـ یعنی یابنده . وامر بیافتن(۳). مثال معنی اول حکیم خاقانی:

[بیت]

علی دلی که بملك یزیدیان قلمش
همان کند که بدین ذوالفقار نصرت یاب

مثال معنی دوم سراج راجی گوید:

بیت

خواهی که نام جوئی از آن نامجوی جوی
خواهی که کام یابی ازان کامیاب یـاب

مع التاء

یوت ـ [بضم یاء] مرگ عام ستوران باشد چنانکه[۱] مرگ عام انسانرا **وبا** گویند . کذا فی المؤید.

مع الجیم

یفتنج[۲] ـ [بفتح یاء وتاوسکون فاء ونون] ماری باشد که در باغها بود و گزند نرساند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

دعا ومدح اورا ورد خودساز
که افعی باتو باشد کم ز یفتنج

وبجای |فاء غین معجمه| نیز بنظر رسیده (٤) وابوالحسن شهید نیز گوید:

[بیت]

ماریفتنج[۲] اگرت دی بگزید
نوبت مار افعیست امـروز

یاسج ـ [بفتح سین مهمله] تیر باشد . و در مؤید |بجیم فارسی| (٥) آمده. مثالش مجیر بیلقانی گوید:

بیت

بدست بندگانت در کمان شد ابر نیسانی
که ازوی یاسج ویغلق همی بارید چون باران

ودر یکی از نسخ تیر باشد که پادشاهان نام خود بر آن نویسند و **یاسیج** نیز گویند |بزیادهٔ یاء| چنانکه منوچهری گوید:

۱ـ اصل: چنانچه .
۲ـ «س»: یفنج .

---

(۱) یعنی: **یوب**.
(۲) تیر پیکان دار باشد . (برهان) .
(۳) بمعنی نابود وهرزه وبی ماحصل وبمعنی ضایع وبکار نیامدنی باشد. (برهان) .
(٤) یعنی = **یغتنج** .
(٥) یعنی : **یاسچ** .

بیت

عجب دلتنگ وغمخوارم زحد بگذشت تیمارم

تو گوئی درجگر دارم دوصد یاسیج کرگانی

واخسیکتی نیز مؤید این گوید :

[بیت]

خون آلود هست آهم آری

یاسیج توبر نشان رسیدست

وجمیع استادان بمعنی تیر گفته‌اند واسفرنگی بمعنی پیکان آورده وگفته:

بیت

یاسج[1] آه دل آلودهٔ خود راهرشب

راست کرده بسر تیرسحر بر بندم

یخیج ـ [بفتح ۲ یائین] در شرفنامه کلمه‌ایست که‌دروقت‌خسبانیدن اشتر گویند . کذافی المؤید. امامیرزا ابراهیم بجای دوجیم دو خاء آورده(۱).

یفج ـ [بفتح‌یاء وسکون‌فاء] لعاب دهن باشد. کذافی المؤید(۲).

یرخفج ـ بوزن ومعنی برخفج که‌درباب باء گذشت یعنی **کابوس**. کذافی المؤید.

یوج ـ [بضم‌یاء. بوزن‌فوج[3]] نام جانوری باشد ازچرندگان درمؤید ودرفرهنگ بجای چرندگان خزندگان آمده.

مع الخاء

یولاخ [بضم‌یاء] جای خراب باشد(۳) کذا فی التحفه(٤).

مع الدال

یاکند ـ همان‌ باکند که‌درباب باء مرقوم شد یعنی یاقوت . کذافی التحفه.

یاوند ـ دومعنی دارد: اول بمعنی یابند باشد؛ دوم پادشاه را گویند(۵).

یک‌نورد ـ یعنی بیک طریق وبیک نهج.

یارمند ـ بمعنی یاور ویاری‌ده باشد اوحدی گوید :

بیت

وگرش بخت یارمند بود

نامبردار و ارجمند بود

---

۱ ـ «س» : یاسیج . ۲ ـ بجز «غ» و«ن» :یعنی .

۳ ـ بجز «غ»: فوچ .

---

(۱) یعنی: **یخیخ** ودربرهان نیز این‌سورت آمده‌است.

(۲) مصحف **بفج** است . رجوع‌به بفج شود . (۳) آیا اصل آن دیولاخ نبوده‌است که‌حرف دال ازآغاز آن افتاده؟ . (٤) مکان سراب وبی‌آب ودور ازآبادانی باشد (برهان) .

(۵) بمعنی یابنده نیزهست (برهان) .

مع الذال

یارد ـ [بفتح رای مهمله] یعنی تواند. مثالش ابوشکور فرماید:

شعر

یکی گفتش که ای دانای کیهان
که یارد کرد با تو مکر و دستان

وابن یمین نیز گوید:

بیت

کلك او یارد که سازد درشهوار ازشبه
کزسیه۱ سر آید آنچه اندر تصور آوری

یاود ـ بوزن ومعنی یابد باشد چنانکه ۲ نزاری قهستانی گوید:

بیت

بیك غمزه رگ جانش بکاود
شود گم دروی وخود را نیاود۳

یمرود ـ [به میم ورای مهمله . بوزن محمود] نام جائی. ومرد نازك. و شاخ نازك(۱) ودر فرهنگ بمعنی مردم گیاه باشد.

یازد ـ [بفتح زای معجمه] یعنی درازکند. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

بچیز ٤ کسان دست یازد کسی
که فرهنگ بهوش نباشد بسی

وبمعنی قصد کند وآهنگ کند نیز باشد. **یازید** نیز باین معنی است وبمعنی امر جمع نیز باشد یعنی قصد کنید ودراز کنید وآهنگ کنید وهر دو معنی که ماضی وامر باشد ازین بیت سراج‌الدین راجی مستنبط میشود:

بیت

در دامن عشق دست یـازید
مـانید عقیـلهٔ خـرد را

مع الراء

یافر ـ [بفتح فاء] بازیگر باشد. و ا بکسر فاء ا نیز بنظر رسیده.

یرمر ـ [به رای مهمله ومیم. بوزن سرور] انتظار باشد کذا فی المؤید

یکسر ـ یعنی ازسر چیزی تاسر دیگرش(۲)

---

۱ ـ «غ» : سپه .

۲ ـ اصل : چنانچه .

۳ ـ بجز «غ» : نیابد .

٤ ـ «غ» : بخیر؛ «س»: بجیزی. (متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) مردم نازك طبیعت و شاخ درختی که نوجسته ونازك باشد ونهال درخت (برهان) اما معنی مردم گیاه ندارد .

(۲) سراسر (برهان)

وتمام وهمه (۱)، وبمعنی ناگهان وتنها نیز آمده درمؤید . مثال معنی اول خلاق گوید:

بیت

درختان درآن ماه برفی ۱ که خوردند
در این ماه کردند یکسر شکوفه

یاور ـ دومعنی دارد : اول بمعنی یاری ده ومعاون باشد مثالش شیخ سعدی گوید:

[بیت]

گر ازسعد زنگی مثل ماند یاد
فلك یاور سعد بونصر باد

دوم درفرهنگ بمعنی دستهٔ هاون نیز آمده. مثالش نزاری قهستانی:

[بیت]

قدر ازسر گرز اوساخت یاور
قضا از سرخصم او کرد هاون

یارـ دومعنی دارد : اول مصاحب ورفیق باشد(۲) ؛ دوم بمعنی دستهٔ هاون باشد ویاور نیز گویند || وگذشت || مثال معنی اول شیخ سعدی:

بیت

ای خواجه برو بهرچه داری
یاری بخر و بهیچ مفروش

مثال معنی دوم نزاری گوید:

[بیت]

رمحش چو ماروسینهٔ دشمن مقر او
گرزش چویار و کلهٔ دشمن چوهاون ست

وهم او(۳) گوید:

[بیت]

زبرق تیغ روشن شد شب تار
سر دشمن چوهاون گرز چون یار

مع الزاء

یازـ درنسخهٔ وفائی آمده که:درختی که ببالد گویند:یازید وکسی چون دست بچیزی دراز کند گویند:یازید. وشمس فخری فرماید که.یاز ویازیدن دست بسوی چیزی دراز کردن باشد وگفته:

---

۱ ـ «الف» : «س» برفی ؛ «غ» : سبزه . (متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) برهان این معنی را ندارد .

(۲) بمعنی آشنا هم گفته‌اند (برهان).

(۳)یعنی : نزاری .

بیت

بجزفراز سپهرسرور پای منه

بجزبسوی زنخدان‌ساده دست‌میاز

وبخاطر میرسد که یازبمعنی بالنده ودرازشونده مطلقا وبمعنی‌امر باین‌معنی‌وپیماینده۱ نیز آمده چنانکه‌گویند:دیریاز ودور یاز (۱) . مثالش حکیم‌فردوسی فرماید:

[بیت]

بایوان شاهی شب دیر یاز

بخواب اندرون بودبا ارنواز

وبمعنی‌قصدوآهنگ‌نیزآمده(۲).مثال‌معنی‌اخیر هم او(۳)گوید:

[بیت]

کنون ازگذشته مکن هیچ یاد

سوی آشتی یاز با کیقباد

یوزـ معروف(٤). ودیگر بمعنی جوینده و طلب کننده باشد. مثال معنی‌اول شیخ‌سعدی گوید:

[بیت]

مرآن مرد کندست دندان یوز

که مالد زبان‌برپنیرش‌دو روز

مثال معنی‌دوم شمس‌فخری گوید:

[بیت]

زهفت حصن فلك پنجمین شود خالی

چو شه بمیدان روآورد مبارز یوز

وحکیم‌فردوسی نیزگوید:

[بیت]

زبهر طلایه یکی‌کینه توز

فرستاد با لشکر رزم یوز

و بمعنی امر بجستن نیرآمده.

یغماناز ـ نام دختر خاقان‌که در حبالهٔ بهرام‌گوربود . هفت‌پیکر:

بیت

دخت خاقان بنام‌یغماناز

فتنهٔ چین و لعبتان طراز

یکندازـ یکی‌ازاقسام تیرچون‌سکون(؟)و

۱ـ «س» : نمودن .

(۱) دربرهان معنی ارش نیزدارد.

(۲) وقصدکننده واراده‌کننده وامرباین معنی هم‌هست یعنی ببال ودراز کن واراده نمای وبه پیمای (برهان) .

(۳) یعنی : فردوسی .

(٤) جانوری شکاری کوچکتر ازپلنگ (برهان) . ودربرهان‌معنی سگ‌تولهٔشکاری نیزدارد که‌کبك وتیهو ودراج وامثال‌آنرا بقوت‌حاسه‌پیدا کندوازسوراخ وتراك‌سنگ وتوبهٔخاربرآرد و زیزبمعنی جست خیز نیزآمده است .

بیلك(۱). مثالش اثیرالدین اخسیکتی گوید :

بیت

تازده بر هدف سینهٔ ما

چرخ را هیچ یکنداز نماند

و عمید لویکی نیز گوید :

شعر

نوك مرغان سه‌پردار یکنداز لقب

رگ‌ برگ جمله عقابان هوا بگشایند

یز-[بفتح یاء] در فرهنگ گیاهی پرخوار باشد که در اطراف خیمه نهند تا مانع دخول باشد .

مع السین

یاس-مخفف یاسمن باشد که نام گلیست . مثالش شاعر گوید :

شعر

چهار افروخته شمعند لیکن شان لگن برسر

کز ایشانست روشن چشم یاس و نرگس وریحان

مع الشین

یکدش-بوزن و معنی اکدش مرقوم باشد. ودر فرهنگ بمعنی محبوب و مطلوب نیز بنظر رسیده وباین بیت نزاری متمسك شده:

بیت

تنها نشین ندارد از عمر هیچ لذت

درباز هردو عالم ترتیب یکدشی۱ کن

و ازاین بیت معنی رفیق وهمنشین نیز معلوم میشود اما این بیت ابن یمین مؤید معنی محبوب ومطلوب است :

[بیت]

حبذا۲ فصلی که نرگس بی‌می ازتأثیر آن

میکند مستی ومخموری چو چشم یکدشان

یوش-بوزن و معنی یوز بمعنی دوم که جوینده وتفحص کننده باشد(۲).

یازش-[بکسر زای معجمه] قصد و آهنگ باشد. مثالش ابوالفرج گوید :

۱- بجز «غ» : یکدسی.

۲- «س» : چندا .

---

(۱) برهان گوید تیری است زبون که چون بیندازند تفحص آن نکنند وبعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان باریکی دارد. وبغایت دور رود ونیز گویند تیری است که پیکان دوشاخی دارد وبمعنی جایی از کوه و کنار رودخانه وامثال آن نیز آمده که ازبالا تاپایین برابر وهموار باشد چنانکه آب وآدمی بالانتوانند رفت وپایین نتوانند آمد وبمعنی یکسان وهموار نیز هست وضبط کلمه در برهان **یك انداز** است .

(۲) تفحص وتجسس کردن وجستجو نمودن باشد. (برهان).

بیت

نه دراز و دراز یـازش او

امل خصم را کند کوتاه

و بمعنی درازی نیز آید(۱).

مع الغین



یوغـ[بضم یاء] چوبیست که بر گردن گاو بندند. برای شیار کردن. مثالش استاد ابوشکور گوید:

بیت

ور ایدون که پیش تو گویم دروغ

دروغ اندر آرد سرمن به یوغ

مع القاف

یتاقـ[بتای قرشت. بوزن سمـاق] پـاس و پاس داشتن. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

تو مست شراب ناز و مارا

بیداری کشت در یتـاقت

یرمقـ[بفتح یا ومیم وسکون رای مهمله] درم باشد(۲). کذا فی الادات الفضلاء. مثالش حکیم سنائی فرماید:

[بیت]

تا حکیم زمانه احمق شد

دل او عشقباز یرمق شد

یرنداقـ[به راء و دال مهملتین و نون. بوزن برانداز] رودگانی باشد. ونیز دوال سفید و نرم و پاك و چشمه کنده۱ باشد که بآن آلات زین را بندند. و بمعنی دوال حکیم سوزنی گوید:

[بیت]

بی یرنداق گرد گردن تو

نه بگردی ونه فروگذری

یلاق ـ [به لام. بوزن فراق] نام پادشاهی است(۳). مثالش حکیم خاقانی۲ گوید:

بیت

تراست ملك جهان و توئی سزای ثنا

چنانکه گویم مدح۳ یماك و وصف یـلاق

۱ـ «غ»: چشم کنده.

۲ـ اصل: فردوسی. (متن ازرشیدی است).

۳ـ کلمهٔ «مدح» ازدیوان خاقانی است.

---

(۱) ونمو و بالیدگی. (برهان).

(۲) درم و دینار باشد. (برهان).

(۳) بفتح اول در برهان بمعنی سفال شکسته است که در آن اطعمه واشربه به سگ و گربه دهند.

مع الکاف

یزکـ[بفتح یا و زای معجمه] قراول باشد.
مثالش انوری گوید:

بیت

ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک
نه یقین بر طول و عرض لشکرت ۱ واقف نه شك

و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی نوبت و پاس نیز آمده (۱).

یشكـ[بشین معجمه بوزن اشك] چهار دندان بزرگ سباع که بآن حرب کنند (۲). مثالش عنصری گوید:

بیت

نسپاریم دل بجستن جنگ
دردم ۲ اژدها و یشك نهنگ

و شمس فخری بمعنی دندان بزرگ فیل و مار و شیر و گرگ آورده (۳).

یلكـ[بفتح یا و لام] کلاهیست ملوك را.

مثالش حکیم سوزنی گوید:

[بیت]

تا من بنور ماه تو شب را برم بروز
زان پیش کز سمور بمه در کشی یلك

و شرف شفروه نیز گوید:

[بیت]

قبا بسته سرو از عطای جزیلت
یلك دوخته بید از انعام عامت

یمكـ[بفتح یا و میم] شهری وولایتی حسن خیز باشد. سوزنی گوید:

[بیت]

مفکن بغمزه بر دل مجروح من نمك
وز من بقبله سرمکش ای قبلهٔ یمك

یوزكـ[بضم یا و فتح زای معجمه] در نسخهٔ میرزا مصغر یوز و نیز سگ بچه کوچك که بسوراخ هار و رود و کبك را جسته بیرون آرد (٤).

یوكـ[بوزن دوك] آنچه نان بر آن نهند و در تنور بندند، کذا فی المؤید (٥) و در فرهنگ بمعنی

۱ـ بجز «ن» : لشکر.

۲ـ «غ» : عدوم؛ نسخ دیگر بجز «ن» : دوم.

---

(۱) در برهان است که جمعی قلیل و مردم کمی را گویند که درمقدمه و پیشاپیش لشکر براه روند و بتر کی **قراول** خوانند و پاس و پاسبانان را نیز گفته‌اند و بمعنی جاسوس هم آمده است. (برهان).

(۲) = **ناب**.

(۳) در برهان معنی شبنم و خالص و بی‌غش نیز دارد.

(٤) در برهان معنی غلطیدن و مراغه کردن حیوانات نیزدارد.

(٥) = **نابند**.

میل آهنین که برزبر تنور نهند ومریان از آن آویزند آمده .

یماکـ نام پادشاهی باشد او مثالش دربیت یلاق گذشت .

یارکـ مصغر یارـ ونیز پوستی که برشتر بچه پیچیده باشد چون بزاید (۱) . کذا فی المؤید .

مع الکاف الفارسی

ینگـ [بوزن چنگ] درنسخهٔ وفائی جانوری است که درمیان گیاه باشد وبرنگ زرد بود . مثالش حکاک گوید:

بیت

بماندستم چون ینگ بخانه در دل تنگ

زسرماشده چون نیل سروروی بر آژنگ

و درمؤید و نسخهٔ میرزا بمعنی شکل ومانند و طور نیز آمده(۲) . مثالش سید ذوالفقار :

[بیت]

هنر پناها گرچه سخنوران هستند

شناسی آنکه سخن کس نپرورد۱ زین ینگ

مع اللام

یلـ[بفتح یاء] یعنی مبارز وشجاع. مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت۲

کنون چنبری گشت پشت یلی

نتابد همی خنجر کابلی

و درتحفه بمعنی رهاکرده ومطلق العنان نیز آمده وحسین وفائی بمعنی چیزی که از چیزی نو بزاید و دلی که ازاندیشه فارغ باشد آورده.

یالـ بازو وبن گردن باشد . مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

سپهبد بر و یال جنگی گرفت

برآورد و زد برزمین ای شگفت

۱ـ بجز«غ» : پرورد .　　۲ـ کلمه از«ن» است.

---

(۱) = سلامی (عربی).ودربرهان معنی بچه دان(= مشیمه عربی) ونوعی خوانندگی که رندان واوباشان بدخشان کنند نیز دارد .

(۲) وقاعده وقانون ورسم وآیین وبمعنی تمکین ووقارهم هست . (برهان).

وبمعنی موی گردن اسب نیز باشد. ودرشرفنامه و معیار جمالی بمعنی مست نیز آمده(۱).

یسال۱ـ[بفتح یاء] همان **یساك** باشد(۲)||که دربای مع الکاف گذشت||یعنی تاجی از ریاحین که درروز عشرت برسر نهند. کذافی التحفة.

مع المیم

یشم - معروف (۳) وبعربی آنرا **یشب** گویند. مثالش حکیم لامعی جرجانی گوید:

[بیت]

نیابد روز کین جستن نجات ازصعقهٔ تیغش
مخالف برهر اندام ارچه یشم کاشغر بندد

||**صعقة** ، صاعقه انداختن آسمان و آواز کردن باشد بعربی||.

یغامـ[بعداز یاء غین معجمه. بوزن طعام] غول بیابانی باشد. کذافی المؤید.

یامـآن اسب را گویند که درراههای دور درهر منزل بگذارند تا قاصدی که بسرعت رود برآن سوار شود. مثالش ابن یمین گوید:

بیت

منکه چون عیسی نیارم بی خری رفتن براه
هر زمانم دیگری گیرد چو اسب یام الاغ

مع النون

یزدانـنام حضرت احدیت است جل جلاله(٤) انوری گوید :

بیت

آنچه یزدان ندهد بخت وفلك هم ندهد
کار آن مرتبه دارد که بود یزدانی

و درفرهنگ مسطورست که علامهٔ طوسی در«نقد محصل» آورده که یزدان نام ملکی است که فاعل خیر ست و اهرمن فاعل شر .

یرمغانـبوزن ومعنی **ارمغان** مرقوم. مثالش رشیدوطواط گوید:

۱ـ بجز «غ»و «ن» : یساك .

---

(۱) دربرهان معنی مطلق گردن (= عنق عربی) وفرزند وعیال (مخفف عیال . حاشیهٔ برهان) وروی ورخسار نیزدارد .

(۲) مصحف بساك است نه مرادف آن.

(۳) سنگی است. نسبتاً گرانبها که ازآن کاسه و انگشتری ودانه های سبحه وصحن وغیره سازند .

(٤) یزدان دراصل جمع یزد(= ایزد) است امادرفارسی بصورت مفرد بکار رفته است (ازحاشیهٔ برهان) .

بیت

هم خواسته بخنجر و هم یافته بجـود

ازخصم خود تویرمق و ازمن تویرمغان

یازان ـ یعنی آهنگ کنان وقصد کنان(۱) .

مثالش شهرهٔ آفاق گوید :

بیت

ازهمه خوبان سوی تو ازآن یازانم

که همه خوبی سوی تو همی یازانست

یگان ـ [بفتح یاو کاف فارسی] یعنی یگانه (۲)

مثالش حکیم سوزنی ماوید :

بیت

ورا نگویم از ارباب دولتست یکی

که او بجاه ز ارباب دولتست یگان

یکران ـ درنسخهٔ وفائی اسبیست ۱ که رنگ

او میان زرد و بور بود و در شرفنامه اسبی

باشد بشکل اشقر اما یال ودم او سفید باشد

و اگر چنین نباشد بور باشد . مثالش حکیم

خاقانی گوید :

بیت

دو اسبه درآو۲ رکابی درآور

کزان چرمهٔ صبح یکران نماید

و شمس فخری بمعنی اول آورده(۳) .

یکون ـ [بفتح یا وضم کاف] درنسخهٔ وفائی

جامهٔ ازحریر [باشد]. مثالش ابوشعیب گوید:

بیت

تو بیاراسته بآرایش

چه بدیبا وچه بخز ویکون

یکسان ـ بمعنی برابر باشد (٤) .

یکسون ـ [بوزن اکسون] بمعنی یکسان

باشد. مثال هردولغت شمس فخری گوید :

[بیت]

بلفظ یکسون پیوسته تا بود یکسان

همارہ تاکه نیاید جمیت از مأبون

مخالف تو که کمتر زخیز مأبونست

ز دستبرد فناباد با زمین یکسون

یارستن ـ یعنی توانستن(۵). مثالش معروفی

---

۱ ـ بجز «غ»: که اسبیست. ۲ ـ بجز «غ» : درادر. ۳ ـ اصل: چنانچه .

---

(۱) وازاده کنان وپیمانه کنان (برهان).

(۲) وبمعنی بی‌مثل ومانند همهست .(برهان) . (۳) ودربرهان معنی اسبی نیزدارد که بهنگام رفتن یك پای پس‌را تنگ‌تر نهدازپای‌دیگر یعنی کوتاه‌تر گذارد .

(٤) وهمیشه وپردوام . (برهان) .

(۵) وبمعنی دست درازکردن هم‌هست . (برهان) .

فرماید : بیت

زتو یارستن این کار دور ست

نه اندك دور بل بسیار دورست

یریانـ [به‌رای مهمله و یای حطی] شهر سمرقندرا گویند. کذافی المؤید ‖ اما حرکتش معلوم نشد‖.

یمگانـ [بکاف فارسی. بوزن بهتان] نام قصبه‌ایست ازبدخشان برسمت کاشغر که‌مدفن ناصرخسرو ست. چنانکه۱ فرماید:

[بیت]

وانکه میگوید که حجت گرحکیمستی چرا

در درهٔ یمگان نشسته‌مفلس و تنهاستی

یلکن ـ [به‌لام‌وکاف . بوزن کردن] همان **بلکن** باشد‖ که‌در باب باء گذشت‖ یعنی منجنیق. مثالش شاعر گوید:

بیت

ازتیرغمزهٔ اوست دردل هزارروزن

حصنی است جان‌عاشق وان‌غمزگانش یلکن

یونـ [بضم‌یاء] نمدزین باشد(۱) واستاد قطران فرماید:

[بیت]

چوبربالای‌میمون او، برزم اندرنهدیون او

بود فرخ فریدون‌او، عدو ضحاك شوم اختر

یاختن ـ[بوزن‌ساختن] قصد کردن‌وبیرون کشیدن تیغ‌وغیره وبمعنی زدن و انداختن و آشکارا کردن وپرسیدن نیزآمده.

یاوندانـ [به‌واوونون ودال مهمله. بوزن بادنجان] بمعنی‌پادشاهان‌باشد . کذافی‌التحفة.

یازیدن۲ـ آهنگ کردن وبلندشدن‌ودست بچیزی دراز کردن و **یازدن** نیز گویند (۲).

مثال‌معنی‌اول ودوم سوزنی گوید :

بیت

تانگیرد باز۳ یازان‌کش خرامیدن زکبك

تا نیاموزد خرامان کبك یازیـدن زبـاز

مع الواو

یمروـ [به میم‌ورای مهمله. بوزن‌بدخو]

۱ـ اصل: چنانچه .

۲ـ «س» «الف» یازیدن ـ [به‌واو ونون ودال...]. (ومعلومست که‌تکرار سطر بالا ترست)؛ «غ» و«ن» این‌چندکلمهٔزائدراندارند .

۳ـ اصل: یاز . (متن تصحیح قیاسیست) .

---

(۱) دربرهان معنی فلس وفلوس ونام‌رودخانه‌ای ورنگ‌ولون (= **گون**) نیزدارد.

(۲) وبالیدن ونمو کردن وبلندشدن (برهان) .

مردم کیاه باشدوآنرا **استرنگ** و **سایزك** و **گیاه سگ کن** نیز گویندو **یبروح** معرب آنست(۱).

یغلاو یغلو - درفرهنگ [بضم یا] ظرفی که دنبه رادرآن گدازند۱ برای روی آشها و روغن نیزدرآن داغ کنند و **یغلاوو** نیز گویند

(۲). مثال لغت دوم بسحق اطعمه گوید:

[بیت]

بغرا بیا که دنبهٔ پرواری بره

دریغلوی درآمدومیل گداز کرد

یگانه گو - یعنی موحد، مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

یگانه گو کسی باشد که اوترك کسی گیرد

نه آن بیچارهٔ ناکس که از کیس و کسا گوید

یپنلو۲ - [بفتح یا و بای فارسی وسکون نون وضم لام] (۱) جایی که امتعه از هر شهر وهرجا بآن موضع برندبجهت فروختن. مولوی معنوی گوید:

بیت

چون یپنلو درمیان شهرها

از نواحی یابد۳ آنجابهرها

این۴ یپنلو هر که بازرگان ترست

برسر و بر قلبها دیده ورست

ودرفرهنگ بمعنی قافله و متاع که **کالا** گویند نیزآمده اما ازفحوای کلام مولوی معنی اول بهتر مستفاد میشود.

مع الهاء

یاره - دستورنجن باشد یعنی آنچه از زر

۱- اصل: گذارند. (متن تصحیح قیاسیست).

۲- این لغت وشرح آن از «غ» است.

۳- درمثنوی چاپ علاءالدوله (ص ٦٥٤): آمد.

٤- درمثنوی: زان.

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) دربرهان **یغلا** **یغلاوی** ویغلو آمده است - صورتهای دیگر را ندارد.

وغیره سازند وزنان بردست کنند (۱) و بمعنی زهره ویارانیز آید . مثالش مهستی گوید بهر دومعنی :

بیت

جز زهره کرا زهره که بوسد پایش
جز یاره کرا یاره که بوسد دستش

ودرفرهنگ بمعنی مرکبی از ادویهٔ ملینه که اطباء بجهت مسهل سازند نیز آورده (۲) وشاهد این بیت عمادی شهریاری [آورده]:

[بیت]

ازاشك چو یاقوت و زر بررخ خویش
این خسته جگر مفرح ویاره کند

وحکیم انوری نیزمؤید این معنی گوید:

[بیت]

زمانه جمله چوبیمار بیم حادثه اند
زپاس وبأس توشان یاره باد و معجون باد

یاوه - [بفتح واو] و**یافه** ـ هردوبمعنی گم شده . و هذیان و هرزه و بیهوده باشد . بمعنی اول امیرخسرو [گوید]:

[بیت]

گفت با شه که من بدولت شاه
یافتم هرچه یاوه گشت زراه

وبمعنی دوم استاد ابوشکور فرماید:

[بیت]

نباید که خسرو بود یاوه گوی
بدشمن دهد یاوه گوی ۱ آبروی

وبمعنی سوم شاعر گوید:

بیت

ابرباشد که یاوه میگرید
رعدباشد که خیره میخندد

وفخرالدین نیز باین معنی گوید:

[بیت]

مکن غمگین بیاوه خویشتن را
مده درخویشتن راه اهرمن را

یکدانه ـ یعنی گردن بند مروارید کـه

۱ـ بجز «غ» : یاوگوی .

---

(۱) = **سوار** (عربی) و**یارق** معرب آنست(برهان). ودربرهان معنی طوق هم دارد.

(۲) معرب آن **یارج** مشهور به **ایارج** (برهان) و دربرهان معنی مقدار واندازه هم دارد:(= ایاره ، مصحف اماره .حاشیهٔ برهان).

بعربی **عقد** گویند . مثالش حکیم خاقانی گوید :

[بیت]

یکدانهٔ آفتاب بی تو
در گردن آسمان مبینام

وبمعنی دریتیم‌نیزآمده یعنی گوهربی مثل و مانند. مثال این‌معنی‌شیخ سعدی گوید :

[بیت]

تو آن‌در مکنون یکدانه ای
که پیرایهٔ سلطنت‌خانه‌ای

وآن‌بیت خاقانی مثال این معنی هم می تواند بود. ودر فرهنگ یکدانه‌را بمعنی‌عقد آورده که‌پنج رشته ویابیشتر بگیرند ۞ رهررشته چنددانهٔ مروارید بکشند، بعدازآن‌همهٔ‌رشتهٔ‌هارا جمع کرده ازیکدانه لعل یاجوهر دیگر بگذرانند وبازآن‌رشته هارا متفرق ساخته بعنوانی که مذکورشد درهریك مروارید چند کشند وباز جمع کنند ودر جوهری کشند و همچنین چند نوبت ترتیب دهند تاوقتی که‌تمام شود .

یوزه [بوزن کوزه]همان‌یوزك مرقوم‌بمعنی دوم (۱). مثالش‌حکیم خاقانی‌گوید:

[بیت]

طعن نادان نصیحت داناست
زدن یوزه عبرت یوزست

وهم‌او(۲) گوید :

ازچرخ طمع ببر که شیران را
در یوزه نشاید ازدر یوزه

ونیز نام گدائی که‌در گدائی بغایت‌مشهور بوده. مثال‌این‌معنی حکیم‌سنائی فرماید:

بیت

ازپی نان وآب هرروزه
طوف‌چون‌یوزه[۱] بهردریوزه

وبمعنی برهم‌زدن‌خاك ودانه جستن مرغان در میان آن‌نیز آمده(۳).مثال‌این‌معنی سراج‌الدین راجی‌گوید :

بیت

درین خاك کثیف ازحرص دانه
کنی یوزه بسان مرغ خانه

ودرشرح‌سامی بمعنی‌ساق‌درخت نیزآمده.

یاخته ـ [بوزن ساخته] ماضی یاختن مرقوم (٤).

۱ـ بجز«غ»: یوز .

---

(۱) یعنی بمعنی‌توله‌سگ‌شکاری . (۲) یعنی : خاقانی.

(۳) برهان غلطیدن‌جانوران درخاك گوید .

(٤) دربرهان‌معنی حجره که‌خانه‌است وخمره که‌خم کوچك‌است وشبه‌ونظیر ومانندنیز دارد.

یازه [بفتح زای‌معجمه] لرزه باشد. کذا فی‌المؤید (۱). وبمعنی کششی نیز آمده که آدمی‌راواقع‌شود، آنچه ازخامی وماندگی باشد**خامیازه** و آنچه ازتب و حرارت باشد **تبیازه** گویند.

یکره - یعنی یکبار - و بمعنی بی‌ریا و نفاق نیز آمده. مثال‌معنی‌اول ملاجامی گوید:

[بیت]

یکره‌ش دیدیم عقل ودین و دل برباد رفت
وای جان ما اگر بینیم بار دیگرش

یخچه-[بفتح‌یاء و جیم فارسی وسکون خای‌معجمه] تگرگ‌که‌باشد(۲). مثالش‌بدرالدین شاشی گوید:

[بیت]

در عنبر تو لاله،در بسد تو لؤلؤ
درغنچهٔ تو نسرین،دریخچهٔ تو آذر

و هم‌او(۳) فرماید:

بیت

آن پستهٔ خندان نگر،وان چشمهٔ حیوان نگر
وان یخچه‌ها پنهان نگر، درآتش‌جان‌پرورش

یشمه-[بوزن‌چشمه] پوست‌خام که‌ترکان آنرا ورزیده‌باشند ودرشرفنامه بمعنی‌چرم‌خام آمده.

یگانه-دومعنی‌دارد. اول بی‌مثل‌وبی‌مانند راگویند.مثالش شمس‌فخری گوید:

بیت

یگانه شیخ ابواسحق شاهی
که‌انس وجان بدو دارند الچخت

و دوم بمعنی موافق‌باشد.

یکسوله ۱ - یعنی یکسان. کذا فی‌التحفه(٤).

یاسه - [بفتح سین مهمله] یعنی رسم و قاعده (۵). مثالش پوربهای‌جامی گوید:

۱- بجز «غ» و«ن» : یکستونه.

---

(۱) معنی‌بعد دربرهان‌نیست.

(۲) و ژاله. (برهان). (= **سنگک**).

(۳) یعنی : بدرالدین شاشی. (٤)= **یکسون**. برابروهمیشه وبردوام.(برهان).

(۵) معنی‌خواهش‌وآرزو هم دارد که درعربی‌**تمنی** گویند. (برهان) = **یاسا**. (ترکی).

بیت

برخصت دام منصب‌ساختند احکام شرعی را۱

مقدم۲ کرده بر اخبار قرآن‌یاسهٔخانرا

ونزاری‌قهستانی نیزگوید :

بیت

یاسه شد درجهان به‌یرلغ خان

که‌کنند از قتال کوته چنگ

یانهـ یعنی‌هاون. شاعرگوید،

[بیت]

همچو یاور شده سرکوزت

تا چو یانه‌کند سر دشمن

||معنی یاور مرقوم‌شد|| وبمعنی بزرک‌که روغن ازآن‌گیرند نیز آمده .

یزنهـ [به‌زای‌معجمه، بوزن‌پرده] درفرهنگ بمعنی شوهرخواهر باشد .

یلهـ [بفتح‌یاء ولام] یعنی‌رها کرده. مثالش مسعودسعدگوید :

بیت

عشق بردل قرعه زد چون دل نصیب‌او رسید

راه پیش او گرفتم دل باو کردم یله

و درفرهنگ بمعنی زن‌فاحشه نیزآورده وباین بیت امیرخسرو تمسک‌نموده :

شعر

گشته یلی‌زن همه بر بانگ نی

همچو زنان یله از بهر می

و بخاطرضعیف میرسدکه یله درین بیت نیز بمعنی اول باشد یعنی زنـان هرزه‌گـرد کـه صاحبی نداشته‌باشند وبمعنی‌فاحشه جای دگر بنظرنرسیده۳ وبمعنی کج نیزآورده، پیاله یله شد، یعنی کج‌شد.و مثالش این بیت خسروانی را آورده :

شعر

برسر یله نهاده کلاه ونشسته تند٤

این حوصله‌کراست کزآنسونگه‌کند

و یکی ازشعرا نیزگوید (۱) :

[بیت]

چون برافروزی رخ ازباده‌کله‌سازی یله

دستهایم شیك گردد پایهایم شیشله

وبمعنی‌هرزه‌وبیهوده نیزگفته وبمعنی دوان و تازان و بمعنی تنها نیز آورده (۲). وازیـن بیت حکیم‌سنائی معنی رهائی‌ظاهرمیشود:

۱ـ بجز «غ» : شرعی. ۲ـ«غ» : بقدم؛ «س» «الف» : تقدم. (متن تصحیح‌قیاسیست).
۳ـ بجز«غ»: رسیده . ٤ـ کلمه از«غ»است .

---

(۱) این شاعر در جهانگیری : استاد بلعمی است .
(۲) دربرهان معنی دوان، ازدویدن نیزدارد .

دامن توحید گیر، پند سنائی شنو

تا که بیابی بحشر، زآتش دوزخ یله

یلمه ـ قبا باشد و تعریب او **یلمق** است.

مثالش ناصر خسرو:

[بیت]

آزاده و کریم بیالاید از لئیم

چون آستین یلمه بیفشانی از لیام

و [بضم یاء] حیوانی را گویند که به آب گرم موی اورا دور کرده باشند از پوست او (۱).

یازنده ـ [بوزن سازنده] قصد کننده باشد.

مثالش ابن یمین گوید:

[بیت]

هر سعادت کز وجود سعد اکبر فایزست

سوی ذات او چو جان سوی خرد یازنده باد

یافته ـ معروف (۲). و در شرفنامه بمعنی حجت و قبض وصول آمده و باین بیت سلمان متمسک شده (۳):

بیت ۱

دست ارزاق خلایق بر سبیل تقدمه

داد و بستد تا بروز حشر از ایشان یافته

یوبه ـ [بضم یاء و فتح باء] در نسخهٔ وفائی آرزومندی باشد. مثالش حکیم فرخی گوید:

[بیت]

چون مرا یوبهٔ در گاه تو خیزد چکنم

راهی آموز رهی را و ازین غم برهان

کذا فی التحفه. **بویه** و **بوی** نیز باین معنی است در شرفنامه و شمس فخری **بوبه** [با و بای موحده] باین معنی آورده [و گذشت] (۴).

یوسه ـ [بضم یا و فتح سین مهمله] در تحفه بمعنی ارهٔ درود گران باشد. حکیم اسدی گوید:

[بیت]

بیوسه ببرند چوبی سکند ۲

کز آن پای خونی در آید ببند

یاله ـ [بفتح لام] شاخ باشد (۵). کذا فی التحفه.

مع الیاء

یک‌بسی ـ [بفتح یا و بای موحده و سکون کاف

۱ـ کلمه از «ن» است.

۲ـ کذا ؟

---

(۱) معنی اخیر در برهان نیست.

(۲) یعنی: اسم مفعول از یافتن.

(۳) آیا «فته» نبوده است که «یا» باول آن اشتباهاً افزوده‌اند؟ چه از شعر سلمان نیز معنی اول مفهوم میشود.

(۴) بویه اصح مینماید.

(۵) شاخ گاو باشد. (برهان).

وکسر سین مهمله] بمعنی یکبارگی باشد .
مثالش ابوشکور گوید؛

[بیت]

بجنگی مکن جاودان یک بسی
بدین آرزو که منم خودرسی

کذا فی التحفه .

یاوگی ـ [بفتح واو وکسر کاف فارسی] بمعنی هرزه کو وگم شده وپراکنده باشد (۱).
مثالش حکیم خاقانی فرماید؛

بیت

یکمانیان و یاوگیان ولایتند
زانرو که شه طغان جهان سخن نیند۱

یگانی ـ [بکاف فارسی . بوزن روانی] بمعنی وحدت . و آن مختصر یگانگی است .
مثالش ناصرخسرو گوید؛

بیت

خدایرا بیگانی بدان و از پس آن
بهرچه گفت رسول ورا مصدق دار

وبمعنی یگانه نیز استعمال کنند چنانکه استاد لامعی جرجانی گوید در تعریف شمشیر؛

بیت

بلرزد جهان گر بلرزاند آنرا
امیر اجل شهریار یگانی
چو گشت ارغوان گون که حرب رویش
شود روی جنگاوران زعفرانی

واز یگانی معنی موحد نیز میتوان فهمید حینئذ ۲ بیت مرقوم باین معنی نیز خوبست (۲) .

یخنی ـ آنچه برآرند از مال واسباب تاوقت حاجت بکار آیدو بتازیش **ذخیره** گویند. ومثل است که «نخورده یخنی است» . چنانکه ۳ شیخ نظامی فرماید :

شعر

مخور غم بصیدی که ناکرده‌ای
که یخنی بود هرچه ناخورده‌ای

ونیز چیزی از گوشت ناپخته باشد . کذا ـ فی المؤید (۳). مثال این معنی بسحاق اطعمه گوید؛

بیت

شد از موج برف آب لرزنده خنب
کماج آمد از زخم یخنی بجذب

---

۱ ـ در دیوان خاقانی:« بل نائبان یاوگیان. ـ زیرا که ...» آمده‌است با نسخه‌بدل : بل نائبان ومادگیان ...ونسخه بدل دیگر :یکتائیان و...

۲ ـ «غ» چند . «س» و«الف» حیسشید. (متن تصحیح قیاسیست). ۳ ـ اصل: چنا نچه .

---

(۱) گم‌شدنی وناپدید گشتنی وهرزه گوی و بی‌ماحصلی (برهان).

(۲) برهان ندارد. (۳) برهان پخته که درمقابل خام است گوید وبمعنی گوشت پخته شده وگرم وسرد نیز آورده .

یارگی - [بفتح رای مهمله و کسر کاف فارسی] قدرت و توانائی باشد(۱). ایضاً منه(۲). مثالش حکیم سوزنی:

[بیت]

ای آنکه توئی چارهٔ بیچارگیم
از تو صله خواستن بود یارگیم
گیرم ندهی جامگی و بارگیم
آخر ندهی سیم غلام بارگیم

و شیخ نظامی نیز گوید،

[بیت]

خواجه کان دید جای صبر نبود
پای و یارگی نداشت چه سود

یاختی - [بوزن ساختی] بمعنی بیرون می کشید تیغ را و غیره. و بمعنی میکرد و می‌انداخت نیز باشد (۳) و بمعنی مخاطب نیز میتوان گفت.

یتاقی - یعنی پاسبان. مثالش خسروانی:

[بیت]

بخواب ناز شه باترك نوشاد
ز هندوی۱ یتاقی کی کند یاد

یاری - آشنائی و دوستی. و نیز دو برادر که هردو زن داشته باشند و زنان هر کدام دیگری را یاری گویند(٤). مثالش شمس فخری گوید،

بیت

اگر چه خصم بودند، از۲ وفاتش
دم یاری زند یاری به یاری

یزداوی - [بفتح یاء و سکون زای معجمه و کسر دال دوم] قیمه و تخم مرغ که باهم بزند(۵). مثالش استاد طیان:

[بیت]

خورد مخالفان تو خون دل و جگر
قوت موافقان تو یزداوی و عسل

تمت اللغات.

۱- بجز «غ»: هندو. ۲- بجز «غ»: بود انداز.

(۱) وزهره و قوت و مجال و فرصت. (برهان). (۲) یعنی از: مؤید.
(۳) و قصد میکرد و اراده می‌نمود یا قصد کردی تو و اراده نمودی تو (برهان).
(٤) در تداول مردم قزوین و برخی نقاط دیگر **جاری**. و برهان گوید بمعنی دو زن که یك شوهر داشته باشند نیز هست (= هوو. وسنی). ضره (عربی). اما معنی دوستی و آشنائی را برهان ندارد.
(۵) برهان ندارد.

باب الاستعارات والکنایات



مع الالف[1]



آب‌شناسان– یعنی قاعده وقانون دانان .

مثالش اسفرنگی گوید:

[بیت]

پیش‌عنان تو اندآب شناسان مطیع

زیر رکاب تو اند کارشناسان‌رهین

وآب‌شناس کسی راگویند که بـبالای کشتی برآید وازصلاح وفساد دریا خبر دهد (۱) .

چنانکه[2] رضی نیشابوری[3] گوید:

[بیت]

بنزدآب شناس آنکس‌است‌طعمهٔ موج

کزآب علم تودارد گذرطمع بشناه[4]

وبتکلف معنی اول نیز ازین بیت میتـوان فهمید .

انگشت‌نیل– کنایه ازنشان فقرباشد(۲).

کذافی‌المؤید. مثالش شیخ‌سعدی‌گوید:

بیت

یا مرو با یارازرق پیرهن

یابکش برخانمان انگشت نیل

۱– عنوان از «غ» و«ن» است .

۲– اصل:چنانچه .

۳– اصل:نیشابور .

۴–«س»: بشتاه .

(۱) ونیز کسی که آب‌کاریز وچاه‌را می‌شناسدیعنی میداند که کدام جای‌اززمین آب دارد وکدام‌جاندارد .(برهان) .

(۲) ورسوائی . (برهان).

یامکن با پیلبانان دوستی

یا بنا کن خانه‌ای در خوردپیل

ودر فرهنگ کنایه ازترك دادن باشد.

آستین برزدنـ یعنی مستعدکاری شدن(۱):

ظهیر فاریابی گوید: واین معنی مجاز است ۱:

[بیت]

چوسنبل توسرازبرگ یاسمین برزد

غمت بریختن خونم آستین برزد

ابروزدنـ کنایه ازرضادهدواشارت کند

باشد. مثالش شمس الدین مبارك سجزی گوید:

بیت

طبع توببخشیدن ۲ صد گنج گهر

ابرو زند وگره‌برابرو نزند

آهن سرد کوفتن ـ کنایه ازکار بیفایده

کردن. مثالش شاعر گوید:

[بیت]

زدیوانه‌ای کرد روزی سؤال

سلیمان مرسل علیه السلام

که‌چون بینی این مملکت کز پدر

مرا ماند بااینهمه احتشام

چه‌خوش گفت دیوانه اوراجواب

که‌چون نیست این مملکت مستدام

پدر مدتی آهن سرد کوفت

تو در بادپیمودنی صبح وشام

آهوی مانده گرفتن ـ کنایه ازناانصافی

کردن وفروشنده رامغبون کردن باشد(۲).

انگشت عروس ـ قسمی ازحلویات باشد

که‌ازشکرسازند (۳).

اسب افکن ـمعروف(٤)وکنایه ازشجاع

ودلاور نیزباشد .مثالش فردوسی گوید:

بیت

برآشفت ازآن پور اسفندیار

جوانی بد اسب افکن ونامدار

آب درجوی ۳ـ کنایه‌ازدولت وبخت و

اقبال باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید :

۱ـچهار کلمهٔ اخیر از«غ» است وشعرشاهد نیز .

۲ـ «س»: بخشیدن .   ۳ـ این ترکیب وشرح آن از«غ» است.

---

(۱) = **آستین برچیدن** . (برهان) .

(۲) معنی اخیردربرهان نیست.   (۳) = **انگشت عروسان** . **انگشتك عروس** .

(٤) یعنی کسیکه اسب رابیندازد، وآنکه اسب رابتاختن دارد .

بیت

وانکه راآب باشداندرجوی

چه زیان از خباثت بدگوی

آب ازسر جوی عشوه بستن ۱ـ کنایه از ترک فریب کردن باشد (۱) . مثالش انوری گوید :

بیت

ازسر جوی عشوه آب ببند

بیش ازین گرد پای حوض مگرد

آب برآتش زدن ـ کنایه ازتسکین دادن فتنه وآشوب وخشم باشد (۱) . مثالش سراج الدین راجی گوید: [بیت]

سردسازد آتش دوزخ بخویش

آنکه او آبی برآتش میزند

اسب وفرزین نهد ـ یعنی بطرح اسب و فرزین شطرنج ببازد وبازی برد (۱) . مثالش شیخ۲ سعدی گوید :

[بیت]

گدائی که برشیر نرزین نهد

ابوزیدرا اسب وفرزین نهد

آتش بی زبانه ـ کنایه ازشراب ولعل ویاقوت وعقیق وامثال آن. مثال معنی اول خاقانی [گوید]:

[بیت]

بسفالی ز خانهٔ خمار

آتش بی زبانه بستانیم

آتش بی دود ـ کنایه ازآفتاب وشراب۳ باشد(۲) .

آب آتش زده ـ کنایه ازاشك باشد. خاقانی گوید:

[بیت]

آب آتش زده کزدیده رودسوی دهان

تنگنای نفس ازموج وشرر بربندیم

ازدست برد ـ کنایه ازبیخود کرد وبیهوش ساخت باشد (۱). چنانکه حافظ شیرازگوید:

بیت

مرا می دگرباره ازدست برد

بمن بازبنمود می دستبرد

آفتاب گردش ـ [بکسردال] یعنی روی زمین وآنچه آفتاب بر آن گردد وتابد (۳) .

۱ـ این ترکیب وشرح آن از «غ» است . ۲ـ «س»: شیخ .

۳ـ کلمه از «غ» است .

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) وکنایه ازغالب شدن وزیادتی کردن . وکنایه ازقهر وغضب هم هست.(برهان).

(۳) وحربا رانیز گویند وآن جانوریست مانند چلپاسه.

مثالش حکیم خاقانی فرماید:

بیت

خاقانی را جهان سر آمد
دریاب که نیست پای مردش
خامه که بشعر بی نظیر ست
درجملهٔ آفتاب گردش

آب بی لجام خوردن - کنایه ازمخلی بطبع بودن ١.

آب تلخ ـ کنایه ازشراب و اشک عاشق ٢ مهجور .

آب درجگر ندارد ـ آه درجگر ندارد ـ هر دو کنایه ازمفلسی (١) است. مثال اول ابن یمین گوید :

بیت

درجگر گرچه مرا زاتش فقر آب نماند
لیک بحریست کف راد تو بر آب نوال

مثال دوم خلاق گوید :

بیت

آن پیر گشنه ٣ را که نبود آب در جگر
آروغ امتلا زند اکنون زخوان شکر

آب در چیزی کردن ـ در فرهنگ کنایه از دغلی کردن و کنایه از گران فروختن هم باشد .

از پرکار شدن ـ یعنی بیخود شدن .مولوی معنوی :

[بیت]

ساغر چند بخور از کف ساقی وصال
چون ز پرکار شدی ٤ برجه و در رقص در آی

وازدست رفتن و ازدست شدن نیز باین معنی است. مثال اول مولا محمد عصار فرماید:

بیت

زراح شوقشان گشتند سرمست
بجام اولین رفتند از دست

مثال دوم شریف غیاث :

[بیت]

چون نامه ات رسید بدستم شدم ز دست
در بیخودی مگر بشرابش نوشته اند

آش پختن ـ معروف (٢). ونیز کنایه از

١ ـ «غ»: **آب بی لجام** ـ کنایه ازمخلی بطبع .   ٢ـ «س»: عاشق.

٣ـ «س» : پر کسنبه . (متن از «غ» است).

٤ـ «س»: زپرکار شدن .

(١) برهان ندارد.   (٢) یعنی طبخ کردن و تهیه کردن آش.

مقدمهٔ آزار کسی ساختن یاخود یاباغیر (۱).

آواز گشتن ــ کنایه ازمشهور شدن وسمر گشتن باشد. مثالش فخرالدین گرگانی:

بیت

اگر نومید ازین در باز گردم
بزشتی درجهان آواز گردم

کذا فی الفرهنگ (۲).

انگشت کشیدن ــ کنایه ازنشان دادن باشد (۳). مثالش مولانا شرف‌الدین علی گوید:

بیت

گر ز عکس رخ چون مهر توجویند نشان
عقل درحال کشد برمه تابان انگشت

انگشت زدن ــ آن باشد که سر انگشتان را چنان برهم زنند ازخوشحالی که صدایی از آن ظاهر شود. مثالش مولانا جامی گوید:

بیت

سیب وامرود بهم مشت زده
فندق ازخرمی[۱] انگشت زده

وانگشتک زدن[۲] نیز گویند.

انگشت نما ــ کنایه ازچیزی طرفه ومشهور که بیکدگر نمایند (٤). خلاق المعانی گوید:

بیت

برعارض لاله رنگ آن سرو روان
آن نیست نشان آبله گشت عیان
درشهر بخوبی شده انگشت نما
زآسیب اشارت بر خش مانده نشان

و اشاره کردن بانگشت را نیز گویند. هم او (۵) گوید:

[بیت]

زامد شد آن دوزلف عنبر بویت
آزرده همی شود گل خودرویت
زانگشت نمای عاشقان در کویت
ترسم که نشان بماند اندر رویت

۱ـ «س»: خورمی. ۲ـ «غ»: انگشتک زده.

---

(۱) برهان گوید: کنایه از آنست که کسی را ازبرای آزار کسی برانگیزانند.

(۲) صحیح: **آوازه گشتن** است. (۳) دربرهان معنی محو کردن ونابود انگاشتن دارد.

(٤) دربرهانست که کنایه ازشهرت کردن باشد ونمودن چیزی را بانگشت وگوید استعمال این دربدنامی بیشترست. (۵) یعنی: خلاق المعانی.

انگشت نهاده - کنایه از اعتراض کرده باشد(۱). انوری گوید:

بیت

زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت
مآثر ید بیضای دست موسی را

آهوی سیمین - یعنی ساقی(۲) . خاقانی گوید:

شعر

چند خواهی ز آهوی سیمین
گاو زرین که میخورد گلنار

از فلان فقاع گشاید - (۳) یعنی بوی مینازد و تفاخر میکند ولاف میزند. مثالش هم او(۴) فرماید:

[بیت]

آنجا که من فقاع گشایم بدست فضل
الا ز درد دل چو یخ افسرده تن نیند

آستین تیریز ۱ کردن - کنایه از دست دراز کوتاه کردن باشد. مثالش انوری گوید:

بیت

تیریز کرد دست حوادث ز آستین
چون دامن تو دید گریبان روزگار

آب خضر - معروف(۵). و نیز کنایه از علم لدنی باشد. کذا فی المؤید.

آبت زیر کاهست - کنایه از [آنست که] رونق حسن تو پوشیده۲ و پنهانست . مثالش انوری گوید:

[بیت]

بساخر من که آتش ۲ درزنی باش
هنوزت آب خوبی زیر کاهست

ودر فرهنگ آب زیر کاه کسی باشد که بظاهر سلیم ونیك نماید ودر باطن نه چنان باشد .

آب در هاون کوفتن - کنایه از کار بیهوده کردن(۶). ناصر خسرو گوید:

شعر

بی علم و دین همی چه طمع داری
در هاون آب خیره چرا سائی

---

۱ ـ «س»: تربز . ۲ ـ «س»: خس و پوست (ظ : خس پوشست)؛ «ن» حسن تو هست. (متن از «غ» است).

---

(۱) برهان گوید انگشت نهادن کنایه از **انگشت دشنام** است و کنایه از عیب گرفتن نیز باشد .

(۲) ساقی سفیدپوست و آن صاحب حسنی است که در مجلس بمردم شراب دهد. (برهان).

(۳) برهان ندارد . (۴) یعنی: خاقانی . (۵) یعنی: آب حیوان .

(۶) = **آب در هاون سودن** . (برهان) (و شعر ناصر خسرو نیز شاهد برای این ترکیب است نه ترکیب متن) .

آب‌روشنـ کنایه از رونق ورواج باشد.
چنانکه‌خاقانی گوید:

[بیت]

پیش‌بزرگان‌ما آب کسی‌روشن‌است
کآب ز پس میخورد برصفت‌آسیا

آب‌سیاهـ کنایه ازشراب باشد .چنانکه
امیرخسرو گویددرصفت‌قلم:

[بیت]

آب‌سیه‌کرده‌چنان گشت مست
کش چونگیرند بیفتد زدست

وآن‌ماده که‌بنزول آن چشم نابیناشود نیز آب
سیاه‌گویند (۱).

آتش‌بستهـ کنایه‌از زرباشد.

آب‌گشادهـ یعنی‌شراب (۲) . مثال‌هردو
لغت(۳) خاقانی گوید:

[بیت]

زر زبهای می چوسیم مکن کم
آتش‌بسته‌بده بآب گشاده

آتش‌آب‌پرورـ کنایه از شمشیر باشد .
خاقانی گوید:

[بیت]

کوه البرز را کند آهنگ
آتش‌آب پرور تیغش ۱

آب‌نخوردهـ کنایه‌ازدرنگ‌وتوقف نکند
باشد. شیخ۲ نظامی گوید:

[بیت]

چوپرخون‌شد آن‌طشت‌زنگی چه‌کرد
بخوردش چوآبی وآبی نخورد

آب پیکران۳ـ کنایه از کواکب
باشد (٤).خاقانی گوید:

[بیت]

صبح‌است کمانکش اختران را
آتش‌زده آب پیکرانرا ٤

آب‌فسردهـ کنایه‌از پیاله‌باشد وبرشیشه
وصراحی اطلاق کنند(٥).

۱ـ «س»: بیغش .
۲ـ «س»: شخ.
۳ـ «س»: بیکران .
٤ـ «س»: بیکران‌را .

---

(۱) دربرهان‌است که آب‌سیاه طوفان نوح‌را نیزگویند .
(۲) شراب زبون‌وکم وکیف(برهان) .
(۳) یعنی: آتش‌بسته وآب‌گشاده.
(٤) وروشنایی ورونق سی‌وشش‌پیکر منجمان‌باشد که‌آنراوجوه‌خوانند .(برهان).
٥) دربرهان بجای پیاله شمشیروخنجرآمده‌است .

آتش‌ترـ کنایه ازشراب باشد (۱). مثال هردولغت (۲) حکیم اوحدی گوید:

[بیت]

دلداده باسباب خرافاتم بین
افتاده خراب‌درخراباتم ۱ بین
درآب فسرده آتش‌تر خوردن
زاهد نیم اما توکراماتم بین

آب‌مریم ـ کنایه ازجاه و صلاح حضرت مریم. ودیگر بمعنی شیرهٔ انگور نیز آمده در مؤیدالفضلاء .

آخورسنگین ۲ـ یعنی آن آخور که بر آن کاه‌وجونبود . ومقام بیحاصل · بمعنی اخیر حکیم خاقانی گوید :

[بیت]

رخش‌ترا ۳ برآخورسنگین ۲روزگار
برگ گیانه‌وخرتوعنبرین چرا

استخوان بزرگ ـ کنایه ازکسی که نسب عالی‌داشته‌باشد .خسروگوید:

بیت

خرده‌شد اندرته کوه‌گران
گرچه که‌بودندبزرگ استخوان

و**استخوان‌سنگین**نیزگویند(۳).

اهل‌نشست ـ یعنی ارباب عزلت وگوشه نشینان ٤. مثالش‌ناصرخسروگوید:

بیت

خط توگفت‌درآغازخواستن‌کاینك
منم که فتنهٔ‌اهل نشست خواهم بود

کذا فی‌الفرهنگ · امابخاطرراقم میرسد که این بیت‌ازامیرخسروباشد چه طرزناصرخسرو نیست .

آب‌تاختـ یعنی بول‌کرد . مثالش شاعر گوید:

بیت

زقلب‌آن چنان سوی‌دشمن بتاخت
که ازهیبتش شیرنر آب تاخت

آب‌شدنـ گداختن وکنایه‌ازشرمنده‌شدن باشد وکنایه ازرفتن عزت‌ورونق‌نیزبود.

---

۱ «س»: حراباتم .

۲ـ «س»: آخر سنگین.

۳ـ «س» : تر .

٤ـ «س»: نشینا .

---

(۱) دربرهان‌کنایه ازلب معشون نیزهست .

(۲) یعنی: آب فسرده وآتش‌تر.

(۳) برهان‌ندارد .

آتش کار ـ کنایه ازخشمگین وشتاب زده باشد. وبر بدکار ومطبخی وصفار وامثال آن نیز اطلاق کنند.

آستین افشاندن ـ کنایه از رقص کردن باشد. چنانکه حکیم خاقانی گوید:

بیت

تابصبوح عشق در ۱ محرم قدسیان شوی

خیز وچو صبح آستین ازسر صدق برفشان

ودیگر کنایه ازترك کردن باشد (۱). مثالش اسفرنگی گوید:

بیت

صبح خیزان چو جان بر افشاندند

آستین بـر جهان بر افشاندند

آتش بهار ـ کنایه از رونق بهار. کذا فی المؤید ودر فرهنگ۲ بمعنی رونق مطلق آمده و دیگری گل سرخ ولاله وامثال آن باشد.

ازبن گوش ـ۲ یعنی ازکمال اطاعت وبندگی وخدمتکاری. سلمان ساوجی گوید:

شعر

سر کشی نیست چو زلف تو وا ونیز چو من

ازبن گوش بعشق تو درآورده سرست.

آتش حجر وشجر ۲ ـ یاقوت و شراب و یکی ازاکابر گفته:

شعر

هست ازحجر و شجر دو آتش

زین دیده وزان دخان برافروز

آب و نار و آتش تر ـ شراب را گویند۳.

باب الباء

بیضه درآب ـ یعنی بچه نشده (۲).

برج درانداز ـ یعنی بی‌حجاب ملاقات کند ودرآید (۳).

بدست چپ شمردن ـ کنایه ازبسیاری باشد چه درحساب عقود انامل، آحاد وعشرات بدست راست ومآت والوف بدست چپ مخصوص است. چنانکه حکیم خاقانی گوید:

۱ـ کلمه از «غ» است. ۲ـ این ترکیب وشرح آن از «غ» است.

۳ـ این ترکیب وشرح آن از «الف» است.

---

(۱) دربرهان معنی انعام وبخشش نمودن نیزدارد.

(۲) بیضه‌ای که بچه‌درآن متکون نشده باشد. (برهان)

(۳) دربرهان **برج دریدن** آمده‌است باین‌معنی.

شعر

عاشق بکشی به تیغ غمزه
چندانکه بدست‌چپ‌شماری

بدندان‌بودنـ کنایه‌ازمناسب بودن‌باشد.

اثیراخسیکتی:

[بیت]

لب ودندان تراسجده برم‌چون‌پروین
کزجهان ای مه تابان توبدندان‌منی

بو القاسم ۱ ـ کنایه‌ازفضول‌وشوخ‌دیده باشد.

مثالش یکی‌ازقدما گفته:

رباعی

هر گزدل من‌ازغمکی‌خالی‌نیست
وین دیدهٔ من‌ازنمکی خالی نیست
گفتم بروم بگوشه ای بنشینم
هر گوشه‌زبوالقاسمکی‌خالی‌نیست

بادریش ۱ ـ کنایه ازخودنما ولاف زننده باشد(۱).

برسرآمدنـ کنایه ازغلبه وافزونی‌باشد

مثالش خلاق گوید:

بیت

برسرآمد زتهی مغزی‌خصمت چه‌عجب
زآب‌چون‌گشت تهی آید پنگان۲ برسر

بادبروتـ کنایه ازغرور وتکبرباشد(۲)

مثالش‌شیخ نظامی‌فرماید درنعت:

شعر

شمعی که نه ازتونورگیرد
از باد بـروت خود بمیرد

بادپرانـ کنایه‌ازخوش‌آمدگوی.ونیز کسی راگویند که اقوالش همه‌بی‌افعال‌باشد.

بادرنگینـ کنایه‌ازشعرباشد.مثالش‌حکیم سنائی‌فرماید:

بیت

باد رنگینست شعروخاک‌رنگینست زر
توزعشق‌این‌وآن‌چون‌آب‌وآتش‌بیقرار

بازارزدنـ کنایه‌ازفایدهٔ خوب‌بردن(۱).

بازی‌گوشـ کنایه ازشوخ‌وشنگ باشد.

باسگ‌درجوال‌شدنـ کنایه از همخانهٔ بدان شدن وباهرزه‌گویان معارضه‌کردن(۳)

۱ـ این‌ترکیب‌و شرح‌آن از«غ»است.　　۲ـ «س» : بنهان.

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) برهان‌گوید:بکسرثالث کنایه ازعجب وتکبر وغرور باشد وبسکون‌ثالث مردم صاحب تکبر وخداوند غروررا گویند.

(۳) دربرهان **باسگ بجوال‌رفتن** ضبطست.

مثالش انوری گوید:

بیت

طمع گو گربه درانبان فروشد

که بخل امروز باسگ در جوالست

بالین‌پرست - یعنی تنبل و کاهل . شیخ نظامی گوید:

بیت

چو تو خدمت پای و نیروی دست

حوالت کنی سوی بالین پرست

بانگشت گرفتن - کنایه ازشمردن وحساب کردن. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت

چون ۱ گل تازه بانگشت خطاهاش بگیر ۲

مجمر آساش فرو گستردامان برسر ۳

برگرفتن ٤ - کنایه ازهزل کردن وبخیره نمودن باشد و این قطعهٔ شیخ عطاررا شاهد آورده(۱):

بیت

دیگری را آن یکی میگفت سخت

برگرفتی تو مرا ای شوربخت

گفت مجنونیش چون هستی تو خر

گر بزی ریشت بگیرد غم مخور

بیرون‌شو ٤ - یعنی بدررو. و نیز کنایه از گریزگاه ومخلص باشد و بهر دو معنی **برون‌شو** نیز گویند(۱). مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید:

بیت

درخم گردون که جانها خسته است

راه بیرون شو ز هر سو بسته است

برنشست - کنایه ازسوارشد باشد . شیخ سعدی گوید:

بیت

شبی برنشست ازفلك بر گذشت

بتمکین وجاه ازملك بر گذشت

و بمعنی سواری نیز گویند(۲). چنانکه مولوی مثنوی گوید:

[بیت]

هست شاهانرا زمان ۵ برنشست

هول سرهنگان وصارمها بدست

بجان آوردن ٦ - کنایه ازکشتن باشد. مؤید این معنی امیرخسرو گوید:

۱ـ «س»: چو. ۲ـ «س»: یکسر. ۳ـ «س»: دن باسر.

٤ـ این ترکیب وشرح آن از «غ» است .

۵ـ «س»: زما. ٦ـ «س»: بجای آوردن .

---

(۱) برهان ندارد .

(۲) معنی اسب نیز دارد. فردوسی گوید: چنین گفت کاین برنشست منست. یعنی اسب ومرکب منست.

[بیت]

گر صفی از خصم بجان آوری
مرد نه ای گر بزبان آوری

و بمعنی بتنگ آوردن نیز گویند.

بریخ نوشتن - کنایه از فعل بیهوده و بی اثر کردن(۱). شیخ نظامی گوید:

بیت

جهان شربت هر کس از یخ سرشت
مگر شربت ما که بریخ نوشت

بغداد خراب - کنایه از شکم خالی و گرسنه باشد(۲) بسحاق اطعمه:

[بیت]

بغداد خرابت از خراسان
معمور کنم بنام بورک

بغل زدن - کنایه از شماتت کردن. مثالش مولوی معنوی فرماید:

[بیت]

تو نخوانم جفت کمتر زن بغل
جفت انصافم نیم جفت دغل

پشت پای زدن - کنایه از رد کردن و ترك دادن(۳). مثالش شاعر گوید:

[بیت]

دست و پائی[۱] زدیم و در نگرفت
پشت پایی[۱] زدیم و وارستیم

پشت دادن - کنایه از منهزم شدن باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

[بیت]

بنامردی از بیم دادیم پشت
که سندان نشاید شکستن بمشت

پشت نمودن نیز گویند چنانکه[۲] هم شیخ سعدی گوید:

بیت

سواری که در جنگ بنمود پشت
نه خود را، که نام آوران را بکشت

پشت انداز - کنایه از مخنث و حیز باشد(٤). مثالش مولانا صادقی مهرجانی گوید:

۱- «س»: پای.
۲- اصل: چنانچه.

---

(۱) و کنایه از هیچ انگاشتن و کار بیمدار و بی اثر کردن و ضایع ساختن باشد (برهان).

(۲) و ساغر خالی از شراب را نیز گویند. (برهان).
(۳) و منهزم شدن (برهان).
(٤) برهان ندارد.

شعر

انداخته‌ای فش‌دراز از پس‌پشت

زانروی علم‌شدی به‌پشت‌اندازی

پیوسته‌گری ـ پیوند کردن و موافقت کردن . مثال معنی‌اول‌انوری گوید :

شعر

برده‌رضوان ببهشت ازپی پیوسته گری

درتوهر فضله که‌انداخته‌بستان‌پیرای ۱

بدندان‌خوش‌آمدن۲ـ کنایه ازمحظوظ شدن . مثالش‌انوری گوید :

بیت

ای‌بدندان دولت‌آمده خوش

در دندانت‌هیچ بهرتنست

پوستین‌بگازر۲ـ کنایه‌ازعیب جووبدگو دارنده .مثالش‌هم‌او گوید :

بیت

من‌روبه پوستین بگازر

وین‌گرسنه‌شرزه۳تیز چنگست

برنهادن۲ـیعنی‌کسی رادفع‌کردن وآواره ساختن.(۱) مثالش خلاق‌المعانی‌گوید :

بیت

اگرنیست اندرچمن پرینه (؟)

چرا زاغ رامی‌نهد برشکوفه

باربست۴ـمعروف(۲) ونیزکنایه ازسفر کردباشد .

بی‌سکهـ کنایه ازبی‌قدر وبی‌وقار باشد (۲) شیخ‌نظامی :

[بیت]

که بی‌سکه‌ایرا چه‌یارا بود

که هم سکهٔ نام دارا بود

پیاده‌نهادن ـ یعنی زبون‌دانستن و عاجز انگاشتن.هم‌او(۳)گوید :

[بیت]

سپر بفکند جوش من نیل‌را

رخ‌من‌پیاده نهد۳ پیل‌را

پهلوزدنـ کنایه‌از برابری کردن‌باشد. مثالش ناصرخسرو گوید :

۱ـ «س» : بیرای . ۲ ـ این‌ترکیب وشرح‌آن از «غ» است.

۳ـ «س»:بپاده کند. (متن از«غ» است). ۳ـدردیوان‌انوری:شیر.

---

(۱) برهان ندارد . (۲) یعنی‌حمل وباررا درهم‌بپیچیدوبرستور یا..نهاد.

(۳) زروسیم بی‌نقش وهرچیزرا نیز گویند که‌طراوتی و نمودی‌نداشته‌باشد.(برهان).

(٤) یعنی:شیخ‌نظامی .

بیت

ستاره ایست در گوش آن هلال ابرو

ز روی حسن بخورشید میزند پهلو

پهلو ـ معروف (۱) و دیگر بمعنی نفع باشد.

پیرسراندیب ۱ ـ کنایه از حضرت آدم باشد علیه السلام. خاقانی گوید:

بیت

آنجا که دم گشاد سرافیل دعوتش

جان باز یافت پیرسراندیب ۱ درزمان

باد پیمودن ـ کنایه از کار بی نفع کردن باشد. (۲) || مثالش درلغت آهن سرد کوفتن گذشت ||.

بالش نرم در زیر سر نهادن ـ (۳) کنایه از خوشحال کردن کسی رابفریب و خوش آمدن گفتن وغرور دادن.

برصحرا نهادن ـ کنایه از آشکار کردن وظاهر ساختن. مثالش شاعر گوید:

بیت

هر آن رازی ۲ که برصحرا نهادیم

توزیبا بین که مازیبا نهادیم

بریخ زدن ـ یعنی ناپدید شدن ومعدوم گردانیدن وهیچ انگاشتن (٤). مثالش شیخ نظامی گوید:

[بیت]

به ار شاه بریخ زند نام او

نیارد درین کشور آرام او

باد در سر داشتن ۳ ـ کنایه از تکبر کردن و مغرور بودن (٥). مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

باد در سر مدار کآتش خشم

آبرویت بخاك ره ریزد

برشاخ آهو ـ [بکسرراء] یعنی وعدۀ دروغ ونیز معدوم را موجود نمودن. کذا فی المؤید (٦).

---

۱ ـ «س»: پیرسراندیب.

۲ ـ «س»: راضی. (متن از «غ» است).

۳ ـ این ترکیب وشرح آن از «غ» است.

---

(۱) یعنی جنب (برهان). هریك ازدوسوی قسمت وسطای بدن که میان بغل وخاصره قرار دارد.

(۲) وسخن غیر تحقیق گفتن وشراب خوردن (برهان).

(۳) دربرهان **بالش زیر سر نهادن** ضبطست.

(٤) وازخاطر محو نمودن ونام نبردن وفراموش کردن. (برهان).

(٥) وکسی که اندیشه های فاسد کند. (برهان).

(٦) برهان ندارد.

پشت‌دست خائیدن- کنایه از تحسر و تأسف است ۱

پشت‌پای خاریدن۳ ـ کنایه از خوش آمدن و شادشدن باشد(۱). مثال هر دو لغت حکیم انوری گوید :

بیت

اینکه او پشت دست میخاید
همه را پشت پای میخارد

بدزهره- یعنی بدول که بعربی **جبان** گویند شیخ سعدی گوید :

بیت

سر انداز در عاشقی صادقست
که بدزهره بر خویشتن عاشقست

پای بز آکندن۳ ـ کنایه از سحر کردن باشد برای جلب کسی(۲) ایضاً منه(۳). مثالش شیخ نظامی گوید :

[بیت]

مرا در کویت ٤ ای شمع نکوئی
فلك پای بز آکند ست گویی

بدست شدن- کنایه از دست آوردن و حاصل کردن مثالش اوحدی؛

بیت

درجهان دوستی بدست نشد
که ازو دردلم شکست نشد

بردادن- کنایه از تلف کردن وصرف کردن و رها کردن باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

بیاد بوك و مکر چند سال بردارم
مرا خدای ندادست زندگانی نوح

برزدن- کنایه ازبرابری کردن باشد . مثالش ابوالفرج رونی گوید؛

بیت

که منزل او برزده با سغدسمرقند
که مجلس او طعنه‌زده باغ ارم‌را

ودیگر آنست که‌دو کس یا بیشتر برسبیل تفأل یا برد وباخت انگشتان ۲ پیش‌آرند (٤) و حکیم فرخی نیز گوید ٥ ؛

---

۱ ـ این‌جمله‌از«غ» است. ۲ـ کلمه‌از «غ» است .

۳ـ «س» : پای‌بزان کندن . (متن‌از«غ»است). ٤ ـ «س» : کوبت.

٥ ـ این‌جمله وشعربعدآن از«غ» است.

---

(۱) برهان‌ندارد. (۲) دربرهان **پای‌بز افکندن** ضبطست و کنایه‌ازبی‌طاقت شدوبی‌رام آن نیزهست. (۳) ظاهراً یعنی: ازمؤید.

(٤) دربرهان‌معنی‌رسیدن کشتی‌بکنار دریاوبهم آوردن وازهم‌جدا کردن‌هم‌هست .

بیت

اثر غالیهٔ عیدی نارفته هنوز

زان بناگوش که باسیم‌زندرنگش بر

برزنـ کنایه‌ازبرابری کننده‌باشد ودعوی کننده.مثالش ابن‌یمین‌فرماید :

بیت

مثلش زآدمی نتوان یافت بهرآنك

با حور و باپری بکه حسن‌برزنست

برشکستنـ کنایه‌ازاعراض کردن‌باشد(۱)

مثالش امیرخسروگوید :

بیت

ازو شوخی وزین درخم نشستن

ازین زاری‌و از وی برشکستن

وحکیم انوری‌نیز فرماید:

[بیت]

مهرمن آزرم جوی بسکه بتو درگریخت

خوی تو بیگانه‌وار بسکه بمن برشکست

بر شیرنر زین‌نهادن ـ کنایه ازنهایت غلبه و افزونی‌باشد. شیخ‌سعدی گوید :

بیت

گدائی که بر شیر نر زین نهد

ابوزید را اسب و۱ فرزین نهد

برمال کردنـ کنایه از گریختن باشد .

مثالش نزاری گوید:

[بیت]

چو حزم از دست دادی ازپی مال

زمانه گفت مزهر(؟) راکه بر مال

برمالیدن نیز گویند(۲) .

بر کردنـ کنایه از افروختن آتش‌باشد.

مثالش حافظ‌شیرازگوید:

بیت

ستارهٔ شب‌هجران نمی‌فشاند نور

ببام قصر برآی و چراغ مه‌برکن

و بمعنی حفظ کردن نیز آمده. مثالش هم او گوید(۳): بیت

صبحدم ازعرش می‌آمد خروشی عقل گفت

قدسیان گویاکه شعر حافظ ازبر میکنند؟

برکن۲ ـ کنایه از بالاکردن نیز باشد

۱ـ واو از «غ» است.

۲ـ این ترکیب از«غ» است.

ت) وترك دادن وواگذاشتن وبرگشتن (برهان).

(۳) = **برمال زدن** (برهان) .وبرمالیدن بمعنی دزدیدن وبالا کردن آستین وپاچهٔ تنبان‌نیز هست (برهان). (۳)یعنی:حافظ.

چنانکه۱ بمعنی آستین بالا کردن حکیم خاقانی گوید :

بیت

ها ثریا نه خوشهٔ عنب است

دست بر کن ز خوشه می‌بفشار

و ازاین معنی دست بالا بزیر میتوان فهمید باندك تكلفی(۱).

بربالای پاردم گوزیدن ـ کنایه ازکار زیاده ازقدرت کردن و لاف و گزاف زدن.

برلنگ زدن ـ کنایه ازگریختن باشد . مثالش سراج‌الدین‌راجی گوید:

[بیت]

سر خویش ازغصه بر سنگ زد

زخجلت پس آنگاه برلنگه زد

برهٔ دومادری ـ کنایه ازکمالی باشدکه درآن نقصان راه نیابد از حوادث و غیره . مثالش شاعر گوید:

[بیت]

عشق ترا نواله شد گاه دل وگهی جگر

لاغر ازآن نمی‌شود چون برهٔ دومادری

پردگی رز ـ کنایه ازشراب باشد . مثالش حکیم خاقانی :

[بیت]

هر هفت کرده پردگی رز بخرگه آر

تا هفت پردهٔ حرد ما برافکند

پرانیدن ـ معروف(۲). و نیز کنایه از تعریف بامبالغه۲ کردن .

بسربردن ـ کنایه ازگذراندن و باتمام رسانیدن و وفا کردن و سازگاری نمودن(۳) . مثال معنی اول شیخ سعدی گوید:

[بیت]

در اقصای عالم بگشتم بسی

بسربردم ایام با هرکسی

و مثال معنی دوم هم او(٤) گوید:

---

۱ ـ اصل : چنانچه .

۲ ـ «س»: مبالغه .

---

(۱) برهان ندارد .

(۲) یعنی بپرواز درآوردن مرغ . وبمعنی بی‌اندیشه سخنی نابجای گفتن نیزهست.

(۳) ووفانمودن وغمخواری کردن . (برهان).

(٤) یعنی:سعدی .

[بیت]

وان‌دگر پخت همچنین هوسی

این عمارت بسر نبـرد کسی

پس‌افکندـ معروف(۱) ونیز کنایه‌ازذخیره و میراث باشد. مثال معنی ذخیره‌سراج‌الدین راجی۱ گوید :

[بیت]

هر آن‌کس راکه باشد محرم‌عشق

پس افکندی نباشد جزغم‌عشق

پس‌اوکند نیزگویند.

پشمی درکلاه‌نداردـ کنایه از کسی که قدر و مرتبه‌ای نداشته باشد و برکسی نیـز اطلاق کنندکه صاحب‌نفس‌نباشد(۲). مثال‌معنی اول شیخ نظامی گوید :

بیت

شکوه زهد من برمن نگه داشت

ازان پشمی که زاهد در کله داشت

بغل‌تریـ کنایه ازخجلت‌وطیرگی باشد. چنانکه۲ نزاری گوید :

بیت

مدعیانرا بغل تری بدهم من

برصفتی کزمشامشان بچکد خوی

پنبه‌کردنـ کنایه ازخاموش‌کردن وعاجز گردانیدن ومتفرق‌کردن وگریزانیدن و دفع کردن(۳). بمعنی‌دوم وسوم امیرخسروگوید :

[بیت]

پنبه کنم لشکرشانرا چنان

کز تنشان پنبه شود استخوان

پنبه‌شدنـ به‌هرزه بریدن وگریختن و نرم شدن(٤). مثال‌این معنی‌ازبیت سابق‌مفهوم شده ازمصراع دوم.

پنبه کنـ یعنی منکرشو۳ ومحوکن و بگریز (٥). کذا فی‌الادات. مثال معنی اخیر خاقانی‌گوید:

[بیت]

پنبه کن ای جان دشمن زان تنی

کو زترکش دوکدان خواهد نمود

پنبه نهادنـ کنایه ازفریب دادن وتسلی

۱ـ «س» :راحی. ۲ـ اصل : چنانچه . ۳ـ «س» : شود .

---

(۱) یعنی‌افکندن به‌پس ومؤخرآوردن و دردنبال قراردادن. (۲) برهان‌ندارد .

(۳) ومنکرشدن ومحونمودن (برهان).

(٤) نرم وصاف‌وسفیدشدن وازکسی بی‌موجب بریدن. (برهان).

(٥) وخاموش‌شو. (برهان).

کردن باشد(۱). مثالش مولوی مثنوی:

بیت

عقل جولاهیست زودش پنبه نه منصوروار

تاچه خواهی کرد این اشتردل جولاء را

پای پیچیدن۱ـ کنایه ازرفتن وگریختن باشد(۲). چنانکه شیخ سعدی فرماید:

بیت

الا تا نپیچی۲ سرازعدل ورای

که مردم ز دستت نپیچند۳ پای

ببال دیگری پریدن ـ کنایه باشد از بحمایت دیگری کار کردن.

بـو ترجاـ کنایه از دبر باشد. و | بحذف دال (۳)| نیز آید. مثال سراج الدین سگزی گوید:

بیت

غنچه۴ گر پیش آن دهن خندد

به بتر جای۵ خویشتن خندد

بچهٔ خورشیدـ کنایه ازجواهر وفلزات۶ باشد (٤).

بدلگامـ معروف(۵) ونیز کنایه از کسی که سر باطاعت فرو نیارد. مثال شیخ سعدی گوید:

بیت

نازك اندام ناخوشی۷ میکرد

بد لگامی وسرکشی ۸ میکرد

پا بلند کردن ـ کنایه از دویدن باشد امیرخسرو گوید:

۱ـ «س»: پای بیچیدن ۲ـ «س» : نه بیچی.

۳ـ «س» : نه بیچند. ٤ـ «س»:غنچه. ۵ـ «س»: ببدترجای.

٦ـ «س»: فلزات. ۷ـ «س»: ناخوسی.

۸ـ «س»:سرکسی.

---

(۱) بجای معنی اخیر دربرهان معنی راضی ساختن کسی درامری یابجایی روانه کردن آمده است.

(۲) وسرتافتن وجان کندن. (برهان).

(۳) یعنی: بترجا. وبرهان همین صورت راداردومعنی عورتین که فرج زن ومقعد مرد باشدو فرجهٔ مابین ناخن وگوشت که چرك درآن جمع شودنیز بدان داده است.

(٤) = **بچهٔ خور** (۵) یعنی اسبی که دهانه قبول نکندوسرکشی کند.

بیت

عزم تو پای باد بند کند

باد ۱ هرچند پا بلند کند

پارهٔ کار ـ کنایه ازمعشوق باشد. مثالش

شیخ نظامی گوید:

بیت

چوشاپورآمد اندرچارهٔ کار

دلم را پاره کردآن پارهٔ کار

پای فشردن ـ کنایه ازثبات ورزیدن (۱)

مثالش سلطان سنجردرحین نزع گفته:

شعر

بزخم تیغ جهانگیر وگرز قلعه‌کشای

جهان مسخرمن شد چوتن ۲ مسخررای

بسی مصاف شکستم بیك نمودن گـرز

بسی قـلاع شکستم بیك فشردن پـای

چومرگ تاختن آوردهیچ سود نداشت

بقا بقای خدایست ،ملك ملك خدای

پولاد سنجان ـ یعنی مبارزان ودلاوران.

بیخ پشم ـ کنایه ازگوشت باشد. مثالش

نزاری قهستانی گوید:

بیت

درعالم معاش سه نعمت گزیده‌اند

روی نکو وشیرهٔ انکور وبیخ پشم

پیشانی دار ۳ـ کنایه ازکسیکه بسخت روئی

کار ازپیش برد (۲).

پی کور کردن ـ کنایه ازپنهان کردن وبی

نشان ساختن. ابوالفرج گوید:

بیت

رای بتدبیر پیرقلعه بپرداخت ۵

خم زد وپی کور کرد نام ونشانرا

پیل‌پا ۶ـ اول کنایه ازبلند وعظیم جثه

باشد. دوم کنایه ازبسیار وتوده شده نیزآمده

مثال هردومعنی شیخ نظامی فرماید:

بیت

ز پا آن پیل بالا را نشاندند

بپایش پیل بالا زر فشاندند

۱ـ «س» : باز. ۲ـ اصل : من.(متن تصحیح قیاسیست). ۳ـ«س»: بیشانی دار.

۴ـ «س» : بیش . ۵ـ اصل: برقلعه پرداخت.(متن تصحیح قیاسیست).

۶ـ«س» :بیل بالا .

---

(۱) وایستادگی کردن درسودا . (برهان) .

(۲) کسی راگویند که‌کاری‌را بشکفتگی ازپیش بردو کنایه‌ازدولتمندهم‌هست.(برهان).

وبهردومعنی **پیلوار** ۱ نیز گویند.

پردهٔ قمری ـ نام یکی از پرده‌های ۲ موسیقی مثالش سعد ۲ الدین ۳ هروی :

[بیت]

در پرده‌های قمری خوش کوفت سر و پای
بر پرده‌های ۲ بلبل خوش زد چنار دست

کذا فی الفرهنگ .

پردهٔ یاقوت ـ نیز نام پرده‌ای از موسیقی است چنانکه حکیم ازرقی گوید :

بیت

شد آمدهای او گوئی همی عمدا فرو گیرد
نوا در پردهٔ یاقوت از انگشت خنیاگر

پهلودار ـ کنایه از کسی که از او توان نفعی یافت و بمعنی کنایه نیز آید چنانکه گویند این قول پهلودار بود مثالش بهر دو معنی سراج الدین راجی گوید:

[بیت]

بفعل پهلوداری چو بحر، لیك بقول
مساز ریش درونها ز حرف پهلودار

پیردهقان ۴ ـ معروف (۱) ونیز کنایه از شراب باشد. مثال خاقانی گوید :

بیت

هین جام رخشان دردهید آزاده را جان دردهید
آن پیر دهقان در دهید از شاخ برنا ریخته

پیل افکندن ۵ ـ بمعنی مات شدن (۲). گویند: پیل افکند فلانرا، یعنی مات کرد مثالش شیخ نظامی گوید :

شعر

چو بشنید آن حکم یأجوج را
که پیل افکند هریکی عوج را

پای خاکی کردن ـ کنایه از سفر کردن (۳) هم او (٤) گوید :

[بیت]

فرستاده چو ٦ دید آن خشمناکی
برجعت پای خود را کرد خاکی

بچراغی رسیدن ـ کنایه از رسیدن بخدمت

---

۱ «س»: بیلوار. ۲ ـ «س» : پردهای . ۳ ـ اصل : سعدی هروی. (متن تصحیح قیاسیست) .
٤ ـ «س» : بیردهقان . ۵ ـ «س» : بیل افکندن. ٦ ـ «س»: جو.

---

(۱) یعنی دهقان کهن‌سال وسالخورده .

(۲) دربرهان معنی عاجز کردن دارد .

(۳) وقدم‌رنجه فرمودن وطلبکاری نمودن (برهان).

(٤) یعنی: نظامی .

بزرگی(۱). هم او(۲) فرماید:

[بیت]

روزی از آنجا که فراغی رسید۱

بـاد سلیمان بچراغـی رسید

ودر فرهنگ کنایه از رسیدن بدولتی نیز باشد.

پس گوش افکندنـ کنایه از فراموش کردن باشد. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت

دماغی کو ببوید آن سپرغمهای خوش بویت

پس گوش افکند عالی حدیث غم چو اسپرغم

پنبه در گوش ــ کنایه از غافل باشد (۳). مثالش سراج الدین راجی گوید:

[بیت]

بر بنا گوش پنبه‌ات بس نیست

پنبه در گوش تا بکی باشی

گویند پنبه از گوش بردار، چنانکه کمال اسمعیل گوید:

بیت

چو پنبه زار بنا گوش بشکفید ترا

ز گوش پنبه برون کن بکار حق برداز

وشیخ سعدی نیز گوید:

بیت

ز گوش پنبه برون آر و داد خلق بده

وگر تو می ندهی داد روز دادی هست

پهلو کند، پهلو تهی کندـ هردو کنایه از احتراز کردن و گناه کردن باشد. مثال اول شیخ نظامی گوید:

شعر

شه از رزم او به که یکسو کند

کزان پهلوان پیل پهلو کنـد

مثال دوم شاعر گوید:

[بیت]

پهلو تهی کند اجل از تیغ تو ولی

ازدشمنان دولت تو پر کند شکم

پایین پرستیـ کنایه از اطاعت وانقیاد و خدمتکاری. مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

بدرگاه خسرو خرامش کنم

بپائین پرستیش رامش کنم

کذا فی الفرهنگ.

بجای آوردنـ کنایه از کردن و بفعل آوردن باشد(٤).

۱ـ «س»: روزی از آنجا فراغی رسید.

---

(۱) در برهان **بچراغ رسیدن** است.

(۲) یعنی: نظامی.

(۳) وسخن ناشنو. (برهان).

(٤) وشناختن ودانستن (برهان).

بچشم۱ کردن ـ کنایه‌از انتخاب کردن بچشم۱ (۱). مثالش‌حافظ شیراز:

بیت

بچشم۱ کرده‌ام ابروی‌ماه‌سیمائی
خیال‌سبزخطی نقش‌بسته‌ام جائی

پرانداختن ـ کنایه ازعاجزشدن وقاصر آمدن(۲) . مثالش حکیم‌خاقانی‌گوید :

بیت

ازشکوه همای رایت شاه
کرکس آسمان پر اندازد

پل‌شکستن ـ کنایه ازبی طاقتی و محروم گردانیدن(۳)مثالش‌خاقانی:

[بیت]

عاشق محترم بسی داری
پل همه برمن‌گدا شکنی

بنیچه ـ کنایه ازجمعی بود که براملاك و حرف‌بندند.

بخیه‌برروی‌کار ـ کنایه از رسوا شدن و آشکارا گشتن راز باشد (٤) . شیخ سعدی گوید:

شعر

برهمن شدازروی من شرمسار
که شنعت بودبخیه برروی‌کار

بآب اندرشکرداره ـ یعنی‌گدازانست و ضعیف میشود(٥). مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

میان‌لاغرچرانبود که‌گوهرمیکشدداریم
لبش باریك‌چون‌نبودبآب‌اندرشکردارد

برآب بگوی ـ یعنی حالی بگو و زود جواب‌بده.

۱ـ «س» : بچشم .

۲ـ بجر «غ» : گناه.

---

(۱) ونشان کردن وتندوتیزنگریستن وچشم‌زده‌کردن وچشم زخم‌رساندن. (برهان) .

(۲) وزبون‌گردیدن وفروماندن وبمعنی پر ریختن وتولك کردن جانوران پرنده و مجرد گشتن‌ونشاط‌کردن وپرمهره‌کردن (برهان).

(۳) برهان محروم ماندن وبی‌طاقت شدن‌گوید.

(٤) بخیه‌برروی‌کار بمعنی‌رسواوآشکاری رازست‌و بامعنی‌متن‌ما« بخیه‌برروی کارافتادن» تناسب دارد .

(٥) برهان ندارد.

پوستین کردن- یعنی عیب کسی کردن(۱) مثالش سراج الدین راجی گوید :

[بیت]

چه حاصل پوستین کردن کسانرا

که صد گرگ درون پوستین است

باب التاء

ترازوی پولاد سنجان - کنایه از نیزهٔ مبارزان باشد کذا فی المؤید. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

ترازوی پولاد سنجان بمیل

ز کفه بکفه همی راند سیل

تردامن - یعنی آلودهٔ معصیت(۲) . مثالش مجیر الدین بیلقانی گوید:

بیت

تردامنی که ننگ وجود ست گوهرش

دریا نشسته خشك لب ازدامن ترش

ترك جوش- کنایه ازیخنی خام که ترکان کنند(۳). مثالش مولوی معنوی:

بیت

ترك جوشی کرده ام من نیم خام

ازحکیم غزنوی بشنو تمام

ترازو چشمه داشتن - کنایه اززیادتی یك پلهٔ ترازو[است بر دیگری].شاعر گوید:

بیت

چوغزنیجی ۱ بمحشر زنده گردد

بسنجد طاعتش ایزد بمیزان

کم آید طاعتش گوید خدایا

ترازو چشمه دارد سر بگردان

تردست- کنایه ازچست وچابك باشد.مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

بتردستی اگر صورت کشیدی

ازان صورت گل معنی دمیدی

ترشدن- معروف(٤) و کنایه ازاعراض شدن بسبب شرمندگی ازظرافت وهزل وامثال آن .مثال

۱- «س» : غرنیجی . (متن از«غ» است).

---

(۱) و بدگویی کردن.(برهان).

(۲) فاسق وفاجر وبدگمان وعاصی ومجرم و گناهکار . (برهان).

(۳) گوشت نیم پخته راگویند. (برهان).

(٤) یعنی: خیس شدن. بآب یا مایعی دیگر آلوده گشتن .

هردومعنی حکیم اوحدی فرماید درمنع‌شراب وبنگ:

[بیت]

مخور آن آب راکه‌تر کردی

مخور آن سبزه۱را که خر کردی

تنگ‌دست- کنایه‌ازمفلس وبینواباشد(۱)

مثالش شیخ‌سعدی گوید:

[بیت]

برش تنگدستی دو حرفی نوشت

که ای نیك‌فرجام فرخ‌سرشت

ترکتازی کردن - یعنی‌تاخت کردن(۲)

مثالش حکیم‌سنائی فرماید:

شعر

ترکتازی کنیم و برشکنیم

نفس زنگی مزاج را بازار

تشت ازبام‌افتادن۲- کنایه ازرسواشدن

باشد. مثالش ابن‌یمین گوید:

بیت

بررغم‌دشمنان۳ منم از جانت‌دوستدار

این تشت مدتیست که از بـام اوفتاد

تشت و خایه - کنایه اززمین وآسمان‌و نیز نام شعبده‌ایست(۳). مثالش حکیم‌خاقانی گوید:

[بیت]

تشت است این‌سپهر و زمین خایه‌ای درآن

گر علم تشت و خایه ندانسته‌ای بدان

ترفروش - کنایه از ریائی و ساخته باشد(٤). حکیم‌سنایی گوید:

[بیت]

کم شنیدم٤ چو تولت انبانی

ترفروشی و خشك جنبانی

۱- کذا وظاهراً :سبز (که‌بمعنی‌بنگ‌است).

۲- «س»: افتاد ؛ «غ» : طشت ...

۳- «س»: دشمنانت .

٤- «س»: شنیدیم .

---

(۱)وتنگ‌دستی‌وبی‌چیزی وممسك‌وبخیل‌ومسندومسندی که کم‌بدست‌آیدنیزهست. (برهان).

(۲)ترکتازی،تاخت آوردن بشتاب و تعجیل وبی‌خبروناگاه برسبیل‌تاراج‌وغارت(برهان).

(۳) یعنی بیضه‌ای که‌خالی کنند ودرون آنراازشبنم پرسازند وراه‌آنرامحکم‌بندند ودر هوای‌گرم درطشتی‌مسی گذارند چون‌طشت از هوا یاازآتش که‌زیرآن‌افروزند گرم‌شود بجانب‌هوا رودواز نظرغایب شود. (برهان)وگوید علم‌نجوم‌را نیز طشت وخایه گویند.

(٤) یعنی بظاهرآراسته وبباطن‌بد . (برهان).

تنگ‌چشمـ کنایه‌ازممسك باشد(۵).مثالش شیخ‌سعدی گوید :

[بیت]

نه آن تنگ چشمست۱ بازارگان
که بردی سر ازکبر بر آسمان

تنگ‌شکرـ معروف که نیمهٔخروارشکر باشد(۲) چنانکه۲ شیخ سعدی گوید :

[بیت]

ز راوی چنین۳ یاد دارم خبر
که پیشش فرستاد تنگ شکر

ونیز کنایه‌ازدهان معشوق باشد. مثالش خلاق فرماید؛

بیت

تنگ شکر توای‌بت حورنژاد٤
سبحان‌الله چه تنگ وشیرین افتاد
گوئی بهزار حیله زنبور عسل
بر برگ‌گلی نیش‌زد ونوش نهاد

تیغ‌شدنـ کنایه‌ازروبروشدن باشد.مثالش سیدعلی مصور گوید :

[بیت]

دی ازطرفی برآمد آن طرفه پسر
با تیغ و سپر چو آفتاب از خاور
افکند سپر هرکه بدیدش با تیغ
ما تیغ شدیم و سینه کردیم سپر

تخته‌بندـ کنایه ازحبس کردن باشد(۳). مثالش انوری گوید:

[بیت]

در احسان بگو که بازکند
بوالحسن را چو تخته بند کنند

و دیگر بمعنی عضوشکسته را تخته بستن نیز آمده .

باب الجیم

جگرگربه‌خوردهـ گویند فلانرا جگر

۱ـ «س» :حسمست.
۲ـ اصل : چنانچه .
۳ـ «س» :جنین .
٤ـ «س» : نزاد .

(۱) وترکان را نیز گویندومردم‌نادیده ودیورنگ وزنی که‌بیش‌ازیك شوی ندیده باشد . (برهان).
(۲) این‌معنی در برهان‌نیست .
(۳) برهان‌گوید پارچه‌ای‌را گویند که‌چون کسی‌رادست میشکنند یا ازجادر برودتخته‌ها بر آن‌نصب کنند وآن‌پارچه‌هارا برآن تخته‌ها ودست‌شکسته وپیچند و بی محبعنمس ودربند إفتاده نیزهست .

خورده، یعنی چیزی پاکیزه کم کرده. کـذا

فی‌المؤید. مثالش شیخ نظامی فرماید:

[بیت]

کشت کم آن شیر سگ از شیرمرد

مرددر آن غم که جگر گربه۱ خورد

چپ‌دادن۲ـ کنایه ازترک‌دادن باشد(۱).

مثالش نظامی‌عروضی گوید:

[بیت]

بسیار نگه کرد چپ و راست دلم

چپ داد بتانرا وترا خواست دلم

چپ‌شدن۳ـ کنایه ازمنحرف‌شدن (۲).

مثالش سراج‌الدین راجی گوید درتعریف‌دل:

[بیت]

هر کرا دل چپ کمی با جان شود

راست برجان جسم او زندان شود

چرب‌پهلو ـ کسی که مردم از او فایده

یابند(۳). مثالش حکیم‌خاقانی گوید:

بیت

ازسفر می‌آیم و درراه صید افکنده‌ام

هست‌صید چرب پهلوکارمغان آورده‌ام

چشم‌آب‌دادنـ کنایه از شمـاتت کردن

باشد(۴). مثالش سراج‌الدین‌راجی گوید:

[بیت]

چشمهٔ مهر میدهد هر صبح

چشم خودرا زتاب رویت آب

چشم‌دریدهـ کنایه ازبیحیا باشد. مثالش

خواجهٔ شیراز :

[بیت]

دیدهٔ نرگس نگر که پیش۴ تو بشکفت

چشم دریده ادب نگاه ندارد

جنگ‌زرگری ـ کنایه از جنگ ساخته

باشد.

چشم‌پیشـ کنایه ازشرمنده و محجوب

باشد. مثالش نزاری گوید :

۱ـ «س» : کربه .

۲ـ «س» : چپ دادن .

۳ـ «س»: چپ‌شدن .

۴ـ «س» : بیش .

---

(۱) وفریب ودغادادن . (برهان).

(۲) ونقیض گرفتن .(برهان) .

(۳) ومردم فربه (برهان).

(۴) در برهان‌معنی تماشا کرن‌داددر.

بیت

کنون از تنگدستی چشم پیشم

که شرمست از هواخواهان خویشم

جامه در دندان گرفتن ۱ ــ کنایه از گریختن وفرار نمودن باشد(۱). مثالش حکیم انوری :

بیت

من ندانم که جامه در دندان

ز انتقامش چگونه خواهی رست

جاگرم کردن ۱ ــ کنایه از آرام گرفتن باشد(۲). مثالش شیخ نظامی فرماید :

بیت

ازآن سرد آمد این کاخ دلاویز

که چون جاگرم کردی گویدت خیز

چهار میخ کند ۲ ــ یعنی عمل لواط کند(۲) .

چارطاق ــ قسمی از عمارت و درفرهنگ کنایه از خیمهٔ چهار گوشه(۲) . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

فلك برزمین چارطاق افکنش

زمین برفلك پنج۳ نوبت زنش

چشمه بماهی شدن ــ کنایه ازرفتن آفتاب ببرج حوت باشد.

چشم گرم کردن ــ کنایه ازخوابیدن سبك باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

فرود آمد از بارگی شاه نرم

بدان تا کند بر گیا چشم گرم

جوز بر گنبد افکندن ــ کنایه ازکار بیحاصل کردن باشد. شیخ نظامی :

بیت

چو عاجز شدند اندران تاختن

وزان جوز بر گنبد انداختن

چهارهفته ــ بارای موقوف . یعنی ناچیز کذافی المؤید .

جفتی کردن ــ کنایه ازمباشرت کردن بود

۱ــ این ترکیب وشرح آن از «غ» است .

۲ــ «غ»: چارمیخ کند.

۳ــ «س»: سج

---

(۱) دربرهان **جامه بدندان گرفتن** آمده است. (= **دامن بدندان کردن . دامن بدندان گرفتن**) .

(۲) برهان ندارد.

(۲) وبرهان معنی اول را ندارد وبمعنی خیمهٔ مطبخ وعناصر اربعه نیز آورده است.

مثالش خاقانی گوید :

بیت

از آن شد پردهٔ چشمم بخون بکری آلوده

که غم با لعبتان دیده جفتی کرده پنهانی

چشم زدن ـ کنایه از ترسیدن باشد .

مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

بباید چشم زدزان شیر نخجیر

که او چشمی نزد از ناوك وتیر

وبمعنی زمان اندك نیز باشد . شاعر گوید :

بیت

یك چشم زدن غافل از آن ماه نباشم

ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم

ودر فرهنگ کنایه از بیدار بودن وبمعنی اشارت کردن نیز آمده .(۱)

چهره شدن ـ کنایه از نزاع کردن و بمنازعت برخاستن۱ .

جان درمیان ـ کنایه از بی مضایقه باشد .

مثالش خلاق گوید :

بیت

ای قلمت بادوات طوطی وهندوستان

پیش زبان تو تیغ هندوی جان در ۲ میان

چارتار ـ طنبور ورباب ونیز کنایه از عالم باعتبار چهار عنصر وچهار رکن (۲). مثالش بهر دومعنی سلمان [گوید]:

[بیت]

طبع گیتی راست شد در عهد تو زانسان که باز

نشنود صوت مخالف هیچکس زین چارتار

چاربالش ـ مسند ملوك و صدور ودیگر کنایه از دنیا(۳) شیخ نظامی گوید :

[بیت]

چو در چار بالش ندیدم درنگ

نشستم درین چار دیوار تنگ

چارگامه ـ اسب تیز رو .ودیگر کنایه از گرم کردن بزم عشرت باشد . مثالش خاقانی گوید :

[بیت]

ساقیا اسب چارگامه بران

تا رکاب سه گانه بستانیم

۱ـ «س»: برخواستن .

۲ـ «س» : بر.

---

(۱) شرم وحیا داشتن .(برهان).

(۳) وعناصر اربعه . (برهان).

(۲) = **چهارتا. چهارتاره** .

چسپیدنـ کنایه از میل کردن و بر گشتن باشد.

چارتکبیر زدنـ یعنی ترک کردن[1] و این کنایه از نماز جنازه باشد که بعداز آن مرده را وداع کنند. مثالش خواجهٔ شیراز گوید:

بیت

من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست

چارپهلو[2]ـ بمعنی سیر[3] باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

بخوان نعمت تو آز چارپهلو شد
ز بسکه خورد مرباو قلیه و کولانج

جان پریانـ کنایه از شراب باشد. حکیم خاقانی:

[بیت]

از پیکر[4] گاو آید در کالبد مرغ
جان پریان کز تن خم یافت رهایی

چارگوشهـ کنایه از تخت باشد. اثیرـ اخسیکتی گوید:

بیت

آنرا که چار گوشهٔ عزلت میسرست
گونوبه پنج زن که شه هفت کشورست

و گاهی بر تابوت نیز اطلاق کنند چنانکه شیخ نظامی گوید:

[بیت]

در گوشه نشست و ساخت توشه
تا کی رسدش چهار کوشه(۱)

جامهٔ خورشیدـ کنایه از زمین و برگ درختان. شیخ نظامی گوید:

[بیت]

ابر بباغ آمد بازی کنان
جامهٔ خورشید نمازی کنان

وغباری که آفتاب را بپوشد نیز گویند(۲).

۱ـ «س»: چارتکبیر زدم .. . کردم. (متن از «غ» است). ۲ـ «س»: چهارپهلو. (متن از «غ» است). ۳ـ «س»: سیرا. (متن از «غ» است). ۴ـ «س»: بیکر.

---

(۱) این مثال **چهار گوشه** است والبته در کنایه از تابوت.

(۲) وابر. وباصطلاح سالکان بدن آدمی چه جسم لباس جان است ومردمك دیده را نیز گفته اند. (برهان).

باب الخاء

....

خشک ریش ـ یعنی نفاق(۱). مثالش ناصر خسرو گوید :

بیت

ازقبل خشک ۱ریش باهمه کس
روزوشب اندر خصومت وجدلی

وبمعنی بهانه نیز آمده (۲) . مثال این معنی حکیم انوری گوید :

[بیت]

خشک ریش کژی۲ کری نکند
هاوهان چاردست وپای شتر

و بمعنی جراحت خشک نیز آمده چنانکه ۳ ضیاءالدین فارسی گوید :

[بیت]

نه دشمنت۴ زحوادث بمرگ باز رهد
نه خشک ریش اجل به شودبه پشم آگند

وبمعنی قسمی ازجرب که آبله های آن بی آب باشد نیز آمده.(۳)

خاتون جهان وخاتون یغما ـ هردو کنایه ازآفتاب باشد. مثال اول عمیدلویکی گوید :

بیت

فرموده بخاتون جهان ازشب وازروز
دوخادم چالاک لقب هندی۵ و رومی

مثال دوم شیخ نظامی :

[بیت]

چو خاتون یغما بخلخال زر
زخرگاه خلوت برآورد سر

خاک رنگین ـ کنایه از زر باشد(٤) . مثالش مولانا جامی گوید :

بیت

چیست زرناب؟رنگین گشته خاکی زآفتاب
هر که کردافسرززرناب خاکش برسرست

خانه فروش ـ کنایه از تارک دنیا باشد . مثالش حکیم خاقانی گوید :

۱ـ «س»:خوشک .
۲ـ «س» : کری .
۳ـ اصل: چنانچه .
٤ـ «س» : نه وسمنت .
۵ـ «س»: هندوی (متن از«غ»است)؛

---

(۱) وحیله ومکر وبازی دادن .(برهان).
(۲) وعذر آوردن (برهان).
(۳) برهان گوید خشکی روی زخم رانیز گویند .
(٤) ونقره رانیز گفته اند و کنایه از گلزارولاله زاروآدمی زادنیز هست.)برهان).

[بیت]

عشق بگسترد نطع، پای فرو کوب هان

خانه‌فروشی بزن، آستنی ۱ برفشان

خردلـ ترسنده و بددل.

خفت‌وخیزـ بمعنی خوابیدن وبرخاستن (۱)

مثالش شیخ سعدی گوید:

[بیت]

بگفتا سراینك بشمشیر تیز

بینداز وبامن مکن خفت‌وخیز

ونیز کنایه ازآهستگی وتدریج باشد. مثالش شاعر گوید:

شعر

دولت آن به که خفت وخیز بود

دولت تیـز رستخیز بـود

خیمه‌زدن۲ـ کنایه ازعجب وتکبر کردن باشد وباددربروت افکندن(۲). مثالش انوری گوید:

بیت

کنون بخیمه‌زدن دانه‌ای پراکندی

که‌مرغ‌زکر (؟)توتاجاودان‌ازآن‌چیند

خرده‌گیر۲ـ کنایه‌ازعیب کننده ومعترض باشد. مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

گرانگشت من‌خرده‌گیری کند

نـدانم کسی کو دبیـری کنـد

وبمعنی امربااین‌معنی نیزآمده.

خرقه‌ساختنـ کنایه ازپاره کردن باشد.

مثالش اخسیکتی گوید:

بیت

چون‌خرقه گشت‌بر کتف‌شب‌ردای‌قار

شد غرق در غـلالهٔ زرفرق کوهسار

خشك‌جنبانـ [بضم خا و جیم] کسی را گویند که حرکات بی نفع کند. مثالش حکیم سنائی گوید:

[بیت]

کم شنیدم چوتولت انبانی

ترفروشی و خشك جنبانی

خم‌زدنـ کنایه‌ازگریختن. مثالش انوری گوید:

۱ـ «س»: استی. (متن از«غ»است).

۲ـ این‌ترکیب‌وشرح‌آن از«غ»است.

---

(۱) وآهستگی‌وتأنی وتدریج واضطراب وبیقراری ومباشرت. (برهان).

(۲) دربرهان بجای‌معنی‌اخیر **باد دربروق‌افکندن** آمده و کنایه‌ازفرودآمدن ومقیم شدن ونزول کردن ولشکر کشیدن هم‌هست.

شعر

وقت هزیمت چو خصم خم زد ۱ از بیم جان

که ره و بیره برید، گه که و گه درشکست

و مولانا جامی نیز فرماید:

[بیت]

بیا تا زهر تیرگی خم زنیم

زمانی بهم از صفا دم زنیم

خس پوش - کنایه از نفاق باشد(۱).

خس در دهن گرفته - یعنی عاجز شده و زینهار خواهنده. کذا فی المؤید.

خندیدن زمین ۲ - کنایه از دمیدن سبزه باشد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

زشیران بود روبهان را نوا

نخندد زمین تا نگرید هوا

خوان پایه - دستار خوان باشد. مثالش انوری گوید:

بیت

گر زخوان پایهٔ خود لاف زند خواجه بگو

پایهٔ خوان به کس زنش که بدروغ زند

خوش انگشت - کنایه از مطرب و سازنده باشد. ازرقی:

بیت

کامران و کامیاب و شادباش و دیر زی

زی خوش انگشتان نیوش وزی پریرویان ۳ نگر

خویشتن دار - کنایه از فراغت دوست و کسی که در حق گفتن ملاحظه کند که مبادا زیانی باو رسد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

کسی بهتر از خویشتن دار نیست

که با خوب و زشت کسش کار نیست

خون دل بناخن رسیدن - کنایه از گریستن و سینه خراشیدن ۴ باشد. مثالش خاقانی گوید:

بیت

بناخن رسد خون دل بحروکان را

که هر ناخنش معن و نعمان نماید ۵

خشك آورد ۶ - در یکی از نسخ کنایه از خاموش ماند و تغافل کند باشد.

خواب خرگوش ۶ - کنایه از فریب و تغافل

۱- در دیوان انوری: سرزد.
۲- «غ»: خندیدن.
۳- «س»: بربرویان.
۴- «س»: سینه ازخراشیدن.
۵- «س»: نماند.
۶- این ترکیب و شرح آن از «غ» است.

---

(۱) و پنهان کردن چیزی و کاری مشهور بطریق احتیاط و مکر و حیله و استخفای عیوب و امر قبیحی که بمحسنات اصلاح دهند (برهان).

باشد. مثالش‌شیخ نظامی فرماید:

بیت

حذر کن زچشم جهان جوش من

مباش‌ایمن ازخواب خرگوش من

وکنایه ازغفلت نیزباشد وازاین بیت این‌معنی نیزمستنبط میشود.

خام ریش۱- کنایه‌ازبیعقل‌وساده دل(۱).
مثالش‌حافظ شیراز فرماید:

بیت

ریاچون شد متکلم تو رهاکن کلمات

خام ریشی‌و حکایات تو خامست هنوز

خارنهادن- معروف(۲) ونیز کنایه‌ازجفا کردن ونافرمانی نمودن. مثالش مولوی:

[بیت]

هرکه خاری می‌نهد درراه ما

خار ما در راه او گلزار باد

وکنایه ازمضطرب‌ساختن‌نیزباشد(۳) چنانکه حکیم انوری گوید:

بیت

حیرتم بر بدیهه خار نهاد

تا۲ بباغ بدیهه‌گل بشکفت۳

خاك بیمار- کنایه از زر باشد. مثالش خاقانی گوید:

بیت

زرچیست جزآتش فسرده

خاك بیمار بلکه مرده

خانه کن- معروف(٤) ونیز کنایه‌ازمدبر و ناخلف نیز باشد. مثالش شیخ سعدی گوید بهردو معنی:

[بیت]

خرابت کند شاهد خانه کن

برو خانه آباد گردان ز زن

خوشه درگلوآوردن- کنایه از نزدیك شدن غله ببر آورن خوشه باشد. خاقانی گوید:

بیت

چوکشت عافیتم خوشه درگلو آورد

چوخوشه باز بریدم‌گلوی کام وهوا

خوش کنار- کنایه‌ازمعشوق باشد. مولوی معنوی:

۱- این‌ترکیب‌از«غ» است. ۲- «تا» از«غ»است. ۳- «غ» : نشکفت.

---

(۱) برهان ندارد. (۲) یعنی: قراردادن‌خار.

(۳) این‌معنی دربرهان نیست. (٤) یعنی: کنندۀ خانه .ویران‌سازندۀسرا.خانه‌برانداز.

شعر

من فرق ملك ونعمت ، سرمست لطف ورحمت
اندر کنار بختم خوان خوش کنار بامن

کذا فی‌الفرهنگ .

باب‌الدال



دستبرد ـ یعنی مالش‌وافزونی درحرب و غیره. مثالش‌حافظ شیرازگوید:

بیت

مرا می دگربار از دست برد
بمن باز بنمود می دستبرد

وحکیم انوری نیزگوید:

بیت

من چو نیم دستخوش‌آسمان
کی برم از گردش او دستبرد

۱و **دست‌برد**||منفصل||کنایه‌ازگروبرد.باشد(۱) گویند ازفلان دست‌برد چنانکه فرخی‌گوید:

بیت

به‌صورتگری دست‌بردی زمانی
به‌کند اگری‌گوی‌بردی زآزر

دنبه‌نهادـ یعنی فریب داد. مثالش حکیم خاقانی :

بیت

اجلم دنبه نهاد از برهٔ چرخ وهنوز
همچوآهو بره مشغول چرایند همه

درخط شدـیعنی‌متغیرشد وآزرده‌گشت. مثالش‌شیخ نظامی‌گوید:

[بیت]

زدیبا وغلام واشتر وگنج
دبیرانرا قلم درخطشد ازرنج

دغل‌درائی۲ـ بمعنی‌عیب‌گوشی‌باشد.(۲)

دامن بدندان‌گرفتنـ کنایه ازگریختن باشد(۳) مثالش‌شیخ سعدی‌گوید :

[بیت]

بچابك ترازخود میندازتیر
چو افتاده دامن‌بدندان بگیر

۱ـ ازاینجا تاپایان مطلب‌از«غ» است .

۲ـ «س»: دخل‌درائی . (متن از از«غ» است).

(۱) دربرهان کنایه ازقدرت وافزونی ودلیری در جنگ وغیرجنگ وکار نمایان کردن وفتح وفیروزی وچابکدستی وفره وبازی‌دادن وبازی‌وگرو بردن ازحریف‌است .

(۲)دربرهان**دغل‌دری** آمده‌است‌بمعنی‌عیب‌جوی‌وعیب گوی ومنافق .

(۳) ـ **دامن‌بدندان کردن وجامه‌بدندان کردن وجامه‌بدندان گرفتن**.

دامن درپای افتادنـ کنایه ازگریختن باضطراب۱ باشد(۱).

دانه کردن ـ کنایه از پراکنده وپریشان کردن باشدُ. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

چون گهر عقد فلك دانه کرد
زلف شب ازگرد عدم شانه کرد

دامن کشیدنـ کنایه ازاجتناب نمودن و اعتراض کردن باشد و**دامن درچیدن** نیزباین معنی است (۲). مثال اول سراج‌الدین راجی گوید :

شعر

چونتوانی ازو دامن کشیدن
بباید تلخی خویش چشیدن۲

ومثال دوم هم او(۳)گوید:

بیت

چون دمی بی‌غیر نتوان دیدنت
دامن ازعشق تو درچیدن خوشست

دست صلیبی‌مکن ـ یعنی پیش۳ مخلوق دست مبند .

دست‌افشاندنـ کنایه‌ازرقص کردن‌باشد.

مولوی مثنوی:

[بیت]

خبرت نیست که درباغ‌کنون شاخ درخت
مژدهٔ توبشنید ازگل ودست افشان شد

وکنایه ازترك دادن نیز باشد(٤). هم او(٥) فرماید :

[بیت]

طبع سیرآمد طلاق او براند
پشت بروی کرد ودست ازوی فشاند

دست برترکش‌زدنـ کنایه‌ازبرآراستن خویشتن باشد . مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

دست برترکش چوزد آن ترك مست
میشوندش عاشقان قربان دست

۱ـ «س»: باصطراب .

۲ـ «س» . حستیدن .

۳ـ «س»: بیش .

---

(۱) وکنایه‌ازاضطراب‌هم‌هست .

(۲) دربرهان **دامن‌درکشیدن** آمده‌است ومعنی‌ترك‌صحبت‌کردن‌نیزدارد .

(۳) یعنی: سراج‌الدین راجی.

(٤) وآشکارساختن وابانمودن (برهان).

(٥) یعنی:مولوی .

داروگیر۱ـ کنایه‌ازفرماندهی‌وماهوی(؟) وامرونهی‌باشد(۱).

دندانـ معروف (۲). ونیز کنایه ازطمع باشد. مثالش‌نزاری گوید :

بیت

بدان دورستهٔ لؤلؤمیان حقهٔ لعل
چه گویمت که مرا برلبت چه دندانست

دفترپارین‌راگاوخوردـ کنایه از آنست که حساب آخرشد ومهمان تغییر ۲ یافت(۳). مثالش‌سراج‌الدین راجی گوید :

بیت

گاوخوردآن دفتر پارینه را
آب برد آن اعتبار دینه را

دم خوردن ـ کنایه از فریب خوردن باشد(٤). مثالش‌خلاق۳ گوید:

[بیت]

ای دل که‌ترا گفت که این دم میخور٤
کانگه که نباشی٥ غم عالم میخور
تا بودن٦ خود بدیدهٔ عقل ببین
وانگه اگرت کری کند غم میخور ۷

دواسبهـ کنایه ازسرعت کنان وشتابان باشد. مثالش‌خاقانی:

[بیت]

دواسبه در آو رکابی درآور
کزان چرمهٔ صبح یکران‌نماید

دیگدان‌سردـ کنایه‌ازبخیل باشد. مثالش شیخ سعدی گوید :

[بیت]

بلطف وسخن‌گرم رو مرد بود
ولی دیگدانش عجب سرد بود

دربارکمان رفتنـ کنایه‌ازکمان کشیدن باشد. خواجه سلمان گوید :

شعر

چودربارچاچی‌کمان رفت شاه
توگفتی‌که دربرج قوس است ماه

۱ـ این‌ترکیب وشرح آن‌از«غ» است.
۲ـ «س»: تغیر .
۳ـ «س» : حلاق .
٤ـ «س»: این دل ...مخور.(متن‌از«غ»است).
٥ـ «س»: بنمائی .
٦ـ«س» : تابودن.
۷ـ «س» :خور .

---

(۱) برهان ندارد .
(۲) هریك ازاستخوانهای خردسی دوگانه که‌بدوفك چسبیده‌است دردرون دهان وجویدن غذارابکارست .
(۳) ونفس‌راست کردن وآسوده شدن . (برهان).

درپای انداختنـ کنایه ازتعلل‌کردن و اهمال ورزیدن باشد درمهمات(۱). مثال شیخ سعدی‌گوید :

بیت

میندازدرپای‌کار کسی

که افتدکه درپایش‌افتی بسی

درجوال شدنـ کنایه از فریب خوردن باشد. مثالش‌انوری‌گوید :

[بیت]

ای درجوال عشوه‌علی‌وار نا شده۱

از حرص دانگانه بگفتار روزگار

دستار بندان ـ کنایه ازعلما ومشایخ و قضاة که‌بعربی **ارباب‌عمایم** گویند. مثالش‌شیخ۲ سعدی‌گوید :

[بیت]

چو قاضی بفکرت نویسد سجل

نگردد ز دستار بندان خجل

دندان‌فروبردنـ کنایه‌ازاقدام ورزیدن ودرکاری سخت بجد شدن(۲). مثالش خلاق فرماید :

[بیت]

خشمت بکارخصم چودندان فروبرد

تا پشت‌گاو و۳ماهی‌آسان فروبرد

دهل‌دریدهـ کنایه‌از رسوا باشد. مثالش شیخ نظامی‌فرماید:

[بیت]

صبا بلبلانرا دریده دهل

ز نامحرمان روی پوشیده گل

دهلیزی ـ سخنان اراجیف و بی‌ماحصل باشد. مثالش مولوی معنوی:

بیت

گفت دهلیزیست بالله این سخن

پیش شه خاکیست این زرکهن

دم‌خرپیمودنـ۴ کنایه‌ازکاری‌هرزه کردن وبیهوده و بی ماحصل‌گردیدن (۳) . مثالش سراج‌الدین راجی‌گوید :

بیت

در رضای نفس جان فرسوده‌ام

این‌دم خررا بسی پیموده‌ام

دامن‌کشان ـ کنایه ازخرامان وتفاخر

۱ـ «س» : باشده .

۲ـ «س» : سح.

۳ـ «س» ندارد .

۴ـ این‌ترکیب وشرح‌آن از«غ»است .

---

(۱) ـ **درپای‌افکندن**(برهان).

(۲) وخام‌طمعی واقامت نمودن درکاری. وخشم وقهر داشتن وکینه‌ورزیدن (برهان).

(۳) برهان ندارد .

کنان باشد (۱) • مثالش شیخ سعدی فرماید :

بیت

دامن کشان که میروی امروز برزمین

فردا غبار کالبدت برهوا رود

دم دادن۱ـ یعنی فریب دادن و درمغلطه انداختن(۱). مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

بسی دم دادمش لیکن نشد رام

دعا هر چند کردم داد دشنام

دبه درپای شتر افکندن ۱ـ کنایه از مرتکب امر خطیر شدن باشد کذا فی الاصطلاحات مثالش انوری گوید :

بیت

مکن بپای شتر دبه درمیفکن ورو

مبند، بردو ندانم کجای زنت، جرس

وبخاطر میرسد که بمعنی برسر پرخاش آوردن وفتنه انگیختن نیز باشد وببیت مرقوم نیز این معنی انسب است .

دهن دریده ـ کنایه از یاوه گو وبی حیا باشد. مثالش سراج راجی گوید :

[بیت]

گل اربروی تودعوی کند مشودرهم

دهن دریده بجز بی حیا نمیباشد

دیوار کوتاهـ کنایه ازعاجز وزبون باشد. مثالش امیرشاهی گوید :

شعر

غمت صد رخنه درجان کرد ما را

مگر دیوار ما کوتاه تر دید

دیومردمـ یعنی جنی. ودیگر مفسدو غماز ومفتن . وبمعنی نسناس نیز آمده .

داغ شدن ـ بغایت آزرده شدن وکنایه از معیوب شدن ومشهور شدن وبمعنی کهنه گشتن نیز باشد درفرهنگ.

دامن برافشاندنـ کنایه از ترک کردن و اعـراض نمودن باشد (۲). مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

از آنجمله دامن برافشاند وگفت

حق از بهر باطل نشاید نهفت

۱ـ این ترکیب وشرح آن از«غ»است .

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) وسفر کردن و کوچ نمودن (برهان).

دامن‌گیرـ معروف (۱) ودیگر کنایه از آنچه‌مانع حرکت وباعث سکون باشد. مطلقاً

مثال:

شعر

عجب‌خاکیست خاک۱ اصفهان ای طوسی بیدل
ملال انگیز و پر تشویش و دامنگیر وبیحاصل

و در فرهنگ کنایه از مصاحب و مدعی نیز باشد.

دست‌اندازـ کنایه‌ازتحکم وتعدی‌باشد(۲) چنانکه۲ حکیم انوری گوید :

بیت

پایهٔ قدرتو جائیست که ازحضرت آن
چرخ را عقل برون کرد بصد دست‌انداز

ودرفرهنگ بمعنی‌رقاص وکره بر۳ وتیرانداز وشناور وغارت کننده وگسترانندهٔ صدرومسند نیز آمده.

دست آویز ـ کنایه ازچیزی که وسیلهٔ مدعای خود سازند ونزد کسی برند چنانکه۲ حافظ شیرازگوید :

[بیت]

شکسته وار بدرگاهت‌آمدم رحمی
که جز ولای توام نیست هیچ دست‌آویز

وبمعنی‌امربآویختن دست وزدن دست درچیزی نیز آمده‌چنانکه۲ حکیم سنائی‌فرماید:

[بیت]

درطریق رسول دست آویز
بر بساط خدای پای افشار

وبمعنی‌فاعل ازاین معنی‌نیزآمده(۳).

دست‌آموزـ کنایه‌ازمرغی که‌بپرانند وباز آید. مثالش‌شیخ۴ سعدی :

[بیت]

اگربدست اشارت‌کنی بجانب من
پرد بسوی توروحم چومرغ دست‌آموز

دست‌دادـ بدومعنی: اول کنایه‌از بیعت و عهد کرد باشد ؛ دوم بمعنی حاصل ومیسر شد باشد(٤). مثال‌این دومعنی‌شاعر گوید:

۱ـ «س» : حاك .
۲ـ اصل: چنانچه .
۳ـ «س»: گردبرده . (متن از«غ» است) .
٤ـ «س»: مثالس‌سح .

---

(۱) یعنی آنکه‌دامن‌بگیرد وبدامن درآویزدوپناه‌بردوملتجی‌شود .

(۲)وحوالهٔ بی‌حساب. (برهان).
(۳) برهان ندارد .

(٤) وآرام‌کردیدن ومضبوط‌گشتن نیز دربرهان آمده‌است.

[بیت]

دستم بدست آن بت بدمست داده است
خوش دولتیست اینکه مرادست داده است

ومثال معنی دوم شیخ سعدی فرماید:

[بیت]

همان دم که این خاطرش دست داد
غم ازخاطرش رخت یکسو نهاد

دندان بزهر خائیدن ـ کنایه از سخنی که از کمال عداوت گفته شود . شیخ سعدی گوید :

[بیت]

بخائیدش از کینه دندان بزهر
که دون پرورست این فرومایه دهر

دندان داشتن ـ کنایه از خشم کردن و کینه ورزیدن (۱) . و مثالش حکیم انوری گوید :

[بیت]

دارد از غصه آسمان دندان
هر که بر نقش همتت پیوست۱

دست یافت ـ یعنی غالب آمد وبمراد رسید و قدرت وفرصت یافت (۲). مثالش هم او(۳)فرماید :

[بیت]

مرگ ازپای توبود آنکه بچشم۲ عدو
درشد وچون دست یافت پای برادرشکست

دست‌نشان ـ یعنی مطیع ومأمور وفرمانبر وبمعنی کسی نیز آمده که شخصی اورا بمهمی نصب کرده باشد. مثالش سراج‌الدین راجی گوید:

[بیت]

دست نشان چشم تست فتنه بهیکنه کشی
پای گشاد زلف تست مشك بنفحه گستری

دختر آفتاب ـ کنایه ازشراب باشد. خاقانی فرماید :

بیت

دختر آفتاب ده در تتق سپهر گون
کشته بزهرهٔ فلك حامله هم بدختری

دختر رز ـ نیز کنایه از شراب۳ باشد. مثالش حافظ شیراز گوید :

بیت

دوستان دختر رز توبه زمستوری کرد
شد بر محتسب و کار بدستوری کرد

---

۱ ـ «س» : بیوست .

۲ ـ «س»: بجشم .

۳ ـ «س»: آفتاب . (متن از«غ»است).

---

(۱) ونیزچشم داشتن وتوقع داشتن ودر کاری بسیار بجدشدن واقدام نمودن (برهان) .

(۲) وعادت شد (برهان).

(۳)یعنی : انوری.

وکنایه‌از انگور نیز باشد. چنانکه۲ انوری گوید :

بیت

دختر رز که‌تو برطارم تاکش دیدی

مدتی شد که درآونگ‌سرش در کنب‌است

درخون‌شدنـ کنایه‌از قصد کشتن کردن.

مثالش امیرمختاری گوید :

[بیت]

مردمان از رشك درخون من مسکین شوند

چون بحال عشق او یاد من مسکین کنند

درون دارـ کنایه‌از منافق باشد(۱)مثالش امیرخسرو :

[بیت]

معتبرِ عالم و جاهل شده

گرچه درون دار وسیه دل شده

درون پرورـ کنایه‌ازصاحب دل باشد(۲)

مثالش‌شیخ نظامی‌فرماید:

[بیت]

پرورش آموز درون پروران

روز برآرندهٔ روزی خوران

دندان تیز کردن - کنایه از طمع بستن باشد(۳). مثالش‌اسفرنگی:

[بیت]

ای حلقهٔ خاتم سلیمان

بر لعل تو تیز کرده دندان

دندان زدن - کنایه از خصومت کردن و برابری نمودن. سوزنی گوید :

[بیت]

کسیکه با تو بدندان زنی برون‌آید

بود زمانه مراورا بقهر دندان‌کن

دوگانه ـ بمعنی دوتاباشد. و نیز کنایه از دو رکعت نماز باشد. چنانکه ۱ نزاری گوید :

شعر

غلام همت‌آنم که چون نزاری هست

پس از دوگانهٔ ایزد سه‌گانه‌ای گیردست

داروار۲ـ کنایه‌از غوغا وفتنه باشد(٤)

چنانکه حکیم لامعی جرجانی‌گوید :

۱ـ اصل: چنانچه. ۲ـ این‌ترکیب وشرح‌آن از«غ»است.

---

(۱) وبداندرون وکینه‌ور . (برهان) .

(۲) وصاحب مجاهده وبدست‌آورندهٔ دل مردمان (برهان).

(۳) دربرهان‌معنی چسپیدن وبرابر کردن وخصومت‌ورزیدن وکینه‌خواستن‌دارد.

(٤) برهان ندارد .

[بیت]

آب اوگردد چوسنگ وسنگ اوگردد چوآب

از نهیب داردار و از نهیب گیر گیر

درانگشت‌آوردنـ کنایه از شمردن ودر حساب آوردن باشد. مثالش شیخ نظامی فرماید:

[بیت]

جواهرنه چندان که اورا دبیر

درآرد در انگشت یا در ضمیر

درپس‌زانو نشستنـ کنایه‌ازتفکرومراقبه باشد. مثالش۱ خاقانی:

[بیت]

کسی کز روی سگ جانی‌نشیند درپس زانو

بزانو پیش‌سگساران‌نشستن نیست سامانش

دست‌توبرسرمنـ کنایه‌ازآنست که‌آنچه ترا میسرشده مرا نیزمیسرشود. مثالش سراج راجی گوید:

[بیت]

هرکجا دیدمرده‌ای خصمت

گفت دست تو برسرمن باد

دست‌رس ـ کنایه از قدرت و توانائی باشد(۱). مثالش شیخ‌نظامی گوید:

[بیت]

توبرخیر و نیکی دهم دست رس

وگرنه چه خیرآید ازمن به‌کس

دل‌دل‌کنانـ یعنی اضطراب کنان ومتردد درامور و درمؤید بمعنی آمزنان آمده (۲).

مثال حکیم خاقانی:

[بیت]

بغدادجانها روی او، طرار دلها موی او

دل‌دل کنان‌در کوی‌او،چون‌خود فراوان‌دیده‌اند

درزبان دارندـ یعنی‌سخنان‌نالایق درحق او گویند. مثالش‌سراج‌الدین‌راجی‌فرماید:

بیت

بدوستی توام خلق بر زبان دارند

تو دشمنی۳ وعجب‌آنکه‌دوست‌پندارند.

در غورگی‌مویزشدنـ کنایه‌ازآن‌باشد که‌کسی درجوانی شکسته‌شود وبمرادنرسیده ضایع‌شود. مثالش سراج‌الدین‌راجی:

۱ـ «س» : مثالس.

۲ ـ «س» : اصطراب.

۳ـ «س» : دسمنی.

---

(۱) وجمعیت وسامان. (برهان).

(۲) معنی اخیر دربرهان نیست.

[بیت]

کسی کی شود ز اهل علم و تمیز

که در غور کی کشته باشد مویز

درنخ افتادن ـ یعنی در مقام خرابی کسی شدن(۱). مثالش خواجوی کرمانی گوید:

[بیت]

فلك در نخ ما فتادست سخت

ندانم که تا چون شود کار بخت

دست برآوردن ـ کنایه ازغلبه کردن و شفاعت و دعا کردن وتربیت نمودن و دعوی کردن باشد. مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید:

[بیت]

دست برآوردن ز اهل ستم

بر دل آفاق زند قفل غم

مثال شفاعت و دعا کردن شیخ نظامی گوید:

بیت

دست برآور زمیان چارجوی

این غمدل را دل غمخوارجوی

دست گزار۱ ـ کنایه ازمدد ومعاون باشد مثالش سنایی گوید:

بیت

نه فقیری چو دین و دنیا بود

مر ترا پایمرد و دست گزار۱

کذا فی الفرهنگ وحکیم فرخی بمعنی مایه و سامان آورده(۲) وگفته :

[بیت]

همتش برتر از توانائیست

دادنش بیشتر ز دست گزار

و [بذال] نیز آمده(۳) و غالباً که بذال اصح باشد .

دندان بکام فروبردن ـ کنایه ازمستولی شدن باشد .

دندان بخون دربردن ـ کنایه ازگزیدن باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

[بیت]

که بندی چو دندان بخون دربرد

ز حلقوم بیدادگر خون خورد

دندان سپید ـ یعنی خندان(٤). مثالش شیخ نظامی گوید:

---

۱ ـ «س»: دست گذار .

---

(۱) برهان ندارد .

(۲) معنی اخیر در برهان نیست.

(۳) یعنی : **دستگذار** .

(٤) وشکفته وفروتنی (برهان).

[بیت]

سیاهان‌از آن کار دندان سپید

ز خنده لب رومیان ناامید

ده‌مرده‌گویـ کنایه ازبسیارگوی باشد.

مثالش شیخ[۱] سعدی گوید:

[بیت]

حذر کن زنادان ده‌مرده‌گوی

چو دانا یکی گوی و[۲] پرورده‌گوی

دورگیرانـ [بفتح] یعنی‌پادشاهان‌وباده‌نوشان.

دست‌مردیـ [باتای‌موقوف]شفاعت‌وامانت باشد وبمعنی یاری‌ومددکاری‌نیز آمده.و [بتای مکسور]کنایه ازقوت‌وقدرت باشد. بمعنی سوم رضی‌الدین نیشابوری گوید:

[بیت]

چو شمشیرتو دست‌مردی نماید

بقا را نماند سر[۳] پایداری

دندان‌نمودنـ کنایه ازخندیدن و عاجز شدنست.وبمعنی تهدیدکردن وترسانیدن نیز آمده(۱). مثال معنی‌اول حکیم‌خاقانی گوید:

[بیت]

نقاب شکر فام بندد هوا را

چوصبح ازشکر خنده‌دندان‌نماید

مثال معنی‌سوم سنایی گوید:

شعر

چون نمود او بدشمنان دندان

تنگ‌شد برعدو جهان[۴] چو دهان

دندان‌کنانـ [بفتح کاف] یعنی‌رسوا کنان و خوارکنان[۵] ونیز زاری کنان. مثال‌معنی‌اول و دوم حکیم خاقانی گوید:

بیت

شاهدان آب دندان آمده[۶] درکار آب

فتنه‌را ازخواب‌خوش دندان‌کنان‌انگیخته

مثال معنی‌سوم هم‌او(۲) فرماید:

[بیت]

او سرگران باگردنان من پیش‌او برسرزنان

دلها دوان دندان‌کنان همن بدندان دیده‌ام

و [بفتح کاف] کنایه ازقطع‌طمع کنندگان‌باشد.

۱ـ «س» : سح.

۲ـ واواز«غ»است.

۳ـ «س»: سرا. (متن‌از «غ»است).

۴ـ «س»: چهان.

۵ـ دوکلمهٔ‌اخیر از«غ» است.

۶ـ کلمه در«س» نیست از«غ»است.

---

(۱) وترسیدن وزاری کردن وخوشحال گردیدن نیز(برهان).

(۲) یعنی : خاقانی.

وصاحب فرهنگ بمعنی بیقراری وزاری ورسوائی نیز آورده(۱) اما محل تأمل است.

درلوزینه سیرداد۱ـ یعنی در شادی غم پیش آورد. مثالش حکیم انوری گوید:

[بیت]

که بود باتو همه پوست دروفا چوپیاز
که روزگار به‌لوزینه در ندادش سیر

ودرفرهنگ مسطورست که **در لوزینه سیر خوردن** کنایه ازفریب‌خوردن باشد و باین۲ بیت سوزنی متمسك شده که:

بیت

اندر ایام تو برخوان فریب روزگار
ناکسان کس‌شده‌خوردند درلوزینه‌سیر

و بمعنی عیش‌را منغض کرده نیز آمده .

دست‌شکستهـ کنایه‌ازبی‌مایه وبی‌قدرت بشد و بر کسی که حرفتی وپیشه‌ای‌نداندنیز اطلاق کنند .

دوچشم چارشدـ یعنی بایکدیگر ملاقات و دیدار شد .

دستارچه‌سازـ یعنی هدیه‌بده (۲). مثالش حکیم خاقانی فرماید:

شعر

از سیم صراحی و زر می
دستار چه ساز دلبران‌را

و در مؤید بمعنی استمالت ساز و بدست بدار نیز آمده.

دست‌شستـ معروف (۳) وبمعنی ناامید شد نیزباشد. بهردومعنی سراج راجی گوید:

بیت

آتش حرص هرکه افروزد
دستش ازآب روبباید ۴ شست

باب الراء



ران گشادن۵ ـ کنایه‌ازمرکب فرود آمدن

۱ـ «س» : در.. دار . (متن‌از«غ»است).
۲ـ«س»: واین .
۳ـ «س»: دستاچه ... دلبرا.
۴ـ «س» : بیابد .
۵ـ «س»: ران‌بگشای. (متن از«غ»است) .

---

(۱) وبی‌وقری (برهان).

(۲)دربرهان **دستارچه ساختن** آمده است بمعنی هدیه دادن واستمالت کردن وبردست داشتن .

(۳) یعنی‌پاك کرد دست‌راباآب از آلودگیها. ودربرهان**دست‌شستن** آمده‌است بمعنی ترك دادن وناامیدشدن .

مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

سر نعل بهای سم اسبت دهم آنکه

کآیی بکمین دل من ران بگشائی

ودر فرهنگ بمعنی سوارشدن نیز آورده و گفته این ازلغات اضداد است . وبمعنی برهنه شدن و عیب ظاهر کردن نیز آمده، کذافی المؤید.

ران افشردن - کنایه از تیز کردن و بر- انگیختن اسب باشد . مثالش حکیم فردوسی گوید:

[بیت]

چو رستم بدیدش بیفشرد ران

بگردن بر آورد گرز گران

راستخانه - کنایه ازشخص امین باشد. مثالش خلاق گوید:

بیت

چو راستخانه کسی‌ام که روزگارمرا

همه طرازد برخط استوا پرده

راه‌افتادن ـ درفرهنگ کنایه از آنست که دزدان۱ برسر کسی ریزندوغارت کنند واکنون هرزیانی که بکسی رسد گویدمراراه افتاد. مثالش۲ این رباعی امیرخسرو آورده:

[رباعی]

چون خنده بر آن لعبت دلخواه افتاد

چه در کله افتاد و مرا راه افتاد

یک عکس مه اربچه فتد نیست عجب

طرفه است دوچه که دریکی ماه افتاد

‖**کله** ‖بضم کاف و فتح لام ‖ جانب راست وچپ اندرون دهن که در وقت خندیدن برظاهر آن که رخسار گویند گوی افتد.

رندان خاک بیز ـ درنسخهٔ میرزا بمعنی دقیق‌ـ النظر آمده ودرشرفنامه بمعنی جمعی آمده که دقیقه‌ای ازدقایق را فروگذاشت نکنند.

راه‌بده‌بردن - کنایه از آنست که درقول و فعل کسی معقولیتی باشد. مثالش خلاق المعانی گوید:

[بیت]

مقصود بنده ره‌بدهی می‌برد هنوز

گر باشدش زنورضمیرت هدایتی

راه‌خفته - کنایه از راه بسیار دوردراز باشد. مثالش سراج‌الدین راجی گوید:

بیت

ره خفته وپای سعیت بخواب

توخودیکدم ازخواب بیدار شو

---

۱ ـ «س» : دردان .

۲ـ «س» : مثالس.

روساختنـ کنایه ازشرمنده شدن باشد

روشندان ـ کنایه ازچراغدان باشد(۱).

روغن بریگ ریختن ـ کنایه ازکاری بی‌ماحصل کردن باشد. نزاری گوید:

[بیت]

ازین نصیحت بیهوده ای رفیق ترا

چه حاصلست که روغن بریگ میریزی

ریش‌پرباد[۱] ـ کنایه ازمغرورومتکبر که درنهایت عجب‌وتکبر باشد(۲). مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

تا دگر صنعتی در اندازد

ریش پرباد سوی ده تازد

روغن‌زبان ـ کنایه ازچرب گفتار باشد. مثالش[۲] شیخ نظامی:

[بیت]

نیوشنده[۳] ازگرمی شاه روم

بروغن زبانی برافروخت موم

راه‌قلندرـ نوائی ازنواهای موسیقی. مثالش امیرمعزی:

بیت

ای صنم چنگزن چنگ سبکتر بزن

پردهٔ مستان بساز راه قلندر بزن

و بمعنی طریق تجرد و ترك و فنا نیز باشد چنانکه[۴] شیخ‌عراقی فرماید:

بیت

صنما ره قلندر سزد ار بمن نمائی

که دراز و دور دیدم ره زهدوپارسائی

رخت‌افکندنـ معروف(۳) ونیز کنایه‌از مقیم‌شدن وعاجزآمدن باشد وبمعنی‌دوم **رخت نهادن** نیز آمده. مثال اول بمعنی‌اول سراج‌الدین راجی [گوید]:

[بیت]

درخور تخت رخت افکندند

رخت برروی تخت افکندند

مثال اول بمعنی‌دوم هم‌او(۴) گوید:

۱ـ این ترکیب وشرح آن از «غ» است.

۲ـ «س»: مثالس.

۳ـ «س»: نیوشند. (متن از «غ» است).

۴ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) (= **روشنی‌دان**) منفذ وسوراخی که‌درخانه‌هابجهت‌روشنایی بگذارند. وتابدان‌را نیز گویند (برهان).

(۲) برهان‌ندارد.

(۳) یعنی نهادن‌وانداختن وگستردن‌وقراردادن‌جامه‌وگستردنی‌درجایی ومکانی.

(۴) یعنی: سراج‌الدین‌راجی.

[بیت]

رخت افکند غمت دردل من

شد یکی صد زغمت مشکل‌من

مثال لغت‌دوم بمعنی‌اول شاعر گوید:

[بیت]

غم در دل من آمد و ناشادبرفت

باز آمد ورخت مهر بنهادوبرفت

گفتم بتکلف که زمانی بنشین

بنشست و کنون‌رفتمش ازیاد برفت

رگ باز گرفتن ورگ‌خوابانیدنـ هر دو کنایه ازمستی وکاهلی کردن باشد.

روی‌دل‌نمودنـ کنایه ازمردمی‌وگرمی‌و احسان‌کردن باشد. مثالش سراج‌الدین راجی گوید :

بیت

روی دلها نمود و صیدم‌کرد

دام سودا فکند و قیدم‌کرد

رخت‌برصحراکشیدنـ کنایه از مردن باشد . مثالش‌امیرخسرو گوید:

بیت

شنیدستم که محمود جوانبخت

چو وقت آمدکه برصحرا کشد رخت

ریش‌قاضیـ معروف(۱) وخرقه‌که برسر شیشه و کدوی‌شراب بندند تا شراب‌صاف‌ازآن دره پیاله وغیره رود و گوشهٔ آن خرقه که آویخته باشد وشراب ازآن چکد ریش قاضی گویند . مثالش خواجه آصفی در هجو قاضی لاغر۲ سیستانی‌گوید :

بیت

ندارد هیچکس پروای ریش محتسب اما

بدور شیشهٔ می ریش قاضی حرمتی دارد

رنگ‌وبوـ کنایه ازکروفر و استعداد و آراستگی‌باشد.مثالش فردوسی‌گوید:

شعر

سپاهی بدانگونه بی‌رنگ‌وبوی

سوی شهر ایران نهادند روی

وبمعنی الوان گلها که برهم بسته باشند نیز آمده۳ (۲)مثالش هم‌او(۳) فرماید:

۱ــ در از«غ» است .

۲ــ «س» : لاعر.

۳ــ کلمه‌از«غ»است.

---

(۱) یعنی‌لحیه وموی‌صورت قاضی .

(۲)برهان این‌معنی‌را ندارد . (۳)یعنی‌فردوسی.

[بیت]

ازو بستدی دستهٔ رنگ و بوی
یکی دسته دادی کتایون بدوی ۱

روباه زرد ـ معروف(۱) و کنایه از روز باشد. شیخ نظامی فرماید :

[بیت]

چو شنگرف سودند بر لاجورد
سمور سیه زاد روباه زرد

و در فرهنگ کنایه از آفتاب باشد اما معنی اول انسب است .

روغن مغز ـ کنایه از عقل باشد.

رخت بستن ـ کنایه از سفر کردن و مردن باشد. مثالش شاعر گوید :

[بیت]

رخت بربستیم و دل برداشتیم
صحبت دیرینه را بگذاشتیم

روزگار مبر ـ یعنی اوقات صرف مکن. مثالش شیخ سعدی فرماید:

[بیت]

ابر اگر آب زندگی بارد
هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر
کز نی بوریا شکر نخوری

وحکیم انوری نیز فرماید:

بیت

یارب آن رود بر کفش بگسل
تا ببستنش ۲ روزگار شود

روشناس ـ کنایه از معروف و مشهور باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید در تعریف دانشمندی :

بیت

چو برجیس شد دانش آموز دهر
چو خورشید شد روشناس جهان

روگاه ـ [با کاف فارسی] کنایه از دیباچهٔ کتاب و علم جماعه(۲) و پیشوای امت باشد.

روی نمودن ـ معروف(۳) و نیز کنایه از

---

۱ ـ مصراع اول در «س» و تمام بیت در «غ» نیست. و مصراع دوم از «س» چنین است: بدستش یکی دستهٔ رنگ و بوی. (متن از شاهنامه (چاپ بروخیم ص ۱۴۵۷ تکمیل شد) .   ۲ ـ «س» : تا به بستش

---

(۱) یعنی روباهی که دارای رنگ زرد باشد . ودر برهان کنایه از آفتاب است .

(۲) در برهان دست بالای جامه آمده است .

(۳) یعنی آشکارا کردن رخسار .

حاصل‌شدن و موجودشدن و در خاطر گذشتن باشد(۱). مثال معنی اول و دوم خلاق گوید:

بیت

بر سر صدهزار دختر فکر

پسری دوش روی بنمودست

رقص پهلوـ کنایه ازپهلو به‌پهلو غلطیدن باشد(۲). شاعر گوید :

بیت

نیمی زحیات رقص پهلوست

وان نیمه دگر شراب تاهوست

رگ بسمل خاریدن ـ کنایه از کردن کاری که خودرا بکشتن دهد . ناصر خسرو گوید :

بیت

مرغ چو بر دام و برچنه نظر افکند

بخت بد آنکه بخاردش رگ بسمل

باب الزاء

زادهٔ مریخـ یعنی آهن .

زلف بستنـ کنایه‌از نمودن حسن خود بعاشق ودل خودرا بکمند زلف بستن .

زن کوچهٔ باستانـ یعنی دنیا .

زن دوده افکنـ کنایه ازشب باشد کذا ـ فی الادات(۳) .

زادوبودـ کنایه از هست ونیست و تمام سرمایه باشد . مولوی معنوی :

بیت

نورحق را کس نداند زادوبود ۱

خلقت حق را ۲ چه حاجت تار و پود

زبان زدنـ ۳ کنایه ازتکرار کردن وحفظ کردن باشد (٤) مثالش شاعر :

[بیت]

اگرخواهی سخن گوئی سخن بشنو سخن بشنو

زبان آنکس تواندزد که اول گوش کردارد

زیردستـ ٤ [بسکون رای مهمله]کنایه ازغلام و کنیزوهر که زبون کسی باشد وبمعنی

۱ـ «س» ، زادوبوم . (متن از«غ»است).

۲ـ «س» : حق.

۳ـ «س»: زبان‌دان .(متن از«غ»است) .

٤ـ این ترکیب وشرح آن از«غ» است.

---

(۱) وراه‌نمودن (برهان).

(۲) واستراحت کردن. (برهان).

(۳) وزن ساحره‌را نیز گفته‌اند . (برهان)

(٤) دربرهان کنایه ازحرف زدن و سخن گفتن است .

رعیت ومال‌گزار نیزبنظر رسیده (۱) مثالش

شیخ‌نظامی فرماید :

بیت

دست‌لطفی‌را که آری بر سریك‌زیردست

درلحدخورشیدیابی درقیامت سایه‌بان

زبان‌دان ۱ـ کنایه‌ازفصیح‌وکسی که بر

اکثرالسنه‌مطلع‌باشد (۲). مثالش شیخ سعدی

گوید :

بیت

زبان‌دانی آمدبصاحبدلی

که‌محکم فرومانده‌ام‌درگلی

زبان‌ستدنـ کنایه‌از خاموش‌گردانیدن

باشد :

زبان‌گیر ـ کنایه‌ازجاسوس‌باشد .

زبان‌یافتنـ کنایه‌از رخصت تکلم یافتن

مثالش‌اسدی‌گوید :

بیت

زبان‌یافت گوینده‌اندرسخن

بدوگفت‌ای شاه‌تندی مکن

زردگوشـ کنایه‌از منافق‌باشد .مثالش

پوربهای‌جامی‌گوید :

[بیت]

کون‌فراخ تنگ چشم دل سیاه

زردگوش دین فروش‌عشوه خر

زیرازمیانه‌ریزـ کنایه‌اززبون‌باشد(۳).

مثالش‌انوری‌گوید :

[بیت]

اسبی چنانکه دانی زیرازمیانه‌ریز

ازکاهلی که۲بودنه‌سکسك‌نه‌راهوار

زیربرـ کنایه‌ازکیسه بر باشد ونیز کنایه

ازمنافق‌بود که‌درظاهردوست ودرباطن دشمن

باشد .

زین‌برگاونهادنـ کنایه‌ازروان‌شدن‌باشد.

زیرچاقـ کنایه ازکسی‌که بهر نوع‌که

خواهند مطیع و فرمانبردار باشد کذا ـ

فی‌الفرهنگ(٤) .

زاهدکوه ـ آفتاب باشد .

زهدان نهادن ـ کنایه‌ازعاجز شدن در

۱ـ این‌ترکیب‌وشرح‌آن‌از«غ»است. ۲ـ که از«غ» است.

۳ـ اصل: زبان‌دادن .(متن‌تصحیح‌قیاسیست) .

---

(۱) برهان‌ندارد. (۲) وشاگردرا نیزگفته‌اند. (برهان).

(۳) دربرهان **زیرازمیانه** آمده‌است . (ونیزرجوع‌به‌صفحهٔ ۷٦٤ج۲این کتاب ذیل لغت سکسك کنید واختلاف‌بیت‌را آنجابصورت حاضراصلاح فرمائید) .

(٤) وکمان کم‌زور . (برهان).

مصاف و در مباحثه و درمانده‌شدن .

زدست‌برگیرم ـ یعنی رفع کنم(۱) .

مثالش ظهیر فاریابی :

[بیت]

بخشم گفتی زودت زدست برگیرم

چگویمت که بدستت درست وبتوانی

زادهٔ شش‌روز ـ کنایه از کل مخلوقات باشد(۲) مثالش خاقانی گوید :

بیت

دادهٔ نه چرخ‌را درخرج یکدم می‌نهیم

زادهٔ شش‌روز را برخوان یك شب میخورم

زبان‌دادن ـ کنایه ازعهد وشرط کردن .

فردوسی گوید:

[بیت]

زبان داد دستان۱ که تا رستخیز

نه بیند نیام مرا تیغ تیز

ونیز کنایه از رخصت تکلم‌دادن . امیر خسرو گوید :

بیت

زبانش داد شاه و مرد در سنج

در سنجیده بیرون‌ریخت‌ازگنج

زنجیری ـ کنایه از فرمانبردار و مطیع باشد(۳).

زودخیز۲ ـ کنایه ازفرمانبردار ومطیع باشد. هم‌او(٤)گوید:

بیت

بفرمود تا خازن زود خیز

کند پیل بالابرآن گنج ریز

باب‌السین



سرخاریدن ـ یعنی نومیدشدن، و نیز کنایه ازعاجزشدن درجواب خصم وشرمنده‌شدن، ونیز راغب کردن و تملق‌نمودن مردیگوی راو لطف نمودن و تسلی ساختن. مثال معنی اول و دوم شیخ‌سعدی گوید:

شعر

خاری چه‌بود بپای مشتاق

تیغش بزنی که سرنخارد ٤

۱ـ «س»: دستا .

۲ـ این ترکیب وشرح آن از«غ»است .

۳ـ «س» : غلق .

٤ـ «س»: نخاره.

---

(۱)برهان‌ندارد.

(۲) دربرهان **زادهٔ‌شش روزه** آمده‌است .

(۳) دربرهان کنایه ازدیوانه‌است .

(٤) یعني : امیرخسرو.

مثال سوم وچهارم مولوی‌معنوی :

[بیت]

من۱ سر وپا گم کنم،دل ز جهان بر کنم

گر نفسی او بلطف سر بنخارد مرا

و درفرهنگ بمعنی نگاهداشتن و مکروحیله و بهانه‌نیز آمده. وبمعنی تعلل کردن واهمال نمودن نیز آمده چنانکه فردوسی گوید:

بیت

اگر هیچ سرخاری ازآمدن

سپهبد همی زود خواهد شدن

سنگ‌زنـ کنایه‌ازترازوی کم‌وزن‌باشد.

سرکۀوهسالهـ یعنی کینۀدیرینه.

سپیدکارـ یعنی‌صالح‌ونیکوکار(۱) .

سیه‌گلیم ـ یعنی بدبخت . مثال هر دو لغت(۲)را خاقانی گوید در مذمت کتاب شفا و نجات :

[بیت]

اندر شفاست عارضۀ هر سپید کار

وندر نجات مهلکۀ هرسیـه گلیم

مثال معنی‌دوم سپیدکار این‌بیت‌منوچهری‌انسب ست .

شعر

یا باش دشمن من یا دوست‌باش ویحك

نه دوستی نه‌دشمن‌اینت سپیدکاری

سرزنش۲ـ کنایه‌ازمذمت‌وعتاب‌باشد(۳)

مثالش شیخ‌سعدی‌گوید:

بیت

ترش روی بهتر کند سرزنش

که یاران خوش‌طبع شیرین‌منش

سایه‌رو۲ـ کنایه‌ازشب‌بیدار، وبرشب رو وعیار [نیز اطلاق کنند].

سگدلـ کنایه ازسخت‌دل‌باشد(٤) .مثالش شیخ‌نظامی گوید :

[بیت]

گوسپندان کشت‌زار منند

باهمه سگدلی شکار منند

وبمعنی بددل وبدمرد نیز آمده .

سه‌گانهـ کنایه ازپیاله باشد.مثالش‌انوری گوید :

بیت

چون تو به سه‌گانه دست‌بردی

برجستم و این‌سخن نشانـت

۱ـ کلمه‌از«غ»است . ۲ـاین‌ترکیب‌وشرح آن‌از«غ»است .

---

(۱) وجوانمرد .(برهان).

(۲) یعنی:سیه کار وسیه گلیم .

(۳) برهان ندارد .

(٤) در برهان‌معنی‌آزاردهنده دارد .

و نزاری قهستانی نیز گوید :

بیت

غلام همت آنم که چون نزاری مست

پس از دوگانهٔ ایزد سه‌گانه‌ای گیرد

سیه‌بادامـ کنایه ازچشم باشد. امیرخسرو گوید:

[بیت]

سیه‌بادام را هرسو میفکن درنظربازی

نگه‌دارش که روزمرگ برتابوتم اندازی

سیه‌خانهـ کنایه ازبندی‌خانه‌باشد وخانهٔ بدیمن نیزباشد درفرهنگ و بمعنی خیمه‌های صحرانشینان نیزباشد چنانکه ۱ مولانا جامی گوید :

بیت

سیه‌خانه‌ای دید تاکه زدور

خوش‌آینده چون خال برروی حور

سیه‌دستـ کنایه ازبخیل‌باشد و **سیه‌کاسه** نیز باین‌معنی‌است(۱).

سیخگاه‌یافتنـ کنایه از دانستن که هر شخص بچه‌جا درمی‌آید .

سیماب‌دلـ یعنی غردل وبی‌جگر. مثالش خاقانی گوید :

شعر

آستانت گنبد سیمابگون را متکاست

بندهٔ سیماب دل سیماب شد زان متکا

سیماب‌شدنـ کنایه ازکم‌شدن وبیقرار شدن وفرار کردن . مثالش ازبیت گذشته‌ظاهر است .

سیه‌کارـ کنایه‌ازفاسق‌وبدکاره‌باشد. مثالش شیخ‌سعدی گوید:

بیت

سیه‌کاری از نردبانی فتاد

شنیدم که هم درنفس‌جان‌بداد

سایه برافکندن ـ کنایه ازمتوجه‌امری شدن باشد(۲). مثالش‌شیخ‌نظامی گوید :

[بیت]

هم تو ملك طرح در انداختی

سایه برین کار بر انداختی

سوسن و سیرـ کنایه از عدم موافقت و ناسازکاری باشد چنانکه حکیم‌انوری فرماید:

---

۱ ـ اصل: چنانچه .

---

(۱) دربرهان معنی‌مردم بخیل‌ورذل وشوم‌ونامبارك‌دارد .

(۲) دربرهان **سایه‌افکندن** است بمعنی توجه‌نمودن ومتوجه‌احوال گردیدن .وشعر شاهد **سایه‌برانداختن** است‌نه‌سایه برافکندن.

[بیت]

هر کار که گردون نه بفرمان تو سازد

هیهات که ناساخته چون سوسن وسیرست

سپر انداختن ۱_کنایه از عاجز شدن و فروتنی کردن باشد(۱). مثالش خاقانی گوید:

[بیت]

در عرصه که عشقت فتنه جشر انگیزد

در رزمگه زلفت گردون سپر اندازد

و شیخ سعدی نیز گوید:

[بیت]

نه هرجای مرکب توان تاختن

که جاها۲ سپر باید انداختن

سر دندان سپید کردن ۳_کنایه از خندان شدن باشد. مثالش انوری گوید:

[بیت]

سر دندان سپید کرد قضا

گفتش ای جور جوی عشوه پرست

سرآواز _۳ [بسکون راء] مثل شیرین که در میان خلق شایع شده باشد در حکایت لطیف و درین زمان بر صورت نقش اطلاق کنند

وسرآوازه نیز گویند.

سپید شدن_کنایه از ظاهر شدن و آشکار گشتن. [ابن یمین گوید]:

بیت

سپید شد همه کس را که حال ابن یمین

ز دست جور تو مانند خال تست سیاه

و گویند آنجا سپید نمی تواند شد یعنی ظاهر نمیتواند شد وخود را آشکار نمی تواند ساخت.

مثالش اهلی کاشانی ۴ گوید:

[بیت]

عجب بزمیست رنگین مجلس جانان ۵ چه سود اما

که نتوان شد سپید از شومی بخت سیاه آنجا

سیاه نامه_کنایه از عاصی و بدکار. مثالش خواجهٔ شیراز گوید:

بیت

سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم

چگونه چون قلمم دود دل بسر نرود

سپید نامه_ضد اینست(۲).

سرای نهفت_کنایت از آخرت [است].

ظهیر گوید:

۱_ شرح این لغت با شرح لغت قبل در «س» مقدم و مؤخر شده است.

۲_ «غ»: جاجا. ۳_ این ترکیب و شرح آن از «غ» است.

۴_ «س»: اهلی شانی؛ «غ»: اهل کاشانی. (متن تلفیق این دو ضبطست).

۵_ اصل: جانا. (متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) = سپر افکندن. ودر برهان معنی ننگ و عار و غروب کردن هم داره.

(۲) یعنی ضد سیاه نامه. و مراد مردم صالح و پرهیز کار است (برهان).

بیت

واعظی برفراز منبر گفت

که چو پیدا شود سرای‌نهفت

سینه کردنـ تیری که اندازند اگربرزمین آید و باز خیز کند گویندسینه کرد، چنانکه[۱] مولاناقمی فرماید :

بیت

کنون که تیرفلک‌سینه کرد سینه بدزد

بجست‌برق بلا نم درآبگینه بدزد

وبمعنی تفاخرکردن نیز آید:

بیت

سینه مکن گرچه سمن‌سینه‌ای

زانکه همه مهو نه‌ای کینه‌ای

سایه پرورد ـ کنایه ازآسوده‌باشد و مشقت ناکشیده باشد و در فرهنگ کنایه از مفت خوار[۲] نیز باشد.مثال اول حافظ شیراز گوید :

[بیت]

گفتمش بگذر زمانی گفت معذورم‌بدار

سایه‌پروردی چه تاب‌آرد غم‌چندین‌غریب

و شیخ‌سعدی نیز فرماید :

[بیت]

سایه پرورد را چه طاقت آن

که رود با مبارزان بجدال

سبک‌سایهـ کنایه‌ازگذرنده‌و کم‌بقاباشد.

سبک‌سرانـ کنایه‌از اصحاب‌قلوب.وبمعنی فرومایگان وسفیهان نیز باشد .

سبوشکستنـ کنایه‌ازنومیدشدن‌باشد(۱).

سرآمدن[۳]ـ کنایه از آخرشدن[۴] باشد .

مثالش‌شیخ‌سعدی گوید :

[بیت]

یکی‌را اجل بر سر آورد جیش

سر آمد بـرو روزگاران عیش

وکنایه‌ازمهتر[۵] شد وسردارشدنیز باشد، مثال

۱ـ اصل: چنانچه.

۲ـ اصل : هفت‌خوار . (متن تصحیح قیاسیست).

۳ـ اصل:سرآوردن. (متن‌تصحیح قیاسیست بر اساس شعر شاهد) .

۴ـ «س» : شد.(متن از«غ»است) .

۵ـ اصل : بهتر .(متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) وشراب بریختن ومنع‌شراب‌کردن (برهان) .

این معنی هم او(۱) گوید:

بیت

سر آمد بتأییدملك ازسران

نهادندسر بر خطش سروران

وبه‌معنی چیز بهتر وخوبتر نیزباشدمطلقا (۲).

مثالش سراج‌الدین‌راجی گوید :

[بیت]

چنان شددرسخن سنجی‌سر آمد

که ازهر نکته دانی برسر آمد

سرکشـ کنایه‌از مغرور و نافرمان بر باشد (۳). مثالش حافظ‌شیراز :

[بیت]

سرکش‌مشو که‌چون‌شمع‌ازغیرتت‌بسوزد

دلبر که‌در کف‌او‌موم‌ست‌سنگ‌خارا

سرین‌افکندنـ کنایه‌ازمربع‌نشستن‌باشد.

سنگ‌راه‌شدنـ کنایه ازمانع شدن .

مثالش هم‌او(٤)گوید :

[بیت]

آفاق پرصداست‌ز کوه‌گناه‌ما

کوه گناه‌چندشود سنگ‌راه‌ما

سه‌نوبتـ کنایه‌از کودکی‌وجوانی‌وپیری (٥).ونیزبمعنی‌نقاره که‌اسکندروضع کرد که‌در اوقات شبانروز۱ سه‌نوبت میزدند ودر زمان سنجر پنج‌نوبت‌شد.چنانکه امیرخسروفرماید:

[بیت]

چوبنیاد نوبت سکندر نهاد

سه‌ازوی‌شد وپنج‌سنجرنهاد

سرجلت کردنـ کنایه‌ازسرکوشی۲ کردن باشد درفرهنگ(٦).مثالش انوری گوید :

شعر

سرکوش کندافعی‌قربان‌وچوآن‌دید

پرباز کند کرکس‌تر کش طیران‌را

سنگ برقندیلـ یعنی تاریك ومکدر

مثالش هم‌او(۷)فرماید :

۱ـ «س»: شبانه‌وروز .

۲ـ «س» : سرکوسی .

---

(۱) یعنی : سعدی .

(۲) برهان سرآمدن ندارد .

(۳) ومردم دیرآشنا (برهان).

(٤) یعنی:حافظ.

(٥) و کنایه‌ازتهجد واشراق وچاشت هم‌هست . (برهان).

(٦) برهان‌ندارد .

(۷) یعنی : انوری .

[بیت]

نیست سنگم بنزد کس که مرا
سنگها زد زمانه برقندیل

سرسبز – کنایه از کامکار ودولتمند باشد. شیخ سعدی گوید :

بیت

برومند دارش درخت امید
سرش سبز ورویش زرحمت سپید

ودر فرهنگ بمعنی حیات نیز آمده .

سپید کاسه – کنایه ازجوانمرد باشد (١).

سراز شیشهٔ تهی چرب کردن – کنایه از فریب دادن باشد. مثالش سید حسن ١ گوید :

بیت

بخواه جام که سرچرب کرد خصم ترا
زشیشهٔ تهی این آبگینه رنگ خراس

سراندرزدن – کنایه ازپنهان شدن وبمعنی سر درگریبان بردن نیز باشد. مثالش انوری گوید :

بیت

اوچو شیری بیکی گوشهٔ کشتی بنشست
من سراندرزن وبیرون زن همچون ٢ روباه

سرسفره – ٣ کنایه از معقد ٤ باشد. مثالش یوسفی طبیب گوید :

شعر

هر که که سر سفرهٔ ٣ کس گردد شق
کوهان شتر باید و مقل ٥ ازرق
هر روز بموم زرد مرهم کردن
صحت پس از آن طلب ٦ نمودن ازحق

سرکه فروختن – کنایه از روی درهم کشیدن باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید :

[رباعی]

ای آنکه به بخت خویش داری باور
وزخشك لبی همیشه داری دم سرد
ازسرکه فروشی چونشد شیرین عیش
کام دل خود تلخ چرا باید کرد

سرسری – کنایه از بی تأمل واندیشه باشد (٢).

---

١ – «س»: بندخسر . (متن از «غ» است).

٢ – «س»: همچو. (متن از «غ» است).

٣ – «س» : سرسغره.

٤ – کذا ؟

٥ – اصل: مغل.

٦ – کلمه در «س» نیست از «غ» است.

---

(١) برهان ندارد .

(٢) در برهان بمعنی مردم فرومایه وسست گرفتن کارها ورعایت حقوق آنها بواجبی نکردن و کار آسان وسخن بی فکر وبیهوده وخام و سریع الفهم واسب سریع السیر هم هست .

مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

ور بطواف کعبه اندازسرپای سرزنان

ما وتووطواف دیر ازسردل نه سرسری

سرگران ـ کنایه از غضبناك باشد و خشمگین(١) . هم او(٢) فرماید:

بیت

اوسرگران بامردمان من پیش او برسرزنان

دلها دوان دندان کنان دامن بدندان دیده اند

و کنایه ازمست طافح نیز باشد(٣). مثالش شیخ١ سعدی[گوید]:

بیت

ندیدم کسی سرگران از شراب

مگرهم خرابات دیدم خراب

سست مهار ـ کنایه ازرام ومطیع باشد(٤)

مثالش حکیم سنائی گوید:

[بیت]

خواجگان بوده اند پیش ازما

درعطاسخت مهروسست مهار

این خسیسان عهد ما باری

مست را حندو٢ مستراح انبار

سفته گوش ـ کنایه ازغلام باشد (٥). شیخ نظامی :

[بیت]

روزوشب سالکان راه تواند

سفته گوشان بارگاه توانـد

سیه سر ـ کنایه ازآدمی باشدو بر قلم نیز اطلاق کنند . مثال معنی اول فخر گرگانی گوید:

بیت

سیه سررا قضا بر سرنوشتست

کنه کاریش ٣ در گوهر سرشتست

مثال معنی دوم ابن یمین گوید:

شعر

کلك اویارد که سازددرشهوارازشبه

کزسیه سر آید آنچه اندرتصور آوری

ومعنی اول نیزبکنایه ازین بیت می توان فهمید.

سیه مغز ـ کنایه ازسودائی ٤ مزاج باشد.

١ـ «س»: سح . ٢ـ واواز«غ» است .

٣ـ «س» : کهنکایش . (متن از«غ» است). ٤ـ «س»: سودای.

---

(١). ومتکبر ودردسر وملامت راهم گفته اند (برهان) .

(٢) یعنی : خاقانی . (٣)این معنی در برهان نیست .

(٤) ورام شدن ومطیع بودن ومردم بی استعداد وناقابل را نیز گویند. (برهان).

(٥) ومطیع وتابع وفرمان بردار وقبول کننده . (برهان) .

سبک عنان ـ کنایه ازشتاب‌رو باشد و بمعنی حمله کننده در جنگ نیز باشد. مثالش ابن یمین گوید:

[بیت]

تشویر آسمان وزمین دادومیدهد

عزم‌سبک عنانش وحزم گران رکابش

سنگ رعد ـ غلولهٔ توپ باشد . مثالش مولانا هاتفی گوید:

[بیت]

اگرسنگ رعد تو دارد شکوه

صف لشکرماست البرز کوه

سنگ‌درموزه ـ کنایه ازترک سفر کرده ومضطرب وبی‌قرار باشد درنسخهٔ میرزا. حکیم سنائی گوید:

بیت

چه روی باکلاه برمنبر

چه روی با زکام‌در گلزار

کله آنگه‌نهی که‌درفتدت

سنگ‌درموزه، کیک‌درشلوار

سیاهی‌ده ـ بمعنی شرمنده ساز باشد(۱).

سایه‌پرستی ـ بمعنی فسق وفجور باشد.

سرو رو کردن ـ کنایه از عتاب کردن باشد(۲).

سپربرآب‌افکندن ـ کنایه از ترک ننگ وعار کردن .مثالش شیخ‌نظامی گوید:

[بیت]

چون سپر انداختن آفتاب

گفت‌زمین‌راسپرافکن برآب

ودرفرهنگ کنایه ازعاجزشدن باشد اما محل تأمل‌است.

باب الشین

شیرگیر ـ بمعنی نیم‌مست باشددرفرهنگ اما ازاین بیت شیخ نظامی بمعنی مست ظاهر می‌شود(۳):

[بیت]

زمستی کرد باشیران‌دلیری

که نام مستی‌آمدشیرگیری

شیشه گردان ـ بمعنی احمقان۱ باشد. کذا فی‌المؤید(٤). مثالش حکیم خاقانی گوید:

---

۱ ـ بجز «ن»: اجفان .

---

(۱) وبمعنی طاقت‌ده وآرایش‌ده وخلافت‌ده وامربااین‌معانی نیزهست (برهان) .

(۲)= سرورو درهم کشیدن . (برهان) .

(۳) ونام روز بیست وهشتم‌است ازماههای‌ملکی (برهان).

(٤) برهان‌ندارد .

بیت

این شیشه گردنان که ازین خیمهٔ کبود

بینام چون قرابه بگردن طنابشان

شیر طاقی ـ کنایه ازغرور ومتفرد بودن باشد (۱) مثالش نجیب‌جربادقانی گوید :

[بیت]

زشیرطاقی آهوی‌چشم تونه‌عجب

که‌هست‌برسر کرک آشتی‌وخوی‌پلنگ

واخسیکتی فرماید:

[بیت]

بر آن کس که کمترسگی‌بادپیشت

چرا شیر طاقی کند چشم میشت

شاخ درشاخ ـ کنایه از گوناگون(۲)باشد

شیخ نظامی‌فرماید:

شعر

بدین امیدهای شاخ‌درشاخ

کرمهای‌تومارا کرد گستاخ

و**شاخ‌بشاخ** نیز گویند. ودرفرهنگ شاخ بشاخ بمعنی گریهٔ بسیار آمده .

شکرآب ـ کنایه‌ازرنجش اندك باشد.مثالش سراج‌الدین‌راجی گوید :

[بیت]

درمیان من ولعلش شکرآبی افتد

تلخی پاسخ اوگر ننهد پا بمیان

شکرلب ـ کنایه‌ازمعشوقی که لب‌اوبغایت شیرین باشد. شیخ سعدی‌گوید:

[بیت]

شکرلب جوانی نی آموختی

که دلها ز شیرینیش سوختی

و کسی‌را نیزگویند که درلب اوچاکی باشد و چنین متولد شده باشد.

شاخچه بندی ـ کنایه از تهمت سازی باشد .

شب خوش ـ کنایه از وداع‌باشد. کمال اسمعیل :

بیت

طمع دلخوشی ندارم از آنك

روز وشب کرده است شب خوش من

شفتالود ۱ـ معروف (۳) . مثالش شیخ سعدی :

۱ـ «س» : شفتالو . (متن‌از«غ»است).

---

(۱) وبیدل . (برهان).

(۲) ودور ودراز (برهان).

(۳) نام‌میوه‌ای‌است (= **هلو** یاقسمی‌هلو) .

[بیت]

اگر خدای نباشد ز بنده‌ای خشنود

شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

مقدرست که از هر کسی چه فعل آید

درخت مقل نه خرما دهد نه شفتالوه

ونیز کنایه از بوسه باشد. مثالش هم او (۱) گوید:

بیت

گر خوبتر از روی تو باغی بودی

پایم همه روزه راه آن پیمودی

چندان کرمت نیست که خشنود کنی

درویشی از آن باغ به شفتالودی

شکم خاریدن- کنایه از بهانه کردن باشد.

انوری گوید:

[بیت]

مردم از مشتری و زهرهٔ چرخ

خود سعادت طمع چرا دارد

کان یکی زاهد فسرده دلست

وین دگر جمله کارها شکم خارد

شیرك [شدن]- کنایه از دلیر شدن و مستولی شدن. مثالش مولانا محتشم فرماید در صفت سرما:

[بیت]

روبهی را که شود پشت بجمعیت موی

اندکی گرم شود برسر شیران شیرك

شب غریب- حلوایی که شب اول برای مرده میکنند. مثالش بسحاق گوید:

بیت

گاه از ماتم شوم در شب غریب

که شود از سفرهٔ سورم نصیب

شکم خوار- کنایه از بسیار خوار باشد (۲)

شیخ سعدی گوید:

[بیت]

یکی زان میان معده انبار بود

ازین تنگ چشمی شکم خوار بود

و **شکم خواره** نیز گویند.

شب درمیان نهد- یعنی معامله بموعد کند (۳). مثالش ظهیر گوید:

[بیت]

دانی که خال درچه سیمین او چراست

کان سیم اگر دهد بتو شب درمیان دهد

شیر گرم- [رای اول نیز ساکن] کنایه از

(۱) یعنی: سعدی.

(۲) و گرسنه. و **شکم خواری** نیز گویند.

(۳) در برهان **شب درمیان دادن**، یعنی ضامن دادن و وعده کردن باشد اعم از اینکه یك شب درمیان یا بیشتر باشد.

مایعات نیم گرم باشد (۱). مثالش مولوی مثنوی فرماید :

بیت

گفت آبش ده ولیکن شیر گرم

گفت لاحول از توام بگرفت شرم

شه نیمروز_ کنایه از حضرت رسالت پناه باشد علیه افضل الصلوة چه تمام شفاعت تانیمروز خواهد بود و کنایه از حضرت آدم علیه السلام نیز باشد چه تانیمروز در بهشت بودند. ورستم را نیز گویند و برهر که ملك سیستان باشد نیز اطلاق توان کرد (۲) وآفتاب را نیز گویند و کنایه ازدل نیز باشد. باین معنی شیخ نظامی گوید:

[بیت]

در نفس آباد دم نیمسوز

صدرنشین گشته شه نیمروز

باب الصاد

صفر کن_ کنایه ازخالی کن باشد چنانکه شیخ نظامی فرماید:

[بیت]

صفر کن این چرخ ز برج هلال

بازکن این پرده ز مشتی خیال

صفرا کردن_ کنایه ازخشم کردن وتندی نمودن باشد (۳). مثالش ابوالفرج گوید:

[بیت]

گرعاشق دلسوختهٔ بی تدبیر

پیغام دهد که از توام نیست گزیر

صفرا چه کنی رحم کن ای بدرمنیر

پای تو گرفتست زهی دستش گیر

باب الطاء

طبل زیر گلیم_ کنایه ازبی نام ونشان شدن مثالش انوری گوید :

[بیت]

موافقان تو۱ بربام چرخ برده علم

مخالفان ترا طبل مانده زیر گلیم

طبل زیر گلیم زدن_ کنایه ازنهان داشتن امری ظاهری. خلاق گوید:

۱_ کلمه در «س» نیست از «غ» است .

---

(۱) برهان ندارد .

(۲) این معنی دربرهان نیست .

(۳) واعراض نمودن واستفراغ وقی کردن را نیز گویند (برهان).

[بیت]

سیه گلیمی من شد زعارض تو پدید

زند ازین پس حسن تو طبل زیر گلیم

طرف بستن ـ [بفتح طاء وسکون راء] کنایه از حاصل کردن باشد(۱). مثالش حافظ شیراز گوید:

[بیت]

کس بدور نرگست طرفی نبست از عافیت

به که نفروشند مستوری بمستان شما

طرف گرفتن ـ [بفتح طا ورا] یعنی گوشه گرفتن ودیگر کنایه از جانب گیری وحمایت باشد(۲).

طرقو گویان ـ چاوشان وچوبداران(۳). مثالش[۱] سیف الدین اسفرنگی گوید:

[بیت]

ملك معنی رامنم صاحبقران نظم و نثر

این جماعت طرقو گویان روز بار[۲] من

طاق برنهادن ـ کنایه از ترك دادن وفراموش کردن باشد(٤). مولوی معنوی:

شعر

امروز نیم ملول شادم

غم را همه طاق برنهادم

باب العین



عیسی دهقان ـ کنایه از می باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

[بیت]

خیك است شش پستان زنی رومی دلی زنگی تنی

مریم صفت آبستنی عیسی دهقان بین درو

عرق کردن ـ معروف(٥) و نیز کنایه از چیزی[۳] دادن باشد(٦).

عرق گیر ـ دومعنی دارد: اول آنکه عرق چیزها گیرد(۷) دوم آنچه عرق را بدان گیرند وبخشکانند.

باب الغین



غوره فشردن ـ کنایه از گریان ساختن و

۱ـ «س»: مثالس. ۲ـ «س»: یار. (متن از «غ» است). ۳ـ «س»: جیزی.

(۱) ونفع یافتن. (برهان).

(۲) وبمعنی سرحد گیری هم هست (برهان).

(۳) برهان ندارد.

(٤) ـ برطاق نهادن.

(٥) یعنی: خوی کردن، دانه‌های خوی برچهره واندام نشستن، روان شدن خوی ازچهره واندام.

(٦) وکنایه ازخجل شدن وخجالت کشیدن هم هست.

(۷) این معنی در برهان نیست وگوید کنایه ازخجل وشرمنده هم هست.

رشك فرمودن وشماتت کردن وغالب شدن باشد.

انوری گوید :

[بیت]

آب انگور بو که سعی کند

که غمم غوره در نیفشارد

ومعنی اول ودوم ازین بیت، ولوی معنوی مستنبط میشود :

[بیت]

بی برگه نشاید که دگر غوره فشارد

در میکده اکنون که توانگور فشاری

باب الفاء

فرس نهادهٔ تست ـ یعنی مغلوب تست .

مثالش شیخ نظامی گوید،

بیت

دوران که فرس نهادهٔ تست

باهفت فرس پیادهٔ تست

فریادخوان ـ کنایه ازدادخواه و مظلوم باشد . شیخ سعدی گوید :

[بیت]

نه باران همی بارد از آسمان

نه بر می‌رود دود فریاد خوان

فراخ آستین ـ کنایه از کریم باشد (۱).

مثالش شیخ نظامی فرماید:

[بیت]

فراخ آستین شو ازین سبز شاخ

فتد میوه در آستین فراخ

فرو کش کردن ـ کنایه از اقامت باشد(۲). مثالش حافظ شیراز گوید:

بیت

دل گفت فرو کش کنم این شهر ببویش

بیچاره ۱ ندانست که یارش سفری بود

فروگذاشت ـ کنایه ازتقصیر و اهمال باشد(۳). مثالش سراج الدین راجی گوید،

[بیت]

درخیر فروگذاشت کردن

ازعادت صاحب کرم نیست

فسرده پستان ـ کنایه از زن نازاینده ۲

۱ـ «س» : بیجاره .

۲ـ «س» :نارزاینده .

---

(۱) وجوانمرد وصاحب همت وبخشنده (برهان).

(۲) ودعوا کردن بالجاجت وسماجت.(برهان) .

(۳) وضایع ساختن. (برهان) .

باشد که بعربی **عقیم** گویند و برزنی که ازپیری۱ حامله نشود نیز اطلاق کنند.

فالک باز ــ یعنی فالگیر کوچه وبازار. مثالش اخسیکتی گوید:

بیت

چشم برحکم قضادار که احکام نجوم
هست فالی که زندوقت خطر فالک باز

کذا فی الفرهنگ.

فندق زدن یعنی سرانگشتان را چنان برهم زدن که صدائی از آن برآید. مثالش شرف شفروه گوید:

بیت

فلک فندق زنان درعهد پیری ۱
بعیشش رقص دوران می نماید

باب القاف

قاقم آرد ــ یعنی روزشود.(۱).

قندز آرد ــ یعنی شب شود.(۱).

قطره دزد ــ یعنی آفتاب .(۲).

قلیه خوار ــ یعنی قواده که **قرمساق** نیز گویند. مثالش مولاناصادق مهرجانی گوید:

[بیت]

گفت شخصی جمال گیلانی
بختیك (؟) بختیار این شهرست
بنده گفتم که نی غلط گفتی
کیدیك (؟) قلیه خوار این شهرست

قرآن خوان ــ یعنی معزول.

قفا گیران ــ کنایه ازمظلومان باشد. مثالش نزاری گوید:

بیت

ز سوز سینهٔ پیران ۲ بترسید
بمحشر از قفا گیران بترسید

قلزم نگون ــ کنایه ازفلك باشد. مثالش اخسیکتی گوید:

بیت

کاوی نشان دهند درین قلزم نگون
لیکن نه پرچمست مراورا نه عنبرست

قلم در کشیدن ــ یعنی محو کردن. مثالش خاقانی گوید:

شعر

اگر پای طلب داری قدم درنه که راه آنك
قمار ره نمایانرا قلم درکش که ماه آنك

۱ــ «س» : بیری . ۲ــ «س» : بیران .

---

(۱) دربرهان ذیل لغت قاقم آمده است.

(۲) دربرهان قطره دزد معنی ابردارد و **قطرهٔ دزد** را بمعنی آفتاب آورده است.

قلم کردن - کنایه ازدونیم کردن یابیشتر باشد بشمشیر وامثال آن(۱). مثالش شیخ سعدی گوید:

[بیت]

قلم زن که بد کرد بازیر دست
قلم بهتر اورا بشمشیر دست

قبلهٔ جمشید۱ - کنایه از آتش و می باشد. مثال هردومعنی شیخ نظامی فرمایددر مجالست خسرو وشیرین شب زمستان:

بیت

ملك بر تخت افریدون نشسته
دل اندر قبلهٔ جمشید بسته

وآفتاب رانیز گویند واز بیت مرقوم این معنی نیز مستنبط میشود که آفتاب کنایه از روی شیرین باشد. مثال معنی آفتاب امیر خسرو گوید:

بیت

داشت آن رشك قبلهٔ جمشید
باخود آئینه‌ای به از خورشید

وبمعنی جام جهان نمای نیز آمده

قدر انداز - یعنی تیرانداز بی خطا و **قادر انداز** نیز گویند. مثال هر دو لغت سراج الدین گوید:

[بیت]

زپاچو تیر توافکنند قادران بمصاف
نکویمت قدرانداز قادر اندازی

قفا خاریدن۲ کنایه از نومیدشدن وخجل گشتن (۲). مثالش خلاق المعانی فرماید وهر دومعنی ازین بیت میتوان فهمید:

بیت

ز درگه بازگشتم کام وناکام
همی خاریدم از خجلت قفارا

قافیه تنگ شدن - معروف (۳) ونیز عاجز شدن باشددر فرهنگ. وبمعنی مضیق شدن وقت نیز باشد چنانکه۳ مولاناجامی گوید:

[بیت]

تنگ شد قافیهٔ عمر شریف
دمبدم میشودش مرگ ردیف ۴

۱- «س»: قلهٔ جمشید. ۲ - این ترکیب وشرح آن از «غ» است.
۳- اصل: چنانچه.
۴- «س»: میشود مرگ ردیك. (متن از «غ» است).

---

(۱) وبمعنی تراشیدن وبریدن هم آمده است. (برهان).
(۲) برهان ندارد.
(۳) یعنی در تنگنای قافیه اندیشی گرفتار آمدن وهنگام سرودن شعر دامنهٔ کلماتی که قافیه واقع میشوند تنگ شدن. ودر برهان فقط معنی عاجز شدن در گفتار و کردار دارد.

قباکردن ـ کنایه ازچاك کردن باشد.

مثالش حافظشیرازگوید:

[بیت]

پیراهنی۱ که آیدازآن بوی یوسفم

ترسم برادران غیورش قباکنند

قفل آسمان ـ کنایه ازکفروشرك باشد.

قلات گازران ـ موضعی است در بیرون شیرازکه مدفن شیخ سعدی باشد وسیرگاه اهل شیرازست.

قلم درسیاهی نهادن ـ کنایه ازرقم بدبختی کشیدن باشد. مثالش شیخ سعدی فرماید:

[بیت]

بزرگیش ۲ سر درتباهی نهاد

عطارد قلم درسیاهی نهاد

قبلهٔ زردشت ـ کنایه ازآتش باشد چنانکه معزی گوید:

[بیت]

چون قبلهٔ زردشت شراب آرم وگویم

سردست برافروز هلا ۳ قبلهٔ زردشت

قایم بریخت ـ یعنی جنگ نکرد وعاجزشد کذافی المؤید. مثالش حکیم خاقانی گوید:

[بیت]

بس بقایم ریخت باعدلش جهان ٤

کوچوقایم در جهان ملك باد

قبلهٔ دهقان ـ کنایه از آتش باشد.

مثالش سیدسراجی۵ سکزی گوید:

بیت

زعنبر برمهش چترو زسنبل برگلش چوگان

دلش چون قبلهٔ تازی رخش چون قبلهٔ دهقان

باب الکاف



کلاه انداختن ـ یعنی باشتیاق تمام طلب کند (۱).

کعبهٔ جهانگرد ـ کنایه ازآفتاب باشد.

کندهٔ چهاربند ـ یعنی دنیا(۲).

کیك درشلوار ـ کنایه ازمضطرب باشد وبیقرار(۳). مثالش حکیم انوری گوید:

[بیت]

چرخ را باشرفش سنگ فتد درموزه

کوه را باسخطش کیك فتد درشلوار

۱ـ «س» : بیراهنی. ۲ـ «س» : بزرگیس. ۳ـ «س» : بلا.
٤ـ «س» : جهات. (متن از«غ» است). ۵ـ کذا وظاهراً: سراج الدین.

---

(۱) یعنی بشتاب وتعجیل تمامی طلب کند. (برهان).

(۲) باعتبارچهارعنصر. (برهان). (۳) ـ کیك درپارچه.

گردآلوده‌سازد ـ یعنی اسباب دنیادهد.

گردون‌سرشت ـ یعنی متکبر. ودرفرهنگ بمعنی ناموافق‌ودون نوازنیزآمده.

گیرودار ۱ ـ کنایه‌ازحکم وحکومت و امرونهی وفرماندهی باشد . مثالش‌شیخ‌سعدی گوید :

بیت

اینهمه هیچست چون‌می بگذرد

تخت‌وبخت وامرونهی و گیرودار

که‌کوب ۱ ـ کنایه ازاسب واستر باشد.

گردران ـ معروف(۱).ونیزرفاهیت‌عیش مثال هردومعنی مسعودسعدگوید:

[بیت]

چون‌دولتی نمود مرامحنتی فزود

بی گردن۲ ای شگفت نبودست‌گردران

گرانمایه ـ کنایه ازنفیس باشد (۲) . مثالش‌شیخ سعدی‌گوید:

بیت

عمرگرانمایه درآن صرف شد

تاچه خورم صیف وچه پوشم‌شتا

گردازآن برآوردـ کنایه ازپامال‌کرد ونابودساخت. مثالش بسحاق‌اطعمه‌گوید:

بیت

برسرم گردند سنگ‌آسیاب

تابرآمدگردم‌ازجان خراب

وشیخ نظامی‌گوید :

[بیت]

پیمبر برآن ختلی ره‌نورد

برآورد ازین آب‌گردنده گرد

گران‌سایهـ کنایه از شخص بزرگ و عالی‌مرتبه .

گرم‌خیزـ کنایه ازصبح‌خیز وسبك‌روح‌و جلدوچابك.وبرصوفی که دروجدگرم بود (۳). نیزاطلاق کنند .

گرم‌وسردروزگار ـ کنایه‌ازنیك وبد ایام‌باشد درفرهنگ وبرآفتاب وماه‌نیز اطلاق کنند .

گوش‌افتادنـ کنایه ازکر شدن باشد .

مثالش‌خسروگوید:

---

۱ ـ این‌ترکیب باشرح آن‌از«غ»است .

۲ ـ کلمه در«س» نیست‌از«غ»است.

---

(۱) یعنی آن‌قسمت‌استخوان ران که‌برآن گوشت‌بسیار بود .(برهان).

(۲) هرچیز بیش‌بها و قیمتی (برهان) .

(۳) ونمازشب کن (برهان) .

[بیت]

کوفت چو آن کوس شغب ناکرا

کوش فتاد اشتر افلاک را

گرفته‌زدن ـ بمعنی لاف زدن و طعنه زدن (۱) ۰ مثال معنی اول شیخ نظامی کوید:

بیت

گرفته زمن در حریف افکنی

گرفته شوی کر گرفته زنی۲

بمعنی دوم حکیم سنائی کوید :

شعر

هست فلک را بطبع خاصه بر اهل هنر

رسم گرفته زدن خوی دغا باختن

کاسه‌تن ـ کنایه از کوژپشت باشد(۲) . حکیم خاقانی کوید:

بیت

نالان رباب از بس زدن کم کفچه سرهم کاسه‌تن

چوبین تن زرین رسن بس تنگ میدان بین درو

کاسه‌گردان ـ بمعنی کدا(۳) هم او(٤) کوید :

[بیت]

درطریق کعبهٔ جان چرخ زرین کاسه‌را

ازپی دریوزهٔ جان کاسه کردان دیده‌اند

کاه‌پارینه بباددادن ـ کنایه از حکایت کذشته کفتن وبکذشته فخر کردن(٥). مثالش سراج‌الدین۲ راجی کوید:

شعر

چمن نقدرا تماشا کن

کاه پارینه‌را بباد مده

گاوزور ـ کنایه از کسی که بی ورزش نهایت زور داشته باشد. شیخ سعدی کوید:

[بیت]

دلاور بسر پنجهٔ کاو زور

زهولش بشیران درافتاده شور

گاوش‌ئلیسیده ـ یعنی خام و مغرورست وبدام حوادث کرفتار نشده. مثالش سراج‌الدین راجی کوید:

۱ـ کلمه در«س» نیست از«غ»است.

۲ـ «س» : سراج .

---

(۱) وسرزنش کردن وکزاف کفتن (برهان) .

(۲) وکسی که از جمیع حیثیات و قابلیتها بی‌بهره باشد و کنایه ازمرده ومیت آدمی‌هم هست (برهان) . (۳) وساقی.وباکسر هاء کنایه‌ازآسمان است (برهان) .

(٤) یعنی : خاقانی .

(٥) = **کاه‌کهنه‌بباد دادن** . (برهان) .

[بیت]

نخورده سیلی سر پنجهٔ زور
نلیسیدست گاو حادثاتش

کچه گل کردنـ کنایه‌ازظاهر شدن راز باشد.

گرگ‌بندـ کنایه از زبون کردن باشد.

مثالش نظامی گوید:

[بیت]

ازین گربه ١ گون خاك تاچندچند
بشیری توان کردنش گرگ‌بند

گل‌مهره٢٥ـ یعنی گروهه. مثالش خلاق‌المعانی:

بیت

زمانه‌ازتو بگل مهره گوهری بخرید
که‌قدر آن نشناسدکسی ز والایی

ونیز کنایه اززمین وقالب آدمی باشد(١)وازبیت مرقوم نیزاین‌معنی میتوان‌فهمید . مثالش بمعنی دوم‌شیخ نظامی فرماید :

بیت

چه‌دانی چه‌صنعت درانداخته
که‌گل‌مهره جان توپرداخته

وبمعنی اول‌نیز این‌بیت‌مناسبت‌دارد.

بیت

گرگ‌دوـ کنایه‌ازدویدن بسرعت باشد .

مثالش ملاجامی‌فرماید:

[بیت]

کهنه‌کر کاویی٣ برابر داشت
کرد درپای‌وگرگ‌دوبرداشت

کوته‌نظرـ کنایه ازعاقبت‌نااندیش وبی تدبیر باشدچنانکه٤ شیخ‌سعدی گوید:

بیت

چشم کوته‌نظران برورق‌روی نگارین
خط همی‌بیند وعارف قلم صنع خدارا

وبمعنی بخیل‌نیز گوید. مثال‌این معنی هم‌او(٢) فرماید :

[بیت]

تو کوته‌نظر بودی وسست‌رای
که‌مشغول گشتی بجغد ازهمای

معنی اول‌نیز ازین‌بیت میتوان‌فهمید. و **کوتاه‌بین** نیزگویندبهردو معنی وبمعنی‌اول‌نیز هم او(٢) فرماید :

١ـ «س»: کربه . (متن‌از«غ»است) .
٢ـ این ترکیب از«غ»است .
٣ ـ «س»: کرکاوی .
٤ـ اصل : چنانچه .

---

(١) وهرکلوله ومهره که ازگل سازند . (برهان) .
(٢) یعنی : سعدی .

[بیت]

درو هم اثر کرد میل بشر

نه میلی چو کوتاه بینان ۱ بشر

بمعنی دوم سراج الدین راجی گوید:

شعر

خواجه از بس که بود کوته بین

ساختی نان خود همیشه دفین

گره بباد مزن ـ یعنی مال دنیا را ذخیره مکن

ودر فرهنگ کنایه از اعتماد بعمر ۲ مکن باشد .

مثالش خواجهٔ شیراز گوید :

بیت

گره بباد مزن گرچه بر مراد رود

که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت

گنبد گل ـ یعنی گل ناشکفته . مثالش

خاقانی گوید:

شعر

فریب گنبد ۳ نیلوفری مخور که کنون

اجل چو گنبد گل بر فشاندت عمدا

وبخاطر میرسد که گنبد گل بمعنی برگ گـل

باشد. ||چنانکه در گنبذ مرقوم شد||(۱).

کلاه بر سر نهادن ـ یعنی چیزی را اعتبار

کردن وعظیم وانمودن .مثالش انوری گوید:

[بیت]

قطرهٔ باران ازو بر روی آبی کی چکد

کان کلاهی برسرش ننهاد حالی از حباب

کلاه نهادن ـ یعنی تواضع و فروتنی (۲).

مثالش هم او(۳) گوید :

[بیت]

کله با همتت بنهاده گردون

کمر در خدمتت بربسته جوزا

کیسه بر دوختن ـ کنایه از توقع کلی داشتن

باشد. مثالش هم او(۳) گوید :

بیت

ورسجودی کنند بر دوزند

کیسه‌ای برخدای عز وجل

گاو تازی ـ کنایه از سخنان تهدیدآمیز و

اشتلم کردن برای ترسانیدن خصم.

گربه در انبان ـ مکر وحیله باشد . مثالش

---

۱ ـ اصل: بینا. ۲ ـ «س»: وبعمر . ۳ ـ «س» : گنبد گل.

---

(۱) برهان گوید مراد غنچهٔ گل است و بر پیالهٔ زرین نیز اطلاق کنند .

(۲) وکنایه از سجده کردن وسر برزمین نهادن باشد . (برهان) .

(۳) یعنی: انوری .

انوری گوید:

بیت

طمع گوگربه درانبان فروشد

که بخل امروزباسگ‌درجوالست

گستاخ‌دستـ کنایه‌ازچابك باشد. شیخ نظامی فرماید:

[بیت]

دلیرسخنگوی دانش پرست

به‌تیروبشمشیرگستاخ دست

کلاغ گرفتنـ کنایه‌ازتمسخر ولاغ باشد شاه‌طاهرگوید:

[بیت]

زاغ گیردهمه بربلبل شوریده کلاغ

برگ‌پژمرده کندباگل‌صدبرگ‌جنك

کمربستهـ کنایه‌ازمهیا گشته‌بود. خلاق گوید:

[بیت]

همیشه کلك‌توباشدازآن کمربسته

که‌تامعایش ۱ اهل‌هنرکند تقریر

وبمعنی نوکر وخادم نیز آمده. مثالش شیخ نظامی :

[بیت]

چه‌بندم کمر درمصاف کسی

که‌چون‌من‌کمر بسته‌دارد بسی

کمرگشادنـ کنایه از ترك دادن وقطع نظرنمون (۱). هم‌او(۲)گوید:

[بیت]

چومن‌زین‌ولایت گشادم کمر

توخواهی‌ستان‌افسرم‌خواه‌سر

کنگرکندنـ کنایه‌ازکردن کاربیحاصل پرتعب باشدودرفرهنگ این‌عبارت ازمکتوبات قطب‌محیی شیرازی مؤید این‌معنی آورده که: «استغنای‌حقیقی‌را بانتهای خویشتن خوشست وکس‌را بارنمی‌دهد نیکی‌چه نکست۲ که‌اورا بسوی‌آن التفات‌باشدنیکی در عدم گوکنگر می‌کن».

کون‌خاریدنـ کنایه‌ازپشیمان ۳ شدن وخجل گشتن(۳) .مثالش‌شاعرگوید:

۱ـ کذا؛ وشاید : معانی .یا:معالی .

۲ـ کذا؛ ودر«غ» : سك‌است ؟

۳ـ «س» : پسیمان .

(۱) وکنایه‌ازتوقف‌نمودن وبازماندن ازکاری هم‌هست . (برهان).

(۲) یعنی : نظامی.

(۳) برهان معنی‌اخیررا ندارد .

شعر

اولش هر که پشت پای نزد

آخر ازدست اوبخارد کون

گوش‌ماهی ـ صدف‌وپیاله‌را نیز گویند .

حکیم‌خاقانی گوید :

[بیت]

یك گوش‌ماهی ازهمه کس بیش‌ده مرا

تابحر سینه‌جیفهٔ سودا برافکند

کاغذین‌پیرهن ـ کنایه‌ازدادخواه‌باشدچه

درقدیم هر که‌مظلوم۱ بوده‌جامهٔ‌کاغذین‌پوشیدی.

مثالش‌خاقانی گوید:

بیت

تاکه‌دست‌قدر ازدست‌تو بربوده قلم

کاغذین‌پیرهن ازدست‌قدر باد پدر

و **کاغذین‌جامه** نیز گویند.

کبوتردم ـ درفرهنگ کنایه‌ازبوسهٔ خاطر

خواه‌باشد(۱).

گردنکش ـ کنایه‌ازمفتخر وخداوندقوت

وقدرت باشد(۲) .مثالش شیخ‌سعدی گوید:

شعر

اگرترك خدمت كند لشکری

شودشاه‌گردنکش ازوی‌بری

گران‌رکاب ـ کنایه‌ازصاحب‌تمکین‌باشد

وتوقف کننده باشد (۳) . مثالش ابن یمین

گوید :

بیت

تشویر آسمان وزمین‌داد ومی‌دهد

عزم‌سبك عنانش‌وحزم‌گران رکاب

کندوکوب ـ کنایه ازخرابی وتشویش و

بیقراری باشد . مثالش‌شیخ‌سعدی گوید :

[بیت]

نه‌گفت اندرو۲ کار کردی نه‌چوب

شب‌وروز ازو خانه درکندوکوب

گنگ‌ده‌زبان ـ کنایه‌ازسوسن باشد(٤).

مثالش‌عمیدلویکی گوید :

---

۱ ـ «س»: مطلوم. ۲ ـ «س»: اندو . (متن‌از«غ»است) .

---

(۱) دربرهان است‌که بضم دال علاقهٔ دستار وکمربند را گویند که بریکطرف راست ایستاده باشد .

(۲) برهان بجای مفتخرنافرمان آورده‌است .

(۳) وآنکه‌درروز جنگ بحملهٔ خصم ازجانرود وثابت‌قدم باشد. (برهان).

(٤) برهان گوید کنایه ازگل‌سرخ‌است‌وآنرا **گنگ‌صدزبان** هم‌میگویند .

[بیت]

اگر در باغ بخرامد بروی گل سخن گوید

ز لطف نطق، گویائی بکند دهزبان بخشد

کوتاه‌پاچه ـ کنایه‌از قصیر القامت باشد واورا **چل‌مرد** نیز گویند(۱).

کوه‌جگر ـ کنایه‌ازصاحب حوصله باشد در فرهنگ، مثالش خاقانی:

شعر

دریا کشان کوه‌جگر باده‌ای بکف

کو تف بکوه‌ولرزه‌بدریا برافکند

وبخاطرمیرسد که‌بمعنی شجاع‌ودلاورباشد.

گرانجان یعنی کاهل. ونیز کنایه‌ازسخت جان.وپیر۱ بغایت‌معمر وبیمارنیز باشدودرین زمان بر کسی که‌خوش سودا نباشد. نیز اطلاق کنند(۲).

گردپای حوض گشتن ـ یعنی‌جای متهم میگردد ومیخواهد که‌این کاررا بکند (۳).

مثالش شیخ‌نظامی گوید :

بیت

بشبرزان حوض پایه هیچ‌نگذشت

همه‌شب گردپای حوض میگشت

گربه‌گون‌وگربه‌ساز ـ هردو کنایه از محیل ومکار باشد (٤). || مثال‌اول در مثال گرگ‌بندگذشت || .

گسسته‌مهار ـ کنایه از بی قید باشد وبرستیزنده‌نیز اطلاق کنند(٥).

گربه‌درزندان‌سرا ۲ـ کنایه از بخیل باشد یعنی‌ازغایت بخل‌گربه‌درزندان میکند.

گربه‌راازبغل افکندن ـ کنایه‌از ترک مکروحیله کردن‌باشد. فلکی شروانی گوید:

[بیت]

هز ولیش‌را ازل، گربه‌فکنده‌ازبغل

عمرعدوش را اجل ،گرگ‌فکنده درگله

۱ـ «س». بیر.

۲ـ «س»: گربه‌درزندان‌سر. (متن‌از«غ»است).

---

(۱) برهان گویدبمعنی **کوتاه‌پا** ست که‌جانورشبیه به‌گوزن‌باشد .

(۲) برهان‌معنی اخیررا ندارد وگوید آهار وپالوده‌راهم گفته‌اند چه‌آن‌نیز مانند پیران لرزان ورعشه‌ناکاست .

(۳) دربرهانست که کنایه ازآنست که سردرگم‌ومبهم‌درجایی‌بگرددبرای‌ساختن‌کاری‌وبدست آوردن مطلبی .

(٤) دربرهان بجای‌گربه‌ساز **گربه سان** آمده‌است.

(٥) وسخن‌ناشنو وبسرخود که‌عربان **خلیع‌العذار** خوانند . (برهان) .

گردن نهادنـ کنایه از فرمان بردن و اطاعت نمودن (۱). مثالش حافظ شیراز گوید:

بیت

گر تیغ بارد در کوی آن ماه

گردن نهادیم الحکم لله

کلاه برانداختنـ کنایه ازنشاط کردن باشد(۲). خاقانی گوید:

[بیت]

دل بسودات سر در اندازد

سر ز عشقت کله براندازد

کلوخ برلب مالیدن ـ کنایه از اخفای امریست . مثال مولاناجامی گوید:

بیت

لبش تر بود ازخون خوردن شب

کلوخ خشک را مالید برلب

خاك برلب مالیدن نیز گویند چنانکه[۱] خلاق المعانی درمرثیهٔ احباب فرماید:

[بیت]

آنان که ز وصلشان دلم می بالید

جانم ز فراقشان فراوان نالید

ناگاه دهان گورشان بی دندان

چون آب بخورد و خاك برلب مالید

والحق کمال قدرت شاعری خلاق ازاین رباعی ظاهرست .

کش مکش ـ کنایه ازامر و نهی (۳) . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

کش مکش هر که درو زندگیست

پیش خداوندی او بندگیست

کشاکشـ کنایه ازامرپیاپی و ناخوشی که ازآن غمهای بسیار زاید و بمعنی کششهای متعاقب نیز آمده . مثالش ظهیر فاریابی گوید :

[بیت]

این آدمی که زبدهٔ ارکانش می نهند

پیوسته درکشاکش این چار اژدهاست

وازاین بیت جمیع[۲] این معنیها[۳] مستنبط میشود .

کفش بخواه ـ کنایه ازمستعد سفرشو[۴] نقل کن باشد . و **کفش بیاور** نیز گویند .

۱ـ اصل : چنانچه .

۲ـ کلمه در«س» نیست از«غ» است .

۳ـ «س» : معانی‌ها. (متن از«غن است).

۴ـ «س»: شود .

---

(۱) وفروتنی کردن . (برهان).

(۲) برهان ندارد .

(۳) کشیدن وواگذاشتن ودعا کردن وبمعنی کشاکش هم هست . (برهان).

مثالش شاعر گوید :

[بیت]

گر نفسی نفس بفرمان تست

کفش بیاور که بهشت آن تست

گوشزد ـ کنایه ازسخنی که یکبار بگوش ۱ رسیده باشد (۱).

گوش شدن کنایه ازخاموش بودن باشد و نیك استماع کردن (۲) . مثال شیخ سعدی گوید :

[بیت]

برآشفت عابد که خاموش باش

تومردسخن نیستی گوش باش

کیسه بصابون زدن ـ کنایه ازخالی کردن کیسه بود وآنچه در آنست خرج کردن. مثالش خاقانی گوید،

[بیت]

خاقانی‌ازچشم‌وزبان، پیش‌توشد گوهرفشان

توعمراورا هرزمان، کیسه بصابون مهزنی

باب اللام



لعاب گوزن ـ کنایه ازروشنائی صبح و برق آفتاب باشد(۳).مثالش خاقانی گوید:

[بیت]

بر کوه چون لعاب گوزن اوفتد ز صبح

هوئی گوزن وار بصحرا برآورم

لگام ریز ـ کنایه‌ازشتاب کردن و بسرعت رفتن سواران باشد (٤). مثالش امیر خسرو گوید :

[بیت]

میریخت ازلگام براقش چوبرق نو

زینسان لگام ریزشه آمد بشهردر

لب سپید کردن ـ تبسم کردن باشد.مثالش سیدحسن غزنوی گوید:

[بیت]

زان تالبی سپید کند هرسیه زبان

دردا که چون‌زبان قلم گشت‌دفترم

۱ــ «س» : بکوس .

---

(۱)ونیزسخنی که بشخصی بگویندتاوقتی‌ازاوقات دیگربکار آن‌شخص‌بادیگری‌آید.(برهان).

(۲) برهان‌ندارد .

(۳) و کنایه ازبرف وشبنم و نوعی ازتریاك سفید فام‌نیزهست که‌بر کوه و کاه و مانند آن نشیند . (برهان) .

(٤) ــ جلوریز (برهان).

لگام خاییدن کنایه از سرکشی کردن باشد.

مثالش حکیم انوری گوید:

[بیت]

هر کجا باتیغ چونان شد چنین کلکی معین ،

چرخ در فرمانبری حاشا اگر خاید لگام

لگام دادن- کنایه ازحمله کردن و متوجه شدن . مثالش شیخ نظامی:

بیت

همه ملك ایران مرا شد تمام

بهندوستان داد خواهم لگام

باب المیم



موزه و گل ـ یعنی دشواری و درماندگی وواقعه(۱).

موی و خمیرـ کنایه ازآسانی وآسودگی وموافقت . مثال هردو لغت (۲) حکیم انوری فرماید:

[بیت]

تا دی مثل او مثل موزه و گل بود

اکنون مثل او مثل موی وخمیرست

مرغ دل ـ یعنی عقل ۱ ـ کذا فی شرح المخزن(۳) .

منقار گلـ یعنی زبان .

مرغ صبح خوانـ بلبل باشد. مثال اسفرنگی گوید :

بیت

پروانه وار هرسحر ازنور روی تو

آتش گرفت بال وپر مرغ صبح خوان

و **مرغ شبخوان** نیز گویند چنانکه ۲ حافظ شیرازگوید :

[بیت]

مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق

دوست را با نالهٔ شبهای بیداران خوشست

محراب جمشید ـ همان قبلهٔ جمشید که موقوم شد(٤) .

۱ـ کذا در«ن» و «س» و «غ» ودراینصورت ظاهراً باید مرغ را مضاف ودل را مضاف الیه ومجموع رابصورت اضافه یعنی بکسرغین خواند .

۲ـ اصل : چنانچه .

---

(۱) دربرهان **موزه درگل ماندن** آمده است بمعنی درمانده شدن وپای بند شدن ودشواری کشیدن .

(۲) یعنی: موزه و گل وموی و خمیر .(۳) بسکون غین کنایه ازبیدل و ترسنده و واهمه ناك است(برهان).

(٤) یعنی کنایه ازآفتاب وآتش وجام جهان نما .

موزه‌نهادنـ کنایه ازاقامت باشد .

موی‌بربستنـ کنایه‌ازمستعدشدن. مثالش شیخ‌نظامی کوید :

[بیت]

بسر خیلی فتنه بربست موی

سوی تاجکاه تو آورد روی

مهتاب‌پیمودنـ کنایه ازکاربیفایده کردن باشد .

مهر دهان‌روزه‌دارانـ کنایه‌ازآفتاب باشد. حکیم‌خاقانی کوید :

بیت

ای مهر دهان روزه داران

جان داروی علت بهاران

مهره در شش بودن ـ کنایه ازمحبوس وعاجزشدن باشد. انوری کوید :

[بیت]

همه درششدر عجزند وترا داو بهفت

ضربه بستان وبزن زانکه تمامی‌ندب‌است

مهره‌کلـ یعنی‌زمین وقالب‌بشر(۱). مثال معنی دوم شیخ‌نظامی فرماید:

[بیت]

ببین تا چه صنعت دراندا‌ختست

که کل مهره‌ای چون تو پرداختست

میوه‌دلـ کنایه‌ازسخن‌باشد وبمعنی‌فرزند نیز آمده .

مصریـمعروف (۲) و نیزکنایه از قلم باشد(۳) چنانکه۱ مجیربیلقانی کوید :

[بیت]

سحر نماست‌مصریش مصر کشاست‌هندیش

مصری‌کلك ملك‌ده،هندی‌تیغ‌جان ستان

میخ‌قدمـ[بسکون‌خا] آنکه پایش‌شکسته باشد ونتواند بجایی رفتن. کذافی‌المؤید.

مشك‌فروشانـ یعنی خوش‌خویان .

مار نه‌سرـ کنایه ازفلك‌باشد(٤) مثالش خواجوی کرمانی۲:

[بیت]

بکو ترك این‌دار شش در بکو

بیا دست ازین مار نه‌سر بشو

۱ـ اصل ، چنانچه .

۲ـ «س» : خواجو کرمانی .

---

(۱) ـ مهرهٔ‌کلین(برهان). مهرهٔ خاك . کل‌مهره (که شعر نظامی‌نیزدر متن شاهد صورت‌اخیرست).

(۲) یعنی منسوب به‌مصر ، ازمصر یااهل‌مصر .

(۳) وتریاك ونبات و شمشیر . (برهان) .

(٤) کنایه ازنه فلك باشد (برهان) .

مار بدست دیگری گرفتن ــ یعنی کار بدست دیگری فرمودن. مصراع:

بدست کسان ۱ مار باید گرفت .

مردآهنج ــ کنایه ازسلاحی باشدسر کج چون چوگان و بمعنی **مردم کش** و **مردم انداز** نیز گویند(۱) .

مگس پرانیدن ــ کنایه از کسادی باشد.

مورچه پی زدنــ کنایه ازچیدن ریش از بیخ باشد .

مغز درسر کردنــ کنایه از وسکوت خاموشی باشد.

مغز تر کردنــ یعنی سخن سرائیدن مثال هردولغت(۲) شیخ نظامی گوید:

[بیت]

بگفت کسان مغزدرسر کنم

بگفتار شه مغز را تر کنم

منبر آلودگانــ یعنی قالب فاسقان و نامقیدان .

مارمیخوریــ درمؤیدالفضلاء بمعنی غم و اندوه میخوری آمده واین بیت سلمانرا باستشهاد آورده :

بیت

لعل روان زجام زرنوش و غم جهان مخور

زین فلك زمردین بهرچه ۳ مار میخوری

معده تنگ کردن ــ کنایه از سخت سیر خوردن باشد. مثالش سعدی گوید:

شعر

بجز سنگدل کو۳ کند معده تنگ

چو بیند کسان برشکم بسته سنگ

موی ازماست٤ــ کنایه از آسان وبی مشقت باشد(۳) .

ماکیان بردر کند٤ ــ کنایه از کمال بخل باشدکه ازغایت بخیلی ماکیان از خانه بیرون کند .

معده انبار٤ــ کنایه ازپرخورباشد. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

یکی زان میان معده انبار بود

ازاین تنگ چشمی شکم خوار بود

۱ــ «س» : دیگری . (متن از«غ»است). ۲ــ «س» : خاموسی .

۳ــ «س» : که. ٤ــ این ترکیب وشرح آن از«غ»است .

---

(۱) دربرهان **مردم آهنگ** و **مردم آهنج** آمده است .

(۲) یعنی: مغزدرسر کردن ومغزتر کردن. (۳) برهان ندارد.

باب النون

نافهٔ مشك یافت ـ یعنی آوازهٔ بلند یافت و مشهور شد.

نان کور ـ بمعنی بخیل باشد(۱). مثالش شفروه گوید:

[بیت]

پیش این ۱ هردودست چون بحرین
ابر نان کور معطیست گدا

نفس آباد ـ [بفتحتین] شش باشد(۲). مثالش شیخ نظامی ۲ گوید:

بیت

در نفس آباد دم نیمروز
صدر نشین گشته شه ۲ نیمروز

ناتراشیده ـ کنایه از بی ادب باشد(۳). مثال شیخ سعدی گوید:

بیت

بیك ناتراشیده درمجلسی
برنجد دل هوشمندان بسی

ناخن بدندان ـ کنایه ازحیران ومتأسف باشد. مثال بمعنی اول نزاری گوید:

[بیت]

بدیشان از غنیمت داد چندان
که خلقی ماند از آن ناخن بدندان

ناخن بدل ۳ زدن ـ کنایه از تصرف درمزاج کردن باشد.

ناخن زدن ـ کنایه از چنگ انداختن.

مثالش قاضی نوری اصفهانی:

[بیت]

تو چون سوار شوی ماه نو زند ناخن
که درمیان دوخورشید، گرم سازد جنگ

نادیده ـ کنایه ازخسیس باشد(٤). مثالش مختاری گوید:

۱ــ اصل: بیش ازین. (متن تصحیح قیاسیست).
۲ــ کلمه در «س» نیست، از «غ» است.
۳ــ «س»: سه.
٤ــ «غ»: دردل.

---

(۱) وحرام نمك. (برهان).

(۲) وسینه را نیز گفته اند که عربان **صدر** خوانند. (برهان).

(۳) ومردم درشت وناهموار وناقبول. (برهان).

(٤) برهان ندارد.

بیت

با بذل تو اسم بحر نادیده

با ذهن تو نام عقل دیوانه

نان در انبان- کنایه از مسافر باشد .

مثالش انوری:

[بیت]

منهیان ربع مسکون زآبروی عدل تو

فتنه‌را پنجاه‌ساله نان در انبان یافته

نرم‌شانه - کنایه ازحیزو مخنث (۱) .

پور بهای‌جامی گوید :

بیت

نرم شانه سخت‌دیدهٔ مست رگک

بیوه پرور، کم خرد، بسیار خـور

نرم‌گردن- کنایه ازمطیع‌ومنقاد . نظامی گوید :

بیت

نشستند بیدار مغزان روم

بمهر ۱ ملك نرم‌گردن چوموم

نافه بوی بمعنی آنکه بوی‌او همچو بوی مشك باشد ونیز عبارت ازگنده‌دهان باشد چه پوست نافه بوی کـریه دارد . مثالش شیخ نظامی :

[بیت]

جهانجوی چون دیدکان یافه‌گوی

چو نافه‌کند خویش را نافه بوی

و یکی از اکابر گوید:

[بیت]

همنشینی که نافه بوی بود

خوبتر زانکه یافه گوی‌بود

ونیز نمام و سخن‌چین را گویندکه سخن را پراکنده‌کند چنانکه نافه بوی‌را پراکند .

کذا فی‌المؤید.

نهی درنوردی(۲)- یعنی بی‌نام و نشان کنی . کذا فی‌اصطلاح‌الشعراء . و نیزبمعنی درسوراخ‌نهی باشد .

نمك برآتش‌افکندن- کنایه‌ازشوروغوغا کردن .

نمد درآب‌داشتن- کنایه ازمکر کردن و درفکر حیله بودن .

نمکدان شکستن- کنایه ازحق نشناسی و بیوفائی ورزیدن. مثالش سلمان گوید:

۱- «س»: بهر. (متن از«غ»است) .

---

(۱) دربرهان معنی کاهل‌و کم‌قدرت ومطیع دارد.

(۲) دربرهان **نهی‌درنواد** آمده‌است‌و**نواد**رابمعنی سوراخ وزیان گوید.

[بیت]

زود بگیرد نمك دیدهٔ اورا که او
نان‌ونمك‌خورد و رفت باز نمکدان‌شکست

نیمهٔ‌دینارـ کنایه ازلب معشوق‌باشد(۱).
مثالش خاقانی‌گوید:

[بیت]

دوش گرفتم بگاز نیمهٔ دینار تو
چشم تو بازلف گفت زلف‌تو درتاب‌شد.

نعل‌افکندنـ کنایه ازشتاب‌رفتن باشد و نیز بمعنی درمانده شدن باشد.

نعل‌واژگون ـ کنایه ازقول‌وفعلی که کسی بآن پی‌نبرد. مثالش مولاناجامی‌فرماید:

بیت

زجانان طعن‌عاشق واژگون‌نعلی است تا ناکه
نگردد[۱] پردهٔ دیده خیال قرب جانانش

نعل‌درآتش[۲]ـ کنایه ازبیقرار وبی‌طاقت است .

باب‌الواو

ورمال‌کردن و **ورمال‌زدن**ـهمان‌برمال کردن مرقوم .و**ورمالیدن** نیزگویند(۲).

باب‌الهاء

همترازوـ کنایه ازبرابر وعدیل باشد .
مثالش شیخ‌نظامی:

[بیت]

ندارد فعل من آن زور بازو
که با عدل تو باشد همترازو

همداستانیـدراصطلاح زری بود که در زمان نوشیروان‌ازرعایادروجه‌خراج‌میگرفتند ودرتاریخ‌طبری مسطورست که نوشیروان‌رعایا را طلبیده و زمینهارا مساحت کردبهمداستانی ازایشان‌که سالی‌چند بدهند لهذا آن خراج را همداستانی نام‌کردند کذا فی‌الفرهنگ . وبمعنی موافقت‌و همزبانی نیز آمده . مثال این‌معنی‌فردوسی گوید:

بیت

پسندی و همداستانی کنی
که جان‌داری وجان‌ستانی کنی

۱ـ «س» :نگردر.

۲ـ این‌ترکیب وشرح‌آن‌از«غ»است.

---

(۱) برهان ندارد .

(۲) یعنی گریختن ازترس جان ونیزبرمیان زدن دامن‌و نوردیدن پاچهٔ ازار وسرآستین (از برهان) .

همدستـ کنایه ازشریک باشد(۱). مثالش شیخ‌سعدی گوید :

[بیت]

چه دانی که همدست گردند و یار

یکی دزد باشد یکی پرده دار

هیزم‌تر فروختن ـ کنایه‌ازمکروتزویر باشد(۲). مثالش سراج‌الدین‌راجی گوید:

بیت

دل مارا زحیله سوخته‌ای

هیزم تر بما فروخته‌ای

باب‌الیاء



یکدست ـ کنایه از چیزی۱ که بریك وتیره باشد یا چندچیز که مثل‌هم‌باشد.

یك‌رکابیـ کنایه از اسب‌جنیبت باشد. شیخ نظامی گوید: [بیت]

عنان یك رکابی زیر میزد

دو دستی بافلك شمشیرمیزد

وبمعنی مستعدنیز باشد. هم‌او(۳)گوید :

[بیت]

ازین بیش بر دلفریبی مباش

بناراستی یك رکیبی مباش

یکرویه ـ کنایه ازمتفق‌وبی‌خلاف باشد. امیرمختاری فرماید:

[بیت]

گر خلق جهان منفعت رای تو بینند

یکرویه بخندند بخورشید و مطر بر

و بمعنی‌یکبارگی‌نیزآمده(٤).هم‌او(٥)گوید:

بیت

ای مهرتوبی‌حاصل ۲ یکرویه زمن‌مگسل

کز مهر تو هست این دل آتشکدهٔ برزین

یك‌سر کرباس۳ کنایه ازجنسی است که یکیانب (؟) باشد (۲). چنانکه‌شیخ آذری فرماید :

بیت

نوع ایشان که هست نسبت ناس

جمله هستند یکسر کرباس

۱ـ «س» : جیزی .   ۲ـ«س» : توحاصل . (متن‌از«غ»است .

۳ـ این ترکیب‌وشرح آن‌از«غ» است .

---

(۱) ورفیق ومتفق وهمنشین‌وهمسر وهم‌زور درقوت‌وقدرت‌وشوکت‌وعظمت. (برهان).

(۲) برهان‌ندارد.   (۳)یعنی : نظامی .

(٤) دربرهان‌این‌معنی نیست وآنجابمعنی‌ظاهر وروشن وهرچیزکه دورویه‌نباشد نیزهست.

(٥) یعنی:امیرمختاری .

یك‌پشت ـ کنایه از دو کس که باهم‌متفق باشند (۱)

یك‌نشست ـ کنایه ازهمنشین‌باشد .

تمت‌الاستعارات‌والکنایات‌بعون‌قاضی‌الحاجات.



بر رأی عقده‌گشای اُ باب آراء مخفی نماند که فقیر حقیر کسیرالقلب کثیرالتقصیر المحتاج‌الی‌رحمةالسبحانی سروری‌کاشانی که مدتی عمر شریف صرف تألیف این نسخه‌کرد بزبان ازدل‌شکسته‌تر بعرض‌میرساند که اکثر نسخه‌هایی۱ که نام‌ایشان‌در دیباچهٔ این کتاب‌مرقوم‌شده‌ازین بابت بود که کاتبان بی‌مروت‌ابتدا بلغت‌کرده دیباچه۲ اسم مؤلف‌را ساقط ساخته‌بودند و ازغایت بی‌شفقتی و ناانصافی وتکاسل وتکاهل‌که جبلی و طبیعی ایشان‌بوده‌توحید ونعت ومنقبت‌که نهایتش بامدح پادشاه‌زمان چهل‌بیت باشد انداخته وهیچیك‌ازایشان‌رابخاطر‌نرسیده که شخصی‌مدتی‌وعهدی بعیدزحمت‌ومشقت‌کشیده‌که رقم‌اثری ازو برصفحهٔ روزگار بماند و شاید روزی بنظر صاحبدلی رسد و از دعاء خیر فیضی بروح آن بیچاره‌برساند وبعدازتتبع بسیار نام‌آن‌نسخ ومؤلفان برفقیر هویدا وظاهر شدورقم‌آن‌دردایرهٔ‌اسامی‌نسخ‌دیگر ثابت‌و دایر. بنابرتمهید این‌مقدمات‌مأمول ومطموع از لطف عمیم وکرم‌جسیم‌جمعی که کتابت این نسخه‌کنندآنست که تقصیروتهاون‌در نوشتن‌دیباچهٔ۲ این نسخه‌نکنند که‌در‌ننوشتن آن‌نه‌همین‌براین‌ضعیف‌ستم‌میکنندبلکه‌برخود نیز جور کرده‌اندچه‌خود را محروم ساخته‌اند از کتابت توحید و نعت و منقبت و از مرتبهٔ انصاف وشفقت و مرحمت وعارف‌اسرارحقیقی مصلح‌الدین‌شیرازی‌فرماید:

بیت

من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه ازسخنم پندگیر وخواه ملال۳

۱ـ نسخه‌های. ۲ـ «س» : دیباچه .

۳ـ درپایـان نسخهٔ«س» این‌عبارت آمده‌است: «الحمدلله‌والمنة که‌بتاریخ‌چهارم شهرذی‌حجة سنهٔ ۱۰۵۴ از کتابت‌این‌نسخه فراغ‌حاصل‌گشت. حرره فقیر شکسته عبدالحلیم ابوالخیر احمدبن شیخ‌عبدالرحمن قاری‌لاهوری ».ونسخهٔ«غ»باین عبارت‌ختم‌میشود : «لله‌الحمدبعون‌الله تعالی وحسن توفیقه . بادقت بانجام‌رسید تسوید این نسخه بردست مؤلفش گرم‌روندگان طریق معانی وخـادم شارحان (؟) قاسم‌بن حاجی‌محمد کاشانی‌المتخلص‌به‌سروری • بتاریخ‌عصریوم‌الاثنین رمضان‌المبارك سنه۱۰۷۷». پایان‌نسخه‌های «الف» و«ب» و«ك» بعلت افتادگی معلوم‌نیست وروی صفحهٔ‌آخر نسخهٔ«ن» نیز درصحافی کاغذچسبانیده اند وقریب‌ده‌سطر ازپایان آن باین‌علت خوانده‌نمیشود (ازکلمهٔ‌دیباچه‌درسطرچهارم‌خاتمهٔ‌همین‌صفحه‌ببعد) .

(۱) برهان‌ندارد.

از مصحح کتاب حاضر



۱ـ **دیوان استاد منوچهر دامغانی** ـ باحواشی و تعلیقات وتراجم احوال وفهرست لغات (چاپ اول بسال۱۳۲۶ چاپ دوم بسال۱۳۳۸).

۲ـ **دیوان استاد فرخی سیستانی** ـ باحواشی وتعلیقات وفهرست اعلام و لغات.

۳ـ **شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی** ـ براساس چاپ ترنرماکان و چاپهای دیگر.

۴ـ **ترجمان القرآن** ـ شامل لغات قرآن کریم بامعانی فارسی‌آن. تألیف میرسید شریف جرجانی. ترتیب دادهٔ عادل‌بن علی. بافهرست الفبائی معانی ولغات فارسی.

۵ـ **سفرنامهٔ ناصرخسرو** ـ باحواشی‌وتعلیقات وفهارس‌اعلام ولغات. (چاپ‌اول بسال۱۳۳۵ ـ چاپ دوم بسال ۱۳۴۰)

۶ـ **گنج باز یافته** ـ (بخش‌نخست) مجموعهٔ احوال‌واشعار: لبیبی، ابوشکور، دقیقی، ابوحنیفهٔ‌اسکافی، غضایری رازی، ابوالطیب‌مصعبی.

۷ـ **تذکرة الملوك** ـ دربارهٔ تشکیلات اداری ومشاغل و مناصب دوران صفوی باحواشی وامعان نظردر کتاب **سازمان اداری حکومت صفویه** یاترجمهٔ‌تعلیقات‌پرفسورمینورسکی‌برتذکرة‌الملوك.

۸ـ **جشن سده** ـ باشرکت چندتن ازاعضاء انجمن‌ایران‌شناسی.

۹ـ **لغت فرس اسدی‌طوسی** ـ براساس چاپ پاول هرن باحواشی‌وتعلیقات وفهارس.

۱۰ـ **نزهة القلوب حمدالله‌مستوفی** ـ باحواشی‌وتعلیقات.

۱۱ـ **فرهنگ آنندراج** ـ (درهفت‌مجلد).

۱۲ـ **فرهنگ غیاث اللغات** ـ بامقابله‌وحواشی.

۱۳ـ **فرهنگ چراغ هدایت** ـ بامقابله وحواشی.

۱۴ـ **فهرست اسماء اعلام واماکن وکتب وقبایل تاریخ حبیب‌السیر** (چاپ کتابخانه خیام).

۱۵ـ **زراتشت نامه** ـ براساس چاپ رزنبرگ بامقدمه وفهارس.

۱۶ـ **دیوان حکیم عنصری بلخی** ـ باحواشی وتعلیقات وفهارس ولغات ومقابلهٔ نسخ معتبر خطی

۱۷ـ **السامی فی الاسامی** ـ تألیف میدانی مهمترین لغت دستگاهی تازی بپارسی با مقابلهٔ اقدم نسخ و فهرست الفبائی لغات تازی با معادل فارسی آن (با شرکت دوست دانشمند آقای دکتر شهیدی) (زیر چاپ).

۱۸ـ **کشف‌الایات قرآن کریم** ـ براساس کشف‌الایات فلوگل.

۱۹ـ **کلیات دیوان شاه داعی شیرازی** ـ ومثنویات ستهٔ او ـ باحواشی و تعلیقات ومقابلهٔ اقدم نسخ موجود.

۲۰ـ **شانزده رسالهٔ** ـ ازشاه داعی شیرازی.

۲۱ **جامع التواریخ** ـ رشیدالدین فضل‌الله ـ (بخش اسماعیلیه) باحواشی و تعلیقات وفهارس

۲۲ـ **جامع التواریخ** ـ رشیدالدین فضل‌الله (بخش تاریخ غزنویان وسامانیان) باحواشی وفهارس.

۲۳ـ **جامع التواریخ** ـ رشیدالدین فضل‌الله ـ (بخش تاریخ افرنج) با حواشی وفهارس.

۲۴ـ **سفرنامهٔ خوزستان** ـ تألیف حاج میرزا عبدالغفار نجم‌الملک (نجم‌الدوله) باحواشی وفهارس.

۲۵ـ **مجمع‌الفرس سروری کاشانی** (تحریر کامل) ـ (کتاب حاضر).

کتب آمادهٔ چاپ:

۲۶ـ **دیوان مسعود سعد سلمان** ـ با حواشی وتعلیقات وفهارس و لغت.

۲۷ـ **گنج باز یافته** ـ بخش دوم ـ شامل احوال واشعار: (کسایی. شهید. رودکی. عسجدی. بهرامی وچندتن دیگر از شاعران قرن چهارم وپنجم.)